

علامہ محمد باقر مجلسی

موعود
محمد

جلد اول

(عجل الله تعالى فرجه الشريف)

مهدی موعود

﴿ جلد اول ﴾

ترجمه

جلد سیزدهم بحار الأنوار

مؤلف

علامه ملا محمد باقر مجلسی رحمته الله

مترجم

حسن بن محمد ولی ارومیه ای رحمته الله

◆◆ نام کتاب:	مهدی موعود «عج» (ج ۱) ◆◆
◆◆ مؤلف:	علامه محمد باقر مجلسی <small>رحمته الله</small> ◆◆
◆◆ مترجم:	حسن بن محمد ولی ارومیه‌ای <small>رحمته الله</small> ◆◆
◆◆ ناشر:	انتشارات مسجد مقدّس جمکران ◆◆
◆◆ لیتوگرافی:	کوثر / ۶۶۳۰۸۶۵ ◆◆
◆◆ چاپ:	نگین - ۲۹۳۱۴۸۱ ◆◆
◆◆ تاریخ نشر:	بهار ۱۳۸۱ ◆◆
◆◆ نوبت چاپ:	چهارم ◆◆
◆◆ تیراژ:	۳۰۰۰ دوره ◆◆
◆◆ قیمت دوره:	۶۰۰۰ تومان ◆◆
◆◆ شابک:	(۹۶۴-۶۷۰۵-۱۰-۶) ◆◆
◆◆ شابک دوره:	(۹۶۴-۶۷۰۵-۰۴-۹) ◆◆

◆◆ مرکز پخش: ◆◆

انتشارات مسجد مقدّس جمکران واقع در صحن مسجد مقدّس جمکران

◆◆ تلفکس:	۷۲۵۳۳۴۰ - صندوق پستی: ۶۱۷ ◆◆
◆◆	کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است ◆◆



فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱۱	پیشگفتار
۱۹	مقدمه مترجم
﴿ باب اوّل ﴾	
۲۳	ولادت با سعادت حضرت مهدی <small>علیه السلام</small> و احوال مادرش
﴿ باب دوّم ﴾	
۵۹	در بیان نامها و لقبها و کنیه‌های حضرت مهدی <small>علیه السلام</small> و بیان علت و سبب آنها
﴿ باب سوّم ﴾	
۶۳	نهی از به زبان آوردن نام حضرت مهدی <small>علیه السلام</small>
﴿ باب چهارم ﴾	
۶۹	صفات حضرت مهدی <small>علیه السلام</small> و علامات و نسب او
﴿ باب پنجم ﴾	
۸۱	آیاتی که به قیام حضرت قائم <small>علیه السلام</small> تأویل شده است

﴿ باب ششم ﴾

- نصوصی که از خداوند و آباء کرام حضرت قائم علیه السلام در خصوص آن حضرت وارد شده، که به همه دوازده امام در آنها اشاره شده است ۱۱۳
- خبر دادن خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله به وجود و ظهور قائم علیه السلام از طرق خاصه و عامه ۱۱۳
- باب اول: در بیان خروج مهدی علیه السلام در آخر زمان ۱۴۲
- باب دوم: در بیان اینکه مهدی علیه السلام از عترت رسول خدا و اولاد فاطمه علیها السلام است ۱۴۲
- باب سوم: در بیان اینکه مهدی علیه السلام از سادات بهشت است ۱۴۴
- باب چهارم: در امر پیامبر صلی الله علیه و آله به بیعت مهدی علیه السلام ۱۴۴
- باب پنجم: در ذکر یاری کردن اهل مشرق مهدی علیه السلام را ۱۴۴
- باب ششم: در بیان مدت خلافتش بعد از ظهور ۱۴۵
- باب هفتم: در بیان اینکه با آن حضرت عیسی بن مریم علیه السلام نماز می‌گردد ۱۴۷
- باب هشتم: در وصف پیامبر صلی الله علیه و آله صورت مهدی علیه السلام را ۱۴۷
- باب نهم: در تصریح پیامبر صلی الله علیه و آله به اینکه مهدی علیه السلام از اولاد امام حسین علیه السلام است ۱۴۸
- باب دهم: در بیان کرم مهدی علیه السلام است ۱۴۹
- باب یازدهم: در رد کسانی که گمان کرده‌اند مهدی علیه السلام عبارت است از مسیح ابن مریم علیه السلام ۱۵۱
- باب دوازدهم: در قول رسول خدا است که: هلاک نمی‌شود هرگز قومی که من در اول او هستم و عیسی علیه السلام در آخرش و مهدی علیه السلام در وسطش ۱۵۲
- باب سیزدهم: در ذکر کنیه او است و اینکه او بر پیامبر صلی الله علیه و آله در خلق شباهت دارد ۱۵۳
- باب چهاردهم: در بیان اسم قریه‌ای که از آنجا خروج آن حضرت خواهد شد ۱۵۴
- باب پانزدهم: در ذکر ابوی که بر سرش در وقت خروج سایه می‌افکند ۱۵۴
- باب شانزدهم: در ذکر ملکی که با مهدی علیه السلام خروج می‌کند ۱۵۴
- باب هفدهم: در ذکر صفت مهدی علیه السلام و رنگ و جسم اوست ۱۵۵

- باب هجدهم:** در ذکر خالی که بر گونه راست او است و بیان لباسهای وی و فتح کردنش
شهرهای شرک را ۱۵۵
- باب نوزدهم:** در ذکر کیفیت دندانهای مهدی علیه السلام است ۱۵۶
- باب بیستم:** در ذکر فتح مهدی علیه السلام قسطنطنیه را ۱۵۶
- باب بیست و یکم:** در ذکر اینکه خروج مهدی علیه السلام بعد از ملوک جباره است ۱۵۶
- باب بیست و دوم:** در قول پیامبر صلی الله علیه و آله است که مهدی علیه السلام امام صالح است ۱۵۷
- باب بیست و سوم:** در ذکر تنعم امت از مهدی علیه السلام است ۱۵۷
- باب بیست و چهارم:** در خبر دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله به اینکه مهدی علیه السلام خلیفه خدا
است ۱۵۷
- باب بیست و پنجم:** در دلالت کردن به اینکه مهدی علیه السلام زنده است ۱۵۸

﴿ باب هفتم ﴾

اخباری که از امیر المؤمنین علیه السلام در خصوص قائم علیه السلام وارد شده است ۱۷۳

﴿ باب هشتم ﴾

اخباری که در خصوص حضرت مهدی علیه السلام از امام حسن و امام حسین علیهما السلام وارد شده
است ۱۹۱

﴿ باب نهم ﴾

اخباری که در خصوص حضرت مهدی علیه السلام از علی بن الحسین علیهما السلام وارد شده است ۱۹۵

﴿ باب دهم ﴾

اخباری که در خصوص حضرت قائم علیه السلام از امام باقر علیه السلام وارد شده است ۱۹۹

﴿ باب یازدهم ﴾

اخباری که در خصوص حضرت مهدی علیه السلام از امام صادق علیه السلام وارد شده است ۲۰۷

﴿ باب دوازدهم ﴾

اخباری که در خصوص حضرت مهدی علیه السلام از امام کاظم علیه السلام وارد شده است ۲۱۹

﴿ باب سیزدهم ﴾

اخباری که در خصوص حضرت قائم علیه السلام از امام رضا علیه السلام وارد شده است ۲۲۳

﴿ باب چهاردهم ﴾

اخباری که در خصوص حضرت قائم علیه السلام از امام محمد تقی علیه السلام وارد شده است ۲۲۷

﴿ باب پانزدهم ﴾

اخباری که از امام هادی و امام حسن عسکری علیه السلام درباره حضرت قائم علیه السلام وارد شده است ۲۳۱

﴿ باب شانزدهم ﴾

اخباری که از اهل کهنانت در خصوص حضرت مهدی علیه السلام وارد گردیده است ۲۳۷

﴿ باب هفدهم ﴾

ادله‌ای که شیخ طوسی رحمته الله در اثبات غیبت آن حضرت علیه السلام در کتاب غیبت ذکر نموده ۲۳۹

﴿ باب هجدهم ﴾

اخباری که دلالت دارد بر وجود سنن و شیوه انبیاء در حضرت مهدی علیه السلام و استدلال بر غیبت او ۳۰۳

﴿ باب نوزدهم ﴾

- ۳۱۷..... اخبار معمرین برای رفع استبعاد مخالفین، طول غیبت قائم علیه السلام را
- ۳۲۷..... حکایت عبید بن شرید جرهمی
- ۳۲۹..... حکایت ربیع بن ضبع فزاری
- ۳۳۱..... حکایت شق نام کاهن
- ۳۵۶..... وصیت اکثم بن صیفی در وقت وفاتش

﴿ باب بیستم ﴾

- ۴۰۷..... معجزاتی که از حضرت مهدی علیه السلام ظاهر گردیده و بعضی از احوال او و سفرای آن حضرت
- ۴۲۳..... دعائی که آن حضرت تعلیم حسین نمودند

﴿ باب بیست و یکم ﴾

- ۴۷۹..... احوال سفرایی که در زمان غیبت صفری بین شیعیان و حضرت قائم علیه السلام واسطه بودند
- ۴۸۵..... احوال ابی جعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری
- گذاشتن ابی جعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری ابی قاسم حسین بن روح را، به امر
- ۴۹۴..... امام علیه السلام در جای خود
- احوال ابی الحسن علی بن محمد سمري، و قیام او به امر وکالت بعد از شیخ ابی قاسم، و
- اینکه امر وکالت بعد از ابی الحسن منقطع گردید و ایشان درهای شیعه بودند بسوی
- ۵۰۵..... قائم علیه السلام

﴿ باب بیست و دوم ﴾

- ۵۱۷..... احوال کسانی که به دروغ ادعای سفارت حضرت مهدی علیه السلام را نمودند
- ذکر حکایات ابو بکر بغدادی پسر برادر شیخ ابی جعفر محمد بن عثمان عمری
- ۵۳۳..... و حکایت ابی دلف مجنون

﴿ باب بیست و سوم ﴾

ذکر احوال کسانی که حضرت مهدی علیه السلام را دیده‌اند ۵۳۷

﴿ باب بیست و چهارم ﴾

خبر سعد بن عبدالله و دیدن او حضرت قائم علیه السلام را و پرسیدن مسائل خود را از آن حضرت ۶۴۱

﴿ باب بیست و پنجم ﴾

بیان علت غیبت حضرت مهدی علیه السلام و کیفیت بهره‌مند شدن مردم از او در زمان غیبت آن حضرت ۶۵۷

﴿ باب بیست و ششم ﴾

بیان امتحان شیعه در ایام غیبت و نهی از تعیین وقت ظهور و وقوع بداء در خصوص وقت آن ۶۷۳

﴿ باب بیست و هفتم ﴾

بیان فضیلت و ثواب انتظار فرج و مدح شیعیان در زمان غیبت و آنچه که انجام آنها در این زمان سزاوار است ۷۰۳

﴿ باب بیست و هشتم ﴾

بیان کسانی که در غیبت کبری ادعای دیدن آن حضرت را کرده‌اند و اینکه آن حضرت به میان خلایق می‌آید و ایشان را می‌بیند و ایشان او را نمی‌بینند، و سایر احوال او در ایام غیبت ۷۴۵

﴿ باب نادر ﴾

در احوال کسانی که آن حضرت را در ایام غیبت کبری نزدیک به زمان ما دیده‌اند ۷۵۵
فهرست آیات ۷۸۱

پیشگفتار:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿ یا صاحب الزمان ادرکننا ﴾

مهدی علیه السلام را چگونه باید شناخت؟
 آیا ذکری از او در قرآن کریم آمده است؟
 خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و پیشوایان معصوم علیهم السلام درباره او چه گفته‌اند؟
 نامهای گوناگون او چه مفهومی دارند و چه سوری در آنها نهفته است؟
 سیره و اوصافش چیست؟
 چه خصوصیتی دارد؟

به یقین هر کس که به ضرورت عقل یا در اثر تحقیقات خویش به لزوم پیروی از امام زمان علیه السلام معتقد باشد، در اولین قدم برای رسیدن به «شناخت آن بزرگوار»، پرسش‌های فراوانی از قبیل آنچه گذشت، فرا روی خویش می‌یابد و برای دستیابی به پاسخ‌هایی خود پذیر و قانع کننده، هرگز بی نیاز از مطالعه و تحقیق نیست. و چنین می‌باشد سایر عنوان‌هایی که هر کدام متضمن سؤالاتی گوناگون است و در همین راستا، یافتن پاسخ برای آنها ضروری می‌نماید:

ولادت مهدی علیه السلام: مهدی علیه السلام چگونه متولد گشت؟ مادر بزرگوارش که بود و در هنگام ولادت او چه کرد؟ چه کسانی پس از ولادت او را دیده‌اند؟ امام حسن عسکری علیه السلام چگونه یاران و شیعیانش را از ولادت مخفیانه فرزندش آگاه ساخت؟
معجزات مهدی علیه السلام: آیا معجزاتی توسط حضرت مهدی علیه السلام صورت گرفته است؟

آیا صدور چنین معجزاتی فقط در دوران غیبت صغری بوده است؟ این معجزات با فرض غیبت آن حضرت، چگونه انجام می پذیرفت؟

مهدی علیه السلام در سایر مذاهب: روایات مورد اتفاق اهل تسنن درباره حضرت مهدی علیه السلام کدامند؟ عقیده سایر فرقه ها نسبت به او چیست؟ آیا کسانی دیگر نیز به عنوان مهدی موعود شناسانده شده اند؟ بطلان مهدویت آنها را چگونه می شود اثبات کرد؟

غیبت صغری: غیبت حضرت مهدی علیه السلام چه هنگامی، در کجا، و چرا پیش آمد؟ آیا در غیبت صغری کسانی جز نواب خاص، او را دیده اند؟ آیا زمان غیبت صغری از قبل مشخص شده بود؟

سفرای مهدی علیه السلام: نواب خاص کیانند و حضرت مهدی علیه السلام درباره هر یک چه فرموده است؟ نحوه ارتباط مردم با نواب و ارتباط آنان با امام زمان علیه السلام چگونه بود؟ آیا کسان دیگری هم ادعای نیابت کرده اند؟

غیبت کبری: غیبت کبری از چه زمانی آغاز شد؟ ویژگی های این غیبت چیست؟ ائمه معصومین علیهم السلام درباره علل غیبت چه گفته اند؟ پیشینه غیبت چیست؟

بهره گیری از امام علیه السلام در دوران غیبت: امام علیه السلام در پس پرده غیبت چه فایده ای دارد؟ شیعیان چگونه از امام غایب خویش بهره مند می شوند؟ فقهاء چه نقشی دارند؟ **مصائب و ابتلائات دوران غیبت:** در دوره غیبت چه مصائبی پیش می آید؟ شیعیان چگونه باید دین و ولایت خود را حفظ کنند؟ وظایف مردم در برابر فتنه ها چیست؟

امکان دیدار با امام زمان علیه السلام: آیا حضرت مهدی علیه السلام را در دوران غیبت کبری می توان دید؟ آیا شناخت او در بیداری ممکن است؟ تکذیب مدعیان مشاهده چه وجهی دارد؟ چه کسانی توفیق شرف به محضر او را داشته اند؟ تشریفات دوران غیبت چگونه صورت گرفته است؟

کیفیت زندگانی امام علیه السلام: حضرت مهدی علیه السلام کجا و چگونه زندگی می‌کند؟ وسایل و مواد مورد نیازش را چگونه تأمین می‌کند؟ آیا خانواده و فرزند دارد؟ آیا کسانی در خدمت او هستند؟

طول عمر امام علیه السلام: آیا طول عمر حضرت مهدی علیه السلام پدیده‌ای طبیعی یا معجزه‌ای الهی محسوب می‌شود؟ آیا طول عمر زیاد در امام گذشته سابقه دارد؟ سرگذشت شخصیت‌هایی که چندین قرن زنده بوده‌اند در تاریخ چگونه آمده است؟

انتظار موعود: آیا تاریخ انتظار از غیبت حضرت مهدی علیه السلام شروع می‌شود؟ قبل از ولادت و غیبت حضرت مهدی علیه السلام چه کسانی و چگونه از انتظار او سخن گفته‌اند؟ اهمیت انتظار و فضیلت و کثیبت آن در کلام معصومین علیهم السلام چگونه تبیین شده است؟ منتظران واقعی چه خصوصیات دارند؟

نشانه‌های ظهور: غیبت چگونه به پایان می‌رسد؟ قبل از ظهور چه نشانه‌هایی به وقوع می‌پیوندد؟ آیا همه نشانه‌ها قطعی هستند؟

ظهور حضرت مهدی علیه السلام: امام زمان علیه السلام از کجا و در چه شرایطی قیام خویش را آشکار می‌فرماید؟ در هنگام ظهور چه کسانی با او هستند؟ در ابتدای ظهور چه می‌کند؟ آیا تعیین وقت ظهور امکان دارد؟

یاران حضرت مهدی علیه السلام: در کلام معصومین علیهم السلام چه ویژگی‌هایی برای یاوران مهدی علیه السلام بر شمرده شده است؟ سیصد و سیزده تن کیانند؟ چگونه به یاری او برمی‌خیزند؟ حضرت عیسی علیه السلام چه می‌کند؟

دوران پس از ظهور: حکومت جهانی امام زمان علیه السلام چگونه است؟ برکات و عنایات الهی در سایه ولایت او چگونه شامل حال همه جهانیان می‌شود؟ احوال مردم و وضعیت بلاد مختلف پس از ظهور چه تغییراتی می‌یابد؟

رجعت: رجعت چیست؟ کتاب و سنت درباره رجعت چه می‌گویند؟ پس از امام زمان علیه السلام چه کسانی به حکومت خواهند رسید؟

توقیعات: چند نامه و توقیع از حضرت مهدی علیه السلام در کتب مختلف نقل شده است؟

آیا فرمایشات آن حضرت منحصر به توقیعات است؟ مخاطب توقیعات کیانند؟ امام زمان علیه السلام در این نامه‌ها بر چه مطالبی تأکید فرموده است؟

به راستی چه کسانی شایسته‌ترین مرجع پاسخگویی به اینهمه پرسشها و نظایر آن و چه کتابهایی جامع‌ترین و مناسب‌ترین منبع تحقیق در این زمینه هستند؟

آیا از پیامبر عظیم الشان و ائمه بزرگوار اسلام علیهم السلام و راویان احادیث آنان کسی را آگاه‌تر و آشنا‌تر با این مسائل می‌توان یافت؟ آیا در این زمینه‌ها که آگاهی به همه جوانب آن جز با مدد علم غیب میسر نیست، غیر از اهل بیت وحی داعیه داری هست؟ آیا درباره حضرت مهدی علیه السلام به کلام احدی غیر از پدران معصومین و ملازمان راستین آن بزرگوار، می‌توان اعتماد و اطمینان داشت؟

حال اگر به این نتیجه رسیدیم که جز با مطالعه روایات و تدبیر در کلام معصومین علیهم السلام، دسترسی به پاسخ صحیح و صریح این سؤالات و در نتیجه شناخت عمیق و دقیق امام زمان علیه السلام برای ما ممکن نیست، در این زمینه چه کتابی را به جامعیت جلد سیزدهم بحار الانوار^(۱) و چه منبعی را به نورانیت و غنای آن می‌یابیم؟ چه کتابی جز بحار الانوار، دریا دریا، نور از کلام نورانی اهل بیت علیهم السلام که مظهر نور خداوندند، در خویش ذخیره ساخته و در همه عناوین ذکر شده عطش جویندگان و پرسشگران را با زلال اقوال حکیمانه خاندان نبوت سیراب می‌سازد؟

جلد سیزدهم بحار الانوار که توسط علامه بزرگوار و محدث بی نظیر و محقق و حکیم و ادیب فرزانه، مولا محمد باقر مجلسی^(۲) در سی و شش باب درباره

۱ - سیزدهمین جلد از مجموعه ۲۵ جلدی بحار الانوار (چاپ سنگی) به حضرت حجة بن الحسن المهدی علیه السلام اختصاص دارد که در چاپهای جدید جلدهای ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ را، از مجموعه ۱۱۰ جلدی این کتاب شریف به خود اختصاص داده است.

۲ - ولادت علامه مجلسی علیه السلام در سال (۱۰۳۷ هجری قمری) در اصفهان اتفاق افتاد. پدر بزرگوارش عالم عامل و زاهد کامل ملامحمد تقی مجلسی (متوفی در سال ۱۰۷۰ هجری قمری) و مادرش از نزدیکان شیخ عبداللّه بن

حضرت مهدی علیه السلام تهیه و تنظیم شده است، مشتمل بر حدود ۱۳۰۰ حدیث می باشد که همچون احادیث موجود در سایر مجلدات بحار الانوار از قدیمی ترین و معتبرترین کتب روایی و مستندات تاریخی جمع آوری شده است.

خود علامه عالی مقام در این باره می نویسد: «پس از آنکه بر همه کتابهای متداول مشهور در زمان خویش احاطه پیدا کردم، درصدد بررسی کتابهای معتبر فراموش شده و مصادر اصلی غیر مشهور برآمدم که در طی دورانهای گذشته و زمانهای متمادی مورد بی توجهی قرار گرفته و متروک مانده بودند...

پس در شرق و غرب بلاد اسلامی به جستجوی آنها پرداختم و در نزد هر کس که کوچکترین احتمالی می دادم که چیزی از این نمونه مصادر و کتب را در اختیار داشته باشد از هیچ گونه اصراری فروگذار نکردم... تا اینکه به فضل پروردگار تعداد کثیری از این مدارک اصلی و معتبر که در زمانهای گذشته محل مراجعه و تکیه گاه علمای ما بوده است، گردآوری کردم»^(۱).

شگفتی و عظمت تألیف جلد سیزدهم بحار الانوار تنها در فراوانی و تنوع چشمگیر احادیث آن و برگرفته شدن آنها از اصیل ترین منابع روایی نیست بلکه جهات دیگری نیز دارد که آن را به مجموعه ای بی نظیر و همیشه ماندنی تبدیل کرده است:

→ جابرجیل عاملی بود.

از عجایب روزگار آنکه تاریخ ولادت علامه مجلسی با عددی که از حساب ابجدی عبارت «جامع کتاب بحار الانوار» حاصل می آید یکی است.

وفات آن بزرگوار در بیست و هفتم رمضان سال ۱۱۱۰ هجری قمری، در سن هفتاد و سه سالگی روی داد که در تاریخ وفاتش با همان حساب ابجدی سرودند: «مفتدای جهان ز پا افتاد.» مدفن او در اصفهان در کنار مقبره پدر بزرگوارش، زیارتگاه اراتمندان اوست.

تعداد تألیفات فارسی او را پنجاه و سه عنوان (مانند عین الحیوة، حق الیقین، حلیة المتقین، حیوة القلوب و ...) و تألیفات عربی او را سیزده عنوان ذکر کرده اند که مجموع آنها اگر با قطع وزیری در مجلداتی با حدود چهار صد صفحه چاپ گردد، متجاوز از دویست جلد خواهد شد (عاش سعیدا و مات سعیدا) بحار الانوار، ج ۱.

۱ - بحار الانوار، جلد ۱، ص ۳ (مقدمه مؤلف).

الف) جامعیت این کتاب در حدی است که حتی در زمان حاضر با دقت فراوانی که در جزئیات مسائل مربوط به حضرت مهدی علیه السلام صورت گرفته است، کمتر مسئله‌ای را می‌توان یافت که از نظر علامه پنهان مانده و در ابواب مختلفه کتاب مورد بررسی قرار نگرفته باشد.

ب) استحکام و غنای مطالب و صحت و درستی استناد احادیث آن به مصادر و منابع پیشین در حدی است که مؤلفین و محققین پس از علامه را از مراجعه مستقیم به آن مصادر بی‌نیاز ساخته و به جرأت می‌توان گفت هیچیک از نویسندگان و اندیشمندانی که پس از او به بررسی و تحقیق پیرامون ولی عصر علیه السلام پرداخته‌اند از این کتاب مستغنی بوده‌اند.

ج) علامه مجلسی رحمته الله تنها به ذکر احادیث و حتی به دسته‌بندی بدیع و عنوان بندی مناسب آنها اکتفا نکرده بلکه در جای جای کتاب شریف خود با پرداختن به معانی کلمات نادر و بیان مفهوم الفاظ دشوار و رفع تعارض احتمالی ظواهر بعضی از احادیث آن را به صورت گنجینه‌ای قابل دسترس، برای همه جویندگان معارف اهل بیت علیهم السلام درآورده و در شرح و تفسیر و تبیین مراد معصومین علیهم السلام نسبت به بسیاری احادیث آنچنان دقت نظر و تتبع چشمگیری به کار برده که آن را در زمره غنی‌ترین دائرةالمعارف‌های مربوطه و عمیق‌ترین آثار حدیثی قرار داده است.

در این زمینه تنها به نمونه‌ای کوتاه اشاره می‌کنیم که در ضمن نشان دادن قدرت فکری و احاطه علمی و نبوغ علامه، نشان دهنده ارشادات الهی و تأییدات غیبی او نیز هست. او پس از ذکر هشت حکمت در وجه شباهت حضرت مهدی علیه السلام به خورشید در پس پرده ابر می‌نویسد:

«بعد از بیان این وجوه که از این بهشت تو را هشت در گشودم، یعنی: در باب این تشبیه هشت وجه بیان نمودم. بدرستی که خدای تعالی در این باب از فضل خود هشت در دیگر هم برای من فتح نمود، لیکن عبارت کتاب از ذکر آنها تنگ و قاصر است، امیدوارم که خداوند عالم در خصوص معرفت ائمه اطهار علیهم السلام به روی من و تو هزار در

بگشاید که از هر در آنها هزار در دیگر گشاده شود.»^(۱)

د) توجه به نیاز زمان و در نظر گرفتن شبهات موجود و عنایت به اشکالات مخالفین باعث شده که علامه مجلسی - علاوه بر اختصاص باب‌هایی به عناوین مورد بحث محافل فکری فرهنگی آن روزگار، خود به تناسب برخی احادیث - به مباحث دقیق کلامی و فلسفی پرداخته، و آراء و نظرات پیشتازان این فن را مطرح نماید و همین امر باعث شده است که این کتاب به صورت مجموعه‌ای زنده و پویا، همیشه از طراوت و تازگی خاصی برخوردار باشد و در برابر شبه آفرینی توطئه آلود معاندینی که در همه دورانهای پس از علامه تا زمان حاضر نیز هرگز بیکار ننشسته‌اند سدای استوار به شمار آید.

* * *

کتاب حاضر که ترجمه نفیسی از سیزدهمین جلد بحار الانوار است، توسط یکی از علمای بارز قرن سیزدهم بنام میرزا محمد حسن ارومیه‌ای نگارش یافته است. او که از معاصرین سلطان محمد قاجار بوده صاحب تألیفات دیگری نیز می‌باشد که از آن جمله است:

شرح قصیده برده از بوصیری (متوفی به سال ۶۵۶ قمری).

قصاید پنجگانه امامیه^(۲).

مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی، نام کامل مترجم را «شیخ میرزا محمد حسن بن محمد ولی بیک افشار بکشاوی ارومی» ذکر فرموده و او را از دانشمندان و ادیبان روزگار خویش برشمرده است^(۳).

۱ - کتاب حاضر، جلد ۱، صفحه ۶۶۳.

۲ - کرام البررة، شیخ آقا بزرگ تهرانی، ج ۱ ص ۳۶۰، شماره ۷۱۷.

۳ - مذکرک پیشین.

از تاریخ دقیق وفات او اطلاع دقیقی در دست نیست، لکن از آنرو که تاریخ اتمام ترجمه این کتاب را سال ۱۲۶۰ هجری قمری نوشته، زمان فوت او یقیناً پس از این تاریخ بوده است^(۱)

این کتاب پس از چاپ اول آن در عهد قاجاریه، دیگر بار به سال ۱۳۲۹ قمری، در تهران به چاپ رسید و در آخرش نوشته شد: «کتابی درباره غیبت»^(۲).

در چاپ حاضر، علاوه بر دقت‌های لازم در امور ویراستاری و تنظیم ابواب، کوشش شده است نقیصه‌ای که در اصل کتاب شریف بحار الانوار و نیز ترجمه‌های دیگر از جمله ترجمه نفیس محقق گرامی آقای علی دوانی به نظر می‌رسید، برطرف شده و با تطبیق متن احادیث با کتابهای مصدر و ذکر آدرس دقیق هر حدیث در آن کتابها، راه تحقیق بیشتر در منابع و مصادر اصلی بحار الانوار بر پویندگان هموارتر گردد.

به امید آنکه این اقدام مورد قبول آستان مقدس حضرت حجة ابن الحسن (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و مورد استناد شیفتگان و شیعیان آن بزرگوار قرار گیرد.

والسلام

واحد تحقیقات

مسجد مقدس جمکران - قم

پائیز ۱۳۷۶ شمسی، شعبان ۱۴۱۸ قمری

۱ - مدرک پیشین

۲ - الذریعه، شیخ آقا بزرگ تهرانی، ج ۴، ص ۹۲، شماره ۴۱۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه مترجم:

«الحمد لله الذي جعل حياة قلوب العارفين من فيضان بحار انوار معرفته، واترع حياض صدورهم من شآبيب مصافاته ومحبتته، وزاد جلاء عيونهم بتحصيل حق اليقين والتحلّي بحلية المتقين، واعصمهم من رحمة الواسعة بالعروة الوثقى والحبل المتين، واشربهم من عين الحياة معيناً صافياً، واوردهم من شرائع الملاطفة مورداً وافياً فهيئوا زاد المعاد وعدة يوم التناد، والصلاة على ديباجة تصنيف الرسالة وفاتحته ومنتهى تأليف النبوة، وخاتمة الذي به تلاً نور وجود الموجودات، واضمحلت ظلمة الاعدام من ماهيات الممكنات، محمد وآله ابواب كتب الآيات والآثار وابواب كنوز العلوم والاسرار، الأئمة الأطهار الهداة الذين هم الانجم الزاهرة للاهتداء في دجى الفلات، واصحابه الغر الكرام الذين ادركوا حقيقة الايمان والاسلام».

وبعد: چنين گوید خادم شریعت محمدی، و مراقب بوستان مذهب جعفری، حسن بن محمد ولی ارومیه «عفی الله عن جرائمها، وحشرهما مع موالیهما» که بر ارباب فطانت وکیاست و اصحاب ذکاوت و فراست واضح و لایح است، اینکه مجلد ثالث عشر بحار الانوار از مابین کتب محتویہ بر اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم السلام، به سبب اشتمالش بر مطالب مهمه علیه، و عقاید خاصه بر اثنا عشریه، سیما اخبار ظهور امام ثانی عشر، و رجعت سایر ائمه (صلوات الله علیهم)، منفرد و ممتاز است.

حتی از کثرت ملاحظت دوشیزگان مضامین آن، عشاق قلوب به صد اشتیاق بسوی آنها در مدّ اعناق بوده، بلکه عود دلها در مجمره آرزوی شاهد مقاصد آن می سوخت

و پروانه خاطرها در پای شمع تمنای وصال عرایش جان می باخت.
لیکن به جهت غموض عبارات و عربیت کلماتش، دست تمنای وامق افکار اکثر مردم به دامن وصال عذرای وی نمی رسید، و دیده مجنون اوهاشان به مشاهده جمال لیلای آن فایز نمی گردید.

لهذا در عهد دولت ابد مدت شهریار جهانمدار بانی الخیر والآثار، مروج الملة والدين و مظهر المعارف والیقین، حضرت سلطان اسلام و ملجأ کُل انام، زینت بخش انجمن عدل و داد، و برهم زن مجمع جور و بیداد که از قهر و سطوتش ممالک محروسه ایران از نایره ظلم و طغیان و شراره جور و عدوان محفوظ، در مهد امن و امان محفوظند. حامی لوای سنن و ماحی آثار بدع و فتن، بحر قلزم جود و سخا و سر سلسله ارباب کرم و عطا ما نوال الغمام، وقت ربیع کنوال الامیر یوم سخا فنوال الامیر بدره عین و نوال الغمام قطرة ماء، مؤید شریعت قویمه و سالک طریقه مستقیمه، آفتاب کشور حشمت و اجلال، شایسته افسر سلطنت عظمی و مستحق اورنگ خلافت کبری، السلطان بن السلطان بن السلطان، والیخاقان بن الخاقان بن السلطان محمد شاه قاجار. لا زالت وجوه السلاطین ببابه خاضعة، واعناق الخواقین بتبیل اعتابه خاشعة.

به حسب الاشارة صدرنشین محفل ریاست و مسند گزین انجمن امارت، مطلع لوامع رفعت و شرافت و منبع معین مناعت و نجابت، شمع شبستان کیاست و دانش و جام جهان نمای فراست و بینش، مدبر امور ممالک ایران، سیما بلاد آذربایجان. اعنی عضد الدولة العلیة و ناصر السلطنة البهیة، امیر کبیر با شوکت و احتشام، محمد خان ملقب به امیر نظام، صینت شمس خطه عن الزوال و دامت اقمار جدّه ثابتة علی الکمال. با اینکه به سبب تلاطم امواج فتن و تهاجم افواج محن و ناسازگاری زمان نسبت به خود و یاران، به پریشانی خاطر و تفرق حواس و مشاعر ابتلا داشتیم. خلعت عربیت را از بر و دوش غوانی معانی آن خلع به لغت فارس نقل نمودم. به طرزى که تطابق مضامین ترجمه را با اصل کتاب در جمیع ابواب مرعی و منظور داشتیم، مگر در بعضی از مواضع مشکله و عبارات معضله، که این بی بضاعت به حسب وسع و طاقت

خود، نقاب اشکال و اعضاء را از روی شواهد آنها برداشت، و به ملاحظه انتفاع ناظرین، به عبارات آسان تعبیر نمود.

چون تحریر و تسوید آن صورت انجام پذیرفت، گردانیدم آن را مانند پای ملخ به نزد سلیمان چو مور لنگ، هدیه حضرت با عزت و تحفه آستانه فلک رفعت کردم. اعنی حضرت شهریار کشور داوری و قیصر ملک انصاف و عدالت گستری، جوهر بی همتای معدن عظمت و جلالت و گوهر یکتای بحر فخامت و مناعت، محور آسمان شرافت و نجابت و مرکز دایره نباهت و نبالت، زینت مسند، شرافت و رفعت وزیر محفل جلالت و شوکت:

اصبت العلاء عطلا فحلّیت جیدها حسبنا العلاء جیداً و خلناک عقده
وما نلته بشری بما ستناله اذا الصّبح وافی کانت الشّمس بعده

نخبه خاندان سلطنت و خلاصه دودمان خلافت، عماد دولت سلطان ایران و صاحب اختیار و فرمانفرمای بلاد آذربایجان، شهزاده اعظم و افخم، کامکار قهرمان میران، خلد الله شموس امارته الباهرة و ادام اقبال دولته القاهرة، ما ثبت نجم علی الافلاک السّائرة او نبت نجم علی السّاهرة.

استدعا از ارباب ذهن و ذکا این است که اگر به خطایی یا زللی واقف شوند، با قلم اصلاح کوشند و ذیل اغماض بر آن پوشند. من الله استمد فی کلّ الاحوال سیّما امثال هذه الصّنائع والاشغال وعلیه التّوکل والیه انیب.

بسم الله الرحمن الرحيم

«الحمد لله الذي وصل لعباده القول بامام بعد امام لعلمهم يتذكرون، واكمل الدين بامنائهم وحججه في كلّ دهر وزمان لقوم يوقنون، والصلاة والسلام على من بشر به وبأوصيائه التّبيون والمرسلون محمّد سيّد الوري وآله مضاييح الدّجى إلى يوم يبعثون، ولعنة الله على اعدائهم ما دامت السموات والأرضون».

أما بعد: فهذا هو المجلد الثالث عشر من كتاب بحار الأنوار، في تاريخ الامام الثاني عشر والهادي المنتظر والمهدي المظفر ونور الأنوار، والغائب عن معاينة الابصار والخاطر في قلوب الاخيار وحليف الإيمان وكاشف الاحزان وخليفة الرحمن، الحجة بن الحسن امام الزمان (صلوات الله عليه وعلى آبائه المعصومين)، ما توالى الأزمان من مؤلفات خدام اخبار الأئمة الاخيار وتراب احناب حملة الآثار، محمد باقر بن محمد تقي حشرهما الله تعالى مع موالبيهما الاطهار وجعلهما في دولتهم من الأعوان والأنصار.



باب اول

﴿ ولادت با سعادت حضرت مهدی علیه السلام ﴾ ﴿ و احوال مادرش ﴾

کلینی در کتاب «کافی» نقل نموده که: ولادت آن حضرت در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج هجرت بوده.^(۱)

شیخ صدوق علیه السلام در کتاب «کمال الدین» از ابن عظام، او از کلینی، او از علان رازی روایت کرده، گفته است که: خبر داد به من بعض اصحاب ما که، در وقتی که حامله شد کنیز امام حسن عسکری علیه السلام آن حضرت به او فرمود که: «حمل تو پسر است و نام او محمد و او است قائم بعد از من.»^(۲)

و در کتاب مذکور، از ابن ولید، او از محمد عطار، او از حسین بن رزق الله، او از موسی بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر روایت نموده که: خبر داد به من حکیمه دختر امام محمد تقی علیه السلام که امام حسن عسکری علیه السلام کسی را پیش من فرستاد

۱- کافی، ج ۱، ص ۵۱۴.

۲- کمال الدین، ج ۲، ص ۴۰۸، ح ۴.

که، «افطار روزه را امشب در پیش ما بکن که امشب نیمه شعبان است. خدای تعالی در این شب به زودی حجّت خود را ظاهر خواهد گردانید و او است حجّت خدا در روی زمین.»

حکیمه گوید که: من گفتم به او که کیست مادر او؟ فرمود: «نرجس» گفتم: فدای تو شوم، در نرجس اثر حمل نیست؟! فرمود: «امر چنین است که می‌گوییم.»

حکیمه گوید که: من سلام کردم و نشستم، نرجس خاتون آمد و پاکش از پای من بیرون می‌کرد به من گفت: ای سیده من! به چه حال شب کردی؟ گفتم: بلکه تو سیده من و سیده اهل منی، پس نرجس خاتون این سخن مرا انکار کرده گفت: این چیست که می‌فرمایی ای عمه؟!

حکیمه گوید که، من گفتم: ای دختر من! در این شب به زودی خدای تعالی خواهد داد به تو جوانی را که در دنیا و آخرت بزرگ است، پس نرجس از حیا در جای نشست. زمانی که از نماز عشا فارغ شدم افطار کردم و خوابیدم. و در نصف شب بیدار شدم و نماز شب را ادا کردم در حالتی که نرجس در خواب بود و اثر ولادت در او نبود، بعد از اتمام تعقیب نماز خوابیدم. بعد از آن با اضطراب بیدار شدم، پس بعد از بیدار شدن من نرجس بیدار شد و نماز کرد. در آن حال به دلم پاره‌ای شک‌ها عارض گردید. ناگاه امام حسن عسکری علیه السلام از مجلس خود مرا صدا نمود که: «یا عمّه! تعجیل مکن که امر ولادت نزدیک شد.»

حکیمه گوید که: سُورَةُ الْم سجدہ و یس را می‌خواندم، ناگاه نرجس از خواب با اضطراب بیدار شد. پس برخاستم و گفتم که: اسم الله علیک، آیا در خود چیزی می‌یابی؟ گفت: بلی، گفتم که: به قلب خود آرام ده که این حال همان حال ولادت است که به تو گفتم.

حکیمه گوید که: مرا و نرجس را زمانی خواب گرفت. پس به سبب حرکت آن مولود بیدار شدم و جامه از روی او برداشتم. ناگاه دیدم که به اعضای هفت‌گانه سجدہ می‌کند، پس او را برداشتم و بر سینه خود چسبانیدم دیدم که از آرایش ولادت پاک و پاکیزه است.

پس امام حسن عسکری علیه السلام مرا صدا نمود که: «ای عمّه! پسر مرا به نزد من آر.» پس آن مولود را به نزد وی بردم، آن حضرت دستهای خود را به زیر رانها و پشت او کرد و پاهای او را به سینه خود گذاشت، و زبان خود را به دهان وی داد و دست خود را بر چشم و گوش و بندهای او کشید و گفت: «ای پسر من! سخن بگو.»

پس آن مولود گفت: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمداً رسول الله»، بعد از آن صلوات به امیر المؤمنین و سایر ائمه و واحداً بعد واحد، تا امام حسن عسکری علیه السلام فرستاد، بعد از آن، آن حضرت فرمود که: «ای عمّه! ببر او را به نزد مادرش تا بر او سلام کند، بعد از آن باز به نزد من آر.» پس او را بردم به مادرش سلام کرد، پس برگردانیدم به نزد پدرش. آن حضرت فرمود که: «یا عمّه! در روز هفتم ولادت او را نزد من آر.»

حکیمه گوید که: در صبح شب ولادت رفتم در خدمت آن حضرت، او را ندیدم، گفتم که: فدای تو شوم چه شد سید من؟! فرمود که: «سپردم او را به کسی که حضرت موسی را مادرش به او سپرد.»

حکیمه گوید که: در هفتمین روز ولادت به خدمت آن حضرت رفتم و سلام کردم و نشستم. فرمود که: «بیار پسر مرا به من ده، پس قنداقه او را به او دادم.» پس آن حضرت کرد به او چیزی را که در شب ولادت کرده بود، زبان خود را به دهان او داد گویا که او را شیر یا عسل می دهد. بعد از آن فرمود که: «ای پسر من! سخن بگو.»

گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و صلوات بر پیامبر و امیر المؤمنین و سایر ائمه علیهم السلام تا پدر بزرگوارش فرستاد و این آیه را تلاوت نمود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿ وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ الْوَارِثِينَ * وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ﴾ (۱)

موسی بن جعفر راوی این حدیث گوید که: این حدیث را از عتبه خدمتکار امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم^(۱)، او گفت: حکیمه راست گفته است.

شیخ صدوق در کتاب «کمال الدین و تمام النعمه» از جعفر بن محمد بن مسرور، او از حسین بن محمد بن عامر، او از معلی بن محمد روایت کرده، او گفته که: امام حسن عسکری علیه السلام در وقتی که زبیری کشته شد، فرمود که: «این است جزای کسی که به خدای تعالی در خصوص اولیای او افترا بگوید، او گمان کرده بود که مرا می کشد و مرا بعد از من خلتی باقی نمی ماند آیا چطور دید قدرت خدا را؟». و او را پسری شد و نام او را «م ح م ۵» گذاشت در وقتی که از هجرت دو بیست و پنج سال گذشته بود.^(۲)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از کلینی، او از حسین بن محمد، او از معلی، او از احمد بن محمد مثل این حدیث را روایت نموده.^(۳)

شیخ صدوق در «کمال الدین» از ابن عظام، او از کلینی، او از علی بن محمد روایت کرده که: ولادت موفور السعادة صاحب علیه السلام در نیمه شعبان سال دو بیست و پنج بوده.^(۴)

شیخ مذکور در کتاب مسطور از ماجیلویه و عطار، ایشان از محمد عطار، او از حسین بن علی نیشابوری، او از ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن موسی بن جعفر علیه السلام، او از شاری، او از نسیم و ماریه روایت کرده که: وقتی صاحب الزمان علیه السلام از شکم مادرش در آمد، بر روی زانوهایش افتاد، در حالتی که انگشت شهادت را به سمت آسمان بلند کرده بود، بعد از آن عطسه کرده فرمود: «الحمد لله رب العالمین و صلّی الله علی محمد

۱ - کمال الدین، ج ۲، ص ۴۲۴، ح ۱

۲ - کمال الدین، ج ۲، ص ۴۳۰، ح ۳

۳ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۳۱، ح ۱۹۸، اثبات ولادة صاحب

۴ - کمال الدین، ج ۲، ص ۴۳۰، ح ۴

وآله، ظالمان گمان کرده‌اند که حجّت خدا باطل شده، اگر به ما اذن سخن گفتن داده شود هر آینه شکها زایل می‌شود»^(۱)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» مثل حدیث مذکور را ذکر کرده.^(۲)

در «اکمال الدین» شیخ صدوق از ابراهیم بن محمد، او از نسیم، خادم امام حسن عسکری روایت نموده که: یک شب بعد از ولادت صاحب الزّمان به خدمتش داخل شدم و عطسه در خدمتش کردم، فرمود: «یرحمک الله»، پس بدین سبب شاد شدم. آن حضرت فرمود که: «آیا مژده‌ای در این عطسه به تو بدهم؟» عرض کردم: آری. فرمود که: «آن عطسه امان بود ترا از مرگ تا سه روز».^(۳)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه»، از کلینی، او رفع حدیث به نسیم خادم نموده، او گفته است که: من داخل شدم به خدمت صاحب الزّمان علیه السلام ده شب بعد از ولادتش و عطسه‌ای در پیش او کردم فرمود: «یرحمک الله»، من از این کلام شاد گردیدم. فرمود که: «آیا می‌خواهی که مژده‌ای به تو بدهم». گفتم: بلی. گفت: «آن عطسه امان است ترا از مرگ، تا سه روز».^(۴)

شیخ صدوق در «اکمال الدین»، از ماجیلویه و ابن متوکل و عطار ایشان از اسحاق بن ریح بصری، او از ابی جعفر عمروی روایت نموده او گفته که: بعد از ولادت با سعادت صاحب علیه السلام امام حسن عسکری علیه السلام ابو عمرو را احضار نمود و فرمود که: «ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت بخرو به خلائق قسمت بکن که بر من محسوب است». علی بن هاشم گفته است که: فلان قدر گوسنند عقیقه نمود.^(۵)

۱- مذکور پیشین. ج ۵.

۲- غیبت شیخ طوسی. ص ۲۴۴. ج ۲۱۱.

۳- کمال الدین. ج ۲. ص ۴۳۰. ذیل ج ۵.

۴- غیبت شیخ طوسی. ص ۲۳۲. ج ۲۰۰. اثبات ولادة صاحب.

۵- کمال الدین. ج ۲. ص ۴۳۰. ج ۶.

شیخ صدوق در «اکمال الدین» از ماجیلویه، او از محمد عطار، او از ابوعلی خیزرانی، او از جاریه‌ای که به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام به رسم هدیه فرستاده بود، روایت نموده او گفته که: من در ولادت صاحب علیه السلام حاضر بودم و نام مادرش صقیل است. وقتی که امام حسن عسکری علیه السلام خبر داد به او ماجرا را که بعد از وفات او بر عیال وی چه خواهد گذشت، از آن حضرت خواهش نمود که دعا نماید که: خدای تعالی مرگ او را پیش از وفات آن حضرت گرداند. پس دعای آن حضرت به هدف اجابت مقرون شده. در ایام حیات آن حضرت وفات نمود و بر لوح قبرش نوشته بودند که: این است مادر محمد.

ابوعلی گوید که: «من از این جاریه شنیدم می‌گفت که: «در زمانی که سید من متولد شد، نوری از وی ساطع و ظاهر گردید و به افق آسمان رسید، و دیدم که پاره‌ای مرغان سفید از آسمان می‌آیند و بالهای خود را بر سر و روی و سایر جسد وی می‌مالند، بعد از آن می‌پرند». پس ما این قصه را به امام حسن عسکری علیه السلام خبر دادیم، او خندید و فرمود که: «ایشان ملائکه آسمان بودند نازل شدند که متبرک شوند، و ایشان یاوران وی هستند در وقت ظهورش».^(۱)

شیخ صدوق در «اکمال الدین» از ابن متوکل، او از حمیری، او از محمد بن احمد علوی، او از ابی غانم خادم روایت کرده او گفته که: متولد شد امام حسن عسکری علیه السلام را پسری و او را محمد نام کرد. در روز سوّم ولادت، آن مولود را به اصحاب خود نشان داد و فرمود که: «این است صاحب شما بعد از من و خلیفه من است بر شما، و او است قائمی که گردن‌ها از انتظار کشیدن به سمت وی ممتد خواهد شد. زمانی که زمین پراز ظلم و جور گردید خروج می‌کند، زمین را پراز عدل و قسط می‌گرداند».^(۲)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از ابی مفضل شیبانی، او از محمد

۱- مدرک پیشین، ج ۷.

۲- اکمال الدین، ج ۲ ص ۴۳۱، ج ۸.

بن بحر بن سهل شیبانی روایت کرده که: بشر بن سلیمان نخاس که از اولاد ابو ایوب انصاری است وی یکی از دوستان امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و همسایه ایشان بود، در سرّ من رأی، نقل نمود که کافور خادم نزد من آمد و گفت: امام علی النقی علیه السلام تو را می طلبد، پس به خدمت آن حضرت رفتم و نشستم. به من فرمود که: «یا بشر! تو از اولاد انصاری، دوستی ما همیشه در دلهای شما بوده که آن را خلف از سلف می برند، شما موثّقین اهل بیت هستید. بدرستی که تو را صاحب شرافت می کنم به فضیلتی که احدی از شیعه در مقام دوستی سبقت به آن نکرده و تو را مطلع به سرّی می گردانم و به جهت خریدن کنیزی می فرستم».

پس آن حضرت مکتوبی در غایت لطافت با خطّ رومی تحریر فرمودند و مهر شریف خود را بر آن زدند، و همیان زردی بیرون نمودند که دویست و بیست دینار در آن بود. پس فرمود که: «این را بگیر، به بغداد رو و در فلان وقت ضحی حاضر معبر فرات شو. پس زمانی که کشتیهای اسیران به نزد تو می رسند و می بینی کنیزها را در کشتیها، آن وقت می بینی که اکثر مشتریها از وکلای بنی عباسند و جمع قلیلی از جوانان عرب. وقتی که این را دیدی، در همه آن روز از جای دور مراقب کسی را باش از اصحاب کشتیها که عمر بن یزید نخاس نام دارد، تا وقتی که او نشان می دهد به مشتریها جاریه ای را که صفت او چنین و چنان است و دو حریر پوشیده، از دیدن و دست مالیدن مشتریها ابا می کند و می شنوی صدای بلند رومی از پس ستر نازکی، پس بدان که او چنین می گوید که: وای بر هتک آبروی من».

پس آن وقت بعضی از مشتریها می گوید که: عفت این کنیز رغبت مرا در خریدن وی زیاد کرد. این را به سیصد دینار به من بفروشید. پس آن کنیز می گوید که: اگر تو در زنی سلیمان بن داود و حشمت و دبدبه او ظاهر شوی، مرا در تو رغبتی نمی باشد، پس بترس از تلف مال خود. آن وقت نخاس می گوید که: حيله و چاره چیست و حال آنکه لابد هستم در فروختن تو؟ پس کنیز می گوید که: این تعجیل چیست و حال آنکه من باید مشتری را اختیار نمایم که دلم به امانت و وفای وی اطمینان داشته باشد!

پس در این وقت یا بشرا! برو نزد عمر بن یزید نخاس و بگو به او که: در نزد من مکتوبی باخط و لغت رومیّه هست که بعضی اشراف نوشته و کرم و وفا و سخای خود را در آن وصف کرده، آن مکتوب را به آن کنیز ده. در او تأمل نماید و اخلاق صاحب او را ببیند. اگر به او میل کرد و به او راضی شد، من وکیل اویم در خریدن آن کنیز».

بشر بن سلیمان گوید که: هر چه که مولای من فرموده بود به عمل آوردم. پس وقتی که به مکتوب آن حضرت نظر نمود، گریه شدید اختیار از وی ربود و به عمر بن یزید گنت که: مرا به صاحب این مکتوب بفروش، و سوگند یاد نمود که اگر او را به صاحب مکتوب نفروشد خود را هلاک نماید. پس من در تعیین قیمت با عمر بن یزید گنتگو می‌کردم تا رای هر دو به دو بیست و بیست دینار که مولای من به من داده بود قرار گرفت. پس ثمن را به او تسلیم نمود، جاریه را در حالتی که خندان و شادان بود قبض نمودم و به حجره خود آوردم.

از کثرت بی‌قراری مکتوب امام علی التّقی علیه السلام را از جیبش در آورده می‌بوسید و بر چشم و مژگان می‌گذاشته و بر رو و بدنش می‌مالید. پس گفتم که: از تو تعجب دارم زیرا که می‌بوسی مکتوبی را که صاحب آن را نمی‌شناسی!

گنت که: ای عاجز و ضعیف معرفت به مرتبه اولاد انبیاء، دلت را از شکوک خالی گردان، من مالیکه دختر یثوعا، پسر قیصر روم و مادرم از اولاد حواریین است، نسبش به شمعون وصی حضرت عیسی می‌رسد. خبر بدهم تو را قصه عجیبه خود را، به درستی که جد من قیصر اراده نمود که مرا به پسر برادرش تزویج نماید و من در حدّ سیزده سالگی بودم. پس در قصر خود جمع نمود از قسیس و رهبان سیصد نفر مرد، و از اشراف هفتصد نفر، و از امرا و نقبای لشکر و ملوک عشایر چهار هزار نفر، و تختی که به اصناف جواهره مکلل و دانه نشان بود، در صحن قصر بالای چهل پله نصب نمود؛ پسر برادرش را روی آن تخت نشانید و بتها را دور آن جمع نمودند و علمای نصارا، با احترام تمام پیش وی ایستادند و اسنار انجیل را وا کردند، ناگاه بتها همه به پایین ریخته و پایه‌های تخت شکسته، پسر برادرش با تخت به زیر افتاد و غش نمود.

پس اکابر و اعیان همه ترسان و لرزان و متغیر الالوان گردیدند. بزرگشان گفت که: ای پادشاه! ما را از ملاقات این نحسها معاف دار که اینگونه احوال دلالت بر زوال و اضمحلال مذهب مسیحی دارد. پس جدّ من از این احوال متغیر شده گفت که: ستونها را اقامه نمایید و بتها را بالای تخت بگذارید و این بدبخت پسر برادرم را به نزد من آرید تا به او تزویج کنم این دختر را، تا نحوستها از شما رفع شود. زمانی که مجلس را دو باره آرایش دادند، باز حادثه اولی رو داد و مردم پراکنده گردیدند و جدّ من قیصر با هم و غم برخاست داخل حرم سرا شد.

و در شبی که بعد از آن روز در عالم رؤیا دیدم که حضرت مسیح با جمعی از حواریین در قصر قیصر در جایی که تخت نصب نموده بودند، منبری از نور نصب نموده‌اند، در آن حال محمد صلی الله علیه و آله و وصی او و جمعی از اولاد امجد وی، به قصر داخل شدند. پس مسیح پیش رفته با محمد صلی الله علیه و آله معانقه کرد.

محمد صلی الله علیه و آله فرمود: یا روح الله! آمده‌ام به خواستگاری ملیکه دختر وصی تو شمعون برای پسر من، و اشاره به امام حسن عسکری علیه السلام نمود. پس حضرت مسیح به شمعون نگاه کرد فرمود که: ترا عزّ و شرف رسید، رحم خود را به رحم آل محمد صلی الله علیه و آله وصل کن. شمعون گفت که: کردم. پس همگی به بالای منبر آمدند، محمد صلی الله علیه و آله خطبه‌ای ادا فرمود و مرا به پسرش عقد نمود. محمد صلی الله علیه و آله و اولاد امجاد او و حواریین به اجرای عقد شاهد شدند.

پس وقتی که بیدار شدم ترسیدم و حکایت رؤیا را اظهار نکردم که مبادا پدرم و برادرم مرا بکشند. این سرّ را مخفی می‌داشتم و افشا نمی‌کردم تا اینکه محبت امام حسن عسکری در سینه من جا گرفت و مرا از طعام و شراب بازداشت. پس بدنم لاغر شد و به شدت مرض و رنجوری مبتلا گردیدم و در شهرها طیبی نماند مگر اینکه پدرم احضار نمود و از مداوای من سؤال کرد و معالجه نشد.

وقتی که پدرم مایوس شد، به من گفت که: ای نور دیده! آیا به دلت هیچ خواهش می‌گذرد تا من آنرا مهیا سازم؟ گفتم که: درهای فرج بر روی من بسته شده، اگر اسرای

مسلمین را از زندان بیرون کنی امید هست که مسیح و مادرش مرا عافیت دهند. پس پدرم خواهش مرا به عمل آورده، من زیرکی نموده اظهار صحت کردم و قلیلی از طعام و شراب خوردم و آشامیدم. پس پدرم مسرور شد و به اکرام اسرا مایل گردید. چهارده شب بعد از رؤیای سابقه، در عالم رؤیا نیز دیدم که سیده نساء، فاطمه زهرا علیها السلام با حضرت مریم علیها السلام و هزار نفر از حوریان جنان به زیارت من آمدند. حضرت مریم علیها السلام به من گفت که: «این است سیده نساء مادر شوهرت.» پس من دامن او را گرفته می‌گریستم و از نیامدن امام حسن عسکری علیه السلام به زیارت من شکایت می‌کردم. پس جناب فاطمه علیها السلام فرمود که: «امام حسن عسکری علیه السلام تو را زیارت نمی‌کند زیرا که مشرک و در مذهب نصارا هستی و این خواهر من مریم است که از طریقه مسیحی تبرّی می‌کند، اگر به رضای الهی و رضای مسیح و مریم و زیارت امام حسن عسکری علیه السلام میل داری پس بگو: «اشهد ان لا اله الا الله وانّ ابي محمداً رسول الله!» پس وقتی که کلمه طیبه به زبان جاری نمودم، مرا به سینه خود چسبانید و فرمود که: «حالا منتظر زیارت امام حسن عسکری علیه السلام باش. من او را به نزد تو می‌فرستم.»

پس از خواب بیدار شدم در حالتی که می‌گفتم: «وا شوقاه الی لقیئا ابي محمّد»، بعد از آن به زیارت من آمد، پس به او گفتم که: چرا بر من جفا کردی ای حبیب من و حال آنکه صفحه دلم را از محبت خود پر کرده‌ای؟! و را در شب آینده باز دیدم و گفتم که: چرا بر من جفا می‌کنی و حال آنکه نفس خود را در محبت تلف کردم؟! گفتم: تأخیر آمدنم شرک تو بود، حالا که اسلام قبول کردی، در همه شب به زیارتت می‌آیم. پس از آن وقت تا حال ترک زیارت من نکرده.

بشر گوید که: من به او گفتم که: چطور در میان اسرا افتادی؟ گفتم که: خبر داد به من امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها که جدّت قیصر در فلان روز لشکر به قتال مسلمین می‌فرستد، تغییر صورت نموده به ایشان ملحق شو و چند نفر کنیز با خود بردار. پس به فرموده او عمل نمودم ناگاه قراولان مسلمین به ما بر خوردند و ما را گرفتند و امر من به این نهج شد که می‌بینی، و کسی ندانست که من دختر ملک رومم

مگر تو و شیخی که در قسمت غنیمت به سهم وی افتادم، از نام من پرسید، نامم را انکار نمودم و گفتم: نرجس. گفت: تعجب دارم اینکه تو رومیّه و زیانت عربی است، گفتم: پدرم به تعلّم آداب حریص بود. زنی را که در اختلاف السنه مهارت داشت موکل نمود که صبح و شام به من عربی یاد دهد، تا اینکه یاد گرفتم.

بشر گوید: وقتی که او را به سرّ من رأی آوردم به خدمت امام علی علیه السلام مشرف شدم. آن حضرت به او فرمود که: «چطور دیدی عزّت اسلام و ذلّت نصرانیّه را؟» عرض کردم که: یابن رسول الله! چگونه وصف کنم چیزی را که تو به آن از من داناتری؟ آن حضرت فرمود که: «می خواهم ترا اکرام نمایم، آیا ده هزار دینار به تو عطا نمایم یا به مژده، دلت را شاد سازم»، نرجس عرض کرد که: مژده می خواهم.

آن حضرت فرمود که: «تو را پسری متولّد می شود که شرق و غرب عالم را می گیرد، و زمین را پر از عدل و قسط می کند چنانکه پر از ظلم و جور گردیده.» نرجس عرض کرد که: از کدام شوهر خواهد شد؟ فرمود: «از کسی که محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ترا در فلان شب و فلان ماه و فلان سال به او خواستگاری نمود.» آن حضرت از او پرسید که: «حضرت مسیح و وصی او ترا به که تزویج نمودند؟» نرجس گفت که: به پسر امام حسن عسکری علیه السلام. حضرت فرمود که: «آیا می شناسی؟»، گفت که: از وقتی که در دست سیّدۀ نساء به شرف اسلام مشرف شده ام، شبی نگذشته که او به زیارت من نیامده باشد.

بشر گوید که آن حضرت فرمود: «یا کافورا! خواهرم حکیمه را نزد من آر.» پس حکیمه آمد آن حضرت فرمود که: «این همان است که گفته بودم» پس حکیمه با او معانقه نمود. آن حضرت به او فرمود: «یا بنت رسول الله! نرجس را ببر و او را فرایض و سنن را یاد ده، که این زن امام حسن عسکری و مادر قائم علیه السلام است.»^(۱)

شیخ صدوق در کتاب «کمال الدین» از محمّد بن علی بن محمّد بن حاتم، او از احمد بن عیسی، او از احمد بن طاهر قمی، او از ابوالحسین محمّد بن یحیی الشیبانی روایت کرده که: در سال دویست و هشتاد و هشت وارد کربلا شدم و زیارت قبر

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۰۸، ح ۱۷۸، معجزات امام حسن عسکری.

سید الشهداء علیه السلام نمودم. به بغداد مراجعت کردم تا اینکه به مشهد امام موسی علیه السلام رسیدم، وقتی که بوی تربت آن بزرگوار به مشام رسید، آب دیده‌ام بی اختیار به صفحه رخسارم جاری گردید، تا اینکه از گریه و نحیب فارغ شدم. شیخی را دیدم که قامتش خم شده و پیشانی و کنه‌های دستهایش مانند زانوی شتر پینه بسته، می‌گفت به کسی که در نزد قبر با او بود که: ای پسر برادر! بدرستی که رسیده‌ام به شرایف علوم و غوامض غیوب آن دو مولا، که نرسیده است به آنها مگر سلمان. بدرستی که عمرم تمام شده، در اهل ولایت، کسی نمی‌یابم که لیاقت حمل آنها را داشته باشد.

راوی گوید که: با خود گفتم که: همیشه در طلب علوم و اسرار ائمه اطهار علیهم السلام سعی و تلاش می‌نمایم و حال آنکه سخن این شیخ دلالت بر امر عظیم دارد.

پس گفتم: یا شیخ! آن دو مولا کیانند؟ گفتم: آن دو ستاره‌اند که در زیر زمین سرّ من رأی غایبند، گفتم: به حقّ آن دو سید قسم می‌خورم که من طالب علوم و اسرار ایشانم. شیخ گفت که: اگر راست می‌گویی بیار احادیث و آثار را که از ایشان ضبط کرده‌ای و به من بنما. پس زمانی که کتب و آثار مرا ملاحظه نمود گفتم که: راست می‌گویی، من بشر بن سلیمان نخاس هستم از اولاد ابویوب انصاری، یکی از دوستان امام علی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام و همسایه ایشانم در سرّ من رأی. گفتم که: پاره‌ای از اخبار و آثار ایشان به من نقل کن.

شیخ گفت که: امام علی علیه السلام مسایل بیع و شراء غلام و کنیز را به من یاد داد، من بیع و شراء نمی‌کردم مگر به اذن او، و از موارد شبهات اجتناب می‌کردم، حتی که در سرّ من رأی قدری از شب گذشته در منزل خود نشسته بودم، ناگاه در را زدند، پس با سرعت دویدم، دیدم که کافور خادم مرا به خدمت امام علی علیه السلام می‌طلبد. پس لباس پوشیده به خدمت آن حضرت رفتم. دیدم که با امام حسن عسکری علیه السلام گفتگو می‌کند و خواهش حکیمه در پس پرده است. پس زمانی که نشستیم آن حضرت به من فرمود که: «یا بشر! تو از اولاد انصاری و دوستی ما همیشه در شماها بوده و آن را خلف از سلف میراث برده و شما موثّقین ما اهل بیت هستید». حدیث را، که سابقاً مذکور شد

به آخر رسانید.^(۱)

شیخ صدوق در کتاب مذکور، از ابن ادریس، او از پدرش، او از محمد بن اسماعیل، او از محمد بن ابراهیم کوفی، او از محمد بن عبدالله مظهری روایت کرده او گفته که: من بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام نزد حکیمه رفتم و از حجّت خدا از وی پرسیدم، فرمود که: «بنشین»، نشستم.

پس گفتم: «یا محمد! خدای تعالی نمی‌گذارد روی زمین را از حجّت ناطقه و صامته، و امامت را خدا در دو برادر سوای حسن و حسین علیه السلام نکرده، و این از جهت تفضیل ایشان بر دیگران بود. خداوند عالم اولاد حسین علیه السلام را بر اولاد حسن تفضیل داد، چنانچه اعتاب هارون را بر اعتاب موسی ترجیح داده، و لابد است در میان امت از حیرتی که مبطلین، ارتیاب نمایند، و محتّین خالص شوند، تا اینکه خلائق را بر خدا حجّتی نباشد و بایستی که بعد از امام حسن عسکری علیه السلام حیرتی واقع بشود».

پس گفتم: ای سیده من! امام حسن عسکری علیه السلام را پسری هست؟ حکیمه خندید و گفت که: «اگر خلف نباشد، حجّت خدا که می‌شود بعد از امام حسن عسکری؟ بدرستی که خبر دادم تو را که امامت در دو برادر نمی‌شود بعد از حسن و حسین علیه السلام». گفتم: خبر ده به من از ولادت و غیبت قائم علیه السلام.

حکیمه گفت: «جاریه‌ای داشتم نرجس نام، پسر برادرم نزد من آمد و به شدّت نظر به او نگاه می‌کرد گفتم: ای سید من! گمان دارم که تو به جاریه من محبت بسته‌ای، او را پیش تو می‌فرستم. آن حضرت فرمود که: «محبت نرسانیده‌ام و لکن از او تعجب دارم». گفتم: چه چیز به تعجب می‌آورد تو را؟ آن حضرت فرمود که: «به زودی متولد می‌شود از این جاریه، ولد کریمی که زمین را پر از عدل و قسط می‌گرداند، چنانکه پر از ظلم و جور شده». گفتم: ای سید من! جاریه را نزد تو می‌فرستم.

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «یا عمه! از پدرم اذن حاصل بکن». حکیمه گوید که:

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۱۷، ح ۱، باب ۴۱، ما روی فی نرجس علیه السلام.

لباس خود را پوشیدم به منزل برادرم رفتم سلام کردم و نشستم، پیش از آنکه سخن بگویم برادرم فرمود: یا حکیمه! نرجس را به نزد امام حسن عسکری علیه السلام بفرست، عرض کردم: ای سید من! برای همین آمده‌ام. برادرم فرمود: یا مبارکه! خدای تعالی خواسته که تو را در این اجر شریک گرداند. حکیمه گفت: من درنگ نکرده به منزل خود آمدم و جاریه را زینت دادم و به امام حسن عسکری علیه السلام بخشیدم و در منزل خود چند روز میان ایشان را جمع کردم، بعد از آن هر دو را به خانه برادرم فرستادم.

پس برادرم از دنیا رحلت کرد و امام حسن عسکری علیه السلام در جای او بنشست و به زیارتش می‌رفتم، چنانکه به زیارت پدرش مشرف می‌شدم. روزی به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم، نرجس نزد من آمد که پاکش مرا بکشد گفت: یا مولاتی! پاکش را دست من ده. من گفتم: تویی سیده و مولات من، به خدا سوگند که پاکش به دست تو ندی دهم که بیرون کنی، بلکه باید من خدمت تو را بکنم.

پس امام حسن عسکری علیه السلام گفتگوی ما را شنید و فرمود: «یا عمّه! خدا جزای خیر دهد به تو.» تا غروب آفتاب به خدمت آن حضرت نشستم، پس صدا کردم جاریه را و گفتم: لباسهای مرا پیش من آر تا به منزل خود روم. حضرت فرمود: «یا عمّه! امشب را نزد ما باش، بزودی در این شب مولود کریمی متولد خواهد شد. خدای تعالی به سبب آن زمین را بعد از مردنش زنده خواهد کرد.» عرض کردم: از که متولد خواهد شد و حال آنکه در نرجس اثر حمل نمی‌بینم؟! فرمود: «از نرجس، نه از غیر او.»

حکیمه گوید که: برخاستم و به سمت نرجس رفتم، شکم و پشت وی را ملاحظه نمودم، اثر حمل در او ندیدم. پس به خدمت آن حضرت آمدم و از آنچه که کردم خبر دادم، حضرت خندید و فرمود که: «امشب وقت فجر حمل او ظاهر خواهد شد؛ مثل او مثل مادر موسی است که کسی به حمل او مطلع نشد، زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می‌شکافت، و این مولود نظیر موسی است.»

حکیمه گوید که: آن شب تا طلوع فجر مراقب او بودم و او در خواب بود، به طوری که از طرفی به طرف دیگر نمی‌غلطید. وقتی که آخر شب شد با اضطراب از خواب

برخواست، او را به سینه خود چسبانیدم. ناگاه امام حسن عسکری علیه السلام صدا نمود و فرمود که: «سوره انا انزلناه را بخوان.» مشغول قرائت شدم و از او پرسیدم که: حال تو چگونه است؟ گفت: ظاهر شد امری که مولای تو به تو خبر داده. پس مشغول قرائت شدم، ناگاه شنیدم که مولود در شکم مادرش می خواند چنانچه من می خوانم و به من سلام کرد.

حکیمه گوید که: مضطرب شدم و به فزع آمدم. امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که: «از کار خدا تعجب مکن، خدای تعالی ما را در حال کوچکی به حکمت ناطق و گویا می کند، و در حال بزرگی حجت خود می گرداند.» سخن آن حضرت به آخر نرسیده، نرجس از چشمم ناپدید شد. گویا میان من و او پرده ای زدند. پس به سمت امام حسن عسکری علیه السلام فریاد کنان دویدم، آن حضرت گفت: «برگرد که نرجس را در جای خود می بینی.»

حکیمه گوید که: من برگشتم و او را در جای خود دیدم و اثر نوری در وی مشاهده نمودم بطوری که چشمم خیره گردید، پس ناگاه در برابرم طفلی دیدم در روی زانوهایش سجده می کند و انگشتهای سیّابه را به طرف آسمان بلند کرده می گوید:

«اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان جدّي رسول الله وابي أمير المؤمنين.»

بعد از آن ائمه را یک یک شمرد تا به خودش رسید و گفت:

«اللهم انجز لي وعدك وأتمم لي أمري وثبت وطأتي وأملأ الأرض بي عدلاً وقسطاً.»

پس امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «او را بگیر به من ده.» او را برداشته به خدمت آن حضرت رفتم و پیش او ایستادم، در حالتی که مولود در دست من بود، به حضرت سلام نمود. پس او را حضرت گرفت، در آن حال پاره مرغان در بالای سرش طیران می کردند. حضرت یکی را از ایشان صدا نمود و به او فرمود که: «این مولود را بردار و حفظ بکن و در چهل روز نزد من آر.» پس مرغ او را برداشت و به طرف آسمان پرید و سایر مرغان پی او طیران نمودند. پس شنیدم از آن حضرت می فرمود که:

«امانت می سپارم به تو چیزی را که مادر موسی به تو سپرد.» در آن حال نرجس گریست، حضرت فرمود: «ساکت باش که شیر خوردن به این مولود حرام است مگر از پستانهای تو و به زودی بسوی تو عود خواهد نمود چنانچه موسی را به مادرش بر گرداندند و این مصدق کلام خداست:

﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ﴾ (۱)

حکیمه گوید که: به آن حضرت عرض کردم که: این مرغ چه بود؟ فرمود که: «روح القدس بود که به ائمه موکل است و به ایشان تربیت و تسدید می دهد.» حکیمه گفته است که: بعد از چهل روز آن حضرت مرا طلبید به خدمتش رفتم، طفلی دیدم که راه می رود، عرض کردم که: این طفل دو ساله است؟ آن حضرت خندید و فرمود که: «اولاد انبیا و اوصیا که امام می شوند، نشو و نما می کنند به خلاف طوری که دیگران نشو می نمایند. طفل یک ماهگی از ما مثل طفل یک سالگی دیگران می باشد، و طفلی از ما در شکم مادر سخن می گوید و قرآن می خواند و به خدا عبادت می کند، و در وقت شیر خوردن ملائکه بر ایشان نازل می شوند و اطاعت او را می کنند.»

حکیمه گوید که: من در هر چهل روز آن طفل را می دیدم، تا اینکه ایام قلبی پیش از وفات امام حسن عسکری علیه السلام به حدّ مردی رسید، پس من او را دیگر نشناختم و به امام حسن عسکری علیه السلام عرض نمودم که: کیست این مرد که مرا امر می کنی که در پیش وی بنشینم؟ حضرت فرمود که: «پسر نرجس است و اوست خلیفه بعد از من و به زودی مرا نایاب می کنی او را اطاعت بکن.»

حکیمه گوید که: چند روز بعد از آن امام حسن عسکری علیه السلام به دار الشُّرُور انتقال فرمودند. مردم افتراها گفتند در حقّ وی. به خدا سوگند یاد می کنم که هر صبح و شام، قائم علیه السلام را می بینم و به من خبر می دهد از چیزهایی که از من پرسیده اند، به خدا سوگند یاد می کنم که هر وقتی که اراده سؤال می نمایم او به جواب پیشی می کند، پیش از آنکه

من سؤال کنم. بدرستی که آمدن تو را دیشب به من خبر داد و به من فرمود که: به تو خبر بدهم با راستی.

محمد بن عبدالله (راوی حدیث) گوید که: از حکیمه پاره‌ای چیزها شنیدم که به آنها مطلع نشده است مگر خداوند عالم، و من دانستم که حدیث حکیمه حق و صدق است و خدا مطلع گردانیده او را به چیزهایی که دیگران را بر آنها مطلع ننموده.^(۱)

شیخ صدوق در کتاب «کمال الدین» از طالقانی، او از حسن بن علی بن زکریا، او از محمد بن خلیلان، او از پدرش، او از جدش، او از غیاث ابن اسد روایت کرده او گفته که: متولد شد خلف مهدی علیه السلام در روز جمعه و مادرش ریحانه است که نرجس می‌گویند، و صقیل و سوسن هم می‌نامند، و به سبب آن حمل صقیل نام شد و مولدش هشت شب از اول ماه شعبان گذشته است سال دویست و پنجاه و شش و وکیل او عثمان بن سعید، وقتی که وفات عثمان رسید وصیت کرد به ابی جعفر محمد بن عثمان، او وصیت کرد به ابی القاسم حسین بن روح، او وصیت کرد به ابوالحسن علی بن محمد سمیری، وقتی که وفاتش نزدیک شد از او خواهش کردند که به کسی وصیت کند گفت: حال امر برای خداست پس غیبت کبری همان است که بعد از سمیری واقع شد.^(۲)

شیخ مزبور در کتاب مذکور، از علی بن حسن بن فرج، او از محمد بن حسن کرخی روایت کرده، او گفته که: شنیدم از ابوهارون می‌گفت که: مردی از اصحاب ما می‌گوید که: دیدم صاحب الزمان را مولد او روز جمعه است سال دویست و پنجاه و شش از هجرت گذشته.^(۳)

در کتاب مذکور، از ابن متوکل، او از حمیری، او از محمد بن ابراهیم کوفی روایت کرده که: امام حسن عسکری علیه السلام گوسفند ذبح شده‌ای پیش من فرستاد و فرمود که:

۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۴۱۷، ح ۱، ما روی فی نرجس.

۲- مدرک پیشین، ص ۴۳۲، ح ۱۲، ما روی فی میلاده علیه السلام.

۳- مدرک پیشین، ج ۹.

«از عقیقهٔ پسر محمد است.»^(۱)

در کتاب مذکور، از ماجیلویه، او از محمد عطار، او از حسن بن علی نیشابوری، او از حسن بن منذر، او از حمزه بن ابوالفتح روایت کرده او گفته که: کسی نزد من آمده و مؤذنه‌ای داد که: دیشب متولد شد مولودی برای امام حسن عسکری علیه السلام و آن حضرت به کتمان آن امر فرمود، گفتم: چه نام دارد؟ گفت: «نامش محمد مکنی به ابی جعفر.»^(۲)

در کتاب مذکور، طالقانی از حسن بن علی بن زکریا، او از محمد بن خلیلان، او از پدرش، او از جدش، او از غیاث بن اسد روایت کرده او گفته که: شنیدم از محمد بن عثمان عمری می‌گفت که: زمانی که متولد شد خلف، مهدی علیه السلام، از بالای سر او نور تا به اطراف آسمان می‌درخشید پس به سجده افتاد بعد از آن سر بر داشته می‌گفت:

«أَشْهَدُ اللَّهَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ.»

راوی گوید که: مولدش شب جمعه بوده.^(۳)

در کتاب مذکور با این اسناد از محمد بن عثمان عمری روایت نموده او گفته که: قائم علیه السلام ختنه شده متولد گردید. و از حکیمه شنیدم می‌گفت که: در وقت ولادتش در مادرش خون نفاس نبود. همین است طریقهٔ مادران ائمه علیهم السلام.^(۴)

در کتاب مسطور، از ابوالعباس احمد بن عبدالله بن مهران، او از احمد بن حسن بن اسحاق قمی روایت کرده، او گفته که: در وقت تولد خلف صالح علیه السلام از امام حسن عسکری علیه السلام مکتوبی به جدم احمد بن اسحاق رسید و به خط خود در آن نوشته بود که: «متولد گردید مرا مولودی و او را کتمان بکن. این امر را به اقارب و دوستان خود اظهار

۱ - مدرک پیشین، ج ۱۰.

۲ - کمال الدین، ج ۲، ص ۴۳۲، ح ۱۱. ماروی فی میلاده علیه السلام.

۳ - مدرک پیشین، ص ۴۳۳، ح ۱۳.

۴ - مدرک پیشین، ص ۴۳۳، ح ۱۴.

نکردیم و اعلام تو را دوست داشتیم تا خدا تو را به سبب آن شاد گرداند چنان که ما را شاد نمود.»^(۱)

در کتاب مذکور، از ابن ولید، او از عبدالله بن عباس علوی، او از حسن بن حسین علوی روایت کرده، او گفته که: داخل شدم به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام در سرّ من رأی و به او به ولادت قائم علیه السلام تهنیت و مبارک باد گفتم.^(۲)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» مثل این حدیث را روایت کرده.^(۳)

در کتاب «کمال الدین» از علی بن محمد بن حباب، او از ابی الادیان روایت کرده، او گفته که: عقید خادم نقل کرده که: ابو محمد بن خیرویه بصری گفت و حاجز و شاء گفته که: همه ایشان نقل از عقید کرده اند و ابو سهل بن نوبخت می گوید که، عقید گفت که: متولد شد ولیّ الله حجّة بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (صلوات الله علیهم اجمعین) سال دویست و پنجاه و چهار، در شب جمعه از ماه رمضان، کنیه اش ابو القاسم است. بعضی گفته اند که: ابو جعفر است و لقبش مهدی، اوست حجّت خدا در روی زمین بر جمیع خلائق. و مردم در ولادتش اختلاف نموده اند، بعضی اظهار می کنند و بعضی دیگر کتمان و بعضی از ذکر خبرش نهی می کنند و بعضی دیگر ظاهر می نمایند.^(۴)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از تلعبری، او از احمد بن علی، او از محمد بن علی، او از حنظله بن زکریا، او از ثقه نقل کرده، او گفته که: خبر داد به من عبدالله بن عباس علوی که از او صادق تر ندیده ام و حال آنکه در بسیار چیزها با ما خلاف نموده، او از حسین بن حسن علوی روایت کرده، او گفته که: بر امام حسن عسکری علیه السلام در سرّ من

۱- مدرک پیشین، ص ۴۲۳، ح ۱۶.

۲- مدرک پیشین، ج ۲، ص ۴۳۴، ح ۱، ذکر من ههنا أبا محمد علیه السلام.

۳- غیبت شیخ طوسی، ص ۲۵۱، ح ۲۲۱، اثبات ولادة صاحب علیه السلام.

۴- کمال الدین، ج ۲، ص ۴۷۴، ذیل ح ۲۵، من شاهد القائم.

رأی داخل شدم و به او تهنیت ولادت صاحب الزمان علیه السلام گفتم.^(۱)

در کتاب مسطور، ابن ابی جید، او از ابن ولید، او از صفار، او از عبدالله مطهری، او از حکیمه روایت کرده، او گفته که: در سال دویست و پنجاه و پنج در شب نیمه شعبان مرا طلبید و سنارش نمود که: «امشب افطار را در پیش ما بکن، بزودی خدای تعالی تو را به سبب وجود ولی و حجت خود که خلیفه منست بعد از من سرور خواهد کرد.»

حکیمه گوید که: بدین مژده به دلم سرور داخل شد، لباسهای خود پوشیده به خدمت آن حضرت رفتم، دیدم که در صحن خانه نشسته و کنیزان او در اطرافش ایستاده اند. گفتم: فدای تو شوم خلف تو از کدام زن متولد خواهد شد؟ فرمود: «از سُوسن» پس با دقت به جاریه‌ها نظر کردم، در هیچ کدام غیر از سُوسن اثر حمل نیافتم. حکیمه گوید: وقتی که من نماز مغرب و عشا را ادا نمودم، خوان آورده افطار کردم. من و سُوسن در یک خانه بیتوته کردیم، قدری خواب نمودم بعد از آن بیدار شدم و در امر ولی الله متذکر بودم، پس برخاستم پیش از وقتی که در سایر شبها برمی خاستم، نماز شب را کردم و به نماز وتر رسیدم، ناگاه سُوسن با اضطراب برخاست و وضو کرد، به نماز شب مشغول شد و به نماز وتر رسید، آن وقت به خاطرم گذشت که فجر طلوع کرده، پس برخاستم و دیدم که فجر اول طلوع نموده، در آن حال به دلم در خصوص وعده امام حسن عسکری علیه السلام شکی طاری گردید. پس آن حضرت مرا از حجه خود ندا نمود، فرمود که: «شک مکن گویا که امر نزدیک شده.»

حکیمه گوید که: من از امام حسن عسکری علیه السلام به سبب آنچه که به خاطرم گذشت حیا کردم و برگشتم به خانه در حالتی که که خجل بودم. ناگاه دیدم که سُوسن نماز را قطع کرد و با اضطراب بیرون آمد و در در خانه به او رسیدم گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، آیا در خود چیزی می‌یابی؟ گفت: بلی، در خود امر شدیدی می‌بینم. گفتم: ضرری بر تو نیست ان شاء الله، و بالینی در میان خانه گذاشتم و او را بر روی آن نشانیدم

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۳۲۹، ح ۱۹۵، اثبات ولادت علیه السلام.

و نشستم در جایی که قابله‌ها در وقت ولادت می‌نشینند. پس دست مرا گرفت و خود را با شدت تمام زور زد، بعد از آن ناله‌ای کرد و شهادت گنت. در آن حال به زیر او نگاه کردم، ناگاه ولی الله را دیدم که به سجده افتاده، از شانه‌های او گرفتم و در کنار خود نشاندم و پاک و پاکیزه‌اش دیدم.

پس امام حسن عسکری علیه السلام مرا ندا کرد: «که یا عمّه! پسر مرا به نزد من آر.» او را نزد آن حضرت بردم او را از من گرفت، زبان خود را بیرون آورد و به چشمهای او مالید، آن وقت چشمهایش را باز نمود، بعد از آن زبانش را به دهان او کرد، بعد از آن به گوشش کرد، بعد از آن او را در کف دست چپ خود نشاند. پس ولی الله در دست آن حضرت نشست، آن حضرت دست بر سر او کشید و فرمود که: «ای پسر من! سخن بگو به قدرت خدا.»

پس آنگاه ولی الله، اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ گنت، بعد از آن فرمود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿ وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴾ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُم مَّا كَانُوا يَحْذَرُونَ ﴿١١﴾

و بر پیامبر و امیرالمؤمنین و سایر ائمه علیهم السلام تا پدرش واحداً بعد واحد صلوات فرستاد.

پس امام حسن عسکری علیه السلام او را به من داد و فرمود که: «یا عمّه! او را به مادرش ببر تا اینکه محزون نشود و بداند که: وعده خدا حق است، لکن اکثر ناس نمی‌دانند.» پس او را به مادرش دادم، در حالتی که فجر ثانی طلوع کرده بود، پس فریضه را ادا کرده تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب شدم. بعد از آن حضرت را وداع کرده به منزل خود رفتم.

بعد از سه روز اشتیاق ولیّ الله مرا به آن جا کشید، پس ابتدا به حجره سؤسن کردم و اثری ندیدم و ذکری نشنیدم و ناخوش داشتم که بپرسم، پس داخل خدمت امام حسن عسکری علیه السلام شدم و حیا مانع گردید که تفحص احوال نمایم. آن حضرت مبادرت نموده فرمود که: «یا عمّه! ولیّ الله در کنف و حفظ و امان خدا است، وقتی که دیدی خدا شخص مرا غایب نمود و مرگ مرا دریافت، مردم اختلاف خواهند کرد. آن وقت به ثقات ایشان خبر ده و امر ولیّ الله در نزد تو و ایشان مخفی و مکتوم بماند، بدرستی که خدا ولیّ الله را غایب خواهد کرد و از دیده‌ها محجوب خواهد داشت، تا وقتی که جبرائیل اسب او را به پیش او بکشد.»^(۱)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از احمد بن علی، او از محمد بن علی بن سمیع بن بنان، او از محمد بن علی بن ابی الدّاری، او از احمد بن محمد، او از احمد بن عبدالله، او از احمد بن روح اهوازی، او از محمد بن ابراهیم، او از حکیمه مثل معنی حدیث اوّل را روایت نموده، مگر اینکه در این حدیث ذکر کرده که، حکیمه گفت که: امام حسن عسکری علیه السلام نزد من فرستاد و در نیمه رمضان سال دویست و پنجاه و پنج از هجرت گذشته، من گفتم که: یا بن رسول الله! مادر ولیّ الله کیست؟ گفت: «نرجس» پس وقتی که روز سوّم ولادت شد اشتیاقم به ولیّ الله اشتداد یافت. پس آمدم نزد ایشان، ابتدا به حجره‌ای کردم که جاریه در آن جا بود.

پس ناگاه جاریه را دیدم که در مجلس و مقام زن نفاس دار نشسته و لباسهای زرد پوشیده و با دستمالی سرش را بسته، پس سلام کردم و به یک سمت خانه نگاه کردم گهواره‌ای دیدم که با پارچه سبز پوشیده، پس به سمت گهواره رفتم و پارچه را برداشتم ناگاه ولیّ الله را دیدم که بر روی پشتش خوابیده و دستهای مبارکش از قنடை بیرون است، پس چشمهایش را گشود و بخندید و با اشاره انگشت با من حرف می زد. پس او را برداشتم که ببوسم، ناگاه بوی خوشی از او به مشام رسید که مثل آن را نبویده بودم.

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۳۴، ج ۲۰۴، الباء ولادته علیه السلام.

امام حسن عسکری علیه السلام در آن حال مرا صدا نمود که: «پسر مرا نزد من آر» پس او را گرفت و فرمود که: «ای فرزند! سخن بگو.» راوی حدیث را چنان که سابقاً مذکور گردید به آخر رسانید.

حکیمه گوید که: من آن مولود را از حضرت گرفتم در حالتی که می فرمود که: «ای پسر من! ودیعه سپردم تو را به کسی که مادر موسی به او ودیعه سپرد، در امان و حفظ و جوار خدا باش.» پس فرمود: «او را به مادرش ده و خبر این مولود را مخفی بدار و به احدی اظهار مکن، تا آنکه وقتش برسد.» پس به مادرش دادم و از ایشان وداع کردم. حدیث را تا آخر به نهج مسطور ذکر نموده.^(۱)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از احمد بن علی، او از محمد علی، او از حنظله ابن زکریا روایت کرده، او گفته که: خبر داد به من ثقه‌ای از محمد بن علی بن بلال، او از حکیمه به مثل حدیث مذکور.^(۲)

و در روایت دیگر مذکور است که جماعتی از شیوخ نقل کردند که، حکیمه خبر داده به این حدیث و گفته است که: ولادت آن حضرت در نیمه شعبان بوده و مادرش ترجس است. حکیمه حدیث را ذکر کرد تا به این جا که: من ناگاه حرکت سید خود را دیدم و امام حسن عسکری علیه السلام صدا می کرد و می گفت که: «پسر مرا نزد من آر.» پس پرده برداشتم ناگاه دیدم که سید من بر روی مساجد سبعة خود به سجده افتاده و بر ذراع راستش نوشته شده:

﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾^(۳)

پس او را به سینه چسبانیدم، دیدم که پاک و پاکیزه است. بعد از آن میان لفافه

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۳۸، ج ۲۰۶، النبأ ولادته علیه السلام.

۲ - مدرک پیشین، ذیل ج ۲۰۶.

۳ - سوره اسراء: آیه ۸۱.

گذاشته نزد امام حسن عسکری علیه السلام بردم. حدیث را ذکر کرده‌اند تا این جا که آن مولود گفت:

«اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان عليا أمير المؤمنين حقا».

بعد از آن اوصیا را یک یک شمرد تا به خود رسید و به دوستان خود با فتح و فرج دعا نمود.

حکیمه گوید که: بعد از آن میان من و آن مولود چیزی مانند حجاب واقع گردید، دیگر او را ندیدم. به امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردم که: ای سید من! کجا است مولایم؟ آن حضرت فرمود که: «او را کسی برد که از من و تو به او احق و اولی است.» و حدیث را تا به آخر ذکر کرده‌اند. و در این روایت علاوه بر روایات سابقه مذکور است که، حکیمه گوید که: بعد از چهل روز از ولادت، داخل خانه امام حسن عسکری علیه السلام شدم ناگاه آن حضرت را دیدم که در صحن خانه راه می‌رود، از او جمیل‌تر و وجیه‌تر ندیده بودم و زبانی فصیح‌تر از زبان وی مشاهده نموده بودم.

پس امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که: «این است مولودی که در نزد خدا عزیز است.» عرض کردم که: ای سید من! نشو و نما و نماز او را در چهل روز، زیاد می‌بینم. آن حضرت تبسم نمود و فرمود: «یا عمّه! آیا ندانسته‌ای که ما جماعت ائمه نشو و نماز یک ساله دیگران را در یک روز می‌کنیم؟» پس من برخاستم و سر او را بوسیدم به منزل خود برگشتم. بعد از چندی باز رفتم آن مولود را ندیدم و از امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم فرمود که: «ودیعہ گذاشتیم او را نزد کسی که مادر موسی نزد او ودیعہ گذاشت.»^(۱)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از احمد بن علی، او از محمد بن علی، او از حنظله بن زکریا روایت کرده، او گفته که: خبر داد به من احمد بن بلال بن داود کاتب از جمله اهل سنت و عامیان و نواصب اهل بیت علیهم السلام بوده اظهار نصب عداوت می‌کرد و کتمان

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۳۹، ح ۲۰۱، اثبته ولادته علیه السلام.

نمی نمود و با من صدیق بود، به مقتضای طبع اهل عراق اظهار مودت با من می کرد و هر وقت که با من ملاقات می نمود می گنت که: در نزد من خبری هست که تو را شاد کند و آن را به تو اظهار نمی کنم. پس من از او تغافل می کردم تا وقتی که با او در یک جا جمع شدم و از او استخبار نمودم.

گنت که: خانه ما در سر من رأی مقابل خانه امام حسن عسکری عج بود. پس از سر من رأی زمان طولی غایب شدم و به سمت قزوین رفتم. بعد از آن به سر من رأی مراجعت کردم و از اهل و اقارب که در وقت رفتن آن جا گذاشته بودم کسی را ندیدم، مگر پیرزنی که مرا تربیت داده بود و با او دختری هم بود. وعنت و مستورگی را به مقتضای خلقتش داشت. و زنهایی که با ما دوستی داشتند در خانه پیرزن بودند و من چند روز در پیش ایشان بودم. بعد از آن عرض رفتن کردم. پیرزن گنت که: چطور تعجیل برگشتن داری و حال آنکه بسیار وقت بود که غیبت کرده بودی؟! در پیش ما بمان تا به سبب تو شاد شویم.

پس از راه استهزا به او گنتم: اراده کربلا دارم و مردم برای نیمه شعبان یا روز عرفه آن جا می روند. گنت که: ای پسر! تو را به امان خدا می برم از اینکه گوارا بدانی بر خود اینگونه سخنها را و به مقام استهزا بیایی. بدرستی که من خبر می دهم به تو چیزی را که دو سال بعد از رفتن تو دیده ام: شبی در همین خانه نزدیک به دهلیز با دخترم خوابیده بودم و من در مابین خواب و بیداری بودم، ناگاه مردی خوش روی و خوشبوی بنا لباسهای پاکیزه داخل خانه گردید و گنت: یا فلانه! در همین ساعت کسی می آید و تو را به نزد همسایه می طلبد، مترس و از رفتن ابا مکن. پس من ترسیدم و دخترم را صدا کردم و به او گنتم که: آیا دانستی که به خانه، کسی داخل شد؟ گنت: نه، پس من نام خدا را بردم و خواندم و خوابیدم.

پس دوباره آن مرد آمد چنان چه گفته بود باز گنت، پس ترسیدم و دختر را صدا کردم، او گنت که: به خانه کسی نیامده، خدا را یاد کن. پس من باز خواندم و خوابیدم و در دفعه سومین باز همان مرد آمد و گنت: یا فلانه! آمد کسی که تو را می طلبد و در را

می‌کوبد، برو با او. پس دق الباب را شنیدم و در پشت در ایستادم و گفتم: این کیست؟ گنت: در را بگشای و متوس، پس کلام او را شناختم و در را گشودم. ناگاه خادمی دیدم که با او چادری هست. خادم گنت که: بعضی همسایه احتیاج به تو دارند. پس چادر را بر سرم کرد و مرا داخل خانه‌ای نمود که آن را نمی‌شناختم.

پس ناگاه دیدم که در میان خانه پرده‌های طولانی کشیده‌اند و مردی در یک سمت پرده نشسته، پس خادم پرده را از یک سر بلند کرد، پس داخل شدم. زنی را دیدم که زحمت ولادت او را گرفته و زنی در پشت او نشسته گویا که قابله است، پس آن زن گنت که: اعانت می‌کنی به ما در کاری که ما در آن هستیم؟ پس معالجه کردم با چیزهایی که در مثل این کار به کار می‌آید، اندکی گذشت پسری متولد شد، پس او را به روی دست خود برداشته صدا کردم که: پسر پسر، و سر از پرده بیرون نمودم که آن مرد را بشارت دهم. کسی گنت که: صدا و صیحه مکن، پس روی خود را به سمت آن پسر برگرداندم او را در دست خود ندیدم.

آن زن گنت که: صدا مکن، پس خادم دست مرا گرفت و چادر بر سرم کرد، مرا از آن جا بیرون کرده به خانه‌ام برد و مرا کیسه‌ای داد و گنت: به کسی اظهار مکن چیزی را که دیدی. پس داخل خانه شدم و بر سر رختخواب خود رفتم در حالتی که دخترم در خواب بود، پس او را بیدار نموده از او پرسیدم که: آیا از رفتن و برگشتن من خبردار شدی؟ گنت: نه، پس کیسه را وا کردم ده دینار در آن بود.

این ماجرا را به کسی نگفتم، مگر این وقت. زیرا که به این کلام متکلم شدم و به مقام استهزا آمدم، به سبب ترسانیدن تو این ماجرا را به تو نقل کردم، بدرستی که مرا این قوم را یعنی حضرات ائمه علیهم‌السلام را در نزد خدایشان بزرگی و مرتبه بلندی هست، هر چه که ادعا می‌کنند حق است.

پس من از سخنان پیرزن عجبم آمد و او را به سخریه و استهزا کشیدم و از او وقت ماجرا را پرسیدم، مگر اینکه با یقین می‌دانم که در سال دویست و پنجاه و چهارم یا پنجم غایب شدم، و در سال دویست و هشتاد و یکم به سر من رأی رجوع نمودم

و حکایت پیرزن را شنیدم. آن ایام، ایام وزارت عبیدالله بن سلیمان بود. حنظله گوید که: ابو الفرج المظفر بن احمد را طلبیدم و با او این خبر را شنیدیم.^(۱) شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» روایت کرده که: بعضی خواهران امام علی النقی علیه السلام را کنیزی بود که خود او را تربیت داده و نرجس نام داشت، وقتی که کنیز بزرگ شد امام حسن عسکری علیه السلام داخل گردید و به او نظر کرد. پس خواهر امام علی النقی علیه السلام به او گفت که: «به نرجس نگاه می کنی؟!» حضرت فرمود که: «نگاه نمی کنم مگر از راه تعجب، آگاه باشید مولودی که در نزد خدای تعالی عزیز است، از نرجس متولد خواهد شد.» پس به خواهرش فرمود که: از امام علی النقی علیه السلام در دادن کنیز به امام حسن عسکری علیه السلام اذن حاصل کند، پس اذن حاصل کرده کنیز را به امام حسن عسکری علیه السلام داد.^(۲)

شیخ طوسی در کتاب مذکور، از علان، او به اسناد خود روایت کرده که: صاحب علیه السلام متولد شد، در سال دویست و پنجاه و ششم که دو سال بعد از وفات امام علی النقی علیه السلام گذشته بود.^(۳)

و در کتاب مذکور آورده که، محمد بن علی شلمغانی در کتاب «اوصیاء» روایت کرده که: به من خبر داد حمزه بن نصر غلام امام علی النقی علیه السلام از پدرش، او گفته: وقتی که متولد شد صاحب علیه السلام اهل خانه هم مباشر خدمت او شدند. مرا امر شد که هر روز با گوشت یک قصب مغز استخوان بخرم. گفتند که: این مغز برای آقای کوچک ما است.^(۴) و در کتاب مذکور از شلمغانی روایت کرده، او گفته که: خبر داد به من ثقه ای از ابراهیم بن ادیس، او گفته که: امام حسن عسکری علیه السلام نزد من گوسفند فرستاد و فرمود

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۰، ح ۲۰۸، اثبایة ولادته علیه السلام.

۲ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۴، ح ۲۱۰، اثبایة ولادته علیه السلام.

۳ - مدرک پیشین، ص ۲۴۵، ح ۲۱۲، اثبایة ولادته علیه السلام.

۴ - مدرک پیشین، ح ۲۱۳.

که: «این را برای فلان پسر عقیقه بکن و بخور و به اهلت بده.» پس به فرموده او عمل کردم. بعد از آن به خدمت آن حضرت رسیدم، به من فرمود که: «پسر وفات نمود.» بعد از آن دو گوسنند پیش من فرستاد و نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحيم، عقیقه بکن این دو گوسنند را از مولای خودت و بخور و گوارا باشد بر تو و به برادرانت هم بده.» پس من به عمل آوردم فرموده او را و بعد از آن با او ملاقات کردم چیزی نمرمود. (۱)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از محمد بن همام، او از جعفر بن محمد بن مالک و حمیری، ایشان از ابن ابی الخطاب و محمد بن عیسی و عبدالله بن عامر، ایشان از ابن ابی نجران، او از خشاب، او از معروف بن خربوذ، او از ابو جعفر علیه السلام روایت کرده، او گفته که: شنیدم از آن حضرت می فرمود که، جناب پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود که: «مثل اهل بیت من در این امت مثل ستارگان آسمان است، هر وقتی که ستاره‌ای غایب شود ستاره دیگری طلوع می کند، در وقتی که با ابروها و دستها بسوی آن امام اشاره کردید - یعنی به مقام حقد و عداوت در آمدید - او غیبت خواهد کرد و شماها بی سر و سامان خواهید ماند. در وقتی که با این حال هستید خدای تعالی ظاهر گرداند ستاره شما را. پس آن وقت به خدا حمد بکنید و آن امام را قبول دارید.» (۲)

در کتاب «النجوم» مذکور است که: بعضی اصحاب ما در کتاب «الاصیاء» آورده و آن کتابی است معتمد، که روایت کرده آن کتاب را حسن بن جعفر صیمری (حمیری خ ل) مر او را است مکاتبات به خدمت امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و جوابهای آنها و او ثقة است معتمد، که خبر داد به من ابو جعفر قمی پسر برادر احمد بن اسحاق بن مصقله: بدرستی که در قم منجمی بود یهودی، در فن حساب به حداقت موصوف و معروف بوده، او را احمد بن اسحاق احضار کرد و به او گنت که: مولودی در فلان وقت

۱ - مذکور پیشین، ج ۲۱۴

۲ - عیبت نعمانی، ص ۱۵۵، ج ۱۶ باب ۱۰، ما روی فی الغیبه

به عرصه وجود آمده، طالع تولد او را بگیر و زایچه‌ای برای وی درست کن. پس طالع گرفت و نظر کرد و به احمد بن اسحاق گفت که: ستارگان دلالت ندارند بر اینکه این مولود از تو باشد، مثل این مولود نمی‌شود مگر پیامبر یا وصی او، هر آینه نظرم دلالت می‌کند به اینکه این مولود شرق و غرب و دریا و بیابان و کوه و صحرای دنیا را مالک می‌شود و در روی زمین کسی نمی‌ماند مگر در دین او می‌باشد و به ولایتش قائل می‌شود.

علی بن عیسی در کشف الغمّه، از شیخ کمال الدین بن طلحه روایت کرده، او گفته که: مولد حجّت ابن الحسن در سرّ من رأی در بیست و سوم ماه رمضان سال دویست و پنجاه و هشتم بوده و پدرش امام حسن عسکری علیه السلام است و مادرش کنیزی است صتیل نام، بعضی گفته حکیمه نام، بعضی دیگر غیر این گفته. و کنیه‌اش ابوالقاسم و لقبش حجّت و خلف صالح، بعضی منتظر گفته.^(۱)

شیخ مفید در ارشاد نقل کرده که: مولد او شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنجم بوده، مادرش کنیزی است نرجس نام. در وقت وفات پدرش، پنج ساله بود. در آن سنّ خدا او را حکمت و فصل خطاب داد و او را آیتی کرد بر همه عالمیان، چنان که یحیی را در حال طفولیت و عیسی بن مریم را در گهواره پیامبر نمود. مر او را پیش از ظهور دو غیبت هست، یکی اطول از دیگری است چنان که در اخبار است. و کوتاه آن از وقت مولدش تا انقطاع، سنارت است در میان او و شیعه‌اش. و غیبت کبری بعد از غیبت صغری است، و در آخر غیبت کبری با شمشیر قیام خواهد نمود.^(۲)

علی بن عیسی در «کشف الغمّه» آورده که، ابن خشاب گفت: خبر داد به من ابوالقاسم طاهر بن هارون بن موسی علوی، از پدرش، او از جدّش، او گفته که: مولای من جعفر بن محمد علیه السلام گفت که: «خلف صالح از اولاد من است و اوست مهدی، و نام

۱- کشف الغمّه، ج ۲، ص ۴۳۶، ذکر الامام المنتظر.

۲- ارشاد شیخ مفید، ص ۳۴۶، باب فی ذکر الامام المنتظر.

او «م ح م د» است، و کنیه اش ابو القاسم، در آخر زمان خروج می کند و مادرش صقیل نام. ابو بکر درّاع گفته که: در روایت دیگر نام مادرش حکیمه است و در روایت سومین نرجس و بعضی گفته سُوسن، و کنیه اش ابو القاسم او صاحب دو نام است: خلف و محمّد. در آخر زمان خروج می کند و در بالای سرش ابری است که بر سرش سایه می افکند، و به هر جا که می رود با او می گردد، آن ابر به آواز بلند می گوید: این است مهدی علیه السلام.

راوی گوید: به من خبر داد محمّد بن موسی طوسی، او گفت: خبر داد به ما ابو مسکین از بعضی اصحاب تاریخ که: نام مادر منتظر حکیمه است.^(۱)
مؤلف گوید: بعض اخبار در خصوص ولادت صاحب علیه السلام بعد از این در باب دیگر خواهد آمد.

ابن خلکان در تاریخ خود آورده که: اوست امام دوازدهم به اعتقاد امامیه و او است کسی که شیعه او را قائم و منتظر و مهدی علیه السلام گویند، و اوست صاحب سرداب به اعتقادشان، و ایشان منتظر ظهور اویند در آخر زمان از سرداب سرّ من رأی. ولادتش در روز جمعه نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج بوده، و سنّ شریفش در زمان وفات پدرش پنج سال بود، و نام مادرش احمط، بعضی نرجس گفته. شیعه گویند که: او در خانه پدرش داخل سرداب گردید و مادرش منتظر او بود، پس برنگردید و این در سال دویست و شصت و پنج بوده، بعضی گفته: در هشتم شعبان سال پنجاه و شش بوده، و اصحّ این است که زمانی که داخل سرداب شد، عمر شریفش چهار سال بود. بعضی پنج سال گفته. بعضی گفته که: در سال دویست و هفتاد و پنج داخل سرداب گردید و عمرش ۵۵ سال بود.^(۲)

مؤلف گوید که: در بعض مؤلفات اصحاب ما روایتی دیدم، صورتش این است که او گفته که: خبر داد به من هارون بن مسلم از سعدان بصری، و محمّد بن احمد بغدادی،

۱- کشف الغمة، ج ۲، ص ۴۷۵، فیما روی فی امره علیه السلام.

۲- رFIات الاعیان ابن خلکان، ج ۴، ص ۱۷۶ تحت الرقم ۵۶۲.

و احمد بن اسحاق، و سهل بن زیاد ادمی، و عبد الله بن جعفر، ایشان از جماعت مشایخ و ثقات، ایشان از امام علی النقی و امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده، ایشان فرموده‌اند که: «زمانی که خدای تعالی اراده آفرینش آدم نمود، نازل گرداند قطره‌ای از آب بهشت به ابر و از آن به میوه‌ها می افتد، پس آنها را حجت زمان می خورد. وقتی که در رحم قرار گرفت بعد از چهل روز صدا می شنود، و چهار ماه که گذشت از مدت حمل، بر بازوی راست او نوشته می شود.

﴿ وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴾ (۱)

پس زمانی که متولد شد، به امر خدا قیام می کند، و عمودی از نور در پیش چشم نصب می شود، در هر جا که به خلاق و اعمال ایشان نگاه می کند، و امر الهی در این عمود بر او نازل می گردد، و به هر جا که رود عمود پیش چشم او هست.

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که: «داخل شدم و به منزل بعضی از عمه‌های خود رفتم. پس جاریه‌ای دیدم با زینت و نرجس نام داشت و به او نظر کردم و طول دادم، پس عمه‌ام حکیمه گفت: تو را می بینم با نظر شدید به نرجس نگاه می کنی. گفتم: «یا عمه! نگاه کردنم از راه تعجب است از چیزی که خدا در او اراده کرده»، حکیمه گفت: کدبان دارم که او را می خواهی. به او امر کردم که از پدرم در خصوص دادن کنیز به من اذن حاصل نماید. پس ماذون شده کنیز را به من داد.

حسین بن حمدان گفته که: بعضی از مشایخ که به او وثوق دارم، از حکیمه خبر داده او گفته که: همه اوقات بر امام حسن عسکری علیه السلام داخل می شدم و دعا می کردم که خدا او را پسری بدهد. روزی داخل شدم مثل دأب سابق دعا کردم، آن حضرت فرمود: «یا عمه! آن چیزی که از خدا می خواهی در این شب بزودی متولد خواهد شد.» شب جمعه سوّم شعبان سال دویست و پنجاه و هفت بود.

آن حضرت فرمود: «افطار را امشب نزد ما بکن.» گفتم: ای سید من! آن مولود از که متولد می شود؟ فرمود: از «نرجس». گفتم: در میان کنیزها نزد من محبوب‌تر از نرجس

نیست. برخاستم به پیش نرجس رفتم، با عادت سابقه خدمت و اکرام من کردم. در آن حال خم شده دستهای او را بوسیدم و او را از خدمت کردن به من منع کردم، او مرا با سیادت خطاب نمود، من هم مثل آن را به او گفتم. به من گنت: فدایت شوم. من گفتم: من و جمیع عالم فدای تو شویم. سخن مرا منکر داشت. گفتم: انکار مکن، بزودی خدا به تو خواهد بخشید در این شب پسری که در دنیا و آخرت بزرگ است و او فرج مؤمنین است، و از سخنان من شرم نمود. من در او تأمل کردم و اثر حمل در وی ندیدم و به امام حسن عسکری علیه السلام گفتم: در او اثر حمل نمی بینم آن حضرت تبسم نمود و فرمود: «ما جماعت اوصیا در شکمها حمل نمی شویم و حمل ما در جنبها می شود، و از ارحام بیرون نمی شویم بلکه از ران راست مادرها خارج می شویم، زیرا که ما نور خدا ایم، به ما چرکها نمی رسد.» عرض کردم: ای سید من! وقت ولادت را امشب تعیین کردی، در کدام وقت شب تولد خواهد شد؟ آن حضرت فرمود: «در طلوع فجر، متولد می شود مولودی که در نزد خدا عزیز است.»

حکیمه گوید که: افطار کردم و در نزد نرجس خوابیدم و امام حسن عسکری علیه السلام در همان خانه در صفت بیخوابی نمود. پس در وقت نماز شب برخاستم دیدم نرجس در خواب است و اثر ولادت در او نیست. نماز شب را ادا کردم و در اثنای نماز وتر به خاطرم گذشت که صبح طلوع کرده، به دلم چیزی آمد، آن وقت امام حسن عسکری علیه السلام از صفت صدا کرد که: «صبح طالع نشده» نماز را با سرعت تمام کردم. نرجس بیدار شد رفتم او را به خود چسباندم و بسم الله الرحمن الرحیم به او خواندم و گفتم: آیا در خود چیزی می یابی؟ گفتم: بلی، در آن حال به من و به نرجس خوابی غالب گردید.

پس مرا بیدار نکرد مگر حرکت مهدی و صدای امام حسن عسکری علیه السلام در حالتی که می فرمود که: «پسر مرا به نزد من آر» پرده را برداشته، ناگاه دیدم سید خود را که به زمین افتاده سجده می کند و بر ذراع راست او نوشته شده است:

﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾^(۱)

او را بر خود چسبانیدم و او را پاک و پاکیزه یافتیم. در میان جامه‌اش گذاشتم و به نزد امام حسن عسکری علیه السلام بردم.

پس حضرت او را در کف دست چپ خود نشانده و کف دست راست به پشتش گذاشت و زبان خود را به دهان وی داد و دست بر پشت و گوش و بندهایش کشید. بعد از آن فرمود که: «ای پسر من! سخن بگو»، گفتم:

«اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وان عليا امير المؤمنين ولي الله».

و ائمه را یک یک شمرد تا به خودش رسید و به دوستانش با فرج یافتن به دست خود دعا کرد.

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «یا عمّه! ببر او را تا به مادرش سلام کند. بعد از آن به من آره» پس او را بعد آن سلام کردن به مادرش به خدمت حضرت برگرداندم. بعد از آن گویا مابین من و او پرده‌ای واقع شد و از من ناپدید گردید. گفتم: که مولای من! فرمود: «او را کسی برد که از تو به او احق و اولی است».

و در روز هفتمین ولادت آمدم و سلام کردم و نشستیم. آن حضرت فرمود: «پسر مرا برگردان من آره» پس او را به خدمت آن حضرت بردم در حالی که لباس زرد در برش بود. آن حضرت کرد به او چیزی را که در دفعه اول کرده بود و زبان خود را به دهانش داد. فرمود که: «ای پسر! سخن بگو». او گفتم: اشهد ان لا اله الا الله و مدح و ثنا بر پیامبر و امیرالمؤمنین و سایر ائمه تا پدرش ادا نمود. بعد از آن گفتم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿ وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ

الْوَارِثِينَ * وَنَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُم مَّا

كَانُوا يَحْذَرُونَ ﴿١﴾

آن حضرت فرمود: «بخوان آن چیزهایی که خدا بر پیامبران خود نازل نمود» پس ابتدا کرده صحف آدم را با لغت سریانی قرائت نمود، و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و فرقان جدم محمد ﷺ را خواند. بعد از آن قصص انبیا و مرسلین را تا عهد خود حکایت نمود و بعد از چهل روز داخل خانه امام حسن عسکری ﷺ گردیدم، ناگاه صاحب الزمان ﷺ را دیدم که راه می‌رود تا آن وقت صورتی بهتر از صورت وی ندیده بودم و زبانی فصیح‌تر از زبانش به نظرم نرسیده بود.

امام حسن عسکری ﷺ فرمود که: «این است مولود عزیز در نزد خدا.» گفتم: ای سید من! نشو و نما می‌آوردی او را در چهل روز زیاده از حد می‌بینم؟! آن حضرت فرمود: «یا عمّه! ما جماعت اوصیا در یک روز نشو یک جمعه دیگران را می‌کنیم، و در یک جمعه نشو یک ساله دیگران می‌نماییم.» پس برخاستم و سر آن مولود را بوسیدم و به منزل خود رفتم. و به زودی به خانه امام حسن عسکری ﷺ برگشتم و او را ندیدم. به آن حضرت عرض کردم که: مولای من چه شد؟ فرمود: «یا عمّه! ودیعه گذاشتم او را نزد کسی که مادر حضرت موسی او را به او ودیعه سپرد.»

بعد از آن حضرت فرمود که: «زمانی که خدای تعالی مهدی امت را به من داد دو ملک فرستاد او را به سرادق عرش برده در پیش خدا ایستادند. خدای تعالی به او فرمود: «مرحباً بك يا عبدي»، برای نصرت دین من و اظهار امر من تویی مهدی بندگانم، با تو مؤاخذه می‌کنم و با تو ثواب می‌دهم و با تو مغفرت می‌کنم و با تو عذاب می‌نمایم. ای ملکهای من او را با نرمی بسوی پدرش برگردانید و از جانب من به او بگویید که: این مولود در حفظ و امان و ضمان من است، تا وقتی که با او احقاق حق و ازهاق باطل بکنم، آن وقت همه دین برای خدا می‌شود.»

بعد از آن حکیمه فرمود که: این مولود زمانی که از مادرش افتاد، او را دیدند بر روی زانوهایش ایستاده و انگشتهای سبابه را به بالا کرده بعد از آن عطسه‌ای کرد و گفت:

«الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله عبداً خيراً غير مستكفراً ولا مستكبراً»، بعد از آن ادای این کلام فرمود که: «ظالمان گمان کرده بودند که حجّت خدا

باطل شده، اگر در سخن گفتن مأذون شوم هر آینه شکها زایل می شود.»

از ابراهیم صاحب امام حسن عسکری علیه السلام روایت شده او گفته که: امام علی علیه السلام چهارگوسفند نزد من فرستاد و به من نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم، و این گوسفندان از پسر محمد مهدی است بخور گوارا باشد، و به هر کس می خواهی از شیعیان بده.»

مؤلف گوید: شهید اول علیه السلام در کتاب «دروس» آورده که: صاحب علیه السلام قدم به عرصه وجود گذاشت در سرّ من رأی شب جمعه نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج، و مادرش صقیل است، بعضی گفته نرجس است و بعضی دیگر مریم بنت زید علویّه گفته.

مؤلف علیه السلام گوید که: شیخ در دو کتاب «مصباح» و سید ابن طاووس در کتاب «اقبال» و سایر مؤلفین کتب دعوات، ولادت صاحب علیه السلام را در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج گفته.

باب دوم

﴿ در بیان نامها و لقبها و کنیه‌های حضرت مهدی علیه السلام ﴾
﴿ و بیان علت و سبب آنها ﴾

در کتاب «علل الشرایع» از دقاق و ابن عصام ایشان از کلینی، او از قاسم بن علا، او از اسماعیل فزاری، او از محمد بن جمهور اعمی، او از ابن ابی نجران، او از کسی که او را ذکر کرده، او از ثمالی، او گفته که: از باقر علیه السلام پرسیدم که: یا بن رسول الله! آیا همه شماها قائم به حق نیستید؟! گفت: «بلی» گفتم: پس چرا قائم علیه السلام تنها به قائم نامیده شد؟! فرمود: «زمانی که جدم حسین مقتول گردید، ملائکه با گریه و نوحیب به پروردگار خود عرض کردند که: آیا غافل باشیم از کسانی که صفتی تو را کشتند؟ خدای تعالی وحی فرمود که: ای ملائکه من! آرام بگیرید، قسم به عزت و جلال خودم یاد می‌کنم هر آینه البته از ایشان انتقام خواهم گرفت هر چند که بعد از زمانی باشد. بعد از آن خدای تعالی برای ملائکه از ائمه علیهم السلام که از ذریه حسین اند پرده برداشت، ملائکه مشاهده نموده سرور شدند. ناگاه یکی از ائمه در آن حال ایستاده نماز می‌کرد خدای تعالی فرمود: هر آینه با این قائم، انتقام خواهم کشید»^(۱).

۱- علل الشرایع، ص ۱۶۰، باب ۱۲۹، ج ۱.

در کتاب «علل الشرایع»، شیخ صدوق از پدرش، او از سعد، او از حسن بن علی کوفی، او از عبد الله بن مغیره، او از سفیان بن عبد المؤمن انصاری، او از عمر بن شمر، او از جابر روایت کرده، او گفته که: نزد ابی جعفر علیه السلام مردی آمد و من حاضر بودم آن مرد گفت: این یکصد درهم را بگیر و به اهل استحقاق برسان. آن حضرت فرمود: «تو بگیر و به همسایگان و یتیمان و مساکین قسمت کن. وجوب ردّ خمس به امام در وقت قیام قائم ما خواهد شد، و او اینگونه وجوهات را بالسّویّه قسمت خواهد کرد و عدالت مابین فاجر و نیکوکار خواهد نمود، هر که اطاعت او را کند اطاعت خدا کرده، و هر که مخالفت او نماید مخالفت با خدا کرده. او را مهدی گویند زیرا که به امر پنهان هدایت و راه یافته می شود، تورات و سایر کتب خدا را در انطاکیّه از غاری بیرون خواهد آورد، پس حکم می کند مابین اهل تورات با تورات و میان اهل انجیل با انجیل و میان اهل زبور با زبور و میان اهل قرآن با قرآن، و اموال اهل دنیا و چیزهای که در زیر زمین و روی زمین است نزد او جمع می شود. به مردم می گوید که: بیایید به سمت اموالی که برای آنها قطع صلّه رحم و خونریزی نموده و مرتکب محرّمات شده اید، و به او ریاستی و حکمی داده می شود که به احدی پیشتر از او داده نشده».

جناب پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید که: «قائم مردی است از اولاد من، نام او نام من است، خدا حرمت مرا در حقّ او مراعات می کند - یعنی: او را حفظ و اعانت می کند - و عمل به سنّت من می نماید، زمین را پراز عدل و نور می گرداند بعد از آنکه پراز ظلم و جور و بدی گردیده»^(۱)

شیخ صدوق در «معانی الاخبار» ذکر کرده که: قائم را قائم می گویند بدین سبب که بعد از موت ذکرش، قیام خواهد کرد.^(۲)

شیخ مذکور در کتاب «کمال الدین» از ابن عبدوس، او از ابن قتیبه، او از حمدان بن

۱ - علل الشرایع، ص ۱۶۱، باب ۱۲۹، ح ۳.

۲ - معانی الاخبار، ص ۶۵، ح ۱۷، معانی اسماء الائمه علیهم السلام.

سایمان، او از صقر بن دلف روایت کرده، او گفته که: از امام محمد تقی علیه السلام شنیدم می‌گفت که: «امام بعد از من پسر من علی است، قول او قول من است و اطاعت او اطاعت من است، و امامت بعد از او در پسرش حسن است. امر او امر پدرش است و هوش قول پدرش و اطاعتش اطاعت پدرش» بعد از آن ساکت شد.

کنتم: یابن رسول الله! بعد از حسن امام کیست؟ آن حضرت گریه کرد گریه شدیدی و فرمود: «بعد از حسن پسرش قائم به حق است و منتظر.» عرض کردم: یابن رسول الله! چرا قائم می‌گویند؟ فرمود: «زیرا که بعد از موت ذکرش در میان خلق و بعد از ارتداد اکثر کسانی که قایل به امامت او بودند، برمی‌خیزد.» من عرض کردم که: منتظر به چه جهت می‌گویند؟ فرمود: «از این جهت می‌گویند که او را غیبت طولانی می‌شود، و مخالفین انتظار خروج او را می‌کشند، و شکاکین انکار می‌کنند، و منکرین استهزا می‌نمایند. کسانی که تعیین وقت خروج می‌کنند دروغ‌گویانند، استعجال‌کنندگان به خروج او هلاک می‌شوند، و آنان که در مقام تسلیمند نجات می‌یابند.»^(۱)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از کلینی، او رفع حدیث به امام حسن عسکری علیه السلام فرموده آن حضرت فرموده در زمانی که حجّت خدا متولّد شد فرمود که: «ظالمان گمان داشتند که مرا می‌کشند و این نسل را قطع می‌کنند، چطور دیدند قدرت خدا را؟» و آن مولود را مؤمل نام کرد.^(۲)

در کتاب مذکور، از فضل، او از موسی بن سعدان، او از عبد الله بن قاسم خضرمی، او از ابی سعید خراسانی روایت کرده، او گفته که: به امام جعفر علیه السلام گفتم که: مهدی علیه السلام و قائم هر دو یکی هستند؟ فرمود: «بلی» عرض کردم: به چه سبب مهدی نام شده؟ فرمود: «زیرا که راه نموده می‌شود به هر امر مخفی، و قائم می‌گویند بدین سبب که بعد

۱ - کمال الدین، ج ۲، ص ۳۷۸، ح ۳ ما الخبر به الجواد علیه السلام.

۲ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۲۳، ح ۱۸۶ و ص ۲۳۱، ح ۱۹۷.

از موت ذکرش یا خودش به گمان مردم، قیام می کند با امر عظیم.^(۱)
 شیخ منید در کتاب ارشاد، از محمد بن عجلان، او از ابی عبد الله رضی الله عنه روایت کرده،
 آن حضرت گفت که: «زمانی که قائم رضی الله عنه قیام نمود، مردم را مجدداً به اسلام دعوت
 می کند و هدایت می نماید ایشان را به امر کهنه - یعنی: اسلام - که جمیع خلائق از او
 گمراه شده اند، و او را بدین سبب که بر هر امر گم شده راه می یابد مهدی می گویند، و از
 این جهت که به حق قیام می کند قائم می نامند.»^(۲)

فرات بن ابراهیم در کتاب «تفسیر» از جعفر بن محمد بن فزاری، او سند را به
 ابی جعفر رضی الله عنه رسانیده، او فرمود: در خصوص قول خدای تعالی ﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً
 فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا﴾ فرمود که: «مظلوم عبارت است از حسین رضی الله عنه ﴿فَلَا
 يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا﴾^(۳)، پروردگار عالم مهدی را منصور نامید چنان
 که احمد و محمد و محمود نامید، و چنان که عیسی را مسیح نام کرد.»^(۴)

علی بن عیسی در «کشف الغمّة» آورده که، ابن خشاب گفت که: خبر داد به من
 محمد بن موسی طوسی، از عبد الله بن محمد، او از قاسم بن عدی، او گفته که: کنیه
 خلف صالح: ابو القاسم است، و او صاحب دو نام است.^(۵)

مؤلف گوید: نامهای آن حضرت در باب سابق گذشت، و در باب کسانی که حضرت
 را دیده اند باز مذکور خواهد شد.

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۴۱۱، ج ۴۱۹، بعضی صندقه رضی الله عنه.

۲ - ارشاد شیخ منید، ص ۳۶۴، فصل فی سیرته.

۳ - سوره اسراء: آیه ۳۳.

۴ - تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی، ص ۲۶۰ در تفسیر سوره بنی اسرائیل.

۵ - کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۱۵، فیما روی فی امر المهدی رضی الله عنه.

باب سوم

﴿ نهی از به زبان آوردن نام حضرت مهدی علیه السلام ﴾

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از عبد الواحد بن عبد الله، او از محمد بن جعفر، او از ابن ابی الخطاب، او از محمد بن سنان، او از محمد بن یحییٰ خثعمی، او از فریس، او از ابی خالد کابلی روایت کرده. او گفته که: زمانی که علی بن الحسین علیه السلام وفات نمود، به خدمت امام محمد باقر علیه السلام داخل شدم و عرض کردم که: فدای تو شوم، وحشت مرا از مردم و آنس مرا به پدرت دیده‌ای؟ فرمود: «راست می‌گویی ای خالد. مطلب تو چیست» گفتم: فدای تو شوم، پدرت صاحب الامر را به من وصف کرده بطوری که اگر او را در راه ببینم دست او را می‌گیرم. فرمود که: «یا ابا خالد! پس چه می‌خواهی؟» عرض کردم: نام او را بنرما تا او را به اسمه بشناسم. آن حضرت فرمود: «یا ابا خالد! به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه از امر عظیم پرسیدی، و پرسیدی از امری که اگر آن را به احدی گفته بودم به تو هم خبر می‌دادم، و بدرستی که سؤال نمودی از امری که اگر بنی فاطمه از آن مطلع شوند او را پاره پاره خواهند برید»^(۱)

۱- غیبت نعمانی، ص ۲۸۱، ح ۲، باب ۱۶، در روی فی المنع عن الترفیت و التسمیه

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از محمد بن احمد علوی، او از ابی هاشم جعفری روایت کرده، او گفته که: شنیدم از امام علی النقی رضی الله عنه می گفت که: «خلف بعد از من پسر امام حسن عسکری است، پس آیا با خلف بعد از خلف چطور هستید؟» گفتم: فدای تو شوم، این برای چیست؟ فرمود: «شما شخص او را نمی بینید و شما را ذکر نام وی حلال نمی باشد». عرض کردم که: پس چطور او را ذکر بکنیم؟ فرمود: «بگویید: حجّت آل محمد (سلام الله علیهم)»^(۱)

شیخ صدوق در کتاب «کمال الدین» از ابن ولید، او از سعد مثل این حدیث را ذکر کرده.^(۲)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از سعد مثل حدیث مذکور را مذکور نموده.^(۳) شیخ محمد بن علی خزاز در کتاب «الکفایه» از علی بن محمد بن سندی، او از محمد بن الحسن، او از سعد مثل این را روایت کرده. مؤلف گوید که: از بعض اخبار سابقه جواز تصریح به اسم آن حضرت مفهوم می شود.

شیخ صدوق می گوید که: این حدیث هر چند که به این نهج رسیده - یعنی در آن تصریح به اسم آن حضرت شده - لیکن اعتقاد من عدم جواز تصریح است. شیخ مذکور در کتاب «توحید» از دقاق و وراق، ایشان از محمد بن هارون صوفی، او از رویانی، او از عبد العظیم حسنی، او از امام علی النقی رضی الله عنه روایت کرده که: آن حضرت فرمود که: «حلال نیست ذکر نام قائم رضی الله عنه تا اینکه خروج کند و زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم و جور شده».^(۴)

۱ - کمال الدین، ج ۲، ص ۶۴۸، ح ۴، باب ۵۶ النهی عن تسمیة القائم رضی الله عنه.

۲ - کمال الدین، ج ۲، ص ۶۴۸، ح ۴ نهی عن تسمیة القائم رضی الله عنه.

۳ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۰۲، ح ۱۶۹، معجزات امام العسکری رضی الله عنه.

۴ - توحید صدوق، ص ۸۱، ح ۲۷ باب التوحید و نفی التشبیه.

شیخ مذکور در کتاب «کمال الدین» از ابن ادریس، او از پدرش، او از ایوب بن نوح، او از محمد بن سنان، او از صفوان بن مهران، او از امام صادق علیه السلام روایت کرده، او گفته که: «مهدی علیه السلام از اولاد من است، و ولد پنجمین امام هفتمین است، شخص او از شما غایب می شود، بردن نام وی بر شما حلال نیست.»^(۱)

در کتاب مسطور از دقاق، او از اسدی، او از سهل، او از ابن محبوب، او از عبد العزیز عبدی، او از ابن ابی یغفور، او از ابی عبد الله علیه السلام مثل این حدیث را روایت کرده.^(۲) و ایضاً در کتاب مسطور، از همدانی، او از علی، او از پدرش، او از محمد بن زیاد ازدی، او از موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده که: آن حضرت در حالتی که احوال قائم علیه السلام ذکر می کرد، فرمود که: «ولادتش از خلائق مخفی می ماند، و برایشان ذکر نام او حلال نیست، تا اینکه خدا او را ظاهر گرداند، و با او زمین را پر از عدل و قسط کند چنان که پر از ظلم و جور شده.»^(۳)

مؤلف گوید که: این تحدیدات صریحند در نفی قول کسانی که حرمت تسمیه را از راه اعتماد، بر پایه علل مستنبطه و استبعادات و همیشه به زمان غیبت صغری تخصیص داده اند.

در کتاب مذکور، از سنانی، او از اسدی، او از سهل، او از عبد العظیم الحسنی، او از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که: «قائم کسی است که از مردم ولادتش مخفی می ماند و شخص او از ایشان غایب می شود، و برایشان تسمیه او حرام گردد، و او هم نام و هم کنیه پیامبر صلی الله علیه و آله است.»^(۴)

۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۳۳۳، ح ۱. ما روی عن الصادق علیه السلام.

۲- مدرک پیشین، ص ۳۳۸، ح ۱۲.

۳- مدرک پیشین، ص ۳۶۹، ذیل حدیث هشام بن حکم. ما اخبر به الکاظم علیه السلام.

۴- کمال الدین، ج ۲، ص ۳۷۷، ح ۲، باب ۳۶ ما روی عن ابی جعفر الثانی علیه السلام کفایة الأثر، ص ۲۷۷ - ۲۷۸،

باب ما جاء عن ابی جعفر الثانی علیه السلام.

شیخ محمد بن علی خزاز در کتاب «کفایه» از ابو عبد الله خزاعی، او از اسدی مثل این حدیث را روایت کرده.

شیخ صدوق در کتاب «کمال الدین» از پدرش و ابن ولید، ایشان از حمیری روایت کرده‌اند، او گفته که: من با احمد بن اسحاق در نزد عمری بودم به عمری گفتم که: من از تو سؤال می‌کنم مسأله‌ای چنان که خدای تعالی در قصه ابراهیم علیه السلام فرمود:

﴿أَوَلَمْ تُؤْمِنُ قَال بَلَىٰ وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي﴾^(۱)

آیا صاحب مرا دیده‌ای؟ گفت: بلی، او را گردنی است مثل این، و اشاره با هر دو دست به گردن خود نمود. گفتم: نامش چیست؟ گفت: بپرهیز از تفحص نام وی، بدرستی که به اعتقاد مخالفین این نسل منقطع شده.^(۲)

کلینی در کتاب «کافی» از علی بن محمد، او از ابی عبد الله صالحی روایت کرده، او گفته که: اصحاب ما بعد از فوت امام حسن عسکری علیه السلام از من خواهش کردند که از نام و مکان قائم علیه السلام بپرسم، عریضه‌ای در این باب به خدمت آن حضرت نوشتم، جواب آمد که: «هرگاه نامم را به ایشان بگویم، شهرت می‌دهند، و اگر مکانم را بشناسند، مردم را به آن دلالت می‌کنند.»^(۳)

در کتاب «کمال الدین» از مظفر علوی، او از ابن عیاشی، او از آدم بن محمد بلخی، او از علی بن حسین دقاق و ابراهیم بن محمد، ایشان از علی بن عاصم کوفی روایت کرده، او گفته که: بیرون آمد در توقیعات صاحب الزمان علیه السلام اینکه: «ملعون است کسی که در مجالس، نام مرا ببرد.»^(۴)

شیخ صدوق در کتاب مذکور، از محمد بن ابراهیم بن اسحاق روایت کرده، او گفته

۱. سورة بقره: آیه ۲۶۰.

۲. کمال الدین، ج ۲ ص ۴۴۱، ح ۱۴، من شاهد الغائم.

۳. کافی، ج ۱، ص ۳۳۳، ح ۲ باب نهي عن الاسم.

۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۲، ح ۱، ذکر التوقیعات.

که: شنیدم از محمد بن همام می گفت که: شنیدم از محمد بن عثمان عمری می گفت که: بیرون آمد توقیعی به خطی که من می شناختم که: «هر که در مجمع خلائق نام من برد، بر او باد لعنت خدا». (۱)

در کتاب مذکور، شیخ صدوق از پدرش، او از سعد، او از ابن یزید، او از ابن محبوب، او از ابن رثاب، او از امام صادق علیه السلام روایت کرده، که آن حضرت فرمود که: «صاحب الامر علیه السلام مردی است که نام او را نمی برد مگر کافر». (۲)

شیخ صدوق نیز در کتاب مذکور، از پدرش و ابن ولید، ایشان از سعد، او از جعفر بن محمد بن مالک، او از ابن فضال، او از ریان بن صلت روایت کرده، او گفته که: از امام رضا علیه السلام احوال قائم علیه السلام را پرسیدند، فرمود: «شخص او را نمی بینند و نام او را نمی برند». (۳)

و ایضاً در کتاب مذکور، شیخ صدوق از پدرش و ابن ولید، ایشان از سعد، او از یقطینی، او از اسماعیل بن ابان، او از عمرو بن شمر، او از جابر، او از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده، او گفته که: عمر از امیر المؤمنین علیه السلام از مهدی پرسید، گفت: یا ابن ابی طالب! از اسم مهدی به من خبر ده. فرمود: «نام او را نمی گویم، بدرستی که حبیب و خلیل من عهد کرده که من اسم او را نگویم تا وقتی که خدا او را برانگیزاند، و نام او از جمله اسراری است که در پیامبر ودیعه گذاشته». (۴)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» مثل این را ذکر نموده. (۵)
حسن بن سلیمان در کتاب «محتضر» از کتاب سید حسن بن کیش نقل کرده، او با

۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۳، ح ۳، ذکر التوقیعات.

۲- مدرک پیشین، ج ۲، ص ۶۴۸، ح ۱، نهی عن تسمیه.

۳- مدرک پیشین، ح ۲.

۴- مدرک پیشین، ح ۳.

۵- غیبت شیخ طوسی، ص ۴۷۰، ح ۴۸۷، فی صفاته و منازل.

اسناد خود از حسین بن علوان، او از امام صادق علیه السلام روایت کرده، او گفته که آن حضرت اشاره به امام موسی علیه السلام کرد و فرمود: «که ولد پنجمین از نسل او غایب می شود، بردن نام او حلال نیست».

باب چهارم

﴿ صفات حضرت مهدی علیه السلام و علامات و نسب او ﴾

شیخ صدوق در «عیون اخبار الرضا» از محمد بن احمد بن الحسین بغدادی، او از احمد بن فضل، او از بکر بن احمد بن فضل قصری، او از امام حسن عسکری علیه السلام، او از پدرانش، ایشان از موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده که: آن حضرت فرمود که: «قائم نسی شود مگر امام پسر امام، و وصی پسر وصی».^(۱)

در کتاب «کمال الدین» شیخ صدوق از احمد بن هارون و ابن شاذویه و ابن مسرور و جعفر بن حسین، ایشان از محمد حمیری، او از پدرش، او از ایوب بن نوح، او از عباس بن عامر و خبر داد به ما جعفر بن علی بن حسن بن عبد الله بن مغیره، او از جدش حسن، او از عباس بن عامر، او از موسی بن هلال ضبی، او از عبد الله بن عطار، او گفته که: به ابی جعفر علیه السلام گفتم که: شیعه تو در عراق بسیار است، در میان اهل بیت مثل تو بوده [یعنی از حیث شیعه و پیروی] پس چرا خروج نمی کنی؟ آن حضرت فرمود: «با عبد الله پسر عطار! بدرستی که سخنان لغو را به گوشت راه داده ای، و حرفهای اراذل

۱- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۳۱، باب ۲۵، ح ۱۳.

و فرومایگان شیعه را می شنوی، و گمان داری که ما را انصاری هست! به خدا سوگند یاد می کنم هر آینه من صاحب شما نیستم در خروج کردن.» عرض کردم: پس صاحب ما که می شود؟ فرمود: «کسی که ولادتش بر مردم مخفی می ماند، او صاحب شما است.»^(۱)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از تلکبری، او از احمد بن علی رازی، او از محمد بن اسحق مقری، او از علی بن عباس، او از بکار بن احمد، او از حسن بن حسین، او از سفیان جریری روایت کرده، او گفته که: شنیدم از محمد بن عبد الرحمن بن ابی یعلی می گفت که: به خدا سوگند یاد می کنم هر آینه مهدی نمی شود مگر از اولاد حسین علیه السلام.^(۲)

شیخ مذکور در کتاب مسطور با این سند از جریری، او از فضیل بن زبیر روایت کرده، او گفته که: شنیدم از زید بن علی علیه السلام می گفت که: «این منتظر از اولاد حسین علیه السلام و در ذریه و عقب اوست و اوست، مظلومی که خدای تعالی می فرماید:

﴿ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ... ﴾^(۳) ولی او مردی است از ذریه اش. بعد از آن خواند: ﴿ وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ ﴾^(۴) ﴿ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ... ﴾^(۵).

گفت: سلطان او حجّت خدا است بر جمیع خلق تا خدا را بر خلق حجّت تمام شود و خلق را بر خدا حجّتی نباشد.»^(۶)

در کتاب «کمال الدین» از ابن موسی، او از اسدی، او از برمکی، او از اسماعیل بن

۱ - کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۵، باب ۳۲، ح ۲، ما اخبر به الباقر علیه السلام.

۲ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۸۹، ح ۱۵۱.

۳ - سوره اسراء: آیه ۳۳.

۴ - سوره زخرف: آیه ۲۸.

۵ - سوره اسراء: آیه ۳۳.

۶ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۸۹، ح ۱۵۰.

مالک، او از محمد بن سنان، او از ابی الجارود، او از ابی جعفر علیه السلام، او از جدش روایت کرده، آن حضرت گفت که: «امیر المؤمنین علیه السلام در منبر فرمود که: خروج می کند مردی از اولاد من در آخر زمان که رنگش سفید و به سرخی مایل، و شکم و رانهای او پهن است، و استخوان شانه های وی بزرگ است، و در پشتش دو خال هست، رنگ یکی مثل رنگ پوستش است و دیگری شبیه به خال پیامبر صلی الله علیه و آله است. او را دو نام است، یکی مخفی و دیگری ظاهر، آنکه مخفی است احمد است و آنکه ظاهر «م ح م د». زمانی که بیرق خود را جنبانید، مابین مشرق و مغرب را منور می کند. دست خود را بر سر بندگان می گذارد، آن وقت دل مؤمن از آهن سخت تر می باشد و خدا او را قوت چهل مرد عطا می فرماید. و مرده ای نمی ماند مگر اینکه شادی به دل او داخل می شود در قبرش، و ایشان به همدیگر با ظهور قائم علیه السلام مژده و بشارت می دهند.»^(۱)

در کتاب «کمال الدین» به این اسناد از محمد بن سنان، او از عمرو بن شمر، او از جابر، او از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که: [علم به کتاب خدا در دل قائم علیه السلام می روید چنان که زراعت می روید، هر که از شما تا وقت او بماند و با او ملاقات نماید پس بگوید: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ الرَّحْمَةِ وَالنَّبُوَّةِ وَ مَعْدِنَ الْعِلْمِ وَ مَوْضِعَ الرَّسَالَةِ»] روایت شده است که کیفیت سلام بر قائم علیه السلام و صورت آن «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ» است.^(۲)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از سعد، او از یقطینی، او از اسماعیل بن ابان، او از عمرو بن شمر، او از جابر جعفی روایت کرده، او گفته که: شنیدم از ابو جعفر علیه السلام می گفت که: «عمر بن الخطاب به امیر المؤمنین علیه السلام گفت که: خبر ده به من از نام مهدی، آن حضرت فرمود که: بدرستی که حبیب من پیامبر صلی الله علیه و آله از من عهد گرفته که من نام او را نگویم تا وقتی که خدا او را برانگیزاند. عمر گفت که: از صفت وی خبر ده، فرمود:

۱ - کمال الدین، ج ۲، ص ۶۵۳، باب ۵۷، ح ۱۷. علامات خروجه علیه السلام.

۲ - مدرک پیشین، ح ۱۸.

او جوانی است خوش روی و خوش موی، موهایش تا به منکبین می رسد و نور رویش به سیاهی سر و محاسن وی غالب می شود، پدرم فدای پسر بهترین کنیزها باد.»^(۱)

شیخ مفید در کتاب «ارشاد» از عمرو بن شمر مثل این حدیث را نقل کرده.^(۲)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از علی بن احمد، او از عبیدالله بن موسی علوی، او از محمد بن احمد قلانسی، او از علی بن حسین، او از عباس بن عامر، او از موسی بن هلال، او از عبد الله بن عطاء روایت کرده، او گفته که: از راه واسط به عزم حج بیرون رفتم و به خدمت امام محمد باقر علیه السلام داخل شدم. آن حضرت از من احوال مردم را پرسید، گفتم که: مردم انتظار تو می کشند، هرگاه خروج می کنی تابع تو می شوند، آن حضرت فرمود: «یا بن عطاء! تو را می بینم به احمقان گوش می دهی، به خدا سوگند یاد می کنم که من صاحب شما نیستم. مردم از ما اهل بیت بر سر کسی جمع نشدند مگر که او کشته شد یا از غیظ، هلاک گردید. تا اینکه خدای تعالی برانگیزاند کسی را که خلائق ولادت او را نخواهند دانست که آیا متولد شده یا نه.» پس او صاحب شما است.^(۳)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از کلینی، او از جماعتی از اصحاب ایشان، از سعد بن عبد الله، او از ایوب بن نوح روایت کرده، او گفته که: به امام رضا علیه السلام گفتم که: ما امید داریم که صاحب این امر تو باشی و خدا خلافت را به تو دهد بدون قتال، زیرا که بیعت تو را کرده و دراهیم و دنانیر را به نام تو سگه زده اند. آن حضرت فرمود که: «از ما اهل بیت کسی نیست که مکاتیب به نزد وی آرند و مسایل از او پرسند و اشاره به او نمایند، مگر اینکه کشته می شود یا در میان رختخوابش هلاک گردد، تا وقتی که خدا برانگیزاند از ما جوانی را برای این امر که زمان ولادت او و محل نشو و نمایش مخفی خواهد ماند.»^(۴)

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۴۷۰، ح ۴۸۷، صفاته و منازل علیه السلام.

۲ - ارشاد شیخ مفید، ص ۳۶۳، فصل فی صفته و حلیته.

۳ - غیبت نعمانی، ص ۱۶۸، ح ۸، باب ۱۰ ما روی فی الغیبه.

۴ - مدرک پیشین، ح ۹.

محمد بن ابراهیم در کتاب مذکور از محمد بن همّام، او از فزاری، او از احمد بن محمد، او از عبید الله بن موسی، او از عبدالاعلی بن حصین ثعلبی، او از پدرش روایت کرده، او گفته که: در حجّ یا عمره به امام محمد باقر علیه السلام ملاقات کردم، به او عرض نمودم که به پیری رسیده‌ام و استخوانم نازک شده، نمی دانم که بعد از این با تو ملاقات خواهم کرد یا نه، پس به من خبر ده که کی فرج می شود؟ فرمود: «صاحب بیرقها کسی است که از اهل و وطن دور، و مهجور و تنها است، پدرش را کشته‌اند او خونخواهی نکرده، و با کنیه عمّش مکئی است، و نامش نام پیامبر است». من عرض کردم که: این کلام را دو باره بفرمایید، پس صحیفه‌ای طلبیدم آن را، در آن نوشت. ^(۱)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از یحیی بن زکریّا، او از یونس بن کلیب، او از معاویه بن هشام، او از صباح، او از سالم اشل، او از حصین ثعلبی روایت کرده، او گفته که: به ابی جعفر علیه السلام رسیدم، تا آخر حدیث ذکر کرده، مگر اینکه گفته که بعد از آن او جعفر علیه السلام به من نگاه کرد و فرمود که: «آیا حفظ کردی یا برای تو بنوسیم؟» عرض کردم: اگر می خواهی بنویس. پس آن حضرت جلده‌ای یا صحیفه‌ای طلبید و این کلمات را که فرمود، نوشت و آن را به من داد. ^(۲)

راوی گوید که: آن مکتوب را حصین بیرون کرد و به ما خواند و گفت که: این کتاب ابی جعفر علیه السلام است.

محمد بن ابراهیم در کتاب مذکور از محمد بن همّام، او از فزاری، او از عباد بن عفروب، او از حسن بن حمّاد، او از ابی الجارود، او از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که: «این از اهل و وطن دور و مهجور شده است، پدرش را کشته‌اند او خونخواهی نکرده و به کنیه عمّش مکئی و نامش نام پیامبر است». ^(۳)

۱ - مدرک پیشین، ص ۱۷۸، ح ۲۲، باب ۱۰ ما روی فی الغیبه.

۲ - مدرک پیشین، ح ۲۳.

۳ - غیبت نعمانی، ص ۱۷۹، ح ۲۴، باب ۱۰ ما روی فی الغیبه.

ایضاً محمد بن ابراهیم در کتاب مزبور از ابن عقده، او از حمید بن زیاد، او از حسن بن محمد حضرمی، او از جعفر بن محمد رضی الله عنه و به سند دیگر از یونس بن یعقوب، او از سالم مکی، او از ابی طفیل، او از عامر بن واثله روایت کرد که، آن حضرت فرمود: «بدرستی که کسی که می‌خواهید و امید به او دارید خروج می‌کند از مکه، و از مکه خروج نمی‌کند تا وقتی که ببیند چیزی را که دوست می‌دارد، هر چند که اعضای مردم را گونه گونه غصه و کدورت فانی گرداند.»^(۱)

محمد بن ابراهیم در کتاب مذکور، از محمد بن همّام، او از احمد بن مابنداد، او از احمد بن هلال، او از احمد بن علی قیسی، او از ابی الهیثم، او از ابی عبد الله رضی الله عنه روایت کرده، او گفته که: «زمانی که سه نام که محمد و علی و حسن باشد پی هم آمدند. چهارمین ایشان قائم خواهد شد.»^(۲)

در کتاب مذکور، از محمد بن همّام، او از فزاری، او از محمد بن احمد مدینی، او از ابن اسباط، او از محمد بن سنان، او از داود رقی روایت کرده، او گفته که: به صادق رضی الله عنه عرض کردم که: فدای تو شوم! این امر بر ما طول کشید حتی دل‌های ما تنگ شد و از غصه و کدورت مُردیم. فرمود: «همّ و غمّ این امر شدیدتر است، منادی از آسمان به اسم قائم و اسم پدرش ندا خواهد کرد.» عرض کردم: فدای تو شوم! نامش چیست؟ فرمود: «نام او نام پیامبر، و نام پدرش نام وصی پیامبر است.»^(۳)

در کتاب مذکور، از فزاری، او از عباد بن یعقوب، او از یحیی بن سالم، او از ابی جعفر رضی الله عنه روایت کرده که آن حضرت فرمود که: «صاحب این امر در اول امامتش در سن از ما کوچکتر است و شخص او غایب.» عرض کردم: کی می‌شود این امر؟ فرمود: «وقتی که خبر بیعت او را در بلاد ذکر کرده منتشر نمایند، پس در این وقت هر صاحب

۱ - مدرک پیشین، ح ۲۵.

۲ - مدرک پیشین، ح ۲۶.

۳ - مدرک پیشین، ص ۱۸۱، ح ۲۹، باب ۱۰ ما روی فی الغیبة.

قوت و صولت لوای داعیه را خواهد افراشت.»^(۱)

ایضاً محمد بن ابراهیم، از علی بن الحسین، او از محمد بن یحیی، او از محمد بن حسن رازی، او از محمد بن علی کوفی، او از ابراهیم بن هاشم، او از حماد بن عیسی، او از ابراهیم بن عمر یمانی، او از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده، او گفته که: «قائم علیه السلام قیام می‌کند در حالتی که در گردن او بیعت احدی نمی‌باشد.»^(۲)

نیز محمد بن ابراهیم در کتاب مذکور، از کلینی، او از محمد بن یحیی، او از حسین بن سعید، او از ابن ابی عمیر، او از هشام بن سالم، او از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «قائم علیه السلام قیام می‌کند در حالتی که احدی را در گردن او بیعتی و عهده‌ای نیست.»^(۳)

ایضاً در کتاب مسطور، از کلینی، او از محمد بن یحیی، او از احمد بن ادریس، او از محمد بن احمد، او از جعفر بن قاسم، او از محمد بن ولید، او از ولید بن عقبه، او از حارث بن زیاد، او از شعیب بن ابی حمزه روایت کرده، او گفته که: به خدمت صادق علیه السلام داخل شدم و عرض کردم: آیا تویی صاحب این امر؟ فرمود: نه، عرض کردم که: پسر صاحب است؟ فرمود: نه، گفتم: پسر پسر تو است؟ فرمود: نه، گفتم: پسر پسر پسر تو؟ فرمود: نه، گفتم: پس کیست؟ فرمود: «کسی است که زمین را پراز عدل می‌کند چنان که پراز ظلم شده، هر آینه در وقتی می‌آید که ائمه علیهم السلام در روی زمین نمی‌باشند، چنان که پیامبر وقتی آمد که در روی زمین پیامبری نبود.»^(۴)

ایضاً در کتاب مسطور، از علی بن احمد، او از عبید الله بن موسی، او از بعض رجال سند خود، او از ابراهیم بن حسین بن ظهیر، او از اسماعیل بن عیاش، او از اعمش، او از

۱ - مدرک پیشین، ص ۱۸۴، ح ۳۵، باب ۱۰ ما روی فی الغیبة.

۲ - مدرک پیشین، ص ۱۹۱، ح ۴۵، باب ۱۰ ما روی فی الغیبة.

۳ - مدرک پیشین، ح ۴۶، باب ۱۰ ما روی فی الغیبة.

۴ - مدرک پیشین، ص ۱۸۶، ح ۳۸، باب ۱۰.

ابی وایل روایت کرده، او گفته که: امیر المؤمنین علیه السلام به امام حسین علیه السلام نگاه کرد و فرمود که: «این پسر من سید است، چنان که پیامبر او را سید نامید. بزودی خدای تعالی بیرون می آورد از صلب این مردی را که نام پیامبر را دارد و به او در خلق و خُلق شبیه است. خروج می کند در وقت غفلت مردم و اضمحلال حق و اظهار باطل، به خدا سوگند یاد می کنم هر آینه اگر خروج نکند، او را گردن می زنند و به سبب خروجش اهل آسمانها شاد می شوند. آن مردی است گشاده جبین، بلند و نازک بینی، کلفت شکم، عریض ران، در ران راستش خالی هست، بیخ دندانهای ثنایای وی گشاده است، زمین را با عدل پر می کند چنان که با ظلم پر شده.»^(۱)

ایضاً در کتاب مذکور، از احمد بن هود، او از نهاوندی، او از عبد الله بن حماد، او از ابن بکیر، او از حمران روایت کرده، او گفته که: به ابی جعفر علیه السلام گفتم که: فدای تو شوم! من داخل مدینه شدم و در کرم همیانی هست که هزار دینار در او گذاشته ام، با خدای تعالی عهد کرده ام که آن دنانیر را در در خانه تو یک یک صرف نمایم یا جواب بدهی از هر چه که سؤال می کنم. فرمود: «یا حمران! پیرس و جواب بشنو و دینارهای خود را صرف مکن.» عرض کردم که: بحق قرابت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از تو می پرسم آیا توی صاحب این امر و قائم به آنی؟ فرمود: نه، عرض کردم: پس او کیست پدر و مادرم فدای تو باد! فرمود که: «او مردی است رنگش به سرخی مایل و چشمهایش بلند و میان ابروهایش مرتفع و مابین منکبین او پهن، در سرش موی مثل نخاله و در روی مبارکش نشانه است. خدا رحمت کند موسی بن جعفر را که مردم گمان دارند که او است قائم.»^(۲)

در کتاب مذکور، از عبد الواحد بن عبد الله، او از احمد بن محمد رباح، او از احمد بن علی حمیری، او از حسین بن ایوب، او از عبد الکریم بن عمرو خثعمی، او از

۱ - مدرک پیشین، ص ۲۱۴، ح ۲، باب ۱۳ فی صفة علیه السلام.

۲ - مدرک پیشین، ص ۲۱۵، ح ۳، باب ۱۳ فی صفة علیه السلام.

اسحاق بن جریر، او از محمد بن زراره، او از حمران بن اعین روایت کرده، او گفته که: سؤال کردم از ابی جعفر علیه السلام که: آیا توئی قائم؟ فرمود: «بدرستی که مرا رسول خدا متولد نموده کو آن خونخواهی کننده و هر چیزی را که خدا خواهد می کند.» پس من سؤال را ایاده نمودم، آن حضرت فرمود که: «مطلب تو را دانستم، صاحب الامر عریض شکم است، در سرش موی است مثل نخاله حسن الوجه و گشاده منظر و از ظالمان خایف و برسان است.»^(۱)

در کتاب مسطور، با این اسناد از حسین بن ایوب، او از عبد الله خثعمی، او از محمد بن عصام، او از وهیب بن حفص، او از ابی بصیر روایت کرده که ابو جعفر علیه السلام یا صادق علیه السلام فرمود که: «یا ابا محمد! در قایم دو نشانه است: یکی خالی است که در سرش است و موی سرش مثل نخاله ای است و خالی میانه دو شانه او هست، در جانب چپ و در زیر کتفین او برگی است مثل برگ درخت آس، او پسرشش امامی است. یعنی: به حسب اسماء پدران گرامش که محمد و علی و حسین و جعفر و موسی و حسن است، با در وقت امامت به سنّ شش سالگی است و پسر بهترین کنیزها است.»^(۲)

در کتاب مزبور از ابن عقده، او از محمد بن فضل بن قیس و سعدان بن اسحاق بن سعید و احمد بن حسن بن عبد الملك و محمد بن حسن قطوانی، ایشان از ابی محبوب، او از هشام بن سالم، او از زید کناسی روایت کرده، او گفته که: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام می گفت که: «صاحب این امر در غیبت شبیه یوسف علیه السلام است و از کتف سیاه متولد خواهد شد، خدا کار او را در یک شب اصلاح خواهد کرد.»^(۳)

ایضاً در کتاب مزبور، از عبد الواحد بن عبد الله، او از احمد بن محمد بن ریاح، او از احمد بن علی حمیری، او از حکم، او از عبد الرحیم قصیر روایت کرده، او گفته که:

۱. مدرک پیشین، ص ۲۱۵، ح ۴، باب ۱۳ فی صفت علیه السلام.

۲. مدرک پیشین، ص ۲۱۶، ح ۵، باب ۱۳ فی صفت علیه السلام.

۳. مدرک پیشین ص ۲۲۸ ح ۸، باب ۱۳ فی صفت علیه السلام.

به امام محمد باقر علیه السلام گفتم که: مراد از قول امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده: پدرم فدای پسر بهترین کنیزها باد، آیا فاطمه علیها السلام است؟ آن حضرت فرمود: «فاطمه بهترین آزاده‌ها است. مراد از پسر کنیز مردی است عریض شکم و رنگش مایل به سرخی. خدا رحمت کند فلان را یعنی موسی بن جعفر را که به اعتقاد بعضی او است قائم.»^(۱)

ایضاً در کتاب مزبور، از ابن عقده، او از قاسم بن محمد بن حسین، او از عبیس بن هشام، او از ابن جبلة، او از علی بن مغیره، او از ابی الصباح روایت کرده، او گفته که: بر خدمت صادق علیه السلام داخل شدم آن حضرت فرمود که: «چه خبر داری؟» عرض کردم که: شادی دارم از جهت عمّ تو زید که خروج کرد و گمان دارد که او است پسرشش و پسر بهترین کنیزها، آن حضرت فرمود: «دروغ می‌گویند و چنان نیست که می‌گویند، اگر خروج کند کشته می‌شود.»^(۲)

ایضاً در همین کتاب، از ابن عقده، او از علی بن حسین، او از محمد و احمد پسران حسن، ایشان از پدر خود، او از ثعلبة بن میمون، او از یزید بن ابی حازم روایت کرده، او گفته که: از کوفه در آمدم و به مدینه رفتم و به خدمت صادق علیه السلام داخل شدم و سلام کردم، آن حضرت فرمود که: «آیا در راه رفیق داشتی؟» عرض کردم: بلی، فرمود: گفتگو می‌کردید؟ عرض کردم: صحبت داشت با من مردی از معتزله. آن حضرت فرمود که: «چه می‌گفت؟» عرض کردم: که می‌گفت که: محمد بن عبد الله بن حسن قائم است و دلیل را بر این است که اسم او اسم پیامبر صلی الله علیه و آله است، و نام پدرش نام پدر پیامبر صلی الله علیه و آله است. من در جوابش گفتم: اگر با اسما استدلال شود پس آن در میان اولاد حسین محمد بن عبد الله بن علی است. او گفت که: اینکه تو می‌گویی پسر کنیز است و آنکه من می‌گویم پسر آزاد است. آن حضرت فرمود: «پس چه جواب گفتی؟» عرض کردم

۱ - مدرک پیشین: ص ۲۲۸ ح ۹، باب ۱۳ فی صفة علیه السلام.

۲ - مدرک پیشین: ص ۲۲۹ ح ۱۰، باب ۱۳ فی صفة علیه السلام.

که: در نزد من جواب نبود. فرمود که: «کاش می دانستید که قائم علیه السلام پسرشش است.»^(۱)
 محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از علی بن احمد، او از عبد الله بن موسی، او از ابن ابی الخطّاب، او از محمد بن سنان، او از ابی الجارود، او از ابی جعفر باقر علیه السلام روایت کرده، او گفته که: شنیدم از باقر علیه السلام می گفت که: «امر در کسی است که از حیثیت سن، از ما کوچکتر، و از حیثیت ذکر شدن غیر مشهورتر است.»^(۲)

محمد بن ابراهیم در کتاب مذکور، از علی بن حسین، او از محمد بن یحیی عطار، او از محمد بن حسن رازی، او از محمد بن علی صیرفی، او از محمد بن سنان، او از ابی الجارود، او از ابی جعفر علیه السلام مثل این حدیث را روایت کرده.^(۳)

ایضاً محمد بن ابراهیم در کتاب مسطور، از محمد بن همّام، او از احمد بن مابنداد، او از احمد بن هلال، او از ابی مالک حضرمی، او از ابی السّفاتج، او از ابی بصیر روایت کرده، او گفته که: به امام محمد باقر علیه السلام یا امام جعفر علیه السلام گفتم که: آیا این امر می رسد کسی که بالغ نشده؟ فرمود که: «بزودی می رسد.» عرض کردم: پس در حال عدم بلوغ چه کار می کند؟ فرمود: «خدا میراث می دهد به او علم و کتب را و او را مؤید می گرداند و به نفس خود و انمی گذارد.»^(۴)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از عبد الواحد، او از محمد بن جعفر قریشی، او از ابن ابی الخطّاب، او از محمد بن سنان، او از ابی الجارود روایت کرده، او گفته که ابی جعفر علیه السلام به من گفت که: «این امر نمی شود مگر در کسی که از حیثیت سن اصغر است از ما، و از حیثیت ذکر شدن خاموش تر.»^(۵)

۱ - غیبت نعمانی، ص ۲۲۹، ح ۱۲، باب ۱۳ فی صفت علیه السلام.

۲ - مدرک پیشین، ص ۳۲۲، ح ۱، ب ۲۳ فی سن الامام علیه السلام.

۳ - مدرک پیشین، ذیل ح ۱.

۴ - مدرک پیشین، ح ۲.

۵ - غیبت نعمانی، ص ۳۲۳، ح ۳، باب ۲۳ فی سن الامام.

ایضاً در کتاب مذکور، از محمد بن همّام، او از احمد بن مابنداد، او از احمد بن هلال، او از اسحاق بن صباح، او از ابی الحسن رضا علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: «این امر بزودی می‌رسد به کسی که از صغیر سن احتیاج دارد به اینکه او را به آغوش بردارند یا اینکه در میان مردم ذکر نمی‌شود.»^(۱)

علی بن عیسی در «کشف الغمّة» از ابی الخشاب روایت کرده، او گفته که: خبر داد به ما صدقه بن موسی از پدرش رضا علیه السلام که آن حضرت فرمود که: «خلف صالح از اولاد امام حسن عسکری است و اوست صاحب الزّمان و مهدی.»^(۲)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از احمد بن ادریس او از ابن قتیبه، او از فضل، او از محمد بن سنان، او از عمّار بن مروان، او از منخل بن جمیل، او از جابر جعفی، او از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که: «مهدی مردی است از اولاد فاطمه.»^(۳)

در «فصول مهمّة» آورده که: «مهدی مردی است خوش قامت و خوش روی و خوش موی، موهایش تا به منکبین می‌رسد، و بینی او طویل و نازک است، و جبین مبارکش گشاده.» گفته‌اند که در سال دویست و هفتاد و شش در سرداب غایب شد.

۱ - مدرک پیشین، ج ۴.

۲ - کشف الغمّة، ج ۲، ۴۷۵، ح ابن خشاب.

۳ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۸۷، ح ۱۴۷، روایات الدالة علی خروجه علیه السلام.

باب پنجم

﴿ آیاتی که به قیام حضرت قائم علیه السلام تأویل شده است ﴾

علی بن ابراهیم در تفسیر آیه ﴿ وَلَئِن أَخَّرْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ ﴾^(۱) چنین گفته که: هرگاه ایشان را در دنیا در لذت خود بگذاریم تا خروج قائم علیه السلام پس آن وقت بر می گردانیم ایشان را و عذاب می کنیم ﴿ لَيَقُولُنَّ مَا يَحْبِسُهُ ﴾ از راه استهزا و سخریه می گویند که: قائم علیه السلام خروج نمی کند، پس خداوند عالم می فرماید:

﴿ أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ وَحَاقَ بِهِم مَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴾^(۲)

چهر آینه می آید به ایشان روزی که عذاب آن از ایشان بر نخواهد گشت و عذاب بر ایشان در عوض استهزا و سخریه خواهد رسید.^(۳)

ایضاً در تفسیر خود، از احمد بن ادریس، او از احمد بن محمد، او از علی بن الحکم، او از سیف بن حسان، او از هشام بن عمّار، او از پدرش که از اصحاب علی علیه السلام

۱ - سوره هود: آیه ۸.

۲ - سوره هود: آیه ۸.

۳ - تفسیر علی بن ابراهیم، ج ۱، ص ۳۲۲ در تفسیر سوره هود.

بوده، در تفسیر آیه:

﴿ وَلَئِن أَخَّرْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ لَّيَقُولُنَّ مَا يَخْبِئُهُ ﴾^(۱)

روایت کرده او گفته که: امت معدوده سیصد و سیزده نفر اصحاب قائم اند.

علی بن ابراهیم گوید که: امت در کتاب خدا به چند معنی استعمال شده: یکی از

آنها معنی مذهب است چنان که می فرماید:

﴿ كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً ﴾^(۲)

یعنی: در مذهب واحد، و از جمله معانی جماعتی از مردم است مثل قول خدا:

﴿ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِّنَ النَّاسِ يَسْقُونَ ﴾^(۳)

یعنی: جماعتی از مردم، و از جمله آنها معنی واحد است.

﴿ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا ﴾^(۴)

و از جمله آنها اصناف جمیع حیوان است. چنان که می فرماید:

﴿ وَإِنْ مِّنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ ﴾^(۵)

و از جمله آنها امت محمد ﷺ است. از جمله آنها است قول خدای تعالی:

﴿ كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهَا أُمَمٌ ﴾^(۶)

و از جمله آنها معنی وقت است چنان که می فرماید:

﴿ وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ ﴾^(۷)

یعنی: بعد از وقتی، و قول خدا ﴿ إِلَىٰ أُمَّةٍ ﴾ یعنی: تا وقتی. و از جمله آنها جمیع

۱ - سوره هود: آیه ۸.

۲ - سوره بقره: آیه ۲۱۳.

۳ - سوره قصص: آیه ۲۳.

۴ - سوره نحل: آیه ۱۲۰.

۵ - سوره فاطر: آیه ۲۴.

۶ - سوره رعد: آیه ۳۰.

۷ - سوره یوسف: آیه ۴۵.

خلق است چنان که خداوند می فرماید:

﴿ وَتَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا ﴾^(۱) ﴿ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ ﴾^(۲) و امثال اینها بسیار است.^(۳)

علی بن ابراهیم در تفسیر آیه: ﴿ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ ﴾^(۴) گفته که: ایام خدا سه تا است: روز قائم علیه السلام و روز مرگ و روز قیامت.^(۵)

و در تفسیر مذکور آورده ﴿ وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ ﴾^(۶)

یعنی: فهمانیدیم بر ایشان بعد از آن خطاب، بنی اسرائیل را قطع کرده به امت پیامبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم خطاب نمود و فرمود:

﴿ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ ﴾^(۷)

یعنی: فساد می کنید در روی زمین دو دفعه یعنی فلان و فلان.

و اصحاب ایشان که نقض عهد و پیمان پیامبر کردند ﴿ وَلَتَعْلَنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا ﴾^(۸) یعنی: ادعای خلافت خواهید کرد ﴿ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَئِهِمَا ﴾^(۹) زمانی که آمد وعده اولین آن دو نفر در دعوی جمل ﴿ بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ

۱ - سوره جاثیه: آیه ۲۸.

۲ - سوره نحل: آیه ۸۴.

۳ - تفسیر علی بن ابراهیم، ج ۱، ۳۲۳، در تفسیر سوره هود.

۴ - سوره ابراهیم: آیه ۵.

۵ - تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۳۶۷ در تفسیر سوره ابراهیم.

۶ - سوره اسراء: آیه ۴.

۷ - سوره اسراء: آیه ۴.

۸ - سوره اسراء: آیه ۴.

۹ - سوره اسراء: آیه ۵.

شَدِيدٍ ﴿^(۱) فرستادیم بر شما بندگان خود را که صاحب بأس شدیدند یعنی: امیرالمؤمنین علیه السلام و اصحاب او ﴿فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ﴾ ^(۲) پس ایشان شما را می طلبند و می کشند ﴿وَكَانَ وَعْداً مَفْعُولاً﴾ ^(۳) و این وعده‌ای است که تمام خواهد شد.

﴿ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكُرَّةَ عَلَيْهِمْ﴾ ^(۴)

یعنی: بعد از این دو باره سلطنت را به شما می دهیم یعنی: به بنی امیه که بر آل محمد صلی الله علیه و آله غالب می شود.

﴿وَأَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً﴾ ^(۵)

بنی امیه را امداد می کنیم با اموال و اولاد و شما را اکثر از حسین بن علی علیه السلام و اصحاب او می کنیم، یعنی او را می کشید و زنان آل محمد صلی الله علیه و آله را اسیر می کنید.

﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ﴾ ^(۶)

اگر خوبی یا بدی بکنید برای خودتان است، پس زمانی که وعده آخرت رسید یعنی: ظهور قائم علیه السلام ﴿لَيَسْئُرَنَّ أَوْجُوهَكُمْ﴾ ^(۷) یعنی: رویهای شما سیاه خواهد شد ﴿وَلَيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ ^(۸) رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحاب او و امیرالمؤمنین علیه السلام و اصحابش داخل مسجد الحرام می شوند ﴿وَلَيُتَبَّرُوا مَا عَلَوْا

۱ - سوره اسراء: آیه ۵.

۲ - سوره اسراء: آیه ۵.

۳ - سوره اسراء: آیه ۵.

۴ - سوره اسراء: آیه ۶.

۵ - سوره اسراء: آیه ۶.

۶ - سوره اسراء: آیه ۷.

۷ - سوره اسراء: آیه ۷.

۸ - سوره اسراء: آیه ۷.

تَثْبِيرًا ﴿^(۱)﴾ یعنی: بر شما غلبه می‌کنند و شما را می‌کشند.

بعد از آن خدای تعالی به آل محمد علیهم السلام خطاب می‌فرماید:

﴿عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُم﴾ ^(۲) امید هست که خدا به شما یاری نماید و شما را بر دشمن غالب گرداند. بعد از آن به بنی امیه خطاب می‌کند ﴿وَإِنْ عُدْتُمْ عَدُنَا﴾ ^(۳). اگر شما با خروج سفیانی به کرده‌های خود عود نمایید، ما هم با قائم آل محمد علیهم السلام عود خواهیم کرد. ^(۴)

در تفسیر مذکور آورده ﴿أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا﴾ ^(۵) یعنی: احداث می‌کند برای ایشان ذکر سفیانی و قائم علیه السلام را. ^(۶)

ایضاً در تفسیر مسطور آورده: ﴿فَلَمَّا أَحْسَوْا بِأَسْنَاءِ﴾ ^(۷) بنی امیه زمانی که باس ما را دیدند یعنی: قائم علیه السلام ﴿إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ * لَا تَرْكُضُوا وَأَرْجِعُوا إِلَىٰ مَا أَتْرَقْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِينَكُمْ لِعَلَّكُمْ تَسْأَلُونَ﴾ ^(۸).

ناگاه ایشان می‌گریزند، نگریزند و برگردید به سوی خزینه‌ها و مسکنهای خود، امید هست که سؤال کرده شوید. پس بنی امیه داخل روم شوند و قائم علیه السلام ایشان را از روم بیرون می‌کند و از ایشان خزاین را که جمع کرده بودند مطالبه می‌کند و ایشان می‌گویند:

۱ - سوره اسراء : آیه ۷.

۲ - سوره اسراء : آیه ۸.

۳ - سوره اسراء : آیه ۸.

۴ - تفسیر علی بن ابراهیم، ج ۲، ص ۱۴ در تفسیر سوره بنی اسرائیل.

۵ - سوره طه : آیه ۱۱۳.

۶ - تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۶۵، در تفسیر سوره طه.

۷ - سوره انبیاء : آیه ۱۲.

۸ - سوره انبیاء : آیه ۱۲ و ۱۳.

﴿ يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ ﴾^(۱) یعنی: وای بر ما که از جمله ظالمان بودیم ﴿ فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّىٰ جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا ﴾^(۲).

یعنی: بنی امیه، اینگونه دعویها را خواهند کرد تا اینکه با شمشیر کشته می شوند.^(۳) ایضاً در کتاب مسطور آورده، در تأویل ﴿ وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ ﴾^(۴) که نوشتیم در زبور بعد از آنکه در کتب سماویّه نوشتیم ﴿ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ ﴾^(۵) که به زمین وارث می شوند بندگان صالح من که عبارت از قائم علیه السلام باشد.^(۶)

در تفسیر مزبور، از پدرش، او از ابن ابی عمیر، او از ابن مسکان، او از ابی عبد الله علیه السلام در تأویل قول خدای تعالی ﴿ اُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ﴾^(۷) روایت کرده که آن حضرت فرمود که: «اهل سنت می گویند که: این آیه نازل شد، در شأن رسول خدا و آل او علیهم السلام در وقتی که قریش آن حضرت را از مکه بیرون کردند، نه چنین است که می گویند، بلکه مراد از آیه قائم علیه السلام است که برای خونخواهی امام حسین علیه السلام خروج خواهد کرد»، حاصل مضمون آیه این است: کسانی که مظلوم شده اند؛ در قتال، مأذون می شوند و خدای به یاری ایشان قادر است.^(۸) ایضاً در تفسیر مزبور ﴿ وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لِيُنْصَرَّهُ ﴾

۱ - سوره انبیاء: آیه ۱۴.

۲ - سوره انبیاء: آیه ۱۴.

۳ - تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۶۸، در تفسیر سوره انبیاء.

۴ - سوره انبیاء: آیه ۱۰۵.

۵ - سوره انبیاء: آیه ۱۰۵.

۶ - تفسیر علی بن ابراهیم، ج ۲، ص ۷۷، در تفسیر سوره انبیاء.

۷ - سوره حج: آیه ۳۹.

۸ - تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۸۴، در تفسیر سوره حج.

الله تعالی ﴿^(۱) ذکر کرده که هر کس اراده کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله و ستم بر او نماید، هر آینه خدا او را با قائم علیه السلام یاری خواهد کرد. ^(۲)

ایضاً در کتاب مزبور ذکر کرده: ﴿^(۳) الَّذِينَ إِنْ مَكَانَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَءَاتَوْا الزَّكَاةَ﴾ ^(۳) حاصل معنی اینکه: هرگاه ایشان را در روی زمین متمکن نماییم اقامه نماز و ادای زکات می کنند.

از ابی الجارود، او از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که: «این آیه در شأن آل محمد است تا آخر ائمه و مهدی و اصحاب او، خدای تعالی ایشان را به مشرق و مغرب زمین مالک گرداند و دین را ظاهر می کند و بدعت و باطل را محو می کند، چنان که سنیهان حق را مضمحل کردند. در آن وقت ظلم و ستم اصلاً دیده نمی شود و به معروف، امر، و از منکر نهی می کنند.» ^(۴)

در تفسیر مذکور ﴿^(۵) إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾ ^(۵) یعنی: هرگاه بخواهیم از آسمان بر ایشان آیتی نازل می کنیم، آیتی که گردنهای ایشان در مقابل آن ذلت و فروتنی قبول می کنند. صاحب تفسیر از پدرش، او از ابن ابی عمیر، او از هشام، او از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که: «گردنهای بنی امیه خضوع می کند به آوازی که از آسمان به اسم صاحب الامر علیه السلام می رسد.» ^(۶)

در تفسیر مذکور ﴿^(۷) أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ

۱ - سورة حج : آیه ۶۰.

۲ - تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۸۷، در تفسیر سورة حج.

۳ - سورة حج : آیه ۴۱.

۴ - تفسیر علی بن ابراهیم، ج ۲، ص ۸۷، در تفسیر سورة حج.

۵ - سورة شعراء : آیه ۴.

۶ - تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۱۱۸، در تفسیر سورة شعراء.

خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ﴿^(۱)﴾ یعنی: آیا کیست قبول بکند دعای مضطر را در وقتی که دعا می‌کند، و بدیها را زایل نماید، و شما را خلفای زمین گرداند! صاحب تفسیر از پدرش، او از حسن بن علی بن فضال، او از صالح بن عقبه، او از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «این آیه در شان قائم علیه السلام نازل شده، به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه اوست مضطر که دو رکعت نماز در مقام ابراهیم علیه السلام می‌کند و دعا می‌نماید، خدای تعالی اجابت کرده بدیها را زایل و او را در زمین خلیفه می‌گرداند. ^(۲)»

در تفسیر مذکور ﴿**وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوْ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ**﴾ ^(۳) حاصل مضمون اینکه در وقتی که یاری ما به ایشان می‌رسد، هر آینه ایشان می‌گویند: که ما با شما ایم. خدای تعالی به آنچه که در سینه‌های اهل عالم است. ^(۴)

صاحب تفسیر گفته که: مراد از نصر قائم است ﴿**وَلَمَنْ أَنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ**﴾ ^(۵) حاصل معنی آنکه: کسی که یاری کرده می‌شود، بعد از مظلوم شدن پس بر او تسلطی و راهی نیست.

صاحب تفسیر از جعفر بن احمد، او از عبد الکریم بن عبد الرحیم، او از محمد بن علی، او از محمد بن فضیل، او از ثمالی، او از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که: «کسانی که یاری کرده می‌شوند، قائم علیه السلام و اصحاب اویند، پس بر ایشان راه تسلط نیست، قائم علیه السلام زمانی که قیام کرد بر بنی امیه غالب می‌شود.» ^(۶)

در تفسیر فرات بن ابراهیم از احمد بن محمد بن احمد بن طلحة خراسانی، او از

۱ - سوره نمل: آیه ۶۲.

۲ - تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۱۲۹، در تفسیر سوره نمل.

۳ - سوره عنکبوت: آیه ۱۰.

۴ - تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۱۴۹، در تفسیر سوره عنکبوت.

۵ - سوره شوری: آیه ۴۱.

۶ - تفسیر علی بن ابراهیم، ج ۲، ص ۲۷۸، در تفسیر سوره شوری.

آیاتی که به قیام حضرت قائم عجل الله فرجه تأویل شده است

۸۹

علی بن حسین بن فضال، او از اسماعیل بن مهران، او از یحیی بن ابان، او از عمرو بن شمر، او از جابر، او از ابی جعفر رضی الله عنه مثل این حدیث را روایت کرده. (۱)
و در قول خدای تعالی ﴿إِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ﴾ (۲) صاحب تفسیر روایت کرده که: ساعت، عبارت از خروج قائم عجل الله فرجه است. (۳)

صاحب تفسیر از احمد بن ادریس، او از اشعری، او از ابن یزید، او از علی بن حماد خزاز، او از حسین بن احمد منقری، او از یونس بن ضبیان، او از ابی عبد الله رضی الله عنه در قول خدای تعالی ﴿مُدْهَامَتَانِ﴾ (۴) روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «در مابین مکه و مدینه نخلستانها به هم متصل می شوند یعنی: در وقت ظهور». (۵)

در تفسیر مذکور ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ﴾ (۶) یعنی: اراده می کنند که با دهانهای خود، نور خدا را خاموش نمایند و حال آنکه خدا نور خود را تمام کننده است.

صاحب تفسیر گوید که: خدا با قائم عجل الله فرجه اتمام نور خواهد نمود، او را بر همه مذاهب و ادیان غالب می کند، در آن وقت غیر از خدا به کسی عبادت نمی شود. این است معنی حدیث که زمین را پر از قسط و عدل می کند، چنان که پر از ظلم و جور شده. (۷)
صاحب تفسیر، قول خدای تعالی:

۱ - تفسیر فرات بن ابراهیم، ص ۳۹۹ در تفسیر سوره شوری.

۲ - سوره قمر: آیه ۱.

۳ - تفسیر علی بن ابراهیم، ج ۲، ص ۳۴۰ در تفسیر سوره قمر.

۴ - سوره رحمن: آیه ۶۴.

۵ - تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۳۴۶، در تفسیر سوره الرحمن.

۶ - سوره صف: آیه ۸.

۷ - تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۳۶۵، در تفسیر سوره صف.

﴿ وَ أُخْرَى تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ ﴾^(۱) را به فتح قائم علیه السلام تاویل کرده.^(۲)

در تفسیر مذکور ﴿ حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ ﴾^(۳) یعنی: وقتی که قائم علیه السلام و امیر المؤمنین علیه السلام را که به ایشان وعده شده می بینند.

﴿ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِرًا وَأَقَلُّ عَدَدًا ﴾^(۴) پس بزودی می دانند که کیست ضعیف تر و کمتر از حیثیت یاور و ناصر.^(۵)

در تفسیر مذکور ﴿ إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا وَأَكِيدُ كَيْدًا * فَمَهْلِ الْكَافِرِينَ اَمْهَلُهُمْ رُوَيْدًا ﴾^(۶) بدرستی که ایشان حيله می کنند حيله کردنی و من حيله می کنم حيله کردنی، و ایشان را یا محمد صلی الله علیه و آله اندکی مهلت بده. صاحب تفسیر گفته که: هر آینه قائم علیه السلام مبعوث می شود و انتقام از ظالمان و طواغیت بنی امیه و قریش می گیرد.^(۷)

صاحب تفسیر از احمد بن ادریس، او از محمد بن عبد الجبار، او از ابن ابی عمیر، او از حماد بن عثمان، او از محمد بن مسلم روایت کرده، او گفته که: از ابی جعفر علیه السلام پرسیدم از قول خدا ﴿ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ ﴾^(۸) آن حضرت فرمود که: «مراد امیر المؤمنین علیه السلام است که در دولت باطله ظلمت، ظلم و ستم به او احاطه نمود و نور او را

۱ - سوره صف: آیه ۱۳.

۲ - تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۳۶۶ در تفسیر سوره صف.

۳ - سوره جن: آیه ۲۴.

۴ - سوره جن: آیه ۲۴.

۵ - تفسیر علی بن ابراهیم، ج ۲، ص ۳۹۰، در تفسیر سوره جن.

۶ - سوره طارق: آیه ۱۵ - ۱۷.

۷ - تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۴۱۶، در تفسیر سوره طارق.

۸ - سوره لیل: آیه ۱.

خاموش کرد و مأمور گردید که صبر نماید. گفتیم: ﴿وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى﴾^(۱) فرمود: «نهار عبارت از قائم است، زمانی که قیام کرد بر دولت باطل غالب می شود، خدای تعالی در قرآن برای خلق مثلها آورده با آنها به پیامبر خود خطاب نموده غیر از او کسی آنها را نمی داند.»^(۲)

در تفسیر مذکور ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ﴾^(۳)

صاحب تفسیر گوید که: اگر خود امام شما غایب شود پس که می آورد به شما امامی که مانند آن امام باشد. از محمد بن جعفر، او از محمد بن احمد، او از قاسم بن علا، او از اسماعیل بن علی فزاری، او از محمد بن جمهور، او از فضالة بن ایوب روایت کرده، او گفته که: پرسیدند از امام رضا علیه السلام از قول خدای تعالی:

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ﴾^(۴) آن حضرت فرمود که: [مراد از «ماؤکم» ائمه علیهم السلام اند ایشان ابواب شمایند بر خدا ﴿فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ﴾^(۵) یعنی: غیر از امام که می آورد به شما علم او را.]^(۶)

در تفسیر مذکور ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾^(۷)

صاحب تفسیر گفته که: این آیه در شأن قائم علیه السلام نازل شده، او امامی است که خدا او

۱ - سوره لیل: آیه ۲.

۲ - تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۲۲۵، در تفسیر سوره لیل.

۳ - سوره ملک: آیه ۳۰.

۴ - سوره ملک: آیه ۳۰.

۵ - سوره ملک: آیه ۳۰.

۶ - تفسیر علی بن ابراهیم، ج ۲، ص ۳۷۹، در تفسیر سوره ملک.

۷ - سوره توبه: آیه ۳۳.

را بر همه مذاهب غالب خواهد نمود. پس زمین را با قسط و عدل پر می‌کند چنان که با ظلم و جور پر شده. (۱)

شیخ صدوق در کتاب «خصال» از عطار، او از سعد، او از ابن یزید، او از محمد بن حسن میثمی حنّاط روایت کرده، او گفته که: شنیدم از ابی جعفر علیه السلام می‌گفت که: «روزهای خدا سه تا است: روز قائم و روز کَرّه و روز قیامت.» (۲)

شیخ صدوق در «معانی الاخبار» از پدرش، او از حمیری، او از ابن هاشم، او از ابن ابی عمیر، او از مثنی حنّاط، او از جعفر علیه السلام او از پدرش علیه السلام مثل این حدیث را روایت کرده. (۳)

شیخ صدوق در کتاب «ثواب الاعمال» از ابن ولید، او از صفار، او از عبّاد بن سلیمان، او از محمد بن سلیمان، او از پدرش روایت کرده، او گفته که: به ابی عبد الله علیه السلام گفتم: ﴿ هَلْ أَتَيْكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ ﴾ (۴) فرمود که: «مراد قائم علیه السلام است که ظالمان را با شمشیر احاطه می‌کند.»

راوی گوید که گفتم:

﴿ وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ ﴾ (۵) آن حضرت فرمود: «به قائم علیه السلام خضوع می‌کنند و طاقت ابا و امتناع ندارند.» گفتم: ﴿ غَامِلَةٌ ﴾ فرمود: «عمل به غیر از ما ﴿ أَنْزَلَ اللَّهُ ﴾ می‌کنند.» گفتم: معنی ﴿ نَاصِبَةٌ ﴾ چیست؟ فرمود که: به «خلافت منصوب گردیدند کسانی که لایق نبودند.» گفتم: مراد از ﴿ تَصَلَّى نَارًا حَامِيَةً ﴾ (۶) چیست؟ فرمود که:

۱ - تفسیر علی بن ابراهیم. ج ۱، ص ۲۸۹، در تفسیر سوره توبه.

۲ - خصال شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۰۸، ح ۷۵، باب ثلاثه.

۳ - معانی الاخبار، ص ۳۶۶، ح ۱.

۴ - سوره غاشیه: آیه ۱.

۵ - سوره غاشیه: آیه ۲.

۶ - سوره غاشیه: آیه ۴.

«مراد از نار در دنیا آتش حرب قائم علیه السلام و در آخرت آتش جهنم است.»^(۱)

شیخ صدوق در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از ابن ابی الخطاب، او از ابن محبوب، او از ابن رثاب، او از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «در معنی قول خدای تعالی:

﴿يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ ءَأَمَنَتْ مِنْ

قَبْلُ﴾^(۲) مراد از آیات ائمه اند، و از بعض آیات قائم علیه السلام است. پس کسی که پیش از ظهور قائم علیه السلام ایمان به او نیاورد هر چند که به سایر ائمه ایمان آورده باشد، ایمان آوردنش به قائم علیه السلام در وقت ظهور نفع نخواهد داد.»^(۳)

در کتاب «کمال الدین» از احمد بن زیاد، او از علی، او از پدرش، او از ابن عمیر و ابن محبوب، ایشان از ابن رثاب و غیره، ایشان از صادق علیه السلام همین حدیث را روایت کرده اند.^(۴)

شیخ صدوق در کتاب «کمال الدین» از پدرش و ابن ولید، ایشان از سعد و حمیری، ایشان از احمد بن حسین بن عمر بن یزید، او از حسین بن ربیع، او از محمد بن اسحاق، او از اسد بن ثعلبه، او از امّ هانی روایت کرده، او گفته که: ملاقات کردم به امام محمد باقر علیه السلام و از او مضمون ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ * الْجَوَارِ الْكُنَّسِ﴾^(۵) پرسیدم فرمود که:

«آن امامی است که در زمان خود در سال دوست و شصت غایب می شود، بعد از

۱ - ثواب الأعمال، ج ۲، ص ۴۶۷، باب ۹، ح ۱۰.

۲ - سورة النعام: آیه ۱۵۸.

۳ - کمال الدین، ج ۲، ص ۳۳۶، باب ۳۳، ح ۸، ما اخبر به الصادق علیه السلام.

۴ - کمال الدین، ج ۱، ص ۳۰، فی مقدمه المصنف.

۵ - سورة تکویر: آیه ۱۵ و ۱۶.

آن ظاهر می‌گردد مانند شهاب در تاریکی شب، اگر او را درک کردی شاد خواهی شد یا اینکه چشمت روشن باد.»^(۱)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از تلعبری، او از احمد بن علی، او از اسدی، او از سعد، او از حسین بن عمر بن یزید، او از ابی الحسن بن ابی الربیع، او از محمد بن اسحاق مثل این حدیث را روایت کرده.^(۲)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از کلینی، او از جماعتی از اساتید خود، ایشان از سعد، او از احمد بن حسن، او از عمر بن یزید، او از حسن بن ابی الربیع، او از محمد ابن اسحاق مثل این حدیث را روایت نموده.^(۳)

در کتاب «کمال الدین» شیخ صدوق، از پدرش و ابن ولید ایشان از سعد، او از موسی بن عمر بن یزید، او از علی بن اسباط، او از علی بن ابی حمزه، او از ابی بصیر، او از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که، آن حضرت در بیان مضمون ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ﴾^(۴) فرمود که: «این آیه در شان قائم علیه السلام نازل شده، هرگاه امام شما غایب شود و ندانید که در کجا است، پس که می‌آورد به شما امامی را که اخبار آسمان و زمین را به شما خبر دهد! به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه هنوز تاویل این آیه متحقق نشده و بزودی تحقق بهم می‌رساند.»^(۵)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از تلعبری، او از احمد بن علی رازی، او از اسدی، او از سعد، او از موسی بن عمر بن یزید، او از اسباط، او از علی بن

۱ - کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۴، باب ۳۲، ح ۱، ما اخبر به الباقر علیه السلام.

۲ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۵۹، ح ۱۱۶، ما ورد عن الأئمة فی الغیبه.

۳ - غیبت نعمانی، ص ۷۵.

۴ - سوره ملک: آیه ۳۰.

۵ - کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۵، باب ۳۲، ح ۳، ما اخبر به الباقر علیه السلام.

ابی حمزه، او از ابی بصیر، او از ابی جعفر علیه السلام مثل این را روایت کرده. ^(۱)
در کتاب «کمال الدین» از ابن متوکل، او از محمد عطار، او از ابن عیسی، او از عمر
بن عبد العزیز، او از جماعتی از اصحاب ما، ایشان از داود رقی، او از ابی عبد الله علیه السلام در
خصوص قول خدای تعالی: ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾ ^(۲) روایت کرده که، آن
حضرت فرمود که: «ایمان به غیب اعتقاد به قیام قائم علیه السلام است.» ^(۳)

در کتاب مذکور از دقاق، او از اسدی، او از نخعی، او از نوفلی، او از علی بن
ابی حمزه، او از یحیی بن ابی قاسم روایت کرده، او گفته که: آیه ﴿الْم * ذَلِكَ الْكِتَابُ
لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾ ^(۴) از امام صادق علیه السلام
پرسیدم، آن حضرت فرمود که: «مراد از متقین شیعیان علی علیه السلام است و مراد از غیب
حجت غایبه است، و شاهد این مدعی قول خدای تعالی است ﴿لَوْلَا أَنزَلْ عَلَيْهِ آيَةٌ
مِّن رَّبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ﴾ ^(۵) ^(۶)

در کتاب «کمال الدین» از مظفر علوی، او از ابن عیاشی، او از پدرش، او از جبرئیل
ابن احمد، او از موسی بن جعفر بغدادی، او از موسی بن قاسم، او از علی بن جعفر، او
از برادرش موسی علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که: «شنیدم از امام صادق علیه السلام
می گفت در تأویل ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ﴾ ^(۷)
اگر غایب شود امام شما پس که می آورد به شما امام تازه!» ^(۸)

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۵۸، ح ۱۱۵، ما ورد عن الائمة فی الغیبة.

۲ - سوره بقره: آیه ۳.

۳ - کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۰، باب ۳۳، ح ۱۹، ما اخبر به الصادق علیه السلام.

۴ - سوره بقره: آیه ۱-۳.

۵ - سوره یونس: آیه ۲۰.

۶ - کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۰، باب ۳۳، ح ۲۰، ما اخبر به الصادق علیه السلام.

۷ - سوره ملک: آیه ۳۰.

۸ - کمال الدین، ۳۶۰، باب ۳۴، ح ۳، ما اخبر به کاظم علیه السلام.

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از محمد بن همّام، او از احمد بن مابنداد، او از احمد بن هلیل، او از موسی بن قاسم مثل این را نقل کرد.^(۱)
و از کلینی، او از علی بن محمد، او از سهل، او از موسی بن قاسم مثل این را روایت کرد.^(۲)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از ابراهیم بن سلمه، او از احمد بن مالک، او از حیدر بن محمد، او از عباد بن یعقوب، او از نصر بن مزاحم، او از محمد بن مروان، او از کلینی، او از ابی صالح، او از ابن ابی عبّاس در قول خدای تعالی ﴿أَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾^(۳) روایت کرده یعنی: خدا با قائم آل محمد ﷺ زمین را بعد از مردنش - یعنی: بعد از ظلم به اهالی مملکتها - احیا می‌کند و زنده می‌گرداند ﴿قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ﴾^(۴) یعنی: با قائم آل محمد ﷺ ﴿لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾.^(۵)

در کتاب «الغیبه» ابو محمد مجدی، از محمد بن علی بن تمام، او از حسین بن محمد قطعی، او از علی بن احمد بن حاتم، او از محمد بن مروان، او از کلینی، او از ابی صالح، او از ابن عبّاس در قول خدای تعالی ﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ * فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ﴾^(۶) روایت کرده او گفته که: مراد قائم ﷺ است،^(۷) و مثل این است آیه:

۱ - غیبت نعمانی، ص ۹۲.

۲ - کافی، ج ۱، ص ۳۳۹، ح ۱۴، کتاب الحجّة.

۳ - سوره حدید: آیه ۱۷.

۴ - سوره آل عمران: آیه ۱۱۸.

۵ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۷۵، ح ۱۳۱، الآیات الدالة علی خروجه ﷺ.

۶ - سوره ذاریات: آیه ۲۲ و ۲۳.

۷ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۷۵، ح ۱۳۰، الآیات الدالة علی خروجه ﷺ.

ایاتی که به قیام حضرت قائم علیه السلام تأویل شده است

﴿ اَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعاً ﴾^(۱) اصحاب قائم علیه السلام را خدا در یک روز جمع می‌کند.^(۲)

در کتاب مسطور، از محمد بن اسحاق مرقی، او از علی بن عباس، او از بکار بن احمد، او از حسن بن حسین، او از سفیان جریری، او از عمرو بن هاشم طایی، او از اسحاق بن عبد الله بن علی بن حسین در تأویل آیه: ﴿ فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِّثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ ﴾^(۳) روایت کرده، او گفته که مراد قیام قائم علیه السلام، و آیه: ﴿ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً ﴾^(۴) در شأن مهدی علیه السلام نازل شده است.^(۵)

شیخ شرف الدین در «کنز الفوائد» از محمد بن عباس، او از علی بن عبد الله، او از ابراهیم بن محمد ثقفی، او از حسن بن حسین مثل این را روایت کرده.^(۶)

در کتاب «الغیبه» شیخ طوسی از محمد بن علی، او از حسین بن محمد قطعی، او از علی بن حاتم، او از محمد بن مروان، او از عبید بن یحیی ثوری، او از محمد بن علی بن حسین، او از پدرش، او از جدش، او از علی علیه السلام در تأویل آیه: ﴿ وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴾^(۷) روایت کرده

۱ - سوره بقره: آیه ۱۴۸.

۲ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۷۷، ذیل ح ۱۳۲، الایات الدالة علی خروجه علیه السلام.

۳ - سوره ذاریات: آیه ۲۳.

۴ - سوره نور: آیه ۵۵.

۵ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۷۷، ح ۱۳۳، الایات الدالة علی خروجه علیه السلام.

۶ - تأویل الایات الظاهره، ص ۳۶۵، در تفسیر سوره نور.

۷ - سوره قصص: آیه ۵.

که آن حضرت فرمود که: «کسانی که ضعیف شده‌اند در روی زمین، آل محمداند، خدای تعالی مهدی ایشان را مبعوث می‌کند، پس ایشان را عزیز می‌گرداند و دشمنانشان را ذلیل»^(۱)

شیخ صدوق در کتاب «کمال الدین» از علی بن حاتم در مکتوبی که به او نوشته، او از حمید بن زیاد، او از حسن بن علی بن سماعه، او از احمد بن حسن میثمی، او از سماعه و غیره، ایشان از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده، او گفته که: «نزول این آیه در شأن قائم علیه السلام است ﴿وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾»^(۲)

در کتاب «کمال الدین» به این اسناد از میثمی، او از ابن محبوب، او از مؤمن الطاق، او از سلام بن مستنیر، او از ابی جعفر علیه السلام در آیه: ﴿إِعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾^(۳) روایت کرد که آن حضرت فرمود: «خدا زنده می‌کند زمین را با قائم علیه السلام بعد از مردن، مراد از مردن زمین: کفر اهل زمین است»^(۴)

محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود از زواره، او از ابی عبد الله علیه السلام در آیه: ﴿وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ﴾^(۵) روایت کرده که آن حضرت فرمود که: «از وقت خلقت آدم تا این زمان، دولت برای خدا و دولت برای ابلیس بود، پس کور دولت خدا در این زمانها، نیست صاحب دولت خدا مگر تنها قائم علیه السلام»^(۶)

۱- غیبت شیخ طوسی، ص ۱۸۴، ج ۱۴۳، الآیات الزلزاله علی خیر وجه علیه السلام

۲- سوره حدید: آیه ۱۶

۳- کمال الدین، ج ۲، ص ۶۶۱، باب ۵۱، ج ۱۲، نوادر الکتاب

۴- سوره حدید: آیه ۱۸

۵- کمال الدین، ج ۲، ص ۶۶۱، باب ۵۱، ج ۱۳، نوادر الکتاب

۶- سوره آل عمران: آیه ۱۴۰

۷- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۹۹، ج ۱۳۵، در تفسیر سوره آل عمران

در تفسیر مذکور از عمر بن شمر، او از جابر روایت کرده، او گفته که: ابو جعفر علیه السلام در آیه: ﴿الْيَوْمَ يَنْسَى الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ﴾^(۱) فرمود: «در روزی که قائم علیه السلام قیام می کند، بنی امیه مأیوس شوند پس ایشانند کافران که از آل محمد مأیوس خواهند شد»^(۲).

در تفسیر عیاشی از جابر، او از جعفر بن محمد علیه السلام و ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که، ایشان در تأویل آیه: ﴿وَأَذَانٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ﴾^(۳) فرمودند: «خروج قائم علیه السلام و دعوت اوست مردم را بسوی خود»^(۴).

در تفسیر مزبور، از زراره روایت کرده، او گفته که: امام صادق علیه السلام فرمود که: «از پدرم پرسیدند از آیه: ﴿قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً﴾^(۵) پدرم فرمود: «آنکه در روی زمین مشرکی نباشد، غیر از دین خدا دینی نماند. بعد از آن فرمود: هنوز آیه بل و مصداق آیه تحقق به هم نرسانیده. هرگاه قیام کند قائم ما هر آینه کسی که او را نداند بی یابد، بزودی مصداق این آیه را می بیند، و دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم می رسد به جایی که خواهد رسید و در روی زمین شرک بر خدا نمی باشد»^(۶).

در تفسیر مذکور، از ابان، او از مسافر، او از ابی عبد الله علیه السلام در آیه: ﴿وَلَيْنَ آخِرُنَا عَنْهُمْ الْعَذَابِ إِلَى أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ﴾^(۷) روایت کرده که، آن حضرت فرمود: «مراد از امت معدوده جماعتی است به عدد اصحاب بدر»^(۸).

۱ - سوره مائده: آیه ۳.

۲ - تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۹۲، ح ۱۹، در تفسیر سوره مائده.

۳ - سوره توبه: آیه ۳.

۴ - تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۶، ح ۱۵، در تفسیر سوره بقره.

۵ - سوره بقره: آیه ۳۶.

۶ - تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۵۶، ح ۴۸، در تفسیر سوره انفال.

۷ - سوره هود: آیه ۸.

۸ - تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۴۰، ح ۸، در تفسیر سوره هود.

در تفسیر مزبور، از عبدالاعلی، او از حبلی روایت کرده، او گفته: ابو جعفر علیه السلام فرمود: «اصحاب قائم علیه السلام سیصد و سیزده مردند. به خدا سوگند ایشانند امت معدوده که خدای تعالی فرموده: ﴿وَلِّينَ آخِرَنَا﴾ الخ اصحاب قائم علیه السلام به نزد او در یک ساعت جمع می شوند مانند ابرهای وقت پاییز.»

در همین تفسیر از حسین، او از خراز، او از ابی عبد الله علیه السلام در آیه: ﴿وَلِّينَ آخِرَنَا عَنْهُمْ﴾ الخ روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «امت معدوده قائم و اصحاب اوست.»^(۱)

و در تفسیر عیاشی، از ابراهیم بن عمر، او از کسی روایت کرده که از ابی جعفر علیه السلام شنیده در حالتی که آن حضرت می گفت که: «عهد و میثاق رسول خدا بعد از امام حسین علیه السلام به علی بن الحسین علیه السلام رسید، بعد از او به محمد بن علی، بعد از آن خدای تعالی هر چه می خواهد می کند، و ما اهل بیت وائمه مغلوب و ملزم شدیم. پس زمانی که خروج کرد از اهل بیت مردی با سیصد و سیزده نفر و بیرق^(۲) رسول خدا در حالتی که اراده مدینه می کند و به بیابان می رسد، پس در آن وقت کسی می گوید که: این بیابان مکان قومی است که خدا ایشان را به زمین فرو برد، همین است مصداق آیه:

﴿أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ﴾ * أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقْلِبِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ ﴿(۳)﴾ (۴)

در تفسیر عیاشی، از ابن سنان روایت کرده او گفته که: از امام صادق علیه السلام پرسیدم از آیه ﴿أَفَأَمِنَ الَّذِينَ﴾ الخ، آن حضرت فرمود که: «ایشان دشمنان خدایند، مسخ می شوند و به زمین فرو می روند.»^(۵)

۱ - تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۴۱، ح ۹، در تفسیر سوره هود.

۲ - پرچم.

۳ - سوره نحل: آیه ۴۵ و ۴۶.

۴ - تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۶۱، ح ۳۴، در تفسیر سوره نحل.

۵ - مدرک پیشین، ح ۳۵.

در همین تفسیر، از صالح بن سهل، او از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده، او گفته که: آن حضرت فرمود که آیه: ﴿ وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ ﴾^(۱) عبارت از قتل علی و حسن علیهما السلام است. ﴿ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوقًا كَبِيرًا ﴾^(۲) عبارت از قتل امام حسین علیه السلام است ﴿ فَاِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَٰئِهِمَا ﴾^(۳) یعنی: در وقتی که رسید وعده خونخواهی امام حسین علیه السلام ﴿ بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَّنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ ﴾^(۴) آن وقت مبعوث می‌کند خدای تعالی پیش از خروج قائم علیه السلام قومی را که نمی‌گذارند خانه‌ای از آل محمد علیهم السلام را مگر آنکه او را می‌سوزانند ﴿ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا ﴾^(۵) این وعده‌ای است که پیش از قیام قائم علیه السلام خواهد رسید.

﴿ ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكُرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا ﴾^(۶) در این کژه^(۷) امام حسین علیه السلام خروج می‌کند با هفتاد نفر که با او در طف^(۸) در بلا شهید شدند، در سرهای ایشان طاس کلاه‌های مذهب و دو رویه می‌باشد، و به حایق می‌رسانند که: او امام حسین علیه السلام است، با اصحاب خود خروج کرده تا اینکه مؤمنین شک نکنند، و او دجال و شیطان نیست بلکه امامی است که میان ظاهرترین مردمان است. زمانی که به اعتقاد مؤمنین رسوخ نمود که او امام حسین علیه السلام است دیگر

۱ - سوره اسراء : آیه ۴.

۲ - سوره اسراء : آیه ۴.

۳ - سوره اسراء : آیه ۵.

۴ - سوره اسراء : آیه ۵.

۵ - سوره اسراء : آیه ۵.

۶ - سوره اسراء : آیه ۶.

۷ - در این کژه: در این دفعه.

۸ - زمین کربلا.

شک در خصوص او نهی کنند. بعد از آن از امام حسین علیه السلام به مردم می‌رسد که: حجّت قائم میان ظاهرترین مردم است، آنگاه مؤمنان تصدیق قول او می‌کنند. وقتی که حجّت علیه السلام را وفات می‌رسد، امام حسین علیه السلام او را غسل و کفن و حنوط کرده به قبر می‌گذارد.»

ابراهیم در حدیث خود افزوده که امام حسین علیه السلام آنقدر سلطنت می‌کند که ابروهای او به پیش چشمهایش می‌افتد.^(۱)

در تفسیر عیاشی، از حمران، او از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که، آن حضرت آیه: ﴿بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ﴾^(۲) را می‌خواند، بعد از آن فرمود که: قائم و اصحاب او صاحب بَأْسِ شدیدند.^(۳)

در همین تفسیر، از مسعدة بن صدقة، او از جعفر بن محمد، او از پدرش، او از جدش علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که: «أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام در خطبه خود فرمود:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقَدُونِي فَإِنَّ بَيْنَ جِوَانِحِي عِلْمًا جَمًّا فَسَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَبْقُرَ بِرِجْلَيْهَا فِتْنَةً شَرْقِيَّةً تَطَّأُنِي حَطَامُهَا، مَلْعُونٌ نَاعَقَهَا وَ مَوْلَاهَا وَقَائِدُهَا وَسَائِقُهَا وَ الْمُتَجَرِّزُ فِيهَا، فَكَمْ عِنْدَهَا مِنْ رَافِعَةٍ ذَيْلُهَا يَدْعُو بِوَيْلِهَا دَخَلَهُ أَوْ حَوْلَهَا، لَا يَثَاوِي بَيْنَهَا وَلَا أَحَدٌ يَرْحَمُهَا فَإِذَا اسْتَدَارَ الْفَلَكَ قَلْتُمْ مَاتَ أَوْ هَلَكَ وَ أَيْ وَادٍ سَلَكَ فَعِنْدَهَا تَوَقَّعُوا الْفَرَجَ.»^(۴)

آن حضرت فرمود که: مضمون این فقرات تأویل آیه: ﴿وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا﴾^(۵) است. سوگند یاد می‌کنم به آن خدایی که دانه را شکافته

۱ - تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۸۱، ح ۲۰. در تفسیر سوره اسراء

۲ - سوره اسراء: آیه ۵

۳ - تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۸۱، ح ۲۱. در تفسیر سوره اسراء.

۴ - بیح البلاغه

۵ - سوره اسراء: آیه ۶

و انسان را خلق کرده، هر آینه در زمان ظهور، تعیش می‌کند سلاطین در نعمت و لذت، و مردی از دنیا نمی‌رود مگر اینکه از صلب او هزار نفر ذکور می‌آید. در آن وقت از آفت و بدعت در امن می‌باشد، عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر می‌کنند، آفات و شبهات از ایشان زایل می‌شود.»^(۱)

«محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از کلینی، او از ابی علی اشعری، او از محمد بن حسان، او از محمد بن علی، او از عبد الله بن قاسم، او از منضّل، او از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که: «از آن حضرت سؤال کردند از آیه: ﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ﴾^(۲) آن حضرت فرمود که: از ما امامی است مخفی، زمانی که خدا اراده ظهور او نمود، به دلش وحی می‌گذارد، پس آن وقت ظاهر می‌شود و به امر خدا قیام می‌کند.»^(۳)

در کتاب مذکور، از ابن عتده، او از کتاب احمد بن یوسف بن یعقوب ابو الحسن، او از اسماعیل بن مهران، او از ابن بطائنی، او از پدرش و وهب، ایشان از ابی بصیر، او از ابی عبد الله علیه السلام از آیه:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ
كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ
مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا﴾^(۴) روایت کرده که، آن
حضرت فرمود که: «کسانی که خدا ایشان را خلیفه می‌کند قائم و اصحاب اویند.»^(۵)

در کتاب مذکور، از ابن عتده، او از احمد بن زیاد، او از علی بن صباح، او از حسن بن

۱ - تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۱۲-۲۲، در تفسیر سوره اسراء

۲ - سوره مدثر: آیه ۸

۳ - حبت نعمانی، ص ۱۸۷، ج ۴۰، ما روی فی غیبه علیه السلام

۴ - سوره نور: آیه ۵۵

۵ - حبت نعمانی، ص ۲۴۰، ج ۳۵، ما نزل فیہ من القرآن

محمد حصرمی، او از جعفر بن محمد، او از ابراهیم بن عبد الحمید، او از اسحاق بن عبد العزیز، او از ابی عبد الله علیه السلام در آیه:

﴿ وَلَئِن أَخَّرْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ ﴾^(۱)

روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «عذاب عبارت است از خروج، قائم و امت معدوده اصحاب آن حضرت اند که به عدد اصحاب بدرند.»^(۲)

در کتاب مسطور، از ابن عقده، او از احمد بن یوسف، او از اسماعیل بن مهران، او از حسن بن علی، او از پدرش، او از وهیب، او از ابی بصیر، او از ابی عبد الله علیه السلام در آیه: ﴿ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا ﴾^(۳) روایت کرده که آن حضرت فرمود که: «این آیه در شأن قائم علیه السلام نازل شده، او و اصحابش جمع می شوند در وقتی که پیش از ظهور آن حضرت آن وقت تعیین نشده.»^(۴)

در کتاب مسطور، از علی بن حسن مسعودی، او از محمد عطار، او از محمد بن حسان، او از محمد بن کوفی، او از ابن ابی نجران، او از قاسم، او از ابی بصیر، او از ابی عبد الله علیه السلام در آیه: ﴿ أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ﴾^(۵) روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «این آیه در شأن قائم علیه السلام و اصحاب او نازل شده.»^(۶)

در کتاب مسطور، از علی ابن احمد، او از عبید الله بن موسی، او از برقی، او از پدرش، او از محمد بن سلیمان، او از ابی بصیر، او از ابی عبد الله علیه السلام در آیه:

۱ - سوره هود: آیه ۸.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۲۴۱، ح ۳۶، ما نزل فیہ من القرآن.

۳ - سوره بقره: آیه ۱۴۸.

۴ - غیبت نعمانی، ص ۲۴۱، ح ۳۷، ما نزل فیہ من القرآن.

۵ - سوره حج: آیه ۳۹.

۶ - غیبت نعمانی، ص ۲۴۱، ح ۳۸، ما نزل فیہ من القرآن.

﴿يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ﴾^(۱) روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «خدا مجرمان را

می‌شناسد لکن قائم علیه السلام ایشان را از سیما و صورت می‌شناسد، و با شمشیر ایشان را می‌زند.»^(۲)

شیخ شرف الدین در «کنز الفوائد» از محمد بن عباس، او از علی بن حاتم، او از حسن بن محمد بن عبد الواحد، او از حفص بن عمر بن سالم، او از محمد بن حسین بن مجلان، او از مفضل بن عمر روایت کرده، او گفته که: از ابی عبد الله علیه السلام تأویل آیه:

﴿وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ﴾^(۳) پرسیدم، فرمود که:

«عذاب ادنی گران‌ترین نرخیها و قحط است، و عذاب اکبر شمشیر مهدی است.»^(۴)

در «کنز الفوائد» شیخ شرف الدین، از محمد بن عباس، او از احمد بن زیاد، او از حسن بن محمد، او از سماعه، او از ابراهیم بن عبد الحمید، او از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «زمانی که قائم علیه السلام خروج کرد، داخل مسجد الحرام

می‌شود پس رو به کعبه و پشت به مقام کرده و دو رکعت نماز می‌کند. بعد از آن بر می‌خیزد و می‌گوید: أيتها الناس! من نزدیکترین مردم به حضرت آدم و ابراهیم و اسماعیل و محمد علیهم السلام، بعد از آن دستهای خود را به سمت آسمان بلند کرده، دعا و

سجود می‌کند تا به حدی که بر روی خود به زمین می‌افتد، این است معنی قول خدای

عالی: ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ

أُمَّلَهُ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ﴾^(۵) (۶)

۱- سوره رحمن: آیه ۴۱.

۲- غیبت نعمانی، ص ۲۴۲، ج ۳۹.

۳- سوره سجده: آیه ۲۱.

۴- تأویل الآیات، ص ۴۳۷، در تفسیر سوره سجده.

۵- سوره نمل: آیه ۶۲.

۶- تأویل الآیات، ص ۳۹۹، در تفسیر سوره نمل.

و به این اسناد از ابن عبد الحمید، او از محمد بن مسلم، او از ابی جعفر علیه السلام در آیه: ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ﴾ روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «این آیه در شأن قائم علیه السلام نازل شده، زمانی که خروج کرد عمامه‌ای بر سر گذارد و در پیش مقام نماز می‌کند و به خدا تصریح می‌نماید، پس بیریق^(۱) او هرگز بر نمی‌گردد، یعنی: هیچ مغلوب نمی‌شود.»^(۲)

در «کنز النواید» در تأویل آیه: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾^(۳) از محمد بن عباس، او از علی بن عبد الله بن حاتم، او از اسماعیل بن اسحاق، او از یحیی بن هاشم، او از ابی الجارود، او از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «هرگاه این امر را شما ترک کنید هر آینه خدا ترک نخواهد کرد.»^(۴)

و تأیید این حدیث می‌کند آنچه که شیخ محمد بن یعقوب، او از علی بن محمد، او از بعض اصحاب ما، او از حسن بن محبوب، او از محمد بن فضیل، او از ابوالحسن ماضی علیه السلام روایت کرده که: از آن حضرت از آیه ﴿وَاللَّهُ مَتِّمٌ نُورِهِ﴾ پرسیدم فرمود که: «ایشان اراده کردند که نور خدا را خاموش کنند یعنی: امیر المؤمنین را بکشند و حال آنکه خدا نور خود را که امامت باشد تمام خواهد کرد. زیرا که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿فَنَامِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا﴾^(۵) نور عبارت از امام است.»

راوی گوید که: عرض کردم که معنی ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ﴾^(۶) چیست؟ فرمود که: «خدای تعالی امر فرمود به پیامبر خود به دوستی

۱ - برجم

۲ - تأویل الآیات، ص ۳۹۹، در تفسیر سوره نمل

۳ - سوره صف: آیه ۸

۴ - تأویل الآیات، ص ۶۶۱، در تفسیر سوره صف

۵ - سوره تغابن: آیه ۸

۶ - سوره صف: آیه ۹

و موالات وصی خود که دین حق عبارت است از آن. عرض کردم که: معنی ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ چیست؟ فرمود که: «آن را بر همه ادیان غالب می گرداند. زیرا که خدا نور خود را به ولایت قائم علیه السلام تمام خواهد نمود هر چند که منکرین ولایت علی علیه السلام ان را ناخوش می دارند.» عرض کردم که: آیا اینکه می گویی تنزیل است، یعنی ظاهر معنی است؟ فرمود: «بلی اینکه گفتم تنزیل است، و غیر آن تأویل.»^(۱)

در «کنز النواید» از محمد بن عباس، او از احمد بن هروذ، او از اسحاق بن ابراهیم، او از عبد الله بن حماد، او از ابی بصیر روایت کرده، او گفته که: از ابی عبد الله علیه السلام پرسیدم از معنی آیه: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾^(۲) آن حضرت فرمود که: «خدای تعالی تأویل این آیه را هنوز نازل نکرده.» عرض کردم: کی نازل می شود؟ فرمود: «وقتی که قائم علیه السلام ظهور می کند. زمانی که خروج کرد همه کافر و مشرک خروج او را مکروه و ناخوش می دارند. اگر کافر یا مشرک در توی سنگ باشند سنگ می گوید که: یا مؤمن! در شکم من کافر یا مشرک هست، او را به قتل برسان. پس او را خدا از توی سنگ بیرون می کند، آن مؤمن او را می کشد.»^(۳)

فرات بن ابراهیم در تفسیر خود، از جعفر بن احمد روایت کرده، و سلسله سند را تا ابی عبد الله علیه السلام رسانیده که آن حضرت مثل این حدیث را ذکر کرده، و در این حدیث مذکور است که آن سنگ می گوید که: در توی من مشرک هست، مرا بشکن و او را بکش.»^(۴)

۱. تأویل الآیات، ص ۶۶۱، در تفسیر سوره صف.

۲. سوره صف: آیه ۹.

۳. تأویل الآیات، ص ۶۶۳، در تفسیر سوره صف.

۴. تفسیر فرات کوفی، ص ۴۸۱، ح ۶۲۷، در تفسیر سوره صف.

در «کنز الفوائد» از محمد بن عباس، او از احمد بن ادریس، او از عبد الله بن محمد، او از صفوان بن یحیی، او از یعقوب بن شعیب، او از عمران بن میثم، او از امانه بن ربیع روایت کرده، او گفته که: از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم می فرمود: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ ^(۱) اظهار می شود این قائم بعد از این. سوگند به آن خدایی که جان من در قبضه اوست هر آینه نمی ماند قریه ای مگر اینکه در آن جاندا می شود در صبح و شام با شهادت «ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله.» ^(۲)

صاحب تفسیر گوید که: خبر داد به ما یوسف بن یعقوب، او از محمد بن ابی بکر مثنوی، او از نعیم بن سلیمان، او از لیث، او از مجاهد، او از ابن عباس در آیه: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» ^(۳) روایت کس کرده او گفته که: این در وقتی می شود که یهودی و نصرانی و صاحبان سایر مذاهب نمی مانند مگر اینکه داخل اسلام می شوند. حتی گاو و گوسفند و شیر و گرگ و انسان و مار در امن می باشند، و حتی موش انبان را نمی بُرد، و جزیه نمی شود، و بتها را می شکنند و خنزیر را می کشند. این است معنی آیه: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» این در وقت قیام قائم علیه السلام خواهد شد. ^(۴)

در «کنز الفوائد» از ابی عبد الله علیه السلام در معنی قول خدای تعالی: «إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» ^(۵) روایت کرده که، آن حضرت فرمود: «قائم علیه السلام را تکذیب می کنند و می گویند: ما تو را نمی شناسیم، تو از اولاد فاطمه نیستی، چنان که مشرکان به محمد گفتند.» ^(۶)

۱ - سوره صف: آیه ۹.

۲ - تأویل الآيات، ص ۶۶۳، در تفسیر سوره صف.

۳ - سوره صف: آیه ۹.

۴ - تأویل الآيات، ص ۶۶۳، در تفسیر سوره صف.

۵ - سوره قلم: آیه ۱۵.

۶ - تأویل الآيات، ص ۷۴۸، در تفسیر سوره مطففین.

فرات بن ابراهیم در تفسیر خود را از ابو القاسم علوی بطوری که سلسله سند را به ابی جعفر علیه السلام رسانیده، روایت کرده که: آن حضرت در معنی ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾ **﴿إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ﴾** ^(۱) فرمود که: «اصحاب یمین ما و شیعیان ما است.» بعد از آن ابو جعفر علیه السلام فرمود: «شیعتنا أهل البيت ﴿فِي جَنَاتٍ يَتَسَاءَلُونَ﴾ * عَنِ الْمُجْرِمِينَ * مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ * قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ﴾ ^(۲)، یعنی: شیعه ما اهل بیت در بهشت می شوند، و از مجرمین می پرسند که: چه چیز شما را در سقر جا داده؟ ایشان می گویند: ما از نماز گزارندگان نبودیم. یعنی: شیعه علی بن ابی طالب علیه السلام نبودیم ﴿وَلَمْ نَكُ نَطْعُمُ الْمَسْكِينِ﴾ * وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ﴾ ^(۳) یعنی: اطعام مسکین نمی کردیم در وقت ظهور قائم علیه السلام و با غافلان بودیم ﴿وَكُنَّا نَكْذِبُ سِوَمِ الدِّينِ﴾ ^(۴) یعنی: تکذیب ایام قائم علیه السلام می گردیم ﴿فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ﴾ ^(۵) پس به ایشان شفاعت کندگان نفع نمی بخشد، و پیامبر صلی الله علیه و آله در روز قیامت به ایشان شفاعت نخواهد کرد. ^(۶)

کلینی در کتاب «کافی» از علی بن محمد، او از علی بن عباس، او از حسن بن عبد الرحمان، او از عاصم بن حمید، او از ابی حمزه، او از ابی جعفر علیه السلام در معنی آیه: ﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ﴾ * **﴿إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾** ^(۷) روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «لفظ ذکر عبارت است از

۱ - سوره مدثر: آیه ۳۸ و ۳۹.

۲ - سوره مدثر: آیه ۴۰ - ۴۳.

۳ - سوره مدثر: آیه ۴۴ و ۴۵.

۴ - سوره مدثر: آیه ۴۶.

۵ - سوره مدثر: آیه ۴۶.

۶ - تفسیر فرات کوفی، ص ۵۱۳، از ح ۶۷۰ تا ۶۷۳، تفسیر سوره مدثر.

۷ - سوره ص: آیه ۸۶ و ۸۷.

امیرالمؤمنین علیه السلام ﴿ وَتَعَلَّمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ ﴾^(۱) فرمود که: در وقت خروج قائم علیه السلام خواهند دانست، و در معنی آیه: ﴿ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ ﴾^(۲) فرمود که: بنی اسرائیل اختلاف کردند در خصوص کتاب موسی، چنان که این امت در کتابی که در نزد قائم علیه السلام است اختلاف خواهند کرد، حتی آن کتاب را جمع کثیر انکار می کنند و قائم علیه السلام گردن ایشان را می زند.

راوی گنت: معنی ﴿ وَلَوْ لَا كَلِمَةُ الْفَضْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾^(۳) چیست؟ آن حضرت فرمود: «هرگاه نباشد آن چیزی که خدا در خصوص ایشان فرموده، قائم علیه السلام هر آینه احدی را از ایشان زنده نمی گذارد.» و در معنی ﴿ وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ ﴾^(۴) فرمود که: «یوم الدین یوم قائم علیه السلام است.» و در آیه: ﴿ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ ﴾^(۵) فرمود: «ایشان می گویند که: خدایا! ما منکر ولایت علی علیه السلام نبودیم.» و در معنی ﴿ قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ ﴾^(۶) فرمود که: «زمانی که قائم علیه السلام قیام می کند، دولت باطل می رود.»^(۷)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبة» از ابو علی اشعری، او از محمد بن عبد الجبار، او از حسن بن علی بن ابی حمزه، او از ابی بصیر، او از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که، از آن حضرت پرسیدم از قول خدا ﴿ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ ﴾^(۸) فرمود که: «خدای تعالی به ایشان می نماید در نفسهای خود

۱ - سوره ص: آیه ۸۱.

۲ - سوره فضلت: آیه ۴۵.

۳ - سوره شوری: آیه ۲۱.

۴ - سوره معارج: آیه ۲۶.

۵ - سوره النعام: آیه ۲۳.

۶ - سوره اسراء: آیه ۸۱.

۷ - کافی، ج ۸، ص ۲۸۷، ح ۴۳۲، تاویل بعضی الآیات.

۸ - سوره فضلت: آیه ۵۳.

«سخ شدن راه، و در آفاق نقصان و تنگی راه، پس می بینند قدرت خدا را هم در نفوس خودشان و هم در آفاق.»

راوی گوید که: به خدمت آن حضرت عرض کردم که: **﴿ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ ﴾** چیست؟ فرمود: «حَقَّ عبارت از خروج قائم است. ناچار است اینکه خلق او را ببینند.»^(۱)

کلینی در «کافی» از محمد بن یحیی، او از سلمة بن خطاب، او از حسن بن سعد الرحمان، او از علی بن ابی حمزه، او از ابی بصیر، او از ابی عبد الله علیه السلام در بیان آیه: **﴿ حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرُّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا ﴾**^(۲) روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «وقتی که دیدند خروج قائم علیه السلام را پس در این روز می دانند آن چیز را که به دست قائم علیه السلام از خدا با ایشان می رسد، و میدانند که کیست در نزد قائم علیه السلام بدتر از جهت مقام و کمتر از جهت لشکر.»

راوی گوید: عرض کردم که: معنی **﴿ مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ ﴾**^(۳) چیست؟ فرمود: «حَرْثِ آخِرَتِ معرفت به امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام است.» گفتم: معنی **﴿ نَزِدُّهُ فِي حَرْثِهِ ﴾** چه می باشد؟ فرمود که: «نصیب او در دولت ائمه زیاد می شود.» گفتم: **﴿ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَالَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ ﴾**^(۴) فرمود: «کسی که نصیب دنیا را بخواهد، در دولت حَقِّ از قائم علیه السلام او را نصیبی نمی باشد.»^(۵)

۱- غیبت نعمانی، ص ۱۴۳

۲- سوره مریم: آیه ۵۸.

۳- سوره شوری: آیه ۲۰.

۴- سوره شوری: آیه ۲۰.

۵- کافی، ج ۱، ص ۴۳۱، کتاب الحجج، ج ۹۰.

مؤلف گوید که: سید علی بن عبد الحمید در کتاب «انوار» با سندهای خود از محمد بن احمد ایادی، که رفع حدیث به امیر المؤمنین علیه السلام نموده روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «کسانی که در روی زمین ضعیف شده‌اند چنان که در قرآن ذکر شده و بعد از وقتی خدا ایشان را خلفای روی زمین خواهد کرد، ما اهل بیتیم. خدای تعالی مهدی ما را برمی‌انگیزاند، پس اهل بیت را عزیز و دشمنان را ذلیل می‌گرداند.»

ایضاً به اسناد مذکور، رفع حدیث به ابن عباس نموده او گفته که: آیه ﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ﴾^(۱) عبارت است از خروج مهدی علیه السلام.

به همان اسناد از ابن عباس در آیه: ﴿إِعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾^(۲) روایت کرده، او گفته که: خدای تعالی اصلاح می‌کند زمین را با قائم آل محمد علیه السلام بعد از مردن - یعنی: بعد از جور و ستم بر اهل بلاد - و ﴿قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ﴾^(۳) عبارت از حجت آل محمد علیه السلام است ﴿لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾^(۴) امید هست که تعقل و تأمل نمایید.

در کتاب مذکور به اسناد خود از سید هبة الله راوندی، که او رفع حدیث به موسی بن جعفر علیه السلام کرده، در آیه ﴿وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً﴾^(۵) روایت نموده که، آن حضرت فرمود که: «نعمت ظاهره امام ظاهر، و نعمت باطنه امامی است که از نظر مردم غایب گردد و ظاهر می‌شود بر او خزاین زمین، هر چیز که دور باشد به او نزدیک می‌گردد.»

۱ - سوره ذاریات: آیه ۲۲.

۲ - سوره حدید: آیه ۱۷.

۳ - سوره حدید: آیه ۱۷.

۴ - سوره حدید: آیه ۱۷.

۵ - سوره لقمان: آیه ۳۰.

باب ششم

﴿ نصوصی که از خدا و آباء کرام حضرت قائم علیه السلام در خصوص آن حضرت ﴾
﴿ وارد شده، که به همه دوازده امام در آنها اشاره شده است ﴾

خبر دادن خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله

به وجود و ظهور قائم علیه السلام از طرق خاصه و عامه

شیخ صدوق در «امالی» از احمد بن محمد بن اسحاق، او از اسماعیل ابن ابراهیم سلوانی، او از احمد ابن منصور زاج، او از حمایه بن عبد الوهاب، او از سعد بن عبد الحمید بن جعفر، او از عبد الله بن زیاد یمانی، او از عکرمه بن عمّار، او از اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحه، او از انس بن مالک روایت کرده، او گفته که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: «ما بنی عبد المطلب سادات اهل بهشتیم، که عبارت است از من و حمزه سید الشهداء و جعفر ذو الجناحین و علی و فاطمه و حسن و حسین و مهدی است.»^(۱) شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از محمد بن علی، او از عثمان بن احمد، او از ابراهیم

۱- امالی شیخ صدوق، ص ۵۶۲، مجلس ۷۲، ح ۱۵.

بن عبد الله هاشمی، او از حسن بن فضل بصرایی، او از سعد بن عبد الحمید او از انس ابن مالک مثل این را ذکر کرده.^(۱)

شیخ صدوق در «عیون اخبار رضا» به اسناد تمیمی از امام رضا علیه السلام، او از پدرانش روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «رسول خدا فرمود که: قیامت قیام نمی‌کند تا اینکه قیام نماید قائم به حق از ما، و این در وقتی باشد که خدا او را اذن دهد در ظهور، هر که تابع شود نجات یابد، هر که تخلف کند هلاک شود. الله ای بندگان خدا! نزد او بروید، هر چند راه رفتن باشد با دستها و پاها در بالای برف، به درستی که او خلیفه خدا و خلیفه من است.»^(۲)

شیخ صدوق در «امالی»، از ابن متوکل، او از اسدی، او از نخعی، او از نوفلی، او از علی بن سالم، او از پدرش، او از ثمالی، او از ابن ظریف، او از ابن نباته، او از ابن عباس روایت کرده، او گفته که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «وقتی که مرا به آسمان هفتمین بردند و از آن جا به سدره المنتهی و از سدره به حجابهای نور بردند، خدای تعالی مرا ندا کرد که: ای محمد! تو بنده منی و من پروردگار تو، پس به من خضوع و تذلل و عبادت نمای و به من وثوق توکل کن. به درستی که من راضی شدم به اینکه تو بنده و حبیب و رسول و نبی من باشی، و به برادرت علی علیه السلام راضی گردیدم که خلیفه و باب من باشد. پس اوست حجّت خدا بر بندگان من و اوست پیشوا بر خلق من. با او دوستان از دشمنان امتیاز می‌یابند، و به سبب او طایفه شیطان از طایفه من جدا می‌شود، و با او دین برپا می‌گردد و حدود من محفوظ می‌ماند و احکام مرا انفاذ می‌کند، و به سبب تو و او و ائمه از اولاد تو به بندگان خود رحم می‌کنم، و با قائم علیه السلام زمین خود را معمور می‌گردانم به تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و تمجیدی که در روی زمین می‌شود، و با او زمین را از دشمنان پاک می‌کنم و او را با اولیای خود میراث می‌کنم، و با او سخنان کفار را باطل

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۸۳، ح ۱۴۲، الروایات الدالة علی خروجه علیه السلام.

۲ - عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۵۹، باب ۳۱، ح ۲۳۰.

و نلمه خود را بلند می‌گردانم، و با او زنده می‌کنم بندگان و شهرهای خود را به علم خود، برای او ظاهر می‌کنم خزینه‌ها و ذخیره‌ها را به مشیت خودم، و او را بر اسرار و معانی مطلع می‌گردانم به اراده خود، و با ملائکه او را امداد می‌نمایم تا ایشان یاری او کنند در انفاذ امر من و اظهار نمودن دین من. این ولی من و مهدی بندگان من است»^(۱)

در «عیون اخبار رضا» از عبد الله بن محمد صایغ، او از محمد بن سعید، او از حسن بن علی، او از ولید بن مسلم، او از صفوان بن عمرو، او از شریح بن عبید، او از عمرو بن کلاب، او از کعب الاخبار روایت کرده، او در خصوص خلفا گفته که: ایشان دوازده مرتبه زمانی که ایشان رفتند و طبقه صالحه آمدند، خدا عمرهای ایشان را طولانی می‌کند، چنین وعده کرده است خدای تعالی به این امت. بعد از آن ابن عباس این آیه را خواند:

﴿ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ
كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ﴾^(۲)

راوی گوید که: مثل این را خدای تعالی درباره بنی اسرائیل کرد، و بر خدا گران و مشکل نیست که این امت را در یک روز یا در نصف روز جمع بکند. بعد از آن خواند:

﴿ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ ﴾^(۳) (۴)

در «عیون اخبار رضا» به اسناد تمیمی از امام رضا علیه السلام، او از پدرانش، ایشان از امام علیه السلام روایت کرده که آن حضرت گفت که: «جناب پیامبر فرمود که: دنیا تمام می‌شود تا وقتی که به امر امت من قیام نماید مردی از اولاد حسین، زمین را پر از عدل می‌کند چنان که پر از ظلم و جور شده.»^(۵)

۱. ابوالحسن علی بن ابی طالب، مجلس ۹۲، ج ۴.

۲. سوره نور: آیه ۵۵.

۳. سوره حج: آیه ۴۷.

۴. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۵۱، باب ۶، ح ۱۶.

۵. مدرک پیشین، ج ۲، ص ۶۶، باب ۳۱، ح ۲۹۳.

شیخ طوسی در «امالی» خود، از شیخ مفید، او از اسماعیل بن یحیی عبسی، او از محمد بن جریر طبری، او از محمد بن اسماعیل صواری، او از ابی صلت هروی، او از حسین اشقر، او از قیس بن ربیع، او از اعمش، او از عبایة بن ربیع، او از ابویوب انصاری روایت کرده، او گفته که: رسول خدا ﷺ در حال مرض خود به فاطمه علیها السلام فرمود که: «سوگند یاد می‌کنم به آن خدای که جان من در دست اوست، لابد است برای این امت از مهدی، و به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه او از اولاد تو است.»^(۱)

در کتاب مذکور از حفار، او از عثمان بن احمد، او از ابی قلابه، او از بشیر بن عمر، او از مالک بن انس، او از زید بن اسلم، او از اسماعیل بن ابان، او از ابی مریم، او از ثویر بن ابی فاخته، او از عبد الرحمان بن ابی لیلی روایت کرده، او گفته که: پدرم گفت که: پیامبر صلی الله علیه و آله بیریق^(۲) را در دعوی خیبر به علی بن ابی طالب علیه السلام داد، پس خدا برای او فتح کرد. بعد از آن حکایت روز غدیر و بعض فضایل آن حضرت را در آن روز واقع شده بود نقل نمود، تا اینکه گفت که: پیامبر صلی الله علیه و آله گریه کرد، گفتند: یا رسول الله! چرا گریه می‌کنی؟ فرمود که: «خبر داد به من جبرئیل علیه السلام که به علی ظلم می‌کنند و حق او را از او می‌گیرند و با وی می‌جنگند و اولاد او را بعد او می‌کشند و بر ایشان ظلم می‌کنند، و جبرئیل از پروردگار خود به من خبر داد که: مصیبت اهل بیت من در وقت قیام قائم زایل می‌شود و کلمه ایشان بلند گردد، امت بر محبت ایشان اتفاق می‌کنند، دشمن ایشان کم می‌شود و ناخوش دارندۀ ایشان ذلیل و مداحشان بسیار گردد، این در وقتی است که بلاد متغیر و بندگان ضعیف شوند و از فرج مایوس گردند در این حال قائم علیه السلام ظهور می‌کند، نام او نام من است، نام پدرش مثل نام پسر من است، او از اولاد دختر من است، خدا حق را با ایشان ظاهر سازد و باطل را با شمشیرهای ایشان خاموش می‌نماید، مردم به ایشان پاره‌ای از ترس و پاره‌ای دیگر از راه رغبت و میل، تابع می‌شوند.»

۱ - امالی شیخ طوسی، ص ۱۵۵، ح ۲۵۶، مجلس ۶.

۲ - پرجم.

راوی گوید که: گریه پیامبر ساکن گردید و فرمود که: «مژده باد به شما، به درستی که وعده خدای تعالی خلاف نمی شود و قضای او رد نمی گردد، به درستی که فتح خدا نزدیک است.» بعد از آن حضرت دعا کرد گفت: «پروردگارا! ایشان اهل بیت منند، اجس و خباثت را از ایشان دور کن و ایشان را پاک و پاکیزه گردان. ایشان را حفظ و مراعات کن و یار و یاور ایشان باش و ذلیل مگردان ایشان را، ایشان را خلیفه من کن.»^(۱)

شیخ طوسی در «امالی» از شیخ مفید، او از احمد بن ولید، او از پدرش، او از صفار، او از محمد بن عبید، او از علی بن اسباط، او از سیف بن عمیره، او از محمد بن حمران روایت کرده، او گفته که: امام صادق علیه السلام فرمود که: «در طّف کربلا،^(۲) ملائکه گریه و زاری به درگاه پروردگار کردند و گفتند که: خدایا! ظالمان کردند به صفی و پسر پیامبر تو حسین آنچه که کردند. پس خدای تعالی صورت قائم علیه السلام به ایشان نمود و فرمود: با این از ظالمان انتقام خواهم کشید.»^(۳)

شیخ مذکور در «امالی» از جماعتی، ایشان از ابی المفضل، او از احمد بن محمد بن بشار، او از مجاهد بن موسی، او از عباد بن عباد، او از مجالد بن سعید، او از جبیر بن یوف ابی الوداک روایت کرده او گفته که، به ابی سعید خدری گفتم که: به خدا سوگند یاد می کنم هر آینه سالی نمی آید به ما مگر آنکه آن از سال گذشته بدتر است، پادشاهی به ما مسلط نمی شود مگر آنکه او از پادشاهی که پیشتر از اوست بدتر است.

ابو سعید گفته که: شنیدم از پیامبر همان را که تو می گویی، لیکن شنیدم از آن حضرت می فرمود که: «امر به این نهج می گذرد تا اینکه متولد می شود در ایام فتنه و جور کسی که شناخته نمی شود و زمین را پر از جور گرداند، پس آن وقت کسی به گفتن لفظ جلاله قادر نمی شود. بعد از آن مبعوث می کند، خدا مردی را که از اولاد من است

۱. امالی شیخ طوسی، ص ۳۵۱، مجلس ۱۲، ح ۶۶.

۲. در سرزمین کربلا.

۳. امالی شیخ طوسی، ص ۴۱۸، مجلس ۱۴، ح ۸۹.

آنگاه زمین را پراز عدل گرداند، چنان که کسی که پیشتر از او بود پراز ظلم گردانیده بود، و بیرون می‌کند زمین برای وی خزاین خود را و آنها را کسی نمی‌شمارد، و امر بدین نهج می‌گذرد تا اینکه اسلام قرار گرفته استقامت می‌یابد.»^(۱)

شیخ صدوق در «کمال الدین» از ابن متوکل، او از پدرش، او از هروری، او از امام رضا علیه السلام او از پدرانش روایت کرده ایشان گفته‌اند که: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود که: «سوگند یاد می‌کنم با آن خدایی که مرا به راستی به بشارت مبعوث گردانیده، هر آینه غایب می‌شود قائم علیه السلام از اولاد من در وقتی که من با او عهد کرده‌ام. حتی اکثر مردم می‌گویند که: خدا به آل محمد احتیاج نیست، و دیگران در ولادتش شک می‌کنند. کسی که زمان او را دریابد به دین او چنگ بزند، و به سبب شک نمودن شیطان را به نزد خود راه ندهد، که او را از دین من بیرون می‌برد چنان که پدر و مادر شماها را از بهشت بیرون نمود، بدرستی که خدا شیاطین را اولیای کسانی کرده که ایمان نمی‌آورند.»^(۲)

در کتاب مذکور، از ابن ادریس، او از پدرش، او از سهل، او از محمد بن آدم، او از پدرش، او از ابی ایاس، او از مبارک بن فضاله، او از وهب بن منبه، او رفع حدیث به ابن عباس کرده، او گفته که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: «وقتی که خدای تعالی مرا به آسمان برد، ندای یا محمد به من رسید، گفتم: لَبَّيْكَ رَبَّ الْعِظْمَةِ لَبَّيْكَ، در آن حال وحی رسید که: در خصوص کدام امر اهل آسمان با همدیگر مخاصمه کردند؟ عرض کردم که: مرا به آن علمی نیست. فرمود: آیا از آدمیان برای خود وزیر و برادر و وصی اختیار کرده‌ای؟ عرض کردم که: اگر اختیار کنم، تو برای من وصی اختیار کن. فرمود: یا محمد! برای تو از آدمیان علی را اختیار کردم. عرض کردم: پسر عمم را وصی من گردانیدی. پس وحی کرد که: علی وارث تو و وارث علم توست بعد از تو، و صاحب لوای حمد است در روز قیامت، و صاحب حوض توست سیراب می‌کند از آن مؤمنین را.»

۱- امالی شیخ طوسی، ص ۵۱۲: مجلس ۱۸، ح ۲۸.

۲- کمال الدین، ج ۱، ص ۵۱، فی مقدمة المصنف.

بعد از آن فرمود: «یا محمد! من سوگند حقّ به ذات خود یاد می‌کنم که از این حوض سعی اشامند دشمنان تو، و اهل بیت تو هر آینه داخل بهشت می‌کنم جمیع امت تو را مگر کسی را که از داخل شدن به بهشت ابا نماید. عرض کردم که: آیا کسی هست که از داخل شدن به بهشت ابا نماید؟ فرمود: بلی، عرض کردم: چطور ابا می‌کند؟ فرمود: بدرستی که من تو را اختیار کردم و برگزیدم برای تو وصی بعد از تو، او را از تو به منزله هارون کردم از موسی مگر اینکه بعد از تو پیامبری نمی‌شود، و محبت او را به دلت انداختم، او را پدر اولاد تو کردم، حقّ او بر امت مثل حقّ تو است بر ایشان، هر که حقّ او را انکار کند حقّ تو را انکار کرده، هر که از دوستی او ابا نماید از دوستی تو ابا کرده، و کسی که از دوستی تو ابا نمود از دخول بهشت ابا کرده. پس آنگاه در مقابل نعمتهای خدا به سجده شکر افتادم.»

پس ناگاه منادی ندا کرده که: «یا محمد! سر بردار و بخواه از من تا عطا نمایم. عرض کردم که: امت مرا به ولایت علی علیه السلام جمع کن، تا اینکه با همگی در روز قیامت به حوض من وارد شوند. فرمود که: در خصوص بندگان خود پیش از آنکه ایشان را خلق کنم فضای من جاری شده، هر که را که بخواهم هدایت می‌کنم و هر که را بخواهم هلاک می‌گردانم. بدرستی که به علی علیه السلام دادم علم تو را، او را وزیر و خلیفه تو کردم بر اهل و امت تو، کسی که او را دشمن بدارد و انکار ولایتش نماید داخل بهشت نمی‌گردد، و کسی که او را دشمن بدارد تو را دشمن داشته، و کسی که تو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته، کسی که او را دوست بدارد تو را دوست داشته، هر که تو را دوست داشته مرا دوست داشته. بدرستی که این فضیلت را برای وی قرار دادم، و به تو عطا کردم این را که از صلب علی یازده نفر مهدی بیرون آورم. همه ایشان از بکر بتول‌اند، و آخرین ایشان مردی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد، زمین را پر از عدل می‌کند چنان چه پر از ظلم و جور گردیده، با او از هلاکت نجات خواهم داد و با او از صلوات هدایت خواهم کرد، و با او چشم کور را و می‌کنم و مریض را شفا می‌دهم.»

عرض کردم: «خدایا! در کدام وقت اینها می‌شود؟ فرمود: در وقتی که علم برداشته

شد و جهل ظاهر گردید و قرآء بسیار شدند و عمل قلیل شد و قتل نفس بسیار گردید، فقهای هدایت کننده کم شدند فقهای گمراهی و خائنان و شعرا بسیار شدند، و امت تو قبرهای خود را مساجد کردند و به مصحفها زینت دادند و مساجد را با طلا یا غیر آن منقش نمودند، و جور و فساد بسیار شد و منکر ظاهر گردید و امت تو امر به منکر و نهی از معروف نمودند، و مردان به مردان و زنان به زنان اکتفا کردند و امرا کافر و دوستان ایشان فاجر و یاران و ناصرین ایشان ظالم گردیدند، و اصحاب رأی از ایشان فاسق شدند و در این وقت سه خسف (به زمین فرو رفتن) واقع می شود: خسنی در مشرق، خسنی در مغرب، خسنی در جزیره عرب، و شهر بصره به دست مردی از ذریه تو خراب می شود که اتباع او زنجیبانند و مردی از اولاد حسین بن علی خروج می کند و دجال از سیستان بیرون آید و سثیانی خروج می نماید.»

عرض کردم: «خدایا! بعد از من اخبار چه خواهد شد؟ پس خدا وحی نموده به من اخبار، فرمود: از کارهای بنی امیه و فتنه پسر عمم علی و از آنچه که تا روز قیامت خواهد شد.»

راوی گوید که: پس آن حضرت فرمود که: «همه اینها را بعد از آنکه به زمین نزول کردم به علی علیه السلام خبر دادم و ادای رسالت کردم. حمد می کنم خدا را چنان که پیامبران کردند و چنان که همه چیز پیش از من کرده اند.»

مؤلف گوید که: خدای تعالی به پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود که: «اهل آسمانها در خصوص کدام امر با همدیگر مخاصمه می کنند؟» اشاره به قول خدای تعالی است ﴿ مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَأِ الْأَعْلَىٰ إِذْ يَخْتَصِمُونَ ﴾^(۱) مشهور در میان مفسرین آن است که آیه اشاره است به آیه: ﴿ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ﴾^(۲) و سؤال ملائکه از این، پس گویا که خدا از پیامبر صلی الله علیه و آله مخاصمه ایشان را پرسید، بعد از آن خبر داد که: زمین از

۱ - سوره ص: آیه ۶۹.

۲ - سوره بقره: آیه ۳۰.

حکمی و خلیفه خالی نمی شود. بعد از آن، پیامبر ﷺ از خلیفه خود پرسید که: خلیفه من که خواهد شد؟ خدا خلفای او را معین نمود، دور نیست که در این وقت ملائکه از خلیفه پیامبر ﷺ سؤال کردند، پس خدا به ایشان به این طریق خبر داد و پاره سخنان در این خصوص در باب معراج مذکور شد و آنچه که خدای تعالی فرمود که: «بصره حجاب می شود.» اشاره به قصه صاحب زنج است که در سال دویست و پنجاه و پنج در بصره خروج می کند و وعده می کند به زنجها که هر که به نزد او آید او را اکرام نماید و اراد کند. پس نزد او جمع کثیری جمع می شوند و به این سبب امر او ترقی یابد. از این جهت به صاحب زنج ملقب گردیده، و گمان چنان دارد که او علی بن محمد احمد بن موسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام است. (۱)

ابن ابی الحدید گوید که: اکثر مردم خصوص طایفه طالبین و نسابین، در نسب او درج کرده اند و گفته اند که: او از طایفه عبد القیس و نامش علی بن محمد بن عبد الرحیم است و مادرش اسدیّه است، از اسد بن خزیه که جدش محمد بن حکیم اسدی کوفی است.

ابن اثیر در کتاب «کامل» و مسعودی در کتاب «مروج الذهب» مثل این را ذکر کرده، و در حدیث سابق صحت نسب او ظاهر می شود.

شیخ صدوق در کتاب «کمال الدین» از ابن مسرور، او از ابن عامر، او از معلی، او از جعفر بن سلیمان، او از عبد الله بن حکم، او از پدرش، او از سعید بن جبیر، او از ابن عباس روایت کرده، او گفته که: رسول خدا ﷺ فرمود که: «خلفا و اوصیا و حجتهای من بر خلق بعد از من دوازده نفرند، اولین ایشان برادرم و آخرینشان پسر من است.» عرض کردند: یا رسول الله! برادرت کیست؟ فرمود: «علی بن ابی طالب.» عرض کردند: پسر من کیست؟ فرمود: «مهدی است که پر می کند زمین را با عدل چنان که با ظلم پر شده. سوگند یاد می کنم به آن خدایی که مرا با راستی فرستاده، هرگاه نماند از دنیا مگر

یک روز هر آینه خدا آن را طولانی می‌گرداند، حتی خروج کند در آن روز پسر مهدی، پس آن وقت عیسی بن مریم فرود آید در پشت سر او نماز می‌کند. آن وقت زمین با نور خدا روشن می‌شود و تسلط او به مشرق و مغرب می‌رسد.»^(۱)

در کتاب مذکور، از ابن مسرور، او از ابن عامر، او از اعمش، او از ابن ابی عمیر، او از ابی جمیل، او از جابر جعفی، او از جابر انصاری روایت کرده، او گفته که: رسول خدا ﷺ فرمود: «مهدی از اولاد من است، نامش نام من و کنیه‌اش کنیه من است، او شبیه‌ترین مردم است به من از جهت سیرت و صورت، و برای او غیبتی و حیرتی می‌شود، خلاق در خصوص وی گمراه می‌شوند بعد از آن ظهور می‌کند مانند شهاب ثاقب، زمین را پر از عدل و قسط می‌کند چنان که پر از ظلم و جور شده.»^(۲)

در کتاب مذکور، از ابن ولید، او از صفار، او از احمد بن حسین بن سعید، او از محمد بن جمهور، او از فضاله، او از معاویه بن وهب، او از ابی جعفر رضی الله عنه روایت کرده، او گفته که: رسول خدا ﷺ فرمود که: «گوارا باد به کسی که قائم اهل بیت مرا دریابد، اگر در ایام غیبتش به وی اقتدا کرده و تابع شده و دوستان او را دوست داشته و دشمنانش را دشمن، ایشان دوستان و رفیقان منند.»^(۳)

در کتاب «کمال الدین» از عبد الواحد بن محمد، او از ابی عمر و بلخی، او از محمد بن مسعود، او از خلف بن حامد، او از سهل بن زیاد، او از اسماعیل بن مهران، او از محمد بن اسلم جبلی، او از خطاب بن مصعب، او از سدید، او از ابی عبد الله رضی الله عنه روایت کرده او گفته که: «رسول خدا فرمود که: گوارا باد به کسی که قائم اهل بیت مرا دریابد، در حالی که در حال غیبتش به او و سایر ائمه رضی الله عنهم اقتدا کرده و از دشمنان ایشان تبری نموده، ایشان رفیقان و عزیزترین امت منند.»^(۴)

۱ - مدرک پیشین، ص ۲۸۰، ح ۲۷.

۲ - مدرک پیشین، ص ۲۸۶، ح ۱، ما اخبر به النبی من وقوع الغیبة.

۳ - مدرک پیشین، ص ۲۸۶، ح ۲، ما اخبر به النبی من وقوع الغیبة.

۴ - مدرک پیشین، ص ۲۸۶، ح ۳، ما اخبر به النبی من وقوع الغیبة.

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از ابن ولید و ابن متوکل، ایشان از سعد و حمیری و محمد عطار، ایشان از ابن عیسی و ابن ابی الخطاب، ایشان از ابن محبوب، او از داود بن حصین، او از ابی بصیر، او از امام صادق علیه السلام او از پدرانش روایت کرده، ایشان گفته‌اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: «مهدی از اولاد من است، نامش نام من و کنیه اش کنیه من است، شبیه ترین مردمان است از حیثیت سیرت و صورت به من. مرا و را عینی و حیرتی می شود تا به حدی که خلائق گمراه می شوند. پس در این وقت ظهور می کند مثل شهاب ثاقب، زمین را پر از عدل می گرداند چنان که پر از ظلم و جور شده» (۱)

در کتاب «کمال الدین» از ابن عبدوس، او از ابن قتیبه، او از حمدان، او از ابن بزیع، او از صالح بن عقبه، او از پدرش، او از امام محمد باقر علیه السلام، او از پدرانش روایت کرده، ایشان گفته‌اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: «مهدی از اولاد من است، او را غیبتی و حیرتی می شود که امتان در خصوص او گمراه می شوند. پس ذخایر و موارث انبیا را می آورد، زمین را پر از عدل می کند چنان که پر از ظلم و جور گردیده.» (۲)

در کتاب مذکور، از ابن متوکل، او از اسدی، او از برمکی، او از علی بن عثمان، او از «محمد بن فرات، او از ثابت بن دینار، او از سعید بن جبیر، او از ابن عباس روایت کرده، او گفته که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: «علی بن ابی طالب امام امت من و خلیفه من است بر ایشان بعد از من، از اولاد اوست قائم منتظر که خدا به او پر می کند زمین را با عدل و قسط چنان که با ظلم و جور پر گردیده. سوگند یاد می کنم به خدایی که مرا با راستی مبعوث گردانیده، هر آینه کسانی که به او در زمان غیبت اعتقاد دارند کمیاب ترند از کرمت احمر.» پس آنگاه جابر بن عبد الله انصاری برخاست و گفت: یا رسول الله! آیا بر قائم علیه السلام را که از اولاد توست غیبتی هست؟ فرمود: «بلی، سوگند یاد می کنم

۱. ۱۰۰ رک پیشین، ص ۲۸۷، ح ۴، ما اخبر به النبی من وقوع الغیبة.

۲. ۱۰۰ رک پیشین، ص ۲۸۷، ح ۵، ما اخبر به النبی من وقوع الغیبة.

به پروردگار خود ﴿وَلِيْمَحْصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ﴾^(۱) او هر آینه خدای تعالی در آن وقت مؤمنان را در بر طه امتحان، خالص، و کافران را زایل و باطل می گرداند. یا جابرا! این امری است از امرهای خدا و سرّی است از اسرار او و آن را پوشانیده است از بندگان خود، حذر کن از شک نمودن در امر خدا که باعث کفر است.^(۲)

در کتاب «کمال الدین» از ابن عبدوس، او از ابن قتیبه، او از حمدان بن سلیمان، او از عبد الله بن فضل هاشمی، او از هشام بن سالم، او از امام صادق علیه السلام، او از پدرش، او از جدّش روایت کرده، او گفته که: «رسول خدا فرمود که: قائم علیه السلام از اولاد من است، نامش نام من و کنیه اش کنیه من، شمایلش شمائل من و سنّتش سنّت من است. مردم را بر دین من و او می دارد، و ایشان را به کتاب خدا دعوت می کند. کسی که اطاعت او را کند اطاعت من کرده، و کسی که مخالفت او نماید مخالفت مرا کرده. هر که در حال غیبت، او را انکار نماید انکار من کرده است. کسی که تکذیب او کند تکذیب من کرده، هر که تصدیق او نماید تصدیق مرا کرده است. به خدا شکایت می کنم از کسانی که مرا در امر وی تکذیب می نمایند و قول مرا در خصوص او انکار و امت مرا از طریقه او گمراه می کنند، ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^(۳)»^(۴)

در کتاب مذکور، از همدانی، او از علی، او از پدرش، او از غیاث بن ابراهیم، او از امام صادق علیه السلام، او از پدرانش روایت کرده، او گفته که: «رسول خدا فرمود: کسی که قائم را که از اولاد من است انکار نماید، مرا انکار کرده است.»^(۵)

۱ - سوره آل عمران: آیه ۱۴۱.

۲ - مدرک پیشین، ص ۲۸۷، ج ۶، ما اخبر به النبی من وقوع الغیبة.

۳ - سوره شعراء: آیه ۲۲۷.

۴ - مدرک پیشین، ج ۲، ص ۴۱۱، ج ۶، فیمن انکر القائم.

۵ - کمال الدین، ج ۲، ص ۴۱۲، ج ۸، فیمن انکر القائم.

در کتاب مذکور، از وراق، او از اسدی، او از نخعی، او از نوفلی، او از غیاث بن ابراهیم، او از امام صادق علیه السلام، او از پدرانش روایت کرده، او گفته که: «رسول خدا فرمود: کسی که قائم علیه السلام را که از اولاد من است در زمان غیبتش انکار کند، هر آینه می میرد مانند مردن جاهلیت.»^(۱)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از تلکبری، او از احمد بن علی، او از ابن ابی دارم، او از علی بن عباس، او از محمد بن هاشم قیسی، او از سهل بن تمام مسری، او از عمران قطان، او از قتاده، او از ابی نصره، او از جابر بن عبد الله روایت کرده، او گفته که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: «مهدی در آخر زمان خروج می کند.»^(۲)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از محمد بن اسحاق، او از علی بن عباس، او از بکار بن احمد، او از حسن بن حسین، او از معلی بن زیاد، او از علا بن بشیر، او از ابی صدیق احمی، او از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: «مشارت می دهم به شما به اینکه مهدی مبعوث می شود در حالتی که مردم اختلاف و بر لزل دارند. زمین را با عدل و قسط پر می کند چنان که از ظلم و جور پر گردیده، بطوری که اهل آسمان و زمین از او راضی می باشند.»^(۳)

در کتاب مذکور، با این اسناد از حسن بن حسین، او از بلیه او از حجاج روایت کرده، او گفته که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا سه مرتبه فرمود که: «مژده باد به شما با مهدی که خروج می کند در وقت اختلاف و تزلزل مردم، زمین را پر از عدل و قسط می گرداند چنان که پر از ظلم و جور شده، دلهای مردم را از عبادت پر می گرداند. عدالت او همه مردم را فرا می گیرد.»^(۴)

۱. مدرک پیشین، ج ۲، ص ۴۱۲، ح ۱۲. فیمن انکر القائم.

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۱۷۸، ح ۱۳۵.

۳. مدرک پیشین، ج ۱۳۶.

۴. مدرک پیشین، ص ۱۷۹، ح ۱۳۷.

در کتاب «الغیبه» به این اسناد از حسن بن حسین، او از سفیان جریری، او از عبد المؤمن، او از حرث بن حصیره، او از عماره بن جوین عبیدی، او از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته که: شنیدم از رسول خدا ﷺ در منبر می گفت که: «مهدی از اولاد و اهل بیت من است. خروج می کند در آخر زمان، آسمان به جهت او قطره های خود را نازل می گرداند و زمین از یمن وی دانه های خود را می رویاند. زمین را پر از عدل و قسط می گرداند چنان که پر از ظلم و جور شده.»^(۱)

در کتاب «الغیبه» از محمد بن اسحاق، او از علی بن عباس، او از بکار، او از مصبح، او از قیس، او از ابی حصین، او از ابی صالح، او از ابی هریره روایت کرده، او گفته که: رسول خدا ﷺ فرمود که: «هرگاه از دنیا نماند مگر یک روز، هر آینه خدا آن را طولانی می گرداند تا اینکه برانگیزاند در آن روز مردی را که از اهل بیت من است. زمین را پر از عدل و قسط می گرداند چنان که پر از ظلم و جور شده.»^(۲)

در کتاب مذکور، محمد بن اسحاق از عبد الله بن عباس، او از جعفر بن محمد زهری، او از اسحاق بن منصور، او از قیس بن ربیع و غیر او، ایشان از عاصم، او از زرار، او از عبد الله بن مسعود روایت کرده، او گفته که: رسول خدا ﷺ فرمود که: «دنیا تمام نمی شود تا اینکه والی بشود بر امت من، مردی از اهل بیت من که او را مهدی گویند.»^(۳)

در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از بزوفری، او از احمد بن ادیس، او از ابن قتیبه، او از فضل، او از نصر بن مزاحم، او از ابی لهیعه، او از ابی فتیل، او از عبد الله بن عمر بن عاص روایت کرده، او گفته که: رسول خدا ﷺ در حدیث طولانی فرمود که: «در این وقت مهدی خروج می کند، او مردی است از اولاد این (و به دست خود اشاره

۱ - مدرک پیشین، ص ۱۸۰، ح ۱۳۸.

۲ - مدرک پیشین، ص ۱۸۰، ح ۱۳۹.

۳ - مدرک پیشین، ح ۱۴۰.

به علی بن ابی طالب علیه السلام نمود) و با او خدا، باطل و دروغ را مضمحل می گرداند و شدت زمانه را زایل می کند، و به سبب او ذلت بندگی از گردنهای شما زایل می شود. من اوّل این امتم، و مهدی اوسط ایشان است، و عیسی آخرشان، در اثنای این حال بلاها به مردم رو می دهد.»^(۱)

در کتاب مذکور، از محمد بن علی، او از عثمان بن احمد، او از ابراهیم بن عبد الله هاشمی، او از ابراهیم بن هانی، او از نعیم بن حمّاد، او از بقیة بن ولید، او از ابی بکر بن ابی مریم، او از فضل بن یعقوب، او از عبد الله بن جعفر، او از ابی الملیح، او از زیاد بن بنان، او از علی بن نقیل، او از سعید بن مسیب، او از امّ سلمه روایت کرده، او گفته که: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود که: «مهدی علیه السلام از عترت من و از اولاد فاطمه است.»^(۲)

در کتاب مذکور، جماعتی از تلعبری، او از احمد بن علی، او از محمد بن علی، او از عثمان بن احمد، او از ابراهیم بن علام مثل این را روایت کرده.^(۳)

در کتاب مذکور، از احمد بن ادریس، او از ابن قتیبه، او از فضل، او از مصبح، او از ابی عبد الرحمن، او از کسی که از وهب بن منبه شنیده در حالتی که از ابن عبّاس نقل می کرد که، او به من گفت که: یا وهب! بعد از آن مهدی علیه السلام خروج می کند. گفتم: آیا از اولاد تو است؟ گفت: به خدا قسم یاد می کنم هر آینه او از اولاد من نیست لیکن از اولاد علی علیه السلام است. گوارا باد کسی را که زمان او را دریابد، و با او فرج می دهد خدای تعالی امت را، زمین پر از عدل می گرداند... تا آخر حدیث.^(۴)

در کتاب مذکور، از جماعتی، ایشان از تلعبری، او از احمد بن علی، او از احمد بن

۱ - مدرک پیشین، ص ۱۸۲، ح ۱۴۱.

۲ - مدرک پیشین، ص ۱۸۵، ح ۱۴۵.

۳ - مدرک پیشین، ص ۱۸۷، ح ۱۴۸.

۴ - مدرک پیشین، ص ۱۸۷، ح ۱۴۶.

ادریس، او از ابن عیسی، او از اهوازی، او از حسین بن علوان، او از ابی هارون عبدی، او از ابی سعید خدری در حدیث طولانی که من مختصرش کردم روایت کرده، او گفته که: رسول خدا ﷺ به فاطمه علیها السلام فرمود که: «به ما اهل بیت هفت چیز داده شد که به احدی پیش از ما داده نشده: پیامبر ما بهترین پیامبران است که پدرت باشد، و وصی ما بهترین اوصیا است و او شوهر تو است؛ و شهید ما بهترین شهدا است او عمّ پدرت حمزه است، و از ما است کسی که خدا او را دو بال داده که با آنها در بهشت می‌پرد او پسر عمّت جعفر است، و از ما است دو سبط این امت ایشان پسرانت حسن و حسینند. سوگند یاد می‌کنم به خدایی که غیر از او پروردگاری نیست که از ما است مهدی این امت که در پشت سرش عیسی بن مریم نماز می‌کند.» بعد از آن دست مبارک خود را بر پشت امام حسین زد و فرمود تا سه دفعه که: «مهدی از نسل این خواهد آمد.»^(۱)

محمد بن ابراهیم در «الغیبة» خود از احمد بن بندیجی، او از عبد الله بن موسی عبّاس، او از موسی بن سلام، او از بزنی، او از عبد الرحمن بن خشّاب، او از ابی عبد الله علیه السلام، او از پدرانش روایت کرده، او گفته که: «رسول خدا ﷺ فرمود که: مثل اهل بیت من مثل ستارگان آسمان است، هر وقتی که ستاره‌ای از ایشان غایب شود ستاره دیگر طلوع می‌کند. ستاره‌ای از ایشان طلوع می‌کند که با دست‌ها و چشم‌ها به او اشاره می‌کنند - یعنی از اذیت به او می‌نمایند - آنگاه غایب گردد تا وقتی، پس اولاد عبد المطلب که بنی عبّاس باشند آرام می‌گیرند و بر خلائق مستولی می‌شوند و کار خلائق به هرج و مرج می‌انجامد در آن حال ستاره شما طلوع می‌نماید، پس در آن حال به خدا حمد کنید و آن ستاره را قبول نمایید.»^(۲)

در کتاب مذکور، از احمد بن هوده، او از نهاوندی، او از عبد الله بن حمّاد، او از ابان بن عثمان روایت کرده، او گفته که: ابو عبد الله علیه السلام فرمود که: «در وقتی که رسول خدا

۱ - مدرک پیشین، ص ۱۹۱، ح ۱۵۴.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۱۵۵، ح ۱۵، ما روی فی غیبة علیه السلام.

در بقیع نشسته بود، علی علیه السلام نزد آن حضرت آمد و سلام کرد. پس آن حضرت او را در دست راست خود نشانید. بعد از آن جعفر بن ابی طالب آمد و پیامبر را تفحص کرد. گفتند: در بقیع است. پس به بقیع آمد بر آن حضرت سلام کرد، حضرت او را در طرف دست چپ جا داد. بعد از آن عباس آمد و پیامبر را تفحص کرد، گفتند که: در بقیع است. پس به نزد آن حضرت آمد، حضرت او را در پیش روی خود نشانید. بعد از آن پیامبر به امیرالمؤمنین علیه السلام التفات کرده فرمود که: یا علی! آیا می خواهی که بشارتی به تو بدهم؟ گفت: بلی یا رسول الله، آن حضرت فرمود که: جبرئیل علیه السلام اندک زمانی پیش از این نزد من بود و به من خبر داد که قائمی که در آخر زمان خروج می کند زمین را پر از عدل می کند چنان که پر از ظلم و جور شده، از ذریه تو و از اولاد حسین است.»

پس علی علیه السلام عرض کرد که: «به ما هیچ خیر نمی رسد مگر از دست تو و به توسط تو، بعد از آن حضرت به جعفر رو آورده به او گفت که: آیا می خواهی که به تو مژده ای بدهم؟ عرض کرد: بلی یا رسول الله، آن حضرت فرمود: جبرئیل اندک زمانی پیش از این در نزد من بود و خبر داد به من که کسی که بیرق ^(۱) را به قائم علیه السلام می دهد از ذریه تو است، آیا او را می شناسی؟ عرض کرد: نه، آن حضرت فرمود: او کسی است که روی او مانند دینار است و دندانهایش مثل منشار و شمشیرش مانند سوخته آتش، با ذلت داخل کوه می شود و با عزت بیرون می آید، جبرئیل و میکائیل او را محافظت می کنند. بعد از اینها التفات به عباس نمود و فرمود: یا عمّ پیامبر! آیا خبر بدهم به تو چیزی را که جبرئیل به من خبر داده؟ عرض کرد: بلی یا رسول الله، فرمود که: جبرئیل گفت که: وای بر ذریه تو از جور اولاد عباس. او گفت: یا رسول الله! من بعد از این از معاشرت زنان اجتناب می کنم. آن حضرت فرمود که: خدا از چیزهایی که شدنی است فارغ گردیده، بعضی قضای او بر آنها جاری گشته، تغییر و تبدیل نخواهد یافت.» ^(۲)

۱- برجم

۲- غیبت نعمانی، ص ۲۴۷، باب ۱۴، ح ۱. فی العلامات قبل قیامه.

محمد بن ابراهیم در «الغیبة»، از ابن عقده، او از علی بن حسین، او از محمد بن علی، او از ابن بزیع، او از منصور بن یونس، او از حمزة بن حمران، او از سالم اشلی روایت کرده، او گفته که: شنیدم از ابو جعفر محمد باقر علیه السلام می فرمود که: «حضرت موسی به سفر اول توریة نظر کرد، چیزهایی را که خدا درباره قائم علیه السلام داده بود دید عرض کرد که: خدایا! مرا قائم آل محمد علیهم السلام گردان. وحی رسید که: او از ذریة احمد است. بعد از آن به سفر ثانی نظر کرد پس در آن هم مثل اینها را دید، بعد از آن در سفر سوم هم اینها را به نظر آورد و گفته شد به او چیزی که در دفعه اول گفته گردید.»^(۱)

در کتاب «کافی» از جماعتی، ایشان از سهل، او از محمد بن سلیمان، او از هیثم بن اشیم، او از معاویة بن عمّار، او از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده، او گفته که: «پیامبر صلی الله علیه و آله روزی شادان و خندان بیرون آمد. مردم عرض کردند که: یا رسول الله! خدا شاد و خندان گرداند تو را. آن حضرت فرمود که: روزی و شبی نمی شود مگر آنکه آن روز و آن شب مرا تحفه ای می رسد از خدا. آگاه شوید که پروردگار من امروز تحفه ای به من فرستاد که مانند آن را پیش از این نفرستاده بود. بدرستی که جبرئیل آمد و به من سلام رسانید و گفت: یا محمد! خدا از بنی هاشم هفت نفر را برگزید که مانند ایشان را در زمان گذشته خلق نکرده، و در زمان آینده هم خلق نخواهد کرد. یا رسول الله! تو سید پیامبرانی، و علی بن ابی طالب وصی تو سید اوصیا است، و حسن و حسین دو سبط تو سید اسباطاند، و عمّت حمزه سید شهدا است، و جعفر طیار پسر عمّ تو در جنت با ملائکه هر جا که می خواهد طیران می کند، و از شما است قائمی که در پشت سرش عیسی بن مریم نماز می کند، در وقتی که خدا او را به زمین فرود می آورد. او از ذریة علی و فاطمه و از اولاد حسین است.»^(۲)

۱ - غیبت نعمانی، ص ۲۴۰، باب ۱۳، ح ۳۴. ما روی فی صفة الامام المنتظر علیه السلام.

۲ - کافی، ج ۸، ص ۴۹، ح ۱۰.

نصوسی که از خدا و آباء کرام قائم (ع) در خصوص او وارد شده

۱۳۱

در «کشف الغمّة» علی بن عیسی آورده که چهل حدیث در ذکر مهدی علیه السلام که حافظ ابو نعیم، از احمد بن عبد الله آنها را جمع نموده به نظر رسید، آنها را به ترتیبی که او ذکر کرده ایراد نمودم و اکتفا کردم به ذکر راوی:

حدیث اول:

از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته که: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از امت من بیرون آید مهدی نام، هرگاه عمر او کوتاه باشد، هفت سال می شود، و اگر طولانی باشد نه سال، امت من در زمان او متنعم می شوند بطوری که پیش از آن متنعم نشده اند، خواه باجر و خواه نیکوکار. آسمان باران خود را بر ایشان می باراند، و زمین چیزی را از نباتات خود نگه نمی دارد.»

حدیث دوم:

جناب پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «زمین پر از ظلم و جور می شود آنگاه مردی از عترت من ایام نماید، پس زمین را پر از قسط و عدل گرداند، هفت سال یا نه سال خلافت نماید.»

حدیث سوم:

راوی مذکور روایت نموده: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «روز قیامت نمی گذرد مگر آنکه بر زمین مالک شود مردی از اهل بیت من که زمین را پر از عدل گرداند چنانکه پر از جور گردیده، مدت خلافتش هفت سال است.»

حدیث چهارم:

جناب پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه فرمود: «مهدی از اولاد تو است.»
او از زهری، او از علی ابن الحسین، او از پدرش روایت کرده که رسول خدا به فاطمه فرمود که: «مهدی از اولاد تو است.»

حدیث پنجم:

رسول خدا ﷺ فرمود: «از حسن و حسین است مهدی این امت». از علی بن هلال، او از پدرش روایت کرده، او گفته: به خدمت رسول خدا ﷺ رفتم در حالت احتضارش، ناگاه فاطمه علیها السلام را در بالای سر او دیدم می‌گریست. تا اینکه صدا به گریه کردن بلند نمود. پس رسول خدا ﷺ سر خود را به سمت وی برداشته، فرمود: «ای حبیبه دل من! چه چیز ترا می‌گریاند؟» گفت: «می‌ترسم که بعد از تو ضایع شویم.» فرمود: «ای حبیبه من! آیا ندانسته که خدای تعالی بر زمین نگاهی کرد، پدرت را از میان ایشان برگزید، بعد از آن نظری کرد، شوهرت را برگزید، و به من وحی کرد که تو را به او تزویج نمایم. ما اهل بیت را خدا هفت خصلت داده که به احدی پیشتر از ما نداده، و به احدی هم بعد از ما نخواهد داد. من خاتم انبیاء و اکرم ایشانم و دوست‌ترین مخلوقاتم در نزد خدا، من پدر تو هستم. و وصی من بهترین اوصیا، محبوب‌ترین ایشان است در نزد خدا، او شوهرت است. و شهید ما بهترین شهدا و احب ایشان است در نزد خدا، و او حمزة بن عبدالمطلب عموی پدرت و عموی شوهرت می‌باشد و از ما است کسی که برای او است دو بال که به آنها در بهشت در طیران است با فرشتگان هرطور که بخواهد و او پسر عم پدرت و برادر شوهرت است. از ما است دو سبط این امت، ایشان پسرانت حسن و حسین‌اند، ایشان سید جوانان بهشتند. سوگند به خدای که مرا به راستی مبعوث گردانیده که پدر ایشان از ایشان افضل است. سوگند به خدا که مرا به راستی مبعوث نموده که مهدی این امت از ایشان است. در وقتی که دنیا هرج و مرج گردید و فتنه‌ها پشت به همدیگر کردند و راههای هدایت قطع شد و بعضی اموال بعضی دیگر را غارت می‌نمایند، بزرگ به کوچک رحم نمی‌کند، و کوچکان تعظیم بزرگان را به جا نمی‌آورند.

پس در این حال برمی‌انگیزد خدا کسی را که قلعه‌های ضلالت و دل‌های قفل شده را می‌گشاید، دین را در آخر زمان اقامه می‌کند، چنان که من در آخر زمان اقامه نمودم. زمین را پراز عدل می‌گرداند، چنان که پراز جور گردیده.» فرمود: «یا فاطمه! غمگین

مشهور و گریه مکن، بدرستی که خدا مهربان تر است بر تو از من، زیرا که تو را در دل من محترم است. بدرستی که خدا تو را به شوهرت تزویج نمود، او بزرگترین مردمان است از حیثیت حسب و اکرم ایشان است از جهت نسب و ارحم ایشان است به رعیت و عادل ترین ایشان و بیناترین ایشان است به قضایا از خدای تعالی مسألت نموده ام که تو را بعد از من پیشتر از سایر اهل بیت من به من برساند.» علی علیه السلام فرمود که: «فاطمه بعد از پیامبر در دنیا نماند مگر هفتاد و پنج روز.»

حدیث ششم:

ابو سعید با اسناد خود از حدیث نقل کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه ای فرمودند، بعد از آن هر چه که شدنی بود به ما خبر داد. بعد از اینها فرمود: «اگر از دنیا نماند مگر یک روز، هر آینه خدا او را طولانی گرداند تا اینکه برانگیزاند مردی را از اولاد من که نام او نام من است.» پس آنگاه سلمان برخاست و گفت: یا رسول الله! نسل کدام است خواهد شد؟ فرمود: «از اولاد این، (اشاره به امام حسین علیه السلام کرد).»

حدیث هفتم: در خصوص مکانی است که مهدی علیه السلام از آن جا خروج می کند:

صاحب «کشف الغمّة» با اسناد خود از عبد الله بن عمر روایت کرده، او گفته: رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «خروج می کند مهدی از قریه ای که او را کرعه می نامند.»

حدیث هشتم: در کیفیت چهره مهدی علیه السلام است:

صاحب کتاب، با اسناد خود از حدیث روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مهدی مردی از اولاد من است، روی او مانند ستاره درّی است.»

حدیث نهم: در بیان کیفیت رنگ و جسم آن حضرت:

صاحب کتاب، با اسناد خود از حدیث روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله

فرمود: «مهدی مردی است لون او لون عربی است، جسم او جسم اسرائیل است - یعنی: عظیم الجثه است - در خدّ راست او خالی است مانند ستاره درّی. زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم شده. اهل آسمان و زمین و مرغان هوا به خلافت او راضی می شوند.»

حدیث دهم: در کیفیت پیشانی مبارکش است:

صاحب کتاب، با اسناد خود از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «مهدی از ما است و موی جبینش کم است و بینی او نازک و دراز است.»

حدیث یازدهم: در کیفیت بینی آن حضرت است:

صاحب کتاب، با اسناد خود از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «مهدی از ما اهل بیت است و او مردی است از امت من بلند بینی. زمین را پر از عدل می گرداند چنانکه پر از ظلم شده.»

حدیث دوازدهم: در باره خالی که در گونه راست آن حضرت است:

صاحب کتاب، با اسناد خود از امامه باهلی روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «میان شما و اهل روم چهار تلی است، چهارمین آنها در دست مردی از اولاد هرقل که پادشاه روم است خواهد شد. مدت دوامش هفت سال است. مردی از طایفه عبد القیس که او را مستور بن بجیلان گویند.» عرض کردم که: یا رسول الله؟ امام خلائق در این روز کیست؟ فرمود: «مهدی که از اولاد من است. در وقت ظهور بحدّ مرد چهل ساله می باشد، در بر او دو عبای قطری است گویا که از مردمان بنی اسرائیل است. خزاین زمین را بیرون گرداند و شهرهای شرک را فتح می کند.»

حدیث سیزدهم: در کیفیت دندان آن حضرت است:

صاحب کتاب، با اسناد خود از عبد الرّحمان بن عوف روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «هر آینه برانگیزاند خدای تعالی از عترت من مردی را که بیخهای دندانهای ثنایای او گشاده است و موی جبینش کم است. زمین را پر از عدالت می کند و اموال به مردم بسیار می دهد.»

حدیث چهاردهم: در بیان اینکه مهدی ﷺ امام صالح است:

صاحب کتاب، با اسناد خود از ابی امامه روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ خطبه ای خواند و در آن ذکر دجال نمود و فرمود: «در این روز، مدینه از خباثت پاک گردد، چنان که کوره های آهن را از خبث الحديد پاک می کنند، در آن حال صدا می کنند نه امروز: روز خلاص است.» پس امّ شریک گفت: یا رسول الله! در این روز، عرب در دعا باشند؟ فرمود: «ایشان در این روز کم می باشند و اکثر ایشان در بیت المقدس می باشند. امام ایشان مهدی است و او مرد صالح است.»

حدیث پانزدهم: در بیان اینکه خدا او را آشکارا مبعوث می گرداند:

صاحب کتاب، با اسناد خود از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «مهدی آشکارا مبعوث و در میان امت من خروج می کند. در آن وقت، امت در نعمت و چهارپایان در تعیش باشند و زمین نباتات خود را ظاهر گرداند، و اموال بالسویّه به ایشان داده می شود.»

حدیث شانزدهم: در بیان اینکه در بالای سرش ابری است:

صاحب کتاب، به اسناد خود از عبد الله بن عمر روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «مهدی خروج می کند در حالتی که در بالای سرش ابری است، در میان آن ندا می کنند که: این است خلیفه خدا، به او تابع شوید.»

حدیث هفدهم: در بیان اینکه در بالای سرش ملکی می باشد:

صاحب کتاب، با اسناد خود از عبد الله بن عمر روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «خروج می کند مهدی در بالای سر او ملکی ندا می کند که: این است مهدی، تبعیت او را نمایید».

حدیث هجدهم: در بشارت دادن پیامبر ﷺ به مهدی ﷺ:

صاحب کتاب، به اسناد خود از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «مژده می دهم به شما به مهدی که مبعوث می شود در میان امت من در وقت اختلاف مردم و تزلزل ایشان. پس زمین را پر از عدل و قسط گرداند چنان که پر از ظلم و جور شده، همه اهل آسمان و اهل زمین از او راضی می باشند و اموال را میان مردم بالسویه قسمت می کنند».

حدیث نوزدهم: در بیان نام مهدی ﷺ است:

صاحب کتاب، با اسناد خود از عبد الله بن عمر روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «قیامت قیام نمی کند مگر اینکه مردی از اهل بیت من مالک روی زمین گردد، نام وی نام من است. زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم گردیده».

حدیث بیستم: در بیان کنیه او است:

صاحب کتاب، به اسناد خود از حذیفه روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه نماند از دنیا مگر یک روز، هرآینه خدا او را طولانی گردانیده، برمی انگیزاند در آن روز مردی را که نامش نام من است و خُلق او خُلق من و کنیه اش ابا عبد الله است».

نصوصی که از خدا و آباء کرام قائم (ع) در خصوص او وارد شده

۱۳۷

حدیث بیست و یکم: در بیان نام پدرش است:

صاحب کتاب، با اسناد خود از ابن عمر روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «دنیا تمام نمی شود تا وقتی که خدا مبعوث گرداند از عترت من مردی را که نامش نام من و نام پدرش نام پدر من است، زمین را پر از قسط و عدل گرداند چنان که پر از جور و ظلم شده.»

حدیث بیست و دوم: در بیان عدالت او است:

صاحب کتاب، با اسناد خود از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «هر آینه زمین با ظلم و جور و عدوان پر گردد، بعد از آن خروج کند مردی از اهل بیت من تا اینکه آن را پر از عدل و قسط گرداند چنان که پر از ظلم و جور شود.»

حدیث بیست و سوم: در بیان خُلق او است:

صاحب کتاب، با اسناد خود از ذرّین عبد الله روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «خروج می کند مردی از اهل بیت من که نامش با نام من مطابق است و خلقتش مثل خلق من است. زمین را پر از عدل گرداند.»

حدیث بیست و چهارم: در عطا و کرم آن حضرت است:

صاحب کتاب، با اسناد خود از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «مبعوث می شود در آخر زمان و ظهور فتنه ها مردی که او را مهدی می نامند. عطیّه او گوارا می شود.»

حدیث بیست و پنجم: در بیان علم او است به سنّت پیامبر ﷺ :

صاحب کتاب، با اسناد خود از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته: رسول

خدا ﷺ فرمود: «خروج می‌کند مردی از اهل بیت من، و عمل به سنت من می‌کند. خدا برکت خود را از آسمان به او نزول می‌کند و زمین برکت خود را بیرون می‌گرداند. زمین را با عدل پر می‌کند چنان که با ظلم و جور پر گردیده، و هفت سال بر امت من سلطنت می‌کند و به بیت المقدس نزول می‌فرماید.»

حدیث بیست و ششم: در بیان آمدن آن حضرت و رایات وی:

صاحب کتاب، با اسناد خود از ثوبان روایت کرده، او گفته: رسول خدا فرمود: «زمانی که علمهای سیاه را دیدید که از خراسان می‌آید، نزد آنها بیایید هر چند که با راه رفتن باشد با دستها و پاها در روی برف مانند اطفال، بدرستی که در میان آن علمها مهدی است خلیفه خدا.»

حدیث بیست و هفتم: در بیان آمدن اوست از سمت مشرق:

صاحب کتاب، با اسناد خود از عبد الله روایت کرده، او گفته: ما در خدمت رسول خدا ﷺ بودیم ناگاه پاره‌ای جوانان از بنی هاشم آمدند. زمانی که آن حضرت ایشان را دید، دیده‌های مبارکش پر از اشک گردید و رنگ مبارکش متغیّر شد، عرض کردند: یا رسول الله! چه تغییری است که در روی شما می‌بینیم و ما او را مکروه می‌داریم؟! فرمود: «ما اهل بیتیم که خدا آخرت را برای ما بر دنیا برگزیده، بدرستی که اهل بیت من بعد از من بزودی مبتلا می‌شوند. ایشان را از وطن رانده دور گردانند، تا وقتی که از سمت مشرق جماعتی می‌آیند با علمهای سیاه. پس حق را - یعنی خلافت را - مطالبه می‌کنند، به ایشان داده نمی‌شود، با ایشان قتال می‌کنند و نصرت می‌یابند، حق را می‌خواهند که به ایشان رد نمایند. ایشان قبول نمی‌کنند تا اینکه او را به مردی از اهل من رد می‌کنند. پس زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم و جور گردیده، کسی که از شما که آن زمان را درک نماید، نزد ایشان برود هر چند که با راه رفتن باشد بادستها و پاها در روی برف.»

حدیث بیست و هشتم: در آمدن او و عزت یافتن اسلام به سبب او:

صاحب کتاب، با اسناد خود از حدیثی روایت کرده، او گفته: شنیدم از رسول خدا ﷺ می فرمود: «وای بر این امت از پادشاهان ظالم و جابر که ایشان را خواهند کشت و مطیعین را خواهند رسانید، مگر کسی که تقیّه اظهار انقیاد به ایشان نماید. مؤمن صاحب تقیّه با ایشان با زبانش دوستی می ورزد و با دلش از ایشان می گریزد. و فی که خدای تعالی اعاده عزت اسلام را اراده نمود، جمیع ظالم و معاند را هلاک می گرداند. خدای تعالی قادر است به هر چه که اراده می نماید و اصلاح می کند امت را بعد از فساد آن.» بعد از آن فرمود: «یا حدیثه! هرگاه از دنیا نماند مگر یک روز، هر آینه خدای تعالی طولانی می گرداند او را تا اینکه به دنیا مالک شود مردی از اهل بیت من که خدا دعواها را از دست وی جاری می گرداند و با او اظهار اسلام می کند، و وعده خود را حلاف نخواهد کرد.»

حدیث بیست و نهم: در متنعم شدن امت است در زمان مهدی ﷺ:

صاحب کتاب، با اسناد خود از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «امت من در زمان مهدی ﷺ متنعم می شوند بطرزی که پیش از آن مثل او را ندیده اند، آسمان بر ایشان می بارد و زمین همه نبات خود را می رویاند.»

حدیث سیام: در بیان اینکه مهدی ﷺ سیدی است از سادات بهشت:

صاحب کتاب، با اسناد خود از انس بن مالک روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «ما بنی عبدالمطلب سادات اهل بهشتیم. من و برادرم علی و عمم حمزه و جعفر و حسن و حسین و مهدی ﷺ.»

حدیث سی و یکم: در بیان مُلک اوست:

صاحب کتاب، با اسناد خود از ابی هریره روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ

فرمود که: «اگر باقی نماند از دنیا مگر یک شب، هر آینه سلطنت می‌کند در آن شب مردی از اهل بیت من.»

حدیث سی و دوم: در بیان خلافت مهدی:

صاحب کتاب با اسناد خود از ثوبان، او گفته که رسول خدا ﷺ فرمود که: «در نزد خزینه شما سه نفر کشته می‌شوند، همه ایشان پسر خلیفه‌اند، بعد از آن خلافت در کسی از ایشان قرار نمی‌گیرد و بعد از آن علمهای سیاه می‌رسد، پس اهل فتنه و فساد را می‌کشند. بعد از آن، مهدی خلیفه خدا می‌آید، زمانی که آمدن او را شنیدید به نزد او بروید و با او بیعت بکنید، بدرستی که او خلیفه خدا است.»

حدیث سی و سوم: در بیان اینکه وقتی که آمدن مهدی ﷺ را شنیدید، به نزد وی بروید و با او بیعت نمایید:

صاحب کتاب، با اسناد خود از ثوبان روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «می‌آید از سمت مشرق علمهای سیاه گویا که دل‌های ایشان از آهنین است، کسی که آمدن ایشان را بشنود نزد ایشان برود و بیعت نماید هر چند که با راه رفتن باشد با دستها و پاها در روی برف.»

حدیث سی و چهارم: در بیان این است که خدای تعالی بوسیله آن حضرت دل‌های بندگان را به همدیگر مهربان گرداند:

صاحب کتاب، با اسناد خود از علی بن ابی طالب ﷺ روایت کرده، او گفته: «به خدمت پیامبر ﷺ عرض کردم: آیا از ما آل محمد است مهدی، یا از غیر ما است؟ فرمود: از ما است. خدای تعالی دین را با او ختم می‌کند چنانکه با ما فتح کرد، و با ما نجات می‌دهد مردم را از فتنه‌ها چنانکه از شرک نجات داد، و ما دل‌های ایشان را به همدیگر بعد از عداوت مهربان گرداند، چنانکه بعد از عداوت شرک، دل‌های ایشان را به همدیگر مهربان کرده و برادران دینی نموده‌اند.»

حدیث سی و پنجم: در بیان اینکه بعد از مهدی علیه السلام در عیش و زندگانی خیر نیست:

صاحب کتاب، با اسناد خود از عبد الله بن مسعود روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هرگاه از دنیا نماند مگر یک شب، هر آینه خدا آن را طولانی می‌گرداند تا اینکه مالک گردد به دنیا مردی از اهل بیت من که نامش نام من و نام پدرش نام پدر من است. زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم و جور گردیده، و اموال را بالسویه قسمت می‌کند. خدا دل‌های این امت را غنی می‌گرداند پس هفت سال یا نه سال خلافت می‌کند و بعد از او نفعی در زندگانی نمی‌باشد.»

حدیث سی و ششم: در بیان اینکه به دست او فتح قسطنطنیه می‌شود:

صاحب کتاب، با اسناد خود از ابی هریره روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «قیامت قیام نمی‌کند تا اینکه بر زمین مالک شود مردی از اهل بیت من که فتح می‌کند قسطنطنیه و جبل و دیلم را، هرگاه از دنیا نماند مگر یک روز، هر آینه خدا او را طولانی گرداند تا اینکه قسطنطنیه را فتح کند.»

حدیث سی و هفتم: در بیان اینکه ظهور او بعد از ملوک جبابره است:

صاحب کتاب، با اسناد خود از قیس بن جابر، او از پدرش، او از جدش روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بعد از من بزودی می‌آیند خلفا، بعد از خلفا امرای ملوک جبابره، بعد از آن خروج می‌کند مردی از اهل بیت من، زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم و جور گردیده.»

حدیث سی و هشتم: در بیان این است که عیسی بن مریم علیه السلام در پشت سر او نماز می‌خواند:

صاحب کتاب، با اسناد خود از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «از ما است کسی که عیسی بن مریم در پشت سر او نماز می‌گزارد.»

حدیث سی و نهم: در بیان اینکه او با عیسی بن مریم علیه السلام سخن می گوید: صاحب کتاب، با اسناد خود از جابر بن عبد الله روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: «نازل می شود عیسی بن مریم و می گوید که: امیر ایشان مهدی است. به او گفته می شود که: با ما نماز بگذار. او می گوید که: بعضی از شماها بر بعضی دیگر امیر است.»

حدیث سی و دهم: در قول پیامبر صلی الله علیه و آله است در خصوص مهدی علیه السلام: صاحب کتاب، با اسناد خود رفع حدیث به محمد بن ابراهیم امام کرده که او خبر داد که ابی جعفر منصور به من خبر داد از پدرش، او از جدش، او از عبد الله بن عباس، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هرگز هلاک نمی شود امتی که من در اوّل آن عیسی بن مریم در آخر آن، مهدی در وسط آن است.»^(۱)

علی بن عیسی در «کشف الغمّة» آورده که محمد بن یوسف بن محمد شافعی در اوّل کتاب «کفایة الطالب در مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام» ذکر کرده که: این کتاب را بگونه ای جمع نمودم که اسانید آن را از طرق شیعه عاری نمودم، یعنی به طریق عامّه تألیف نمودم، تا اینکه احتجاج با این محکم تر شود، پس در خصوص حضرت مهدی علیه السلام گفته است:

باب اوّل

در بیان خروج مهدی علیه السلام در آخر زمان

با اسناد خود از زرّ عن عبد الله روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «دنیا تمام نمی شود تا وقتی که مالک شود به خلافت مردی از اهل بیت من، نامش مطابق نام من است.»

۱ - کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۶۷، فی احادیث ابونعیم حافظ .

ابی داود این حدیث را در کتاب سنن خود آورده، و از علی روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه از دنیا نماند مگر یک روز، هر آینه مبعوث گرداند خدا مردی از اهل بیت من، زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم و جور گردیده.» صاحب کتاب گوید: این حدیث را به این نهج، ابی داود در سنن خود آورده، و خبر داده حافظ ابراهیم بن محمد بن ازهر حریفینی در دمشق، و حافظ محمد بن عبدالواحد مقدسی در جامع جبل قاسیون^(۱) که به ما خبر داد ابو الفتح نصر بن عبدالجامع بن عبدالرحمان فامی در هرات، و خبر داده محمد بن عبد الله بن محمود طایبی، و خبر داده عیسی بن شعیب بن اسحاق سنجری، و خبر داده ابو الحسن علی بن لیسری سنجری، و خبر داده حافظ ابو الحسن محمد بن حسین بن ابراهیم بن عاصم ابری، در کتاب «مناقب شافعی» هم این حدیث را ذکر کرده و در کتاب خود گفته و در روایت خود زیادتى هم آورده که: هرگاه از دنیا نماند مگر یک روز، هر آینه طولانی گرداند خدا آن را، تا اینکه برانگیزاند در آن روز مردی را از اهل بیت من، که نامش «طابق نام من است، و نام پدرش موافق نام پدر من است.» ابو داود این حدیث را در میان اکثر روایات حافظین احادیث و ثقات از نقله اخبار ذکر کرده، و آنکه گفته نام پدرش نام پدر من است زاید است.

باب دوم

در بیان اینکه مهدی علیه السلام از عترت رسول خدا و اولاد فاطمه علیها السلام است

از سعید بن مسیب مروی است، او گفت: در نزد ابی سلمه با همدیگر در خصوص مهدی علیه السلام مذاکره کردیم، او گفت: شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: «مهدی علیه السلام از عترت اولاد فاطمه علیها السلام است.»

ابن ماجه این حدیث را در سنن خود آورده از ابی سلمه، او از فاطمه علیها السلام روایت

۱ - در معجم البلدان ۴ / ۲۹۵ «قاسیون» می باشد.

کرده، او گفته: «از رسول خدا ﷺ شنیدم می فرمود: مهدی از عترت من و از اولاد فاطمه است.» این را حافظ ابو داود در سنن خود ایراد کرده. از علی علیه السلام روایت کرده، او گفته: «رسول خدا ﷺ فرمود: مهدی از ما اهل بیت است، امر او را اصلاح می کند خدا در یک شب.»

باب سوم

در بیان اینکه مهدی علیه السلام از سادات بهشت است

از انس بن مالک روایت شده، او گفته شنیدم از رسول خدا ﷺ می فرمود: «ما اولاد عبدالمطلب سادات اهل بهشتیم، که سادات عبارت از من و حمزه و علی و جعفر و حسن و حسین و مهدی است.» ابن ماجه این را در صحیح خود آورده.

باب چهارم

در امر پیامبر صلی الله علیه و آله به بیعت مهدی علیه السلام

از ثوبان مروی است او گفته رسول خدا ﷺ فرمود: «در نزد خزینه شما سه نفر از ابناء خلفاء کشته می شوند، بعد از آن خلافت در کسی قرار نمی گیرد، تا اینکه علمهای سیاه از سمت مشرق طلوع می کند، آنگاه شماها را می کشند.» بعد از آن راوی چیزی گفت که من او را حفظ نکردم. بعد از آن گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «زمانی که او را دیدید، با او بیعت بکنید هر چند با راه رفتن باشد با دستها و پاها در روی برف. بدرستی که او خلیفه خداست.» حافظ ابن ماجه این حدیث را ذکر کرده.

باب پنجم

در ذکر یاری کردن اهل مشرق مهدی علیه السلام را

از عبد الله بن حرث بن جزء زبیدی مروی است که، رسول خدا ﷺ فرمود: «جماعتی از سمت مشرق خروج می کنند و مهیا می کنند سلطنت را برای مهدی.»

این حدیث صحیح است که ثقات او را روایت کرده‌اند، این را حافظ ابو عبد الله بن ماجه قزوینی در سنن خود اخراج نموده و از علقمة بن عبد الله روایت کرده، او گفته: وقتی ما در خدمت رسول خدا ﷺ بودیم، ناگاه پاره جوانان از بنی هاشم آمدند. وقتی که پیامبر ﷺ ایشان را دید، چشمهای مبارکش پر از اشک گردید و رنگ مبارکش متغیر شد. عرض کردیم: یا رسول الله! چه نازله‌ای است که در روی شما می‌بینم و ما آن را ناخوش می‌داریم؟

آن حضرت فرمود: «خدای تعالی آخرت را برای ما اهل بیت بر دنیا اختیار کرده، بدرستی که اهل بیت من بعد از من به بلاها مبتلا می‌شوند، و از اوطان خود دور و رانده گردند تا وقتی که از سمت مشرق قومی با علمهای سیاه می‌رسند و مطالبه خلافت می‌کنند و به ایشان داده نمی‌شود، پس قتال می‌کنند و نصرت می‌یابند. پس آن چیزی را که خواسته بودند به ایشان می‌دهند. ایشان قبول نمی‌کنند تا اینکه امر را به مهدی تسلیم نمایند. آنگاه زمین را پر از عدل گرداند، چنان که پر از جور گردیده. اگر کسی از شما ایشان را درک نماید، به نزد ایشان برود هر چند که با راه رفتن باشد با دستها و پایها در روی برف.»

ابن اعثم کوفی در کتاب «فتوح» از امیر المؤمنین ﷺ روایت کرده که، آن حضرت فرمود: «خیر باشد طالقان را بدرستی که خدا در آن جا خزینه‌ها هست که از زر و سیم نیستند لکن در آن جا مؤمنین هستند که خدا را شناخته‌اند حق شناختنی، ایشان هم پاران مهدی هستند در آخر زمان.»

باب ششم

در بیان مدت خلافتش بعد از ظهور

از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته: ترسیدیم از اینکه بعد رسول خدا ﷺ هادیه‌ای در دین رو بدهد. آنگاه از حضرت پرسیدیم که: چه خواهد شد بعد از تو؟ فرمود: «در امت من، مهدی خروج می‌کند پنج سال یا هفت سال یا نه سال می‌کشد.»

و تشکیک در قدر مدّت ظهورش زیاده از این هم روایت شده که راوی گفت:
ما گفتیم: زمان خلافتش چه قدر می شود؟ فرمود: «چند سالی، بعد از آن هر مردی
که به نزد او آید و می گوید: یا مهدی! مال دنیا عطا بکن آن قدر که ایشان را قدرت بر
حمل و نقل آن نمی باشد.»

حافظ ترمذی گفته که: این حدیث حسن است و این حدیث از غیر طریق
ابی سعید هم از پیامبر ﷺ روایت شده، از ابی سعید مروی است که پیامبر ﷺ
فرمود که: «می آید از امت من مهدی، اگر مدّت ملکش کوتاه باشد هفت سال است، و
اگر طولانی باشد نه سال، امت من در زمان او بطوری متنعم می شوند که مثل او را
ندیده اند. آنگاه زمین ماکولات خود را می دهد و چیزی نگه نمی دارد، و اموال در این
وقت مانند دانه هایی است که به زیر پا افتاده، هر مردی که برمی خیزد و می گوید: یا
مهدی! عطا کن به من، آن حضرت می فرماید بگیر.»

از امّ سلمه زوجه پیامبر ﷺ روایت کرده، آن حضرت فرمود: «در وقت موت
خلیفه ای از خلفا اختلافی در میان مردم می شود، آنگاه مردی از اهل مدینه به سمت
مکه به عزم فرار بیرون می رود. در آن جا جمعی از اهل مکه می آیند و به او در مابین رکن
و مقام بیعت می کنند، در حالتی که او بیعت را مکروه می دارد. پس آن وقت از شام
لشکر بر سر او می فرستند، در میان مکه و مدینه زمین ایشان را فرو می برد. وقتی که
خلایق این کرامت را دیدند، ابدال شام و جماعت اهل عراق می آیند و با او بیعت
می کنند، بعد از آن خروج می کند که خالوهای او از قبیله کلب است. آنگاه مرد مدنی بر
سر وی لشکر می فرستد و بر ایشان غالب می شوند، ناامیدی برای کسی باشد که بر سر
مال غنیمت کلب حاضر نشود. پس اموال ایشان را قسمت می نمایند، و به سنت رسول
خدا عمل کرده می شود، و اسلام قرار و آرام می یابد، و در میان خلایق هفت سال درنگ
می کند. بعد از آن وفات یابد، و مسلمین بر او نماز می کنند.»

ابو داود گفته که: بعضی روایات از هشام نه سال روایت کرده. ابو داود گفته: سوای
معاذ از روایات، نه سال روایت کرده اند.

باب هفتم

در بیان اینکه با آن حضرت عیسی بن مریم علیه السلام نماز می‌گزارد

ابو هریره روایت کرده که، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در چه حال می‌شوید شما در وقتی که عیسی بن مریم در میان شما فرود آید در حالی که امام شما از شما است؟» صاحب کتاب گفته: این حدیث حسن و صحیح است، اتفاق بر صحت او هست، و از جمله احادیث محمد بن شهاب زهری است، بخاری و مسلم او را در صحیح خود ایراد کرده‌اند.

از جابر بن عبد الله روایت کرده، او گفته: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: همیشه طایفه‌ای از امت من در سر حق قتال می‌کنند و غالب می‌آیند. آن وقت فرود آید عیسی بن مریم، پس بزرگ مردم به او می‌گویند که: بیا با تو نماز بگذاریم. او گویند: آگاه شوید که بعضی از شماها بر بعضی دیگر امیر است.»

او گفته است که: این حدیث حسن و صحیح است. او را مسلم در صحیح خود ایراد نموده، هر چند تأویل حدیث اول ممکن است لکن تأویل این حدیث ممکن نیست زیرا که صریح است از اینکه عیسی علیه السلام نزد امیر المسلمین می‌آید و آن امیر در این روز مهدی علیه السلام است.

باب هشتم

در وصف پیامبر صلی الله علیه و آله صورت مهدی علیه السلام را

از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مهدی از من است، موی جبین او کمتر و بینی او نازک و بلند است. زمین را پراز عدل گرداند چنان که پراز ظلم شده، هفت سال سلطنت می‌کند.»

صاحب کتاب گفته که: این حدیث صحیح است، او را حافظ ابو نعیم در صحیح خود ایراد نموده و غیر از او از حافظین روایات مانند طبرانی و غیره او را نیز روایت کرده‌اند.

ابن شیرویه دیلمی در کتاب «فردوسی» در باب الف و لام، با اسناد خود از ابن عباس روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «مهدی طاووس اهل بهشت است.» و نیز با اسناد خود از حدیفة بن یمان روایت کرده او گفته: پیامبر ﷺ فرمود: «مهدی از اولاد من است. روی وی مانند قمر درّی است، رنگش رنگ عربی است و جسمش جسم اسرائیلی - یعنی عظیم الجثه - است. زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم گردیده، به خلافتش همه اهل آسمانها و زمینها و مرغان در هوا راضی می شوند. بیست سال خلافت می کند.»

باب نهم

در تصریح پیامبر ﷺ به اینکه مهدی ﷺ

از اولاد امام حسین ﷺ است

از ابی هارون عبدی روایت کرده، او گفته: به نزد ابی سعید خدری آمدم به او گفتم: آیا تو در بدر حاضر بودی؟ گفتم: بلی. گفتم: آیا خبر نمی دهی به ما از چیزهایی که از رسول خدا ﷺ شنیده‌ای در فضیلت علی ﷺ؟ گفتم: بلی خبر می دهم:

رسول خدا ﷺ مریض شد بطوری که ضعیف نقیه گردید، آنگاه فاطمه ﷺ به عزم عیادت داخل گردید در حالی که من در دست راست پیامبر ﷺ نشسته بودم. زمانی که فاطمه ﷺ ضعف پیامبر ﷺ را مشاهده نمود، گریه کردن او را گلوگیر نمود، حتی اشک چشمش در صفحه روی او ظاهر گردید. رسول خدا ﷺ فرمود: «چه چیز می گریاند تو را یا فاطمه!» گفتم: «از ضایع شدن می ترسم.» فرمود: «آیا ندانسته‌ای که خدای تعالی بر زمین نظر کرد پدر تو را از میان اهل آن برگزید، بعد از آن نظر دیگر نمود، از ایشان شوهر ترا برگزید و به من وحی فرمود که: تو را به او تزویج نمایم، پس تو را به او تزویج کردم و او را وصی خود قرار دادم؟! آیا نمی دانی که خدای تعالی به تو کرامت دارد به سبب اینکه علم و حلم شوهرت از همه ایشان بیشتر است و در اسلام از همه پیشتر؟!» آنگاه فاطمه ﷺ خوشحال گردید.

پس رسول خدا ﷺ اراده نمود که همه فضایلی را که خدا به محمد و آل او ﷺ کرامت فرموده، به فاطمه علیها السلام خبر دهد. پس فرمود: «مر علی را هشت منقبت هست: ایمان به خدا و رسول او، و حکمت او، و دو سبط او که حسن و حسین باشند، و امر کردن به معروف و نهی نمودن از منکر.» فرمود: «یا فاطمه! به اهل بیت هفت خصلت داده شده که به احدی از اولین داده نشده و آنها را احدی از آخرین که غیر از ما باشد نخواهد یافت: پیامبر ما بهترین پیامبران است او پدر تو است. و وصی ما بهترین اوصیا است و او شوهر تو است. شهید ما بهترین شهدا است، او حمزه عم پدر تو است. و از ما است دو سبط این امت ایشان پسران تو اند. و از ما است مهدی این امت، که عیسی بن مریم در پشت سرش نماز خواهد گزارد.»

بعد از آن دست خود را بر کتف امام حسین علیه السلام زد و فرمود: «از این است مهدی این امت.» این حدیث را دارقطنی صاحب «جرح و تعدیل» به این نهج ایراد نموده.

باب دهم

در بیان کرم مهدی علیه السلام است

با اسناد خود از ابی نضره روایت کرده، او گفته: در نزد جابر بن عبد الله بودیم او گفت: نزدیک است که در پیش اهل عراق یک قفیز و یک درهم جمع نشود. ما گفتیم: سبب چیست؟ گفت: اهل عجم ممانعت می کنند. بعد از آن گفت: نزدیک است که یک دینار و یک مد در نزد اهل شام جمع نشود. ما گفتیم: از چه راه است اینکه گفتی؟ گفت: از قبل اهل روم است. زمانی ساکت گردید. بعد از آن گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «در آخر امت من خلیفه ای می آید که اموال را جمع می کند و آنها را نمی شمارد.»
راوی گوید: به ابی نضره و ابی العلاء گفتم: آیا آن خلیفه عمر بن عبد العزیز است؟
گفتند: نه.

راوی گوید که: این حدیث حسن و صحیح است، او را مسلم در صحیح با اسناد آورد از ابی نضره، او از ابی سعید روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود:

«از خلفای شما خلیفه‌ای هست که مال را جمع می‌کند و آنها را نمی‌شمارد.» گفته است که: این حدیث ثابت و صحیح است آن را حافظ مسلم در صحیح خود ایراد کرده. از ابن سعید و جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده، ایشان گفته‌اند: رسول خدا ﷺ فرمود: «در آخر زمان خلیفه‌ای می‌شود که مال می‌دهد و نمی‌شمارد.» راوی گوید که: مسلم در صحیح خود لفظ حدیث را به این نهج ذکر نموده، از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «بشارت می‌دهم به شما با مهدی، که مبعوث می‌شود در میان امت من در حال اختلاف و تزلزل، ایشان زمین را پر از عدل گردانند، چنان‌که پر از ظلم و جور گردیده. سگان آسمان و زمین از وی راضی می‌شوند، اموال را بالسویته میان مردم قسمت می‌کنند، آن وقت خدای تعالی دل‌های امت محمد را با غنا پر می‌کند و عدالتش ایشان را فرا می‌گیرد، به حدی که منادی به امر او ندا می‌کند که: آیا که را به اموال احتیاج هست؟ آنگاه اظهار حاجت نمی‌کند مگر یک مرد.»

پس منادی می‌گوید: «نزد خزینه دار برو و بگو: مهدی امر می‌کند به اینکه اموال به من بدهی. خزینه دار گوید که: بردار، او برمی‌دارد و لکن در وقت بیرون آوردن، نادم و پشیمان گردد و می‌گوید که: من شجاع‌ترین امت محمد بودم از حیثیت نفس، حالا عاجز شدم از تحصیل چیزی که ایشان را فرا گرفته، پس اموال را گرفته پس می‌دهند و قبول نمی‌کنند، آن حضرت به او می‌گوید: ما اهل بیت پس نمی‌گیریم چیزی را که داده‌ایم. مدّت سلطنتش هفت سال یا هشت سال یا نه سال می‌شود. بعد از آن حضرت، در زندگانی خیر نمی‌باشد.»

این حدیثی است حسن و ثابت، شیخ اهل حدیث او را در مسند خود آورده، به اسناد خود از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «در آخر زمان و ظهور فتنه‌ها، مردی می‌آید که او را مهدی می‌نامند، عطای وی گوارا می‌باشد.» گفته است که: این حدیث حسن است ابو نعیم حافظ او را آورده.

باب یازدهم

در ردّ کسانی که گمان کرده‌اند

مهدی علیه السلام عبارت است از مسیح ابن مریم علیها السلام

با اسناد خود از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده، او گفته: «به خدمت رسول خدا عرض کردم: آیا از ما آل محمد است مهدی یا از غیر ما است؟ آن حضرت فرمود: از ما است، خدای تعالی با او دین را تمام می‌کند چنان که با ما فتح نمود، با ما از فتنه نجات می‌یابند چنان که از شرک نجات یافتند، و با ما خدای تعالی دل‌های ایشان را بعد از عداوت فتنه به همدیگر مهربان گرداند و با هم برادر می‌شوند، چنان که بعد از عداوت شرف، با همدیگر برادر دینی گردیدند.» این حدیث حسن است حافظین احادیث او را در کتب خودشان روایت کرده‌اند.

طبرانی در «معجم اوسط» و ابو نعیم در کتاب «حلیة الاولیاء» و عبد الرّحمان بن حنبل در «عوالی» خود از جابر روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «عیسی بن مریم فرود آید، پس مهدی امیر ایشان به او می‌گوید: بیا با ما نماز بگذار. او گوید که: بعضی شما بر بعضی دیگر امیر است، این اکرامی است از خدا برای این امت.» او گفته: این حدیث حسن است، او را حارث بن ابی اسامه در مسند خود و حافظ ابو نعیم در «عوالی» خود روایت کرده، در این دلالت هست به اینکه مهدی علیه السلام غیر عیسی بن مریم علیها السلام است.

علی بن محمد بن خالد جندی گفته که: شافعی مطلبی که در حدیث مساهله و مسامحه داشت گفته است که: اخبار در خصوص مهدی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله به حدّ نواتر و استفاضه رسیده است. که او هفت سال سلطنت می‌کند و زمین را پر از عدل گرداند، و او با عیسی بن مریم علیه السلام خروج می‌کند و در قتل دجال در باب الدّور زمین فلسطین یاری او می‌کند، او امام این امت می‌شود و عیسی بن مریم علیه السلام در پشت سرش نماز می‌گزارد تا آخر قصّه طولانی او.

شافعی این حدیث را در کتاب «رساله» ایراد نموده و ما را به مطالب مذکور روایتی هست و آن را روایت می‌کردیم اگر ذکر سندش موجب تطویل نمی‌شد. راوی گفته: اهل حدیث اتفاق نموده‌اند به اینکه راوی معروف به مساهله باشد، خبر او مقبول نمی‌شود.

باب دوازدهم

در قول رسول خدا است که: هلاک نمی‌شود هرگز قومی

که من در اوّل او هستم و عیسی علیه السلام در آخرش و مهدی علیه السلام در وسطش

با اسناد خود از ابن عباس روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هرگز هلاک نمی‌شود قومی...» تا آخر حدیث. او گفته است که: این حدیث حسن است او را حافظ أبو نعیم در «عوالی» و احمد بن حنبل در «مسند» روایت کرده. معنی قول آن حضرت که آخر ایشان عیسی بن مریم علیه السلام است، این نیست که عیسی بن مریم علیه السلام بعد از مهدی علیه السلام می‌ماند، زیرا که این حدیث از چند وجه جایز نیست:

وجه اوّل: قول آن حضرت است که: در حیات و زندگی بعد از مهدی خیر نیست.

وجه دوّم: این است که مهدی علیه السلام امام آخر زمان است. امامی بعد از او در هیچ روایت مذکور نشده لکن این ممکن نیست، زیرا که مردم بی‌امام می‌مانند. اگر گویند که: عیسی علیه السلام بعد از او امام امت می‌شود، می‌گوییم: جایز نیست زیرا که در حدیث تصریح گردید به اینکه در حیات و زندگی بعد از مهدی علیه السلام خیر نیست، چگونه می‌شود که عیسی علیه السلام در میان قومی باشد و در ایشان خیر نباشد؟! و نیز جایز نباشد که گفته شود: عیسی علیه السلام نایب مهدی علیه السلام است، زیرا که به شأن او نیابت سزاوار نیست. و جایز نیست که اصالةً به امور امت مشغول شود، زیرا که عوام توهم نمایند که ملت محمدیه به ملت عیسویّه انتقال یافته، و این هم کفر است.

پس لابد است که حدیث را به معنی صحیح تأویل نماییم و آن این است که: من اوّل داعی هستم به ملت اسلام، و مهدی علیه السلام اوسط داعی، و مسیح آخر داعی است.

و احتمال هست که معنی حدیث این باشد که: مهدی علیه السلام اوسط این امت است. یعنی: بهترین ایشان و امام ایشان است و بعد از او عیسی علیه السلام نازل می شود. مهدی علیه السلام تصدیق می کند و یاری او را می نماید و صحت آن چیز را که او ادعا می فرماید، به امت بیان می کند. پس بنا بر این حضرت مسیح علیه السلام آخر مصدقین می شود.

علی بن عیسی ناقل احادیث مذکور گفته که: این فقیر گوید: آنچه که در تأویل حدیث ذکر شد موهم این است که مهدی علیه السلام از علی علیه السلام بهتر و خیر باشد، و به این قول کسی قایل نشده، چیزی که به نظر من می آید این است که پیامبر صلی الله علیه و آله اول داعی به اسلام است، و مهدی علیه السلام به سبب اینکه در ملت پیامبر صلی الله علیه و آله است و تابع او است، اوسط داعی است، و عیسی علیه السلام به جهت اینکه صاحب مذهب دیگر است، آخر داعی است، زیرا در آخر زمان به غیر از شریعت خود داعی خواهد شد.

باب سیزدهم

در ذکر کنیه او است و اینکه او بر پیامبر صلی الله علیه و آله در خلق شباهت دارد

با اسناد خود از حدیث روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هرگاه از دنیا نگیری از یک روز باقی نماند، هر آینه مبعوث گرداند خدا مردی را که نامش نام من است و خلق او خلق من و کنیه اش ابا عبد الله.» گفته است که: این حدیث حسن است که ما به او روزی داده شدیم. و معنی قول آن حضرت: «خلق او خلق من است.» کنایه از انتقام کشیدن مهدی علیه السلام از کفار برای دین خدا چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله می کرد و حال آنکه خدای تعالی فرموده: ﴿إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ (۱).

بنده فقیر علی بن عیسی (عفی الله عنه) گوید که: خلق او را منحصر به انتقام گرفتن نمود، و این بی معنی است، زیرا که در جمیع اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله با او شریک بود. مانند:

کرم و شرف و علم و حلم و شجاعت و غیر آن از اخلاقی که در صدر کتاب تعداد نمودم، و از این عجیب‌تر این است که آیه را دلیل مدّعی خود نمود.

باب چهاردهم

در بیان اسم قریه‌ای که از آنجا خروج آن حضرت خواهد شد

با اسناد خود از عبد الله بن عمر روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «خروج می‌کند مهدی عجله الله تعالی فرجه از قریه‌ای که او را کرعه گویند.» گفته است که: این حدیث حسن است که ما به او روزی داده شدیم، او را ابو الشیخ اصفهانی در «عوالی» خود ایراد نموده.

باب پانزدهم

در ذکر ابری که بر سرش در وقت خروج سایه می‌افکند

با اسناد خود از عبد الله بن عمر روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «خروج می‌کند مهدی در حالتی که ابر بر سرش سایه می‌افکند. از میان آن ابر منادی ندا می‌کند که: این است مهدی خلیفه خدا.» این حدیث حسن است او را روایت ننموده‌اند مگر به این نهج.

باب شانزدهم

در ذکر ملکی که با مهدی عجله الله تعالی فرجه خروج می‌کند

از عبد الله بن عمر روایت کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «خروج می‌کند مهدی در حالی که در بالای سرش ملکی ندا می‌کند که: این است مهدی، تابع او شوید.» این حدیث حسن است، حافظین احادیث مثل ابو نعیم و طبرانی و غیر ایشان او را روایت کرده‌اند.

باب هفدهم

در ذکر صفت مهدی علیه السلام و رنگ و جسم اوست

پیشتر در حدیث مرسل مذکور گردید، نیز با اسناد خود از حذیفه روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مهدی مردی است از اولاد من، رنگش عربی است و در آن جسم اسرائیلی است. در خدّ راست او خالی است مانند کوکب درّی. زمین را بر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم گردیده، به خلافتش اهل زمین و آسمان و مرغان هوا راضی می‌باشند ۲۰ سال سلطنت می‌کند.»

گفته است که: این حدیث حسن است او را جمع کثیر از اصحاب ثقفی روایت کرده‌اند و سندش در نزد ما معروف است.

باب هجدهم

در ذکر خالی که بر گونه راست او است و بیان

لباسهای وی و فتح کردنش شهرهای شرک را

با اسناد خود از ابی امامه باهلی روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ما بین شما و اهل روم، چهار مصالحه می‌شود. چهارمین در دست مردی است از اولاد هرقل که ملک روم بوده است. هفت سال مدّت سلطنت او می‌شود، آنگاه مردی که از بنو یمن است و نامش عبد قیس است او را مستورد بن غیلان.» گویند عرض کرد که: یا رسول الله! در این روز امام ایشان که خواهد شد؟ فرمود: «مهدی که از اولاد من به حد مرد چهل ساله، روی مانند کوکب درّی است، در خدّ راستش خالی سیاه هست و عبای سفیدی که در قلعون و آن جایی است که در نزدیکی کوفه بافته می‌شود، در دوش او می‌باشد، گویا که از مردمان بنی اسرائیل است. دقایق زمین را بیرون می‌کند و مداین شرک را فتح می‌نماید.»

باب نوزدهم

در ذکر کیفیت دندانهای مهدی علیه السلام است

با اسناد خود از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر آینه مبعوث می کند خدا از عترت من مردی را که بیخهای دندان ثنایای وی از همدیگر جدا است، موی جبین مبارکش کم است، زمین را پراز عدل گرداند چنان که پراز ظلم گردیده و مال بسیار به مردم می دهد.» ابو نعیم در «عوالی» خود این حدیث را به این نهج درآورده.

باب بیستم

در ذکر فتح مهدی علیه السلام قسطنطنیه را

از ابی هریره روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «قیامت قیام نمی کند تا اینکه مردی از اهل بیت من مالک شود و قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح نماید. هرگاه از دنیا غیر از یک روز باقی نماند، هر آینه خدای تعالی او را طولانی گرداند تا آن را در آن روز فتح نماید.» صاحب کتاب گفته: این است سیاق حافظ ابو نعیم در این حدیث و او گوید که: این است مهدی علیه السلام بدون شک و ریب.

باب بیست و یکم

در ذکر اینکه خروج مهدی علیه السلام بعد از ملوک جبابره است

با اسناد خود از جابر بن عبد الله روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بزودی بعد از من خلفا می آیند و بعد از خلفا امرا و بعد از امرا ملوک جبابره و بعد از ایشان خروج می کند مهدی از اهل بیت من. زمین را پراز عدل گرداند، چنان که پراز ظلم گردیده.» به همین طور حافظ ابو نعیم در «فوائد» و طبرانی در «معجم اکبر» روایت کرده اند.

باب بیست و دوم

در قول پیامبر ﷺ است که مهدی علیه السلام امام صالح است

با اسناد خود از ابی امامه روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما خطبه‌ای خواند و در آن ذکر دجال نمود و فرمود که: «در آن وقت مدینه از خبثت پاک گردد، چنان که کوره آهن را از خبث الحديد پاک می‌کند و منادی ندا نماید که: روز روز «سلامی است.» آنگاه امّ شریک عرض کرد که: در این روز عرب در کجا می‌باشند؟ فرمود: «ایشان در این روز کم می‌شوند و اکثر ایشان در بیت المقدس خواهند شد. امام ایشان مرد صالحی است مهدی نام.»

راوی گفته که: این حدیث حسن است. به همین نهج حافظ ابو نعیم اصفهانی روایت

کرده.

باب بیست و سوم

در ذکر تنعم امت از مهدی علیه السلام است

با اسناد خود از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «امت من در زمان مهدی متنعم می‌شوند بطوری که پیش از آن مثل آن را ندیده‌اند، آسمان بر ایشان می‌بارد و زمین همه نباتات خود را بیرون گرداند.» راوی گفته که: این حدیث است، حافظ ابو القاسم طبرانی او را در «معجم اکبر» روایت کرده.

باب بیست و چهارم

در خبر دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله به اینکه مهدی علیه السلام خلیفه خدا است

با اسناد خود از ثوبان روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مقتول گردد در برد خزینه شما سه نفر از اولاد خلفا، و خلافت در کسی از اهل زمان قرار نمی‌گیرد. بعد از آن علمهای سیاه می‌رسند و همه ایشان را می‌کشند. بعد از آن مهدی خلیفه خدا

می آید، وقتی که ظهور او را شنیدید نزد او بیایید و با او بیعت بکنید. بدرستی که او خلیفه خدا است.»

راوی گفته: متن این حدیث است و حال آنکه به سند دیگر که از طریق راوی بهتر است به ما رسیده.

باب بیست و پنجم

در دلالت کردن به اینکه مهدی علیه السلام زنده است

زیرا که خضر والیاس علیه السلام از اولیاء الله و دجال و ابلیس از اعداء الله تا حال باقی هستند و بقای ایشان با کتاب و سنت ثابت گردیده، و مخالفین هم بر بقای ایشان اتفاق کرده اند، لکن جواز بقای مهدی علیه السلام را از دو وجه انکار نموده اند: یکی طول زمان است و دیگری اینکه آن حضرت در سرداب است و کسی هم به او نان و آب نمی دهد. باقی بودن او به این نهج در عادت محال و ممتنع است.

مؤلف کتاب «کفایة الطالب» محمد بن یوسف بن محمد در جواب منکرین گفته: دلیل بر بقای حضرت مسیح علیه السلام قول خدای تعالی است ﴿وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ﴾^(۱) و حال آنکه کسی به او از وقت نزول آیه تا این حال ایمان نیاورده، پس باید که در آخر زمان ایمان بیاورند.

و دلیل بر بقای وی از سنت، روایت مسلم است در صحیح خود که از نواس بن سمعان در حدیث طولانی در قصه دجال روایت کرده، او گفته: عیسی بن مریم علیه السلام در نزد مناره سفید در سمت شرقی دمشق مابین دو مهروده در حالی که دو دست خود بر دو بال دو ملک گذاشته نزول می کند، و همچنین است حدیث گذشته که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در چه حال می باشید شما با عیسی بن مریم در وقتی که به شما نزول کند در حالی که امام شما از شما است؟»

و اما بقای خضر و الیاس علیهم السلام پس ابن جریر طبری گفته که: خضر و الیاس علیهم السلام باقیند و در روی زمین سیر می کنند.

مسلم در صحیح خود از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث طولانی در خصوص دجال فرمود که: «حرام است بر او که به کوچه های مدینه داخل شود، بلکه می روند به سمت شوره زاری که در نزدیکی مدینه است. پس خروج می کند در این روز بر روی وی مردی که او بهتر ناس است یا از بهتر ناس است و به دجال می گوید: شهادت می دهم به اینکه تو همان دجالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده.»

انگاه دجال گوید: دیدید که من این مرد را کشتم، بعد زنده گردانیدم، آیا در امر من شک می کنید؟ ایشان گویند: ندیدیم. پس دجال او را می کشد، بعد از آن زنده می کند، آن مرد بعد از زنده شدن می گوید: من از تو بر احوال تو بیناترم - یعنی: بر ساحری تو - پس دجال دوباره اراده قتل او می کند، بر او تسلط نمی یابد.

ابو اسحاق ابراهیم بن سعد گفته که: این مرد خضر علیه السلام است، صاحب کتاب مذکور لفظ حدیث مذکور لفظ مسلم است در صحیح خود. اما دلیل بر بقای دجال حدیث نمیم داری و حساسه و دابه ای که سخن می گوید و این حدیثی است حسن که مسلم در صحیح خود ذکر نموده و گفته است که: این حدیث در بقای دجال صراحت دارد و دلیل بر بقای ابلیس لعین آیات کتاب عزیز است مانند آیه:

﴿ قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ ﴾ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ ﴿١﴾

اما بقای مهدی علیه السلام، پس در کتاب و سنت هر دو رسیده آنچه در کتاب رسیده این است که سعید بن جبیر در تفسیر قول خدای تعالی:

﴿ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ﴾ ﴿٢﴾

گفته که: او مهدی علیه السلام است از عترت فاطمه علیها السلام، قول کسی که او حضرت عیسی علیه السلام

۱ - سوره حجر: آیه ۳۶ و ۳۷ و سوره ص: آیه ۷۹ و ۸۰.

۲ - سوره توبه: آیه ۳۳ و سوره ص: آیه ۹.

است، منافات به این ندارد زیرا که عیسی علیه السلام مساعد و یاور اوست. مقاتل بن سلیمان و اتباع او از منسّرين در تفسیر قول خدای تعالی ﴿وَإِنَّهُ لَعَلَّمُ لِلسَّاعَةِ﴾^(۱) گفته اند که: عبارت است از مهدی علیه السلام در آخر زمان می آید، و بعد از خروج او قیامت قیام می کند. اما جواب از استبعاد طول زمان از دوراه است: یکی نصی و دیگر معنی، آنکه نصی است اخبار سابقه اند که دلالت می کردند بر وجود سه نفر در آخر زمان و بر اینکه در میان ایشان غیر از مهدی علیه السلام متبوع نمی شود، و دلیلش این است که او امام امت است در آخر زمان و عیسی علیه السلام در پشت سرش نماز می گزارد چنان که در احادیث صحیح وارد شده و او را در ادعایش تصدیق می کند. سومین دجال است، حیات وجود او هم ثابت شده. اما دلیلی که از جهت معنی است پس خالی از دو قسم نیست: یا بقای ایشان در تحت قدرت خدا است یا محال است. قسم دوم باطل است زیرا کسی که مخلوقات را از کتم عدم به عرصه وجود می آورد بعد از آن فانی می گرداند و باز خلق می کند. لابد است که بر ابقای آنها هم قادر باشد.

و بقای ایشان از دو قسم خالی نیست: یا به اختیار خدا است یا به اختیار امت. قسم دوم باطل است زیرا که اگر با اختیار امت باشد، هر آینه جایز می شود یکی از ماها بقا را برای خود یا پسر خود اختیار کند. این برای ما حاصل نمی شود و در تحت قدرت ما داخل نمی گردد. پس لابد است که به اختیار خدا راجع گردد. و نیز بقای این سه نفر خالی از دو قسم نمی شود: بقایشان با سبب است یا بلا سبب، اگر بی سبب باشد خالی از حکمت خواهد شد، و چیزی که خارج از حکمت گردید، داخل افعال الله نمی شود. پس لابد است که با سبب باشد، و سبب بقای هر یک را علی حدّه ذکر می کنیم.

اما سبب بقای عیسی علیه السلام قول خدای تعالی: ﴿وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ﴾^(۲) و حال آنکه از وقت نزول آیه تا حال، ایمان به او آورده نشده، پس

۱ - سوره زخرف: آیه ۶۱.

۲ - سوره نساء: آیه ۱۵۹.

باید که این در آخر زمان شود.

اما دجال لعین از وقتی که رسول خدا ﷺ به ما خبر داده که: «خروج می کند در میان شما اعور دجال و در نزد او به قدر کوهی طعام می شود و به او سیر می کند.» و غیر از این اخبار دجال تا حال، حادثه دجال رو نداده است، پس لابد است که در آخر زمان باشد، بناء علی هذا اینها اسباب بقای ایشان می شود و در این مدت طولانی و اسباب بقاء سه نفر برای صحت امر معلوم در وقت معلوم یکی شد و حال آنکه اخبار صحیح در بقاء دجال و عیسیٰ ﷺ گذشت.

پس مانع از بقاء مهدی ﷺ چیست با اینکه بقایش با اختیار خدا و مقدور او است پس بقاء وی از بقاء آن دو نفر اولی می باشد، زیرا که اگر او باقی باشد، امام آخر زمان خواهد شد و زمین را پر از عدل خواهد گردانید، پس بقاء وی مصلحت و لطف است برای مکلفین و بقاء دجال مفسده است، زیرا که ادعای الوهیت خواهد کرد لکن در بقاء او امتحان خلاق است تا اینکه مطیع از عاصی و محسن از مسیء و مفسد از مصلح از مفسده تمیز یابد، و این حکمت بقاء دجال است.

اما بقاء عیسیٰ ﷺ سبب آن، ایمان آوردن اهل کتاب است به او، تصدیق نمودن ایشان است سید انبیا را، و او ادعای مهدی ﷺ را در نزد اهل طغیان تصدیق خواهد کرد به دلیل اینکه در پشت سرش نماز می کند و نصرت او را می نماید و مردم را به دین محمد ﷺ دعوت می نماید. پس بنا بر این بقاء مهدی ﷺ اصل می شود و بقاء آن دو نفر فرع، چگونه می شود که فرع باقی بماند بدون بقاء اصل هرگاه این صحیح باشد، لازم می آید که مسبب موجود باشد بدون وجود سبب، و آن محال است.

ما گفتیم که: بقاء مهدی ﷺ نسبت به بقاء آن دو نفر دیگر اصل است، زیرا که وجود عیسیٰ ﷺ بی آنکه ناصر ملت اسلام باشد، امام را تصدیق نماید صحیح نیست، به سبب اینکه اگر این صحیح باشد لازم گیرد که او به دولت و دعوت علی حده منفرد بشود و این مستلزم ابطال دولت اسلام گردد و حال آنکه رسول خدا ﷺ فرموده است که: «بعد از من پیامبر نمی شود.» و فرموده است که: «حال آن است که خدا به زبان من

حلال کرده تا روز قیامت و حرام آن چیزی است که خدا به زبان من حرام گردانیده تا روز قیامت.» پس لابد است که حضرت عیسیٰ علیه السلام نسبت به او، فرع و عون و ناصر باشد. وقتی که او را ناصر و یاور نشد مر وجود او را تأثیر نمی‌شود.

پس از این مقدمات ثابت گردید که وجود مهدی علیه السلام مر وجود عیسی علیه السلام را اصل است، و همچنین است دجال لعین که وجود او در آخر زمان برای وجود امامی که خلاق به او اعتماد نمایند و در پارهٔ امور به او رجوع کنند، صحیح نیست، زیرا که این مستلزم مقهوریت اسلام و بطلان دعوت است بر آن، پس وجود امام مر وجود او را اصل است.

اما جواب از انکار منکرین بقای او را در سرداب بدون اینکه احدی به طعام و شراب و آن به او قیام نماید، با این است که عیسی علیه السلام هم مثل مهدی علیه السلام بشر است، چنان که او در آسمان باقی مانده مهدی علیه السلام هم در سرداب باقی است، وقتی که بقای او در آسمان با این حال جایز گردید، همچنین است بقای مهدی علیه السلام در سرداب. اگر گویی که: عیسی علیه السلام را خدای تعالی از خزانهٔ خود غذای می‌دهد، می‌گوییم: اگر مهدی علیه السلام را هم غذا بدهد خزانهٔ او تمام نخواهد شد.

اگر گویند که: عیسی علیه السلام از طبیعت بشریت در رفته لهذا محتاج به غذا نیست، گوییم: که این ادعا باطل است، زیرا که خدای تعالی به اشرف انبیا فرموده:

﴿ قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ ﴾^(۱) اگر گویی که: این تجرد را از عالم علوی کسب کرده، می‌گوییم: معلوم نیست، دلیل هم نرسیده.

جواب دوم: بقای دجال است در دیر به طرزی که دستهای او در گردش بسته شده و مابین زانوهای وی تا کعبین به آهن مقید گردیده، و در روایت دیگر مذکور شده که در چاهی مقید است. پس وقتی که بقای دجال به طریق مذکور ممکن گردید، مانع از بقای مهدی علیه السلام چه می‌شود و حال آنکه او در نزد خدا مکرم است! پس از اینها ثابت گردید

که بهای مهدی علیه السلام شرعاً و عادهً ممتنع نیست.

بعد از ذکر این ادله و ابحاث، خبر سطح را ذکر کرده و من از آن محل حاجت را بیان می‌کنم، و آن این است که: سطح در نزد جدن الملک وقایع و حوادث و پاره فتنه‌ها ذکر می‌کرد بعد از اینها خروج مهدی علیه السلام مذکور ساخت و گفت که: زمین را پر از عدل گرداند و دنیا و اهل آن در ایام دولتش خوب می‌شوند. از حافظ محمد بن نجار روایت شده، او گفته این حدیث از جمله احادیث مشاهیر است. به همین نهج او را ذکر نمود. (۱)

حافظ در کتاب خودشان در «کشف الغمّه» آورده که محمد بن طلحه گفته: از جمله احادیثی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در خصوص مهدی علیه السلام وارد شده، حدیثی است که ابو داود ترمذی هریک با سند خود در صحیح خودشان، به ابی سعید خدری رفع نمودند، او گفته: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می‌فرمود: «مهدی علیه السلام از من است، موی حسن او کمتر است و بینی وی نازک و بلند است. زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم و جور شده، و هفت سال مدت خلافت اوست.»

و از جمله آنها حدیث ابو داود با سند خود در صحیحش، به علی بن ابی طالب علیه السلام رفع نموده، او گفته: «رسول خدا فرمود: هرگاه از روزگار غیر از یک روز باقی نماند، هر اینکه مبعوث گرداند خدا مردی را از اهل بیت، زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم گردیده.»

از جمله آنها نیز حدیث ابی داود است که در صحیح خود با سند خود به ام سلمه رضی الله عنها پیامبر صلی الله علیه و آله رفع نموده، او گفته: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «مهدی از عورت من و از اولاد فاطمه رضی الله عنها است.»

از جمله آنها خبری است که قاضی ابو محمد، حسین بن مسعود بغوی در کتاب «شرح السنّه» ذکر کرد، و بخاری و مسلم هر آن را در صحیح خودشان به ابی هریره رفع کرده‌اند، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به چه حال می‌شود در وقتی که عیسی بن

(۱) کشف الغمّه، ج ۲، ص ۴۷۵، فی حدیث کنجی شافعی.

مریم فرود آید در حالی که امام شما از شما است؟»

از جمله آنها خبر ابو داود و ترمذی است که با سند خود در صحیح خودشان به عبد الله بن مسعود رفع کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه از دنیا غیر از یک روز باقی نماند، هر آینه خدای تعالی آن را طولانی گرداند تا اینکه مبعوث کند مردی را از من که نامش موافق نام من است و نام پدرش نام پدر من است، زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم و جور شده.»

در روایت دیگر مذکور است که، رسول خدا ﷺ فرمود: «مردی از اهل بیت من والی می شود، نامش موافق نام من است.» این روایات از ابی داود و ترمذی است.

از جمله آنها خبری است که ابواسحاق احمد بن محمد ثعلبی در تفسیر خود با سند خود به انس بن مالک رفع کرده، او گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: «ما اولاد عبد المطلب که عبارت از: من و حمزه و جعفر و علی و حسن و حسین و مهدی باشد سادات اهل بهشتیم.»^(۱)

مؤلف گوید: سید بن طاووس در کتاب «طرایف» از «مناقب» ابن مغزلی مثل حدیثی را که در باب نهم گذشت تا به آن جا که پیامبر ﷺ فرمود: «قسم به خدایی که جان من در دست اوست، مهدی این امت از ما است.» نقل کرده از محمد بن طلحه روایت کرده حدیثی را که او در اول باب هشتم کتاب خود از ابی داود و ترمذی نقل نموده، و حدیث اول باب ثانی را که از ابی داود در صحیح خود روایت کرده، و حدیث اول از باب هفتم را که از صحیح بخاری و مسلم و «شرح السنّة» حسین بن مسعود بغوی روایت کرده، و حدیث ثانی باب اول را که در صحیح ابو داود است، و حدیث ثالث باب اول را که از ابی داود و ترمذی است، به علاوه اینکه نام پدرش نام پدر من است، نقل کرده، و حدیث باب ثالث را که از تفسیر ثعلبی نقل کرده، ابن طلحه بعد از نقل این احادیث گفته که: بعضی این اوصاف منطبق بر خلف صالح نمی شود، زیرا که نام پدرش

۱ - کشف الغمّه، ج ۲، ص ۴۳۷، ما ورد عن النبی ﷺ .

عطا بن نام پدر حضرت رسول ﷺ نیست. بعد از آن این اشکال به دو وجه جواب داده:

وجه اول: این است که اطلاق لفظ اب بر جدّ اعلا جایز است، مثل قول خدای تعالی: ﴿مِلَّةَ آبَائِكُمْ إِبْرَاهِيمَ﴾^(۱) و مثل قول خدا ﴿وَأَتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ﴾^(۲) و در حدیث معراج هست که جبرئیل گفت: این پدر ابراهیم ﷺ است، مراد از اینکه نام پدرش نام پدر من است این است که: نام جدّ اعلاّی او که پدر من باشد، نام پدر من است.

وجه دوم: این است که لفظ اسم، بر کنیه و صفت هم اطلاق می شود. چنان که بخاری و مسلم روایت کرده اند که رسول خدا ﷺ علی بن ابی طالب را «ابا تراب» نام کرد و هیچ نام در نزد وی محبوبتر از آن نیست. بنابراین چون که قائم ﷺ از اولاد ابی عبد الله حسین بن علی است، رسول خدا ﷺ لفظ اسم را بر کنیه اطلاق نموده از جهت اشاره به اینکه او از اولاد حسین بن علی است.

بعضی معاصرین گفته است که: کنیه امام حسن عسکری بن علی ابو محمد است و کنیه «ابا الله هم ابو محمد است، پس ایشان در کنیه موافقند و کنیه هم داخل اسم است، و الظاهر این است که لفظ «ابی» تصحیف «ابنی» باشد.

مؤلف گوید: احادیثی که آنها را از دو صحیح و از «فردوس» دیلمی روایت کرده اند، عطا بن است با نسخه های آنها که در نزد ما است. نسخه قدیم از کتاب «شرح السنّة» حسین بن مسعود بغوی در پیش من هست، در آن کتاب با اسناد خود گفته: خبر داد به ما ابو الفضل زیاد بن محمد بن زیاد حنفی، خبر داد به ما ابو الحسن بشر بن محمد بن بشری، خبر داد به ما ابو بکر احمد بن محمد بن سری تمیمی حافظ در کوفه، خبر داد به ما حسن بن علی بن جعفر صیرفی، خبر داد به ما ابو نعیم فضل بن دکین از قاسم بن

۱. سوره حج: آیه ۷۸.

۲. سوره یوسف: آیه ۳۸.

ابی برده، او از ابی طفیل، او از علی علیه السلام، او از رسول خدا فرمود: «هرگاه باقی نماند از دنیا مگر یک روز، هر آینه مبعوث گرداند خدا مردی را از اهل بیت من، زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم گردیده.»

و خبر داده است به ما معمر، از ابی هارون عبدی، او از معاویه بن قرّة، او از ابی صدیق ناجی، او از ابی سعید خدری، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بلائی به این امت می‌رسد به حدی که ایشان ملجائی نمی‌یابند که به او التجا نمایند. آنگاه مبعوث گرداند خدا مردی را از عترت و اهل بیت من، زمین را پر از عدل و قسط گرداند چنان که پر از ظلم و جور گردیده، اهل آسمان و زمین از او راضی می‌شوند، آسمان از قطره‌های خود باقی نمی‌گذارد مگر اینکه او را می‌ریزد، و زمین از نباتات خود چیزی را باقی نمی‌گذارد مگر اینکه او را می‌رویاند. به حدی که مردگان آرزوی زنده شدن می‌کنند، هفت سال یا هشت سال یا نه سال تعیش می‌کند.» این حدیث به غیر از این طریق هم از ابی سعید خدری روایت شده.

ابو صدیق ناجی که نامش بکر بن عمرو است، از سعید بن مسیب، او از امّ سلمه روایت کرده، او گفته: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گفت: «مهدی از عترت من است و از اولاد فاطمه.» و از این حدیث بعضی روایت کرده که: عمل می‌شود در میان مردم به سنت پیامبر خودشان، درنگ می‌کند در میان ایشان هفت سال، بعد از آن وفات یابد، و مسلمین بر او نماز می‌کنند.

از ابی نصره، او از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مردم نزد مهدی می‌آیند و می‌گویند: به ما عطا بکن. آن قدر مال به ایشان می‌دهد که ایشان را قدرت بر حمل آنها نمی‌باشد.»

خبر داده است به ما ابو الفضل زیاد بن محمد حنفی، خبر داده است به ما ابو معاذ عبد الرحمان مزنی، خبر داده است به ما ابو بکر احمد بن محمد بن اسماعیل مقری آدمی در بغداد، خبر داده است به ما ابو معاویه از داود بن ابی هند، او از نصره، او از ابی سعید روایت کرده، او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خروج می‌کند در آخر زمان

حلیفه‌ای که مال را بدون تعداد و حساب عطا می‌کند.» این حدیث صحیح است که مسلم او را از زهیر بن حرب، او از عبد الصّمد بن عبد الوارث، او از پدرش، او از داود روایت کرده. (۱)

مؤلف گوید: ابن اثیر در کتاب «جامع الاصول» از جماعتی، ایشان از ابی هریره و جابر و ابن مسعود و امّ سلمه و ابی سعید و ابی اسحاق ده حدیث در خصوص خروج مهدی علیه السلام و نامش و صفتش، و در اینکه عیسی علیه السلام در پشت سرش نماز می‌کند روایت کرده، آنها را از خوف تطویل ذکر نکردیم. (۲)

علی بن موسی در کتاب «طرایف» آورده که ثعلبی در تفسیر ﴿حَمَّعَتِقَ﴾ (۳) با اسناد خود گفته: «سین» عبارت است از سنای مهدی علیه السلام، یعنی: بلندی وی. و «قاف» از قوه عیسی علیه السلام در وقتی که فرود آید و نصاری را می‌کشد و کلیساها را خراب گرداند. ایضاً ثعلبی در قصه اصحاب کهف گفته که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مهدی به اصحاب کهف سلام می‌کند و ایشان را زنده می‌گرداند، بعد از آن به خوابگاه خود رجوع می‌کنند تا روز قیامت برنمی‌خیزند.» (۴)

در کتاب مذکور آورده که ابن شیرویه در کتاب «فردوس» با اسناد خود تا ابن عباس، او را رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده آن حضرت فرمود: «مهدی طاووس اهل بهشت است.» (۵)

مؤلف گوید: بعد از این صاحب کتاب مذکور از کتاب «جمع بین صحاح سته»

۱. شرح السنة، ج ۱۵، ص ۸۴-۸۷، ح ۴۲۷۹-۴۲۸۱، باب المهدی علیه السلام، صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۲۳۵ ح ۲۹۱۴،

باب العنق.

۲. جامع الاصول، ج ۱۱، ص ۴۷-۴۹، ح ۷۸۰۸-۷۸۱۴.

۳. سوره شوری: آیه ۱.

۴. طرائف، ص ۱۷۶، ح ۲۷۶ و ۲۷۷، بشاره الرسول صلی الله علیه و آله بالمهدی علیه السلام.

۵. طرائف، ص ۱۷۸، ح ۲۸۲، همان باب، فردوس دیلمی، ج ۴، ص ۲۲۲، ح ۶۶۶۸ (دارالکتب العلمیة ۱۴۰۶)

و کتاب «فردوس» و کتاب «مناقب» ابن مغزلی و کتاب «مصابیح» محمد بن مسعود فراء، بسیاری را از اخبار سابقه که در خصوص مهدی علیه السلام بوده روایت کرده، بعد از آن گفته که: بعضی علمای شیعه کتابی تصنیف کرده من او را یافته، به پاره‌روایاتی که احسن از روایات ما است مطلع گردیدم و آن کتاب را «کشف المخفی در مناقب مهدی علیه السلام» نام کرده، در آن کتاب یکصد و ده حدیث از طریق رجال هر چهار مذهب روایت کرده؛ من نقل آنها را با اسانید و الفاظ آنها را از خوف تطویل ترک نمودم، لکن اسماء روات آنها را ذکر می‌کنم.

از جمله آنها سه حدیث از صحیح بخاری است و یازده حدیث از صحیح مسلم، دو حدیث از کتاب «جمع بین الصحیحین» حمیدی و از کتاب «جمع بین الصحاح الستة» یزید بن معاویه عبدي، یازده حدیث، و هفت حدیث از کتاب «فضائل الصحابه» و پنج حدیث از «تفسیر ثعلبی» و شش حدیث از کتاب «غریب الحدیث» ابن قتیبه دینوری، و چهار حدیث از کتاب «فردوس» ابن شیرویه دیلمی، و شش حدیث از کتاب مسند «سیده نساء» تألیف حافظ ابوالحسن علی دارقطنی، و سه حدیث از کتاب حافظ از «مسند امیر المؤمنین علیه السلام» و دو حدیث از کتاب «مبتدا» کسائی که مشتملند بر ذکر مهدی علیه السلام و خروج سفیانی و دجال، و پنج حدیث از کتاب «مصابیح» ابی محمد حسین بن مسعود فراء، و سی و چهار حدیث از کتاب «ملاحم» ابی الحسن احمد بن جعفر بن محمد بن عبیدالله مناری، و سه حدیث از کتاب حافظ محمد بن عبد الله حضرمی که مشهور به ابن مطیق است، و سه حدیث از کتاب «رعاية لأمل الروایة» ابی فتح محمد بن اسماعیل بن ابراهیم فرغانی، و از جمله آنها است خبر سطح، و دو حدیث از کتاب «استیعاب» ابی عمر یوسف بن عبد البر نمیری.

صاحب کتاب «طرایف» گفته که: بر جزء ثانی از کتاب «سنن» که همه آن روایات محمد بن یزید ماهاجه است مطلع گردیدم؛ دیدم که در زمان مؤلف آن، تاریخ کتابت بعض اجازات را در آن نوشته. از جمله آنها این است:

«بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم - اما بعد، پس من خبر دادم اخبار این کتاب را به عمرو

محمد بن سلمه و جعفر و حسن پسران محمد بن سلمه را (حفظهم الله و نسعنا الله) و ابراهیم بن دینار با خط خود در پای این اجازه نوشته که: این در شهر شعبان سال سیصد از هجرت گذشته نوشته شد.

صاحب کتاب مذکور گوید که: این جزوه مذکور از کتاب «سنن» متضمن اکثر قصص و روایات است؛ از جمله آنها باب خروج مهدی علیه السلام است، و در این باب هفت حدیث با اسناد آنها ذکر کرده؛ مضمون آنها این است که: مهدی علیه السلام خروج می کند و از اولاد فاطمه است؛ زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم شده. کشف الحاله هم این حدیث است. ابیه پیامبر صلی الله علیه و آله رفع نموده در کتاب خود مذکور ساخته.

صاحب کتاب «طرائف» نیز گفته که: بر کتاب «مقتضی تلخیص ابی الحسین احمد بن محمد منادی برخوردارم؛ دیدم که در زمان مؤنثش در آخر همان نسخه نوشته که: این کتاب از تألیف کتاب در سال سیصد و سی حاصل گردید و در آن بعضی اجازات و تعلیقات هم بود که تاریخ بعضی از آنها ذیقعد سال چهار صد و هشتاد بود. از جمله تعلیقات آن کتاب این بود که: بعد از این بعضی روایات در خصوص مهدی علیه السلام و سیرت و و مذکور می شود، و بعد از آن هیچده حدیث با اسناد آنها تا به پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده، همه آنها متضمن خروج مهدی علیه السلام و ظهور وی بوده و این را که او از اولاد فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است؛ زمین را پر از عدل گرداند. و محتوی بر ذکر کمال و سیرت آن حضرت و جلالت ولایت اوست.

بعد از آن صاحب کتاب مذکور اشاره نموده بر روایاتی که حافظ ابو نعیم جمع کرده، همه آنها سایر نقل صاحب «کشف الغمّه» چهل حدیث است در وصف مهدی علیه السلام. بعد از آن گفته است که: همه این احادیث یکصد و پنجاه و شش حدیث است؛ اما احادیثی که از مذاهب شیعه نقل شده آنها را گنجایش ندارد مگر چند مجلدی. محدثین سلف به تعلیقات بر این روایات به ما نقل کرده اند که ولادت مهدی علیه السلام مخفی و مستور گردید، زیرا که خبر تعلیقات و سلطنت و ظهور او بر همه عباد ظاهر گردید؛ پس ترسیدند که مبادا معاندین تعلیقات شوند و آسیبی به او برسانند. از این راه ولادتش مستور گردید چنان که عادت

در ولادت ابراهیم و موسی علیهم السلام به این نهج جاری شد چون که شیعه ارادت و اختصاص به آباء گرام آن امام داشتند، لهذا به ولادتش واقف گردیدند. از این سبب که اگر کسی با قومی همراز شود، به احوال و اسرارشان بیشتر از بیگانگان واقف گردد. چنان که اصحاب شافعی به احوال او از اصحاب غیر او از رؤسای چهار، مذهب بیشتر معرفت دارند.

و حال آنکه آن حضرت برای جمع کثیر از اصحاب پدرش امام حسن عسکری علیه السلام ظاهر شده و او را دیده‌اند و اخبار و احکام شرعیّه از او نقل کرده‌اند. و او را در ایام غیبتش و کلاء بودند که با اسماء و انساب و اوطان‌شان معروف بودند؛ از آن حضرت معجزات و کرامات و جواب مشکلات و بسیاری از غایباتی که آنها را از آباء گرام خود نقل کرده خبر می‌دادند.

از جمله ایشان عثمان بن سعید عمری که در قطّطان سمت غربی بغداد مدفون است، و یکی از ایشان ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری است و یکی قاسم بن حسین بن روح نوبختی و یکی علی بن محمد سمّری (رضوان الله تعالی علیه). نصر بن علی جهضمی با روایات رجال هر چهار مذهب، حال این و کلاء و اسماء‌شان را، او این را که ایشان و کلاهی مهدی علیه السلام بودند روایت کرده و حال آنکه بعد از این جمع کثیر از شیعه با آن حضرت ملاقات کرده و برایشان پاره‌ای دلایل ظاهر گردیده که به آنها ثابت شده، که اوست مهدی علیه السلام. و در این زمان که از جمیع شیعه‌اش غایب است، محال نیست که بعضی ایشان با او ملاقات نمایند، از مقال و افعال او منتفع شوند و آن را کتمان نمایند؛ چنان که عادت در جمعی از انبیا و اوصیا و اولیا و ملوک به این نهج جاری بوده، که از اکثرا امت برای مصالح دینیّه غایب گردیدند.

و منع این مراتب از راه استبعاد طول عمر شریفش صادر نمی‌شود، مگر از کسی که به قدرت خدا و اخبار پیامبر صلی الله علیه و آله جاهل باشد، و حال آنکه اخبار در خصوص طول اعمار جماعتی از انبیا و غیر ایشان از معمرین به مرتبه تواتر رسیده. و خضر علیه السلام با طول سنین باقی است، او بنده صالح است، نه پیامبر است و نه حافظ شریعت، و وجودش

در بقای تکلیف لطف نیست. پس چطور طول حیات مهدی علیه السلام استبعاد می شود و حال آنکه او حافظ شریعت جدّ خودش است، و وجودش در بقای تکلیف لطف است. و مدیعت بقای او در حال ظهور و غیبت اعظم است از منتفع شدن با خضر علیه السلام، و چگونه استبعاد می کند وجود شریفش را کسی که قصّه اصحاب کهف را تصدیق نماید؟ زیرا که همان معجز متضمّن این است که ایشان سیصد و نه سال مانند خوابیدن بدون طعام و شراب زنده اند و تا زمان پیامبر صلی الله علیه و آله به این نهج ماندند. آن بود که اصحاب را فرستاد که بر ایشان سلام کنند، چنان که ثعلبی روایت کرده.

ابن حاتم سهل بن محمد سجستانی که از اعیان چهار مذهب است، کتابی تصنیف نموده او را کتاب «معمّرين» نام کرده و در او پاره احتجاجات در اثبات طول اعمار معمرین بر منکرین اقامه نموده، چون که آنها دخل به مقاصد کتاب ندارند، ذکر نمودیم.

محمد بن علی خزاز در کتاب «کفایه» به اسناد گذشته در باب نصّ به اثنی عشر از محمد بن حنفیه، او از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده، او گفته: «رسول خدا فرمود: یا علی! تو از منی و من از توأم، تو برادر و وزیر منی، زمانی که من وفات کردم، عداوت تو در سینه های قوم ظاهر گردد و بزودی بعد از من فتنه شدید ظاهر گردد؛ کسانی که دخل به او ندارند، در آن واقع می شوند. این در وقتی است که امام پنجمین از اولاد امام همامین از نسل تو مفقود و غایب شود، اهل زمین و آسمان از فقدان وی محزون می باشند؛ مؤمن و مؤمنه تأسّف و تلّهف نموده، حیران و سرگردان می مانند.»

بعد از آن، سر مبارک خود را به پایین به زیر انداخته بعد از زمانی برداشت، فرمود: «پدر و مادرم فدای کسی باد که با من همنام و شبیه من و شبیه موسی بن عمران است و بر او پرده ها است از نور. گویا من کسانی را که فاقد مهدی شده و تأسّف و تلّهف می کنند می بینم، و از حالت ایشان یأسی به من می رسد که ایشان را ندا نکردند با ندایی که از دور شنیده می شود چنان که از نزدیکی شنیده می شود، و آن امام بر مؤمنین رحمت و بر منافقین عذاب خواهد گردید.»

من عرض کردم که: این ندا چیست؟ فرمود: «سه صوت است در ماه رجب: صدای
 اَوَّلُ الْاَلْعَنَةِ اللهُ عَلَي الظَّالِمِينَ است، صدای دَوْمِينَ اَزِفَةِ الْاَزِفَةِ است، یعنی: قیامت
 نزدیک گردید. صدای سَوْمِينَ این است که: در قران شمس، بدنی دیده می شود، از آن
 بدن ندا می رسد که: آگاه باشید! بدرستی که خدای تعالی مبعوث گردانید فلان بن فلان
 را تا به امیر المؤمنین علیه السلام نسبت می دهد. در ظهور او، هلاکت ظالمین است؛ پس در این
 وقت فرج مؤمنین است. خدای تعالی به سینه های ایشان شفا می بخشد و غیظ
 دلهایشان را می برد.» و عرض کردم: یا رسول الله! بعد از من و حسین، عدد ائمه چه قدر
 می شود؟ فرمود: «نه نفر، نهمین ایشان قائم شان است.»

باب هفتم

﴿ اخباری که از امیر المؤمنین علیه السلام ﴾

﴿ در خصوص قائم علیه السلام وارد شده است ﴾

در کتاب «کمال الدین» شیخ صدوق از شیبانی، او از اسدی، او از سهیل، او از عبد العظیم حسنی، او از ابی جعفر ثانی، او از پدرانش علیهم السلام روایت کرده، او گفته: «قائم ما عینی دارد که مدت آن طولانی است، گویا که من شیعه را در آن حال می بینم که ایشان در زمان غیبت او، جولان می کنند مانند جولان چارپایان در طلب چراگاه، و او را پیدا نمی کنند. کسی که از ایشان در دین خود ثابت و دلش به سبب طول زمان غیبت فسادت به هم نرساند، با من در روز قیامت در یک درجه است.» بعد از آن فرمود: «در وقت فراغ قائم ما علیه السلام احدی را در گردن او بیعتی نمی باشد، از این سبب ولادتش مخفی و شخصش غایب گردید.»^(۱)

در کتاب مذکور از همدانی، او از علی بن معید، او از پدرش، او از حسین بن خالد، او از امام رضا علیه السلام، او از پدرانش، او از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده، آن حضرت به امام

(۱) کمال الدین، ج ۱ ص ۳۰۳، ح ۱۴، ما خبر به علی علیه السلام.

حسین علیه السلام فرمود: «یا حسین! نهمین از اولاد تو، قائم علیه السلام به حق و اظهارکننده دین و بسط دهنده عدل است.» امام حسین علیه السلام گوید: «عرض کردم: یا امیر المؤمنین! آیا اینکه فرمودی خواهد شد؟ فرمود: بلی، سوگند به خدای که محمد را از همه خلائق برگزیده و به پیامبری مبعوث گردانیده، لکن قیام وی بعد از غیبتی و حیرتی خواهد شد که در آن غیبت در دین و اعتقاد ثابت نمی شود مگر مخلصین و ارباب یقین که خدا عهد و پیمان ولایت ما را از ایشان اخذ کرده و ایمان را در دلهای ایشان نوشته و ایشان را با روح خود مؤید گردانیده.»^(۱)

و در کتاب مذکور از پدرش، او از علی بن ابراهیم، او از محمد بن سنان، او از زیاد مکفوف، او از عبد الله بن ابی عقیف روایت کرده، او گفته: شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام می فرمود: «گویا شما را می بینم که جولان می کنید مانند جولان شتر بی چراگاه، و شما او را پیدا نمی توانید کرد.»^(۲)

در کتاب مذکور از پدرش و ابن ولید، هر دو ایشان از سعد، او از ابن ابی خطّاب، او از محمد بن سنان، او از ابی الجارود، او از عبد الله بن ابی عقیف مثل این را روایت کرده.^(۳)

در کتاب «الغیبة» شیخ طوسی، از جعفر بن محمد، او از محمد بن حسین، او از ابن بزیع، او از اصم، او از ابن سیّابه، او از عمران بن میثم، او از عبایه اسدی روایت کرده، او گفته: شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام می گفت: «شما در چه حال می شوید در وقتی که بی امام بمانید! در آن وقت بعضی از شما از بعضی دیگر تبری می کنند.»^(۴)

شیخ مفید در کتاب «ارشاد» از مسعدة بن صدقه روایت کرده، او گفته: از امام

۱ - مدرک پیشین، ج ۱، ص ۳۰۴، ۱۶، ما اخبر به علی علیه السلام.

۲ - مدرک پیشین، ج ۱، ص ۳۰۴، ۱۷، ما اخبر به علی علیه السلام.

۳ - مدرک پیشین، ج ۱۸.

۴ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۴۱، ح ۲۹۱، العملة المانعة من ظهوره.

ساده علیه السلام شنیدم می گفت: «امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه خطبه‌ای خواند و در آن خدای تعالی را حمد و ثنا کرد، بعد از آن فرمود: من سید پیرانم و در من سنتی است از ایوب؛ بروی برای من خدای تعالی اهل مرا جمع می کند چنان که برای یعقوب جمع نمود. این در وقتی می شود که اوضاع زمان متغیر می باشد و شما می گوید که: مرده است یا هلاک گردیده. آگاه شوید و پیش از آن حالت صبر را شعار خود سازید. باگناه و تقصیر به طرف خدا برگردید؛ بدرستی که پاکی خودتان را از دست دادید و چراغهای خود را خاموش کردید، و در هدایت خود تقلید کسی کردید که بر نفس خود و نفس شما مالک نیست. به خدا سوگند که طالب و مطلوب هر دو ضعیف اند.

هرگاه در امر خود کوتاهی نکنید و در مقام یاری کردن به پیامبر صلی الله علیه و آله در خصوص حق، یکدیگر را تنها نگذارید، و از سست کردن باطل سستی نکنید، هر آینه بر شما دلیر نمی شوند کسانی که در شجاعت و دلیری مثل شما نیستند، و هر آینه هیچ قوی بر شما غالب نمی شود و اطاعت خدا را نمی شکنند و طاعت را از اهل آن زایل نمی کنند. متحیر و گمراه می شوید چنان که بنی اسرائیل گمراه شدند در عهد موسی علیه السلام. بدرستی و راستی می گویم، هر آینه دو برابر گمراهی بنی اسرائیل بعد از من و بعد از آنکه مقهور نمودند اولاد مرا، به شما خواهد رسید.

هرگاه از سلطان شجره ملعونه که در قرآن مذکور شده سیراب شوید، هر آینه اتفاق می کنید بر کسی که به ضلالت و گمراهی دعوت می کند و دعوت باطل را اجابت می نماید و عهد و پیمان داعی حق را می شکنید؛ از کسی که اهل جهاد است قطع الفت می کنید و با کسانی که از مجاهده و محاربه دورند مواصلت می نمایید. و اگر آن چیزی که در دست سلاطین جبابره است از ایشان زایل شود، آن وقت اجر و جزا به خالص شدن نزدیک می باشد و پرده‌ها برداشته می شود و مدت می گذرد و وعده نزدیک گردد و ساره شما از سمت مشرق طلوع می کند و قمر شما در حالت بدریت برای شما روشن گردد.

پس وقتی که این امر ظاهر گردید توبه بکنید و معصیت را از خود دور نمایید

و بدانید که هرگاه به کسی که از مشرق طلوع می‌کند، اطاعت کنید، هر آینه شما را در طریقه رسول خدا به راه می‌برد، پس آن وقت کوی و کوری خود را مداوا خواهید نمود، و از زحمت طلب و بیراهگی فارغ خواهید شد، و می‌اندازید چیزها را که آن را از گردنهای خود، از خدا دور نمی‌شود مگر کسی که از رحمت، ابا، و از عصمت منارقت نماید ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ (۱) (۲)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از ابن همام، او از جعفر بن محمد بن مالک، او از اسحاق بن سنان، او از عبید بن خارجه، او از علی بن عثمان، او از فرات بن احنف، او از امام صادق علیه السلام روایت کرده، او گفته: در عهد امیر المؤمنین علیه السلام آب فرات زیادتى به هم رسانید، پس آن حضرت با پسرانش حسن و حسین به کشتی سوار شدند به ثقیف گذشتند، اهل ثقیف گفتند: علی علیه السلام آمده است که آب را برگرداند. آن حضرت فرمود: آگاه شوید هر آینه من و این دو پسرم کشته خواهیم شد؛ خدای تعالی در آخر زمان مبعوث گرداند مردی را که خونخواهی ما را می‌کند و از ایشان غایب می‌شود تا اینکه اهل ضلالت تمیز یابند، و جهال بگویند که: خدا را به آل محمد احتیاج نیست. (۳)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از محمد بن همام و محمد بن حسن بن جمهور، ایشان از حسن بن محمد بن جمهور، او از پدرش، او از بعضی رجالش، او از منضل بن عمر روایت کرده، او گفته: امام صادق علیه السلام فرمود: «یک خبر که او را بدانی بهتر است از ده خبر که روایت بکنی مگر حق را حقیقتی هست و هر صواب را نوری.» بعد از آن فرمود: «به خدا سوگند یاد می‌نمایم هر آینه ما اهل بیت کسی را فقیه حساب نمی‌کنیم، مگر اینکه به او به طریق رمز سخن گفته شود و او بفهمد. بدرستی که امیر المؤمنین علیه السلام در منبر کوفه فرمود که: در عقب شماها فتنه تاریک و گرفته هست، از او نجات نمی‌یابد

۱ - سوره شعراء: آیه ۲۲۷.

۲ - ارشاد شیخ مفید، ص ۱۵۴. فی خطبه بانکوفه.

۳ - غیبت نعمانی، ص ۱۴۰، باب ۱۰، ح ۱، ما روی فی غیبه علیه السلام.

می‌شناسند، و مردم او را نمی‌شناسند.

و بداند که روی زمین از حجّت خدا خالی نمی‌باشد و لکن بزودی خدای تعالی جل جلاله را به سبب ظلم و جور و اسراف، در حیرت و کوری خواهد گذاشت، هرگاه زمین یک ساعت از حجّت خدا خالی شود هر آینه اهل خود را فرو می‌برد لکن حجّت خدا مردم را می‌شناسد و ایشان او را نمی‌شناسند، چنان که یوسف علیه السلام خلائق را می‌شناسد و ایشان او را نمی‌شناختند. بعد از آن حضرت آیه شریفه را تلاوت فرمود:

﴿ يَا حِزْرَةَ عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ ﴾^(۱)،^(۲)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از علی بن حسین، او از محمد بن یحیی، او از محمد بن حسن رازی، او از محمد بن علی کوفی، او از عیسی بن عبد الله علوی، او از پدرش، او از جدش، او از پدرش، او از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده، آن حضرت فرمود: «صاحب این امر از اولاد من است؛ او کسی است که در حقّ وی گفته می‌شود که او هلاک گردیده یا به کدام بیابان رفته.»^(۳)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از علی بن حسین، او از محمد بن عطار، او از محمد بن حسن رازی، او از محمد بن علی کوفی، او از محمد بن سنان، او از ابی‌الحارود، او از مزاحم عبدی، او از عکرمه بن صعصعه، او از پدرش روایت کرده، او گفته: «علی علیه السلام می‌فرمود: «و شیعه به منزله گوسفند خواهند شد که مشتری نداند بر کدام پنگ از آنها دست بگذارد - یعنی: همه ایشان در عجز شریک می‌باشند - و ایشان را شرافتی نمی‌شود که با او شریف باشند، و پشتیبانی پیدا نمی‌کنند که با او در امور مردمان حکیه و اعتماد نمایند.»^(۴)

۱- همانجا، ص ۳۰

۲- همانجا، ص ۱۴۱، باب ۱۰، ج ۲

۳- همانجا، ص ۱۲۶، باب ۱۰، ج ۱۱

۴- همانجا، ص ۱۹۱، باب ۱۰، ج ۱

در کتاب مذکور به این اسناد از ابی الجارود، او از عبد الله شاعر - یعنی: ابن ابی عقب - روایت کرده، او گفته: از علی علیه السلام شنیدم می فرمود: «گویا که شما را می بینم جولان می کنید مانند جولان شتر، و برای خود چراگاه می خواهید و حال آنکه نخواهید یافت.»^(۱)

در کتاب مذکور از علی بن احمد، او از عبیدالله بن موسی، او از موسی بن هارون، او از عیسی عبدی، او از عبد الله بن مسلمة بن قعنب، او از سلیمان بن بلال روایت کرده، او گفته: خبر داد به ما جعفر بن محمد، او از پدرش، او از جدش، او از حسین بن علی علیه السلام روایت کرده، او گفته: «مردی در نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! از مهدی خودتان به ما خبر ده. فرمود: ظهور مهدی در وقتی است که مؤمنین قلیل شوند و تعجیل کنندگان به دادن زکات و کسانی که مردنی هستند بمیرند.»
راوی عرض کرد: یا امیر المؤمنین! بر تو باد سلام، آن مرد از کیست؟ فرمود: «از بنی هاشم و از بلندی کوه عرب است، و او دریای ایشان است در وقتی که وارد شوند، اهل عرب به او جفا می کنند در وقتی که اراده نزدیکی به او نمایند، و معدن صفای ایشان است در وقتی که ناصاف شوند، و در وقتی که مرگ رو آورد او را نمی ترساند، و جور نمی کند وقتی که مؤمنین به او احاطه نمایند، و نکول نمی کند در وقتی که ارباب سلاح قصد هلاک او می کنند. دامن به کمر زننده و غلبه کننده و ظفر یابنده. و شیری است درنده و زخم کننده، و قوی است شمشیر از شمشیرهای خدا، رئیس است کثیر العطا و داخل پاره امور می شود که خلاصی از آنها مشکل است، سرش در جای بلندی است از بزرگی، بزرگی وی در اکرم اصل است و بسیار است. پس شما را از تبعیت او برنگرداند مانعی و عارضه ای که فتنه انگیز است به طوری که اگر سخن گوید شریرترین همه گوینده ها است، و اگر ساکت شود فساد و عداوت می کند.»

بعد از آن حضرت مهدی علیه السلام را وصف نمود، فرمود که: «او اوسع از شما است،

از حیثیت ملجأ و پناه شدن، و اکثر از شما است از جهت علم، و از شماها صلوة ارحام
مراعات کننده تر است.»

بعد از آن دعا کرد و گفت: «پروردگارا! خروج او را باعث خلاصی از هم و غم بکن و
با او مفرقات امت را جمع بکن. پس اگر شما را ملاقات آسان شود، به سمت وی عزم
نمایید، و اگر به سمت وی راه بیابید از او دور نشوید. پس آن حضرت به سینه خود
الشاره نمود، فرمود: «شوقا الی رؤیته»^(۱)».

در کتاب «طرایف» از کتاب «جمع بین صحاح سته» او از ابی اسحاق روایت کرده، او
گفت علی علیه السلام به پسرش حسین نگاه کرد و فرمود: «این پسر من سید است چنان که
رسول خدا او را سید نامیده، و بزودی از صلب وی مردی بیرون آید نامش نام پیامبر
شما است؛ در خلق نه در خلق به او شبیه است، زمین را پر از عدل گرداند.»

مؤلف اصل کتاب، از نهج البلاغه از کلمات امیر المؤمنین علیه السلام فقره چندی نقل کرده
که حاصل مضمون آنها این است که: «دشمنان یمن و یسار از جهت رفتن در راههای
سهالت و ترک کردن طرق هدایت گرفتند؛ تعجیل نکنید بسوی چیزی که شدنی است،
و به او چشم داشت دارید، و دیر نشمارید آمدن چیزی را که بعد از این خواهد آمد.
بسیار تعجیل کننده هست که اگر آن چیزی را درک نماید، دوست می دارد که کاش او را
درک نمی کردیم امروز. فردا به اوایل نزدیک است، این است وقت وارد شدن هر چیزی
که وعده شده، و نزدیک است ظهور طلعتی که او را نمی شناسید.»

اگاه شوید بدرستی هر که آن طلعت را درک نماید با چراغ روشن راه خواهد و در آن
وقت به طریق صالحین رفتار خواهد نمود تا اینکه در آن حال ریسمان اطاعت غیر از او
را ادا نماید و از بندگی آزاد کرده، اتفاق مخالفین را برهم می زند، تفرق مؤمنین به
اجتماع مبدل گرداند. آن طلعت از خلائق مستور می شود بطوری که جستجو کنند راهها
بشانه او را هر چند که پی در پی نظر نماید نمی بیند. بعد از ظهور آن طلعت، تیز گردانند

عزمها را مانند تیز کردن نیزه‌ها، قومی که چشمهای ایشان با قرآن روشن گردد و گوشهایشان پر از تفسیر آیات می‌شوند و کاسه حکمت را در صبح و شام می‌آشامند.»
 شیخ طوسی در «امالی» از علی بن احمد معروف به ابن حمامی، او از محمد بن جعفر قاری، او از محمد بن اسماعیل بن یوسف، او از سعید بن ابی مریم، او از محمد بن جعفر بن کثیر، او از موسی بن عقبه، او از ابی اسحاق، او از عاصم بن حمزه، او از علی رضی الله عنه روایت کرده، آن حضرت فرمود: «هر آینه زمین پر از ظلم و جور گردد به حدی که احدی لفظ جلاله را ذکر نمی‌کند مگر مخفی؛ بعد از آن خدا قوم صالحی آورد زمین را پر از عدل و قسط می‌گرداند چنان که پر از ظلم و جور گردیده.»^(۱)

در کتاب «کمال الدین» شیخ صدوق از پدرش و ابن ولید، هر دو ایشان از سعد و حمیری و محمد بن عطار و احمد بن ادریس، ایشان از ابن ابی الخطاب و ابن عیسی و برقی و ابن هاشم، ایشان از ابن فضال، او از ثعلبه او از مالک جهنی، و خبر داد به ما ابن ولید، از صفار و سعد، هر دو ایشان از طیالسی، او از منذر بن محمد بن قابوس، او از نصر بن ابی السری، او از ابی داود مسترق، او از ثعلبه از مالک جهنی، او از حرث بن مغیره، او از ابن نباته روایت کرده، او گفته: نزد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه آمدم او را متفکر یافتم، دیدم که چوبی در دست گرفته هموار بر زمین می‌زند. عرض کردم: یا امیر المؤمنین! شما را متفکر می‌بینم و سر چوب را بر زمین می‌زنید، آیا از راه رغبت است به آن؟

فرمود: «سوگند به خدا یاد می‌کنم که مرا در هیچ وقت به زمین دنیا رغبت نشده و لکن در امر مولودی فکر می‌کنم که یازدهمین است از اولاد من، نامش مهدی است. زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم گردیده. او را حیرتی و غیبتی می‌شود که در آن پاره‌ای اقوام گسراه و پاره‌ای در هدایت می‌باشند.» عرض کردم: یا امیر المؤمنین! آیا این خواهد شد؟

۱- امالی شیخ طوسی، مجلد ۱۳، ص ۳۸۲، ج ۷۲.

فرمود: «بلی او خلق شده و تو را علم به این امور از کجا است یا اصبع! ایشان بهترین و برگزیدگان این امتند که با نیکوکاران این عترت خواهند بود.» عرض کردم: بعد از این چه می شود؟ فرمود: «هر چه که خدا خواهد می کند، بدرستی که خدا را ارادت و نهایت و نهایت هست.» (۱)

در کتاب «الغیبه» شیخ طوسی از سعد، او از ابی خطاب، او از ابن فضال، او از ثعلبه، مثل این را روایت نموده. (۲)

در کتاب مذکور، از عبد الله بن محمد بن خالد، او از منذر بن محمد، او از قابوس، او از نصر بن سندی، او از ابی داود، او از ثعلبه مثل این حدیث را ذکر کرده. (۳)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از کلینی، او از علی بن محمد، او از برقی، او از نصر بن محمد بن قابوس، او از منصور بن سندی، او از ابی داود مثل این را روایت کرده. (۴)

در کتاب «اختصاص» از ابن قولویه، او از سعد، او از طیالسی، او از منذر بن محمد، او از نصر بن ابی السری مثل این را روایت کرده. (۵)

در کتاب «کمال الدین» از ابن ولید، او از احمد بن ادریس، او از جعفر بن محمد فراری، او از اسحاق بن محمد صیرفی، او از ابی هاشم، او از ضرار بن احنف، او از ابن طریف، او از ابن نباته، او از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نمود، آن حضرت، قائم علیه السلام را ذکر کرد و فرمود: «آگاه شوید هر آینه او غایب گردد، و جهال گویند که: خدا را به آل محمد حاجت نیست.» (۶)

۱. کمال الدین، ج ۱، ص ۲۸۸، ح ۱، ما اخبر به علی علیه السلام.

۲. حبیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۵، ح ۱۲۷، ماورد عن الائمة فی غیبه.

۳. مدرک پیشین.

۴. حبیبت نعمانی، ص ۶۰، ح ۴.

۵. اختصاص شیخ مفید، ۲۰۹.

۶. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۰۲، ح ۹، ما اخبر به علی علیه السلام.

در کتاب «کمال الدین» از وراق، او از سعد، او از ابراهیم بن هاشم، او از اسحاق بن محمد، او از فرات بن احنف، او از ابن نباته، مثل این را روایت کرده.^(۱)

در کتاب مذکور، از ابن ادریس، او از پدرش، او از جعفر بن محمد بن مالک، او از عبّاد بن یعقوب، او از حسن بن محمد، او از ابی الجارود، او از یزید ضخم روایت کرده، او گفته: از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم می فرمود: «گویا که شما را می بینم مانند جولان چارپایان جولان می کنید، و جویای چراگاه می باشید آن را نخواهید یافت.»^(۲)

در کتاب مذکور، از ابن موسی، او از سدی، او از سعد، او از محمد بن عبد الحمید و عبد الله بن محمد، هر دو ایشان از حنان بن سدیر، او از علی بن خروار، او از ابن نباته، روایت کرده، او گفته: از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم می فرمود: «صاحب امر، کسی است که از اهل و وطن دور و تنها است.»^(۳)

در کتاب «الغیبة» شیخ طوسی از جماعتی، ایشان از تلعبری، او از احمد بن علی، او از احمد بن ادریس، او از ابن قتیبه، او از فضل، او از ابراهیم بن حکم، او از اسماعیل بن عیّاش، او از اعمش، او از ابی وائل روایت کرده، او گفته: امیر المؤمنین علیه السلام به پسرش امام حسین نگاه کرد فرمود: «بدرستی که این پسرم سید است، چنان که رسول خدا او را سید نام کرده، بزودی خدای تعالی بیرون آورد از صلب او مردی را که نامش نام پیامبر شما است. در خُلق و خلق به او شبیه و در وقت غفلت مردم و اضمحلال حق و اظهار باطل و جور، خروج می کند. به خدا سوگند که اگر خروج نکند، گردنش زده می شود، و اهل آسمان از خروجش دل شاد می شوند، زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم و جور گردیده... تا آخر حدیث.»^(۴)

۱ - مدرک پیشین، ص ۳۰۳، ح ۱۵، ما اخبر به علی علیه السلام.

۲ - مدرک پیشین، ص ۳۰۲، ح ۱۲، ما اخبر به علی علیه السلام.

۳ - مدرک پیشین، ص ۳۰۳، ح ۱۳، ما اخبر به علی علیه السلام.

۴ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۸۹، ح ۱۵۲، الروایات الدالة ...

مؤلف گوید که: ابن ابی الحدید در شرح خطبه که مشتمل است بر ذکر بنی امیه، سید رضی او را در نهج البلاغه ایراد نموده گفته که: این خطبه را جماعتی از اصحاب تواریخ ذکر نموده‌اند، و در میان اهل حدیث متداول است و به طریق استفاضه منقول است، و در آن پاره‌ای الفاظ هست که سید رضی آنها را ایراد نکرده.

بعد از آن گفته: از جمله آنها فقراتی است که حاصل مضمون آنها این است که: به اهل بیت پیامبر خود نظر کنید، اگر ایشان جمع شوند شما هم جمع بشوید، و اگر از شما یاری بطلبند یاری ایشان بکنید، هر آینه خدا فرج می‌بخشد به شما با مردی که از ما اهل بیت است. پدر و مادرم فدای پسر بهترین کنیزها باد. در وقت ظهورش، اشرار خلائق را با شمشیر متفرق و پاره پاره می‌گرداند. مدت خلافتش هشت سال است. در آن حال قریش گویند که: اگر این از اولاد فاطمه علیها السلام باشد، هر آینه به ما رحم می‌کند؛ بنی امیه را به قتال او تحریص می‌کنند. آن حضرت ایشان را متفرق و پایمال و پوسیده می‌نماید. ایشان ملعونند؛ در هر جا که یافته شوند کشته می‌شوند. سنت و عادت خدا در خصوص کسانی که گذشته‌اند همین است، و سنت خدا را تغییر و تبدیلی نیست.

بعد از آن ابن ابی الحدید گفته: اگر گویند که: کیست این مرد که خروج او وعده شده؟ در جواب گفته می‌شود که: امامیه گمان کرده‌اند که او امام دوازدهم ایشان است، و او پسر کنیز است که نامش نرجس است، و به زعم اصحاب ما از اولاد فاطمه علیها السلام است؛ در زمان آینده متولد می‌شود و الان موجود نیست.

اگر گویند که: در این زمان از بنی امیه که‌ها می‌باشند که آن حضرت در خطبه فرمود که: این مرد از ایشان انتقام می‌کشد! در جواب گفته می‌شود که: امامیه به رجعت قائلند و گمان دارند که از بنی امیه قومی را خدای تعالی برمی‌گرداند و دست و پای پاره‌ای افروم را قطع می‌کند، و چشمهای بعضی از ایشان را کور گرداند و پاره‌ای را به دار می‌کشد و از دشمنان آل محمد علیهم السلام انتقام می‌گیرد؛ خواه از متقدمین باشند و خواه متأخرین.

و اصحاب ما اهل سنت گمان کرده‌اند که بزودی خدای تعالی خلیفه‌ای گرداند

در آخر زمان، مردی را از اولاد فاطمه علیها السلام که الآن موجود نیست؛ از دشمنان و ظالمان انتقام می‌کشد و زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم و جور گردیده باشد. ایشان را عقوبت و عذاب می‌کند، و مادرش ام ولد است چنان که در این خطبه و غیر این از اخبار وارد گردیده، و نام مبارکش نام رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و ظهور آن حضرت بعد از این است که بر اکثر اهل اسلام مستولی شود پادشاهی از اولاد بنی امیه که نامش سفیانی است، چنان که در حدیث صحیح وارد گردیده، و از اولاد ابی سفیان بن حرب بن امیه است، و امام فاطمی او را با اتباعش که از بنی امیه‌اند و غیر ایشان را می‌کشد. در آن حال حضرت مسیح علیه السلام فرود آید و علامات روز قیامت بروز کند و دابة الارض ظاهر گردد و تکالیف باطل می‌شود. آنگاه نفخ صور شده اجساد خلائق از قبرها برمی‌خیزند، چنان که کتاب عزیز به آن ناطق و گویا است.

در کتاب «کافی» از احمد بن محمد کوفی، او از جعفر بن عبد الله محمد، او از ابی روح فرج بن قره، او از جعفر بن عبد الله، او از مسعدة بن صدقه، او از امام صادق علیه السلام روایت کرده، آن حضرت فرمود: «امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه خطبه‌ای خواند، بعد از حمد و ثنا و صلوات بر پیامبر فرمود: بدرستی که خدای تعالی در روزگار هیچ ظالم را هلاک نگردانید مگر بعد از مهلت دادن، و شکست جماعتی را نیست مگر بعد از شدت و بلا. بعد از بلایی که به شما رو می‌آورد و می‌گذرد به بلای دیگر و امتحان دیگر مبتلا می‌شوید. هر صاحب قلب عاقل نیست، و هر صاحب گوش شنوا نه، و هر صاحب چشم بینا نه.

در چیزی که به شما ضرور است تأمل، و تفکر نمایید، بعد از آن نگاه کنید به عرصات کسانی که خدا از ایشان در مقابل عملشان مؤاخذه نمود. ایشان از آل فرعون بودند، باغات و چشمه‌ها و زراعتها و مقام کریم داشتند. نگاه کنید به آخر کارشان که بعد از مسرور و خوشگذرانی و امر و نهی، به ایشان چه‌ها کرد؛ نیکویی عاقبت در بهشت مر کسی را است از شما که، صبر کند. به خدا سوگند که در بهشت مخلد می‌باشند. عاقبت امور مر خدا را است.

بعضی دارم از خطای این فرقه‌ها در حجتهای خودشان که تابع حدیث پیامبری
 نمی‌شوند، و اقتدا به عمل هیچ وصی نمی‌کنند. ایمان به غیب نمی‌آورند و از عیب
 مردم نمی‌نمایند؛ معروف میان ایشان چیزی است که ایشان به آن اعتراف
 کرده‌اند، و منکر چیزی است که ایشان او را انکار کرده‌اند.

هر فرد از ایشان امام نفس خودش است، به پاره‌ای اوهام و خیالات چنگ زده،
 همیشه در ظلم و جور کردن هستند. نمی‌افزایند مگر خطا را، هرگز به مقام تنزُّب
 نمی‌رسند و برای خودشان نمی‌افزایند مگر دوری را از خدا، انس بعضی از ایشان به
 بعضی دیگر است و تصدیق بعضی بر بعضی دیگر است. همه اینها از راه وحشت است
 از چیزهایی که پیامبر میراث گذاشته، و از جهت نفرت است از چیزهایی که پیامبر به
 ایشان رسانده که عبارت از اخبار آسمان و زمین باشد.

ایشان اهل حسرت و مجمع شبهات و اهل کوری و ارباب ضلالت و گمراهی
 هستند کسی که خدای تعالی او را به نفس و رای خود واگذارد، در پیش کسی که به
 احوال او جاهل است، در امن است، و در نزد کسی که او را نمی‌شناسد متهم نیست.
 همه شبه‌اند اینگونه اشخاص به چارپایانی که شبان آنها از آنها غایب شده باشد.

نأسف باد از کارهای شیعه من بعد از وفات من نسبت به یکدیگر می‌کنند، بعد از
 آنکه در حال حیات من با یکدیگر دوست بودند که چگونه بعد از من بعضی از ایشان
 بعضی دیگر را ذلیل گردانند، و بعضی بعضی را می‌کشند؛ کسانی که بعد از من از ائمه حق
 منتزاع می‌شوند و از اصل دست کشیده به فرع چنگ می‌زنند، آرزوی فتح و فرج را از
 غیر محلس خواهند کرد هر طایفه به شاخی چنگ زده، به هر سمت که آن شاخ میل
 کند او هم به او میل خواهد نمود، با اینکه خدای تعالی بزودی این طایفه را در روز بدی
 که بر من آمده است جمع می‌کند، چنان که ابرهای وقت پاییز جمع می‌شوند.

بعد از آن ایشان را مهیا و تدبیراتشان را صایب می‌گرداند تا اینکه بیرون آیند مانند
 میل بادان شدید که در وقت بلقیس، به سبب نخب زدن موش در عمارتشان حادث
 گردید، بطوری که جایهای بلند و کوههای محکم نتوانستند که او را برگردانند و در

بیابانهای روی زمین متوجه بلاد می شوند. خدای تعالی با ایشان حقوق قومی را مثل آل محمد علیهم السلام از قومی - یعنی: بنی امیه - اخذ می کند و قومی را از این جهت که بنی امیه مانند بنی عباس در دیار قومی مثل بنی امیه می نشاند، بنی امیه را از آنها دور گرداند. و برای اینکه تا بنی امیه غصب املاک دیگران نکنند، خدای تعالی با ایشان بنای رکن بنی امیه را خراب گرداند و عمارتهایی که در سنگلاخهای دمشق و شام بنا کرده اند منهدم می سازد، و مساجد دمشق و کوههای شام را از بنی عباس مملو می گرداند.

سوگند به خدای که دانه را رویانیده و انسان را خلق کرده، هر آینه اینها که گفتم خواهد شد، گویا که صدای اسبان و طمطمه بارهای ایشان را می شنوم.

به خدا سوگند هر آینه گداخته می شود چیزهایی که در تصرف بنی امیه است بعد از آنکه در بلاد تمکین و بلندی داشتند، چنان که الیه گوسشند در آتش گداخته می شود. کسی که از ایشان - یعنی بنی امیه - بمیرد گمراه و بیراه مرده و بسوی خدا خواهند برگشت. هر که توبه کند، خدای تعالی قبول می فرماید.

امید هست که خدای تعالی شیعه مرا بعد از متفرق شدن ایشان، در روزی که برای بنی امیه بدتر است، جمع گرداند. نیست مرا احدی را در ذمه خدای تعالی خیری و منتی، بلکه مرا او راست در ذممه خلائق خیر و منت.

ایها الناس! کسانی که لیاقت امر امامت را ندارند و او را بر خود بسته اند بسیارند. اگر یاری یکدیگر را به سبب تلخی حق، ترک نکنید، و از سست نمودن باطل سستی ننمایید، هر آینه دلیر نمی شود بر شما کسی که مثل شما نیست و هیچ قوی بر شما غالب نمی شود و طاعت را شکسته از اهل طاعت زایل نمی گرداند. متحیر می مانید چنان که بنی اسرائیل در خارج مصر به سبب ترک جهاد، چهل سال در عهد موسی متحیر ماندند.

سوگند به عمر خود یاد می کنم، هر آینه حیرت شما اضعاف حیرت بنی اسرائیل می شود. باز سوگند به عمر خود یاد می کنم که هرگاه مدّت سلطنت بنی امیه را تمام کنید، هر آینه بر سر سلطان ضلالت و گمراهی که بنی عباس باشند، اتفاق خواهید نمود

و احیای باطل خواهید کرد و حق را در عقب خود خواهید گذاشت. از کسانی که نصرت رسول خدا را در غزوات بدر کردند، قطع الفت، و یا کسانی که از جهاد کردن با رسول الله دورند مواصلت کردید.

سوگند به عمر خودم، هرگاه فانی گردد آنچه که در دست بنی امیه است هر آینه منفی و وعده فرج نزدیک می شود، ظاهر گردد مر شما را از سمت مشرق ستاره م دار که علامت ظهور قائم علیه السلام است، و قمر نورانی که عبارت از قائم است در وقتی که به عرصه ظهور در آمد، به توبه و انابه رجوع نمایید. و بدانید که هرگاه اطاعت و بیعت او را نمایید، شما را به منہاج رسول خدا هدایت می کند. آنگاه از کوری و کری و لنگی، معالجه نموده مستخلص می شوید، و از زحمت آوارگی و بیراهگی راحت می باشید، و بارگران را از گردنهای خود می اندازید و از خدای تعالی دور نمی شود، مگر کسی که از حق ابا نماید و بر دیگری ظلم کند و چیزی را که لیاقت آن را ندارد بر خود بندد،

﴿ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ﴾ (۱)، (۲)

مؤلف از نهج البلاغه کلامی ایراد نموده که حاصل مضمونش این است که: «آگاه شد، امری بزودی بروز خواهد کرد که شما آن را ندانستید، در آن روز مؤاخذه می کند، الی طایفه ای که از آن طایفه نیست، از عمال ایشان در مقابل افعال و اعمال قبیحه ایشان، و بیرون کند زمین برای وی دفاین و خزاین خود را، و مفاتیح آنها را به پیش او باندازد. پس آنگاه به شما طریقه عدالت را می نماید، و احکام کتاب و سنت را احیا می کند.»

مؤلف گوید که: ابن ابی الحدید در اثنای شرح بعضی خطب امیر المؤمنین علیه السلام آورده که ابو عثمان و ابو عبیده روایت کرده اند و گفته است که: در روایت جعفر بن محمد علیه السلام از پدرانش هم وارد شده حدیثی که مضمونش این است:

۱. سوره شعراء: آیه ۲۲۷.

۲. کافی، ج ۸، ص ۶۳، ح ۲۲.

«بدرستی که نیکوکاران عترت من و خوبان طایفه من، در حال صغر سن، حلیم‌ترین خلاقیتند، و در حال کبر اعلم ایشان، علم ما اهل بیت از علم خدا است، و با حکم او است حکم ما، هر چه می‌شنویم از قول صادق است. اگر به آثار ما تابع شوید هدایت می‌یابید به هدایت ما، اگر نکنید خدا شما را با دستهایی هلاک گرداند. رایت حق با ما است، هر که تابع آن شود، به ما لاحق گردد. کسی که تابع نشود غرق می‌شود، و با ما تدارک می‌شود نقصان مؤمنین، و به سبب ما از گردنهای شما ریسمان ذلت و اگردد. حوالی مدینه شما با ما فتح می‌شود و با ما ختم خواهد گردید.»

بعد از آن ابن ابی الحدید گفته که: باللفظ ما ختم می‌کند اشاره به مهدی علیه السلام است که در آخر زمان خروج می‌کند. و اکثر محدثین بر اینند که او از اولاد فاطمه علیها السلام است. و اصحاب ما معتزله آن را انکار نکرده‌اند، به ذکر او در کتب خودشان تصریح کرده‌اند، و شیوخ ایشان به او اعتراف نموده‌اند مگر اینکه آن حضرت علیه السلام به اعتقاد ما هنوز خلق نشده، بعد از این موجود خواهد شد، و اصحاب حدیث هم به قول ثانی قائلند.

قاضی القضاة از کافی الکفاة اسماعیل بن عبّاد به اسنادی که متصل به علی علیه السلام است روایت کرده که، آن حضرت مهدی علیه السلام را ذکر نمود و فرمود که: «او از اولاد حسین است.» و کیفیت صورت او را ذکر نمود که: «او مردی است موی جبین مبارکش کم، و بینی او نازک و بلند است، کلفت شکم و عریض ران، بیخ دندانهای ثناییش از همدیگر جدا هستند، در ران راستش خالی است.» این حدیث را به عینه عبد الله بن قتیبه در کتاب «غریب الحدیث» ذکر نموده.

مؤلف گوید: در دیوانی که به امیر المؤمنین علیه السلام منسوب است این ابیات را دیدم:

بنی اذا ما جاشت التّرك	فانتظر ولاية مهديّ يقوم فيعدل
وذلّ ملوك الارض من آل هاشم	وبسويح منهم من يلد ويهزل
صبي من الصّبيان لا رأى عنده	ولا عنده جدّ ولا هو يعقل
فثمّ يقوم القائم الحقّ منكم	وبالحقّ يأتیکم وبالحقّ يعمل
سمي نبيّ الله نفسي فداؤه	فلا تخذلوه يا بنيّ وعجلوا

«حاصل مضمون آنها این است که: «ای پسر من! در وقتی که طوایف ترک، هیجان
 لهور دهند، به سلطنت مهدی منتظر باش که او قیام کند و با عدالت رفتار می نماید. زمانی
 که پادشاهان روی زمین که از آل هاشمند، ذلیل می شوند و بیعت به کسی می کنند که
 طالب لذت و لهور و لعب است. و طفلی است از اطفال که صاحب رای و تدبیر نیست و
 به کلام صحیح گویا نمی تواند بشود، تعقل و تأمل در امور ندارد. و آنگاه از شما قائم به
 «قلمی قیام نماید و با حق و راستی رفتار کند. همانا پیامبر شما، نفس من فدای او باد،
 ترک بارش او را نکنید.»

باب هشتم

﴿ اخباری که در خصوص حضرت مهدی علیه السلام ﴾
 ﴿ از امام حسن و امام حسین علیهم السلام وارد شده است ﴾

در کتاب «کمال الدین» از مظفر علوی، او از ابن عباس، او از پدرش، او از جبرئیل ابن احمد، او از موسی بن جعفر بغدادی، او از حسن بن محمد صیرفی، او از حنان ابن سید بر بن حکم، او از پدرش، او از ابی سعید عقیصاء روایت کرده، او گفته: وقتی که حسن بن علی علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان مصالحه نمود، مردم به خدمت آن حضرت داخل شدند؛ بعضی از ایشان آن حضرت را به سبب بیعت با معاویه ملامت نمودند، آن حضرت فرمود:

«وای بر شما آیا نمی دانید، به خدا سوگند آنچه که من کردم، برای شیعه من بهتر است از چیزهای که آفتاب بر آنها طلوع و غروب می کند، آیا نمی دانید که من امام میرص الطاعة شما هستم و به نص رسول خدا یکی از دو سید جوانان اهل بهشتم؟»
میرص کردند: بلی می دانیم.

فرمود: «آیا ندانسته اید که خضر کشتی را شکست، و غلام را کشت، و اقامه دیوار نمود» موسی بن عمران از کرده او در غضب شد زیرا که وجه حکمت و مصلحت بر او

مخفی بود و حال آنکه در نزد خدا حکمت و صواب بود؟ آیا ندانسته‌اید که از ما اهل بیت کسی نیست که بیعت سلطان طاغی زمانش در گردن وی نباشد مگر قائم که روح الله در پشت سرش نماز می‌کند، و خدای تعالی ولادت او را مخفی و شخصش را غایب گرداند تا اینکه مرا حدی را در گردن وی بیعتی نباشد؟

زمانی که امام نهمین از اولاد برادرم حسین علیه السلام که پسر سیده کنیزها و بهترین ایشان است متولد گردد، خدای تعالی غیبت او را طولانی گرداند، بعد از آن به قدرت خود در صورت جوانی که از حدّ چهل سالگی کمتر است، ظاهرش می‌کند تا اینکه معلوم شود که خدای تعالی بر هر چیز قادر است. ^(۱) ابی منصور در کتاب «احتجاج» از حنان بن سدید مثل این حدیث روایت کرده. ^(۲)

در کتاب «کمال الدین» از عبد الواحد بن محمد بن عبدوس، او از ابی عمرو لیشی، او از محمد بن مسعود، او از علی بن شجاع، او از محمد بن عیسی، او از ابی عمیر، او از عبد الرحمن بن حجاج، او از جعفر بن محمد، او از پدرش محمد بن علی او از پدرش علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده، او گفته: حسین بن علی علیه السلام فرمود: «در امام نهمین از اولاد من سنتی هست از یوسف و سنتی از موسی بن عمران، او قائم ما اهل بیت است. خدای تعالی امر او در یک شب اصلاح می‌کند.» ^(۳)

در کتاب «کمال الدین» از معاذی، او از ابن عمده، او از احمد بن موسی بن فوات، او از عبد الواحد بن محمد، او از سنیان، او از عبد الله بن زبیر، او از عبد الله شریک، او از مرد همدانی روایت کرده، او گفته: از حسین بن علی علیه السلام شنیدم می‌گفت: «قائم این امت امام نهمین از اولاد من، اوست صاحب غیبت و او است کسی که میراث خود را در حال حیات تقسیم می‌کند.» ^(۴)

۱- کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۵، ح ۲. - اخبار به الحسن علیه السلام

۲- احتجاج صبرسی، ج ۲، ص ۶۶، ح ۱۵۶. احتجاج الحسن علیه السلام بمس انکر الضلع

۳- کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۶، ح ۱. - اخبار به الحسن علیه السلام

۴- مدرک بیسیر، ص ۳۱۷، ح ۲

در کتاب «کمال الدین» از همدانی، او از علی، او از پدرش، او از عبد السلام، او از وکیع بن جراح، او از ربیع بن سعید، او از عبد الرحمان بن سلیط روایت کرده، او گفته: «حسین بن علی علیه السلام فرمود: «از ما اهل بیت دوازده نفر مهدی است، اولشان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و آخرشان امام نهمین از اولاد من، او امام قائم به حق است. خدای تعالی زمین را بعد از مردن به سبب او زنده می گرداند، و دین حق را بر همه ادیان غالب می کند، هر چند که مشرکین آن را ناخوش بدارند. او را غیبتی خواهد شد که در آن غیبت، پاره ای اقوام مرتد و پاره ای دیگر در دین ثابت می شوند و به ایشان اذیت و آزار می رسد. و به ایشان گویند که: این وعده کی تحقق به هم خواهد رسانید؟ آگاه شوید بدرستی کسی که در زمان غیبتش به اذیت و آزار کسانی که او را تکذیب می کنند، سزا نماید، به منزله این است که با شمشیر در پیش روی رسول خدا جهاد نماید.»^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از علی بن محمد بن حسن قزوینی، او از محمد بن عبد الله حضرمی، او از احمد بن یحیی احول، او از خلاد مقری، او از قیس بن ابی حصین، او از یحیی بن وثاب، او از عبد الله بن عمر روایت کرده، او گفته: از حسین بن علی علیه السلام شنیدم می گفت: «هرگاه باقی نماند از روزگار مگر یک روز، هر آینه خدا آن را طولانی گرداند تا اینکه خروج کند مردی از اولاد من، زمین را پر از عدل می کند چنان که پر از ظلم و جور گردیده؛ به همین نهج این حدیث را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم.»^(۲)

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از محمد بن یحیی عطار، او از جعفر بن محمد بن مالک، او از حمدان بن منصور، او از سعد بن محمد، او از عیسی خشاب روایت کرده، او گفته: به حسین بن علی علیه السلام گفتم: آیا توئی صاحب این امر؟ فرمود: «صاحب این امر کسی است که از وطن و اهل خود دور و مهجور گردیده، پدر او را کشته اند و او خون خواهی نکرده، و کنیه اش مطابق کنیه عم اوست؛ شمشیر خود را هشت ماه از

۱. مدرک پیشین، ص ۳۱۷، ح ۳.

۲. مدرک پیشین، ص ۳۱۷، ح ۴.

گردنش حمایت می‌کند.»^(۱)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبة» از جماعتی، ایشان از تلعهکبری، او از احمد بن ادریس، او از ابن قتیبه، او از فضل، او از عمرو بن عثمان، او از محمد بن عذافر، او از عقبه بن یونس، او از عبید الله بن شریک در حدیث طولانی که ما او را مختصر کردیم روایت کرده، او گفته که: حسین علیه السلام به جماعتی که از بنی امیه که در مسجد رسول نشسته بودند گذشت و فرمود: «آگاه باشید که سوگند به خدا یاد می‌کنم هر آینه دنیا تمام نمی‌شود تا وقتی که خدا مبعوث گرداند مردی را که هزار نفر از شما می‌کشد و با آن هزار هزار نفر دیگر، با آن هزار هم هزار نفر دیگر.» عرض کردم که: فدای تو شوم! بنی امیه این قدر نمی‌شوند. فرمود: «خیر باد تو را، بدرستی که در این زمان از صلب یک نفر بسیار مرد بیرون خواهد آمد و بزرگ ایشان هم از خودشان خواهد شد.»^(۲)

۱ - مدرک پیشین، ص ۳۱۸، ح ۵.

۲ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۹۰، ح ۱۵۳، الروایات الدالة ...

باب نهم

﴿ اخباری که در خصوص حضرت مهدی علیه السلام ﴾
 ﴿ از علی بن الحسین علیه السلام وارد شده است ﴾

در کتاب «کمال الدین» از ابن عصام، او از کلینی، او از قاسم بن علا، او از اسماعیل بن علی، او از ابن حمید، او از ابن قیس، او از ثمالی، او از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده، آن حضرت فرمود که: «آیه ﴿ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ ﴾^(۱) در شأن ما نازل گردیده و قول خدای تعالی: ﴿ وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ ﴾^(۲) نیز در شأن ما نازل شده. امامت را خدای تعالی تا روز قیامت در عقب و ذریه حسین بن علی علیه السلام گردانید. بدرستی که قائم ما علیه السلام را دو غیبت هست، یکی از دیگری اطول؛ مدت غیبت اوّل شش سال و شش ماه و شش روز است. و مدت غیبت ثانی به حدّی طول می‌کشد که اکثر مردم از اعتقادی که به آن حضرت دارند بر می‌گردند، و در این اعتقاد ثابت نمی‌شود مگر کسی که یقینش قوّت داشته باشد

۱- سوره انفال: آیه ۷۵.

۲- سوره انفال: آیه ۷۵.

و معرفتش صحیح شود، و در نفس خود از چیزهای که ما حکم می‌کنیم، تنگی نیابد و به ما اهل بیت تسلیم گردد.»

قول آن حضرت که: مدّت غیبت اوّل شش سال و شش ماه و شش روز است، اشاره به اختلاف احوال او است در غیبت که در شش روز به ولادتش مطلع نشدند مگر خاصّ الخاص از اهل او؛ بعد از شش ماه بر او پاره‌خواصی اطلاع یافتند و بعد از شش سال در وقت وفات پدرش به بسیاری از مردم معلوم و آشکار گردید و امر سفیران او واضح شد، و اظهر این است که این کلام اشاره به ازمنه‌مختلفه است که برای غیبت آن حضرت تقدیر شده، و تقدیر مذکور قابل بداء است، یعنی قابل تغییر و تبدیل است آن را تایید می‌کند.

چیزی که کلینی به اسناد خود از اصبع در حدیث طولانی که بعضش در باب اخبار امیر المؤمنین علیه السلام گذشت روایت کرده، او گفته: عرض کردم: یا امیر المؤمنین! زمان حیرت و غیبت چه قدر می‌شود؟ فرمود: «شش روز یا شش ماه یا شش سال» عرض کردم: آیا این خواهد شد؟ فرمود: «بلی، یا اصبع! تو را به این احوال علم نیست؛ این جماعت برگزیدگان این امت‌اند که با نیکوکاران این عترت خواهند بود» بعد از آن عرض کردم که: بعد از اینها چه خواهد شد؟ فرمود: «هر چه که خدا خواهد می‌کند. بدرستی که خدا را بدهاها و اراده‌ها و غایات و نهایات هست. و این کلام دلالت می‌کند به اینکه این امر قابل بداء است، و تردید آن حضرت فی مابین شش روز و شش ماه و شش سال به این دلالت دارد.»^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از دقاق و شیبانی، هر دو ایشان از اسدی، او از نخعی، او از نوفلی، او از حمزه بن حرمان، او از پدرش، او از سعید بن جبیر، او از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده، آن حضرت فرمود که: «قائم علیه السلام از ما است، ولادتش بر مردم مخفی می‌ماند بطوری که گویند: او هنوز متولّد نگردیده، هر آینه خروج می‌کند

۱- کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۳، ح ۸، ما اخبر به علی بن الحسین علیه السلام.

در وقتی که خروج خواهد کرد و مرا حدی را در گردن او بیعتی نمی باشد.»^(۱)

شیخ مفید در کتاب «مجالس» از ابن قولویه، او از پدرش، او از سعد، او از ابن عیسی، او از ابن ابی عمیر، او از ابن مسکان، او از بشر کناسی، او از ابی خالد کابلی، روایت کرده، او گفته: علی بن الحسین علیه السلام به من فرمود: «یا ابا خالد! هر آینه فتنه‌هایی که مانند شب ظلمانی هستند می‌رسند، از آنها نجات نمی‌یابد مگر کسی که از ایشان خدای تعالی عهد و میثاق گرفته؛ ایشان چراغهای هدایتند و چشمه‌های علم خدا، ایشان را از همه فتنه ظلمانی نجات می‌بخشد. گویا که صاحب شما را می‌بینم در بالای نجف اشرف در پشت کوفه بلند شده و با او سیصد و سیزده نفر هستند، جبرئیل در دست راست، میکائیل در دست چپ و اسرافیل در پیش روی او است و با او است روایت رسول خدا که او را نشر کرده، آن علم را نمی‌کشد بسوی قومی مگر اینکه خدا ایشان را هلاک گرداند.»^(۲)

۱- مدرک پیشین، ص ۳۲۲، ح ۶.

۲- امالی شیخ مفید، ص ۴۵، ح ۵، مجلس ۶.

باب دهم

﴿ اخباری که در خصوص ﴾

﴿ حضرت قائم علیه السلام از امام باقر علیه السلام وارد شده است ﴾

در کتاب «کمال الدین» از ابن متوکل، او از علی، او از پدرش، او از عبد الله بن حماد و محمد بن سنان، هر دو ایشان از ابی الجارود، او از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت به من فرمود: «یا ابا الجارود! در زمانی که فلک دوران نمود - یعنی احوال زمانه منگبر گردید - و مردم گفتند که: قائم علیه السلام مرده یا هلاک گردیده یا اینکه به کدام بیابان رفته، و کسانی که طالب هلاک اویند گفتند که: او چگونه ظهور می کند و حال آنکه استخوانهایش پوسیده گردیده آن وقت به ظهورش امیدوار باشید وقتی که ظهور او را شنیدید به نزد او آید هر چند که با راه رفتن باشد با دستها و پایها در روی برف.»^(۱)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبة» از احمد بن هود، او از نهاوندی، او از ابی الجارود مثل این حدیث را ذکر کرده.^(۲)

در کتاب «کمال الدین» از ابن ولید، او از صفار، او از محمد بن عیسی و ابن

۱. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۶، ح ۵، ما اخبر به الباقر علیه السلام.

۲. غیبت نعمانی، ص ۱۵۴، باب ۱۰، ح ۱۲، ما روی فی الغیبة.

ابی الخطاب و هیثم نهدی، ایشان از ابن محبوب، او از ابن رثاب، او از ثمالی، او از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که، شنیدم از آن حضرت می گفت: «نزدیکترین خلق به خدا و داناترین و مهربانترین ایشان محمد صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است هر جا که ایشان بروند شما هم با ایشان بروید، و جدایی بکنید از کسی که ایشان از او جدایی می کنند. و مرادم از ائمه، حسین علیه السلام و اولاد او است. بدرستی که حق در ایشان است و ایشانند اوصیا، و ائمه از ایشانند، هر جا که ببینید ایشان را تبعیت کنید. هرگاه روزی باشد که از ایشان کسی را نبینید، با نور خدای تعالی روشنایی به هم رسانید و به طریقه‌ای که در آن هستید نظر کنید، و به آن تابع شوید. کسی را که پیشتر دشمن می داشتید دشمن بدارید، کسی را که پیشتر دوست می داشتید دوست بدارید که بزودی فرج به شما می رسد.»^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از عبد الواحد بن محمد، او از ابی عمر لثی، او از محمد بن مسعود، او از جبرئیل بن احمد، او از موسی بن جعفر بن وهب بغدادی و یعقوب بن زید، هر دو ایشان از سلیمان بن حسن، او از سعد بن ابی خلف، او از معروف بن خربوذ روایت کرده، او گفته: به امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم که: از خودتان به من خبر ده. فرمود: «ما به منزله ستارگانیم، زمانی که ستاره‌ای از ما غایب شده ستاره دیگر ظاهر شود که مامن و امان و سلم و اسلام و فاتح و مفتاح است، و در وقتی که بنی عبدالمطلب بر بلاد مستولی گردیدند، آن وقت خلائق از یکدیگر تمیز نمی یابند و نمی دانند که امام ایشان کیست، آنگاه ظاهر گرداند خدای تعالی صاحب شما را؛ پس آن وقت حمد خدای را نمایید. خدای تعالی او را در مابین دو ایر که نام یکی صعب و دیگری ذلول است مخیر گرداند؛ آن حضرت صعب را بر ذلول اختیار نماید چنان که خدای تعالی ذو القرنین را در میان ایشان مخیر نمود، ذلول را اختیار کرد و صعب را برای قائم علیه السلام گذاشت.»^(۲)

۱- کمال اندین، ج ۱، ص ۳۲۸، ح ۸، ما اخبر الباقی علیه السلام.

۲- مدرک پیشین، ص ۳۲۹، ح ۱۳.

در کتاب «کمال الدین» به این اسناد از محمد بن مسعود، او از نصر بن صباح، او از «عمر بن سهل، او از ابی عبد الله کابلی، او از قابوسی، او از نصر بن سندی، او از خلیل بن عمرو، او از علی بن الحسین فزاری، او از ابراهیم بن عطیه، او از امّ هانی ثقفیه روایت کرده، او گفته: در صبحگاهی به خدمت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و عرض کردم که: ایهای از قرآن به دلم گذشت، تفکر کردم در مضمون آن مرا مضطرب و بی خواب گردانید. فرمود: «یا امّ هانی! از من بپرس.» عرض کردم: قول خدای تعالی ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنسِ * الْجَوَارِ الْكُنسِ﴾^(۱) در شأن کیست؟ فرمود: «در شأن مولودی است در آخر که نامش مهدی است و از عترت آل محمد علیهم السلام است، او را حیرتی و غیبتی می باشد که آن پاره‌ای اقوام گمراه و پاره‌ای دیگر در راه می باشند. گوارا باد تو را اگر او را سابی، و همچنین گوارا باد مرکسانی را که او را می یابند.»^(۲)

در کتاب «کمال الدین» از مظفر علوی، او از ابن عیاشی، او از پدرش، او از ابی القاسم روایت کرده، او گفته که: من از کتاب احمد دهان نوشتم، او از قاسم بن حمزه، او از ابن ابی عمیر، او از ابی اسماعیل سراج، او از خیمه جعفی، او از ابو ایوب مخزومی روایت کرده، او گفته: امام محمد باقر علیه السلام ذکر سیر خلفا می نمود، وقتی که به آخر ایشان رسید فرمود: «امام دوازدهمین که عیسی بن مریم در پشت سرش نماز می کند، بر سنت وی ملازم شوید.»^(۳)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از سلامه بن محمد، او از احمد بن داود، او از احمد بن حسن، او از عمران بن حجاج، او از ابن ابی نجران، او از ابن ابی عمیر، او از محمد بن اسحاق، او از اسید بن ثعلبه، او از امّ هانی روایت کرده، او گفته که: به امام

۱- سوره نکویر: آیه ۱۵ و ۱۶.

۲- مدرک پیشین، ص ۳۳۰، ح ۱۴.

۳- مدرک پیشین، ص ۳۳۱، ح ۱۷.

باقر علیه السلام عرض کردم که: معنی قول خدا ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ * الْجَوَارِ الْكُنَّسِ﴾^(۱) چیست؟ فرمود: «یا امّ هانی! امام غایب می شود و علم او از مردم منقطع گردد و این در سال دویست و شصت خواهد شد. بعد از آن مانند شهاب سوزان در شب تاریک ظاهر می شود، اگر آن زمان را بیابی شاد خواهی شد.»^(۲)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبة» از کلینی، او از علی بن محمد، او از موسی بن جعفر بغدادی، او از وهب بن شاذان، او از حسین بن ابی الریبع، او از محمد بن اسحاق مثل این را نقل کرده.^(۳)

محمد بن ابراهیم در کتاب مذکور از کلینی، او از علی، او از پدرش، او از حنان بن سدید، او از معروف بن خربوذ، او از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده، آن حضرت فرمود: «بدرستی که ستارگان شما - یعنی ائمه شما - مانند ستارگان آسمانند هر وقتی که ستاره‌ای از آنها غروب کند، ستاره‌ای دیگر طلوع می نماید. در وقتی که با انگشتهای ابروها به او اشاره نمودید آنگاه خدا او را غایب گرداند و بنی عبدالمطلب مستولی می شوند. پس آنگاه کسی از دیگری تمیز نمی یابد یا اینکه امام خودشان را نمی شناسند. زمانی که ستاره شما طلوع کرد، حمد خدای تعالی را بکنید.»^(۴)

در کتاب مسطور، از محمد بن همّام، او با اسناد خود از عبد الله بن عطار روایت کرده، او گفته: به امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم که: شیعه تو در عراق بسیارند، سوگند به خدا یاد می کنم که در بین اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مثل تو نیست از حیث شیعه و پیرو. پس چرا خروج نمی کنی؟ فرمود: «یا عبد الله بن عطار! بدرستی که گوش به احمقان داده‌اید، سوگند به خدا یاد می کنم که من صاحب شما نیستم.» عرض کردم:

۱ - سوره تکویر: آیه ۱۵ و ۱۶.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۱۴۹، باب ۱۰، ح ۶، ما روی فی الغیبة.

۳ - مدرک پیشین، ص ۱۵۰، باب ۱۰، ذیل ح ۶، ما روی فی الغیبة.

۴ - مدرک پیشین، ص ۱۵۶، باب ۱۰، ح ۱۷، ما روی فی الغیبة.

پس صاحب ما کیست؟ فرمود: «نظر کنید به کسی که ولادتش بر مردم مخفی می ماند، او صاحب شما است. بدرستی که از ما اهل بیت به کسی اشاره نکرده اند و او را در سینه و افواه ذکر نکردند مگر اینکه از غیظ هلاک کردند، یا او را کشتند.»^(۱)

محمد بن ابراهیم از کلینی، او از حسین بن محمد و غیر او، ایشان از جعفر بن محمد بن علی بن الحسین، او از عباس بن عامر، او از موسی بن هلیل عبدی، او از عبد الله بن عطار مثل این را روایت کرده.^(۲)

محمد بن ابراهیم در کتاب مذکور، از محمد بن همّام، او از جعفر بن محمد بن مالک، او از عبّاد بن یعقوب، او از یحیی بن یعلی، او از ابی مریم انصاری، او از عبد الله بن عطار روایت کرده، او گفته: به امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم: از قائم علیه السلام خبر ده. فرمود: «به خدا سوگند که او من نیستم بلکه کسی است که گردنهای خود را بسوی وی دراز خواهید کرد - یعنی انتظار خلافت او را خواهید کشید - و ولادتش مخفی خواهد ماند.» عرض کردم که: به که اشاره فرمودی؟ فرمود: «به کسی که رسول خدا اشاره به او فرمود.»^(۳)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبة» از علی بن احمد، او از عبید الله بن موسی، او از ابن ابی الخطاب، او از محمد بن سنان، او از ابی الجارود روایت کرده، او گفته: از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم می فرمود که: «ما و سایر مردم با این حال هستیم تا اینکه خدا مبعوث گرداند، برای این امر کسی را که نمی دانید آیا خلق شده است یا نه؟»^(۴)

محمد بن ابراهیم در کتاب مذکور، از علی بن حسین، او از محمد عطار، او از محمد بن حسین رازی، او از ابن ابی الخطاب مثل این را روایت کرده.^(۵)

۱ - غیبت نعمانی، ص ۱۶۷، باب ۱۰، ح ۷، ما روی فی الغیبة.

۲ - مدرک پیشین، ص ۱۶۸، باب ۱۰، ذیل ح ۷، ما روی فی الغیبة.

۳ - مدرک پیشین، ص ۱۶۹، باب ۱۰، ح ۱۰، ما روی فی الغیبة.

۴ - مدرک پیشین، ص ۱۸۳، باب ۱۰، ح ۳۴، ما روی فی الغیبة.

۵ - مدرک پیشین، ص ۱۸۲، باب ۱۰، ح ۳۱، ما روی فی الغیبة.

ایضاً در کتاب مذکور، از محمد بن همام، او گفته که: خبر داد به من فزاری از ابن ابی الخطاب و حمیری از ابن عیسی، ایشان از محمد بن سنان، او از ابن ابی الجارود، او از ابن جعفر رضی الله عنه روایت کرده، آن حضرت فرمود: «شما همیشه گردنهای خود را بسوی یکی از ما اهل بیت دراز خواهید کرد.» گفت که: «این است صاحب الامر. آن قدر نمی‌گذرد که او وفات یابد، حال بدین منوال است تا اینکه خدای تعالی برانگیزاند برای این امر کسی را که نخواهید دانست که آیا متولد شده است یا نه، و خلق شده است یا نه؟»^(۱)

در کتاب مسطور، از علی بن احمد، او از عبد الله بن موسی، او از محمد بن احمد قلانسی، او از محمد بن علی، او از محمد بن سنان، او از ابن الجارود مثل این را روایت کرده.^(۲)

محمد بن ابراهیم در «الغیبة» خود از علی بن حسین، او از محمد عطار، او از محمد بن حسن رازی، او از کوفی، او از محمد بن سنان، او از یحیی بن مثنی، او از ابن بکیر، و حکم هم از ابن جعفر رضی الله عنه روایت کرده، آن حضرت فرمود: «گویا شما را می‌بینیم که مشقت می‌کشید و مهموم و مغموم می‌شوید، و احدی را که یار و ناصر شما باشد پیدا نمی‌توانید بکنید.»^(۳)

در کتاب مذکور آورده که: شیخ مفید در کتاب «الغیبة» از علی بن حسین، او از محمد بن یحیی، او از محمد بن حسن، او از محمد بن علی، او از ابراهیم بن محمد، او از محمد بن عیسی، او از عبد الرزاق، او از محمد بن سنان، او از فضیل رسانی، او از ابن حمزه ثمالی روایت کرده، او گفته: روزی در خدمت امام محمد باقر رضی الله عنه بودم، وقتی که حضار از مجلس متفرق شدند به من فرمود: «یا ابا حمزه! از چیزهای که خدای تعالی

۱- مدرک پیشین، ص ۱۸۳، باب ۱۰، ح ۳۲، ما روی فی الغیبة.

۲- مدرک پیشین، ص ۱۸۳، باب ۱۰، ح ۳۳، ما روی فی الغیبة.

۳- مدرک پیشین، ص ۱۹۲، باب ۱۰، ح ۴، ما روی فی الغیبة.

هم نموده و از قضای وی گذشته به طرزی که تغییر و تبدیل در او راه نمی یابد، قیام قائم علیه السلام ما است. هر که در آن شک کند با کفر و ارتداد با خدا ملاقات می کند.»

بعد از آن فرمود که: «پدر و مادرم فدای کسی باد که نامش نام من و کنیه اش کنیه من است، او امام هفتمین است بعد از من. به پدرم سوگند یاد می کنم که او زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از جور گردیده.» فرمود: «یا ابا حمزه! هر که او را بیابد و به او سفاد شود بطوری که به محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام انقیاد کرده، بدرستی که بهشت مر او را واجب شود. هر که او را انقیاد ننماید خدای تعالی بهشت را به او حرام گرداند.»

بعد از آن فرمود: «حمد مر خدای راست که قول او در قرآن مجید ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾^(۱) گفته های مرا واضح و روشن و اشکار گردانیده زیرا که مقصود از آیه شریفه این است که: عدد ماهها در نزد خدا دوازده است؛

شناختن آنها دین قائم و ملت محکم است. اگر شهور عبارت باشد از محرّم و صفر و ربیع الأول تا آخر، و همچنین شهور حُرّم عبارت از: رجب و ذی القعدة و ذی الحجّه و محرّم باشد. معروف آنها دین قائم و ملت محکم نخواهد شد زیرا که یهود و نصاری و مجوس و اصحاب سایر ملل هم آنها را می شناسند و آنها را با نامهای آنها تعداد می کنند و حال آنکه ایشان در دین محکم نیستند. پس مراد از آنها ائمه اثنی عشر می باشد، و مراد از شهر حرام امیر المؤمنین علیه السلام است که خدای تعالی نام او را از نام خود مشتق گردانید که علی باشد. چنان که مر پیامبر را نام از نام محمود مشتق کرده. سه نفر از اولاد اوچادش که اسماء ایشان علی بن الحسین و علی بن موسی و علی بن محمد است، به سبب این اسم که از نام خدا مشتق گردیده اند، در نزد خدای تعالی حرمت هست. پس شهور حرام عبارت از چهار امام است که نامهای ایشان علی است.»^(۲)

۱. سوره توبه: آیه ۳۶.

۲. مدرک پیشین، ص ۸۶، باب ۴، ح ۱۷، ما روی فی الائمة علیهم السلام.

باب یازدهم

﴿ اخباری که در خصوص ﴾

﴿ حضرت مهدی علیه السلام از امام صادق علیه السلام وارد شده است ﴾

شیخ صدوق در کتاب «کمال الدین» و «علل الشرایع» از پدرش، او از حمیری، او از احمد بن هلال، او از ابن ابی نجران، او از فضاله، او از سدیر روایت کرده، او گفته: از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: «بدرستی که در قائم علیه السلام سنتی است از یوسف علیه السلام». هر نفس کردم که: گویا مراد از سنت یوسف غیبت و حیرت است؟ فرمود: «از این امت انکار این مراتب نمی کنند مگر اشباه خنازیر، بدرستی که برادران یوسف اسباط و اولاد انبیا بودند، با حضرت یوسف تجارت و خرید و فروش کردند و به او خطاب می کردند و او را نمی شناختند و او ایشان را می شناخت؛ تا اینکه حضرت یوسف به ایشان فرمود که: من یوسفم.

پس چه شده است بر این امت ملعون که انکار می کنند، زیرا که خدای تعالی حجّت خود را مدّتی غایب گرداند. بدرستی که یوسف را پادشاه مصر دوست می داشت و مابین او و پدرش یعقوب هیچده روز راه بود، و اگر در آن حال خدای تعالی اراده شناسانیدن مکان وی می کرد، هر آینه قادر بود. بدرستی که بعد از رسیدن مژده

به یعقوب، با اولاد خود از راه بیابان در مدت نه روز به مصر رفتند.

پس چرا این امت انکار می کنند که خدا در باره حجّت خود بکند چیزی را که درباره یوسف علیه السلام نمود؟ و چه می شود که آن حضرت در بازار ایشان برود و به روی بساطشان پا بگذارد و ایشان او را نشناسند؟ تا وقتی که به اذن خدای تعالی خود را به ایشان بشناساند چنان که یوسف را در شناسانیدن خود مأذون نمود در وقتی که گنت:

﴿ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ ﴾ * قَالُوا إِنَّكَ لَأَنْتَ

يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي ﴿^(۱) حاصل مضمون این است که: آیا دانستید که به

یوسف و برادرش چه کردید در وقتی که جاهل بودید؟ ایشان گفتند: آیا تو یوسفی؟ گنت: من یوسفم و این هم برادر من است.﴾^(۲)

شیخ صدوق در «علل الشرایع» از مظفر علوی، او از ابن عیاشی و حیدر بن محمد سمرقندی، هر دو ایشان از عیاشی، او از جبرئیل بن احمد، او از موسی بن جعفر بغدادی، او از حسن بن محمد صیرفی، او از حنان بن سدید، او از پدرش، او از امام صادق علیه السلام روایت کرده که، آن حضرت فرمود: «بدرستی که قائم ما را غیبی است که مدتش طولانی گردد». عرض کردم که: سبب این چه می شود؟ فرمود که: «خدای تعالی ابا می فرماید از اینکه در حق او سایر انبیا را در حال غیبتشان جاری نگرداند و لابد است که آن حضرت به قدر مدت غیبت سایر انبیا غیبت شود؛ زیرا که خدای تعالی می فرماید: ﴿ لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ ﴾^(۳) یعنی: جاری می شود در پاره سنن که علاوه بر سنن کسانی است که پیش از شما بودند.﴾^(۴)

۱- سوره یوسف: آیه ۸۹ و ۹۰.

۲- کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۱، ح ۱۲، ما اخبر به انصاف علیه السلام و علل الشرایع، ص ۲۴۴، باب ۱۷۹، ح ۳، علة

الغیبة.

۳- سوره انشقاق: آیه ۱۹.

۴- علل الشرایع، ص ۲۴۵، باب ۱۷۹، ح ۷، علة الغیبة.

شیخ صدوق در «امالی» از ابن متوکل، او از علی، او از پدرش، او از ابن ابی عمیر، او از کسی که از امام صادق علیه السلام شنیده روایت کرده، او گفته که: آن حضرت می فرمود:

لكل اناس دولة ترقبونها ودولتنا في آخر الدهر تظهر

یعنی: «هر طایفه را دولتی هست که انتظار او را می کشند، و دولت ما در آخر زمان ظاهر می شود». (۱)

در کتاب «کمال الدین» از ابن ادریس، او از پدرش، او از ایوب بن نوح، او از محمد بن سنان، او از صفوان بن مهران، او از امام صادق علیه السلام روایت کرده، آن حضرت فرمود:

«کسی که اقرار به جمیع ائمه نماید لکن منکر مهدی شود، مانند کسی است که به جمیع ارباب اقرار کند و محمد صلی الله علیه و آله را انکار نماید». عرض کردند که: یا بن رسول الله! از اولاد تو مهدی علیه السلام کیست؟ فرمود: «امام پنجمین از اولاد امام هفتمین است شخص او از شماها سب گردد و ذکر نامش بر شما حلال نمی شود». (۲)

در کتاب «کمال الدین» از دقاق، او از اسدی، او از سهل، او از ابن محبوب، او از عبد العزیز عبدی، او از ابن ابی یغفور، از آن حضرت مثل این را روایت کرده. (۳)

در کتاب مذکور، از پدرش، و ابن ولید، هر دو ایشان از سعد، او از حسن بن علی زینونی و محمد بن احمد بن ابی قتاده، ایشان از احمد بن هلال، او از امیه بن علی، او از ابی الهیثم بن ابی حیه، او از امام صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: «زمانی که سه نام متوالی که محمد و علی و حسن باشد جمع شدند، چهارمین قائم علیه السلام است». (۴)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه»، از محمد حمیری، او از پدرش، او از احمد بن هلال،

۱. امالی شیخ صدوق، ص ۵۷۸، مجلس ۷۴، ح ۴.

۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۳۳، ح ۱، ما اخبر به الصادق علیه السلام.

۳. مدرک پیشین، ص ۳۳۸، ح ۱۲.

۴. مدرک پیشین، ص ۳۳۳، ح ۲.

او از امیه بن علی قیسی، او از ابی الهیثم تمیمی، او از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: «وقتی که سه نام که محمد و علی و حسن باشند، متوالی آمدند، چهارمین ایشان قائم است»^(۱).

در کتاب کمال الدین، از دقاق، او از اسدی، او از نخعی، او از نوفلی، او از مفضل بن عمر روایت کرده، او گفته: به خدمت آقای خود جعفر بن محمد علیه السلام مشرف گردیدم و عرض کردم که: کاش به ما اعلام نمایی خلف را بعد از خود. فرمود: «یا مفضل! بعد از من امام پسر موسی علیه السلام است، خلفی منتظر که مردم آرزوی وی را می کشند «م ح م د» بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی است»^(۲).

در کتاب «کمال الدین» از علی بن عبدالله بن احمد، او از پدرش، او از محمد بن خلف، او از محمد بن سنان و ابو علی زرّاد، هر دو ایشان از ابراهیم کرخی روایت کرده، او گفته: برای عبدالله علیه السلام داخل شدم و در خدمت آن حضرت نشسته بودم؛ ناگاه امام موسی علیه السلام داخل شد در حالی که او طفل بود؛ آنگاه برخاستم و او را بوسیدم و نشستم. پس امام صادق علیه السلام فرمود: «یا ابراهیم! بدرستی که صاحب تو بعد از من این است. آگاه شوید که در خصوص او پاره‌ای هلاک و پاره‌ای دیگر نیک بخت خواهند گردید. خدا به قاتل وی لعنت کند و عذاب را بر او مضاعف گرداند. هر آینه از صلب وی بیرون آید بهترین اهل زمین در زمانش که همنام جدش و وارث علم و احکام او است، معدن امامت و رأس حکمت است؛ او را بنی فلان بعد از آنکه از او امور عجیبه و تازه دیده می شود، از راه حسد و عداوت می کشند؛ لکن خدا امر او را تمام کننده است، هر چند که مشرکین او را ناخوش بدانند.

خدای تعالی از صلب او آخر دوازده امام را که، مهدی نام است، بیرون آورد. خدا کرامت خود را به ایشان مختص گردانیده و ایشان را در دارالقدس خود نشانیده، کسی

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۳۳، ح ۲۰۲، انباء ولادته علیه السلام.

۲ - کمال الدین، ج ۲، ص ۳۳۴، ح ۴، ما اخبر به الصادق علیه السلام.

که به امامت امام دوازدهم اقرار نماید مانند کسی است که در پیش رسول خدا شمشیر خود را بکشد و دفع اذیت از او بکند».

راوی گوید: آنگاه مردی از دوستان بنی امیه به خدمت حضرت علیه السلام داخل گردید، پس کلام منقطع شد. بعد از آن یازده مرتبه به عزم درک بقیه آن کلام به خدمت آن حضرت علیه السلام رفتم، قادر بر آن نگردیدم. زمانی که سال آینده شد به خدمت آن حضرت علیه السلام داخل شدم در حالی که نشسته بود؛ پس فرمود: «یا ابراهیم! کسی که هم و هم را از شیعه خود زایل گرداند، بعد از تنگی شدید و بلای طولانی و جزع و خوف خواهد آمد. گوارا باشد بر کسی که این زمان را درک نماید. یا ابراهیم! اینکه گفتم تو را گفایت می‌کند». راوی گوید که: سرور و خوشحالی بیشتر از آن تا آن زمان به دل من داخل نشده بود. (۱)

در کتاب «کمال الدین» از ابن ادریس، او از پدرش، او از محمد بن حسین بن یزید، او از حسن بن موسی، او از علی بن سماعه، او از علی بن حسن بن رباط، او از پدرش، او از منقول روایت کرده، او گفته: امام صادق علیه السلام فرمود که: «خدای تعالی چهارده هزار سال پیش از خلق جمیع مخلوقات، چهارده نوری خلق کرد، آنها ارواح ما بودند.» عرض کردند: یا بن رسول الله! آن چهارده نفر کیانند؟ فرمود: «محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه که از اولاد حسین اند؛ آخر ایشان قائم است که بعد از غیبتش قیام نماید و دجال را می‌کشد و زمین را از هرگونه جور و ظلم پاک گرداند.» (۲)

در کتاب مذکور از همدانی، او از ابن عقده، او از ابی عبدالله عاصمی، او از حسین بن فاسم بن ایوب، او از حسن بن محمد بن سماعه، او از ثابت بن صباح، او از ابی بصیر، او از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده، او گفته که: از آن حضرت شنیدم می‌فرمود: «از ما اهل بیت دوازده نفر مهدی است، شش نفر از ایشان گذشته و شش نفر دیگر باقی

۱ - مدرک پیشین: ج ۲، ص ۳۳۴، ح ۵، ما اخبر به الصادق علیه السلام.

۲ - مدرک پیشین: ج ۲، ص ۳۳۵، ح ۷.

مانده، خدای تعالی درباره ششمین هر چیزی را که دل او دوست می‌دارد می‌کند»^(۱). در کتاب مذکور، از دقاق، او از اسدی، او از سهل، او از ابن محبوب، او از عبد العزیز عبدی، او از ابن ابی یعفر روایت کرده، او گفته: امام صادق علیه السلام فرمود: «هر که به امامت ائمه که آباء من و اولاد منند اقرار نماید و لکن منکر مهدی گردد که از اولاد من است، او به منزله کسی است که به جمیع انبیاء مقرر و بر محمد صلی الله علیه و آله منکر گردد». پس عرض کردم که: از اولاد تو مهدی علیه السلام نام کیست؟ فرمود: «امام پنجمین از اولاد امام هفتمین است که شخص وی از شما غایب گردد و ذکر نامش بر شما حلال نمی‌شود»^(۲).

در کتاب مذکور، از عطّار، او از پدرش، او از ابن هاشم، او ابن ابی عمیر، او از صفوان جمال روایت کرده، او گفته: امام صادق علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه غایب می‌شود از شما مهدی شما؛ حتی جهال گویند که: خدا را به آل محمد احتیاج نیست. بعد از آن مانند شهاب ثاقب روی آورد، آنگاه زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم و جور گردیده»^(۳).

در کتاب مذکور، از ابن عبدوس، او از ابن قتیبه، او از حمدان بن سلیمان، او از ابن بزیع، او از حنان سراج، او از سید بن محمد حمیری در حدیث طولانی روایت کرده، او گفته که: به خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم که: به ما از پدران پاره‌ای اخبار در خصوص غیبت مهدی و صحّت آن غیبت وارد گردیده، پس به من خبر ده که غیبت برای که خواهد بود؟ فرمود: «برای امام ششمین از اولاد من، او امام دوازدهم است از ائمه هدا بعد از رسول خدا، اولشان امیر المؤمنین علیه السلام و آخرشان قائم به حق که بقیّة الله است در روی زمین؛ او صاحب زمان و خلیفه رحمان. به خدا سوگند یاد می‌کنم که اگر در غیبتش ابد الدهر باقی بماند احدی از قوم وی باقی نمی‌ماند، پس آن حضرت از دنیا

۱ - مدرک پیشین: ج ۲، ص ۳۳۸، ح ۱۳.

۲ - مدرک پیشین: ج ۲، ص ۳۳۸، ح ۱۲.

۳ - مدرک پیشین: ج ۲، ص ۳۴۲، ح ۲۲.

بدر نمی رود مگر اینکه ظهور می فرماید و زمین را پراز قسط و عدل گرداند چنان که پر از ظلم و جور گردیده». (۱)

در کتاب «کمال الدین» از ابن متوکل، او از علی بن ابراهیم، او از محمد بن عیسی، او از صالح بن محمد، او از هانی تمار روایت کرده، او گفته: امام صادق علیه السلام فرمود: «بدرستی که مر صاحب این امر را غیبتی است، پس هر بنده را لازم است که راه تقوا را پیش گیرد و به دین خود چنگ بزند؛ یعنی وجود قائم را انکار ننماید». (۲)

در کتاب «کمال الدین» از دقاق، او از اسدی، او از نخعی، او از نوفلی، او از ابن بطاینی، او از پدرش، او از ابی بصیر روایت کرده، او گفته: از امام صادق علیه السلام شنیدم می گفت: «بدرستی عادت انبیا که عبارت از غیبت ایشان است، در خصوص قائم علیه السلام ما طابق التعل بالنعل جاری است».

ابی بصیر گوید: عرض کردم: یا بن رسول الله! قائم از شما اهل بیت کیست؟ فرمود: «با ابا بصیر! امام پنجمین است از اولاد پسر مومسی، که پسر سیده کنیزها است. غیبتی می کند که مبطلین به سبب آن غیبت شک و ریب در وجود شریفش می کنند، بعد از آن خدای تعالی او را ظاهر گرداند. پس به سبب وی مشارق و مغارب زمین را فتح کند؛ آنگاه حضرت عیسی بن مریم از آسمان فرود آید و در پشت سر او نماز می کند. آنگاه زمین با نور خدا روشن گردد. در روی زمین بقعه ای نمی ماند که در آن به غیر خدای تعالی عبادت کرده شود، همه دین مر خدا را می باشد هر چند که مشرکین این را باخوش بدارند». (۳)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از بزوفری، او از احمد بن ادریس، او از ابن قتیبه، او از مفضل، او از ابن نجران، او از صفوان، او از ابی ایوب، او از ابی بصیر

۱ - مدرک پیشین ج ۲، ص ۳۴۲، ح ۲۳.

۲ - مدرک پیشین ج ۲، ص ۳۴۳، ح ۲۵.

۳ - مدرک پیشین ج ۲، ص ۳۴۵، ح ۳۱.

روایت کرده، او گفته که امام صادق علیه السلام فرمود: اگر غیبت صاحب شما را به شما خبر دهند، انکار مکنید.^(۱)

در کتاب مذکور، از احمد بن ادریس، او از علی بن فضل، او از احمد بن عثمان، او از احمد بن رزق، او از یحیی بن علا روایت کرد، او گفته: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: «خدای تعالی بیرون آورد در این امت مردی را که از من است و من از اویم، خدای تعالی به سبب او برکات آسمان و زمین را به خلائق عطا می فرماید؛ آنگاه آسمان باران خود را فرود آورد و زمین دانه های خود را می رویاند، و حشیان و درندگان در امن می باشند. زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم و جور گردیده؛ به حدی خلائق را می کشد که جهال گویند: اگر این مرد از آل محمد می بود، ترخم می کرد.»^(۲)

محمد بن ابراهیم در «الغیبة» خود از محمد بن همّام، او از احمد بن مابنداد، او از احمد بن هلال، او از محمد بن سنان، او از کاهلی، او از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده، آن حضرت فرمود که: «با اموال خود بزر و احسان و صلّه ارحام کنید. سوگند به خدای که دانه را رویانیده و انسان را خلق کرده، هر آینه می آید برای شما روزی که در آن روز برای درهم و دینار خود محلی پیدا نخواهید کرد - یعنی: در وقت ظهور قائم علیه السلام محلّ صرف نخواهید یافت - زیرا که در آن وقت همه خلائق از فضل خدا و فضل ولی او مستغنی خواهند شد.» عرض کردم که: این کی خواهد شد؟ فرمود: «در وقتی که امام خود را مفقود بکنید، و با این حال بمانید تا اینکه آن حضرت مانند آفتاب طلوع نماید. پس هر جا که باشید از شک و ریب نمودن درباره او حذر کنید. شکوک را از نفوس خود دور بکنید. من شما را ترسانیدم پس حذر بکنید. من از خدای تعالی توفیق و ارشاد شما را مسألت می نمایم.»

مؤلف گوید: «ظاهر این است که لفظ یعنی، از کلام نعمانی است. آنچه در ظاهر به

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۰، ح ۱۱۸، ما روی عن الائمة فی الغیبة.

۲ - مدرک پیشین: ص ۱۸۸، ح ۱۴۹.

عدم می‌رسد این است که او در این تفسیر خطا کرده، زیرا که آن حضرت در صدد برآمدن زمان غیبت بود نه زمان ظهور، چنان که در آخر خبر معلوم می‌شود. بلکه معنی حدیث این است که خلائق در زمان غیبت، همه خایف می‌شوند؛ پس برای امانت سپردن درهم و دینار، مأمنی پیدا نخواهید کرد»^(۱).

محمد بن ابراهیم در «الغیبة» خود از عبد الواحد بن عبدالله، او از احمد بن محمد بن یحیی، او از احمد بن علی حمیری، او از حسین بن ایوب، او از عبد الکریم خثعمی، او از محمد بن عصام، او از مفضل بن عمر روایت کرده، او گفته: در مجلس حضرت مرادی علیه السلام بودم و کسی دیگر هم با من بود، آن حضرت فرمود که: «از ذکر نام قائم حذر

راوی گوید: من چنین دانستم که مراد آن حضرت علیه السلام آن مردی است که با من در آن ماه منتهی بود. بعد از آن به من فرمود: «یا ابا عبدالله! حذر کنید از ذکر نام او؛ سوگند به خدا! یاد می‌کنم هر آینه چند سالی از شماها غایب می‌شود و ذکر وی مخفی می‌ماند به حدی که گویند: او مرده یا هلاک گردیده، یا اینکه به کدام بیابان رفته. هر آینه برای او دایه‌های مؤمنین می‌گریند. در آن وقت مانند انقلاب سفینه در میان موجها منقلب می‌شوید. از آن ورطه نجات نمی‌یابد مگر کسی که خدای تعالی عهد و میثاق از او اخذ کرده و ایمان را در دل وی نوشته، و با روح ایمان او را مؤید گردانیده، و هر آینه دوازده سالگی علم که از یکدیگر تمیز ندارند مرتفع می‌شود. پس در آن حال من گریستم. آن حضرت فرمود که: «سبب گریه تو چیست؟» عرض کردم که: فدای تو شوم! چطور گریه کنم و حال آنکه می‌فرمایی: دوازده پرگار علم بلند خواهد شد و کسی از کسی تمیز نمی‌یابد! آن حضرت به روزنه‌ای که از آن شعاع آفتاب به مجلس افتاده بود نگاه می‌کرد، و از آن فرمود: «آیا این آفتاب روشن است؟» عرض کردم: بلی. فرمود: «به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه امر ما از این روشن‌تر است»^(۲).

۱- عیبت نعمانی، ص ۱۵۰، باب ۱۰، ح ۸، ما روی فی الغیبة.

۲- ادراک پیشین، ص ۱۵۱، باب ۱۰، ح ۹، ما روی فی الغیبة.

محمد بن ابراهیم در «الغیبه» خود، از محمد بن همام، او از حمید بن زیاد، او از حسن بن محمد بن سماعه، او از احمد بن حسن میثمی، او از زید بن قدامه، او از بعضی رجال خود، او از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده آن حضرت فرمود: «قائم علیه السلام زمانی که قیام می کند خلائق گویند که: قائم چگونه ظهور نمود حال آنکه استخوانهای وی پوسیده است؟»^(۱)

در کتاب مذکور، از علی بن حسین، او از محمد بن یحیی، او از محمد بن حسن رازی، او از محمد بن علی کوفی، او از یونس بن یعقوب، او از مفضل بن عمر روایت کرده، او گفته: به خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم که: علامت قائم علیه السلام چیست؟ فرمود: «در وقتی که اوضاع و احوال زمان متغیر گردید، خلائق گویند که: او مرده یا هلاک گردیده، یا اینکه به کدام بیابان رفته؟» عرض کردم که: فدای تو شوم! بعد از آن چه می شود؟ فرمود که: «ظهور نمی کند مگر با شمشیر».^(۲)

در کتاب مذکور، از ابن عقده، او از قاسم بن محمد بن حسین بن حازم، او از عباس بن هشام ناشری، او از عبدالله بن جبله، او از فضیل زرگر، او از محمد بن مسلم، او از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده، که آن حضرت فرمود: «زمانی که مردم امام خودشان را مفتوق نمودند با این حال روزگاری می ماند و کسی از دیگر تمیز نمی یابد؛ بعد از آن خدای تعالی صاحب ایشان را ظاهر گرداند».^(۳)

در کتاب مذکور، از علی بن احمد، او از عبدالله بن موسی، او از حسن بن معاویه، او از ابن محبوب، او از خلاد بن قصار، روایت کرده، او گفته: از امام صادق علیه السلام پرسیدند که: آیا قائم علیه السلام متولد شده؟ فرمود: «نه، هرگاه او را درک می کردم، او را در ایام حیات خدمت می کردم.» یعنی: او را تربیت می دادم و اعانت می کردم.^(۴)

۱ - مدرک پیشین، ص ۱۵۴، باب ۱۰، ح ۱۳، ما روی فی الغیبه.

۲ - مدرک پیشین، ص ۱۵۶، باب ۱۰، ح ۱۹، ما روی فی الغیبه.

۳ - مدرک پیشین، ص ۱۵۸، باب ۱۰، ح ۱، ما روی فی الغیبه.

۴ - مدرک پیشین، ص ۲۴۵، باب ۱۰، ح ۴۶، ما روی فی الغیبه.

علی بن طاووس در کتاب «اقبال الاعمال» به اسناد خود، تا به ابی جعفر طوسی، او از جماعتی، او از تلعبیری، او از ابن همّام، او از جمیل، او از قاسم بن اسماعیل، او از احمد بن رباح، او از ابی الفرج ابان بن محمد مشهور به سندی روایت کرده، او گفته که: این حدیث را از اصل راوی نقل کرده، او گفته: حضرت صادق علیه السلام در سالی که حج می نمود و در تحت میزاب ایستاده دعا می کرد، و در سمت دست راست او عبدالله بن حسن بود و در سمت دست چپش حسن بن حسن و در پشت سرش جعفر بن حسن بودند؛ آنگاه عباد بن کثیر بصری آمد، به آن حضرت علیه السلام خطاب فرمود که: یا ابا عبدالله. سکوت فرمود. تا سه مرتبه آن حضرت علیه السلام را به این نهج خطاب کرد، او سکوت نمود. بعد از آن به اسم، آن حضرت خطاب کرد و گفت: یا جعفر! فرمود: «یا ابا کثیر! هر چه می خواهی بگو». عرض کردم که: در کتاب خود دیدم که مردی این بنا را - یعنی کعبه را - خراب خواهد کرد. آن حضرت فرمود: «یا ابا کثیر! کتاب تو دروغ گفته، لکن گویا که من آن مرد را می بینم. به خدا سوگند یاد می کنم هر آینه قدمهای او کوچک و در ساقهایش اثر جراحیست، شکمش کلفت، گردنش نازک، سرش بزرگ و در پیش این رکن - و اشاره به رکن یمانی کرد - مردم را از طواف منع می کند به حدی که از او به فزع می آیند؛ بعد از آن خدا مبعوث گرداند برای دفع وی مردی را از من، آنگاه به دست خود اشاره به سینه خود نمود؛ پس او را می کشد مانند کشتن عاد و ثمود و فرعون ذی الاوتاد.» در این حال عبدالله بن حسن گفت: به خدا سوگند یاد می کنم هر آینه امام صادق علیه السلام راست فرمود، و غیر از او از حضار نیز آن حضرت را تصدیق نمودند.

باب دوازدهم

﴿ اخباری که در خصوص ﴾

﴿ حضرت مهدی علیه السلام از امام کاظم علیه السلام وارد شده است ﴾

شیخ صدوق در «علل الشرایع» از پدرش، او از سعد، او از حسن بن عیسی بن محمد بن علی بن جعفر، او از جدش محمد، او از علی بن جعفر، او از برادرش موسی ابن جعفر علیه السلام روایت کرده، آن حضرت فرمود: «در وقتی که امام پنجمین از اولاد امام هفتمین مفقود گردید، در خصوص دین خود به خدای تعالی توکل نمایید که شما را از «دین خود زایل نگرداند.» بعد از آن فرمود: «ای پسر من! مرصاحب این امر را لابد است از غیبتی، تا اینکه به سبب آن غیبت کسانی که به وجود آن حضرت اعتقاد دارند از «فیده خودشان رجوع نمایند، و غیبت آن حضرت امری است و محنتی که خدای تعالی بندگان خود را به آن امتحان خواهد نمود. هرگاه آباء و اجداد، دینی بهتر از این «دین می دانستند هر آینه تابع آن می شدند.» من عرض کردم که: پنجمین از اولاد هفتمین کیست؟ فرمود: «ای پسر من! عقول شما از ادراک حقیقت این خبر قاصر است

و سینه‌های شما از حمل آن تنگ؛ لکن اگر زنده بمانید بزودی او را خواهید یافت»^(۱).
در کتاب «کمال الدین» از پدرش و ابن ولید، هر دو ایشان از سعد، مثل این حدیث را
روایت کرده^(۲).

شیخ طوسی هم در کتاب «الغیبة» مثل این را روایت کرده^(۳).
محمد بن ابراهیم در «الغیبة» خود، از کلینی، او از علی بن محمد، او از حسن بن
عیسی بن محمد بن علی بن جعفر، او از پدرش، او از جدش، او از علی بن جعفر، مثل
این را روایت کرده^(۴).

شیخ محمد بن علی در کتاب «کفایه» از علی بن محمد سندی، او از محمد بن
حسین، او از سعد، مثل این را روایت کرده.

در کتاب «کمال الدین» از همدانی، او از علی، او از پدرش، او از محمد بن زیاد ازدی
روایت کرده، او گفته: از آقای خود موسی بن جعفر علیه السلام از قول معنی خدای تعالی
﴿وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً﴾^(۵) پرسیدم، آن حضرت فرمود: «نعمت
ظاهره عبارت است از امام ظاهر، و باطنه از امام غایب».

عرض کردم: در میان ائمه کسی هست که غایب شود؟ فرمود: «بلی، شخص او از
دیده‌ها غایب گردد و لکن ذکرش از دل‌های مؤمنین فراموش نمی‌شود. او امام دوازدهم
است از ما؛ خدای تعالی هر مشکلی را بر او آسان گرداند و جمیع سرکشان را در پیش
وی ذلیل می‌کند، و خزینه‌های زمین را برای او ظاهر گرداند، و چیزهای دور را به او
نزدیک نماید، و با او همه ظالمان را هلاک می‌کند، و تَمَرّد کنندگان شیاطین را در دست

۱ - علل الشرایع، ص ۲۴۴، باب ۱۷۹، ح ۴.

۲ - کمال الدین، ج ۲، ص ۳۵۹، ح ۱، ما اخبر به الکاظم علیه السلام.

۳ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۳۷، ح ۲۸۴.

۴ - غیبت نعمانی، ص ۱۵۴، باب ۱۰، ح ۱۱، ماورد فی الغیبة.

۵ - سوره لقمان: آیه ۲۰.

روی فانی می گرداند؛ اوست پسر سیده کنیزها که ولادتش بر مردم مخفی می ماند و ذکر نام وی بر ایشان حلال نمی شود تا وقتی که خدای تعالی او را ظاهر گرداند و با او زمین را بر از عدل و قسط گرداند چنان که پر از جور و ظلم گردیده».

شیخ صدوق گفته که: این حدیث را نشنیده بودم مگر از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی در وقتی که از حج بیت الله بر می گشتم، و او مرد دینداری و ثقه و فاضلی بود و رحمت و رضوان خدا بر او باد. (۱)

شیخ محمد بن علی در کتاب «کفایه» از محمد بن عبدالله بن حمزه، او از عم خود حسن، او از علی، او از پدرش، مثل این را روایت کرده.

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از خشاب، او از عباس بن عامر روایت کرده، او گفته: از امام موسی علیه السلام شنیدم می فرمود که: «خالق در خصوص صاحب این امر خواهند گفت که: هنوز متولد نشده» (۲)

در کتاب مذکور، از همدانی، او از علی بن ابراهیم، او از محمد بن خالد، او از علی بن حسان، او از داود بن کثیر روایت کرده، او گفته: از امام موسی علیه السلام پرسیدم که: صاحب این امر کیست؟ فرمود که: «او مردی است تنها مانده، و از اهل و وطن غایب شده، و پدر او را کشته اند و خونخواهی نکرده» (۳)

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از ابن عیسی، او از موسی بن القاسم، او از معاویه بن وهب و ابی قتاده که علی بن محمد باشد، او از علی بن جعفر، او از پسرش، او از موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده، او گفته: به آن حضرت عرض کردم که: **﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ﴾** (۴)

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۶۸، ح ۶، ما اخبر به الكاظم علیه السلام.

۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۶۰، ح ۲، ما اخبر به الكاظم علیه السلام.

۳. مدرک پیشین: ص ۳۶۱، ح ۴.

۴. سوره ملک: آیه ۳۰.

چیست؟ فرمود: «زمانی که امام خودتان را مفقود نمودید، دیگر او را نمی بینید. پس آنگاه چکار می کنید؟!»^(۱)

در کتاب مذکور، از همدانی، او از علی، او از پدرش، او از صالح بن سندی، او از یونس بن عبد الرحمن روایت کرده، او گفته: به خدمت موسی بن جعفر رضی الله عنه داخل گردیدم و عرض کردم که: یا بن رسول الله! آیا تویی قائم به حق؟ فرمود: «من قائم به حق هستم و لکن قائمی که زمین را از دشمنان خدا، پاک و عاری می گرداند و آن را پر از عدل می کند چنان که پر از ظلم و جور گردیده، امام پنجمین است از اولاد من، او را از جهت خوف بر نفس خود غیبتی است طولانی، به سبب آن پاره ای اقوام از دین بر می گردند و پاره ای دیگر در آن ثابت می شوند.»

بعد از آن فرمود: «خوبی و گوارایی باد مر شیعه ما را که در زمان غیبت آن حضرت به محبت ما چنگ زده، در دوستی ما و دشمنی با دشمنان ما ثابت قدمند؛ ایشان از ما هستند و ما از ایشانیم. ایشان به امامت ما راضی و ما به شیعه گی ایشان خوشنود هستیم. خوبی باد مر ایشان را، به خدا سوگند یاد می کنم هر آینه ایشان روز قیامت در درجه ما با ما هستند.»^(۲)

شیخ محمد بن علی در کتاب «کنایه» از محمد بن عبدالله بن حمزه، او از عمش حسن، او از علی بن ابراهیم، او از صالح بن سندی، مثل این را روایت کرده.

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۶۰، ح ۳.

۲. مدرک پیشین: ص ۳۶۱، ح ۵.

باب سیزدهم

﴿ اخباری که در خصوص ﴾
﴿ حضرت قائم علیه السلام از امام رضا علیه السلام وارد شده است ﴾

شیخ صدوق در «علل الشرایع» و «عیون اخبار رضا علیه السلام» از طالقانی، او از ابن عقده، او از علی بن حسن بن فضال، از پدرش، او از امام رضا علیه السلام روایت کرده، آن حضرت فرمود: «گویا شیعه خود را می بینم در حالی که امام خود را مفقود کرده، مانند چهار پابان طلب چراگاه می کنند و او را نمی یابند.» عرض کردم که: یا بن رسول الله! سبب عیبتش چیست؟ فرمود: «برای این است که در وقت ظهور او مرا حدی را در گردش بیعتی نباشد.»^(۱)

در کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» او از پدرش، او از حمیری، او از احمد بن هلال، او از ابن محبوب، او از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده، او گفته که: آن حضرت به من فرمود: «لابد است از وجود حدوث فتنه شدیدی؛ یعنی: غیبت قائم علیه السلام که همه خواص و اهل سریره بر آن فتنه مبتلا می شوند. این در وقتی است که شیعه ما امام سومین را از اولاد

۱ - علل الشرایع، ص ۲۴۵، باب ۱۷۹، ح ۶.

من که عبارت از امام حسن عسکری علیه السلام باشد مفتود نمایند، که همه اهل آسمان و اهل زمین و هر مرد و زن دلسوخته و حزین به او می‌گیرند».

بعد از آن فرمود: «پدرم و مادرم فدای همانم و شبیه جدم و شبیه موسی بن عمران باد؛ که در بر و دوش او لباسهای قدس و خلعتهای ربّانی هست که از جیوب آنها انوار فضل و هدایت پرتو می‌اندازند، چه بسیار است مؤمنه دلسوخته و مؤمن تأسف‌کننده و متحیر در وقت فقدان آب صافی که عبارت از قائم علیه السلام است. گویا که به حال ایشان نظر می‌کنم و از ایشان مأیوسم که ایشان را ندا نمودند با ندایی که از دور شنیده می‌شود چنان که از نزدیک شنیده گردد، و قائم علیه السلام بر مؤمنین رحمت و بر کافرین عذاب و نعمت خواهد شد».^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از جعفر فزاری، او از علی بن حسن بن فضال، او از ربّان بن صلت، او از حضرت رضای علیه السلام مثل این را روایت کرده.^(۲)

در کتاب «کمال الدین» و «عیون اخبار رضای علیه السلام» از همدانی، او از علی، او از پدرش، او از هروی روایت کرده، او گفته: از دعبل بن علی خزاعی شنیدم می‌گفت: در خدمت امام رضای علیه السلام انشاء نمودم قصیده‌ای که اولش این است:

مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفر العرصات
حاصل مضمون اینکه: محلّ تدریس آیات قرآنی بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله خالی از تلاوت گردیده، و مقام نزول وحی معطل مانده:

خروج امام لا محالة خارج یقوم علی اسم الله والبرکات
میژ فینا کلّ حقّ و باطل ویجزی علی التعماء والنّمات

حاصل معنی این است که: خروج قائم علیه السلام لا محاله ظاهر می‌شود؛ با نام خدای تعالی و برکات او قیام می‌نماید و تمیز میان هر حقّ و باطل می‌دهد، بر مؤمنین با نعمت و بر منافقین با عذاب و نعمت جزا می‌دهد.

۱ - عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۶، باب ۳۰، ح ۱۴.

۲ - کمال الدین، ج ۲، ص ۳۷۰، ح ۲، ما اخبر به الرضا علیه السلام.

راوی گوید: وقتی که این دو بیت را انشا کردم، آن حضرت علیه السلام گریه شدیدی کرد بعد از آن سر برداشت فرمود: «یا خزاعی! روح القدس با زبان تو این دو بیت را انشا نمود. آیا می دانی که این امام کیست؟ و کی قیام خواهد نمود؟» عرض کردم که: نمی دانم و این امام فرستاده ام که امامی از شما خروج می کند، زمین را از فساد پاک می گرداند و آن را پر از عدل می کند چنان که پر از ظلم و جور گردیده.

آن حضرت فرمود: «یا دعبل! امامی که بعد از من است پسر من محمد است و بعد از محمد پسرش علی است، و بعد از او پسرش حسن و بعد از او پسرش حجت قائم است که در میان غیبتش انتظار او را می کشند، و در ایام ظهورش اطاعتش می کنند؛ هرگاه از آنجا خبر از یک روز باقی نماند، هر آینه خدای تعالی آن را طولانی گرداند تا اینکه او ظهور نماید و زمین را پر از عدل گرداند، چنان که پر از ظلم و جور گردیده. و تعیین وقت برای ظهور نمی شود، زیرا که خبر داد به من پدرم، او از پدرش، او از پدرانش علیهم السلام که از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند که: قائم علیه السلام از ذریه تو کی ظهور خواهد کرد؟ فرمود: مثل او مثل روز قیامت است. ﴿لَا يُجَلِّئُهَا لَوْ قَتَلَهَا إِلَّا هُوَ ثَقَلَتْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا آتِيكُمْ إِلَّا بِغَتَّةٍ﴾ (۱)، (۲).

شیخ محمد بن علی در کتاب «کنایه» از محمد بن عبدالله بن حمزه، او از عمش حسن، او از علی، او از پدرش، او از هروی، مثل این را روایت کرده.

در کتاب «کنال الدین» از ابن ولید، او از صفار، او از ابن یزید، او از ایوب بن نوح روایت کرده، او گفته: به خدمت حضرت رضا علیه السلام عرض کردم که: امید ما این است که تو صاحب این امر شوی، خدای تعالی آن را بدون قتال و جهاد به تو عطا فرماید، چرا که حلالیق به تو بیعت کرده و درهم و دینار را سگه به نام تو زده اند.

آن حضرت فرمود: «از ما کسی نیست که نوشتجات به نزد وی آرند و مسائل از او

۱- کنایه: اعداد: آیه ۱۸۷.

۲- کنایه: ج ۲، ص ۳۷۲، ح ۶. عبون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۶۵، باب ۶۵، ح ۳۵.

پرسند و با انگشتها بسوی او اشاره نمایند و اموال به نزد وی بفرستند، مگر اینکه کشته می شود یا در توی رختخوابش می میرد، تا وقتی که خدای تعالی مبعوث گرداند از ما مردی را که زمان ولادتش و محل نشو و نمایش مخفی می شود و نسبش غیر خفی»^(۱) در کتاب «کمال الدین» از عطار، او از پدرش، او از اشعری، او از محمد بن حمدان، او از خالویش احمد بن زکریا روایت کرده، او گفته که: امام رضا علیه السلام از من پرسید که «منزل تو در کدام محله بغداد می شود؟» عرض کردم که: در محله کرخ. فرمود: «سالمتر محلی است و لابد است از حدوث فتنه شدیدی که تسکین آن ممکن نمی شود که همه خواص و اهل سر به او مبتلا می شوند؛ این در وقتی است که شیعه ما امام سومین از فرزندان من را که امام حسن عسکری علیه السلام باشد مفقود نمایند.»^(۲)

محمد بن ابراهیم در «الغیبه» خود، از محمد بن همام، او از عبدالله بن جعفر، او از یقطینی، او از محمد بن ابی یعقوب بلخی روایت کرده، او گفته: از امام رضا علیه السلام شنیدم می فرمود: «بدرستی که مردم به امتحان بزرگ امتحان کرده می شوند؛ در خصوص طفلی در حالی آنکه در شکم مادرش است و هم در حال شیر خوارگی تا اینکه گفته می شود که: او غایب گردید و وفات نمود، می گویند که: بعد از او دیگر امام نیست و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چند دفعه در حرا و شعب و غار غیبت نمود.» بعد از آن فرمود: «آگاه شوید من هم بزودی کشته می شوم.»^(۳)

محمد بن ابراهیم در «الغیبه» خود، از کلینی، او از علی بن محمد، او از بعضی رجالش، او از ایوب بن نوح، او از امام رضا علیه السلام روایت کرده، آن حضرت فرمود: «در وقتی که علم از میان شما برداشته گردید - یعنی: امام شما مفقود شد - آنگاه از زیر پایهای خود منتظر فرج باشید.»^(۴)

۱ - کمال الدین، ج ۲، ص ۳۷۰، ح ۱، ما اخبر به الرضا علیه السلام.

۲ - مدرک پیشین: ج ۲، ص ۳۷۱، ح ۴.

۳ - غیبت نعمانی، ص ۱۸۰، باب ۱۰، ح ۲۷، ما روی فی الغیبه.

۴ - غیبت نعمانی، ص ۱۸۷، باب ۱۰، ح ۳۹، ما روی فی الغیبه.

باب چهاردهم

﴿ اخباری که در خصوص ﴾

﴿ حضرت قائم علیه السلام از امام محمد تقی علیه السلام وارد شده است ﴾

در کتاب «کمال الدین» از دقاق، او از محمد بن هارون صوفی، او از موسی رؤیانی، او از عبد العظیم حسنی روایت کرده، او گفته که: به خدمت آقای خود امام محمد علیه السلام داخل شدم و اراده کردم که از آن حضرت سؤال نمایم که قائم آیا مهدی علیه السلام است یا غیر او؟ ناگاه آن حضرت به من سبقت نموده فرمود: «یا ابا القاسم! بدرستی که قائم ما همان مهدی است که واجب است در زمان غیبتش انتظار او را کشیدن؛ در وقت ظهورش اطاعت او را کردن، او امام سومین است از اولاد من. سوگند به خدایی که محمد را به پیامبری مبعوث گردانید و امامت را به ما منحصر نمود، اگر از دنیا غیر از یک روز باقی نماند، هر آینه خدای تعالی او را طولانی گرداند تا اینکه آن حضرت در آن روز خروج نماید و زمین را پر از قسط و عدل گرداند چنان که پر از ظلم و جور گردیده، بدرستی که خدای تعالی کار وی را در یک شب اصلاح می کند چنان که کار کلیم خود موسی را در یک شب اصلاح نمود؛ زیرا که به تحصیل آتش برای اهل و عیال خود رفت و بعد از زمانی قلیلی با نبوت و رسالت برگشت.» بعد از اینها آن حضرت فرمود

که: «افضل اعمال شیعۀ ما انتظار فرج است.»^(۱)

محمد بن ابراهیم در «الغیبة» خود، از احمد بن مابنداد، او از احمد بن هلال، او از پدرش و علی قیسی روایت کرده، او گفته: به امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که: بعد از تو خلیفه که می باشد؟ فرمود: «پسرم علی است.» بعد از آن زمانی طویلی سر خود را به زیر افکنده بعد از آن سر برداشته، فرمود: «بدرستی که در این زودی حیرتی خواهد شد.» عرض کردم که: در آن حال به نزد که برویم؟ سکوت فرمود جواب نداد، بعد از آن تا سه مرتبه فرمود که: «بسوی وی راه نمی یابید و در هیچ جا او را پیدا نمی توانید.» پس دو باره پرسیدم، فرمود: «در بعضی اوقات در مدینه می باشد یا بعضی او را در آن جا می بینید.» گفتم: کدام مدینه؟ فرمود: «مدینه ما، غیر از آن مدینه دیگر نیست.» احمد بن هلال گفته که: ابن بزیع خبر داد به من که، امیة بن علی قیسی به نزد امام محمد تقی علیه السلام حاضر گردید و از این امر سؤال نمود، آن حضرت به طریق مذکور جواب فرمود.^(۲)

محمد بن ابراهیم در «الغیبة» خود، از علی بن احمد، او از عبدالله بن موسی، او از احمد بن حسین، او از احمد بن هلیل، او از پدرش، او از قیسی مثل این را روایت کرده.^(۳) در کتاب مذکور، از محمد بن همّام، او از ابی عبدالله محمد بن هشام، او از سهل بن زیاد، او از عبد العظیم بن عبدالله، او از امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده، او گفته که: از آن حضرت شنیدم می فرمود: «زمانی که پسرم علی وفات نمود، چراغی بعد از او ظاهر گردد، بعد از آن مخنمی می شود؛ آنگاه وای بر کسی باد که در خصوص وی شک نماید، و خوبی باد مرعربی را که از جهت حفظ دین خود فرار، بعد از آن حوادثی رو آرد که از شدت و حدت آنها جوانان پیر گردند، و از سختی آنها اوضاع زمان متغیر گردد،

۱ - کمال الدین، ج ۲، ص ۳۷۷. ح ۱، ما اخبر به الجواد علیه السلام.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۱۸۵، باب ۱۰، ح ۳۶. ما روی فی الغیبة.

۳ - مدرک پیشین، ص ۱۸۵، باب ۱۰، ذیل ح ۳۶.

و کسی که در راه دین ثابت قدم بودند متزلزل می شوند. (۱)

شیخ محمد بن علی در کتاب «کنایه» از ابی عبدالله خزاعی، او از اسدی، او از سهل، او از عبد العظیم حسنی روایت کرده، او گفته: به امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که: ای امام! تو باشی قائم آل محمد علیهم السلام که زمین را پر از عدل و قسط گرداند چنان که پر از ظلم و جور گردیده.

آن حضرت فرمود: «یا ابا القاسم! همه ماها قائم به امر خدا و هدایت کننده به دین او هستیم و لکن نیستیم آن قائمی که زمین را از اهل کفر، پاک گرداند و آن را با عدل و قسط پر می کند، او کسی است که ولادتش بر خلائق مخفی می ماند و شخص او از ایشان پنهان گردد و بردن نامش بر ایشان حرام می باشد و او همان رسول خدا و هم کنیه او است، او کسی است که زمین برای وی پیچیده می شود و هر مشکلی بر او آسان گردد، و هر فرد او از اصحاب خود که به قدر عدد اصحاب بدرند که سیصد و سیزده نفر باشند از اطراف بعیده زمین جمع می شوند.

این است معنی قول خدای تعالی: ﴿أَیْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾. (۲) وقتی که این عدد برای او جمع شدند، آنگاه امر خود را ظاهر گرداند، وقتی که ده هزار نفر بر سر وی جمع گردیدند آن وقت به اذن خدای تعالی خروج می کند. آن قدر از دشمنان خدا می کشد که خدا راضی شود.

عبد العظیم می گوید که: به امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم: چگونه می داند که خدا راضی شده؟ فرمود: «خدا ترحم بر ایشان را در دل وی می اندازد، آنگاه می داند که راضی گردیده.»

شیخ محمد بن علی در کتاب «کنایه» از محمد بن علی، او از ابن عبدوس، او از ابن فضال، او از حمدان بن سلیمان، او از صقر بن ابی دلف روایت کرده، او گفته: از امام محمد تقی علیه السلام شنیدم می فرمود که: «امام بعد از من پسر من علی است، امرش امر من

۱- کتاب نعمانی، ص ۱۸۶، باب ۱۰، ح ۳۷، ما روی فی الغیبة.

۲- سوره بقره: آیه ۱۴۸.

وقولش قول من و اطاعتش اطاعت من است، و امام بعد از او پسرش حسن است، امرش امر پدرش و قولش قول او و اطاعتش اطاعت او است.»

بعد از آن سکوت نمود آنگاه من گفتم: یا بن رسول الله! بعد از حسن امام کیست؟ آن حضرت علیه السلام گریه شدیدی نمود بعد از آن فرمود که: «بعد از حسن پسرش قائم به حق است که انتظارش کشیده می شود.» عرض کردم: یا بن رسول الله! او را به چه سبب قائم گویند؟ فرمود: «زیرا که بعد از موت ذکرش و مرتد شدن اکثر کسانی که قایل به امامت اویند، قیام می کند.»

عرض کردم که: چرا منتظرش می نامند؟ فرمود که: «مر او را غیبتی است، ایامش بسیار و زمانش طویل، مخلصین منتظر ظهور او می باشند، و ارباب شک منکر او می شوند، و منکرین استهزا به او می نمایند. کسانی که برای ظهورش تعیین وقت می کنند، دروغگو می باشند، و کسانی که به ظهورش تعجیل نمایند هلاک می شوند، و کسانی که در مقام تسلیم و رضا باشند نجات می یابند.»

شیخ محمد بن علی در کتاب «کفایه» از علی بن محمد بن سندی، او از محمد بن حسن، او از حمیری، او از احمد بن هلال، او از امیه بن علی قیسی روایت کرده، او گفته: به امام محمد تقی علیه السلام گفتم که: بعد از تو خلف کیست؟ فرمود: «پسر من علی، بعد از آن گفت: آگاه باشید بزودی حیرتی واقع خواهد شد.»

عرض کردم که: در آن حال به کدام سر زمین باید رفت؟ آن حضرت سکوت نموده، بعد از آن فرمود: «به مدینه.» عرض کردم: کدام مدینه؟ فرمود: «مدینه ما، غیر از آن مدینه دیگر نیست.»

احمد بن هلال گفته که، خبر داد به من محمد بن اسماعیل بن بزیع که امیه بن علی حاضر گردید و از امام محمد تقی علیه السلام از این امر پرسیدم. آن حضرت به مثل جواب مذکور جواب فرمود.

به این اسناد از امیه بن علی قیسی، او از ابن هیشم تمیمی روایت کرده، او گفته: امام صادق علیه السلام فرمود: «زمانی که دو سه نام متوالی آمدند که عبارت از محمد و علی و حسن باشند، چهارمین ایشان قائم علیه السلام خواهد شد.»

باب پانزدهم

﴿ اخباری که از امام هادی ﴾

﴿ و امام حسن عسکری علیه السلام در باره حضرت قائم علیه السلام وارد شده است ﴾

شیخ صدوق در کتاب «کمال الدین» از پدرش و ابن ولید، هر دو ایشان از سعد، او از محمد بن احمد علوی، او از ابی هاشم جعفری روایت کرده، او گفته: از امام علی رضی الله عنه شنیدم می فرمود: «خلف بعد از من پسر من حسن است؛ حال شما با خلف بعد از خلف، چگونه خواهد شد؟» عرض کردم: فدای تو شوم! سبب این چه می شود! فرمود: «زیرا که شما شخص او را نمی بینید و ذکر اسم وی بر شما حلال نخواهد شد.» عرض کردم: پس او را به چه نحو ذکر نماییم؟ فرمود: «بگویید حجت آل محمد صلی الله علیه و آله» (۱)

شیخ محمد بن علی در کتاب «کفایه» از علی بن محمد سندی، او از محمد بن حسن، او از سعد، مثل این را روایت کرده.

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از حمیری، او از محمد بن عمر کاتب، او از علی بن محمد صیمری، او از علی بن مهزیار روایت کرده، او گفته: به خدمت امام علی

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۸۱، ح ۵، ما اخبر به الهادی صلی الله علیه و آله.

النقی علیه السلام عریضه‌ای نوشتیم، در آن پرسیده بودم که: برای ما فرج کی خواهد بود؟ آن حضرت در جواب من نوشت: «زمانی که صاحب شما از دار ظالمین غایب گردد. آنگاه منتظر فرج باشید.»^(۱)

در کتاب مذکور، از پدرش و ابن ولید، هر دو ایشان از سعد، او از خشاب، او از اسحاق بن ایوب روایت کرده، او گفته: از امام علی النقی علیه السلام شنیدم می فرمود: «صاحب این کسی است که خلائق در حق وی گویند که: او هنوز متولد نشده.» محمد بن ابراهیم از اسحاق بن ایوب، همین حدیث را به ما خبر داده.^(۲)

در کتاب مذکور، از پدرش، او از سعد، او از محمد بن عبدالله ابی غانم، او از ابراهیم بن محمد بن فارس روایت کرده، او گفته: با ایوب بن نوح در راه مکه بودم، در وادی زیاله منزل کردیم و نشستیم، به گفتگو مشغول شدیم. آنگاه ذکر صاحب این امر و دور بودن امر بر ما در اثنای گفتگوی ما گذشت. ایوب بن نوح گفت که: در این سال کتابتی نوشتیم از صاحب این امر، در آن کتابت سؤال نمودم، آن حضرت نوشت: «زمانی که علم شما برداشته شد - یعنی امام شما مفقود گردید - آنگاه از زیر قدمهای خود منتظر فرج باشید.»^(۳)

در کتاب مذکور، از همدانی، او از علی، او از پدرش، او از علی بن صدقه، او از علی بن عبد الغفار روایت کرده، او گفته: زمانی که امام محمد تقی علیه السلام وفات نمود، شیعیان به خدمت امام علی النقی علیه السلام عریضه نوشتند و در آن از امامت پرسیدند. آن حضرت به ایشان نوشت که: «امامت مادامی که زنده‌ام با من است، وقتی که من وفات نمودم، خلفی از من برای شما می آید، لیکن حال شما چگونه خواهد شد با خلف بعد از خلف؟»^(۴)

۱ - کمال الدین، ج ۲، ص ۳۸۰، ج ۲، ما الخبر به النبی صلی الله علیه و آله.

۲ - مدرک پیشین، ج ۲، ص ۳۸۱، ج ۶.

۳ - مدرک پیشین، ج ۲، ص ۳۸۱، ج ۴.

۴ - مدرک پیشین، ج ۲، ص ۳۸۲، ج ۸.

در کتاب مذکور، از عطار، او از سعد، او از موسی بن جعفر بغدادی روایت کرده، او گفته: از امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم می فرمود: «گویا شما را می بینم که بعد از من در حلف من اختلاف می کنید. آگاه شوید بدرستی، کسی که بعد از رسول خدا به همه ائمه اقرار نماید و پسر من را انکار کند، مانند کسی است که به جمیع انبیا اعتراف کند و به سبب محمد صلی الله علیه و آله منکر گردد، و منکر او مانند کسی است که همه انبیا را انکار نماید. زیرا که اطاعت اولین ما مانند اطاعت آخرین ما است، و منکر آخرین ما مانند منکر اولین ما است. آگاه شوید بدرستی که پسر من را غیبتی می شود که خلائق در خصوصی روی شک می کنند، مگر کسی که خدا او را نگه بدارد.»^(۱)

شیخ محمد بن علی در کتاب «کنایه» از حسین بن علی، او از عطار، مثل این را روایت کرده.

در کتاب «کمال الدین» از طالقانی، او از ابی علی بن همام روایت کرده، او گفته که: از محمد بن عثمان عمری شنیدم می گفت که: از پدرم شنیدم می گفت: من در خدمت امام حسن عسکری علیه السلام بودم، از آن حضرت پرسیدند حدیثی که از پدرانش روایت شده که روی زمین از حجّت خدا بر خلق تا روز قیامت خالی نمی شود، و هر که بمیرد و شناسد امام زمان خود را، مانند مرده ایام جاهلیت مرده است. آن حضرت فرمود که: «این حدیث حق است.»

عرض کردند که: یا بن رسول الله! بعد از تو حجّت و امام کیست؟ فرمود: «پسر من محمد، امام و حجّت خدا است، بعد از من هر که بمیرد و او را شناسد، مانند مرده ایام جاهلیت مرده. آگاه شوید مر آن حجّت را غیبتی خواهد شد که جهال در آن حیران و اهل باطل هالک خواهند گردید، کسانی که تعیین وقت ظهور او نمایند، دروغگو خواهند بود. بعد از آن ظهور و خروج می کند، گویا علمهای سفید را می بینم در نجف کوفه در بالای سرش حرکت می کنند.»^(۲)

۱. مذکور پیشین، ج ۲، ص ۴۰۹، ح ۸.

۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۰۹، ح ۹، ما اخبار به العسکری علیه السلام.

شیخ محمد بن علی در کتاب «کفایه» از ابو مفضل، او از ابی علی بن همّام، مثل این را روایت کرده.

در کتاب «کمال الدین» از علی بن عبدالله وراق، او از سعد، او از موسی بن جعفر بغدادی روایت کرده، او گفته: از امام حسن عسکری علیه السلام نوشته‌ای درآمد بدین مضمون که: «ظلمه گمان کرده بودند که مرا می‌کشند و این نسل را قطع می‌کنند، و حال آنکه خدای تعالی گمان ایشان را دروغ گردانید، مرا و را حمد می‌کنم.»^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از مظفر علوی، او از ابن عیاش، او از پدرش، او از احمد ابن علی بن کلثوم، او از علی بن احمد رازی، او از احمد بن اسحاق روایت کرده، او گفته: از امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم می‌گفت: «حمد مر خدای را سزد که مرا از دنیا به در نبرد تا اینکه به من نمود خلقی را بعد از من که شبیه‌ترین خلایق است به رسول خدا، هم از جهت خلق و هم از حیثیت خلق، خدای تعالی او را در ایام غیبتش محافظت می‌کند بعد از آن ظاهر گرداند. آنگاه زمین را پر از عدل و قسط می‌کند چنان که پر از ظلم و جور گردیده.»^(۲)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از سعد بن عبدالله، او از حسن بن علی زیتونی، او از زهری کوفی، او از بنان بن حمدویه روایت کرده، او گفته: در نزد امام علی النقی علیه السلام وفات امام محمد تقی علیه السلام مذکور گردید، آن حضرت فرمود: «بعد از وفات پدرم من امام هستم و مشکلات خلایق به دست من منحل می‌شود، لکن چگونه می‌باشد حال ایشان اگر مفقود نمایند امامی را که بعد از من است؟» یعنی: اگر او وفات کند امامی که بعد از او است غایب خواهد شد و خلایق او را نخواهند دید.^(۳)

در کتاب مذکور، از ابو هاشم جعفری روایت کرده، او گفته: به امام حسن

۱ - کمال الدین، ج ۲، ص ۴۰۷، ح ۳، ما اخبر به العسکری علیه السلام.

۲ - مدرک پیشین، ج ۲، ص ۴۰۸، ح ۷.

۳ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۲، ح ۱۲۲، ماورد عن ائمة فی الغیبة.

عسکری علیه السلام عرض کردم که: جلالت قدر تو مرا مانع می شود که از تو سؤال کنم، آیا مادون می کنی در اینکه از تو بپرسم؟ آن حضرت فرمود: «سؤال کن.» عرض کردم: ای سید من! آیا تو را پسری هست؟ فرمود: «بلی.» عرض کردم: اگر حادثه ای رو دهد - یعنی تو وفات بکنی - در کدام سرزمین پسرت را بیابیم و از او سؤال کنیم؟ فرمود: «در مدینه.»^(۱)

در کتاب مذکور، از جماعتی، ایشان از ابی مفضل شیبانی، او از ابی نعیم نصر بن «صام بن مغیره فهری مشهور به قرقاره، او از ابی سعید مراغه ای، او از احمد بن اسحاق روایت کرده که: از امام حسن عسکری علیه السلام صاحب این امر را پرسیدم؛ آن حضرت به دست خود اشاره فرمود، یعنی: «او زنده است و به شدت از او مراقبت می شود.»^(۲)

شیخ محمد بن علی در کتاب «کفایه» از مفضل شیبانی، او از کلینی، او از علان رازی روایت کرده، او گفته: بعضی اصحاب ما به من خبر داد که، در وقتی که جاریه امام حسن عسکری علیه السلام حامله گردید آن حضرت به او فرمود که: «حمل تو پسر است، نامش «محمّد» و او است قائم بعد از من.»

در کتاب «کمال الدین» از عطار، او از پدرش، او از جعفر فزاری، او از محمد بن احمد مدائنی، او از ابی غانم روایت کرده، او گفته: از امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم می فرمود که: «در سال دویست و شصت از هجرت گذشته، شیعه من با همدیگر اختلاف می کنند.» پس در همان سال آن حضرت وفات فرمودند. شیعه و یاران وی منور گردیدند، پس پاره ای از ایشان خودشان را به جعفر منسوب کردند و پاره ای به شاک و ریب افتادند و پاره ای دیگر در حیرت ماندند و جمعی هم در دین خودشان ثابت شدند.^(۳)

۱. مدارک پیشین: ص ۲۳۲، ح ۱۹۹، اثبات ولادته علیه السلام.

۲. مدارک پیشین: ص ۲۵۱، ح ۲۲۰، اثبات ولادته علیه السلام.

۳. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۰۸، ح ۶، ما اخبر به العسکری علیه السلام.

قطب الدین در کتاب «خرایج» از علی بن ابراهیم، او از پدرش، او از عیسی بن صبیح روایت کرده، او گفته: امام حسن عسکری علیه السلام در زندان به نزد ما آمد و من او را می‌شناختم به من فرمود که: «سنّ تو شصت و پنج سال و یک ماه و دو روز است.» در نزد من کتاب دعا بود و در آن کتاب تاریخ مولود ثبت بود به آن نگاه کردم دیدم که با فرموده آن حضرت مطابق است، بعد از آن فرمود: «آیا خدای تعالی پسر به تو کرامت فرموده؟» عرض کردم: نه؛ آنگاه آن حضرت دعا نمود و گفت: «خدایا! او را پسری کرامت بفرما که به او یار و ناصر باشد، چه خوب است یار و ناصری که پسر باشد.» بعد از آن به این بیت متمثل گردید:

من کان ذا عضد یدرک ظلامته انّ الذلیل الّذی لیست له عضد

حاصل مضمون اینکه: هر که را یار و ناصر باشد می‌تواند از دشمن خود انتقام گیرد، بدرستی ذلیل کسی است که یار و ناصر ندارد.

آنگاه من عرض کردم که: آیا ترا پسری هست؟ فرمود: «بلی، سوگند به خدا یاد می‌کنم که در این زودی پسری برای من متولد گردد که زمین را پراز عدل گرداند.» بعد از آن به این دو بیت متمثل گردید:

لعلک یوما ان ترانی کائما بنی حوالی الاسود اللّواید
فانّ قما قبل ان یلد الحضا اقام زمانا وهوی فی النّاس واحد

حاصل معنی اینکه: امید هست که مرا در وقتی ببینید که پسرانم در اطراف من مانند شیرها هستند، که مویهای پی سر آنها به بالای هم آمده؛ بدرستی که تمیم پیش از ولادت حضا در میان خلایق، زمان طویلی تنها ماند.^(۱)

۱- خواجه راوندی، ج ۱، ص ۴۷۸، ح ۱۹، فی معجزاته علیه السلام.

باب شانزدهم

﴿ اخباری که از اهل کفالت ﴾

﴿ در خصوص حضرت مهدی علیه السلام وارد گردیده است ﴾

موسی در کتاب «مشارق الانوار» از کعب بن حرث نقل نموده، او گفته: بدرستی که واحدن ملک به جهت اموری که در آن شک کرده بود، به نزد سطحی کاهن فرستاد و او را طلبید وقتی که سطحی به در خانه وی رسید، او به قصد تجربه علم سطحی یک عدد پندار در زیر پای خود پنهان نمود؛ بعد از آن او را اذن دخول داد، او داخل شد.

انگاه ملک به او گفت: که چه چیزی برای تو پنهان کرده‌ام؟ سطحی گفت: به بیت الله و هرم و حجر اسود و شب ظلمانی و صبح نورانی و به هر فصیح و گنگ سوگند یاد می‌شم هر آینه دیناری در مابین نعل و قدم، پنهان کرده‌ای.

ملک گفت که: علم تو از کجا است؟ گفت: از یک نفر جنتی که با من برادر است، بهر بهانه من بروم او با من می‌آید. ملک گفت: خبر ده به من از اموری که بعد از این در روزگار واقع خواهد شد. سطحی گفت: در وقتی که اخبار نایاب شدند و اشرار وسعت به هم رسانیدند، و تقدیرات الهی را تکذیب نمودند، و اموال را با بارها حمل و نقل کردند، و حلالی نسبت به کسانی که حامل وزر و وبالند کوچکی و فروتنی نمودند، و ارحام مسطح گردید، و طعام حرام که خلائق آن را شیرین می‌شمارند در اطراف اسلام ظاهر گردید، و سخنان خلائق اختلاف بهم رسانید، و عهد و پیمان شکسته شد و احترام کم

گردید، اینها در وقتی می شود که ستاره دُمدار که عرب را مضطرب گرداند، طلوع نماید. پس در آن حال باران منقطع می شود و انهار می خشکد و روزگاریها مختلف گردند و نرخها در جمیع اطراف عالم گران می باشند. بعد از آن اهل بَرَبَرِ عِلْمهای زرد در پشت اسبها رو آورند و در مصر فرود آیند.

آنگاه مردی از اولاد صخر خروج می کند و رایات سیاه را به سرخ تبدیل می کند و محرمات را مباح می گرداند و زنان را از پستانهایشان می آویزد، او است صاحب غارت کوفه؛ در آن وقت بسیار می شود در راهها زنان سفیدساق و برهنه بسیار می شوند که سوارهای مردوفه به ایشان احاطه نموده اند، شوهرانشان کشته شده اند و عجز و درماندگی ایشان زیاد گردیده و فرج ایشان را حلال دانسته اند.

پس در این حال ظهور می کند مهدی نام، پسر پیامبر صلی الله علیه و آله این در وقتی است که کشته شود مظلومی در مدینه، پسر عمش در حرم، امر مخفی ظاهر گردد، با علامتش موافق شود. در این حال مرد غیر مبارک با جمعیت خود که ظالمانند رو آورند، و اهل روم به همدیگر حمایت می کنند، و بزرگانشان می آیند؛ در آن حال کسوف آفتاب واقع شود در وقتی که لشکرها بیایند و صنها بسته شود.

بعد از آن پادشاهی از صنعای یمن که مانند پنبه سفید و نامش حسن یا حسین است، خروج می کند، و شدت فتنه ها را زایل گرداند. در این حال ظاهر می شود مبارک زکی و هادی مهدی و سید علوی، و از فضل خدا خلائق را فرج می دهد؛ به سبب نورش تاریکی دین مضمحل می شود، و به توسط وی، حق بعد از پنهانی ظاهر گردد، و اموال را به خلائق بالسویه قسمت می کند و شمشیرها به غلاف گذاشته می شود و خونریزی نمی باشد، و خلائق در خوشحالی تعیش و گذران می کنند، و به آب صافی که چشمه روزگار آن را از خس و خاشاک صاف نموده، غسل کرده می شود و بر اهل دهات، حق وارد گردد، و در میان مردم ضیافت بسیار شود، و با عدالت خود ضلالت و گمراهی را برمی دارد گویا که آن گمراهی به منزله غباری است که زایل می شود. آنگاه زمین را پر از عدل و قسط گرداند، و ایام را با خیر و برکت پر می کند. اینها که ذکر کردم، علم قیامت است بدون شک و ریب.

باب هفدهم

﴿ ادله‌ای که شیخ طوسی رحمته الله ﴾

﴿ در اثبات غیبت آن حضرت علیه السلام در کتاب غیبت ذکر نموده ^(۱) ﴾

شیخ مذکور گفته است که: سخن ما در غیبت صاحب الزمان علیه السلام به دو طریق است: یکی اینکه می‌گوییم: وقتی که وجود امام در هر حال ثابت گردید و اینکه خلائق به جهت عدم عصمت، جایز نیست که در وقتی از اوقات بی‌رئیس باشند، و شرط رئیس هم این است که عصمتش قطعی باشد، پس این رئیس، یا ظاهر است معلوم، یا غایب است مستور.

وقتی که دانستیم که به عصمت کسی که ظاهر است و دیگران مدعی امامت اویند، قطع نیست بلکه ظاهر احوالش منافی عصمت است. آن وقت می‌دانیم کسی که قطع به عصمتش هست غایب و مستور است. و وقتی که دانستیم بطلان اعتقاد کسانی را که ادعای عصمت و غیبت پاره‌ای را از طایفه کیسانیه و ناووسیه و واقفیه و غیر ایشان می‌کنند، آنگاه صحت امامت و غیبت پسر امام حسن عسکری علیه السلام به ما ثابت و قطعی می‌شود.

۱. کتاب غیبت شیخ طوسی، ص ۱، فصل فی الکلام فی الغیبة.

و در اثبات غیبت و ولادت او بعد از ملاحظه مقدمات سابقه، دیگر به تکلف محتاج نمی شویم و حال آنکه خالی بودن امت از حق جایز نیست.

طریقه **دومین** این است که: گفتگو در غیبت پسر امام حسن عسکری علیه السلام، فرع ثبوت امامت اوست، کسی که با ما مخالف است خالی از این نیست امامت او را قبول دارد و از سبب غیبتش می پرسد، آنگاه خود او را به جواب تکلیف می کنیم یا اینکه امامت او را قبول نمی کند. می گوییم: سؤالش از غیبت کسی که امامتش ثابت نگردیده، بی معنا است.

و اگر در ثبوت امامت وی با ما منازعه بکنند، استدلال به این نهج می کنیم که: وجوب امامت با بقاء تکلیف در ذمه کسانی که معصوم نیستند، در جمیع احوال و اعصار به ادله قاهره، ثابت و محقق گردیده، و نیز ثابت شده که از جمله شرایط امام قطعی بودن عصمت او است. و دانسته ایم که امت از حق خالی نمی شود.

پس وقتی که این مقدمات ثابت گردید آنگاه می گوئیم: جماعتی از امت قائلند به اینکه امام نیست و این قول فاسد است، زیرا که وجوب امامت در همه احوال چنان که مذکور گردید به ادله قاهره ثابت شده. و جمعی دیگر قائلند به امامت کسی که عصمتش قطعی نیست، و این قول را هم لزوم قطعی بودن عصمت او باطل می کند. و کسی که به امامت بعضی معتقد گردیده و مدعی عصمت او شده، قراین و علامات به خلاف قول وی شهادت می کند، زیرا که افعال و احوال ظاهره ایشان با عصمت منافات دارد.

پس تحمل کلفت و مشقت در اثبات قولی که خلاف آن به ضرورت و بداهت به ما معلوم است، بی وجه است، و کسی که عصمت او ادعا شده و قومی به امامتش معتقد گردیده اند مانند کیسانیه که به امامت محمد بن حنفیه قائلند، و مثل ناو و سیه که به امامت جعفر بن محمد علیه السلام و به اینکه او نمرده است معتقد شده اند، و واقفیه که اعتقاد نموده اند به اینکه موسی بن جعفر علیه السلام نمرده است و اوست صاحب این امر، اقوالشان از چند وجهی که بعد از این ذکر خواهیم کرد باطل است.

پس هر دو طریق استدلال، موقوفند به بطلان اقوال این فرقه‌ها و محتاجند به اثبات این سه قاعده مذکوره که عبارت از: وجوب وجود رئیس، و وجوب قطع بر عصمت او، و از اینکه حق از میان امت بیرون نمی‌شود. و ما به طریق ایجاز و اختصار به هر سه قاعده، دلیل و برهان اقامه می‌کنیم که اقامه دلیل به طرزى تطویل در کتبی که در امامت تألیف نموده‌ام، بطوری ایراد کرده‌ام که زیاده بر آن نمی‌شود. و غرض از این کتاب ذکر احوالات غیبت آن حضرت علیه السلام است، پس به توفیق خدای تعالی می‌گوییم:

دلیلی که بر وجوب بودن رئیس دلالت می‌کند این است که: ریاست رئیس لطف است. مراد از آن مقرب به طاعت و مبعّد از معصیت است، و عقل قاطع هم حاکم است به اینکه نصب کسی که به طاعت نزدیک نماید و از معصیت دور گرداند، بر هدای تعالی واجب است؛ پس واجب گردید اینکه در میان امت، رئیسی باشد چنان که مکلف از وجوب معرفت عاری نمی‌باشد.

ایا نمی‌دانید در صورتی که خلائق خالی شدند از رئیس با هیبتی که اهل عناد را منع کند و اهل خیانت را تأدیب نماید و دست مظلوم را گیرد و قوی را از اذیت ضعیف معانعت کند و ایشان هم از طرف آن رئیس مطمئن گردیدند، آنگاه وقوع منفسده و انتشار هیله و کثرت فساد و قلت صلاح بهم رسد؟

و اگر رئیسی که با اوصاف مذکوره متّصف است، در میان باشد، امر به عکس این می‌شود، یعنی: صلاح بسیار و فساد قلیل می‌باشد، و این از جمله ضروریات و بدیهیات است. کسی که آن را انکار نماید، قابلیت تخاطب ندارد. و از همه ایراداتی که به وجوب ریاست وارد ساخته‌اند، در کتاب «تلخیص شافی و شرح جمل» جواب داده‌ایم.

بعضی متأخرین را کلامی در این مقام هست که با آن به کلام سید مرتضی در خصوص غیبت اعتراض نموده و گمان کرده که فایده‌ای به کلام وی مترتب است، و امر را به کسانی که صاحب ادراک و قریحه نیستند مشتبه نموده، و من آن را ذکر می‌کنم. او گفته که: کلام ما در غیبت است، و اعتراض بر آن از سه وجه است:

یکی: اینکه بر امامیه در نفس غیبت یا در تکلیف با وجود غیبت، ثبوت قبح لازم می‌آید. پس بر ایشان لازم است که عدم لزوم قبح را در غیبت، اثبات نمایند؛ زیرا که با ثبوت وجه قبح در غیبت، غیبت قبیح می‌باشد هر چند که از راه دیگر حسن داشته باشد. چنان که در قبح تکلیف ما لا یطاق می‌گوییم که در آن وجه قبح هست، هر چند که از راه دیگر وجه حسن داشته باشد؛ مثل اینکه برای دیگری لطف باشد.

وجه دوم: این است که دلیل وجوب ریاست با زمان غیبت منتقض گردد. زیرا که دوری خلائق به سبب وجود رئیس با هیبت و صاحب تصرف از ارتکاب قبح هرگاه اقتضا کند، این را که وجود رئیس در هر حال لطف و واجب گردد، و تکلیف با فقدان قبح شود، هر آینه با زمان غیبت منتقض می‌شود. زیرا که دلیل لطف مقتضی وجود رئیس و قبح تکلیف است با فقدان او هم در زمان حضور و هم در زمان غیبت، و حال آنکه در زمان غیبت رئیس موجود نیست و تکلیف قبیح نه، پس در زمان غیبت دلیل موجود است، لکن مدلول آنکه وجود رئیس و قبح تکلیف با فقدان او باشد، موجود نیست.

وجه سوم: از وجوه اعتراض آن است که، فایده وجود امام منع خلائق است از ارتکاب قبايح. و این فایده در حال غیبت مترتب بر وجود او نمی‌شود پس وجود او از عدمش جدا نیست، پس دلیل منتقض گردید. زیرا که آن با انبساط ید امام جاری است، و لازم نیست که امام علیه السلام در حال غیبت مبسوط الید شود، پس این دلیل به وجود امام غیر منبسط الید متعلق نیست.

جواب از وجه اول: این است که، قول معترض که بر امامیه در غیبت امام علیه السلام وجه قبح لازم می‌آید، محض ترسانیدن است و حجّتی در دست ندارد، و وجه قبح را هم بیان ننموده، پس اعتراض او متوجه نمی‌شود. و اگر وجه قبح در غیبت امام علیه السلام به طریق سؤال گوید، می‌گوییم که: وجوه قبح در این حال هر چند که متصور می‌شود که عبارت باشد از ظلم و عبث بودن وجود او و کذب و مفسده و جهالت، لیکن هیچ یک از اینها در آن حال موجود نیست. پس دانستیم که وجوه قبح در آن حال مشفی است.

اگر گفته شود که: وجه قبح در غیبت امام علیه السلام عدم ازاله موانع است از مکلف. زیرا که بسط ید امام علیه السلام در آن حال و خوف خلاق از تأدیب وی حاصل نیست، از این جهت محل لطف بر مکلفین می‌شود؛ پس غیبتش قبیح می‌شود.

می‌گوییم که: در باب وجوب امامت بیان کرده‌ایم که سبب فوات منافع وجود امام علیه السلام از مکلفین در حال غیبت خود ایشانند، زیرا که ایشان امام را ترسانیدند و محتاج به غیبت و استتار نمودند و او را به تصرفات تمکین ندادند؛ پس خودشان باعث فوت این منافع گردیدند.

و قول این قایل مانند این است که بگویند: کسی که او را معرفت الله حاصل نشده، تکلیف بر او قبیح است؛ زیرا که برای وی لطفی که عبارت از معرفت الله است حاصل نگردیده. و جوابی که در این مقام گفته‌اند که خود کافر سبب علم حصول معرفت الله شده، زیرا که خدا نصب دلایل برای وی نموده و او را هم قدرت به ادراک آنها داده، لیکن خودش مسامحه کرده تأمل و تفکر در دلایل ننموده؛ از این جهت معرفت الله برای او حاصل نشده.

همان جواب در غیبت امام علیه السلام حرفاً به حرف، جاری می‌شود، زیرا که اگر مکلفین او را تمکین می‌دادند، هر آینه ظاهر می‌شد و بسط بهم می‌رساند و لطف حاصل می‌گردید؛ پس تکلیف بر چنین مکلف قبیح نمی‌باشد. و ما نظایر این را در باب وجوب امامت ذکر کرده‌ایم و بعد از این هم مذکور خواهد شد.

جواب وجه ثانی: این است که، آن مبنی بر مغالطه است. یعنی: عمداً مقدمات غلط برای اثبات مدعای خود ایراد نموده، نه چنین است که نفهمیده این را ذکر کرده، زیرا که رتبه او بالاتر از این است. پس عرض او تلبیس و تدلیس بوده، بیانش این است که: دلیل وجوب ریاست به حال غیبت، منتقض می‌شود، زیرا که دور بودن خلاق به سبب رئیس مهیب و متصرف از ارتکاب قبایح هرگاه اقتضا نماید این را که وجود رئیس در همه حال لطف است واجب و تکلیف با فقدان قبیح هر آینه با زمان غیبت نقض می‌کنیم که دلیل لطف در آن حال هم جاری است. لیکن رئیس در آن موجود نه،

و تکلیف هم قبیح نیست. پس دلیل موجود گردید، بدون مدلول. این است معنی نقض دلیل.

و اما بیان تلبیس او در مقام استدلال از این راه است که گمان نموده، ما می‌گوییم: در حال غیبت، دلیل لطف موجود است و رئیس موجود نیست، و این نقض دلیل است، و حال آنکه مراد ما این نیست؛ بلکه دلیل ما در حال وجود امام بعینه، دلیل است در حال غیبتش و وجودش در هر دو حال لطف است.

و ما نمی‌گوییم که: زمان غیبت خالی از وجود او است، بلکه به اعتقاد ما هر دو حال رئیس موجود است، و سبب عدم بسط ید او راجع به خود مکلفین است نه این است که بسط یدش از لطف بودن به در رفته، بلکه وجه لطف همیشه با او است و در حال غیبت که حاصل نمی‌شود و سبب آن مخلوق است نه خالق.

مثل اینکه گویند: معرفت الله چگونه لطف می‌شود با وجود اینکه کافر خدا را نشناخته؟ پس بودن تکلیف در ذمه کافر و عدم حصول معرفت برای او دلالت دارد به اینکه معرفت در همه احوال لطف نیست، زیرا که اگر در همه احوال لطف باشد، با کافر منتقض گردد.

جوابی که در بحث امامت از این شبهه دادیم بعینه در این مقام جاری است. تقریرش بدین نهج است که: لطف در ماده کافر قائم به معرفت او است؛ او خودش در نظر و تأمل مسامحه نموده باعث تقویت آن گردیده، پس بناء علی هذا تکلیف بر او قبیح نمی‌شود، و همچنین می‌گوییم: ریاست در حال غیبت برای مکلف لطف است و خدای تعالی همه او را ایجاد نموده، لیکن عدم بسط ید و تصرف وی راجع به مکلفین است که خود ایشان مانع از اینند.

جواب وجه سوم: این است که، غرض معترضی تلبیس و مغالطه است. زیرا که امامیه نگفته‌اند که: انبساط ید امام علیه السلام در حال غیبت واجب نیست، تا اینکه معترض گوید: دلیل امامیه بر وجوب امام غیر مبسوط الید، دلالت ندارد، چنان که در حال غیبت به این نهج است. بلکه مراد ایشان چنان که مره بعد اخری تصریح کرده‌ایم آن

است که انبساط ید امام علیه السلام در هر دو حال واجب است، هم در حال ظهور و هم در حال غیبت، مگر اینکه در حال ظهورش تمکین داده شد، منبسط الید گردید، و در زمان غیبت تمکینش نکردند، لهذا منقبض الید گردید. نه چنین است که بسط ید او در حال غیبت واجب نیست.

و بیان کردیم که: حجّت در این خصوص بر مکلفین قائم است از جهت اینکه او را از تصرف منع کردند و تمکینش ندادند، پس خودشان سبب انقطاع لطف گردیدند و این را چند دفعه، به معرفت تشبیه کردیم.

و نیز می‌گوییم که: بعد از صدور شریعت، نصب رئیس، بر خدای تعالی واجب است، زیرا که در نصب وی لطف است و او به پاره چیزها اقدام می‌کند که دیگران نمی‌توانند. با وجود اینها بنا به مذهب طایفه عدلیّه که کلام ما با ایشان است: اهل حلّ و عقد بر نصب کسی که به ریاست صلاحیت دارد قادر و متمکن نیستند؛ با وجود این کسی نمی‌گوید که: در این حال، وجوب نصب رئیس به سبب اینکه از آن نکرده‌اند ساقط گردیده. جواب ما که در غیبت امام علیه السلام دادیم، بعینه جواب ایشان است در عدم تمکین اهل حلّ و عقد در نصب رئیس، و در میان این هر دو فرقی نیست.

و خلافتی که میان ما و عدلیّه است، این است که ما وجود نصب رئیس را عقلاً می‌دانیم و ایشان آن را شرعاً می‌دانند، اگر گویند: وقتی که اهل حلّ و عقد را در نصب رئیس تمکین نکرد، آنگاه خدای تعالی از سایر الطاف خود چیزی در عوض آن به خلائق عطا می‌فرماید، بناء علی هذا اسقاط تکلیف جایز نمی‌شود.

علاوه بر این بعضی از شیوخ گفته: وجوب نصب امام در شریعت به جهت مصالح دنیویّه است و لطف برای آنها واجب نیست؛ می‌گوییم: قول کسی که نصب امام علیه السلام را برای مصالح دنیویّه می‌دانند، فاسد است؛ زیرا که در این صورت امامت او واجب نمی‌شود، و حال آنکه در مابین ایشان خلافتی در این نیست که بر امت نصب امام در حال اختیار، واجب است، با اینکه چیزهایی که امام به آنها قیام می‌کند، مانند جهاد و برایت امراء و قضات و قسمت اموال غنیمت و استیفاء حدود و قصاصات امور

دینیّه اند که ترک آنها جایز نیست، اگر برای مصالح دنیویّه می بود، واجب نمی شد. پس قول او، به این دلیل باطل گردید، و همچنین باطل است قول کسی که گفت: خدای تعالی لطف دیگر را قائم مقام امام می گرداند؛ زیرا که اگر این طور باشد، نصب امام علیه السلام در هیچ حال واجب نمی شود، بلکه این از قبیل تخییر می شود. و ما بین نصب امام و لطف دیگر چنان که در واجبات کنایه گفته می شود و حال آنکه ما یقین داریم به اینکه تنها نصب امام واجب است، نه از قبیل واجب تخییری است، پس فساد این قول هم واضح گردیده.

علاوه بر این بر هر دو وجه وارد می شود، اینکه اگر کافر تحصیل معرفت نکند، خدای تعالی چیزی را برای او قائم مقام معرفت می گرداند. پس بنابراین در هیچ حال، معرفت الله بر کافر، واجب نمی شود؛ یا اینکه می گوئیم: از اجتناب نمودن در وقت حصول معرفت از فعل ظلم، حاصل نمی شود مگر امر دنیوی، معرفت هم برای امر دنیوی واجب نیست.

پس لازم می آید که وجوب معرفت از کافر قطع گردد. اگر گفته شود که: معرفت را بدلی نیست که قائم مقام آن گردد، آنگاه گوییم که: امام را هم بدل نیست. پس چگونه می تواند شد که امر دیگر قائم مقام او بشود چنان که در «تلخیص شافی» ذکر کرده ایم. اگر گویند که: در وقت حصول معرفت اجتناب از قبایح امر دینی است، آنگاه مثل همین را در وجود امام علیه السلام گوییم.

اگر گفته شود که وجود رئیس مطاع و بودنش منبسط الید، خالی از این نیست، همه آنها بر خدا واجب است یا بر ما یا اینکه ایجادش بر خدا واجب است و بسط ید او بر ما. اگر بگویید: همه آنها بر خدا واجب است، با حال غیبت منتقض گردد؛ زیرا که در آن حال امام منبسط الید موجود نیست، و اگر همه آنها بر ما واجب شود، تکلیف ما لا یطاق لازم آید، زیرا که ما قدرت بر ایجاد او نداریم. و اگر ایجادش بر خدا و بسط یدش بر ما واجب شود، آنگاه گوییم: دلیل بر این چیست یا اینکه چگونه واجب می شود بر زید بسط ید امام و تمکین او برای اینکه لطفی برای عمرو حاصل شود؟

می‌گوییم: لطف بودن وجود امام منبسط الید را زمانی که به ادله اثبات کردیم، و ایجاد او هم در تحت قدرت ما نیست؛ آنگاه مکلف بودن ما به ایجاد او حسنی ندارد؛ بلکه تکلیف ما لا یطاق لازم آید. لیکن بسط ید او و تقویت سلطنت وی می‌شود که در تحت قدرت ما باشد و مقدور خدا هم هست. وقتی که خدا او را منبسط الید نکرد، آنگاه می‌دانیم که تقویت و نصرت او بر ما واجب است نه بر خدا؛ زیرا باید امام بسط ید داشته باشد، تا اینکه غرض از تکلیف به اتمام رسد، و دانسته‌ایم که هرگاه بسط یدش از افعال خدا می‌بود، هر آینه خلایق را بر آن مقهور می‌گردانید و در میان امام و دشمنانش حایل می‌شد و امر وی را با ملائکه و با چیزهایی که به سقوط غرض از تکلیف و حصول الجاء واضطرار مؤدی نمودند، تقویت می‌کرد. پس بسط یدش در حال غیبت بر ما واجب است، وقتی که ما نکردیم سبب تقویت لطف خود ما می‌شویم.

و قول ایشان که: وجوب لطف بر ما از برای منفعت دیگری است، صحیح نیست. زیرا هر کسی که نصرت امام علیه السلام و تقویت سلطنت وی بر او واجب شود، در ضمن آن مصلحتی هست که به خود او اختصاص دارد هر چند که برای دیگران هم مصلحتی هست، و حال آنکه مخالف را از اهل حلّ و عقد الزام می‌کنیم به اینکه اختیار امام و نصیب او برای مصلحت جمیع امت چگونه بر شما واجب می‌شود، و این در حقیقت واجب کردن امری است بر خودشان برای مصلحت دیگری؛ هر جوابی که ایشان از این اشکال می‌گویند، آن به عینه جواب ما است.

اگر گفته شود که: شما چرا وجود او را در حال غیبت اعتقاد نموده‌اید، از چه راه حایز نمی‌شود که در آن حال معدوم باشد؟ می‌گوییم که: تصرف او نسبت به ما لطف است. آن هم موقوف است بر وجود و ایجاد او و آن هم در تحت قدرت ما نیست. پس برای خدای تعالی، ایجاد واجب می‌شود، زیرا که اگر ایجاد ننماید لازم آید که موانع تکلیف را به سبب ایجاد لطف از ما زایل نگردانده باشد. آنگاه سبب عدم لطف خدا می‌باشد. و اگر قایل شویم به اینکه خدا او را ایجاد نموده و ما او را تمکین نداده‌ایم

و بسط ید او را نکرده‌ایم، آنگاه به سبب عدم لطف، خود ما می‌شویم و تکلیف بر ما در این صورت حسن می‌شود، و در صورت اول قبیح.

اگر گفته شود که: مراد شما از تمکین امام چیست؟ اگر مراد این است که به نزد او برویم و با او شناهی گفتگو نماییم، و این هم موقوف به وجود او است، آنگاه به شما وارد می‌شود که این موقوف است به ظهور او و به علم ما به مکان وی. و اگر گویند که: مراد ما از تمکین او، طلب اطاعت وی و کفّ نفس کردن است از نصرت و یاری ظالمان، و اقدام ما است بر نصرت او در هر وقتی که ما را به امامت خود بخواند و به معجزه امامت، خود را به ما اثبات نماید، می‌گوییم: اینها در زمان غیبت هم ممکن است؛ هر چند که امام موجود نباشد. پس چگونه می‌گویید که: تکالیف ما تمام نمی‌شود مگر با وجود امام؟ آنگاه در جواب می‌گوییم: آنچه که ما در این باب ذکر می‌کنیم، آن را سید مرتضی در کتاب «ذخیره» و من در کتاب «تلخیص شافی» ایراد کرده‌ام، و آن این است که لطف در ماده ما که عبارت از تصرّف امام علیه السلام و انبساط ید او است، تمام نمی‌شود مگر با سه چیز:

یکی متعلق به خدای تعالی است و آن ایجاد امام علیه السلام است.

دوم متعلق به خود امام علیه السلام است که عبارت از قیام و اقدام او است به امر امامت. سوم متعلق به ما است، آن عزم و اراده ما است به نصرت و یاری وی، اطاعت و انقیاد به امر او، و خوب قیام به امر امامت فرع وجود او است، زیرا که تکلیف بر معدوم عقلاً قبیح است.

پس ایجاد خدای تعالی نسبت به وجوب قیامش به امر امامت، اصل می‌شود و وجوب نصرت و یاری او نسبت به این دو اصل، فرع می‌باشد؛ زیرا که اطاعت او بر ما وقتی واجب می‌شود که او موجود باشد و به امر امامت قیام و اقدام نماید. پس در این حال، اطاعت او بر ما واجب می‌شود. پس بعد از ملاحظه این تحقیق چگونه گفته می‌شود که: چرا عدم امام جایز نیست؟

اگر گفته شود که: چه فرقی هست میان اینکه امام موجود باشد، غایب یا معدوم

شود به طرزى که هر وقت ما عزم تمکین او کردیم، خدای تعالی او را ایجاد کند؟ می‌گوییم: از خدای تعالی حسن نیست اینکه واجب گرداند به ما تمکین کسی را که موجود نیست؛ زیرا که آن ما لا یطاق است پس لابد است که موجود باشد.

اگر گفته شود: خدا او را ایجاد می‌کند در وقتی که عالم شود به اینکه ما عزم به تمکین او نموده‌ایم، چنان که ظهور او هم در مثل این وقت است؛ می‌گوییم: وجوب تمکین او و عزم بر اطاعت، در همه احوال ما هست؛ پس لازم است که قدرت بر اطاعت وی در همه احوال اگر ممکن نباشد، تکلیف به ما قبیح گردد.

بای سخن این قائل در وقتی تمام می‌شد که ما در همه احوال، در اطاعت وی و ایجاد به امر او مکلف نمی‌شدیم، بلکه تکلیف ما به اطاعت وی منحصر به حال ظهور می‌شد. و حال آنکه امر به این نهج نیست، بلکه در جمیع احوال، ما به طاعتش مکلفیم. بعد از آن گفته می‌شود به کسانی که با ما مخالفند و عدم امام را در مقابل غیبت او بر ما الزام می‌کنند، چرا جایز نیست اینکه خدای تعالی به معرفت الله تکلیف نماید، و نصب دلیل برای آن نکند مادامی که می‌داند که در آن دلیل نظر و تأمل نداریم؟! وقتی که عزم ما را بر تأمل کردن در آن، دلیل دانست، آنگاه ایجاد دلیل نماید و ما در آن تشکر بکنیم. و چه فرق هست مابین دلیل موجودی که به آن نظر کرده نمی‌شود، و دلیل معدوم، بطوری که ما در وقت عزم نظر در آن نمودیم، آنگاه خدا آن را ایجاد کند؟

اگر در جواب گویند که: نصب دلیل از جمله تمکین است که تکلیف بدون او، حسن ندارد، مانند قدرت و آلت که بدون آنها نیز تکلیف قبیح است. می‌گوییم که: وجود امام علیه السلام هم از جمله تمکین و قدرت بر اطاعت او است؛ وقتی که او موجود نشد، ما بر طاعتش متمکن و قادر نیستیم؛ چنان که اگر دلیل معرفت موجود نباشد، ما از نظر و تأمل در آن متمکن نمی‌شویم. پس نصب امام و نصب دلیل معرفت با هم برابرند.

و با این تحقیق همه ایرادتی که در این باب وارد کرده‌اند، ساقط گردید. و این تحقیق را به طریق تفصیل در کتب خود سیما در «تلخیص شافی» ایراد کرده‌ام؛ ذکر آنها در این مقام موجب تطویل می‌شود.

لکن مخالف ما مثالی ذکر کرده و آن این است که: اگر خدای تعالی از آب چاه معین که ریسمان ندارد، وضو را بر ما واجب گرداند و به ما بگوید که هر وقت به نزدیک چاه رسیدید، آنگاه برای شما ریسمان خلق می‌کنم که با آن از چاه آب در آید، و این وعده ازاله موانع تکلیف می‌کند. وقتی که ما به نزدیک چاه نرفتیم، آنگاه خود ما سبب عدم امکان وضو می‌شویم، نه از قبل خدای تعالی است.

همچنین است اگر مولا به عبد خود که در جای دور است، بگوید که: برای من گوشت بخر. و او گوید که: ثمن آن در نزد من نیست. مولا بگوید که: اگر به نزد من آمدی ثمن آن را به تو می‌دهم. این وعده ثمن، ازاله مانع تکلیف می‌کند، وقتی که غلام جهت اخذ ثمن به نزد مولا نیاید، او خود سبب نخریدن گوشت خواهد شد، نه مولا.

همچنین است حال ظهور امام علیه السلام با تمکین ما، پس لازم است که عدم تمکین با سبب عدم ظهورش بشود، نه عدم خود او، اگر او را تمکین بدهیم، هر آینه موجود می‌شود و ظاهر گردد.

و می‌گوییم: این کلام از کسی است که گمان نموده که تمکین او در حال ظهور بر ما واجب است نه در همه احوال. و ما به مثالی که ذکر کرده راضی می‌شویم و با آن به خود او ایراد می‌کنیم، زیرا که اگر خدای تعالی ما را در آن حال به بیرون آوردن آب، تکلیف نماید هر آینه بر خدا واجب می‌شود که در همان حال ایجاد ریسمان نماید؛ زیرا که با ایجاد آن، ازاله مانع می‌شود. لیکن وقتی خدای تعالی بفرماید که: اگر به نزدیک چاه بروید ریسمان خلق می‌کنیم، آن وقت تکلیف ما به رفتن است نزدیک چاه، نه به آب کشیدن، و قدرت بر آن برای ما حاصل است. وقتی که به نزدیک چاه رسیدیم، آنگاه بر کشیدن آب مکلف می‌شویم. پس در این حال خلق ریسمان بر خدا لازم می‌شود. نظیر آن در مسأله ما این است که در همه حال، اطاعت امام و تمکین او بر ما واجب نیست. وقتی که اطاعتش واجب نشد وجودش لازم نیست. در هر حال که اطاعتش واجب گردید هر چند که بر شرط آن مطلع نباشیم، آنگاه وجودش هم واجب می‌شود، تا اینکه موانع تکلیف زایل گردد و تکلیف حسن شود.

جواب از مثال سید و غلام مثل همین جواب است، زیرا که سید، غلام را به آمدن آورد و بی تکلیف می‌کند، نه به خریدن گوشت، و بر آن هم قدرت دارد. وقتی که غلام به نزد او آمد و او را به شرای گوشت تکلیف نمود، آنگاه دادن ثمن بر سید واجب گردد. از این جهت می‌گوییم که: خدای تعالی کسانی را که بعد از این تا روز قیامت خواهند آمد، تکلیف کرده و حال آنکه واجب نیست که ایشان در این حال موجود باشند، و همه موانع تکلیف از ایشان برداشته شود. زیرا که ایشان را الآن تکلیف نکرده، وقتی که ایشان را موجود نمود و موانع تکلیف را به دادن قدرت و آلت و نصب ادله برداشت، آنگاه تکلیف به ذمه ایشان علاقه می‌گیرد. پس به تحقیق مذکور، مغالطه خصم ساقط گردید.

علاوه بر اینها می‌گوییم: امام وقتی به مباشرت امر امامت مکلف گردید، چگونه می‌باشد که معدوم شود، و حال آنکه در نزد هیچ عاقل، تکلیف معدوم جایز نیست؟ و تکلیف معدوم را تعلق به تمکین ما نیست. بلکه وجوب تمکین او بر ما فرع قیام اوست به امر امامت، چنان که گذشت.

بعد از اینها در مقابل خصم باز گفته می‌شود که: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله سه سال در میان دره‌های کوه غایب نشد به طرزیکه احدی در آن مدت او را ندید، و در غار سه روز پنهان نگردید؟ و حال آنکه جایز نیست اینکه گفته شود: او را خدای تعالی در این مدت با بغای تکلیف در ذمه خلایق، معدوم گردانید. و حال آنکه خدا او را بر ایشان از راه لعنت مبعوث گردانیده بود.

اگر گویند که: غیبت پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از آن بود که دعوت نمود و اظهار نبوت خود کرد، وقتی که او را ترسانیدند پنهان گردید. می‌گوییم: همچنین است حال امام علیه السلام که پدران او، رتبه و صفت او را اظهار کردند و خلایق را به او دلالت کردند، بعد از آن وقتی که پدرش از شر ظالمان ترسید، او را مخفی داشت و مستورش گردانید. پس این هر دو برابرند.

بعد از اینها نیز به ایشان گفته می‌شود: هرگاه خدای تعالی، از حال شخصی بداند که

مصلحت او در این است که پیامبری به سوی وی مبعوث گرداند که مصالح او را به او تعلیم نماید، و بداند که اگر او را مبعوث بکند، آن شخص او را می‌کشد؛ هرگاه او را از قتل وی ممانعت کند، مفسده‌ای برای او یا دیگری لازم می‌آید. آیا در این صورت حسن است که خدا به این شخص تکلیف نماید بدون اینکه پیامبر را به او مبعوث گرداند، یا اینکه تکلیف نمی‌کنند؟

اگر گویند که: تکلیف، می‌گوییم که: مانع از این چیست؟ و حال آنکه آن شخص را راهی به معرفت مصالح خود هست به اینکه پیامبر ﷺ را از تبلیغ رسالت تمکین نماید. و اگر بگویید: بدون بعثت پیامبر ﷺ، به او تکلیف می‌کند. می‌گوییم: چگونه جایز است اینکه او را تکلیف نماید، و بعثت پیامبر ﷺ را که لطف است و در تحت قدرت او است، از او منع کند؟

اگر گویند: چگونه که خود آن شخص، سبب عدم بعثت پیامبر ﷺ شده؟ می‌گوییم: او کاری نکرده، این قدر هست که خدای تعالی دانسته است که او تمکین پیامبر ﷺ نخواهد کرد. پس با عدم بعثت پیامبر ﷺ و با علم خدا به عدم تمکین او، تکلیف بر او حسن نمی‌شود. هرگاه اینگونه تکلیف جایز بشود، هر آینه جایز می‌شود که خدای تعالی شخصی را تکلیف بکند به چیزی که برای آن دلیل نصب ننموده، و دانسته است که آن شخص در دلیل نظر و تأمل نخواهد کرد؛ و این با ضرورت و بداهت باطل است.

پس اعتقاد به این نهج باید کرد که: خدا به آن شخص، پیامبری مبعوث می‌کند و اطاعت و انقیاد او را به آن شخص واجب گرداند، تا اینکه ازاله موانع تکلیف نماید؛ پس در این صورت خدا پیامبر ﷺ را از آن شخص منع می‌کند، بطوری که منافی تکلیف نباشد. یا او را در حالی می‌کند که برگشتن پیامبر ﷺ قادر و متمکن نباشد. پس بنا بر این خود او به سبب عدم وصول او به پیامبر ﷺ می‌باشد، و حال ما در حال غیبت با امام ﷺ به این نهج است.

اگر خصم گوید: خدا را واجب است که با زبان دیگری به آن شخص بفهماند که

در بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله، تو را مصلحتی هست، تا اینکه او بداند که سبب فوت لطف از او ظهورش گردیده، می‌گوییم: همچنین است حال ما، خدای تعالی به زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و الله علیه و آله که پدران قائمند، مرتبه او را به ما بفهمانید و اطاعت وی را بر ما واجب گردانید، وقتی که به ما ظاهر نمی‌شود و ما او را نمی‌بینیم، می‌دانیم که سبب فوت لطف خود ما شده‌ایم، پس مثال مفروض با این برابر است.

دلیل قاعده ثانی که عبارت بود از اینکه: شأن امام علیه السلام، قطعی بودن عصمت او است این است که: سبب احتیاج به امام علیه السلام برداشته شدن عصمت است از خلایق. زیرا که اگر ایشان معصوم باشند، محتاج به امام علیه السلام نمی‌شوند. وقتی که از لباس عصمت هاری شدند، محتاج به امام علیه السلام می‌باشند.

پس علت احتیاج به امام علیه السلام، ارتناع عصمت است. چنان که در علت احتیاج فعل به فاعل می‌گوییم که آن حدوث فعل است، زیرا که از هر حادث در حدوث خود محتاج به فاعلی است، و چیزی که حادث نیست از فاعل مستغنی است. پس هر حادث، محتاج به محدث می‌شود. و به مثل این دلیل، حکم می‌شود به اینکه هر که عصمت ندارد، محتاج به امام است. اگر امام معصوم نباشد، او هم محتاج به امام دیگر می‌شود، و اگر او هم معصوم نباشد، محتاج امام دیگر خواهد شد.

و همچنین پس لازم می‌گیرد که ائمه علیهم السلام غیر متناهی اثبات نماییم یا منتهی به معصوم شود، لیکن قسم اول محال است، پس قسم دوم متعین گردید. این دلیل را در کتب خود محکم کرده‌ام، ذکر آن در این کتاب به طرز تفصیل موجب تطویل است.

دلیل قاعده سومین و آن این بود که: حق از مابین امت بیرون نمی‌شود، این است که این قاعده اتفافی مابین ما و مخالفین است، هر چند که در علت آن اختلاف با ایشان داریم. زیرا که در اعتقاد ما، زمان از وجود امام معصوم علیه السلام که غلط بر او جایز نباشد، حالی نیست. پس بنا بر این، حق از میان امت بیرون نمی‌باشد زیرا که، امام معصوم علیه السلام در میانشان است. و در اعتقاد مخالفین، عدم خروج حق از میان امت، به سبب ادله است که ذکر نموده‌اند، و گمان چنین کرده‌اند دلالت بر حجیت اجماع دارند.

وقتی که این سه قاعده ثابت گردید، امامت صاحب الزمان علیه السلام ثابت می شود، زیرا که هر کس قطع به ثبوت عصمت دارد، برای ما قطع دارد به اینکه او است امام، و غیر از او نیست. چنین کسی نیست که قطع بر ثبوت عصمت بر امامی داشته باشد و در امامت او مخالفت نماید، مگر جماعتی که به بطلان قولشان، دلیل قائم است، مانند: کیسانیه و ناووسیّه و واقفیه. وقتی که اقوال ایشان را باطل نمودیم، امامت صاحب الزمان علیه السلام ثابت می شود.

مؤلف گوید: دلیلی که دلالت می کند بر فساد قول کیسانیه که به امامت محمد بن حنفیه قائلند، چند چیز است. از جمله آنها این است: اگر او امامی بود، عصمتش قطعی، هر آینه واجب می شد که نص صریح در خصوص وی وارد شود. زیرا که عصمت، معلوم نمی شود مگر به نص، و خود ایشان هم در این باب مدعی نص صریح نیستند، بلکه به امور ضعیفه که به جهت آنها به ایشان شبهه ای عارض شده، تمسک کرده اند. مانند دادن امیر المؤمنین علیه السلام علم را در جنگ بصره به دست او، و گفتن آن حضرت به او که تو پسر منی با اینکه حسن و حسین علیهما السلام پسران او بودند. و اینها دلالت بر امامت او ندارند، بلی دلیل فضل و منزلت او می شوند.

علاوه بر این، شیعه نقل می کنند که: در میان او و علی بن الحسین علیهما السلام در خصوص امامت، گفتگویی گذشت، و حجر الاسود را در میانه حکم نمودند. آنگاه حجر به امامت علی بن الحسین علیهما السلام شهادت نمود، و این معجز آن حضرت علیهما السلام بود که نمود. پس او امر را به آن حضرت علیهما السلام تسلیم نمود و به امامتش قائل گردید، و این قصه مابین امامیه مشهور است.

از جمله آنها اخبار متواتره شیعه است که از پدر و جد آن حضرت علیهما السلام در خصوص امامت او روایت کرده اند؛ اینها اوضح دلیلند بر اینکه محمد بن حنفیه امام نبود. و از جمله آنها اخباری است که به طریق شیعه و سنی از پیامبر صلی الله علیه و آله در خصوص امامت دوازده امام وارد گردیده، هر که به امامت ایشان قائل است، به وفات محمد بن حنفیه و رسیدن امامت تا به صاحب الزمان علیه السلام قطع دارد.

و از جمله آنها منقرض بودن این طایفه است. زیرا که در زمان ما و زمان طویلی بیشتر از این، کسی پیدا نشده که به اعتقادشان قائل شود. اگر این طریقه، حقّ می بود، هر آینه انقراض ایشان جایز نمی شد.

اگر گویند که: چگونه انقراض ایشان معلوم می شود و حال آنکه جایز است که در بلاد بعیده و جزایر دریاها و اطراف زمین، جماعتی باشند که به این قول قائل شوند! چنان که جایز است در اطراف زمین کسی یافت شود که به مذهب حسن بصری که بر تکب گناه کبیره منافق است قائل شود، پس ادّعی منقرض بودن این فرقه ممکن است. بلی اگر علما، عدد محصور می بودند و مسلمین قلیل، آنگاه علم به انقراض ایشان ممکن می شد. و در صورتی که اسلام منتشر، و علما کثیر باشند، این علم از کجا حاصل می شود؟

در جواب می گوئیم که: این سخن شما مؤدّی می شود به اینکه علم به اجماع امّت، برای هیچ کس حاصل نشود؛ زیرا که در مسأله‌ای که ادّعی اجماع نمایند، می گوئیم: احتمال هست تا اینکه در اطراف زمین کسی باشد که به خلاف این قول قائل شده باشد، و نیز بر کلام ایشان لازم می آید، که احتمال داده شود اینکه در اطراف زمین کسی هست که قائل است به اینکه خوردن، روزه را باطل نمی کند، و روزه دار را، خوردن و شامیدن تا طلوع آفتاب جایز است. زیرا که قول اوّل، مذهب ابی طلحه انصاری، مؤسّس، مذهب حدیفه و اعمش است. همچنین است کلام در مسائل کثیره فقهیه که بیشتر از این در مابین صحابه و تابعین ایشان خلافی بود؛ بعد از آن خلاف برداشته شده، اجماعی گشتند.

پس در آنها هم می گوئیم: احتمال هست که در اطراف زمین کسی باشد که به خلاف این قول قائل شود، چنان که در عصر صحابه خلافی بوده، بناء علی هذا در هیچ مسأله‌ای که بیشتر خلافی بوده و الحال اجماعی شده، به اجماعی بودن آن، اعتماد و وثوق باقی نمی ماند. و این شبهه، دلیل کسانی است که گویند: شناختن اجماع و رسیدن به آن ممکن نیست.

بعد از اینها می‌گوییم که: طایفه انصار، طلب خلافت کردند، مهاجرین ایشان را منع نمودند. بعد از آن بنا به مذهب اهل سنّه، انصار به قول مهاجرین رجوع نمودند، با ایشان یکی شدند. بنابراین اگر کسی گوید که: عقد بیعت امامت برای کسی از انصار جایز است، زیرا که بیشتر مسأله امامت مابین انصار و مهاجرین خلافتی بوده، هر چند که الحال اجماعی شده و احتمال هست که در اطراف زمین کسی پیدا شود که به امامت انصار قائل شود، آنگاه جواب اهل سنّه چه می‌باشد؟ هر چه که ایشان در این خصوص جواب گویند، ما همان را در خصوص انقراض طایفه کیسانیه می‌گوییم.

اگر به ما ایراد نمایند که: حجّت بودن اجماع در نزد شما، از این راه است که معصوم علیه السلام داخل آن اجماع است. از کجا می‌دانید که قول او داخل اقوال امت است؟ می‌گوییم: وقتی که معصوم علیه السلام از جمله علماء امت شد، قولش لا محاله داخل اقوالشان می‌شود. زیرا که اگر قول امت خطا باشد، بر او واجب می‌شود که ایشان را از خطا باز دارد. وقتی که باز نمی‌دارد، معلوم می‌شود که او هم به قول امت قائل است، هر چند که او را به عینه نشناسیم.

در خصوص مسأله، وقتی که ما اقوال امت را دیدیم و بعضی علما را در آن مخالف یافتیم، اگر شخص آن بعضی را و مکان ولادت و نشو و نماى وی را شناختیم، آنگاه به قولش اعتماد نمی‌کنیم، زیرا که می‌دانیم او امام نیست. پس مسأله اجماعی نمی‌شود، و اگر نسب او را ندانستیم، مسأله اجماعی نمی‌شود.

پس بنابراین ما اقوال علمای امت را دیدیم و کسی را از ایشان قایل به مذهب کیسانیه و واقفیه نیافتیم؛ اگر فرضاً دو نفر یا یک نفر که به مذهب ایشان قایل است پیدا شود، به قول او اعتماد نمی‌کنیم، زیرا که مولد و نسب او را می‌شناسیم.

پس اقوال مابقی معتبر می‌شود. زیرا قطع داریم به اینکه معصوم علیه السلام در میان ایشان است. پس این شبهه به سبب این تحقیق، ساقط گردید.

و دلیل بر بطلان مذهب ناووسیه که به امامت جعفر بن محمد علیه السلام قائلند و می‌گویند که: او نمرده است و او است مهدی علیه السلام. این است که ما موت جعفر بن محمد علیه السلام را

پس داریم چنان که موت پدرش و جدش و قتل علی علیه السلام را می دانیم. اگر خلاف در موت جعفر بن محمد علیه السلام جایز باشد، در همه اینها هم جایز خواهد شد. و این کلام به قول غلات و مؤوضه که منکر قتل علی و حسین علیهما السلام اند، منجر می شود، و شکی نیست در اینکه این از قبیل شبهه سوفسطائیه است.

دلیلی که بر بطلان مذهب واقفه که امامت را تا موسی بن جعفر علیه السلام می دانند و گویند که اوست مهدی علیه السلام. این است که: قولشان به سبب اشتها و استفاضه، موت امام موسی علیه السلام باطل است، اگر در موت او شک نماییم، از فرقه ناووسیّه و کیسانیّه و غلات و مؤوضه که در موت پدرانش علیه السلام با ما مخالفت کرده اند، تمیز نمی یابیم. علاوه بر این موت آن حضرت علیه السلام به حدی مشهور گردید که موت پدرانش علیه السلام به آن طور مشهور نگردد. زیرا که در آن وقت، شهود و قضات را احضار نمودند و در سر جسر بغداد ندا کردند که: این است آنکه طایفه رافضی اعتقاد کرده بودند به اینکه او زنده است و خواهد مرد، الآن او مرده. پس امری که به اینگونه اشتها بهم رساند، خلاف در آن بی معنی است.

مؤلف گوید: شیخ طوسی بعد از ذکر اینها اخبار بسیاری در باب وفات امام موسی علیه السلام ذکر نموده، بعد از آن گفته که: موت آن حضرت علیه السلام اشهر از این است که محتاج به ذکر روایات شد. زیرا که انکار این از بابت انکار بدیهیات است، و شک در وفات او مؤدی می شود به اینکه در موت پدران وی و غیر ایشان هم شک واقع بشود. پس به وفات احدی، وثوق و باور نمی شود، علاوه بر این مشهور این است که آن حضرت به پسرش رضا علیه السلام وصیت نمود و امر امامت را بعد از خود به او تسلیم نمود، و اخبار در این خصوص از حد احصا بیرون است.

مؤلف گوید که: شیخ مذکور بعد از اینها، اخبار را که من در باب نص بر قائم علیه السلام ایراد کردم، ذکر نموده. بعد از آن گفته شود که شما گفتید: ما موت موسی بن جعفر علیه السلام را می دانیم چنان که موت پدر و جد او علیه السلام را می دانیم، و باحث را می رسد که اعتراض نماید و بگوید: ما می دانیم که امام حسن عسکری علیه السلام را یک نفر پسر نبود چنان که

می دانیم او را ده نفر پسر نبود، چنان که می دانیم جناب پیامبر ﷺ را پسر نبود، که بعد از خود زنده ماند.

اگر گویند که: علم ما به یکی از اینها مثل علم ما می بود به دیگری، هر آینه جایز نمی شد که در آن خلاف واقع شود چنان که وقوع خلاف در آن دیگری جایز نیست آنگاه خصم شما را می رسد که بگوید که: اگر موت محمد بن حنفیه و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر علیهم السلام را می دانستیم بطوری که موت امام محمد باقر علیه السلام را می دانیم؛ هر آینه خلاف در آن واقع نمی شد، چنان که در دیگری وقوع خلاف جایز نیست.

ما در جواب می گوئیم که: در نفی ولادت اولاد صحیح نیست که در مقامی از مقامات از کسی صادر شود، و احدی را ممکن نیست در خصوص کسی که او را ولدی ظاهر نشده، ادعا نماید که می دانم که او را ولدی نیست. بلی از راه ظن می تواند بگوید که: اگر او را ولدی می بود، هر آینه ظاهر می شد، نه از راه علم و یتین. زیرا که عقلاً را گاه داعی می شود که کتمان اولاد نمایند به جهت اعراض مختلفه که دارند. چنان که پاره ای از ملوک مانند: اکاسره و پادشاهان قدیم، اولاد خود را به سبب خوف از آسیب، پنهان داشتند. و حکایاتشان در تواریخ و میان خلائق مشهور است، و حال آنکه در میان خلائق کسی هست که او را از کنیزی یا از زنی که او را در خفیه تزویج نموده، ولدی متولد می شود، او از ترس زن دیگر یا از ترس اولاد خود، او را مخفی می دارد و انکار می نماید، این در عادت، کثیر الوقوع است.

و نیز پیدا می شود شخصی که از اهل شرف و منزلت است، زن ارذلی را تزویج نماید و از او ولدی متولد شود؛ آن شخص از این جهت که لحوق آن ولد را به خود مکروه می دارد، او را انکار می کند. و بعضی هستند که اینگونه ولد را انکار می کنند و چیزی از مال خودشان به او می دهند.

و همچنین در میان خلق کسی هست که به حسب رتبه و شرف، از اراذل اهل زمان است، زن صاحب شرافت و نجابت را در پنهان تزویج می نماید و از او ولدی متولد شود. هر چند که آن مرد او را ناخوش نمی دارد، ولیکن به جهت خوف اقبای زن خود.

او را مخفی می‌دارد، و امثال اینها بسیارند.

پس نفی ولادت در همه احوال ممکن نیست، بلی اگر امثال این احتمالات در میان نباشد، دانسته شود که مانع از اظهار دلالت موجود نیست، آنگاه ادعای نفی آن را می‌توان کرد. و علم ما به اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را ولدی نبود که بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیه و آله زنده باشد، از این است که پیامبر معصوم صلی الله علیه و آله بود؛ هرگاه او را پسری می‌بود اظهار می‌نمود، زیرا که در اظهار او خوفی در او نبود. علاوه بر این اجماع امت می‌باشد است به اینکه او را بعد از وفاتش پسری نماند.

و مثل این علم را در خصوص پسری امام حسن عسکری علیه السلام ادعا نمی‌توان کرد؛ زیرا که امام حسن عسکری علیه السلام در حکم محبوس بود، و از ائمه علیهم السلام منتشر شده بود که امام لایق علیه السلام قائم است، دولت‌های باطله را زایل خواهد کرد. پس آن حضرت علیه السلام ترسید که حامی جور بر او مطلع شوند و آسیبی بر او برسانند. و از برادرش جعفر هم ترسید، زیرا که او در میراث و اموال آن حضرت علیه السلام طمعی داشت. لهذا آن حضرت علیه السلام ولادت او را مخفی داشت، و برای خلائق شبهه‌ای در ولادت او واقع گردیده. ادعای علم به مثل این شبهه در خصوص موت کسی که موتش معلوم است، نمی‌توان کرد. زیرا که محبت مشاهده می‌شود، و موتش با شاهد حال و علامات، معلوم گردد. هر که آنها را ببیند یا بشنود، اضطراراً علم به موت او به هم می‌رساند.

پس فرق مابین امر ولادت و امر موت مثل قول فقها است، که اقامه بینه و شهود در مقام اثبات حقوق است، نه نفی آنها؛ زیرا که به نفی، اقامه بینه نمی‌شود مگر در صورتی که نفی، متضمن اثبات باشد. پس مابین این دو مقام فرقی هست، اگر گفته شود که: در مقام مابین این دو مقام فرقی نیست، زیرا که موت گاه دیده می‌شود چنان که قابله‌ها ولادت را می‌بینند و چنین نیست که هر احد حالت احتضار دیگری مشاهده نماید، چنان که لازم نیست هر احد، ولادت دیگری را ببیند.

لکن اگر کسی همسایه دیگری باشد و بداند که او مریض است و به قصد عیادت به خانه وی تردد نماید و بعد از آن به اشتداد مرض او مطلع شود و بعد از آن از خانه وی

صدای ناله و شیون را بشنود و این را هم بداند که غیر از او، مریضی دیگر در آن خانه نیست، و اهل و عیالش همه در مجلس عزا و ماتم بنشینند؛ به طرزى که آثار حزن و اندوه از احوالشان ظاهر گردد، بعد از آن میراث او را مابین ورثه تقسیم نمایند، و زمان طویلی بگذرد و ظاهر نشود اینکه او زنده بوده است، لیکن اهل وی موت او را برای غرضی اظهار نموده‌اند، آنگاه قطع می‌کنند به اینکه او وفات نموده. به همین نهج است امر ولادت، زیرا که زنان، حامله را می‌بینند و به یکدیگر خبر می‌دهند. علی‌الخصوص در وقتی که صاحب حمل، زنِ مرد جلیل‌القدر باشد. آنگاه خلائق احوال وی را ذکر می‌کنند. بعد از آنکه او متولد گردید، سرور و شادی در اهل آن خانه ظاهر می‌شود، اگر صاحب ولد، جلالت قدر داشته باشد، خلائق او را مبارک باد هم گویند، و این خبر منتشر می‌باشد. پس آنگاه مردم قطع می‌کنند به اینکه او را ولدی متولد گردیده، خصوصاً در وقتی که بدانند او را غرضی نیست در اینکه اظهار نماید که مرا ولدی متولد شده و در حالی که متولد نگردیده.

پس ما عادت را ملاحظه می‌کنیم، هر دو امر را علی‌السّواء می‌یابیم. اگر خدای تعالی این عادت را تغییر دهد، آنگاه باز هر چه که در یکی از این دو امر ممکن باشد، در دیگری هم ممکن خواهد شد، زیرا که جایز است خدای تعالی به جهت بعضی چیزها، خلائق را از مشاهده زن حامله منع نماید، و در ولادت آن مولود حاضر نشوند، مگر کسانی که کتمان امر او را نمایند. بعد از آن خدای تعالی او را از مکان ولادت به بیابانی که احدی در آن نباشد یا قلّه، کوهی نقل کند، و احدی بر این امر مطلع نگردد، مگر کسی که آن را به احدی اظهار نمی‌کند.

چنان که این جایز است. همچنین جایز است که انسانی مریض شود و عیادت کنندگان او به نزد وی تردد نمایند. وقتی که اشتداد مرض بر او غالب گردید و وفاتش نزدیک شد و از حیاتش یأس به هم رسید، آنگاه خدای تعالی او را به قلّه کوهی نقل کند و در مکانش مرده دیگر را که به او شبیه است، بگذارد و خلائق را از مشاهده او منع نماید. بعد از آن همین شخص را دفن کند، و کسانی که منتظر موت شخص اول بودند،

به هزاره این شخص حاضر شوند. پس در این حال ایشان چنین می‌دانند، که این مددوان همان مریض است که به عیادت او می‌رفتند.

و همچنین گاهی می‌شود که به نبض انسان و نفس کشیدنش ساکن می‌شود، آنگاه هدایای تعالی عادت را بر هم می‌زند، او را از ایشان غایب گرداند، در حالی که او زنده است زیرا که احتیاج زندگی ما به حرکت نبض و نفس کشیدن از جهت اخراج بخارات و غیره است، از اطراف قلب به سبب داخل نمودن هوای سرد صاف به آن، و حال آینده ممکن است اینکه خدای تعالی همان هوایی را که در اطراف قلب است، سرد گرداند، و همیشه آن سرد شود و محترق نگردد؛ پس به حرکت نبض و نفس کشیدن ممانعت نشود.

انگاه جواب می‌گوییم، کسی که در خصوص غیبت گفتگو می‌نماید: احتیاج به این معجزات و خرافات ندارد. مگر اینکه از اقامه حجّت و برهان قوی عاجز باشد. و ما به طریقی که او گفتگو نموده، گفتگو می‌کنیم و می‌گوییم: طریقه‌ای که در مقام علم به موت انسان ذکر شود، از هیچ راه صحیح نیست. زیرا که گاه می‌شود همه علامات و امارات موت که ذکر نمود، مشاهده می‌شوند، لیکن موت واقع نمی‌شود، چنان که شخصی برای حکمتی و غرضی، اظهار تمارض نماید، و به نزد اهل و عیال خود آید، و همه علامات مذکوره از او ظاهر شود، برای اینکه دیگران را امتحان نماید که دلشان به احوال این، می‌سوزد یا نه. چنان که بسیاری از ملوک و حکما مثل این را کرده‌اند، آنگاه پس می‌دانند که او را علتی یا سکتی عارض گردید، پس اظهار جزع و فزع می‌کنند، و حال آنکه در نفس الامر موت واقع نگردیده، و بر همه ایشان بعد از آن معلوم می‌شود که علم ایشان به موت وی، خطا بوده.

این هم از عادات معلوم است پس موت شخصی معلوم نمی‌شود، مگر به مشاهده و استماع حسّ از او و سکون نبض وی؛ همه اوقات عادت به این قرار گرفته، و بر اینها علامات دیگر زیاده کرده‌اند، و کسانی که تجربه بیماریها نموده و با ایشان ممارست کرده، آنها را می‌دانند. و این علامات و امارات در خصوص موسی بن جعفر علیه السلام

مشاهده شد. زیرا که وفات آن حضرت علیه السلام، به جمع کثیری که امر بر امثال ایشان مخفی نمی ماند و اشتباه به دل‌هایشان راه نمی یابد، ظاهر گردید.

و آنچه خصم گفته که: جایز است خدای تعالی بدن او را غایب گرداند و شخصی دیگر را که به او شبیه است، در جای وی بگذارد، صحیح نیست. زیرا که اگر بنا را به اینگونه احتمالات ضعیفه بگذاریم، باید که باب استدلال مسدود، و در مشاهدات و محسوسات، شک نماییم و بگوییم که: چیزهایی که امروز می بینیم، آن چیزها نیستند که دیروز دیده ایم. و باید که در موت جمیع اموات شک نماییم، و این منجر به مذهب غلات و مفروضه می شود، که قتل امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السلام نفی کرده اند. و چیزی که به اینگونه امور مؤدی گردد، واجب است که آن را باطل بدانیم.

و قول خصم که خدای تعالی در عوض حرکت نبض و کشیدن نفس و هوایی را که در اطراف قلب است سرد گرداند؛ سخنی است که از هوس طبابت ناشی شده، علاوه بر این مؤدی می شود بر اینکه در موت جمیع اموات شک نماییم، و حال آنکه به قانون طب منشأ حرکات نبض و شریانات، قلب است. و سبب باز ماندن نبض از حرکت، خروج حرارت غریزیه است از بدن. پس وقتی که نبض از حرکت افتاد، آنگاه معلوم می شود که حرارت غریزیه تمام شده. در این حال موت او معلوم گردد، و علم به موت موقوف به انقطاع نفس نیست؛ از این جهت در وقت انقطاع نفس و غلبه ضعف به ملاحظه نبض ملتجی می شوند. پس آنچه که خصم گفت، و امر ولادت را به حرکت نبض قیاس نمود، باطل گردید.

و آنچه که ادعا نمود، که اگر مرد جلیل القدر را ولدی متولد شود و سرور و شادی از اهل و عیال آن مرد مشاهده می شود، آنگاه ولادت او معلوم می شود؛ در وقتی است که در اظهار آن مانعی نباشد. اگر فرض کنیم که به جهت بعضی اغراض، امر او را کتمان نمایند، آنگاه علم بر امر ولادت و اشتها آن لازم نیست؛ علاوه بر این امر ولادت و حیات و موت مولود در شریعت به قول قابله، ثابت می شود. پس وقتی که قول قابله در شرع مقبول گردید، چگونه می شود که خبر جماعتی از ثقات که ولادت

صاحب الزمان علیه السلام را نقل کرده‌اند قبول نشود! و حال آنکه ما ذکر می‌کنیم اخبار را در این خصوص از کسی که او خود صاحب الزمان علیه السلام را دیده و برای او امر ولادتش حکایت هم شده!

بدان که سائل گفت: جایز است اینکه به جهت اقتضای مصلحت خدای تعالی، مولودی را وقتی که متولد گردید به قلّه کوهی یا به جای پنهانی نقل نماید، برای اینکه امر او مستور بماند، و احدی بر آن مطلع نگردد، و مثل این را هم در خصوص موت ذکر کرده؛ و حال آنکه ما در میان موت و ولادت فرق گذاشتیم.

اما فرقه‌های باقیه مانند فرقه محمدیه که به امامت محمد پسر امام علی علیه السلام مائلند، و فرقه فطحیه که بیشتر به امامت عبدالله افطح پسر امام صادق علیه السلام معتقد بودند، و در این زمان به امامت جعفر بن علی علیه السلام قائل شده‌اند، و مانند طایفه‌ای که قایلند به اینکه صاحب الزمان علیه السلام الآن در شکم مادر است هنوز متولد نشده، و مثل کسانی که گویند: امام حسن عسکری علیه السلام مرده است بعد از این زنده خواهد شد، و مثل کسانی که به امامت امام حسن عسکری علیه السلام قائلند و گویند که: امامت او به ما یقین شده، لیکن ولادت پسرش به ما ثابت نگردیده و ما الآن در ایام فترت هستیم. بطلان اقوال همه ایشان از چند وجه ظاهر است:

یکی از آنها انقراض آن طوایف است؛ زیرا که در این زمان کسی نیست که به مقامات ایشان اعتقاد داشته باشد. اگر اعتقاد ایشان حق می‌بود، منقرض نمی‌شدند.

و از جمله آنها یکی این است که محمد پسر امام علی علیه السلام در حال حیات آن حضرت علیه السلام، وفات نمود، به طرزى که بر اکثر مردم ظاهر گردید. و اخبار در این باب در مرتبه ظهور و اشتهار است. هر که وفات وی را انکار نماید مانند کسانی است که وفات پدران او را مثل علی و حسین علیه السلام انکار کرده.

مؤلف گوید که: شیخ طوسی بعد از اینها بعضی اخباری را که در مجلد سابق آن را ذکر کرده‌ایم، در این باب ذکر کرده، بعد از آن گفته: قول کسی که اعتقاد نمود به اینکه امام حسن عسکری علیه السلام را پسری هست در شکم مادر، بعد از این متولد خواهد شد،

باطل است. زیرا که این مؤدی می شود به اینکه زمان از وجود امام علیه السلام خالی باشد، و حال آنکه فساد آن را بیان کردیم. علاوه بر این، ما به ادله اثبات می کنیم که او را پسری متولد گردیده، و مشهور و معروف هم شده، روایات و اخبار هم در این باب ذکر خواهیم کرد، پس قول طایفه هم باطل گردید.

اما قول کسی که گوید: او به ما مشتبه است، نمی دانیم که امام حسن عسکری علیه السلام را پسری متولد شده یا نه؟ و به امامت آن حضرت علیه السلام قایل شده تا وقتی که ولادت پسرش ثابت شود، آن هم باطل است. زیرا که به این تقدیر، خلوص زمان از حجت لازم می آید، زیرا که وفات او را می دانیم چنان که به موت دیگران قطع داریم، و حال آنکه ولادت پسرش را بعد از این بیان می کنیم، پس قول او نیز باطل گردید.

و قول کسانی که گویند: بعد از امام حسن عسکری علیه السلام امام نیست. [به دلیل مذکور که خلوص زمان از حجت خدا عقلاً و شرعاً جایز نیست] باطل است.

فرقه ای که اعتقاد کرده اند به اینکه امام حسن عسکری علیه السلام وفات یافته، بعد از این زنده خواهند شد، قول ایشان هم به مثل این حجت باطل است؛ زیرا که آن مؤدی می شود به اینکه خلائق از وقت وفاتش تا زمانی که خدای تعالی او را زنده گرداند، بی امام و بی حجت باشند. و احتجاج ایشان به حدیثی که روایت شده که صاحب این امر بعد از موتش زنده می شود و نامش قائم است؛ زیرا که بعد از موتش قائم گردد، باطل است. زیرا که حدیث بر تقدیر صحت آن محتمل است به اینکه مراد از آن این باشد که ذکر او زنده می باشد. یعنی: خلائق، او را ذکر می کنند، بعد از آنکه زمان طویلی نام وی را نسیان کرده اند، مگر کسانی اعتقاد به امامت او دارند؛ پس آنگاه خدای تعالی او را ظاهر گرداند.

علاوه بر این ما بیشتر بیان کردیم که امامی که بعد از امامی که بیشتر از اوست به امامت قیام و اقدام نماید، او را قائم می گویند؛ پس جهت نامیدن او به قائم این است که بعد از وفات امام علی النقی علیه السلام به امر امامت قیام نموده نه این است که وفات یافته بعد از این زنده خواهد شد.

و قول فرقه فطحیه که به امامت عبدالله بن جعفر و جعفر بن علی معتقدند، نیز باطل است؛ زیرا که به ادله و براهین و جوب، عصمت امام را ثابت نمودیم و ایشان معصوم بودند، زیرا که افعال ظاهره ایشان که منافی عصمت است، مشهور است، علما آنها را نقل نموده‌اند و در کتابها نوشته‌اند. ذکر آنها در این کتاب باعث تطویل گردد. علاوه بر این مشهور فیمابین طایفه به طرزی که شک و ریب را در آن راه نیست این است که: امامت بعد از حسین علیه السلام در دو برادر نمی‌شود، پس بنابراین اعتقاد نمودن به امامت جعفر بعد از امام حسن عسکری علیه السلام فاسد است.

وقتی که بطلان همه این اقوال ثابت گردید، آنگاه قول به امامت پسر امام حسن عسکری علیه السلام معین می‌شود، زیرا که اگر به آن هم قایل نشویم، لازم آید که حق از میان امت بیرون گردد. زمانی که امامت او به این سیاق ثابت گردید و بعد از آن دیدیم که از نظرها غایب گردید، آنگاه می‌دانیم که غیبتش با وجود عصمت و فرض امامت در او شده، مگر به سببی و ضرورتی که به آن داعی گردیده، هر چند که آن را به طریق تفصیل ندانیم. کلام در این مقام، مانند کلامی است که در خصوص مرض و ناخوشی اطفال و بهایم و خلق موزیات و صور قبیحه و متشابهات قرآن می‌گوییم: در وقتی که از وجوه آنها سؤال کرده شویم، وقتی که ما دانستیم این را که خدای تعالی حکیم است، و نمی‌کند امری را که موافق حکمت او صواب نباشد. آنگاه می‌دانیم که این امور مذکوره را در نفس الامر وجه حکمتی و مصلحتی هست، هر چند که ما آن وجه حکمت را به تعیین ندانیم، همچنین در خصوص صاحب الزمان علیه السلام می‌گوییم: ما قطع داریم به اینکه استتار و غیبت او نیست مگر به جهت حکمتی که آن را تقاضا نموده، هر چند که ما آن را بر سبیل تفصیل نشناسیم.

اگر گویند: با غیبت او، به امامتش اعتراض می‌کنیم، می‌گوییم: وقتی که بیان وجه حکمت آن بر شما ممکن شد، دلالت می‌کند به اینکه قول به امامت وی باطل است زیرا که اگر صحیح می‌بود، بیان وجه حکمت غیبتش برای شما ممکن می‌شد.

در جواب می‌گوییم: اگر این ایراد بما لازم آید، قول ملاحظه همه به جمیع امور عذر

وارد گردد، زیرا که ایشان گویند: ما از افعالی که ظاهر آنها حکمت مصلحت نیست، پی می‌بریم به اینکه فاعل آنها حکیم نیست، زیرا که اگر حکیم می‌بود، بیان وجه حکمت در آنها برای شما ممکن می‌شد. پس اگر گویند: ما اولاً در مقام اثبات حکیم بودن خدای تعالی گفتگو می‌کنیم، اگر به دلیل علی حدّه آن را ثابت کردیم، بعد از آن این افعال را ظاهراً مطابق حکمت نیافتیم، آنگاه آنها را حمل می‌کنیم بر وجهی که مطابق حکمت و مصلحت باشد. و اگر حکیم بودن خدای تعالی را از ما تسلیم نکنند، آنگاه باید با ایشان در اثبات حکیم بودن او، گفتگو نماییم. آن وقت ما هم مثل این کلام را در خصوص امامت می‌گوییم که گفتگو در غیبتش، فرع امامت اوست؛ وقتی که امامت او را به دلیلی ثابت کردیم و عصمتش را به دلیل دیگر دانستیم و دانستیم که او غایب شده، آنگاه غیبت او را حمل می‌کنیم بر وجهی که مطابق عصمت وی گردد. پس مابین این دو مقام فرقی نیست.

بعد از اینها به خصم گفته می‌شود: آیا جایز است که غیبت را سبب صحیحی و وجه حکمتی باشد که آن را اقتضا نماید یا جایز نیست؟ اگر گوید جایز است، آنگاه به او گفته می‌شود که: تو این را جایز داشتی، پس چگونه غیبت امام را بر عدم او دلیل دانستی، با اینکه برای غیبتش سببی تجویز می‌کنی که با وجود شریفش منافات ندارد! و این کلام مانند این است که به مرض و ناخوشی اطفال به نفی حکمت صانع بی‌پرده شود، و حال آنکه خود خصم معترف است به اینکه، در معرض و ناخوشی اطفال جایز است که وجه صحیحی باشد که منافی حکمت نباشد. یا مانند این است که به ظاهر آیات مشابهات قرآن بی‌پرده شود به اینکه خدای تعالی شبیه به اجسام و خالق افعال عباد است، با وجود اینکه خصم تجویز می‌کند که این آیات را وجوه صحیحی باشد که با حکمت و عدل و توحید و نفی تشبیه موافق باشند.

و اگر گوید: جایز نیست که غیبت سبب صحیحی باشد. آنگاه به او گفته می‌شود: که این کلام تو از راه ادّعی عدل و ادراک است در اموری که احاطه به آنها نمی‌توان کرد و به امثال آنها قطع نمی‌توان نمود؛ پس به کدام دلیل می‌گویی که: این جایز نیست و حال

آنکه تجویز می‌کنی که متشابهات آیات را وجوه صحیحه باشد که مطابق ادلّه عقلیه باشند. پس بایستی که در اینها هم مثل مسأله غیبت، وجوه صحیحه تجویز نکنی و به ظاهر آنها معتقد بشوی؟

اگر گویی که: ما از وجوه آیات متمکن هستیم و شما قادر نیستید به اینکه برای غیبت سبب صحیح بیان نمایید. در جواب می‌گوییم که: کلام ما در این مقام با کسی است که می‌گوید: من به دانستن وجوه آیات متشابهات بر سبیل تفصیل احتیاج ندارم؛ بلکه بر علم اجمالی کفایت می‌کند. اگر آنها را بر سبیل تفصیل به او بیان نمایم، تبرّعاً و تفضلاً گفته‌ام؛ اگر نفوس شما قناعت کند، ما هم وجوه صحّت غیبت را به طرزی که منافی عصمت آن حضرت علیه السلام نباشد، به این طریق بیان می‌کنیم، و در کتاب «امامت» مشروعاً ذکر کرده‌ایم، و در این کتاب هم بعد از این بیان خواهیم کرد.

بعد از اینها به خصم گفته می‌شود که: صحّت امامت پسر امام حسن عسکری علیه السلام چنان که از قواعد عقلیه مذکوره معلوم و محقق گردید، چگونه جمع می‌شود با قول به اینکه جایز نیست که غیبت او را سبب صحیحی باشد؟ و این از قبیل تناقض است، مثل اینکه به صحّت توحید و عدل اعتقاد نمایی با اینکه آیات متشابهات را وجوه صحیحه که مطابق عدل و توحید باشند قرار ندهی.

اگر گویند: امامت پسر امام حسن عسکری علیه السلام را قبول نداریم، آنگاه کلام ما با ایشان در خصوص اثبات امامت او می‌باشد، نه در بیان سبب غیبتش، و حال آنکه ادله و براهین به امامتش اقامه نمودیم و احتیاج به اعاده آن نداریم؛ پس در این حال گفتگو در بیان سبب غیبت، بی‌معنی است، زیرا که کلام در مقام غیبت امام فرع ثبوت امامت اوست، پیش از ثبوت امامت که کلام در بیان غیبت بی‌وجه می‌باشد؛ چنان که گفتگو نمودن در بیان وجوه آیات متشابهات و ناخوشی اطفال و حسن اطاعت به شریعتها پیش از ثبوت عدل و توحید، بی‌وجه است.

اگر گفته شود که: این سائل مخیر است در میان اینکه در امامت پسر امام حسن عسکری علیه السلام گفتگو نماید تا صحّت آن را از فسادش بشناسد و میان اینکه در سبب

غیبت او گفتگو نماید.

در جواب می‌گوییم: مر او را این اختیار نیست؛ زیرا کسی در امامت پسر امام حسن عسکری علیه السلام شک دارد، واجب است که گفتگو و اقامه ادله با او در مقام اثبات امامت بشود، با وجود شک در نفس امامت، او را نمی‌رسد که در سبب غیبت گفتگو نماید. زیرا که گفتگو نمودن در فروع جایز نمی‌شود، مگر بعد از محکم ساختن اصول آنها، چنان که تکلم نمودن در بیان سبب ناخوشی اطفال پیش از ثبوت حکمت خدای تعالی جایز نیست. و ما گفتگو را در مقام اثبات امامت او ترجیح دادیم به گفتگو نمودن در مقام بیان سبب غیبتش. زیرا که کلام در مقام اثبات امامت، مبنی بر امور عقلیه است که شبهه و احتمال خلاف به آنها راه نمی‌یابد، و سبب غیبت بسا می‌شود که مشکل و غامض باشد.

پس گفتگو کردن در امر جلی و واضح اولی است از گفتگو نمودن در امر غامض و مشتبه، چنان که ما با مخالفین دین اسلام چنین کرده‌ایم. پس کلام را در اثبات نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله خود ما ترجیح داده‌ایم به گفتگو نمودن در مقام ابطال ادعای مخالفین، که دوام شریعت خودشان را ادعا نمودند. زیرا که گفتگو در مقام اول آسان است، و در مقام ثانی مشکل، و این نکته بعینه در مانحن فیه موجود است.

اگر خصم دو باره بگوید که: در غیبت، وجهی از وجوه قبح هست، می‌گوییم که: جواب این پیشتر گذشت. علاوه بر آن می‌گوییم که: وجوه قبحی که در این مقام متصور می‌شود، بودن غیبت است، ظلم یا کذب یا عبث یا جهل یا استفسار، و هیچ یک از اینها در این مقام حاصل نیست؛ پس ادعای وجه قبح در آن باطل است.

اگر گفته شود که: چرا خدای تعالی خلائق را از اذیت و ظلم بر امام منع نکرد تا اینکه او غایب نشود و به امر امامت قیام و اقدام نماید و آنچه که در ماده ما لطف است حاصل گردد، چنان که حال انبیا مادامی که تبلیغ شریعت نکرده‌اند، بدین نهج است. پس بایستی که حال امام علیه السلام هم مثل حال پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

در جواب می‌گوییم که: منع خدای تعالی به دو طریق است: یکی آنکه منع وی به

طرزی باشد که منافی تکلیف نشود؛ مثل اینکه خلاق را بر ترک قبايح، اجبار ننماید، و دیگری این است که منافی تکلیف باشد.

و قسم اول را از منع خدا در ماده خلاق کرده؛ به طرزی که ایشان را از ظلم بر امام نهی نموده، و بر اطاعت و انقیاد امر و نهی او تحریض و ترغیب کرده و فرموده که: به او و امر وی عصیان و مخالفت نکنید و کارهای او را تقویت نمایید، و سلطنت او را محکم کنید. پس همه اینها اموری هستند که با تکلیف منافات ندارند؛ بنابراین اگر کسی در این امور مخالفت وی نماید، در این صورت فوات لطف از جانب او خواهد بود، نه از قبل خدا.

و قسم دوم از منع این است که، خلاق را از اذیت امام و مخالفت او به قهر و غلبه باز دارد؛ اینگونه منع با صحت تکلیف منافات دارد، و از حکیم صادر نمی‌گردد، لیکن پیامبر صلی الله علیه و آله را مادی می‌که تبلیغ شریعت ننموده، لازم است که مخالفت نماید و ظلم ظالمان را به طریق غلبه از او منع کند؛ زیرا که شریعت دانسته نمی‌شود مگر از قبل او، و حال امام علیه السلام بدین نسق نیست. زیرا که تکالیف بیان شده و موانع تکلیف از مکلفین زایل گردیده، و در خصوص اموری که به آنها محتاجند، نصب ادله شده، و ایشان را سوای قول امام علیه السلام به معرفت احکام راه دیگر هست.

اگر فرض کنیم که حال شریعت به جایی منتهی و منجر شود که معرفت احکام حقه شریعت شناخته نشود به قول امام علیه السلام؛ آنگاه بر خدای تعالی واجب می‌شود که او را ظاهر گرداند بطوری که بر اذیت او مانند پیامبر صلی الله علیه و آله، قادر نباشند، و نظیر مسأله امام علیه السلام این است که هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله تبلیغ شریعت ننموده باشد؛ بعد از آن عارضه‌ای به او رو دهد که موجب خوف او شود، هر آینه منع اذیت خلاق از او در این صورت بر خدای تعالی واجب نمی‌شود، زیرا که از مکلفین موانع تکلیف را به تبلیغ شریعت به ایشان زایل گردانیده و ایشان را به معرفت لطف راهی هست؛ مگر اینکه در زمان آینده، به تبلیغ حکم دیگر مکلف شود. آنگاه بر خدای تعالی باز واجب می‌شود که ظلم و اذیت را از او منع نماید، چنان که در ابتدای بعثت واجب بود.

اگر به ما گفته شود که: علت غیبت را بیان کنید، هر چند که بیان آن بر شما واجب نیست، زیرا که حجت و برهان شما با بیان آن اظهر و اقوی می باشد.

می گوییم: از چیزهایی که قطع داریم به اینکه آن سبب غیبت امام است؛ خوف او است از کشتن ظالمان، او را، و از منع ایشان او را از تصرف نمودن در اموری که خدای تعالی تدبیر و تصرف آنها را به او محول نموده. پس وقتی که او را از مرادش منع نمودند، و جوب قیام به امر امامت از او ساقط گردد. پس زمانی که از ضرر بر نفس خود ترسید، غیبت و استتار بر او لازم می باشد، چنان که پیامبر ﷺ دفعه ای در شعب و دفعه ای دیگر در غار غایب گردید، و برای آن، سوای خوف از ضرر، وجه دیگر نیست. در این مقام کسی نمی تواند بگوید که: غیبت پیامبر ﷺ بعد از تبلیغ شریعت بود به قوم خود، و در آن حال ایشان به او احتیاج نداشتند. و امر در امام ﷺ به خلاف این است، و نیز او را نمی رسد که بگوید: غیبت پیامبر ﷺ طول نکشید و غیبت مدت متمادی است که در روزگاریها بر آن گذشته؛ زیرا که غیبت رسول خدا ﷺ در شعب و غار در مکه بود پیش از هجرت، و در آن حال احکام را نرسانیده بود. زیرا که اکثر احکام و معظم قرآن در مدینه نازل گردید.

پس بنابراین چگونه می گویند که: غیبتش بعد از تبلیغ همه احکام بود؟ اگر فرض کنیم که غیبتش بعد از کمال تبلیغ بود، باز احتیاج به تدبیر و سیاست و امر و نهی وی برداشته نمی شود.

و احدی نمی گویند که: پیامبر ﷺ بعد از ادای شرع، محتاج الیه نیست، و ما به تدبیر او احتیاج نداریم؛ این را هیچ کس از اهل عناد نمی گوید. همین جوابی است از قول کسی که گفته: پیامبر خدا ﷺ احکامی را که به مصلحت ما تعلق دارد، همه را به ما رسانیده، و احکامی که در زمان آینده خواهد رسانید، الحال به مصالح خلائق تعلق ندارند. پس در این حال، غیبت و استتار بر او جایز است. و حال امام ﷺ در اعتقاد شما اینگونه نیست، زیرا که تصرفش به اعتقاد شما برای خلائق لطف است. پس بنابراین غیبت و استتار وی جایز نیست تا اینکه بگویید: تقویت امر او و دفع اذیت و آزار از او،

به خلاق واجب است برای اینگونه ظهور نماید و موانع تکلیف را از مکلفین زایل گرداند. زیرا که پیشتر بیان کردیم که از امر و نهی و تدبیر پیامبر صلی الله علیه و آله مستغنی نمی شویم؛ هر چند که همه مصالحی را که به این زمان تعلق دارد، به خلاق رسانیده باشد، با وجود احتیاج به امر و نهی و تدبیر را او باز غیبت و استتار بر او جایز است

و همچنین حال امام علیه السلام، علاوه بر این امر خدای تعالی او را به غیبت و استتار دفعه‌ای در شعب و دفعه‌ای دیگر در غار، قسمی است از منع کردن خدا خلاق را از او، زیرا که منع بالمره این است که مابین او و خلاق به طرزی حایل گردد که از اذیت و آزار وی عاجز باشند، یا اینکه او را به ملائکه تقویت نماید. و اینگونه منع را نکرده، زیرا که «متنع نیست که در اینگونه منع، مفسد دینیّه فرض کنیم. پس در این صورت صدور اینگونه منع از خدای تعالی حسن نمی شود.

بلی اگر از وجوه فساد خالی باشد، و خدا بداند که مصلحت هم آن را تقاضا می کند، آنگاه با ملائکه او را تقویت نماید و مابین او و خلاق حایل گردد، به طرزی که از ایدای وی عاجز باشند. پس وقتی که اینگونه تقویت نکرد یا اینکه حکمت وی ثابت و ازاله موانع تکلیف از مکلفین بر او واجب است. آنگاه می دانیم که مصلحت مقتضی آن نشده، بلکه منسده‌ای در آن محتمل است، و بدین نهج در خصوص امام علیه السلام می گوئیم که: خدای تعالی برای دفع قتل و اذیت از او، او را به غیبت و استتار مأمور فرمود. اگر می دانست که مصلحت مقتضی تقویت او است با ملائکه، می کرد، وقتی که نکرد یا اینکه حکمت وی ثابت و ازاله موانع تکلیف از مکلفین بر او واجب است. آنگاه می دانیم که مصلحت به آن تعلق نداشته، بلکه بسا می شود که منسده‌ای در آن می باشد.

حاصل مطلب ما این است که فی الجملة، تقویت امام علیه السلام به طریقی که مبسوط الید شود و قادر گردد به اینکه به امر امامت قیام و اقدام نماید، بر خدای تعالی واجب است، و این نوع تقویت با ملائکه هم می شود و با ایشان هم امکان دارد. وقتی که خدا آن را با ملائکه نکرد، آنگاه می دانیم که منسده‌ای به آن متعلق بوده، پس لازم می شود

که تقویت او به انسان متعلق باشد؛ پس بنابراین اگر انسان تقویت او را ننماید، آنگاه فوات لطف از جانب او خواهد شد، نه از جانب خدا.

پس به این تحقیق، همه ایرادات وارده به آن منافع گردید، وقتی که در ماده پیامبر ﷺ غیبت و استتار به جهت خوف از ضرر جایز گردید و مواخذة آن هم از کسانی است که او را ترسانیدند و محتاج به غیبت و استتار نمودند؛ آنگاه گوییم که: غیبت امام ﷺ هم بدین نهج است بدون تفاوت.

اما تفرقة خصم مابین طول زمان غیبت و کوتاهی آن صحیح نیست؛ زیرا که مابین زمان کوتاه و زمان طولانی، فرقی نیست. زیرا که در صورت غیبت و استتار وقتی که ذنب و تقصیر غیبت در ذمه غایب نشد، بلکه در ذمه کسی باشد که او را به غیبت محتاج گردانیده، آنگاه جایز می شود که سبب غیبت طولانی شود، چنان که جایز است که کوتاه گردد.

اگر گفته شود که: به اعتقاد شما خوف او، او را به غیبت و استتار محتاج گردانیده، پدران او به اعتقاد شما در مقام تقیه و خوف از دشمنان بودند، پس چرا ایشان غیبت نگردیدند؟

در جواب گوییم: پدرانش ﷺ با لزوم تقیه و نفی امامت از خودشان، خوف از دشمنان را نداشتند و خوف امام زمان ﷺ بسیار است، زیرا که او با شمشیر ظاهر گردد و خلائق را بسوی خود دعوت می کند، و با کسانی که مخالفت او را می ورزند جهاد می کند؛ پس خوف او با خوف پدرانش ﷺ مناسبتی ندارد.

و علاوه بر این هر کدام که از پدرانش ﷺ مقتول گردید یا وفات نمود، از اولادش کسی بود که صلاحیت امامت را داشته باشد و قائم مقام او گردد، و حال صاحب الامر ﷺ به عکس این است. زیرا که از جمله معلومات است، اینکه احدی نیست که قائم مقام او باشد. پس فرق مابین این دو مقام ظاهر گردید. سابقاً فرق را مابین اینکه امام ﷺ موجود باشد در حالی که غیبت نموده به طرزی که احدی به او نمی رسد، و اینکه معدوم باشد، تا وقتی که خدای تعالی دانست که او را امر امامت تمکین

می دهند، موجودش گرداند، سابقاً بیان کردیم.

و مثل این است سؤال مخالفین که: چه فرق هست مابین اینکه امام علیه السلام در روی زمین بطوری موجود باشد که احدی به او نرسد و اینکه در آسمان موجود باشد؟ تقریرش این است که: اگر در آسمان بطوری موجود است که همه اخبار زمین را می داند؛ آنگاه آسمان نسبت به او مانند زمین است. اگر اخبار زمین بر او مخفی است، آن وقت فرقی مابین وجود و عدمش نمی شود. بعد از آن همین سؤال را در خصوص پیامبر صلی الله علیه و آله از ایشان می کنیم و می گوئیم که: فرق چیست مابین وجودش یا غیبت و عدمش و بودنش در آسمان؟ هر چه که ایشان در این مقام در جواب گویند، ما مثل آن را در امامت می گوئیم. نمی رسد ایشان را که فرق مابین دو مقام به این نهج بگذارند که پیامبر صلی الله علیه و آله از همه کس غایب نگردید، بلکه از دشمنان پنهان شد و امام علیه السلام از همه کس پنهان گردید، زیرا که قطع نداریم به اینکه امام علیه السلام از همه دوستان خود پنهان شده، و احتمال اینکه بعضی او می بینند در این مقام برای ما کافی است. علاوه بر این رسول خدا صلی الله علیه و آله در غار از همه دوستان و دشمنان خود پنهان گردید، و با او نبود مگر ابو بکر، و حال آنکه اگر مصلحت تقاضا می کرد و جایز بود که بطوری غیبت کند که احدی از دوست و دشمن با او نباشد.

اگر گفته شود که: اجرای حدود در حال غیبت چه حکم دارد؟ اگر ساقط می شوند از خیانت کنندگان، با اینکه شرعاً به ذمه ایشان متعلق بودند؛ لازم آید که نسخ شریعت شود اگر باقی باشند، پس که به اجرای آنها می پردازد؟

می گوئیم که: در ذمه ایشان باقی می باشند. اگر امام علیه السلام ظهور نمود در حالی که ایشان زنده اند، آنگاه به بینه یا به اقرار آنها را در ماده ایشان جاری می کند، و اگر در آن حال اجرای آنها به سبب موت ایشان فوت گردید، آنگاه معصیت فوت آنها بر کسانی است که امام علیه السلام را ترسانیدند، و به غیبت واداشتند. و این از قبیل نسخ اقامه حدود نیست، زیرا که وجوب اقامه حد در وقت قدرت و زوال مانع است از آن، پس اگر مانعی موجود شود، ساقط گردد. بلی اگر با امکان زوال مانع ساقط شود، آنگاه می گوئیم که: نسخ گردید.

علاوه بر این می‌گوییم: در صورتی که اهل حلّ و عقد بر نصب امام علیه السلام قادر نشدند، در آن حال حکم حدود چگونه می‌باشد؟ اگر گویند که: ساقط می‌شوند؛ آنگاه مستلزم نسخ آنها می‌شود، چنان که خودتان بر آن ملتزم شدید، و اگر گویند که: در ذمّه متحقّقین باقی‌ماند، این به عینه جواب ما است.

اگر در جواب گویند که: ابو علی گفته است: در حالی که اهل حلّ و عقد بر نصب امام علیه السلام قادر نشدند، آنگاه خدای تعالی چیزی را قائم مقام اقامه حدود می‌کند، و به سبب آن موانع تکلیف را از مکلفین زایل گرداند، و ابو هاشم گفته است که: اقامه حدود از امور دنیویّه است، به امور دینیّه تعلق ندارد. آنگاه می‌گوییم که: ما اگر چه به گفته ابو علی قایل نشویم باز به ما ضرری ندارد؛ زیرا که نصب امام علیه السلام را به جهت اقامه حدود واجب ندانسته‌ایم، تا اینکه فوّت آنها باعث نقض دلیل امامت شود، بلکه وجوب آنها تابع شرع است.

و ما گفتیم که: ممکن است در حال انقباض ید امام علیه السلام، وجوب اقامه آنها ساقط گردد؛ یا اینکه در ذمّه متحقّقین تا وقت ظهور او باقی بمانند؛ چنان که اینها جایز است که خدای تعالی چیزی را قائم مقام اقامه حدود نماید. پس اگر به همین احتمال که قول ابو علی است قایل شویم، دلیل ما بر امامت منتقض نمی‌شود. و گفته ابو هاشم که اقامه حدود از مصالح دنیا است بعید است؛ زیرا که از جمله عبادات واجبه است. اگر از مصالح دنیا می‌بود، واجب نمی‌شد.

علاوه بر این اقامه حدود به طریق نکال و مکافات به اعتقاد او، جزوی است از عقاب و عذاب آخرت؛ بعضی از آن را برای مصلحتی در دار دنیا قرار داده، پس بنابراین چگونه می‌گوید که: آن از مصالح دنیویّه است.

اگر گفته شود که: با غیبت امام علیه السلام، یافتن حق چگونه می‌شود؟ اگر گویند که: راهی به آن نداریم، آنگاه لازم آید که خلائق در همه امور خودشان در حیرت و ضلالت و شک باشند. و اگر گویند که: حق را به ادله می‌یابیم، آن وقت گفته شود که: این کلام اعتراف است از شما به اینکه به سبب ادله، از امام مستغنی هستیم.

آنگاه در جواب می‌گوییم که: حقّ بر دو قسم است: یکی عقلی و دیگری سمعی. آنچه عقلی است به ادله عقلیه یافته می‌شود؛ آنچه سمعی است، از اقوال پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام استنباط گردد. همه اینها را بیان نموده و واضح کرده‌اند؟ و چیزی را از حقّ بی دلیل نگذاشته‌اند، پس هر چند که از این جهت حاجت به امام علیه السلام نداریم، لیکن از راه دیگر احتیاج را ثابت کرده‌ایم؛ زیرا که جهت احتیاج به او در هر حال و زمان لطف بودن وجود او است برای ما، چنان که پیشتر مذکور گردید، و امر دیگر هم قائم مقام وجود او نمی‌شود، و حال آنکه احتیاج به سماع احکام از امام ظاهر است؛ زیرا که اخبار در خصوص آنها هر چند که از پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام وارد گردیده، لیکن احتمال قائم است به اینکه ناقلین آنها را عمداً یا سهواً تغییر داده باشند. پس بنابراین نقل آنها یا بالمرّة منقطع می‌شود یا در نزد کسی می‌ماند که نقل او حجّت نیست، و ما این طریقه را در کتاب «تلخیص شافی» به طریق تفصیل ذکر کرده‌ایم.

اگر گفته شود که: ما فرض کنیم که ناقلین احکام بعضی آنها را کتمان کردند، و از این جهت محتاج به امام شدیم، و او را هم خوف قتل از دشمنان مستمر گردید، پس در این حال امر چگونه می‌باشد؟ اگر گوئید که: امام علیه السلام در این حال ظاهر می‌شود هر چند که خوف قتل داشته باشد، لازم آید که خوف قتل غیبت را بر او مباح نکند و حال آنکه به اعتقاد شما مباح کننده است. و اگر گوئید: ظاهر نمی‌شوید؛ تکلیف در خصوص احکامی که کتمان شده از امت ساقط گردد، لازم آید که مخالف اجماع باشید؛ زیرا که اجماع منعقد است به اینکه هر حکمی که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را تشریح نموده، تا روز قیامت ملازم امت است.

و اگر گوئید که: تکلیف ساقط نمی‌شود و آنگاه تکلیف ما لا یطاق لازم می‌آید. در جواب می‌گوییم: چنان که در کتاب «تلخیص شافی» به طریق تفصیل ذکر کرده‌ایم که: اگر خدای تعالی بداند که در حال استمرار تقیّه امام علیه السلام و خوف او از دشمنان، نقل بعض احکام منقطع، هر آینه آن را از کسانی که معرفت آن را ندارند، ساقط می‌کند. وقتی که به اجماع دانستیم که تکلیف شرع بر جمیع امت تا روز قیامت مستمر و ثابت

است؛ آنگاه می‌دانیم که انقطاع نقل حکمی از احکام شرع نمی‌شود مگر در حالی که امام علیه السلام بر ظهور و اعلام هست و انداز ایشان قادر باشد.

سید مرتضی رحمته الله در آخر این جواب گفته است که: ممکن است اینکه بسیاری از احکام در نزد امام علیه السلام مانده و به ما نرسیده باشد؛ هر چند که ناقلین آنها را کتمان نموده باشند، با وجود این باز سقوط تکلیف لازم نمی‌آید. زیرا که سبب فوات تأدیب و تصرف امام علیه السلام ایشان، خودشان هستند. اگر خوف او را زایل کنند، هر آینه ظاهر گردد و به تصرف وی لطفی برای ایشان حاصل گردد، و احکامی را که از ایشان کتمان شده بیان نماید. وقتی که ازاله خوف از او نکردند و در غیبت خود مستمر گردید، آنگاه سبب فوات لطف و فوات احکام کتمان شده، خودشان خواهند شد. و این جواب مقتضای اصول و قواعد است.

بعضی از اصحاب ما در مقام جواب گفته است که: سبب غیبت او از دوستان خود، خوف او است، از اینکه دوستانش از راه سرور و شادی دیدن او را، باهمدیگر گنتگو نمایند، به حدی که خبرش مشهور گردد و دشمنان آن را بدانند؛ پس خوفش از دوستان از این جهت است که دیدن دوستان، او را به خوف از دشمنان مؤدب شود، و این جواب ضعیف است؛ زیرا که بر عقلائی شیعه او، ضرر و مفسده اظهار خبر دیدنش چگونه مخفی می‌ماند، پس وقتی که ضرر و مفسده این را دانسته‌اند، چگونه اظهار خبر او را می‌کنند؟ اگر این در ماده یک نفر یا دو نفر از شیعه ممکن باشد، در ماده همه ایشان ممکن نیست.

علاوه بر این جواب مذکور، مستلزم این است شیعه از منقطع شدن به امام علیه السلام محروم شوند و بر ازاله سبب که به آن قادر نباشند. زیرا که او غیبت امام علیه السلام را معلق نمود به اینکه او از حال شیعه می‌دانست که اگر با ایشان ظاهر شود، ایشان خبر او را اظهار خواهند کرد؛ پس در آن حال چیزی که اقتضای ظهور او نماید، در تحت قدرت ایشان نبود. و این مقتضی این است که تکلیفی که وجود امام علیه السلام در آن تکلیف لطف است، از ایشان ساقط گردد.

و ایضاً بعضی دیگر از اصحاب ما در مقام جواب گفته که: سبب غیبت او از دوستان، دشمنان‌اند. زیرا که انتفاع جمیع رعیت، خواه دوست و خواه دشمن به وجود امام علیه السلام در صورتی است که، نافذ الامر و مبسوط الید باشد، و معلوم است اینکه دشمنان او را از تصرّفات وی حایل و مانع گردیدند، و در ظهورش خفیهً برای بعضی دوستانش هم فایده‌ای نیست؛ زیرا نفعی که در مقام تدبیر امور امت مطلوب است حاصل نمی‌شود، مگر به ظهور وی نسبت به همه امت. پس سبب استتار امام علیه السلام که نسبت به همه امت لطف و مصلحت بود، یکی می‌شود، و ممکن است که به این جواب اعتراض کرده شود به اینکه دشمنان هر چند که مابین او و ظهورش که به طریق تصرّف و تدبیر باشد، مانع گردیدند؛ لیکن از ملاقات دوستانش که اعتقاد به وجوب اطاعت او دارند، مانع نشده‌اند.

اگر گویی که: در این ملاقات نفعی نیست، زیرا که بر همه امت امرش نافذ نیست. گوئیم: این سخن تصریح است به اینکه شیعه امامیه را از ملاقات ائمه خودشان علیهم السلام، از زمان امیر المؤمنین علیه السلام تا ایام امام حسن عسکری علیه السلام به همین علت نفعی نیست، و نیز لازم آید که شیعه امیر المؤمنین علیه السلام پیش از انتقال خلافت به او، به ملاقات وی منتفع نشده باشند، و این کلام از کسی که صاحب تأمل باشد، سر نمی‌زند.

علاوه بر این، هرگاه ما تسلیم بکنیم که انتفاع به وجود امام علیه السلام نمی‌شود مگر در وقتی که نسبت به همه رعیت ظهور کند و امرش به ایشان نافذ گردد، هر آینه قول ایشان از دیگر جهت نیز باطل می‌شود، تقریرش این است که، این کلام مؤدی می‌شود به اینکه تکلیفی که وجود امام علیه السلام در آن لطف است، از شیعه ساقط گردد. زیرا که بنابراین تقدیر سبب عدم ظهور امام علیه السلام بر ایشان، امری است که به خود ایشان راجع نیست، و قدرت هم بر ازاله آن ندارند. پس چاره خصم سوای قول به سقوط تکلیف، چیزی نیست. زیرا که اگر جایز شود، اینکه طایفه‌ای از مکلفین دیگر آن را از لطف منع کنند، و با وجود منع کذایی، تکلیفی که این لطف در آن است، و در ذمه ایشان مستمر شود، هر آینه جایز می‌شود اینکه بعضی مکلفین دیگری را باقید یا غیر آن، از راه رفتن منع

کند، به طرزی که او را قدرت بر ازاله آن نباشد. و با وجود این تکلیف، راه رفتن در ذمه او مستمر شود، و ایشان را نمی‌رسد که مابین لطف و قید فرقی بگذارند، با اینکه با قید راه رفتن محال است.

و با فقدان لطف عمل به تکلیف، ممتنع نیست، از این جهت که مابین قید و فقدان لطف فرقی نیست؛ زیرا که اکثر طایفه عدلیه بر آنند که فقدان لطف، مانند فقدان قدرت و فقدان آلت است، و تکلیف با فقدان لطف، مانند تکلیف است با فقدان قدرت و آلت و وجود موانع باشد. و نیز گفته‌اند: کسی که برای او لطف حاصل نشود، موانع تکلیف از او زایل نشده است؛ چنان که زایل نشده است از کسی که به زنجیر کشیده شده.

جوابی که سزاوار است داده شود از سؤالی که ما از طرف مخالفین ذکر کردیم این است که: ما قطع نداریم به اینکه امام علیه السلام از همه دوستان خود پنهان است؛ بلکه احتمال هست که با اکثر ایشان ظاهر شود، و هر انسان عالم نیست، مگر به حال نفس خود؛ پس اگر امام به او ظاهر می‌شود و او امام را می‌بیند، در این صورت موانع تکلیف از او زایل شده. و اگر ظاهر نمی‌شود بر او، آنگاه می‌دانیم که سبب عدم ظهورش، امری است از قبل آن شخص، هر چند که به طریق تفصیل آن را نمی‌داند، و اگر سبب عدم ظهور راجع به خود او نباشد، تکلیف بر او حسن نمی‌شود.

پس وقتی که دانسته شد اینکه امام علیه السلام از او غایب و تکلیف در ذمه اش باقی، آنگاه دانسته می‌شود که: سبب غیبت، امری است به خود او راجع؛ چنان که امامیه در خصوص کسی که در دلیل معرفت الله تأمل نکرده، و او را معرفت حاصل نشده؛ گفته‌اند که: در این صورت قطع هست به اینکه عدم حصول آن، راجع به تقصیر خود آن شخص است. و اگر به خود او راجع نشود، هر آینه استقاط تکلیف از او واجب می‌باشد، هر چند که نداند که در کدام چیز تقصیر کرده.

پس بنابراین تقریر دلیل قوی‌تر بر این مدعی این است که، هرگاه امام علیه السلام بر کسی ظاهر شود، او امام علیه السلام را به مشاهده شناسد، آنگاه بر امام علیه السلام اظهار معجزه‌ای که به صدق او دارد واجب می‌شود، و علم آن شخص به بودن آن امر معجزه، محتاج به نظر

تأمل است. و ممکن است که در مقام نظر و تأمل، شبهه به او عارض شود، و معجز بودن آن امر را نداند. پس بنابراین ممکن است که استنباط شود از حال کسی که امام علیه السلام بر او ظاهر نمی‌شود، اینکه هرگاه امام علیه السلام بر او ظاهر شود و اظهار معجز نماید، او تأمل صحیح در آن نخواهد کرد؛ بلکه شبه بر او عارض خواهد شد. پس به سبب همین شبهه، اعتقاد می‌کند که معاذ الله او کذاب است، آنگاه خبر او را در میان خلائق اظهار می‌کند. پس مؤدی می‌شود به اینکه از دشمنان بترسد، چنان که سابقاً مذکور شد.

اگر گفته شود کسی که دوست امام علیه السلام است و امام علیه السلام بر او ظاهر نمی‌شود، به سبب اینکه از حال او استنباط کرده است که اگر ظاهر شود، او را نخواهد شناخت؛ چه تقصیر دارد، و چگونه بر نظر تأمل در معجزه او قدرت دارد، و با کدام چیز تلافی سبب غیبت او نماید؟

در جواب می‌گوییم که: سبب غیبتش از دوستان، امری است معلوم، به طریقی که محلّ تقصیر در آن و امکان تلافی آن تقصیر ظاهر است. زیرا که ممکن است اینکه از حال او دانسته شود که هرگاه امام علیه السلام بر او ظاهر شود، هر آینه در شناختن معجزه او تقصیر خواهد کرد؛ پس تقصیر در دانستن فرق مابین معجزه و غیره، به خود او راجع است. و هرگاه به قاعده صحیح رفتار می‌کرد، هر آینه معجزه امام علیه السلام بر او مشتبه نمی‌شد. پس واجب است بر او، که این تقصیر را تلافی و استدراک نماید.

احدی را نمی‌رسد که بگوید: تکلیف او بر استدراک و تلافی تقصیر، تکلیف به ما لا یتطاق است، از این جهت که نمی‌داند در کدام مقدمات استدلال خود، تقصیر کرده تا اینکه آن را تصحیح نماید، و شما او را به چیزی الزام می‌کنید که بر او لازم نیست، زیرا دلیلی که اقامه آن در مقام تکلیف بر او لازم است، گاه در نظرش تمیز می‌یابد و گاه مشتبه می‌شود، هر چند بر اقامه آن بر تقدیر خطا قادر باشد. پس بنابراین دوست امام علیه السلام وقتی که با نفس خود محاسبه نمود و دید که امام علیه السلام بر او ظاهر نمی‌شود، و دانست که وجوه باطله که ما ذکر کردیم، سبب غیبت او نیستند. آنگاه می‌داند که غیبت ناچار است از سببی که به خود او راجع است.

پس وقتی که دانسته شد که اقوا علل بر غیبت علّتی است که ما ذکر کردیم. آنگاه دانسته می‌شود که تفصیر در خصوص ادراک صفت و کیفیت معجزه، راجع به خود اوست؛ پس بنابراین بر او لازم است که در شناختن کیفیت معجزه، اعاده نظر نماید؛ به طرزى که آن را از چیزهایی که باعث اشتباه می‌شود خالص گرداند. زیرا که هر که در این مقام، بذل جهد و استفراغ وسع کند و شرایط نظر را کما ینبغی مرعی بدارد، لا محاله او را علم به امتیاز حقّ از باطل حاصل می‌شود. و در این مقامات انسان به نفس خود از دیگران بیناتر است، و ممکن نیست که در این مقامات مکلف شود به اجتهادی که فوق قوّت اوست. و پیشتر بیان کردیم که این جواب ما، نظیر جوابی است که به مخالفین می‌گوییم.

تقریرش این است: وقتی که ایشان در ادله تأمل نمودند و به حق نرسیدند، آنگاه می‌گوییم که: سبب عدم وصول به حقّ، امری است به خود ایشان راجع. اگر گفته شود که: هرگاه وقوع اشتباع در مقام شناختن معجزه، ممکن شود، لازم آید که کسی که در معجزه امام علیه السلام تأمل و تفکر می‌کند، هیچ یکی را از معجزات شناخته نشود، و این مؤدّی می‌شود به اینکه نبوّت رسول خدا صلی الله علیه و آله و صدق دعوی وی به او معلوم نشود، و این هم موجب خروج او می‌شود از اسلام، کجا مانده از ایمان خارج شود.

در جواب می‌گوییم که: این ملازمه را منع می‌کنیم، زیرا که ممتنع نیست اینکه عروض شبهه در نوعی از معجزات باشد، و در نوع دیگر از آنها نباشد. و چنین نیست که عروض شبهه در بعضی آنها مستلزم عروض آن باشد در ما بقی. پس ممتنع نیست اینکه در خصوص معجزه‌ای که به نبوّت پیامبر صلی الله علیه و آله دلالت می‌کند، شبهه به دل وی عارض نشود. پس آنگاه به معجز بودن آن، عالم می‌شود و به سبب این علم نبوّت نبی صلی الله علیه و آله را می‌داند؛ لیکن معجزی که از دست امام علیه السلام در وقت ظهورش ظاهر می‌شود، نوع دیگری است از انواع معجزات؛ جایز است که در خصوص آن شبهه به دل او عارض گردد، و به سبب آن شک در امامت او نماید، هر چند که نبوّت نبی صلی الله علیه و آله را داند.

چنان که می‌گوییم: کسی که نبوّت موسی علیه السلام را به معجزات داله بر نبوّت او می‌داند،

هرگاه در معجزات عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله دقت نظر و تأمل را به کار برد، هر آینه لازم نیست که قطع کرده شود به اینکه، او معجزات موسی علیه السلام را هم ندانسته است. زیرا که محال نیست اینکه معجزات موسی علیه السلام را بشناسد و به وجه دلالت آنها عارف شود، هر چند که معجزات عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله را ندانسته باشد، و وجه دلالت آنها بر او مشتبه شده باشد.

اگر گفته شود که: بنا به گفته شما لازم آید که در خصوص کسی که امام علیه السلام بر او ظاهر نمی‌گردد و قطع کرده شود به اینکه، او صاحب کبیره است که ملحق به کفر است؛ زیرا که او بنا بر گفته شما تقصیری کرده که منتضی غیبت امام علیه السلام از او فوت مصلحت او گردیده، بنابراین دوست امام علیه السلام ملحق به دشمن او می‌شود.

در جواب گوییم: تقصیری که اشاره به آن کردیم، لازم نیست که ذنب عظیم یا کفر باشد، زیرا که او در این حال معتقد عدم امامت او نیست، و او را ترسانیده، بلکه در دانستن بعضی چیزها، تقصیری کرده و آن تقصیر مانند سببی شده در اینکه از احوال او استنباط گردیده که در زمان آینده، شک در امامت از او صادر خواهد شد، لیکن الآن صادر نشده. پس اینگونه حال هر چند که مستلزم کفر یا تکذیب امام علیه السلام و شک در صدق او نیست، لیکن ذنب و خطا نیست که با ایمان و استحقاق ثواب، منافات ندارد. بنابراین دوست ملحق به دشمن نمی‌شود، زیرا که دشمن در خصوص امام علیه السلام، الآن معتقد چیزی است که کفر و کبیره است؛ لیکن دوست الآن معتقد آن نیست که الآن کفر شود، زیرا که اگر کسی در خصوص یکی از ما چنین اعتقاد نماید که او بر ایجاد جسمی از اجسام قادر است، هر آینه اینگونه اعتقاد، کفر نخواهد شد، بلکه جهل و خطا است. و ممتنع نیست اینکه از حال همین معتقد چنان معلوم شود که اگر پیامبری ظاهر گردد، و خلائق را به پیامبری خود دعوت نماید، و ایجاد جسمی را از اجسام به طریقی که احدی بر آن قادر نباشد، معجزه قرار بدهد، او قبول نخواهد کرد؛ زیرا که معجز بودن آن را نمی‌داند، و اگر می‌دانست لا محاله قبول می‌کرد. پس اعتقاد سابق او بر اینکه یکی از ما بر ایجاد جسم قادر است، به منزله سببی است برای عدم قبول معجز امام، و اینگونه خطا کفر نیست.

اگر گفته شود که: این جواب بنا بر قاعده شما صحیح نیست، زیرا که بنا بر مذهب شما، کسی که خدای تعالی را با صفاتش بشناسد، و معرفت نبوت و امامت را تحصیل نماید، صدور کفر از او ممکن نیست. وقتی که این مقدمه ثابت گردید، پس چگونه می‌گویید که: سبب غیبت امام علیه السلام از ولی خود، این است که از حال وی استنباط می‌شود که اگر امام علیه السلام ظاهر گردد و اظهار معجز نماید، او در آن معجزه شک خواهد کرد، امام علیه السلام را نخواهد شناخت، و اینگونه شک کفر است؟ پس قاعده‌ای که شما تصحیح کرده‌اید منتقض گردید.

آنگاه در جواب گفته می‌شود که: این ایرادی که ذکر گردید صحیح نیست، زیرا که او امام علیه السلام را با صفاتش اجمالاً ساخته، که باید امام علیه السلام به این صفات متصف شود. پس شک در معجزه‌ای که از دست امام علیه السلام جاری می‌شود، قدح در این معرفت اجمالی نمی‌کند، بلکه قدح در معرفت این می‌کند که امامی که اجمالاً شناخته بود، آیا او همان شخصی است که اظهار معجزه می‌کند، یا غیر او است؟ و شک کردن در این کفر نمی‌شود؛ زیرا که اگر کفر باشد، لازم آید که پیش از اظهار معجزه هم کفر بشود. زیرا که در آن حال هم در امامت همان شخص شک دارد، و احتمال می‌دهد که او امام باشد یا غیر او.

بلی، اگر زمان آینده در معرفت اجمالی امام علیه السلام شک بکند در اینکه امام علیه السلام صاحب همان صفاتی است که پیشتر شناخته بود یا نه؟ آنگاه می‌گوییم که: اینگونه شک کفر است، لیکن صدور این قسم شک را از ولی امام علیه السلام منع می‌کنیم. و حال آنکه سید مرتضی (ره) گفته است که: سؤال مخالفین که: چرا امام علیه السلام بر دوستان خود ظاهر نمی‌شود و بر ما وارد نیست؟! زیرا که اگر غرضش از سؤال این است که: در حال غیبت لطف وی حاصل نیست، و بنابراین تکلیف او تمام نمی‌شود. آنگاه می‌گوییم که: این ایراد بر ما وارد نیست، از این جهت که لطف برای وی حاصل است، زیرا که اگر او بداند که او را امامی هست غایب، و همیشه منتظر ظهور وی هست؛ و در حال ظهور، انبساط ید او را احتمال دهد، آنگاه از تأدیب وی می‌ترسد، و به سبب وجودش، از ارتکاب قبایح،

خود را به کنار می‌کشد، و به اکثر واجبات عمل می‌کند.

پس بنابراین تقریر حال غیبت و استتار او نسبت به این شخص، مثل حال بودن او می‌باشد در بلد دیگر، بلکه خوف او از امام علیه السلام در حال غیبت زیاده‌تر می‌شود از خوفش در حال بودن او در بلد دیگر؛ زیرا که در حال غیبت، احتمال می‌دهد که امام علیه السلام در نزد او باشد، و او را ببیند و بر افعال وی مطلع گردد، به طرزى که این شخص او را شناسد. و اگر امام علیه السلام در بلد دیگر باشد، آنگاه این شخص احتمال می‌دهد که افعال او بر امام علیه السلام مخفی مانده و خبرش به او نرسیده، و ظاهر است اینکه در صورت اول، اجتناب آن شخص از قبايح بیشتر می‌شود از اجتنابش در حال بودن او؛ در صورت ثانیه بنا بر تقدیر مذکور، انزجار و اجتناب از ارتکاب قبايح در حال غیبت هم حاصل است. پس وقتی که لطف از اولیای امام علیه السلام فوت نگردید، آنگاه غیبت و استتار او از ایشان جایز می‌شود.

اگر مخالفین حصول لطف برای دوستان امام علیه السلام تسلیم دارند و با وجود این می‌گویند که: چرا امام علیه السلام بر دوستان خود ظاهر نمی‌شود؟ آنگاه می‌گوییم که: علی‌کمال حال، این سؤال بر ما وارد نیست. پس سؤال ایشان بالمرّة ساقط می‌شود. علاوه بر این لطف برای دوستانش به سبب وجود شریفش، از راه دیگر هم حاصل است، و آن این است که ایشان به سبب وجودش، به جمیع احکام شریعت، وثوق و اعتقاد دارند و اگر وجود او نمی‌بود، اعتقاد به این نمی‌کردند، و احتمال می‌دادند که اکثر احکام منتقطع گردیده و به ایشان نرسیده. وقتی که وجود شریف او را دانستند، آنگاه از اینگونه احتمالات مأمون می‌باشند.

پس به سبب وجود شریفش، از این جهت هم لطف حاصل است، و حال آنکه بیشتر ذکر کردیم که: مخفی بودن ولادت صاحب الزمان علیه السلام از جمله خوارق عادات است، زیرا که امثال این را سلاطین در زمان گذشته کرده‌اند.

چنان که علمای فرس و کسانی که اخبار ارباب دؤول را روایت می‌کنند، از قبیل اینها قصه‌های مشهور ذکر کرده‌اند. مانند: قصه کیخسرو، که مادرش حمل ولادت وی را

پنهان داشت. او دختر پسر افراسیاب پادشاه ترکستان بود، و جدش کیکاؤس اراده کشتن وی نمود، آنگاه مادرش حمل او را پنهان داشت، تا که او را زاید. و قصه‌اش در کتاب تواریخ مسطور، و در السنه و افواه مشهور است. طبری هم آن را ذکر نموده.

و مثل قصه ابراهیم خلیل علیه السلام که قرآن مجید به آن ناطق است، که مادرش او را در خنیه زاید، و در غارش پنهان نمود، تا که به حد بلوغ رسید. و همچنین است قصه کلیم علیه السلام که مادرش از جهت خوف ضرر فرعون بر او، او را توی تابوت گذاشت و به دریا انداخت، و این حکایت مشهور است، و قرآن کریم به آن ناطق و گویا است. پس بناء علی هذا قصه، صاحب الزمان علیه السلام با اینها یکی می باشد.

پس چگونه گفته می شود که: قصه او از عادات، بیرون است، و حال آنکه از مردم کسانی هستند که ایشان را پسری از کنیز متولد می شود؛ زمانی از روزگار ولادت او را از زنش پنهان می دارد، تا اینکه وقت وفاتش می رسد. آنگاه اقرار می کند به اینکه این پسر من است؛ و همچنین کسی هست که پسر خود را از خوف اینکه دیگران از راه طمع در میراث وی او را بکشند، پنهان می دارد. عادت به امثال اینها جاری گردیده. پس بنابراین سزاوار نیست که مثل اینها، در خصوص صاحب الزمان علیه السلام استبعاد کرده شود، و حال آنکه مثل این را بسیار شنیده ایم و دیده ایم، و به ذکر آنها طول نمی دهیم؛ زیرا که آن از عادات واضح و آشکار است؛ و حال آنکه بسیاری را یافته ایم که نسب ایشان زمان طولی بعد از وفات پدرانیشان به شهادت شهودی که از راه خوف از زن و اهل، در خنیه ایشان را شاهد گرفته بودند، ثابت گردید.

و همچنین بسیار یافته ایم، امثال کسی را که بعد از وفاتش، دو نفر عادل شهادت نمودند به اینکه آن شخص زنی را به عقد صحیح خود نموده، بعد از شهادت ایشان، مولودی از او متولد گردیده بطوری که بودن آن مولود از آن شخص به حسب عادت ممکن بوده؛ پس به حسب شرع آن مولود به آن شخص لاحق می شود. و خبر ولادت پسر امام حسن عسکری علیه السلام به جهات چندی که زیاده اند از جهاتی که سایر انساب به آنها و شرع ثابت می شود، وارد گردیده. پاره ای از این جهات ان شاء الله تعالی بعد از این مذکور خواهد شد.

و اینکه جعفر پسر امام علی النقی علیه السلام شهادت امامیه را به اینکه امام حسن عسکری علیه السلام را در حال حیات، پسری متولد شد، انکار نمود. و وجود او را بعد از وفات آن حضرت علیه السلام، نفی کرد و میراث وی را ضبط نمود، و سلطان عصر را واداشت به اینکه کنیزهای آن حضرت علیه السلام را از حمل استبرانموده، یا اینکه ولد او را واضح نماید، و خون کسانی را از شیعه که مدعی وجود خلف بودند، مباح نمود؛ در مقابل ما، شبهه نمی شود که مخلصین به مثل آن اعتماد نمایند، زیرا که همه اهل اسلام به عدم عصمت جعفر متفقند؛ پس او را انکار حق و ادعای باطل ممکن است. بلکه خطا بر او جایز و صدور غلط از او غیر ممتنع، و حال آنکه قرآن مجید ناطق است به اینکه اولاد یعقوب علیه السلام به برادرشان یوسف علیه السلام چه کردند. او را به چاه انداختند، و به قیمت ارزان فروختند، و حال آنکه اولاد انبیا بودند، بلکه به اعتقاد بعضی از عامه خودشان هم انبیا علیهم السلام بودند. وقتی که اینگونه خطای عظیم از ایشان صادر شد، پس چرا از جعفر مثل آن از راه طمع در مال دنیا صادر نمی شود؟ احدی این را انکار نمی کند مگر از راه مکابره و عناد.

اگر گفته شود که: چگونه می شود که امام حسن عسکری علیه السلام را پسری باشد با اینکه در مرض وفاتش در خصوص موقوفات و صدقات خود، به مادرش که نامش حدیث، و کنیه اش ام الحسن بوده وصیت نمود، هرگاه او را پسری بود، هر آینه در وصیت او را ذکر می نمود؟!

در جواب گفته می شود که: غرضش پنهان داشتن ولادت او و پوشیدن حال وی بود از سلطان زمان، و اتمام این غرض با عدم ذکر او بود در مقام وصیت، هرگاه او را ذکر می کرد و وصیت را به او اسناد می داد، هر آینه مناقض غرض وی می شد، و حال آنکه آن حضرت علیه السلام به اینکه اعیان در خانه سلطان را و شهود دار التضا را بر وصیت خود شاهد گرفت، برای اینکه موقوفات و صدقاتش محفوظ و امر پسرش مستور بماند.

هر که گمان نماید که: حکایت وصیت به نهج مستور دلیل است بر بطلان ادعای امامیه در خصوص ولادت پسر امام حسن عسکری علیه السلام؛ هر آینه از معرفت عادات دور

خواهد شد، و حال آنکه نظیر این وصیت را امام جعفر صادق علیه السلام نمود. که اسناد وصیت را به پنج نفر داد؛ اولشان ابی جعفر منصور بود، زیرا که او سلطان زمان بوده و با او قاضی وقت و ربیع و کنیز امّ ولد خود را که حمیده بربریه نام داشت شریک نمود، ایشان را با پسرش موسی علیه السلام ختم نمود، و به قصد پنهان داشتن امامت او و حفظ نفس وی، تنها او را وصی ننمود، و کسی را از سایر اولادش با او ذکر نکرد، زیرا که اگر می کرد هر آینه او وصیت را در دست خود، حجت و برهان می نمود، مدّعی امامت می شد. هرگاه امام موسی علیه السلام در میان اولادش مشهور نمی شد و مکانش معروف نمی بود، و نسبش و فضل و علمش اشتها نمی داشت، بلکه مخفی و مستور می بود، هر آینه او هم او را در وصیت ذکر نمی کرد، چنان که امام حسن عسکری علیه السلام ذکر ننمود.

اگر گفته شود که: بنا بر قول شما، از زمان ولادت صاحب الزّمان علیه السلام تا حال کسی مکان او را نمی شناسد، و کسی که به قولش وثوق و اعتماد هست، خبرش را نمی آرد، و این قول خارج از عادات است. زیرا که هر کسی که از خوف ظالم یا غیر آن، غیبت نموده، مدّت غیبتش به بیست سال نرسیده، و در مدّت غیبت مکان، وی از همه کس مخفی نمانده، و بعضی از دوستان و اهل وی لا محاله مکان او را شناخته، و قول شما در خصوص صاحب الزّمان علیه السلام بر این نهج نیست.

در جواب گوئیم: امر بدین نهج نیست که این قایل گفته، زیرا که جماعتی از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام وجود شریف صاحب الزّمان علیه السلام را در حال حیات آن حضرت مشاهده کردند، و بعد از وفات او، به صاحب الزّمان علیه السلام اصحاب و خواص گردیدند. مابین او و شیعه اش واسطه بودند؛ احکام دینیّه را از او به ایشان نقل می کردند و جواب مسایل را به ایشان می رسانیدند، و از ایشان حقوق آن حضرت علیه السلام را قبض می کردند. ایشان را امام حسن عسکری علیه السلام در حال حیاتش تعدیل و توثیق نموده، امنای صاحب الزّمان علیه السلام قرار داد، فرمود و نظارت املاک و سایر امور خود را به ایشان وا گذاشت، به طریقی که نام و نسبشان را تعیین فرموده مانند: ابی عمرو عثمان بن سعید سمّان، و پسرش ابی جعفر محمّد بن عثمان بن سعید، و غیر ایشان. ان شاء الله تعالی بعد از این ذکر خواهیم کرد.

و همه ایشان، ارباب عقول و امانت و دیانت و وثوق و روایت و فهم و تحصیل و بزرگی بودند، و در نزد سلطان زمان از جهت جلالت قدر و بلندی مرتبه، معظم، و به سبب امانت و اشتها عدالتشان، مکرم بودند؛ بطوری که اگر دشمنانشان به ایشان تنگ می‌گرفتند و زیادت می‌کردند، سلطان عصر دفع شر از ایشان می‌کرد.

پس بنابراین قول شما که صاحب الزمان علیه السلام را کسی ندیده، ساقط می‌شود. بعد از انقراض ایشان، مابین او و شیعه‌اش سُفرا بودند از جهت امانت و دیانت و نزاقتشان، شیعه به قولشان وثوق داشتند. در خصوص امور دینیّه به ایشان رجوع می‌کردند، و اخبار صاحب الزمان علیه السلام را به ایشان می‌رسانیدند. و اخبار طرفه در این باب بعد از این ذکر خواهیم کرد. و حال آنکه از آباء گرامش، اخبار نقل کردیم به اینکه: قائم علیه السلام را دو غیبت هست، غیبت اخیری از اوّلی طولانی‌تر است. و در اوّلی، اخبار او به شیعه می‌رسد، و در آخر نمی‌رسد؛ پس این حدیث موافق این اخبار است که گفتیم، آنها را بعد از این ذکر خواهیم کرد. پس این حدیث بر ادله مذکوره علاوه می‌شود، ان شاء الله بعد از این طریقه را هم واضح خواهم نمود.

و آنچه که این قائل ذکر نمود که: غیبت صاحب الزمان علیه السلام به نهج مذکور از عادات بیرون است، صحیح نیست. اگر فرض کنیم که صحیح است، هر آینه ممکن است که خدای تعالی در پنهان داشتن شخص، نقض عادت کند، و به جهت مصلحت و حسن تدبیر او را به خلاف عادت، مستور و پنهان بدارد؛ و حال آنکه حضرت خضر علیه السلام بر اعتقاد اکثر امت از زمان موسی علیه السلام تا زمان ما به اتفاق اهل سیر، موجود است، مکان و مقام او را احدی نمی‌شناسد، و احدی نمی‌داند که او را اصحابی هست یا نه، مگر اینکه قصه‌اش با حضرت موسی علیه السلام در قرآن مذکور است. و بعضی مردم هم ذکر می‌کنند که: در بعضی اوقات او ظاهر می‌شود، و کسی که او را می‌بیند گمان می‌کند که از جمله زهاد است. وقتی که از نظرش غایب گردید، آنگاه توهم می‌کند که او حضرت خضر علیه السلام بود، لیکن در حال دیدن شناخته، بلکه چنین اعتقاد نموده که او بعضی از اهل زمان است. و حال آنکه غیبت حضرت موسی علیه السلام و فرارش از فرعون و طایفه او

معلوم است، و قرآن مجید بر آن ناطق، و احدی در مدّت غیبتش او را نیافت، و او را به عینه شناخت، تا اینکه خدای تعالی پیامبرش کرد و خلائق را دعوت نمود، آنگاه همه دوست و دشمن او را شناختند.

و در خصوص قصّه حضرت یوسف علیه السلام از قرآن سوره‌ای نازل شده که متضمّن غیبت و استتار او است از پدرش علیه السلام، با وجود اینکه او پیامبر خدا بود و صبح و شام وحی به او نازل می‌شد، باز خبر پسرش بر اولاد او مخفی و مستور گردید؛ به طرزى که ایشان به نزد یوسف علیه السلام می‌آمدند و با او معامله می‌کردند و او را نمی‌شناختند. چند سالی بدین نهج گذشت، بعد از آن خدای تعالی امر او را کشف نمود و خبرش را ظاهر گردانید، و میان او و پدر و برادرانش را جمع نمود. هر چند که در عادت ما امثال این را نشنیده‌ایم. و همچنین است قصّه یونس بن متی علیه السلام پیامبر خدا با قوم خود، در وقتی که با او مخالفت و استخفاف کردند، از ایشان فرار نمود، از همه کس غایب و پنهان گردید و احدی از خلائق مکان وی را ندانست. خدای تعالی او را به جهت مصلحتی در شکم ماهی مدّتی مستور نمود و حیات او را آن جا نگه داشت. تا اینکه بعد از انقضای آن مدّت، او را بسوی قوم برگردانید، و میان او را با ایشان جمع نمود. و این هم از عرف و عادت ما دور و بیرون است، قرآن به این قصّه ناطق، و اهل اسلام بر آن متّفق‌اند.

مثل اینها است قصّه اصحاب کهنف، چنان که پیشتر ذکر کردیم، و قرآن به آن ناطق و گویا است، و متضمّن شرح حالشان است که از راه محافظت دین خودشان، از قوم فرار نموده، غایب گردیدند. اگر قرآن مجید به آن گویا نمی‌بود، هر آینه مخالفین ما برای انکار غیبت صاحب الزّمان علیه السلام این قصّه را انکار می‌نمودند، لیکن خدای تعالی خبر داده که: ایشان مانند صاحب الزّمان علیه السلام سیصد سال مستور و پنهان ماندند، بعد از آن، خدای تعالی ایشان را زنده گردانید. و قصّه ایشان در این باب مشهور است.

و مثل اینها است حکایت صاحب حماری، که قرآن مجید متضمّن آن است. اهل کتاب گمان دارند که او پیامبر بوده، خدای تعالی او را صد سال بمیراند بعد از آن زنده نموده در حالی که طعام و شراب او تغییر نیافته بودند. و این از جمله خوارق عادات است.

وقتی که این حکایات مشهور و ثابت گردید، پس چگونه انکار غیبت صاحب الزمان علیه السلام توان نمود؟ مگر اینکه طرف مقابل ما دهری مذهب باشد، و همه اینها را محال دانسته، انکار نماید. در این حال در این خصوص غیبت با او گفتگو نمی‌کنیم، بلکه نقل کلام به اصل توحید، و به اینکه اینها ممکن و مقدورند می‌نماییم. در خصوص غیبت با کسی محاوره می‌شود که اقرار به اسلام داشته باشد.

و امثال این حکایات بسیارند. اصحاب سیر و تواریخ از ملوک فرس نقل نموده‌اند که: ایشان از اصحاب خودشان برای مصلحتی مدتی غایب گردیدند، بطوری که خبرشان به ایشان نمی‌رسید؛ بعد از آن به نزد ایشان برگشتند و ظاهر گردیدند. هر چند که قرآن به اینها ناطق نیست، لیکن در تواریخ مذکور است.

همچنین است حکمای هند و روم که دفعات چندی غیبت نمودند، به طرزى که احوال غیبتشان خارج از عادات گردید. ما آنها را ذکر نمی‌کنیم زیرا که بسا هست که مخالف ما آنها را انکار نماید، چنان که اخبار را انکار می‌کند.

اگر گفته شود که: طول عمر صاحب الزمان علیه السلام یا باقی بودن کمال عقل و قوت و جوانی او چنان که ادعا می‌کنید، امری است خارق عادات. زیرا که عمر او در این وقت که سال چهار صد و چهل و هفت است، به اعتقاد شما صد و نود و یک سال است، زیرا که ولادتش بنا بر قول شما در سال دویست و پنجاه و شش واقع شد. عادت به این جاری نشده که احدی از بشر در این مدت باقی باشد، و چگونه می‌شود که در خصوص وی عادت شکسته شود، و حال آنکه شکستن آن نمی‌شود مگر در دست انبیا؟

انگاه می‌گوییم که: جواب از این شبهه به دو طریق است: یکی آنکه ما قبول نداریم که بقای آن حضرت علیه السلام در این مدت خارق همه عادات بوده، بلکه عادت در زمان گذشته به امثال اینها جاری گشته؛ و ما بعضی آنها را ذکر کردیم. مانند: قصه حضرت جعفر علیه السلام و قصه اصحاب کهف و غیر اینها، و حال آنکه حق تعالی از نوح نبی علیه السلام خبر داده که نهصد و پنجاه سال در میان قوم، مکث کرد و ایشان را دعوت نمود. اصحاب سیر گویند که: عمرش زیاده از مدت مذکوره بود؛ زیرا که بعد از آنکه شصت سال از

عمر شریفش گذشته بود، امت را نهصد و پنجاه سال دعوت نمود.
 و اصحاب اخبار نقل کرده‌اند که: سلمان فارسی به حضرت عیسی علیه السلام ملاقات
 نموده، از آن وقت تا به زمان پیامبر صلی الله علیه و آله باقی بوده، قصه‌اش مشهور است. و
 همچنین اخبار معتمَرین عرب و عجم معروف و در کتب تواریخ مذکور است.
 اصحاب حدیث روایت کرده‌اند که: دجال موجود است، و در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله
 بوده، تا وقتی که خروج می‌کند باقی است. پس در صورتی که باقی بودن در ماده دشمن
 خدا برای مصلحتی ممکن گردید، چگونه مثل آن در خصوص ولی خدا صلی الله علیه و آله جایز
 نمی‌شود؟ انکار این از راه عناد است.

مؤلف گوید که: بعد از اینها، شیخ، اخبار معتمَرین را به طریقی که ما ذکر خواهیم کرد
 ذکر کرده؛ بعد از آن گفته است که: مخالف ما در این مقام اگر طول عمر را محال می‌داند
 مانند: منجمین و اصحاب طبایع؛ آنگاه گفتگوی ما با ایشان در اصل این مسأله می‌شود
 که عالم مصنوع است، و آن را صناعی هست که عادت را به کوتاهی عمرها و طول آنها
 جاری گردانیده، و او بر طولانی کردن عمرها و فانی نمودن آنها قادر است. وقتی که این
 را مبین نمودیم، آنگاه گفتگو آسان می‌شود.

اگر مخالف ما امکان طول عمر را تسلیم می‌شود، لیکن می‌گوید که: این از عادات
 بیرون است. آنگاه گوئیم که: خارج از همه عادات نیست. اگر گویند که: از عادات ما
 خارج است. گوئیم که: ضرری به ما ندارد. و اگر گفته شود که: خرق عادت منحصر به
 زمان انبیا صلی الله علیه و آله است. گوئیم که: با شما در سر این منازعه می‌کنیم. به اعتقاد ما خرق
 عادات از دست انبیا و ائمه علیهم السلام و صالحین جاری می‌شود، و اکثر اصحاب حدیث و
 بسیاری از معتزله و حشویّه این را تجویز کرده‌اند. لیکن آنها را به کرامات می‌نامند نه به
 معجزات، و این خلافی است در عبارت نه در معنی، و حال آنکه ما در کتب خود، دلیل
 به جواز این اقامه کرده‌ایم و بیان کرده‌ایم که: معجز دلالت می‌کند بر صدق کسی که در
 دست وی ظاهر می‌شود، بعد از آن نبوت با امامت یا صالح بودن او را به گفته او
 می‌دانیم. شبهاتی که در این باب ایراد کرده‌اند، در کتب خود، جواب آنها را بیان

کرده‌ایم و ذکر آنها در این کتاب موجب تطویل است.

و آنچه که مخالف ذکر نمود که: به امتداد زمان و کثرت سن، به انسان پیری و تناقص بنیه عارض می‌شود، صحیح نیست. زیرا که در مابین کثرت سن و عروض اینها، ملازمه نیست، بلکه خدای تعالی عادت را بر این جاری نموده و او قادر است بر اینکه نکند چیزی را که عادت را بر آن جاری کرده. وقتی که اینها ثابت شد، ثابت می‌شود اینکه طول عمر ممکن و غیر محال است، و حال آنکه بیشتر در خصوص جماعتی ذکر کردیم که با وجود طول عمر و کثرت سن، تغییری در بنیه ایشان واقع نشده. و چگونه انکار می‌کند این را کسی که اقرار دارد به اینکه خدای تعالی مؤمنین را در بهشت همیشه با صفت جوانی نگه می‌دارد، و نشو و نمای بدن را به طبیعت و تأثیر کواکب نسبت می‌دهد! دلیل، بر بطلان قولشان به اتفاق ما و اتفاق کسانی که از اهل شرع در این مسأله با ما مخالفند، دلالت دارد. پس بنابراین از هر جهت شبهه ایشان رفع گردید.

از چیزهایی که به امامت صاحب الزمان علیه السلام و صحّت غیبت او دلالت دارند. حدیثی است که هر دو طایفه مختلفه - یعنی عامّه و امامیه - روایت کرده‌اند که: ائمه علیهم السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله دوازده نفرند، نه بیشتر می‌شوند و نه کم. وقتی که این حدیث ثابت شد، هر که به این قائل شود، آنگاه به دوازده امام علیهم السلام و وجود پسر امام حسن عسکری علیه السلام و صحّت غیبتش، قطع می‌کند؛ زیرا کسی که در این مقام با ما مخالف است، عدد ائمه علیهم السلام را کمتر از دوازده نمی‌داند بلکه زیاده از آن می‌داند. وقتی که به اخباری که ذکر می‌کنیم این عدد مخصوص ثابت گردید، مدّعی ما ثابت می‌شود.

مؤلف گوید که: شیخ بعد از اینها احادیثی را که ما در باب نص بر دوازده امام علیهم السلام ایراد نمودیم، او به طریق عامّه و امامیه آنها را ذکر کرده، بعد از آن گفته که: اگر گفته شود که: دلیلی بر صحّت این اخبار اقامه نمایید. زیرا که آنها اخبار آحادند، به آنها در مسأله علمیه اعتماد نمی‌توان کرد. بعد از آن دلیلی اقامه بکنید با اینکه مراد از این اخبار، ائمه علیهم السلام شما است. زیرا اخباری که از مخالفین خودتان روایت کرده‌اید، و اکثر آنها که از طرق شیعه روایت نموده‌اید، بر فرض تسلیم آنها، دلالت بر صحّت مدّعی شما ندارند.

زیرا که مضمون آنها غیر این است، که شیعه امامیه آنها را به طریق تواتر نقل کرده‌اند، و طریقه تصحیح آنها در کتب امامیه در باب نصوص بر امیر المؤمنین علیه السلام موجود است، و ایضاً نقل هر دو طایفه مختلفه عامه و امامیه آنها را دلیل بر صحت آنها است، زیرا که عادت به این جاری شده، که هر که به مذهبی معتقد شود و طریق صحت آن هم، دلیلی نقلی باشد نه عقلی، آنگاه رغبت او به نقل آن زیاد می‌شود، و کسی که با او مخالف است، رغبتش به ابطال و انکار روایت او بیشتر گردد، و در مقام مدح و ذم مردم هم عادت بدین نهج جاری گردیده.

وقتی که دیدیم فرقه مخالفین مانند: فرقه امامیه اینها را نقل می‌کنند و متعرض طعن در سند آنها نمی‌شوند و مضمون آنها را انکار نمی‌کنند، آنگاه می‌دانیم که خدای تعالی نقل آنها را بر زبان ایشان جاری نموده، و این دلالت بر صحت مضمون آنها دارد. و دلیل بر اینکه از این اخبار ائمه علیهم السلام است این است که می‌گوییم: وقتی که به این اخبار انحصار امامت به دوازده نفر و اینکه از عدد مذکور زیاد و کم نمی‌شوند، ثابت گردید، آنگاه مدّعی ما ثابت می‌شود، زیرا که امت از دو حال بیرون نیستند: یا عدد مذکور را اعتبار می‌کنند، ایشان گویند که: مراد از این اخبار ائمه علیهم السلام است. یا معتبر نمی‌دانند. پس با اعتبار عدد مذکور، قائل شدن به اینکه مراد از آنها همین دوازده امام این است، خروج از اجماع است، و اعتقادی که مؤدّی به خروج از اجماع شود، فاسد است.

و نیز دلالت می‌کند بر صحت امامت پسر امام حسن عسکری علیه السلام اخباری که زمان طویلی پیشتر از ولادت او از پدرانش علیهم السلام مشهور و منتشر گردیده که: صاحب این امر را غیبتی می‌شود، و غیبت او چنین و چنان است، و خلائق در خصوص وی اختلاف می‌کنند، و در اثنای غیبتش حوادثی رو آرند و او را دو غیبتی می‌شود، یکی از دیگری طولانی‌تر. در زمان غیبت اولی، خبرش به مردم می‌رسد، و در دومین نه. و احوالات آن حضرت علیه السلام هم موافق مضامین این اخبار اتفاق افتاد. اگر امامت او صحیح نمی‌بود، آن احوال موافق مضمون اخبار نمی‌شد. زیرا که خبر دادن از احوالات او بطوری که مطابق واقع باشد نمی‌شود، مگر به جاری نمودن خدای تعالی آنها را بر زبان پیامبر خود. و ما

ذکر می‌کنیم پاره‌ای را از اخباری که متضمن این معنی هستند تا صحت گفته ما معلوم شود، زیرا که ذکر همه آنها باعث طول است. لیکن در کتب اخبار ائمه علیهم السلام آنها مذکورند، هر که اراده اطلاع بر آنها دارد، باید به کتب مذکوره رجوع نماید.

مؤلف گوید: بعد از اینها شیخ (علیه الرحمه) اخباری را که ما در باب گذشته و آینده ذکر کرده‌ایم ایراد نموده، بعد از آن گفته: اگر گفته شود که: این اخبار آحادند، بر مثل آنها در مسأله علمیّه اعتماد نمی‌شود. در جواب گوییم که: محلّ استدلال از این اخباری است که متضمن خبر دادن است از پاره چیزها پیش از بودن آنها، و آن چیزها هم در نفس الامر موافق مضمون آن اخبار اتفاق افتاده. پس این بر صحت امامت پسر امام حسن عسکری علیه السلام دلالت دارد؛ زیرا که علم رسانیدن به چیزی که در زمان آینده موجود خواهد شد، حاصل نمی‌شود مگر از جانب علام الغیوب.

پس بنابراین اگر وارد نمی‌شد در این باب مگر یک خبر، بطوری که اختیار و امتحان آن در خارج، مطابق مضمون آن می‌شد، هر آینه در مقام ما کفایت می‌کرد. و از این جهت اخبار از ما سیاتی در قرآن مجید دلیل است بر صدق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بر اینکه قرآن از جانب خدای تعالی است؛ هر چند جایهایی که از قرآن متضمن اینگونه مضامین است، چند جایی است، با وجود این و از مخبر واحد شنیده شده لیکن از جهتی که ذکر کردیم، بر صدق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دلالت دارد.

و علاوه بر این، اخبار در این باب از جهت لفظ و معنی، هر دو متواتر است، این است که در مابین شیعه این اخبار متواتر گردیده، و آنکه از جهت معنی است، این است که: کثرت این اخبار و اختلاف جهات و تباعد روات، دلالت بر صحت آنها دارند؛ زیرا که در عادت ممکن نیست همه آنها کذب و باطل شوند. از این جهت در بسیاری از مواضع، به امثال این اخبار استدلال بر معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده می‌شود، و بسیار چیزها در شریعت هست که از جهت معنی متواتر است، هر چند که الفاظ آنها به طریق احاد نقل شده، و این طریقه در نزد کسانی که در مسأله امامت با ما مخالفند، معتبر است.

پس سزاوار نیست که در مقام گفتگو در خصوص امامت، این طریقه را فراموش نموده ترک کنند.

و نیز سزاوار نیست که عصبیت را انسان به جای رساند که امور معلومه را انکار نماید، و این طریقه در مقام مدایح مردم هم معتبر است. و از این جهت به سخای حاتم و شجاعت عمرو و غیر اینها، به این طریقه استدلال کرده می شود. هر چند که هر یکی از عطاهای حاتم و دعواهای عمرو، به طریق آحاد نقل شده، و اینکه گفتیم: واضح و آشکار است. و از چیزهایی که دلالت بر امامت پسر امام حسن عسکری علیه السلام دارد علاوه بر آنها که ذکر کردیم این است که: در میان امت خلافتی در این نیست که از ایشان مهدی علیه السلام بزودی خروج می کند، زمین را پر از عدل و قسط گرداند، چنان که پر از ظلم و جور گردیده. وقتی که بیان نمودیم که: مهدی علیه السلام از اولاد امام حسین علیه السلام است و همچنین باطل کردیم قول کسی را که اعتقاد دارد به اینکه مهدی علیه السلام از اولاد امام حسین علیه السلام سوی پسر امام حسن عسکری علیه السلام است، آنگاه مدّعی ما ثابت می شود.

مؤلف گوید: شیخ (ره) بعد از اینها، اخبار خاصّه و عامّه را که ما پیشتر در خصوص مهدی علیه السلام از او نقل نموده بعد از آن گفته: دلیل بر بودن مهدی علیه السلام از اولاد امام حسین علیه السلام اخباری است که آنها را در خصوص انحصار ائمه علیهم السلام به دوازده نفر، و ذکر تفصیل احوالشان ایراد کردیم. زیرا که آنها متضمّن این مدّعا هستند. و دلیل دیگر این است که، هر که عدد دوازده را در امامت معتبر می داند، قائل است به اینکه مهدی علیه السلام از اولاد امام حسین علیه السلام است.

بعد از آن اخبار را که در این باب وارد است، به طریقی که ما از او روایت کردیم ایراد نموده، بعد از آن گفته: اگر گفته شود که: جماعتی در این باب خلاف نموده اند، پاره ای قائلند به اینکه حضرت مهدی علیه السلام از اولاد حضرت علی علیه السلام است و او محمّد حنفیه است، و پاره ای طایفه سبائیه گفته اند که: او علی علیه السلام است و او وفات ننموده، و پاره ای دیگر گفته که: جعفر بن محمّد علیه السلام نمرده، و طایفه ای دیگر گفته که: امام حسن عسکری علیه السلام وفات نکرده، و پاره ای گفته که: مهدی علیه السلام عبارت از برادرش محمّد بن

علی است و او تا حال زنده و باقی است. وقتی که اینگونه خلاف در میان شد، پس دلیل بر فساد این اقوال چیست؟

در جواب گوئیم که: به اثبات موت کسانی که حیات ایشان را اعتقاد نموده‌اند، و به اینکه ثابت کردیم که ائمه علیهم السلام دوازده نفرند، و به او اینکه دلیل بر صحّت امامت پسر امام حسن عسکری علیه السلام اقامه نمودیم، فساد این اقوال را واضح و آشکار کردیم، و حال آنکه بعد از این ثبوت، ولادت و معجزات دالّه بر امامت او را ذکر خواهیم کرد.

و قول کسانی که موت امیرالمؤمنین علیه السلام را انکار نموده‌اند و گفته‌اند: او زنده و تا حال باقی است، از راه مکابره است. زیرا که موت وی مشهورتر و ظاهرتر است از موت همه کس، و شک در این مؤدّی به شک در موت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و موت اصحاب او است، و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او خبر داده که: کشته می‌شوی و محاسنت از خون سرت خضاب می‌شود. احتیاج در این باب به نقل روایات نیست.

و وفات محمد بن حنفیه و بطلان قول کسانی را که بر امامتش معتقدند، در این کتاب سابقاً بیان نمودیم، و حال آنکه بیان کردیم که: حضرت مهدی علیه السلام از اولاد حضرت حسین علیه السلام است. بنابراین قول کسانی که در امامتش مخالفند، باطل می‌شود. و بطلان قول ناووسیه که امامت را تا به جعفر بن محمد علیه السلام می‌دانند، از چند وجه است: یکی: اشتهاار موت او است.

دومین: صحّت امامت موسی بن جعفر علیه السلام است.

سومین: ثبوت امامت دوازده امام علیهم السلام است، و ثبوت و صحّت او به نهجی که مذکور شد، تأکید این مدّعا می‌کند.

و فساد قول طایفه واقفه که امامت را امام موسی بن جعفر علیه السلام می‌دانند و می‌گویند که: او است حضرت مهدی علیه السلام، به اثبات موت وی به ثبوت امامت پسر امام رضا علیه السلام ثابت شده.

و قول طایفه محمدیه که به امامت محمد پسر امام علی النقی علیه السلام قایلند و گویند که: او نمرده است، باطل است؛ زیرا که ادلّه و براهین بر امامت برادرش امام حسن

عسکری علیه السلام اقامه نمودیم، و حال آنکه محمد در زمان پدرش آشکارا وفات یافت چنان که پدرش و جدش وفات نمودند. آنگاه اینها به منزله انکار بدیهی است.

و قول کسانی که گویند: امام حسن عسکری علیه السلام نمرده و او است مهدی علیه السلام، نیز باطل است. زیرا که موت وی را مانند موت پدرانش دانسته‌ایم، با اینکه این طایفه منقرض و تمام شده‌اند، هرگاه محق می‌بودند منقرض نمی‌شدند.

مؤلف گوید: شیخ علیه السلام در خصوص همه اینها اخبار بسیار ذکر کرده، ما آنها را با اخبار دیگر در مجلدات سابقه در بابهای که مناسب آنها است ذکر کرده‌ایم. کسانی که می‌گویند: امام حسن عسکری علیه السلام بعد از وفات زنده خواهد شد و او است قائم به امر، زیرا که امام صادق علیه السلام فرموده که: بدین سبب قائم را قائم گویند که: بعد از وفات قیام خواهد نمود، قول ایشان نیز باطل است. زیرا که وفات او را، به دلیل ثابت کرده‌ایم، و ادعای اینکه بعد از وفات زنده می‌شود. علاوه بر این مؤدی می‌شود به اینکه بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام تا وقتی که خدا او را زنده گرداند، زمانه از وجود امام خالی بماند، و ما به ادله عقلیه فساد این را ثابت کرده‌ایم. بر فساد این قول اخبار گذشته نیز دلالت دارند، مضمون آنها این است: هرگاه روی زمین یک ساعت بدون امام بماند، هر آینه اهل خود را فرو می‌برد. و قول امیرالمؤمنین علیه السلام:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ لَا تُخْلِي الْأَرْضَ بِغَيْرِ حُجَّةٍ إِلَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا».

نیز به این مدعا دلالت می‌کند. حاصل مضمون این است: پروردگارا! روی زمین را خالی از حجت نخواهی گذاشت، او یا ظاهر است مشهور، یا ترسان است مستور.

علاوه بر این خبری که به آن تمسک کرده‌اند که بعد از موت قیام می‌کند اگر صحیح باشد، به معنی دیگر هم احتمال دارد که بعد از آنکه ذکر خاموش و نامش فراموش شود، قیام می‌کند و این توجیه بحسب لغت جایز است، دلیلی که بر بودن ائمه دوازده نفر علیهم السلام اقامه نمودیم، ابطال این مقال نیز می‌کند، زیرا که امام حسن عسکری علیه السلام امام یازدهمین است. علاوه بر این بحمد الله این طایفه منقرض گردیده‌اند.

کسانی که فائلند به اینکه بعد از امام حسن عسکری علیه السلام ایام فترت است، یعنی:

زمانه خالی از حجّت است قولشان باطل است؛ زیرا که به ادلّه عقلیه و شرعیّه ثابت گردید اینکه زمانه در هیچ حال از وجود امام علیه السلام، خالی نمی‌شود، و استدلالشان به ستراتی که در مابین انبیاء اتفاق افتاده باطل است. زیرا که فترت، عبارت از خالی بودن زمان است از وجود پیامبر صلی الله علیه و آله، و ما اثبات نبوت در همه حال نمی‌کنیم. و جواز خلوص زمان از پیامبر صلی الله علیه و آله دلالت بر جواز از خلوص آن از وجود امام علیه السلام ندارد. علاوه بر این قائلین این قول بحمد الله منقوض گردیده‌اند، اگر در حقّ می‌بودند، منقوض نمی‌شدند.

و قول کسانی که به امامت جعفر پسر امام علی رضی الله عنه بعد از برادرش امام حسن عسکری علیه السلام قائلند نیز باطل است. زیرا که به ادلّه و جوب عصمت امام و عدم صدور خطا را از او ثابت کردیم، با اینکه امام باید داناترین امت باشد به احکام. و جعفر معصوم نبود، و افعالی صادره از او که منافی عصمت بودند، از حدّ عدد احصا بیرون بود، ذکر آنها موجب تطویل می‌شود. و بعد از این بعضی آنها را اگر مقام تقاضا کند ذکر می‌کنیم و از دانستن احکام و اطلاع بر آنها بالمرّة عاری بوده. پس بنابراین امامت وی چگونه ثابت می‌شود؟ علاوه بر این، قائلین این قول منقوض شده‌اند، الحمد لله والمنّه.

و قول کسی که گوید: امام حسن عسکری علیه السلام را اصلاً پسری نبود، نیز باطل است؛ زیرا که دلیل بر امامت دوازده نفر اقامه نمودیم؛ کسانی که امر بر ایشان مشتبه گردیده نمی‌دانند که امام حسن عسکری علیه السلام را پسر هست یا نه. لیکن به امامت امام حسن عسکری علیه السلام چنگ زده‌اند تا وقتی که امامت دیگری ثابت شود. قولشان نیز باطل است، زیرا که دلیل بر صحّت امامت پسر امام حسن عسکری علیه السلام و به اینکه ائمه علیهم السلام دوازده نفرند اقامه نمودیم.

و با ملاحظه اینها توقّف در این مقام سزاوار نیست، بلکه واجب است که بر امامت پسر امام حسن عسکری علیه السلام قطع شود. علاوه بر این فساد این قول از دو وجه دیگر نیز ثابت می‌شود: یکی آنکه پیشتر ذکر کردیم که: امام علیه السلام وفات نمی‌کند مگر اینکه او را ولدی متولد شود و عقب و ذریه‌ای ببیند، و دیگری این است که: به ادلّه عقلیه

و شرعیّه عدم جواز خلّو زمان را از وجود امام علیه السلام ثابت کردیم. و استدلال ایشان در این مقام به روایتی است که مضمونش این است: تمسک نمایید به امام اوّلی تا وقتی که امامت امام آخری ثابت شود.

و این استدلال صحیح نیست؛ زیرا که آن خبر واحد است، با وجود این سعد بن عبدالله آن را تأویل قریب نموده، گفته است که: این حدیث دلیل بر اثبات خلف امام حسن عسکری علیه السلام است؛ زیرا که آن مقتضی این است که واجب است که به امام اوّلی تمسک کرده شود، و از احوال آخری اگر به سبب تقیّه پنهان و غایب باشد، جستجو کرده نشود، تا اینکه خدای تعالی او را اذن ظهور دهد. چنان باشد که امرش را ظاهر و خودش را مشهور گرداند. علاوه بر این، قائلین این قول منقوض گردیده‌اند بحمد الله.

کسانی که به امامت حسن عسکری علیه السلام قایل شده‌اند و گفته‌اند: امامت بعد از آن مانند نبوت منقطع گردیده؛ قول ایشان مانند اقوال سابقه باطل است. زیرا که به ادلّه عقلیه و شرعیّه بیان نمودیم، که زمانه از وجود شریف امام علیه السلام خالی نمی‌ماند و نیز ثابت کردیم که ائمه علیهم السلام منحصر به دوازده نفرند، و علاوه بر اینها صحت ولادت قائم علیه السلام را بعد از این بیان خواهیم کرد. پس قولشان از هر جهت ساقط گردید، علاوه بر این همه این جماعت منقوض گردیده‌اند الحمد لله.

طایفه فطحیه که بعد از وفات امام صادق علیه السلام به امامت عبدالله پسر آن حضرت علیه السلام قائل شده بودند، وقتی که او وفات یافت و پسری هم بعد از خود نگذاشت، به امامت موسی بن جعفر علیه السلام رجوع کردند. قولشان نیز از چند وجه باطل است: یکی از آنها این است که مابین امامیه خلافتی در این نیست که امامت بعد از امام حسن و حسین علیهم السلام در دو برادر جمع نمی‌شود و در این باب اخبار ذکر کرده‌ایم. و از جمله آنها این است که در عدم عصمت جعفر، خلافتی در میان امامیه نیست و حال آنکه ثابت کردیم که از جمله شرایط امامت عصمت است، و افعال او منافی عصمت بوده. روایت کرده که در وقت ولادت وی، به امام علی النقی علیه السلام تهنیت گفتند و اثر شادی به سبب ولادتش در آن حضرت علیه السلام مشاهده نکردند؛ آنگاه سبب عدم سرور او را پرسیدند، آن حضرت علیه السلام

کسانی که به ایشان اقرار داشتند، معلوم که در این خصوص مقصّر نبودند. بلکه می‌گوییم: وقتی که رسول خدا ﷺ در غار پنهان گردید، آنگاه ظهورش بر امیرالمؤمنین علیه السلام و بودنش با او در ماده امیرالمؤمنین علیه السلام لطف بود، و حال آنگاه اسناد تقصیر در خصوص غیبت او به امیرالمؤمنین علیه السلام نمی‌توان داد؛ پس حق در مقام جواب از ایراد مخالفین این است که لطف، شرط تکلیف نمی‌شود مگر در وقتی که مشتمل به مفسده‌ای نباشد، زیرا که ما می‌دانیم اگر در حال ارتکاب معاصی، علامت بدی مانند سیاهی رو در گنه کاران ظاهر گردد، آنگاه ایشان به طاعت نزدیک و از معصیت دور خواهند شد. لیکن به سبب اشتغال آن بر پاره مفاسد، خدا آن را نمی‌کند. پس ممکن است که ظهور آن حضرت علیه السلام هم بر پاره مفاسد، مانند هلاکت امت مشتمل باشد. بنابراین برای امت لطف نباشد، و آنچه که شیخ ذکر نمود که تکلیف با فقدان لطف مانند تکلیف با فقدان آلت است؛ بر فرض تسلیم، آن در وقتی تمام می‌شود که آن لطف باشد و مفاسدی که از لطف بودن مانعند برداشته شوند.

حاصل کلام در این مقام این است که بعد از ثبوت عقلی بودن حسن و قبح اشیا و اینکه عقل حاکم است به اینکه لطف بر خدای تعالی واجب است، و وجود امام علیه السلام به اتفاق همه عقلا لطف است به اینکه در وجود رئیسی که به صلاح و تقوا دعوت نماید و از فساد منع کند مصلحتی هست و وجودش برای عباد اصلح است و لازم است که او معصوم باشد و عصمت هم دانسته نمی‌شود، مگر از جانب خدا، و اجماع هم به عدم عصمت غیر از صاحب الزمان علیه السلام قائم است؛ آنگاه وجود شریف او ثابت می‌شود غیبت او از مخالفین هست به تقصیر ایشان است. و سبب غیبتش از مقربین و مؤمنین ممکن است این باشد که: بعضی دیگر با عدم تقصیر از فواید ظهور آن حضرت علیه السلام ممنوعند، زیرا که در اخذ این فواید ایشان را مفسده‌ای هست که از مخالفین ناشی شده، با اینکه ایشان را در غیبتش مصلحتی هست؛ مثل اینکه با خفای امر و ظهور شبهه‌ها و کثرت مشقت، به خدای تعالی ایمان آورند تا اینکه ثواب و اجرشان زیاده گردد.

با وجود اینکه رسانیدن امام علیه السلام فواید و هدایت‌های خود را به خلائق موقوف بر ظهورش نیست بطوری که او را بشناسند. پس ممکن است که الطاف کثیره از آن حضرت علیه السلام به شیعه برسد و ایشان او را نشناسند، چنان که بعد از این مذکور می‌شود که آن حضرت علیه السلام در حال غیبت مانند آفتابی است در زیر ابر. علاوه بر این غیبت‌هایی که ایجا کردند، آشکارا دلیلند بر اینکه در این نوع از وجود حجّت، مصلحتی هست. اگر مصلحتی نمی‌بود، از خدای تعالی صادر نمی‌شد. اعتراضاتی را که بر مقدمات مذکوره وارد ساخته‌اند با جوابهای آنها به کتب دیگر موکول نمودم.

باب هجدهم

﴿ اخباری که دلالت دارد بر وجود سنن ﴾

﴿ و شیوه انبیاء در حضرت مهدی علیه السلام و استدلال بر غیبت او ﴾

در کتاب «کمال الدین» شیخ صدوق از ابن ولید، او از صفار، او از سعد و حمیری، هر دو ایشان از ابن ابی الخطاب، او از ابن اسباط، او از ابن عمیره، او از شحام، او از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده، آن حضرت فرمود که: صالح علیه السلام زمانی از قوم خود غایب گردید، و در روز غیبتش بدنش زیبا و محاسنش بسیار و شکمش راست و لاغر و موی هر دو عارضش کم و مستوی القامه بود.

وقتی که بسوی قوم خود رجوع نمود، او را نشناختند؛ در آن حال ایشان سه گروه بودند: گروهی انکار او را می کردند که او صالح نیست، و گروهی شک در او می نمودند، و گروهی اهل یقین بودند.

وقت مراجعت، ابتدا خطاب به شگاکین نموده گفت: من صالح هستم. آنگاه او را تکذیب نمودند و دشنام دادند و گفتند که: خدا از تو بیزار شود. صالح در صورت تو نبود. بعد از آن به نزد فرقه منکرین آمد، ایشان هم سخن او را قبول ننمودند؛ از او نفرت کردند. بعد از آن نزد طبقه سومین آمد که اهل یقین بودند به ایشان گفت که: من صالحم.

گفتند: به ما خبری ده که با آن خبر شک نکنیم در اینکه صالح باشی. زیرا که ما شک در این نداریم که خدای تعالی به هر صورتی که می خواهد انسان را می گرداند. او گفت: من همان صالحم که ناقه را برای شما آوردم. گفتند که: راست گشتی، مطلب ما پرسیدن همین بود، پس علامات و نشانه های آن را بگو. گفت که:

﴿لَهَا شَرِبٌ وَلَكُمْ شَرِبٌ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ﴾^(۱).

یعنی: آب را ما بین ناقه و خودتان تقسیم نموده بودید، نصیبی برای آن و نصیب روز معین را برای خودتان قرار داده بودید، آنگاه گفتند که: ایمان آوردیم به خدا و به چیزی که برای ما آورده بودی. و در این مقام خدای تعالی می فرماید:

﴿أَنَّ صَالِحاً مَّرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ﴾^(۲).

یعنی: بدرستی صالح فرستاده ای است از جانب پروردگار خود، و اهل یقین قوم او گفتند:

﴿إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ﴾^(۳).

یعنی: به چیزهای که او به آنها فرستاده شد ما ایمان آوردیم، آنگاه منکرین و شکاکین به ایشان گفتند:

﴿إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ﴾^(۴).

یعنی: ما به چیزی که شما ایمان آوردید کافریم.

راوی گوید: عرض کردم: آیا در میان ایشان در این روز عالمی بود؟ فرمود: خدای تعالی عادل تر از این است که روی زمین را بی اهل علم که مخلوق را بسوی خالق دلالت نماید بگذارد، بدرستی که بعد از رفتن صالح از میان قوم، هفت روز ایشان

۱ - سوره شعراء: آیه ۱۵۵.

۲ - سوره اعراف: آیه ۷۵.

۳ - سوره اعراف: آیه ۷۵.

۴ - سوره اعراف: آیه ۷۶.

در فترت ماندند، امامی هم نمی شناختند، مگر اینکه دین خدا را در دست داشتند. وقتی که صالح رضی الله عنه ظاهر گردید، بر سر وی جمع شدند، بدرستی که مثل علی بن ابی طالب و قائم رضی الله عنه مثل صالح رضی الله عنه است. ^(۱)

شیخ صدوق در «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از معلی بن محمد، او از محمد بن جمهور و غیره، او از ابن ابی عمیر، او از عبدالله بن سنان، او از ابی عبدالله رضی الله عنه روایت کرده که: از آن حضرت رضی الله عنه شنیدم می فرمود: «در قائم رضی الله عنه سنتی هست از موسی بن عمران.» عرض کردم: سنت موسی بن عمران رضی الله عنه چه بود؟ فرمود: «مخنی بودن مولدش و غیبت او از قومش.» عرض کردم: موسی رضی الله عنه چه قدر از قوم و اهل خود غایب شد؟ فرمود: «بیست و هشت سال.» ^(۲)

در کتاب مذکور، از پدرش و ابن ولید، هر دو ایشان از حمیری، او از محمد بن عیسی، او از سلیمان بن داود، او از ابی بصیر روایت کرده که، از ابی جعفر رضی الله عنه شنیدم می فرمود: «در صاحب این امر، چهار سنت هست از سنن انبیا: سنتی از موسی بن عمران رضی الله عنه، و سنتی از عیسی رضی الله عنه، و سنتی از یوسف رضی الله عنه، و سنتی از محمد صلی الله علیه و آله و سلم؛ سنتی که از موسی رضی الله عنه است خوف و انتظار است، و سنت یوسف رضی الله عنه زندان، و سنت عیسی رضی الله عنه این است که در ماده او گفته می شود که: او مرده است و حال آنکه زنده است، و سنتی که از محمد صلی الله علیه و آله و سلم خروج اوست با شمشیر.» ^(۳)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از محمد حمیری، او از پدرش، مثل این را روایت کرده. ^(۴)

شیخ صدوق در کتاب «کمال الدین» از علی بن موسی بن احمد علوی، او از محمد

۱- کمال الدین، ج ۱، ص ۱۳۶. ذکر غیبت صالح رضی الله عنه.

۲- مدرک پیشین، ص ۱۵۲، ح ۱۴، ذکر غیبت موسی رضی الله عنه.

۳- مدرک پیشین، ص ۱۵۲، ح ۱۶، ذکر غیبت موسی رضی الله عنه.

۴- غیبت شیخ طوسی، ص ۶۰، ح ۵۷.

بن همام، او از احمد بن محمد نوفلی، او از احمد بن هلال، او از عثمان بن عیسی، او از خالد بن نجیح، او از حمزة بن حمران، او از پدرش، او از سعید بن جبیر روایت کرده، او گفته: از سید الساجدین و زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام شنیدم می فرمود: «در قائم ما سنت‌ها است از سنن انبیا. سنتی از آدم، و سنتی از نوح، و سنتی از ابراهیم، و سنتی از موسی، و سنتی از عیسی، و سنتی از ایوب، و سنتی از محمد صلی الله علیه و آله. آنکه سنت عیسی صلی الله علیه و آله اختلاف مردم است در موت و حیات وی، و سنت ایوب صلی الله علیه و آله فرج است بعد از بلا، و سنتی که از محمد صلی الله علیه و آله است خروج است با شمشیر.»^(۱)

در کتاب مذکور، از ابن بشار، او از مظنر بن احمد، او از اسدی، او از نخعی، او از نوفلی، او از حمزة بن حمران، او از پدرش، او از سعید بن جبیر روایت کرده، او گفته: از سید عابدین علی بن الحسین علیه السلام شنیدم می فرمود: «در قائم سنتی است از نوح صلی الله علیه و آله و آن طول عمر اوست.»^(۲)

در کتاب مذکور، از دقاق و شیبانی، هر دو ایشان از اسدی، او از نخعی، او از نوفلی، او از حمزة بن حمران، مثل این را روایت کرده.^(۳)

ایضاً در کتاب مذکور، از همدانی، او از علی بن ابراهیم، او از محمد بن عیسی، او از سلیمان بن داود، او از ابی بصیر روایت کرده: به ما خبر نیز داده ابن عصام، از کلینی، او از قاسم بن علا، او از اسماعیل بن علی، او از علی بن اسماعیل او از عاصم بن حمید او از محمد بن مسلم، او گفته: به خدمت امام باقر علیه السلام داخل شدم در حالی که اراده داشتم قائم علیه السلام را از آن حضرت پرسم، ناگاه او سبقت کرده فرمود: «یا محمد بن مسلم! بدرستی که قائم علیه السلام به پنج نفر از پیامبران شباهت دارد، ایشان: یونس بن متی، یوسف بن یعقوب، موسی، عیسی و محمداند (صلوات الله علیهم).

۱- کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۱، ج ۳، ما خبر به علی بن الحسین علیه السلام

۲- مدرک پیشین، ص ۳۲۲، ج ۴.

۳- مدرک پیشین، ص ۳۲۲، ج ۵.

وجه شباهتش به یونس علیه السلام مراجعت او است از غیبت با صفت جوانی بعد از کبر سن. و وجه شباهت او به یوسف علیه السلام غیبت و پنهانی او است از خواص و برادران خود، و مشکل بودن امر او است بر پدرش یعقوب علیه السلام با اینکه مسافت مابین او و پدرش نزدیک بود. و شباهت وی به موسی بن عمران علیه السلام، دوام خوف و طول غیبت و مخفی بودن مولد او و سختی کشیدن اتباع او است به سبب اذیت و خواری که بعد از او به انسان رسد تا وقتی که خدای تعالی او را در ظهور، مأذون نماید و او را نصرت دهد و مؤید گردانیده بر دشمن غالب نماید. و شباهت او به عیسی علیه السلام از راه اختلاف خلائق است در خصوص وی، طایفه‌ای از ایشان گفتند که: تا هنوز متولد نشده، طایفه‌ای دیگر گفتند که: مرده است، پاره‌ای گفتند که: کشته شد و به دار کشیده گردید. و شباهتش از رسول خدا و جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این است که: با شمشیر خروج می‌کند؛ دشمنان خدا و رسول را و جبابره و طواغیت را می‌کشد، و با شمشیر و رعب منصور و مؤید گردد، هرگز رایت او پس نمی‌گردد.

از جمله علامات خروج وی: خروج سنّیانی است از شام، و خروج یمانی و صیحه است که در ماه رمضان از آسمان می‌رسد، و منادی به نام وی و نام پدرش ندا می‌کند. (۱)

در کتاب «کمال الدین» از علی بن موسی، او از اسدی، او از نخعی، او از نوفلی، او از حسن بن علی بن ابی حمزه، او از ابی بصیر روایت کرده، او گفته: از ابی جعفر علیه السلام شنیدم می‌فرمود: «در صاحب این امر سنّتی هست از موسی، و سنّتی از عیسی، و سنّتی از یوسف، و سنّتی از محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. و سنّتی که از موسی علیه السلام است این است که: او خایف و منتظر است. و سنّتی که از عیسی علیه السلام است چیزهایی است که در خصوص عیسی علیه السلام گفته شد. و سنّتی که از یوسف علیه السلام است تقیه و زندان است. و سنّتی که از محمد صلی الله علیه و آله و سلم است قیام او است به طریقه محمد، و بیان آثار و اخبار وی

است، بعد از آن شمشیر خود را هشت ماه حمایل کرده دشمنان خدا را به حدی می‌کشد تا خدا راضی شود.» آنگاه عرض کردم که: چگونه می‌داند که خدا راضی شده؟ فرمود: «خدای تعالی وقتی راضی شد، آنگاه به دل او رحم بر ایشان را القا می‌کند.»^(۱) و در کتاب مذکور، از عبد الواحد بن محمد، او از ابو عمر کشی، او از محمد بن مسعود، او از محمد بن علی قسی، او از محمد بن یحیی، او از ابراهیم بن هاشم، او از ابی احمد ازدی، او از ضریس کناسی روایت کرده، او گفته: از ابی جعفر علیه السلام شنیدم می‌فرمود: «در صاحب این امر سنتی است از یوسف علیه السلام پسر کنیز سیاه است خدای تعالی کار او را در یک شب اصلاح می‌کند.»^(۲)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبة» خود، از ابن عقده، او از محمد بن منضل و سعدان بن اسحاق و احمد بن حسن، ایشان از ابن محبوب، او از هشام بن سالم، او از کناسی، مثل این روایت کرده.^(۳)

در کتاب «کمال الدین» از محمد بن علی، او از احمد بن عیسی و شاء بغدادی، او از احمد بن طاهر، او از محمد بن یحیی بن سهل، او از علی بن حارث، او از سعد بن منصور جواشنی، او از احمد بن علی بدیلی، او از پدرش، او از سدید صیرفی روایت کرده، او گفته: من و منضل بن عمر و ابو بصیر و ابان بن تغلب به خدمت امام صادق علیه السلام مشرف گردیدیم، دیدیم که در روی خاک نشسته و در برش لباسی بود بی‌گریبان و آستین‌هایش کوتاه و آن را مسح خیبری می‌نامند، در حالی گریه می‌کرد مانند گریستن زنی که پسرش مرده باشد؛ که حزن و اندوه از وجنات احوالش ظاهر می‌شد، و اشک کاسه چشمهای او را پر کرده بود و این فقرات را می‌فرمود:

«سیدی! غیبتك نفت رقادي و ضیقت علی مهادی و اسرت منی راحة فؤادی،

۱ - مدرک پیشین، ص ۳۲۹، ح ۱۱، ما اخبر به الباقر علیه السلام.

۲ - مدرک پیشین، ص ۳۲۹، ح ۱۲.

۳ - غیبت نعمانی، ص ۲۲۸، ح ۸، ما روی فی صفة علیه السلام.

سَيِّدِي غَيْبَتِكَ اَوْصَلتْ مَصَابِي بِفَجَائِعِ الْاَبَدِ، وَفَقَدَ الْوَاحِدَ بَعْدَ الْوَاحِدِ يَفْنِي الْجَمْعَ وَالْعَدَدَ، فَمَا احْسَسْ بَدْمَعَةَ تَرْقِي مِنْ عَيْنِي، وَانِيْنَ يَفْتَرُ مِنْ صَدْرِي عَنْ دَوَارِجِ الرِّزَايَا وَسَوَالِفِ الْبَلَايَا اِلَّا مِثْلَ لَعِينِي عَنْ عَوَايِرِ اعْظَمِهَا وَافْطَعِهَا وَتَرَاقِي اَشْدَّهَا وَانْكِرْهَا وَنَوَائِبِ مَخْلُوطَةِ بَغْضَبِكَ، وَنَوَازِلِ مَعْجُونَةِ بَسْخَطِكَ».

حاصل معنی این است: ای سید من! غیبت تو خواب را از من گرفت، و رخت خوابها را بر من تنگ نمود، و استراحت دلم را اسیر کرد. ای سید من! غیبت تو مصیبت مرا به اندوه ابدی و به مصایبی که به سبب فقدان یکی بعد از دیگری است از جماعت و یاران من، ملحق نمود به اشک چشمم و ناله سینه‌ام، که به سبب مصایب و بلیات سابقه‌اند، نگاه نمی‌کنم مگر اینکه در پیش چشم من بزرگتر و شدیدتر از آنها متمثل می‌شود، با علاوه مصایبی و نوازلی که از جهت تو است.

سدیدگفته که: از شدت حیرت، عقل از سر ما بدر رفت و دل‌های ما از این امر هولناک پاره پاره گردید، و گمان چنین نمودیم که مصیبت عظیمی به آن حضرت علیه السلام رو داده، انگاه عرض کردم که: ای بهترین خلایق! خدای تعالی چشمهای تو را نگریاند، از کدام حادثه اشک چشمت می‌ریزد، و کدام حالت تو را به این ماتم وا داشته؟

انگاه آن حضرت علیه السلام آهی کشید که به سبب آه شکم مبارکش منتفخ و خوفش بیشتر گردید و فرمود: «خیر باد بر شما، بدرستی که امروز وقت صبح به کتاب جعفر نظر کردم، و آن کتابی است که مشتمل است به علم مرگها و بلاها، و علم چیزهایی که شده است و چیزهایی که شدنی است تا روز قیامت، و آنها را خدای تعالی به محمد صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام بعد از آن منحصر گردانیده. در آن کتاب دیدم قائم ما متولد می‌شود، و غیبت می‌نماید و غیبتش طول می‌کشد، و عمر او طولانی گردد، و مؤمنین در این زمان امتحان کرده می‌شوند، و شکوک به سبب طول غیبتش به دل‌هایشان عارض گردد، و بسیاری از ایشان از دین خود مرتد می‌شوند، ربنه اسلام را از گردنهای خود خلع می‌کنند، و حال آنکه خدای تعالی فرموده:

﴿ وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ ﴾^(۱)

یعنی: ربتّه ولایت را به گردن همه انسان‌ها لازم کرده‌ایم؛ بعد از ملاحظه اینها رقت
مرا گرفت و اندوهها بر من مستولی گردید.

عرض کردیم: یابن رسول الله! ما را به گفتن بعضی چیزها که در این خصوص
دانسته‌ای اکرام کن. فرمود: «خدای تعالی در خصوص قائم ما علیه السلام سه چیز خواهد کرد
که آنها را در خصوص سه نفر انبیا کرده: مولد او را مانند مولد موسی علیه السلام مقدر نمود، و
غیبتش را مانند غیبت عیسی علیه السلام، و طول عمرش را مثل طول عمر نوح علیه السلام گردانید، بعد
از آن طول عمر خضر علیه السلام را دلیل بر طول عمر او کرد.» آنگاه عرض کردم: اینها را که
فرمودی بیان کن تا واضح شود.

فرمود: «وقتی که فرعون مطلع گردید بر اینکه در دست کسی سلطنت وی زایل
خواهد شد؛ آنگاه امر فرمود کاهنان را حاضر نمودند، ایشان از نام و نسب موسی علیه السلام به
او خبر دادند و گفتند که: او از طایفه بنی اسرائیل است. وقتی که فرعون شنید، به
شکافتن شکمهای زنان آبستن از بنی اسرائیل امر نمود، تا اینکه از بیست هزار زیاده و از
سی هزار کم، طفل کشته شد، و کشتن موسی علیه السلام برای ایشان ممکن نشد. زیرا که خدای
تعالی او را محافظت نمود.

همچنین است بنی امیه و بنی عباس وقتی که دانستند که زوال دولت و سلطنت
ایشان به دست قائم ما خواهد شد، با ما درافتادند و شمشیرها را برای قتل آل
محمد (صلوات الله علیهم) و قطع نسل وی به طمع قتل قائم کشیدند و حال آنکه خدای
تعالی ابا دارد از اینکه امر خود را به ظالمان کشف نماید تا وقتی که نور خود را به اتمام
رساند، هر چند که مشرکین آن را ناخوش بدانند.

و در خصوص عیسی علیه السلام یهود و نصارا اتفاق کردند به اینکه او کشته شده، خدای
تعالی ایشان را تکذیب نمود؛ چنان که فرمود:

﴿ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ ^(۱) ﴾

یعنی: او را نکشته‌اند و بر دارش نکشیده‌اند لکن امر بر یهود و نصارا مشتبه گردیده. همچنین است غیبت قائم علیه السلام زیرا که این امت غیبت او را انکار می‌کنند. طایفه‌ای گویند که: هنوز متولد نشده، و طایفه‌ای گویند که: متولد شده و وفات یافته، و پاره‌ای گویند که: امام یازدهمین بی‌اولاد بوده، و پاره‌ای دیگر گویند: عدد ائمه تا به سیزده و بیشتر از آن می‌رسد، و پاره‌ای گویند که: روح قائم علیه السلام در هیکل دیگری سخن گوید.

بیان: طول عمر نوح علیه السلام این است وقتی که از خدای تعالی طلب نزول عقوبت بر امت خود نمود، آنگاه جبرئیل هفت دانه هسته نزد او آورد و گفت: خدای تعالی می‌فرماید: این قوم مخلوقات من و بندگان منند، ایشان را به صاعقه‌ای از صواعق خود هلاک نمی‌کنم، مگر بعد از تأکید دعوت و الزام حجّت بر ایشان. پس برگرد بسوی دعوت ایشان و تو را در مقابل آن ثواب خواهم داد، و این هسته‌ها را بکار، وقتی که رویدند و به حدّ کمال رسیدند و بار آور گردیدند، آنگاه تو را فرج و خلاصی خواهد شد، و با این خبر مؤمنان را بشارت ده.

وقتی که بعد از زمان طولانی، آن درختها رویدند و شاخ و برگ و بار آوردند، آنگاه از خدای تعالی وعده فرج را مسألت نمود، حقّ تعالی او را دوباره مأمور نمود که از هسته این درختان بکارد و صبر نماید، و طریقه سعی و تلاش را در دعوت امت و تأکید حجّت بر ایشان پیش گیرد، آنگاه این حکم تازه را به طوایفی که ایمان آورده بودند خبر داد؛ سیصد نفر از ایشان مرتد گردیدند و گفتند: اگر ادعای نوح علیه السلام حقّ بود، هر آینه وعده خدای وی خلاف نمی‌شد.

بعد از آن حقّ تعالی او را به کاشتن هسته مرّه بعد اخری تا هفت مرتبه امر می‌کرد و از طوایف مؤمنین طایفه به طایفه مرتد می‌شدند، تا اینکه از ایشان به قدر مابین هفتاد و هشتاد نفر در سر ایمان باقی ماندند؛ آنگاه خدای تعالی به او وحی فرستاد که: الحال

نقاب صبح نورانی که از شب ظلمانی بود، از پیش چشم برداشته گردید؛ زیرا که حق واضح شد و از کدر صاف گردید به ارتداد کسانی که طینت ایشان خبیث بود.

اگر پیش از این کافران را هلاک می‌کردم و باقی می‌گذاشتم کسانی را که مرتد گردیدند از طوائفی که ایمان آورده بودند، هر آینه صادق نمی‌شد و عده سابق من که به مؤمنین قوم تو که توحید را خالص کرده و به نبوت چنگ زده‌اند کرده بودم به اینکه ایشان را در روی زمین باقی بگذارم، ایشان را بر دینشان تمکین دهم و خوف ایشان را به امن و اطمینان تبدیل نمایم؛ برای اینکه عبادت با زایل شدن شک از دل‌هایشان برای من خالص گردد. چگونه می‌شد که طوائف مرتد شده را تمکین بدهم، و خوف ایشان را به امنیت تبدیل نمایم، و ایشان را در روی زمین باقی بگذارم، و حال آنکه ضعف یقین و خبیث طینت و بدی باطنشان را می‌دانستم!

پس اگر بوی خلافتی که بعد از هلاکت کافران به مؤمنین داده می‌شد، به دماغشان می‌رسید، هر آینه اتفاق و گمراهی دل‌هایشان محکم می‌شد، و اظهار عداوت با مؤمنین می‌کردند، و با ایشان در طلب ریاست، محاربه می‌کردند. پس تمکین در دین و انتشار امر ایمان در میان مؤمنین چگونه با وجود این فتنه‌ها جمع می‌شد! پس کشتی را به وحی و اعانت ما بساز.

بعد از اینها امام صادق علیه السلام فرمود: «چنین است حال قائم، ایام غیبتش طول می‌کشد تا اینکه حق خالص و ایمان از کدر کذب، صادق گردد؛ زیرا که نسبت طول آن کسانی از شیعه که طینت ایشان خبیث و از نفاق فسادشان در عهد مهدی نرسیده می‌شود، از دین مرتد می‌شوند.»

مفضل گوید: عرض کردم: یا بن رسول الله! طایفه ناصبی گمان دارند که آیه‌ای بر تمکین و برقراری دین و تبدیل خوف مؤمنین بر این دلالت دارد، در شأن ابو بکر و عمر و عثمان و حضرت علی علیه السلام نازل است؛ آن حضرت فرمود: «خدای تعالی دل‌های ناصبیان را هدایت نکند؛ کدام وقت دینی که خدا و رسول صلی الله علیه و آله آن را پسندیده است به انتشار امت در میان مؤمنین و زوال ترس از دل‌هایشان و برداشته شدن شک از سینه‌های

ایشان، در عهد این سه نفر و عهد علی علیه السلام متمکن و برقرار گردید؛ با اینکه مسلمین مرتد گردیدند، فتنه‌ها و دعواها برپا کردند. بعد از آن امام صادق علیه السلام از راه تمثیل برای طول غیبت قائم تلاوت نمود:

﴿ حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كَذَّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا ﴾^(۱).

حاصل مضمون این است: وقتی که پیامبران از هدایت یافتن امت مأیوس گردیدند و گمان نمودند که امت ایشان را تکذیب کردند، آنگاه یاری ما به ایشان رسید.

و بیان حال خضر علیه السلام بدین نهج است که طولانی نمودن خدای تعالی عمر او را نه برای نبوتی بود که به او داده شود، و نه برای کتابی بود که به او نازل گردد، و نه به جهت شریعتی بود که شرایع انبیای گذشته را نسخ کند، و نه برای امامت بود که دیگران به او افدا نمایند، و نه به جهت عبادتی بود که خدا بر او واجب گرداند، بلکه در علم ازلی خدای تعالی قدر عمر قائم علیه السلام در ایام غیبت او گذشت، و این که بندگان او طول عمر قائم علیه السلام را انکار خواهند کرد؛ بنابراین عمر خضر علیه السلام را طولانی گردانید، که به طول عمر او به عمر قائم علیه السلام استدلال کرده شود، و به سبب این، حجّت معاندین منقطع گردد با اینکه خلق را بر خدای تعالی حجّتی نباشد.^(۲)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از ابی مفضل، او از محمد بن بحر شبلی، او از علی بن حارث، مثل این روایت کرده.^(۳)

در کتاب «کمال الدین» از مظفر علوی، او از ابن عیاشی، او از پدرش، او از علی بن محمد بن شجاع، او از محمد عیسی، او از یونس، او از علی بن ابی حمزه، او از ابی بصیر روایت کرده، او گفته: امام صادق علیه السلام فرمود: «در صاحب این امر چند سنت است از سنتهای انبیا. سنتی از موسی بن عمران و سنتی از یوسف و سنتی از محمد صلی الله علیه و آله».

۱- سوره یوسف: آیه ۱۱۰.

۲- کمال الدین، ج ۲، ص ۳۵۲، ح ۵۰، ما اخبر به الصادق علیه السلام.

۳- غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۷، ح ۱۲۹، ما ورد عن الائمة علیهم السلام فی الغیبه.

سنتی که از موسی علیه السلام است خوف و انتظار او است، و سنتی که از عیسی علیه السلام است این است که در حق او گفته می شود چیزی که در حق عیسی علیه السلام گفته شد، و سنتی که از یوسف علیه السلام است پنهانی است، خدای تعالی میان او و خلق پرده ای کشید که او را می بینند لیکن نمی شناسند. و سنتی که از محمد صلی الله علیه و آله است این است که به هدایت او راه می رود و در طریقه او رفتار می نماید.^(۱)

و در کتاب مذکور، از محمد بن علی بن بشار، او از مظنر بن احمد، او از اسدی، او از برمکی، او از حسن بن محمد بن صالح بزاز روایت کرده، او گفته: از امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم می فرمود: «همانا پسر من، او است قائم بعد از من، و او است کسی که سنتهای انبیا که طول عمر و غیبت باشد در او جاری می شوند، و از طول مدت غیبت به دلها قساوت غالب گردد. و در اعتقاد نمودن به آن حضرت ثابت نمی شود، مگر کسی که خدا ایمان را در دل او نوشته، و او را با روح ایمان مؤید گردانیده.»^(۲)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از ابوبصیر، او از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که، آن حضرت فرمود: «در قائم علیه السلام شباهتی است به یوسف علیه السلام». عرض کردم: آن چیست؟ فرمود: «حیرت و غیبت.»^(۳)

شیخ طوسی در کتاب مذکور، گفته که: پاره ای اخبار متضمن این است که صاحب زمان علیه السلام می میرد، بعد زنده می شود. مثل حدیثی که فضل بن شاذان، از موسی بن سعدان، او از عبدالله بن قاسم حضر می، او از ابی سعید خراسانی روایت کرده، او گفته: به خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم: به چه سبب قائم علیه السلام را به قائم می نامند؟ فرمود: «زیرا که قیام می کند بعد از آنکه می میرد، به امر بزرگی قیام می نماید.»^(۴)

۱ - کمال الدین، ج ۲، ص ۳۵۰، ح ۴۶، ما اخبر به الصادق علیه السلام.

۲ - مدرک پیشین، ص ۵۲۴، ح ۴، ما جاء فی التعمیر.

۳ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۳، ح ۱۵۲، ما ورد عن الائمة فی الغیبه.

۴ - مدرک پیشین، ص ۴۲۲، ح ۴۰۳، فی عمره علیه السلام.

در کتاب مذکور از محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری، او از پدرش، او از یعقوب بن زید، او از علی بن حکم، او از حماد بن عثمان، او از ابی بصیر روایت کرده، او گفته: از ابی جعفر رضی الله عنه شنیدم می فرمود: «مثل امر ما در کتاب، مثل صاحب حمار است که خدای تعالی او را صد سال بمیراند بعد از آن زنده اش گردانید.»^(۱)

در کتاب مذکور از محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری او از پدرش، او از جعفر بن محمد کوفی، او از اسحاق بن محمد، او از قاسم بن ربیع، او از علی بن خطاب، او از مؤذن مسجد احمر روایت کرده، او گفته: از امام صادق رضی الله عنه پرسیدم: آیا در کتاب خدا امر قائم رضی الله عنه را مثلی هست؟ فرمود:

«آری، آیه صاحب حمار است ﴿ فَأَمَّا تَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ ﴾^(۲)»

یعنی: خدای تعالی صاحب حمار را صد سال مرده گردانید بعد از آن زنده نمود.^(۳) در کتاب مذکور از فضل بن شاذان، از ابن ابی نجران، او از محمد بن فضیل، از حماد بن عبد الکریم روایت کرده، او گفته: امام صادق رضی الله عنه فرمود: «بدرستی در وقتی که قائم رضی الله عنه قیام کند، خلائق گویند: از کجا قیام نمود، و حال آنکه مدّت طولانی است که استخوانهای وی پوسیده شده! پس همه این اخبار دارند به اینکه قائم رضی الله عنه می میرد بعد زنده گردد.»^(۴)

اولی و اقرب در مقام تأویل این اخبار این است که مراد از موتش، موت ذکر او است. یعنی: خلائق از ذکر او خاموش و نامش از خاطر ایشان فراموش گردد؛ یا این است که اکثر خلق اعتقاد می کنند با اینکه استخوانهای او پوسیده، بعد از آن خدای تعالی او را ظاهر گرداند، چنان که صاحب حمار را بعد از موت حقیقی ظاهر گردانید. و این وجه

۱- مدرک پیشین، ح ۴۰۴.

۲- سوره بقره: آیه ۲۵۹.

۳- مدرک پیشین، ص ۴۲۳، ح ۴۰۵.

۴- مدرک پیشین، ح ۴۰۶.

در تأویل این اخبار دور نیست. علاوه بر این، اینها اخبار آحادند، افاده علم نمی‌کنند، پس به سبب آنها از اعتقادی که عقول به آن دلالت کرده، اعتبار صحیح ما را بسوی آن کشیده و به اخبار متواتره هم که پیشتر ذکر کردیم قوت پذیرفته، عدول نمی‌توان کرد بلکه لازم است که در این اخبار توقف نماییم، و به اعتقادی که معلوم ما گردیده تمسک نماییم، و حال آنکه تأویل آنها بعد از آن است، و صحت آنها را قبول کنیم چنان که در تأویل نظایر آنها، دأب و عادت بدین نهج است.

باب نوزدهم

﴿ اخبار معمرین ﴾

﴿ برای رفع استبعاد مخالفین، طول غیبت قائم رضی الله عنه را ﴾

شیخ صدوق در کتاب «کمال الدین»^(۱) گفته: خبر داد به ما عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب سجری، از محمد بن قاسم رقی و علی بن حسن بن جنکاء لائکی، ایشان گفته‌اند: در سال سیصد و نه از هجرت گذشته، در مکه معظمه مردی از اهل مغرب دیدیم با جماعتی از اصحاب حدیث که در موسم حج آن جا بودند؛ به نزد او رفتیم، دیدیم که او مردی است موهای سر و ریش او سیاه، گویا که او خیکی است کهنه، در نزد او از اولادش و اولاد اولادش و مشایخ اهل بلدش جماعتی بودند.

ایشان گفتند: ما از اهل دورترین شهرهای مغرب هستیم که در نزدیکی باهره علیا می‌باشد، و این مشایخ شهادت نمودند که: ما از پدران خود شنیده‌ایم که ایشان از آباء و اجداد خودشان حکایت نموده‌اند که ایشان این شیخ را که معروف به ابی الدنیای معمر است دیده‌اند، و نامش علی بن عثمان بن خطاب بن مره بن مؤیده است، و او خودش

۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۵۳۸، ح ۱، سیاق حدیث معمر المغربی.

گريد که: من همدانی هستم و اصل من از سعد یمن است.
 آنگاه به او گفتم که: آیا علی بن ابی طالب علیه السلام را دیده‌ای؟ او چشمهای خود را باز کرد - در حالی که ابروهای وی چشمهای او را پوشیده بودند - و گفت: به این چشمها آن حضرت علیه السلام را دیده‌ام، من خدمتکار او بودم، و در دعوی صئین در خدمت آن حضرت بودم، و این جراحی که بر سر من رسیده است، از صدمه اسب اوست. و اثر جراحی را در ابروی راستش به ما نمود، و این جماعت که نزد او بودند از مشایخ و اولاد او، به طول عمرش شهادت دادند و گفتند: از وقتی که متولد شده‌ایم، او را بدین حالت دیده‌ایم؛ همچنین از آباء و اجداد هم احوال وی را بدین نهج شنیده‌ایم.

بعد از آن ما سر سخن وا کرده، قصه او را و سبب طول عمرش را از او پرسیدیم؛ ناگاه او را با عقل و ادراک یافتیم. هر چه که به او گفته می‌شد می‌فهمید و به عقل و ادراک از آن جواب می‌داد. پس نقل نمود که: پدرم به کتابهای گذشتگان نظر کرده آنها را خوانده بود؛ و در آنها ذکر نهر آب حیوان را و این را از آنکه در ظلمات است و هر که از آن بیاشامد عمرش طولانی گردد، به نظر در آورده بود. آنگاه کثرت حرص، او را واداشت بر اینکه به ظلمات رود. پس توشه‌ای برداشت و بار کرد، و مرا هم با خود برد، و دو شتر نه ساله که قوتشان بیشتر می‌باشد با چند شتر شیردار و چند مشک آب با ما برداشت، و من در آن وقت در حد سیزده سالگی بودم.

پس رفتیم تا به ظلمات رسیدیم، بقدر شش شبانه روز راه رفتیم. راه رفتن در روز بود، زیرا که در آن روشنایی کمی بود. آنگاه در مابین کوهها و بیابانها منزل نمودیم، و پدرم در کتابها دیده بود که مجرای آب حیوان در این مکان است. چند روز در آن جا ماندیم، تا اینکه آبی که برداشته بودیم به شتران خوراندیم تمام شد؛ اگر شتران ما شیر نمی‌دادند هر آینه از تشنگی تلف می‌شدیم. پدرم در این سرزمین پی طلب آب حیوان می‌گشت و به ما امر می‌کرد که آتش روشن بکنیم، برای اینکه در وقت مراجعت به نزد ما، راه پیدا کند.

بقدر پنج روز در این بقعه ماندیم، پدرم پی نهر می‌گشت پیدا نمی‌کرد، بعد از آنکه

مأیوس گردید، از بیم تلف به مراجعت عزم نمود؛ زیرا که آب و توشه تمام شده بود و خدمتکاران که با ما بودند، از خوف تلف در خصوص مراجعت به پدرم اصرار نمودند. در این اثنا روزی من از منزل برای حاجتی برخاستم و بقدر انداختن یک تیر از آن جا دور شدم، ناگاه به جویبار آبی رسیدم که رنگش سفید و طعمش لذیذ و شیرین بود. آن نه بسیار بزرگ بود و نه بسیار کوچک، با ملایمت و همواری جاری می‌گردید. نزدیک رفتم، با دست خود دو دفعه یا سه دفعه از آن برداشتم و خوردم، دیدم که شیرین و سرد و لذیذ است. من به سرعت به منزل برگشتم و به خدمتکاران خود مژده دادم که من آب حیوان را پیدا کردم. ایشان همه مشکها را که داشتیم برداشتند تا که آنها را پرکنند، در آن حال من از کثرت سرورم ندانستم که پدرم در پی طلب نهر است.

پس ما رفتیم، ساعتی گشتیم دیگر آن را نیافتیم و خدمتکاران مرا تکذیب کردند. وقتی که به منزل برگشتیم و پدرم هم برگشت، قصه را به او گفتیم، او گفت: همه این رحمت و مشقت را که کشیدم برای این آب بود، خدا آن را به من روزی نکرد و تو را بسیب گردانید. بعد از این عمر تو طولانی گردد به حدی که از زندگی تنگ می‌شوی. بعد از آن باز گردیدیم، به وطن خود برگشتیم. پدرم چند سالی بعد از این مقدمه عمر نمود، بعد از آن وفات کرد.

وقتی که سن من به نزدیکی سی سال رسید و خبر وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و خلیفه اول و نانی به ما رسید؛ آنگاه در آخر ایام خلافت عثمان به عزم حج در آمدم. و در میان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله، دلم به علی بن ابی طالب علیه السلام مایل گردید، پس آن جا ماندم و خدمت او را کردم، و با او در دعواها حاضر گردیدم. این جراحت در دعوی صفین از اسب حضرت علی علیه السلام به سر من رسید؛ در خدمت آن حضرت علیه السلام بودم تا وقتی که به دار البقا تشریف بردند.

بعد از آن اولاد و حرمهای او اصرار و الحاح نمودند که در خدمت ایشان بمانم. قبول نکردم، به وطن خود برگشتم. و در ایام خلافت بنی مروان به عزم حج در آمدم، باز به اهل بلد خود برگشتم، از آن وقت تا حال سفر نکرده بودم مگر اینکه به سلاطین بلاد

مغرب خبر طول عمر من می‌رسید، ایشان مرا احضار می‌کردند تا اینکه مرا ببینند و از سبب طول عمرم و چیزهایی که دیده‌ام پرسند. آرزو داشتم و خواهش می‌کردم که بار دیگر هم حج کرده باشم، تا اینکه این اولاد و انصار من که می‌بینید، مرا برداشتند به این مکان آوردند.

راوی گوید: آن شیخ ذکر نمود که دندانهای من دو مرتبه یا سه مرتبه افتاده‌اند، باز آمده‌اند؛ بعد از اینها از او خواهش کردیم که خبر دهد به ما چیزها را که از امیر المؤمنین علیه السلام شنیده‌ای. گفت: در وقتی که در خدمت آن حضرت علیه السلام بودم، مرا حرص و همت در طلب علم نبود، و صحابه هم در خدمت او بسیار بودند، و از کثرت میل و محبت به او، به امری سوای خدمت او مشغول نگردیدم، چیزی که یاد دارم از آنهایی که از آن حضرت علیه السلام شنیده‌ام آن را بسیاری از علمای مغرب و مصر و حجاز از من شنیده‌اند، و ایشان همه منترض گردیده و فانی شده‌اند، و این اولاد و اهل بلد من آن را نوشته‌اند؛ آنگاه نسخه‌ای درآوردند، شیخ آن را گرفت از روی خط آن می‌خواند که:

خبر داد به ما ابو الحسن علی بن عثمان بن خطاب بن مرّة مؤید همدانی معروف به ابی الدنیای معمر مغربی (رضی الله عنه) که، خبر داد به ما علی بن ابی طالب علیه السلام، آن حضرت گفت که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که اهل یمن را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر که ایشان را دشمن بدارد مرا دشمن داشته.»

و خبر داد به ما ابو الدنیای معمر که، علی بن ابی طالب علیه السلام به من خبر داد و گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که اعانت دل شکسته‌ای نماید، خدای تعالی ده حسنه برای وی می‌نویسد، و ده سیئه او را محو می‌کند، و ده درجه مرتبه او را بلند گرداند.» بعد از آن حضرت علی علیه السلام گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که سعی کند در حاجتی برادر مسلم خود که صلاح او و رضای خدا در آن باشد، گویا هزار سال عبادت خدا را کرده، یک طرفه العین بر او معصیت ننموده.»

و خبر داد به ما ابو الدنیای معمر مغربی که، از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم

می فرمود که: «گرسنگی شدیدی به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دست داده بود، در حالی که در منزل فاطمه علیها السلام بود آنگاه به من فرمود: یا علی! خوان را به نزد من آر. من به نزدیک خوان رفتم، دیدم که نان و گوشت پریان شده در آن هست.»

ابو الدنیای معمر به ما خبر داد که، از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم می فرمود که: «در دعویٰ خبیر بیست و پنج تا زخم برداشتم، بعد از آن نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم، وقتی که حالم را چنان دید گریست و از اشک چشمش به جراحات من مالید، و در همان ساعت راحت گردیدم.»

و خبر داد به ما ابو الدنیا که، علی بن ابی طالب علیه السلام به من خبر داد و گفت که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را یک بار بخواند، به منزله این است که ثلث قرآن را خوانده. هر که دو بار بخواند که دو ثلث قرآن را خوانده، و هر که سه بار بخواند مانند این است که تمام قرآن را خوانده است.»

ابو الدنیا به ما خبر داد که، از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم می گفت که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من در وقتی گوسفند می چرانیدم ناگاه در سر راه گرگی دیدم، به او گفتم: در این مکان چه می کنی؟ او گفت: تو در این مکان چه می کنی؟ گفتم: گوسفند می چرانم. گفت: این راه است، بگذر. من گوسفندها را راندم؛ وقتی که گرگ به وسط گله رسید، ناگاه دیدم که که یک گوسفند را گرفت و آن را کشت، من برگشتم از پی سرگرگ گرفتم، سرش را بریدم و در دست خود نگه داشتم و شروع کردم به راندن گوسفندان، قدری راه رفتم ناگاه جبرئیل و میکائیل و ملک الموت (صلوات الله علیهم اجمعین) را دیدم. وقتی که مرا دیدند، گفتند: این محمد صلی الله علیه و آله است، خدا برکات خود را به او نازل می گرداند؛ آنگاه مرا برداشتند و خوابانیدند و با چاقویی که داشتند شکم را پاره کردند، قلب مرا از جای خود درآوردند و توی شکم مرا به آب سردی که در توی شیشه با ایشان بود شستند، تا اینکه از خون پاک گردید. بعد از آن قلب مرا برگردانیدند و در جای خود گذاشتند، و دستهای خودشان را بر شکم من کشیدند. ناگاه به اذن خدای تعالی جراحی شکم ملتحم و خوب گردید و هرگز درد جراحی را ادراک ننمودم.»

بعد از آن فرمود: از آن جا نزد دایه ام حلیمه آمدم. از من پرسید که: گوسفندان در کجا ماندند؟ من ماجرا را نقل نمودم، گفت: بزودی در بهشت مرتبه بلندی برای تو خواهد بود.»

خبر داد به ما ابو سعید عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب که ابو بکر محمد بن فتح مرکنی و ابو الحسن علی بن حسن لائکی ذکر نمودند که: وقتی که خبر ابو الدنیا به والی مکه رسید، به او متعرض گردید و گفت که: باید تو را به بغداد نزد مقتدر ببرم، زیرا که اگر نبرم می ترسم که از من مؤاخذه نماید. آنگاه حجاج از والی خواهش نمودند که ابو الدنیا را معاف بدارد و او را به بغداد نبرد، زیرا که ضعف پیری بر او مستولی گردیده، او خواهش ایشان را قبول نمود. ابو سعید گوید: اگر در این سال به موسم حج حاضر می شدم، ابو الدنیا را می دیدم و خبر او در بلاد شیبوع و شهرت به هم رسانید، و این احادیث را اهل مصر و شام و بغداد و سایر بلاد که در آن سال به موسم حج حاضر بودند از او شنیدند و نوشتند.

و خبر داد به من ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی بن حسن بن جعفر بن عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در اثنای اخباری که در خصوص آنها به من اجازه داده و صحت آنها نزد من ثابت گردیده، و این حدیث در نزد من به روایت شریف ابی عبدالله محمد بن حسن بن اسحاق بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام به مقام صحت رسیده، او گفته: در سال سیصد و سیزده از هجرت گذشته به عزم حج در آمدم، و در آن سال نصر قشوری مصاحب مقتدر بالله با عبد الرحمان بن حمران که کنیه اش ابی الهیجا بوده حج کردند. پس در ماه ذیقعده داخل مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله گردیدم، آنگاه به قافله مصر رسیدم و ابو بکر محمد بن علی مادرانی را با مردی از اهل مغرب در آن قافله دیدم، در آن حال مذکور گردید که این مرد رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده؛ آنگاه مردم بر او ازدحام نمودند و با او مصافحه می کردند؛ نزدیک بود که از کثرت ازدحام هلاک گردد. آنگاه عم من ابو القاسم ظاهر بن یحیی به جوانان و غلامان خود امر نمود که: مردم را از او دور کنید؛

ایشان مردم را از او دور نمودند، او را برداشتند و به خانه ابی سهیل طفی که عم من در آن جا منزل کرده بود داخل نمودند.

بعد از آن مردم را صدا کردند که داخل شوید، ایشان هم داخل شدند و با آن مرد، پنج نفر مرد بودند. چنان مذکور شد، که ایشان اولاد او بودند، در میان ایشان پیر مردی بود که سنش در مابین هشتاد و نود بود. او را از آن مرد پرسیدیم که: این کیست؟ گفت: پسر پسر من است. و مرد دیگر در میان ایشان بود که هفتاد سال داشت گفت: این هم پسر پسر من است، و دو نفر بودند که شصت و یا پنجاه سال داشتند، و یک نفر دیگر بود که هفده سال داشت گفت که: این پسر پسر من است. و با آن مرد، کوچکتر از او در سالشان نبود. آن مرد چنان بود که هر که او را می دید می گفت که: سی سال یا چهل دارد. سر و ریشش سیاه لاغر بدن و میانه قد و موی عارضش کم و به کوتاهی نزدیکتر. ابو محمد علوی گفته که: خبر داد به ما این مرد مغربی که: نامش علی بن عثمان بن خطاب بن مرّة بن مؤید است. جمیع اخبار را که از لفظ وی شنیده و نوشته ایم و دیدیم که موی زیرینش در حال گرسنگی، سفید می گردد، و بعد از سیری از طعام باز سیاه می شد.

ابو محمد علوی گفته: اگر این حکایات را اشراف مدینه و حجاز و بغداد و غیر ایشان نقل نمی کردند، من هم آنها را به احدی خبر نمی دادم، زیرا که از تکذیب مردم می ترسیدم، و شنیدن من اینها را در مدینه بود و در مکه در خانه ای که مشهور به «مکتوبه» که خانه علی بن عیسی جراح است. و در خانه سوی او خانه مادرانی و خانه ابو هیجا هم شنیدم و نیز از او شنیدم در منی، و بعد از مراجعت از حج در مکه در خانه مادرانی که در نزدیکی باب صفا است. نیز شنیدم قشوری اراده نمود که او را با اولادش به بغداد نزد مقتدر بالله برد، فقهای مکه نزد وی آمدند و گفتند که: خدا تو را مؤید گرداند، ما در اخبار دیده ایم وقتی که معمر مغربی داخل مدینه سلام - یعنی بغداد - کردید، فتنه ای در آن جا واقع شود، خراب گردد و سلطنت زایل می شود؛ پس او را به بغداد مبر و به مغرب برگردان.

آنگاه ما احوال آن مرد از مشایخ اهل مغرب و اهل مصر پرسیدیم، گفتند: ما همیشه از پدران و مشایخ خود می شنیدیم نام او و نام بلده او را که طنجه باشد، ذکر می کنند و ذکر نمودند: او پاره احادیث به ما نقل می کرد، و من آنها را در همین کتاب ذکر نمودم. ابو محمد علوی گفته که: این شیخ - یعنی: علی بن عثمان مغربی - ابتدای بیرون آمدن خود را از بلدش که حضرموت است، به ما خبر داد که: پدر و عم من به عزم حج و زیارت پیامبر ﷺ در آمدند و مرا هم با خود برداشتند. پس از حضرموت بیرون آمدیم و چند روز راه رفتیم، بعد از آن راه را گم کردیم و سه شبانه روز از راه دور افتادیم، و ما در این حال بودیم ناگاه به میان کوههای ریگ که آنها را رمل عالج گویند و متصل به ریگ صحرای ارم است افتادیم، و در این مکان می گشتیم ناگاه اثر پای درازی به نظر ما رسید. پس شروع کرده پی آن اثر می رفتیم، تا اینکه به بیابانی رسیدیم، دو نفر مردی در آن جا دیدیم که بر سر چاهی یا چشمه ای نشسته اند.

وقتی که ما را دیدند، یکی از ایشان برخاست دلوی برداشت آبی از آن چاه یا چشمه بیرون آورد و به ما استقبال نمود و دلو را به پدرم داد، پدرم نخورد و گفت: امشب را در سر این آب منزل می کنیم، وقت افطار ان شاء الله با آن افطار می کنیم. بعد از آن دلو را نزد عمم برد، او نیز مثل این سخن را گفت، بعد از آن به من داد و گفت: بخور، من خوردم. او گفت: گوارا باد تو را بدرستی که بزودی به خدمت علی بن ابی طالب علیه السلام خواهی رسید و این حکایت به او خبر ده و بگو: خضر و الیاس بر تو سلام می رسانیدند. و عمر طولانی خواهی شد تا اینکه به مهدی و عیسی بن مریم علیهم السلام ملاقات می کنی؛ وقتی که ایشان را یافتی، سلام مرا به ایشان برسان. بعد از آن گفتند که: این دو نفر چه نسبت دارند با تو؟ گفتم: یکی پدرم است و دیگری عمم. گفتند: عم تو می میرد و به مکه نمی رسد، تو و پدرت به آنجا می رسید؛ بعد از آن پدرت وفات یابد و عمر تو طولانی گردد و شما رسول خدا صلی الله علیه و آله را نخواهید دید، زیرا که اجلس نزدیک گردیده. بعد از آنکه اینها را گفتند، از پیش ما در رفتند.

به خدا سوگند یاد می کنم که من ندانستم که به کجا رفتند؛ به آسمان عروج نمودند

با به زمین فرورفتند، هر چه که نگاه کردیم اثری از ایشان نیافتیم و آن آب را هم ندیدیم، پس تعجب کردیم و به راه افتادیم تا اینکه به نجران رسیدیم، در آنجا عمم ناخوش گشت و به رحمت ایزدی پیوست. من با پدرم حج را تمام کردم بعد از آن به مدینه رفتم؛ پدرم در آن جا ناخوش گردید وفات نمود، و در خصوص من به علی بن ابی طالب علیه السلام وصیت کرد. آن حضرت علیه السلام مرا در پیش خود نگه داشت. در خدمت آن حضرت علیه السلام در ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و خلافت خود آن حضرت علیه السلام بودم، تا اینکه ابن ملجم ملعون او را شهید نمود.

بعد از اینها نقل نمود که: وقتی که عثمان بن عفان را در خانه خود محاصره نمودند، نگاه مرا طلبیده مکتوبی با اشتر تندرو به من داد و گنت: این شتر را سوار شو و این مکتوب را به علی بن ابی طالب علیه السلام برسان. آن حضرت علیه السلام در آن وقت در جای که ینبع گویند، در سر اموال و اراضی خود بود؛ آنگاه مکتوب را گرفته به راه افتادم تا اینکه رسیدم به جای که آن را جداریبی عبایه گویند؛ در آن جا صدای قرائت قرآن شنیدم، ناگاه دیدم که علی بن ابی طالب علیه السلام از ینبع تشریف می آورد و این آیه را تلاوت می فرمود:

﴿ اَفَحَسِبْتُمْ اَنْمَّا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَاَنْكُمْ اِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ ^(۱) ﴾

حاصل معنی اینکه: آیا گمان دارید که ما شما را عبث خلق کرده ایم و به جانب ما نخواهید برگشت؟ وقتی که آن حضرت علیه السلام مرا دید فرمود: «یا ابا الدنیا! چه خبر هست در نزد تو؟» گفتم: مکتوب عثمان. پس آن را از من گرفت و خواند، ناگاه این بیت در آنجا نوشته شده بود:

فان كنت مأكولا فكُنْ اَكْلِي وَاِلَّا فَادْرَكْنِي وَلِمَّا امْرُق

حاصل معنی اینکه: اگر من چیزی خوردنی باشم، خورنده من تو باش. یعنی: اگر مستحق قتل باشم تو مرا بکش و اگر مستحق نباشم مرا دریاب پیش از آنکه پاره کرده شوم.

بعد از آنکه مکتوب را خواند، مرا برداشت. در ساعتی که عثمان را کشتند، به مدینه رسید و به باغ بنی نجار تشریف برد. وقتی که مردم مکان او را دانستند به نزد وی دویدند و پیش از آمدن آن حضرت علیه السلام، عزم نموده بودند که به طلحه بن عبدالله بیعت کنند؛ وقتی که آن حضرت علیه السلام را دیدند، آنگاه در نزد او بالای همدیگر ریختند مانند گله گوسفند در حالی که گرگ به آن حمله کند. پس اول طلحه به آن حضرت علیه السلام بیعت نمود، بعد از او زبیر، بعد از ایشان مهاجر و انصار بیعت کردند.

من در نزد آن حضرت علیه السلام ماندم؛ خدمت او را می کردم و با او در دعوی جمل و صفین حاضر گردیدم، در میان دو صف در سمت دست راست او ایستاده بودم، ناگاه تازیانه از دست او افتاد، من خود را پاییدم به قصد اینکه آن را بردارم و به او بدهم، و جلو اسب آن حضرت هم آهنی بود نازک و تیز، آنگاه اسب او سرش را بالا کرده بر سر من خورد، و این جراحت در سر من از آن حادث گردید. در آن حال قدری از آب دهانش به آن جراحت مالید و قدری از خاک برداشت و بر آن گذاشت، به خدا سوگند یاد می کنم که الم و درد آن را ادراک ننمودم.

بعد از آن در خدمت آن حضرت علیه السلام بودم تا اینکه شهید گردیدم. بعد از او در خدمت امام حسن علیه السلام در دعوی سباط مداین بودم و او را ضربتی رسید، بعد از آن در مدینه خدمت او را و خدمت امام حسین علیه السلام را می کردم، تا وقتی که امام حسن علیه السلام را مسموم کردند و وفات نمود. او را جعده دختر اشعث بن قیس کندی به مکر پنهان معاویه، مسموم نمود.

بعد از او با امام حسین علیه السلام بیرون آمدم، تا اینکه آن حضرت علیه السلام به کربلا رسید و شهید گردید؛ بعد از او از بنی امیه ترسیده فرار نمودم و الحال در مغرب زمین نشسته، انتظار خروج مهدی و عیسی بن مریم علیه السلام را می کشم.

ابو محمد علوی گوید که: امر عجیبی از این شیخ دیدم، در حالی که در خانه عمم طاهر بن یحیی از احادیث عجیبه نقل می کرد و آن این است که: به مویهای لب زیرینش نگاه کردم دیدم که سرخ است، بعد از آن سفید گردید. وقتی که این را دیدم شروع

نموده به او نگاه می‌کردم، زیرا که در سر و ریش و موهای لب زیرینش سفیدی نبود. آنگاه به نگاه کردن من نگاهی کرد و گفت: چه فکر می‌کنید؟ بدرستی که در وقت گرسنگی این موها سفید شوند، وقتی که از طعام سیر گردیدم به سیاهی خود عود می‌کنند. پس آنگاه عمّ من طعام طلبید؛ سه خوانچه طعام از خانه او بیرون آوردند، یکی را از آنها پیش شیخ گذاشتند؛ من هم از کسانی بودم که در سر آن نشسته بودند می‌خوردند، و دو خوان دیگر را در وسط مجلس گذاشتند. عمّ به حضار گفت که: شما را به حقّ خود قسم می‌دهم هر آینه از طعام من بخورید و از آن محروم نشوید. پس پاره‌ای خوردند و پاره‌ای دیگر میل نکردند. عمّ در سمت راست شیخ نشست، هم می‌خورد و هم از طعام به پیش شیخ می‌گذاشت و او مانند خوردن جوانان می‌خورد، و من به موهای لب زیرینش نگاه می‌کردم، می‌دیدیم که آنها به تدریج سیاه می‌شوند. تا وقتی که به سیاهی اولی عود نمودند، آنگاه از طعام سیر گردید.

و به ما خبر داد که: علی بن ابی طالب علیه السلام به من خبر داد که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر که اهل یمن را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر که که ایشان را دشمن بدارد مرا دشمن داشته.»

حکایت عبید بن شریذ جرهمی

خبر داد به ما ابو سعید عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب شجری گفت که: در کتاب برادرم ابو الحسن که به خطّ خود نوشته دیدم که ذکر نموده که: شنیدم از بعضی اهل علم که: عبید بن شریذ جرهمی که معروف و مشهور است، سیصد و پنجاه سال عمر نمود و رسول خدا صلی الله علیه و آله را دریافت، و بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیه و آله زنده بود، تا اینکه در ایام سلطنت معاویه نزد وی آمد، معاویه به او گفت: یا عبید! از چیزهای که دیده‌ای و شنیده‌ای به من خبر ده، و که‌ها را دیده‌ای و روزگار را چگونه به نظر آورده‌ای! گفت: آنکه روزگار است، شبی را از آن به شب دیگر و روزی را به روز دیگر شبیه دیدم، آنکه متولد شدنی است متولد می‌شود، آنکه مُردنی است می‌میرد. و هیچ اهل زمانه را

ندیدم مگر آنکه زمان خود شان را مذمت می کردند.

و دیدم کسی را که هزار سال بیشتر از من عمر کرده بود، او به من خبر داد و از کسی که دو هزار سال بیشتر از او عمر نموده. و آنچه که شنیده‌ام این است که: خبر داد به من پادشاهی از پادشاهان حمیر، که بعضی از سلاطین نابغه که نامش ذو سرح بوده، در ابتدای جوانی به سلطنت رسیده بود، حسن سلوک و حسن سیرت را با اهل مملکت داشت، و سخی و مطاع بود نسبت به ایشان. هفتصد سال بر ایشان سلطنت نمود، اکثر اوقات با خاصگان خود به عزم شکار و تفرّج بیرون می رفت.

روزی در بعضی جایهای متفرّج می گشت، ناگاه دو ماری دید یکی سفید و دیگری سیاه با هم دیگر می جنگند؛ در حالی که مار سیاه به سفید غلبه کرده نزدیک است که او را بکشد؛ آنگاه پادشاه امر نمود مار سیاه را کشتند و سفید را برداشتند تا به چشمه‌ای رسیدند که در میان آن، درخت بود. آنگاه امر کرد قدری آب بر آن مار پاشیدند و قدری هم خوراندند تا اینکه به حال آمد، بعد از آن او را رها کردند در رفت. پادشاه در شکارگاه روز را به سربرد.

وقتی که شب شد و به منزل خود برگشت و در تخت خود نشست، در جای که دربان و غیر آن به آن جا راهی نداشتند، آنگاه دید که در دم جوانی با جمال و خوش لباس ایستاده به او سلام کرد، پادشاه از او در غضب شد و گفت: تو کیستی و تو را که اذن داد که داخل شدی به جایی که دربان و غیر او به آن جا راهی ندارند! او گفت: ای پادشاه! تشویش مکن بدرستی که من از بنی نوع انسان نیستم بلکه از طایفه جنم، آمده‌ام عوض خوبی را که به من کرده‌ای به تو بدهم. پادشاه گفت که: خوبی من در ماده تو چیست؟ گفت: همان که امروز زنده‌ام کردی و مار سیاه را کشتی و مرا از او خلاص نمودی، او غلام ما بود، چند نفر از اهل بیت ما را کشته بود، هر وقت که یکی را از ما تنها می دید می کشت، پس تو دشمن مرا کشتی و مرا احیا کردی، آمدم که اجر به تو بدهم. بعد از آن گفت: ما جن هستیم نه جن. پادشاه گفت: فرق ما بین جن و جن چیست؟

راوی گوید: حکایت در این جا قطع گردید زیرا که برادرم تمام آن را ننوشته بود.

حکایت ربیع بن ضبع فزاری

خبر داد به ما احمد بن یحیی مکتب، او گفت که: خبر داد به ما احمد بن محمد و راق او گفت: خبر داد به ما محمد بن حسن بن درید از دی عمانی، همه اخبار و کتابهای خود را که تصنیف نموده بود، و در میان آن اخبار دیدم که ذکر نموده در وقتی که خلیق به نزد عبد الملک بن مروان می آمدند و در میانشان ربیع بن ضبع فزاری هم که از جمله معمرین روزگار بود آمد، و با او بود پسر پسرش وهب بن عبدالله بن ربیع که پیری بود فانی، ابروهای وی بر روی چشمهایش افتاده، آنها را با دستمالی بسته. وقتی که دربان او را دید، اذن دخول داد، وقتی داخل گردید، در حالی که با عصا راه می رفت، و قامت خود را به تکیه کردن به عصا راست می کرد، و ریشش تا به نزد زانوهایش افتاده بود.

راوی گوید: وقتی که عبد الملک او را دید دلش به او رقت کرد به او گفت: بنشین، او گفت: چگونه می نشیند کسی که جدش در دم در ایستاده، عبد الملک گفت: آیا تو از اولاد ربیع بن صبع هستی؟ گفت: آری من وهب بن عبدالله بن ربیعم. عبد الملک به دربان گفت که: برو ربیع را بیار، او بیرون رفت ربیع را نشناخت و صدا کرد که: ربیع در کجاست؟ آنگاه ربیع گفت که: من ربیع هستم. پس برخاست با سرعت نزد عبد الملک آمد و سلام کرد، او گفت: سوگند به جان پدران یاد می کنم، هر آینه این پسر مرد از نواده خود، وهب، جوانتر است. بعد از آن به او گفت که: یا ربیع! از چیزهایی که در عمر خود دیده ای به ما خبر ده. او گفت: منم کسی که این دو بیت را گفته:

ها انا ذا أمل الخلود وقد ادرك عمري ومولدي حجرا
 اما امرء القیس قد سمعت به هیات هیات طال ذا عمرا

حاصل معنی اینک: آگاه شوید! من کسی هستم که طول عمر و زندگانی را آرزو می کنم و حال آنکه عمر و مولد من حجر را که پدر امرء القیس بود، دریافت. آگاه باش!

بدرستی که امرء القیس را شنیده، یعنی: از زمان وی تا حال زمان طویلی گذشته، دور است اینکه طول عمر را آرزو نمایم، زیرا که این عمر را طولانی است.

عبد الملک گفت: این شعرها را از تو به من در حالی که طفل بودم نقل کرده‌اند. بعد از آن ربیع گفت که: این بیت را هم گفته‌ام:

إذا عاش الفتي ماتين عاما فقد ذهب اللذّاة والغناء

حاصل مضمون این است: هر که دو بیست سال عمر کند، ادراک لذت و مالداری از او در رود.

عبد الملک گفت: این را هم در طفولیت از تو به من نقل کردند. بعد از آن گفت: یا ربیع! تو را بخت نیکو و حظّ عظیم هست؛ عمر خود را به من بیان کن، گفت: دو بیست سال در ایام فترت مابین عیسی و محمد ﷺ و صد و بیست سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام عمر نمودم.

عبد الملک گفت: آنان را از جوانان قریش که نامهایشان یکی است خبر ده؛ گفت: هر کدام را که می‌خواهی بپرس؛ گفت: از عبدالله بن عباس به من خبر ده. گفت: او صاحب علم و حلم و عطا بود، و ظرفی که در آن طعام ضیافت می‌داد بزرگ و کلفت بود؛ یعنی: در وقت مهمانی طعام فراوان می‌داد.

گفت: از عبدالله بن عمر به من خبر ده، گفت: صاحب علم و حلم و احسان بود، غیظ را فرو می‌برد و از ظلم دوری می‌ورزید.

بعد از آن گفت: از عبدالله بن جعفر خبر ده، گفت: او مانند ریحانه‌ای بود خوش بو؛ ملایمت و نرمی داشت؛ ضررش بر مسلمانان کم می‌رسید.

بعد از آن گفت: از عبدالله بن زبیر خبر ده، گفت: مانند کوه سختی بود که سنگهای سخت از آن فرو می‌ریختند.

آنگاه عبد الملک گفت: لله درک چگونه بر احوالشان اطلاع یافتی؟ گفت: همسایگی با ایشان کردم و ایشان را بسیار امتحان نمودم.

حکایت شق نام کاهن

خبر داد به ما احمد بن یحیی مکتب، او گنت: خبر داد به ما ابو طیب احمد بن محمد وراق، او گنت: خبر داد به ما محمد بن حسن بن درید ازدی عمانی، او گنت: خبر داد به ما احمد بن عیسی ابو بشیر عتیلی، او از ابی حاتم، او از ابی قبیصه، او از ابن ثعلبی، او را پدرش، او گفته: از مشایخ طایفه بجیله که در بزرگی و خوش صورتی ایشان کسی را ندیده بودم شنیدم می گفتند که: شق کاهن سیصد سال زندگانی نمود، وقتی که حال احتضارش رسید، قوم او نزد وی جمع شدند به او گفتند: به ما وصیتی بکن تا بدانیم که اگر در وقتی روزگار تو را منقود گرداند ما به چه نهج رفتار کنیم، او گنت:

«تواصلوا ولا تقاطعوا، ولا تقتلوا ولا تدابروا واصلوا الارحام، واحفظوا الذمام، وسودوا الحکیم، واجلوا الکریم، ووقروا ذا الشیبة، واذلوا اللئیم، وتجنبوا الهزل فی مواضع الجد، ولا تکدروا الانعام بالمن، واعفوا اذا قدرتم، وهادنوا اذا هجرتم، واحسنوا اذا کوبدتم، واسمعوا من مشایخکم، واستبقوا دواعی الصلاح عند اواخر العداوة، فان بلوغ الغایة فی الندامة جرح بطیء الاندمال وایاکم والطعن فی الانساب ولا تفحصوا عن مساویکم، ولا تودعوا عقایلکم غیر مساویکم، فانها وصمة قاذحة، وقضاء فاضحة، الرفق الرفق لا الخرق فان الخرق مندمة فی العواقب مکسبة للعوایب، الصبر انفذ عتاب، والقناعة خیر مال، والناس اتباع الطمع، وقرائن الهلع، ومطایا الجزع، وروح الذل التخاذل، ولا تزالون ناظرین بعیون نائمة ما اتصل الرجاء بأموالکم، والخوف بمحالکم».

حاصل مضمون این فقرات آن است که: به همدیگر بچسبید، و از همدیگر جدا شوید، و به همدیگر پشت نگردانید، و صله ارحام کنید، و عهد و پیمان را مراعات نمایید، و تعظیم اهل حکمت و کرم را به جا آرید، و احترام پیران را نگاه دارید؛ لئیمان را ذلیل کنید؛ در مقاماتی که سخن صحیح باید گفت، از گفتن لغو و هذیان بپرهیزید؛ و احسان خودتان را با منت گذاشتن ضایع نکنید؛ عفو کنید از دشمن در وقتی که بر او

دست یافتید؛ در وقتی که با همدیگر مخالفت کردید یا عاجز گشتید، آنگاه مصالحه نمایید؛ اگر به شما حيله کرده شود، در عوض آن خوبی و احسان کنید؛ سخنان پیران خود را بشنوید و قبول کنید؛ قول کسانی را که در اواخر عداوت شما را به اصلاح می خوانند زیرا که رسیدن به غایت ندامت مانند جراحی است که اصلاحش طول داشته باشد.

حذر کنید از قدح و طعن در نسبتها، عیوب همدیگر را جستجو ننمایید، و دختران نجیبه خود را تزویج نکنید به کسانی که با شما برابر و کفو نیستند؛ زیرا که آن عیب است گران و فسادی است رسوا کننده. طریقه ملایمت و نرمی را پیش گیرید و از شیوه سختی و درشتی دور شوید، زیرا که درشتی باعث پشیمانی است در عاقبت کارها، و لباسهای عیوب را بر مردم پوشاننده است؛ صبر نافذترین مواخذهها است و قناعت بهترین مالها؛ خلاق اتباع طمع و ارباب حرص و بارکش جزع هستند، روح ذلت یعنی: سبب آن این است که ترک یاری همدیگر بکنید؛ و همیشه با چشمهای خوابیده نگاه نمایید ما دامی که ایشان به اخذ اموال شما امیدوارند و خوفشان در دلهای شما است. بعد از اینها گفت:

«یا لها نصیحة زلت عن عذبة فصیحة، ان كان و غاؤها و کيعة و معدنها منيعاً».

یعنی: اینها نصایح عجیبه است که از مرد فصیح و شیرین زبانی صادر گردید؛ اگر دلهای کسانی که آنها را می شنوند محکم باشد، هر آینه تأثیر خواهند کرد. شیخ صدوق رحمه الله گفته که: مخالفان ما امثال این حکایات را نقل می کنند و آنها تصدیق می نمایند. و حکایات شداد بن عاد بن ارم را نقل می کنند و گویند که: نهصد سال عمر نمود؛ وصف بهشت او چنین و چنان است و آن در روی زمین و از نظرها غایب گردیده، همه اینها را تصدیق می کنند، لیکن به قائم آل محمد صلی الله علیه و آله منکر می شوند، و اخباری را که در خصوص آن حضرت صلی الله علیه و آله وارد شده، تکذیب می کنند.

مؤلف گوید: بعد از آن صدوق (علیه الرحمه) در کتاب قصه شداد بن عاد را چنان که از او نقل کردیم ذکر کرده، بعد از آن گفته که: اوس بن ربیعة بن کعب بن امیه دوستان و

چهارده سال عمر نموده؛ در خصوص خود این ابیات را گفته:

لقد عمّرت حتّى ملّ اهلی	ثوای عندهم و سئمت عمری
و حتّى لمن أتى مأتان عام	علیه وأربع من بعد عشر
یملّ من الثّواء و صبح لیل	یغادیه و لیل بعد یسری
فابی شلوتی و ترکت شلوی	و باح بما اجنّ ضمیر صدری

خلاصه مضمون ابیات آن است که: بدرستی عمرم طولانی گردید به حدی که اهل و عیالم از بودن من در نزد ایشان، به شک آمدند، و من هم از زندگانی خسته شدم. و سزاوار است بر کسی که دو بیست و چهارده سال عمر نموده باشد اینکه از زندگانی و گردش شبانه روز شک شود، پس طول عمر، اعضای مرا پوسیده گردانید و صبر را از خود دور نمودم؛ انقطاع صبر من ظاهر گردانید چیزها را که سینه‌ام پنهان داشته بود. ابو زبید نصرانی مذهب، که نامش منذر بن حرملة طائی است، صد و پنجاه سال عمر نمود.

نضر بن دهمان بن سلیمان بن اشجع بن زید بن غطفان صد و نود سال عمر نمود؛ تا اینکه دندانه‌های وی افتاد و خرافت عقل بر او مستولی شد، و موی سرش سفید گردید؛ نگاه امری بر قوم وی مشکل گردید و برای تدبیرش احتیاج به هم رسانید. بناء علی هذا از خدای تعالی مسألت نمودند که عقل و جوانی او را بر او برگرداند؛ پس جوانی او عود نمود، موی سرش سیاه گردید. سلمة بن قریش یا عباس بن مرداس سلمی در خصوص وی این چند بیت را گفته:

لنضر بن دهمان الهنیده عاشها	و تسعین حولاً ثمّ قوم فانصتا
و عاد سواد الرّأس بعد بیاضه	و عاوده شرح الشّباب الّذی فاتا
و راجع عقلاً بعد ما فات عقله	ولکنّه من بعد ذا کله ماتا

خلاصه مضمون این است: نضر بن دهمان صد و نود سال عمر نمود و قامتش بعد از آنکه خم بود راست گردید، و سیاهی سرش بعد از سفیدی و جوانیش بعد از پیری بر او عود نمود، و عقلش بعد از آنکه زایل شده بود برگشت؛ لیکن با وجود همه اینها باز

اجل او را دریافت. و ثوب بن صدق عبدی دو بیست سال عمر نمود. خثعم بن عوف بن جذیمه روزگار طویلی عمر نموده و گنت:

حَتَّى مَتَى خَثْعَمٍ فِي الْأَحْيَاءِ لَيْسَ بِنَذَى أَيْدٍ وَلَا غِنَاءٍ
هِيَهَاتَ مَا لِلْمَوْتِ مِنْ دَوَاءِ

حاصل معنی اینکه: تا به کی خثعم زنده خواهد ماند؛ در حالی که نه قوتی و نه توانگری، و حال آنکه زندگی وی دایمی نخواهد شد؛ زیرا که مرگ را علاجی و چاره‌ای نیست.

و ثعلبة بن کعب بن عبدالاشهل بن اشوس دو بیست سال عمر نموده و این بیتها را گفته:

لَقَدْ صَاحَبْتَ أَقْوَامًا فَامْسُوا خَفَاتَا لَا يَجَابُ لَهُمْ دَعَاءُ
مَضُوا قَصْدَ السَّيْلِ وَخَلَّفُونِي فَطَالَ عَلَيَّ بَعْدَهُمُ الثَّوَاءُ
فَأَصْبَحْتَ الْغَدَاةَ رَهْنِ شَيْءٍ وَاخْلَفَنِي مِنَ الْمَوْتِ الرَّجَاءُ

خلاصه مضمون ابیات این است که: بدرستی که با پاره اقوام مصاحبت داشتم، زمانی نگذشت که به مرگ مناجات، هلاک گردیدند و هیچ دعا که در خصوص طول عمر ایشان کرده شده بود، به هدف اجابت نرسید. ایشان به راه خود رفتند یعنی: وفات یافتند و مرا گذاشتند. پس بعد از آن ایشان زندگانی من طول کشید و مانند درگیر چیزهایی که به آنها احتیاج دارم، و امید مرگی که داشتم خلف گردید.

و رداءة بن کعب بن ذهل بن قیس نخعی سیصد سال عمر نموده و گنت:

لَمْ يَبْقَ يَا خِذْلَةَ مَنْ لِدَاتِي أَبُو بَنِينٍ لَا وَلَا بَنَاتِ
وَلَا عَقِيمٍ غَيْرِ ذِي سَبَاتِ إِلَّا يَعْدُ الْيَوْمَ فِي الْأَمْوَاتِ

هَلْ مَشَرَّ أَيْعَهُ حَيَاتِي

خلاصه مضمون این است که: از هم سنهای من کسانی که اولاد داشتند و کسانی که بی اولاد بودند، همه وفات نمودند، مگر کسی که از برای مردن از حس و حرکت افتاده. مراد او از این خودش است. آگاه شوید او در این روز از جمله مردگان محسوب است.

اشبار معمرین برای رفع استبعاد مخالفین، طول غیبت قائم رضی الله عنه را

ایا مشتری پیدا می شود که زندگانی خود را به او فروشم؟

عدی بن حاتم طی، صد و بیست سال عمر نمود.

اماباة بن قیس بن حرمله بن سنان کندی، صد و شصت سال عمر نمود؛ و عمیر بن
هاجر بن عبد العزّی بن قیس خزاعی، صد و هفتاد سال عمر نموده و این ابیات را گفته:

بلیت وافناني الزّمان واصبحت هنیدة قد ابقیت من بعدها عشر
واصبحت مثل الفرخ لا انا میّت فابکی ولا حیّ فاصدر لی امرا
وقد عشت دهرا ما تجنّ عشیرتی لها میّتا حتّی تخطّ له قبرا

یعنی: به سبب طول عمر، کهنه و پوسیده گردیده و روزگار مرا فانی گردانید و صد
سال عمر من گردید؛ چنان شد که ده سال بعد از آن را هم خواهش نمودم از کثرت
ناخوانی و پیری مانند: بچه مرغی شدم؛ نه مرده هستم که بر من گریه شود و نه زنده ام که
برای خود کارسازی نمایم؛ و در روزگاری زندگی کردم که در آن روزگار، قبیلۀ من مدفن
سعی کردند مرده ای را که در حال حیات برای خود قبر معین نکرده. چنان که پیش از ایّام
جاهلیّت دأب چنان بوده، و این کلام اشاره است به اینکه او پیش از ایّام جاهلیّت بوده
است.

و عوام بن منذر بن زید بن قیس بن حارثة بن لأم، روزگار طولانی در ایّام جاهلیّت
عمر نمود، و ایّام عمر بن عبد العزیز را دریافت و او را به نزد وی آوردند، در حالی که
استخوانهای چمبره گردنش از حیث لاغری، بهم رفته بود، و موی ابروهایش ریخته.
انگاه به او گفته شد که: در روزگار چه دیده ای؟ او این دو انشا نمود:

فوالله ما ادري أءدرکت أمّة علی عهد ذي القرنين ام کنت اقداما
متي یخلعوا عنيّ القمیص تبیّتوا جناجن لم یکسین لحما ولا دما

یعنی: سوگند به خدا یاد می کنم که نمی دانم: آیا در عصر اسکندر ذو القرنین، قدم به
عرصه وجود گذاشته ام یا بیشتر از آن هم بوده ام؟! هر وقت که پیراهن از بر من درآرند،
انگاه ظاهر می شود که در بدنم از شدت ضعف و لاغری، نه گوشت هست و نه خون.
و سیف بن وهب بن جذیمة طائی، دویست سال عمر نموده و در این باب گفته:

الا اَنْـنـي كـاهـب ذاهـب فـلا تـحـسـبـوا انـني كاذـب
لبـسـت شـبـابـي فـأفـنـيتـه وادركـني القـدر الغـالب
وخصـم دـفـعـت وـمـولـي نـفـعـت حـتـى يـثـوب لـه ثـائب

یعنی: آگاه شوید که من مانند جاموش پیر وفات کردنی هستم، و گمان نکنید که سخن من دروغ است؛ زیرا که لباس جوانی را پوشیدم و فانی کردم، و قضای الهی که بر همه چیز غلبه کننده است مرا دریافته؛ دشمنان را دفع می‌کردم و دوستان را نفع می‌رسانیدم و برای اینکه نفع ایشان در عوض آن به من برسد.

و ارطاة بن دشهبه مزنی، صد و بیست سال عمر نمود و کنیه‌اش ابوولید بود. عبد الملک به او گفت که: قوّة شعر گنتن با تو هست؟ گنت: الحال شرب و طرب و غضب نمی‌کنم، و شعر گنتن هم برای من میسر نمی‌شود مگر با وجود یکی از اینها، و با وجود این می‌گویم:

رایـت المـرء تـأكـله اللـیالی کاکـل الارض ساقـطـة المـحـدید
وما تـسـبـی المـنـیة حـین تـأتـی علی نفس بن آدم من مزید
واعـلـم انـها سـتـکرّ حـتـى توفـى نـذرـها بابـی الولـید

خلاصه معنی اینکه: شبها را چنین دیدم که مرد را می‌خورند - یعنی: فانی می‌کنند - مانند خوردن زمین ریزهای آهن؛ وقتی که مرگ بنی آدم را هلاک می‌کند، دیگر در او چیزی باقی نمی‌گذارد؛ و می‌دانم که آن بزودی رو خواهد آورد تا اینکه به نذر خود که در خصوص ابی ولید کرده وفا نماید، یعنی: او را هلاک نماید.

پس آنگاه عبد الملک از مضمون بیت اخری ترسید، زیرا که کنیه او هم ابی ولید بود. ارطاة گفت: از ابی ولید نفس خود را اراده کردم، زیرا که کنیه من ابی ولید است.

و عبید بن ابرص، سیصد سال عمر نموده و گفته:

فـنـیت و افـنـانی الزّـمـان و اصـبـحت لداتی بنو نعش و زهر الفراقـد

یعنی: فانی شدم و زمانه مرا فانی گردانید؛ امثال و اقران من به تابوت گذاشته شدند، و گردیدند مانند چچگهای درّه وادی صغری شدند؛ یعنی: همه ایشان در خاک مدفون گردیدند.

بعد از آن نعمان بن منذر او را در روز قتال گرفت و کشت.

و شریح بن هانی صد و بیست سال عمر نمود، تا اینکه در دعوی حجّاج بن یوسف گشته گردید؛ حال کبر سن و ضعف، این ابیات را گفته:

اصبحت ذا بثّ اقاسي الکبرا قد عشت بين المشرکين اعصرا
 لمة ادركت النبي المنذرا وبعده صدّيقه وعمرا
 ويوم مهران ويوم تسترا والجمع في صفينهم والنهرا
 هيهات ما اطول هذا عمرا

یعنی: گردیدم صاحب اندوه و غم شدم، و متحمل می شوم مشقت پیری را؛ بدرستی که در میان مشرکان بسیار وقتی زندگی کردم؛ بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله را دریافتم و بعد از او ابوبکر و عمر را، و دعوی روز مهران، و دعوی روز تستر، و دعوی صفین و ه. و آن را درک نمودم، و تعجب دارم از این عمر طولانی که من دارم.

و مردی از بنی ضبّه که او را مسجاح بن سباع گویند، روزگار طولانی عمر نموده و این بیتها را گفته:

لقد طوّفت في الافاق حتّى بسليت وقد دنالي ان ابید
 وافناني ولا يسنني مزار وليل کلاً يمضي يعود
 وشهر مستهلّ بعد شهر وحول بعده حول جدید

یعنی: اطراف روی زمین را گشتم تا اینکه کهنه و پوسیده گردیدم، و مرا کفایت می کند اینکه هلاک شوم و شبانه و روز و ماه و سال مرا فانی گردانیدند، و خود آنها هیچ فانی نمی شوند.

و لتمان عادی کبیر پانصد و شصت سال که به قدر مدّت هفت نسر بود عمر نمود، اصل حکایت آنچنان است که لتمان در عمر نمودن مخیر گردید مابین مدّت عمر هفت راس گاو گندمگون که در کوزه سختی باشند باران به آن نمی رسد، به طرزی که بعد از مردن یکی از آنها، دیگری در جای وی گذاشته شود، در مدّت عمر نمودن هفت تا مرغ نسر به طریق مذکور، لتمان شقّ دوّم را اختیار نمود؛ بچه مرغ نسر را می گرفت، در کوهی

که خودش در دامنه آن ساکن بود می گذاشت، هر قدری که آن مرغ عمر داشت در آن جا زندگی می کرد، وقتی که آن می میرد یکی دیگر را می گرفت در جای آن می گذاشت، تا اینکه تا هفت تا تمام شد و آخر آنها لبد نام بود، عمر آن از ما بقی طولانی تر گردید. لتمان در خصوص آن گفت: «طال الامد علی لبد» یعنی: عمر لبد طولانی گردید. و در حق لتمان اشعاری بسیاری که مابین مردم مشهور است گفته شده، و قوۀ سامعه و باصره و قوۀ بدن را به فراخور عمرش داشته، و حکایات او بسیار است.

زهیر بن عبّاب بن هبل بن عبدالله بن بکر بن عوف بن عذرة بن زید بن عبدالله بن وهدة بن ثور بن کلیب کلبی، سیصد سال تعیش نمود.

مزیتیا هشتصد سال عمر نمود. چهار صد سال را از آن جا رعیتی گذرانید و چهار صد دیگر را با سلطنت به سر برد. نامش عمرو بن عامر است، و عامر را ماء السماء می گفتند. یعنی: آب آسمان، زیرا به منزله باران آسمان بود. به هر جا که نازل می شد، آن جا را حیات می بخشید. و وجه نامیدنش به مزیتیا این است که، آن از مزق ماء مأخوذ است که به معنی پاره کردن است، و او هر روز دو دست لباس می پوشید؛ بعد از آنکه پاره می کند آنها را پاره می کردند برای آنکه دیگری آنها را نپوشد.

ابن هبل بن عبدالله بن کنانه، ششصد سال عمر نمود.

ابو طحان قیسی، صد و پنجاه سال عمر نمود.

و مستوعر بن ربیعة بن کعب بن مناة بن تمیم، سیصد و سی سال عمر نمود و زمان اسلام را دریافت، و لیکن اسلام قبول ننمود و او را شعری است مشهور. درید بن زید بن نهد، چهارصد و پنجاه سال عمر نموده، و در خصوص طول عمر خود گفته:

القی علیّ الدهر رجلاً ویداً والدّهر ما یصلح یوماً افسداً
یصلحه الیوم و یفسده غداً

یعنی: روزگار دست و پای مرا انداخت؛ یعنی: طاقت و قوت بدن را از من زایل نمود، و حال آنکه اصلاح نمی کند امری را در روزی که آن روز آن را فاسد و ضایع

گردانیده، اگر امروز آن را اصلاح نماید، لا محاله فردا فاسد خواهد نمود.
وقتی که حالت احتضارش رسید، پسران خود را جمع نمود و گفت: در خصوص
حلابی، وصیتی به شما دارم؛ عذر بدترین ایشان را قبول نکنید، و از سر خطای و لغزش
ایشان در نگذرید.

و تیم الله بن عکایه، دویست سال عمر نمود.
و ربیع بن ضبع بن وهب بن بعض بن مالک بن سعدی بن عدی بن فزاره، دویست و
چهل سال عمر نمود، زمان اسلام را دریافت، اسلام نیاورد.
و معدی کرب حمیری از آل ذی رعین، دویست و پنجاه سال عمر نمود.
و ثریه بن عبدالله جعفی، سیصد سال عمر نمود و به مدینه نزد عمر بن الخطاب آمد
و گفت: این مکان را که شما در آن هستید بطوری دیده‌ام که آبی و درختی در آن نبود، و
دریافتم پاره‌ای طوائف را که مانند شهادت شما - یعنی لا اله الا الله - شهادت می‌گفتند،
و پسرش هم با او بود؛ از غایت ضعف و ناتوانی بر پدرش تکیه کرده راه می‌رفت، و از
شدت پیری خرفت گردیده بود.

انگاه عمر بن خطاب گفت: یا ثریه! این پسر تو خرفت شده و در تو بقیه‌ای از عقل
باقی است. او گفت: سبب این است که تا هفتاد سالگی تزویج کنیز نکردم، بعد از آن
عقیده‌ای را تزویج نمودم که در وقت خوشحالی من بطوری رفتار می‌نمود که شادی من
زیاده می‌شد، و در وقت غیظ و غضب، به حسن سلوکش مرا شاد و خوشحال
می‌نمود. و این پسر من بی حیا و بی عقل و بی عفتی را عقد نمود؛ که هر وقت او را
خوشحال می‌دید، کاری می‌کرد باعث هم و غم او می‌شد، و وقتی که او را مهموم و
مغموم به نظر می‌آورد، بطوری رفتار می‌نمود، که باعث هلاکت او می‌گردید.

و عوف بن کنانه بن عوف بن عذرة بن زید بن ثور بن کلب، سیصد سال عمر نمود.
وقتی که حالت احتضارش رسید، پسران خود را جمع کرده وصیتی به ایشان نمود
و گفت که: وصیت مرا یاد گیرید، زیرا که اگر آن را یاد گیرید، به سبب آن بعد از من بر قوم
خود رئیس و بزرگ می‌شوید. طریقه تقوا را پیش گیرید و خیانت را از خود دور کنید،

و در زنده گان را از خوابگاهشان پراکنده نکنید، و بدیهای خلائق را اظهار ننمایید که باعث سلامتی و اصلاح امورات شما است، و دست سؤال را نزد ایشان وا نکنید تا اینکه بر ایشان کمال نشوید، و سلوک را بر خود لازم دارید مگر از حقی که آن را بیسندید. خلائق را دوست دارید تا اینکه سینه هایشان از شما صاف باشد، و ایشان را از منفعتها محروم نگردانید تا اینکه از شما شکایت نکنند، و مابین خودتان و ایشان پرده ای بگذارید که دلپای شما را نرم گرداند، و مجالست را با ایشان بسیار نکنید که باعث خفت و خواری شما گردد. وقتی که امر مشکلی به شما رو داد، آنگاه طریقه صبر و تحمل را پیشنهاد خاطر کنید و به حوادث روزگار متحمل باشید؛ زیرا که ذکر خیر با هم و غم بهتر است از ذکر بد که با سرور و شادی است.

و نفوس خود را به ذلیل شدن برای کسی که برای شما ذلیل شده مهیا سازید. نزدیکترین خواهشها دوستی است؛ یعنی: اگر با کسی که از او خواهش دارید، دوستی بورزند به خواهش خود خواهید رسید، و دورترین نسبتها دشمنی است. وفارا بر خود لازم کنید و از شکستن عهد و پیمان رو برگردانید که باعث امنیّت طایفه شما است، و حسب خود را به سبب ترک کردن دروغ، زنده کنید؛ زیرا که آفت بزرگی و مرّوت، دروغ گفتن است. و شدت قناعت خودتان را بر خلائق معلوم نکنید که موجب خواری و کم نامی شما است؛ از غربت حذر کنید زیرا که در آن ذلتی هست، و زنان نجیبه خودتان را عقد نکنید، مگر به کسانی که با شما مثل و کفوند. و نفوس خودتان را به پاره اموری که موجب شرافت و رفعتند وادارید. جمال زنان شما را از نجابتشان نفریبید، زیرا که تزویج زنان نجیبه به سبب شرافت است. و نسبت به طایفه خود فروتنی نمایید، و بر ایشان تعدی و ستم نکنید، تا اینکه به اخلاق نفیسه برسید، و با ایشان در خصوص چیزی که اجماع بر آن کرده اند مخالفت نکنید؛ زیرا که مخالفت، باعث عیب مرد مطاع است، و از غیر طایفه خود دور شوید. و اهل خانه خودتان را از آن جا متوحّش نگردانید، زیرا که آن باعث کم نامی و رفتن برکت است از آن جا، نیز موجب مضمحل شدن حقوق ایشان است. و سخن چینی را در میان خودتان ترک نمایید، تا آنکه در وقت حدوث و نزول

بلایات، به همدیگر یاری کنید و بر خصم غالب آید. و حذر کنید از طلب منفعت، مگر از جایی که آفتی به شما نرسد. و همسایه را با نعمت خانه خود اکرام کنید، و حق مهمان را بر نفوس خود مقدم بدانید، و با سنیهان طریقه حلم را پیش گیرید تا اینکه حزن و اندوه شما کم گردد.

و پرهیزید از جدا شدن از همدیگر، زیرا که آن ذلت شما است. و نفوس خود را در مقام بذل و بخشش به زیاده از طاقت آنها تکلیف نکنید، مگر در حال اضطرار، زیرا که اگر به قدر وسعت بذل کنید، خلائق شما را معذور می دارند و ملامت نمی کنند، و در شما باز قدرت بخشش باقی می ماند. و اینگونه داد و دهش بهتر از این است که اسراف کنند، و همه چیزهایی را که در دست دارید بذل نمایید، بعد از آن محتاج شوید. آنگاه مردم با چیزی که اعانت به شما نمایند و از کمی آن عذر به شما می آورند و سخن شما در همه اموری که باشد تا اینکه عزیز شوید و دم شمشیر شما تیز گردد. و آبروی خود را در پیش غیر اهل کرم نریزید، و اهل دنائت و لثامت را به داد و دهش تکلیف نکنید، که به مسیر در آن می کنند، و رشک و حسد به همدیگر نبرید که باعث هلاکت شما می شود، و از بخل اجتناب نمایید، زیرا که آن دردی است شدید، و خانه های شرافت و رفعت را به ادب و سخا و دوستی اهل فضل و حیا برای خودتان بنا کنید، و دلهای مردم را به داد و دهش بر خودتان دوست کنید، و اهل فضل و هنر را تعظیم نمایید، و از اهل تجربه یاد بگیرید، و از احسان جزیی ابا و امتناع نکنید، زیرا که او را هم ثوابی است، و مردم را حقیر نشمارید زیرا که مردی مرد، یا کاذب و سخنوری است.

وقتی که از حادثه ترسیدید، آنگاه تأمل و تدبّر نمایید و در دفع آن تعجیل نکنید. و به اظهار محبت و مودت نسبت به سلاطین، قرب و منزلت در نزد ایشان حاصل کنید؛ زیرا که هر که را ایشان بخواهند پست بکنند، پست می شود. و هر کسی را بخواهند که بلند بکنند، بلند می شود. و به کارهای خود اظهار شجاعت نمایید تا اینکه چشمهای مردم به شما نگاه کنند. و به وفا نمودن به عهد و پیمان به همدیگر تواضع و فروتنی بکنید تا بزرگ شما، شما را دوست بدارد. و بعد از بیان این فقرات این دو بیت را انشا نمود:

وما كلّ ذي لبّ بمؤتيك نصحه ولا كلّ موفّ نصحه بليب
ولكن اذا ما استجمعا عند واحد فحقّ له من طاعة بنصيب

یعنی: آنکه صاحب عقل و ادراک است، نصیحتی به تو نمیدهد، و آنکه نصیحتی می‌دهد، عاقل نیست. و اگر هر دو اینها در کسب جمع شوند، آنگاه بر شنونده آن، سزاوار است که به او اطاعت نماید.

خبر داد به ما عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب، او از احمد بن محمد بن عبدالله ابن یزید شعرانی که از اولاد عمّار بن یاسر است و گفت که: ابو القاسم محمد بن قاسم بصری حکایت نمود که: ابو الحسن حمارویه بن احمد بن طولون در شهر مصر پاره خزینه‌ها پیدا کرد، به طرزی که مثل آنها پیشتر احدی را میسر نشده بود؛ آنگاه او را از راه طمع پیدا شدن گنج، به خراب کردن هرمان، که دو بنای بزرگ و قدیمند در شهر مصر، تحریص و ترغیب نمودند، و سوای آن دو بناهای کوچک در مصر هستند، همه آنها را اهرام می‌نامند. آنگاه محرمان و معتمدان او، به او اشاره نمودند که: به خراب کردن آنها متعرض نشود، زیرا که هر که به آنها تعرّض نموده عمرش کوتاه گردیده. او استدعای ایشان را قبول نکرده، به هزار نفر فعله امر نمود که آن جا را بکنند و در آن را پیدا کنند؛ یک سال کار کردند تا اینکه رنجیدند و خسته گردیدند.

وقتی که بعد از مایوسی، عزم برگشتن و ترک عمل نمودند، آنگاه راهی را مانند نقب پیدا کردند، و آن راه را تا به آخرش رفتند؛ ناگاه سنگ مرمری دیدند و دانستند که آن سنگ همان در است که ایشان تفحص می‌کردند؛ آنگاه تدبیری نمودند تا اینکه آن را از جایش برکنند و بیرون آوردند. ناگاه دیدند که کتابتی به خطّ یونانی در آن نوشته شده. حکما و علمای شهر مصر را جمع نمودند، همگی به آن نگاه کردند آن را ندانستند، و در میان ایشان مردی بود مشهور به ابی عبدالله مدینی از جمله حفاظ و علما بود. او به ابو الحسن حمارویه بن احمد گفت که: می‌شناسم در بلده حبشه عالمی را که از علمای نصارا معمر و پیر گردیده، سیصد و شصت سال عمر نموده؛ این خطّ را او می‌داند و در

و فنی عزم نمود که آن را یاد دهد، چون که من بر علم عرب حریص بودم، آن را یاد نگرفتم. آن عالم تا حال زنده است.

پس ابو الحسن به پادشاه حبشه نوشت که آن عالم را نزد وی بفرستد. او در جوابش نوشت که سنّ او بسیار شده و زمانه پیمالش نموده، و هوای این بلد او را تا حال نگه داشته؛ اگر به هوای دیگر و اقلیم دیگر برده شود و تعب و حرکت و مشقت سفر به او برسد، آنگاه می ترسم که تلف گردد، و حال آنکه زندگی وی باعث شرف و فرح و آرام ما است؛ اگر شما را خطی هست که باید او بخواند و آن را تفسیر نماید یا مسأله‌ای عارض گردیده که باید از او پرسید، آن را بنویسید و بفرستید تا جواب با صواب از او بشنوید.

آن سنگ را در کشتی کوچک گذاشته به بلدهٔ اسوان رسانیدند، و از آن جا به تعجیل به بلاد حبشه بردند، وقتی که به آن جا رسید، آن عالم آن را خواند، به زبان حبش تفسیر نمود؛ بعد از آن به لغت عربیّه نقل شد. پس ناگاه دیدند که در آن نوشته شده که: من ریّان بن دومغم، وقتی که این را دیدند از ابی عبدالله مدینی پرسیدند که: ریّان که بوده است؟ گفت: عزیز پادشاه مصر است که یوسف علیه السلام در نزد او بوده، نامش ریّان بن دومغ است. عمر عزیز هفتصد سال بوده، و عمر ریّان پدر او هزار و هفتصد سال، و عمر دومغ سه هزار سال.

پس در آن سنگ نوشته شده بود که: من ریّان بن دومغ هستم، برای دانستن منبع رود نیل از بلدهٔ خود بیرون رفتم، و چهار هزار هزار نفر هم با خود برداشتم، و هشتاد سال گشتم، تا اینکه به ظلمات و دریای محیط رسیدم. آنگاه رود نیل را دیدم که دریای محیط را می برد، و در آن عبور می کند، و به سمت مصر می آید، و آن را نهایی نبود که در آن جا تمام شده باشد، و همهٔ اصحاب من هلاک شدند، مگر چهار هزار نفر. آنگاه از روال سلطنت خود ترسیدم، و به مصر مراجعت نمودم، و اهرام و برائی را بنا کردم. این دو هرم را ساختم و خزاین و دفاین خود را در آن گذاشتم، و چند شعری در این باب گفتم:

وادرک علمی بعض ما هو کاین
 واتقنت ما حاولت اتقان صنعه
 وحاولت علم النیل من بدء فیضه
 ثمانین شاهورا قطعت مسایحا
 الی ان قطعت الجنّ والانس کلّهم
 فایقنت ان لا منفاذ بعد منزلی
 فابت الی ملکی وارسیت نادیا
 انا صاحب الاهرام فی مصر کلّها
 ترکت بها آثار کفی وحکمتی
 وفیها کنوز جمّة وعجایب
 سیفتح اقفالی ویبدي عجایبی
 باکناف بیت الله تبدو اموره
 ثمان وتسع واثنتان واربع
 ومن بعد هذا کرّ تسعون تسعة
 وتبدي کنوزی کلّها غیر اننی
 رمزت مقالی فی صخور قطعها

ولا علم لی بالغیب والله اعلم
 وأحکمته والله اقوی واحکم
 فاعجزنی والمرء بالعجر ملجم
 وحولی بنو حجر وجیش عرمرم
 وعارضنی لجم من البحر مظلم
 لذي همّة بعدي ولا متقدّم
 بمصر وللایام بؤس وانعم
 وبانی برانیها بها والمقدّم
 علی الدهر لا تبلی ولا تهدم
 وللدهر امر مرّة وتهجم
 ولیّ لربّی آخر الدهر ینجم
 ولا بدّ ان یعلو ویسمو به التّم
 وتسعون اخرى من قتیل وملجم
 وتلك البرانی تستخرّ وتهدم
 اری کُلّ هذا ان یفرّقها الدّم
 ستفنی وافنی بعدها ثمّ اعدم

خلاصه مضامین ابیات بلاغت آیات آن است که: علم من بعضی چیزها را که شدنی است دریافت نمود، و مرا علم به غیب نیست. خدای تعالی دانایانتر از همه است، و محکم نمودم هر چیزی را که اراده محکم کردن آن نمودم، و پروردگار از همه ایشان قویتر و محکمتر است، و عزم نمودم که منبع رود نیل را بدانم نتوانستم و عاجز گردیدم، و مرد در حالت عجز، مانند اسبی است که بر سرش لجام زده باشند. هشتاد سال جاهای سیاحت را طی نمودم در حالتی که در دور سرم جماعتی از ارباب عقول و لشکر بسیار بودند، تا اینکه همه بلاد جنّ و انس را گشتم، و گرداب ظلمانی و دریا بر من دچار گردید. آنگاه یقین نمودم که کسی از ارباب هیبت و جرأت، خواه بعد از من

و حواء پیشتر از من نتوانسته است که از آن جا بگذرد. پس به مملکت خود برگشتم، مجلسی در مصر برای لذت و تعیش بر پا داشتم. روزگار را گاه شدتی هست و گاه رحمت؛ منم صاحب همه هرمها که در مصرند؛ و منم بنا کننده برانی آنها در آن جا. و آنان که از دستهای من به طریق حکمت جاری شده در آنها ودیعه گذاشته‌ام، با طول روزگار می‌مانند؛ کهنه و خراب نمی‌شوند، و در آن اهرام خزینه‌های بسیار و چیزهای عجیبه هستند. و روزگار مرد را گاهی امیر کند بر خلائق، و گاه طوری می‌کند که ایشان بر او هجوم می‌کنند؛ یا اینکه روزگار را امور عجیبه و شدتها هست.

ظاهر این است مراد معنی اخیر است که بزودی قفلهای خزاین مرا وا می‌کند، و کارهای عجیبه مرا ظاهر می‌گرداند، که ولی پروردگار من که در آخر زمان ظاهر خواهد شد، در اطراف کعبه بیت الله امور او ظاهر می‌باشد؛ لا محاله مرتبه او بلند می‌شود و نام خدا و کلمه توحید هم به سبب او بلند گردد؛ در ایام خروجش صد و سیزده طایفه به او اطاعت می‌کنند؛ یا کشته و دستگیر می‌شوند. بعد از آن نود طایفه از اموات رجعت می‌کنند؛ و این برانی همه افتاده و خراب کرده می‌شوند؛ همه خزاین مرا بیرون آرند، مگر اینکه چنان می‌دانم که همه آنها در جهاد صرف خواهد شد. سخنان خود را در روی پاره سنگها به طریق رمز نوشتم؛ بزودی آنها فانی خواهند شد، و من هم بعد از آنها فانی و معدوم خواهم گردید.

پس بعد از اطلاع به مضامین ابیات ابو الحسن حمارویه بن احمد گفت: این امری است که احدی را سوای قائم آل محمد علیه السلام در آن تدبیر و چاره‌ای نیست، آنگاه سنگ را بر کردانیدند و در جای خود، چنان که سابقاً بود گذاشتند.

یک سال بعد از این ماجرا ابو الحسن را طاهر نام خادم در میان رختخوابش در حالتی که مست بود کشت، و از این وقت خبر هرمها و خبر کسی که آنها را بنا نموده منتشر گردید، و اینکه نقل کردیم صحیحترین خبرها است که در خصوص رود نیل و هرمها گفته می‌شوند.

جبیره بن سعد بن سهم قرشی، صد و هشتاد سال عمر نمود، و اسلام را دریافت و به ناگهان مرگش دریافت.

و لبید بن ربیعہ جعفری، صد و چهل سال عمر نمود، و زمان اسلام را دریافت و اسلام آورد. وقتی که به سن هفتاد سالگی رسید این بیت را انشا نمود:

کافی وقد جاوزت سبعین حجة خلعت بها عن منکبي ردائیا

یعنی: گویا من در حالی که از حد هفتاد سالگی در گذشتم، ردا را به سبب آن از دوش خود برداشتم، زیرا که دأب در آن سن این است.

وقتی که هفتاد و هفت سالگی رسید گفت:

باتت تشکي الى النفس مجهشة وقد حملتك سبعا بعد سبعین

فان تزادي ثلاثاً تبليغي املا وفي الثلاث وفاء للثانین

یعنی: اعضای من با اضطراب و اندوه به نفس من شکایت نمودند، که هفت سال بعد از هفتاد حامل تو شده‌ایم؛ اگر سه سال بر آن هفت و هفتاد علاوه شود، آنگاه به آرزو و آمال خود می‌رسی و با آن سه سال هشتاد تمام می‌شود.

وقتی که عمرش به نود سال رسید، انشا نمود گفت:

کافی وقد جاوزت تسعين حجة خلعت بها عني عذار لثامي

رمتي بناء الدهر من حيث لا اري فكيف بمن يرمي وليس برام

فلو اتني ارمي بنبل رايتها ولكنتني ارمي بغير سهام

حاصل معنی این است: گویا در حالی که از نود سالگی تجاوز نمودم، به سبب آن اطراف دهن بند خود را از دهنم وا کرده‌ام؛ چنان که عادت در آن سن این بوده است؛ یا اینکه کنایه است از اینکه: هر چه به خاطر می‌رسد نمی‌دارم؛ می‌گویم: دختران روزگار بر من انداختند از جایی که من نمی‌دیدم، یعنی: تیر عشق و محبت را. پس چگونه می‌باشد حال کسی که بر او انداخته شود و حال آنکه اندازنده را نمی‌بیند؟! اگر تیر بر من انداخته می‌شد، هر آینه آن را می‌دیدم؛ لکن انداخته می‌شوم نه با تیرها.

وقتی که به سن صد و ده سالگی رسید انشا نمود گفت:

ولیس فی مائة قد عاشها رجل وفي التکامل عشر بعدها عمر

یعنی: صد و ده سالگی مرد در آن تعیش و زندگی نموده، عمر بسیار نیست.

وقتی که به سن صد و بیست سالگی رسید انشا نمود و گفت:

قد عشت دهرا قبل مجری داحس لو کان فی النفس اللجوج خلود

یعنی: روزگاری بیشتر از دویدن داحس در میدان که نام اسب قیس بن زهر بوده

است من زندگی نمودم؛ کاش که نفس لجوجم در دنیا دایم و مخلد می شد.

حکایت دویدن داحس چنان است که حدیفه و قیس از بیست نفر شترگرو بستند، و

مسافت دواندن اسبها را به قدر صد غلوه تیر تعیین نمودند، و زمانی را که در آن خامی

اسبها گرفته می شود چهل شب قرار دادند، و ابتدای دواندن را هم از ذات الأصاد

قرار داد کردند؛ آنگاه قیس دو اسب به دویدن گذاشت، نام یکی داحس، و دیگری غبرا،

و حدیفه دو اسب داشت: یکی خطار نام، و دیگری خنأ؛ آنگاه قبیله بنی فزاره دو طایفه

بردند، در بین مسافت چند نفر را کمین گذاشته، غبرا را که از همه اسبها بیشتر زدند و

برگرداندند، ناگاه بدین سبب مابین عبس و ذبیان محاربه واقع شد، تا چهل سال ممتد

گردید.

وقتی که به سن صد و چهل سالگی رسید انشا نمود و گفت:

ولقد سئمت من الحیاة وطولها وسؤال هذا الناس کیف لبید

غلب الرجال فکان غیر مغلب دهر طویل دائم ممدود

یوم اذا یاتی علیّ ولیلة وکلاهما بعد المضيّ یعود

یعنی: بدرستی که از طول حیات و از پرسیدن مردم که حال لبید چگونه است، به

شک آمده‌ام؛ روزگار طولانی بر مردم غالب و مسلط گردید، و خودش هیچ مغلوب

نمی شود؛ روزگار عبارت است از همین روز و شب که بر من می آیند و می گذرند، باز هر

دو بعد از گذشتن، عود میکنند.

در وقتی که حالت احتضارش رسید، به پسرش گفت: وقتی که روح از بدن به در

رفت، بدن مرا رو به قبله بکن و با پیراهنم آن را بپوش، و وفات مرا به کسی اعلام مکن،

تا اینکه گریه و شیون نکنند؛ بعد از آن جفنه را - و آن ظرفی است بزرگ که در آن طعام می گذاشتم و ضیافت می کردم - بردار و طعام در آن بگذار، و به مسجد ببر، و در نزد کسانی که به ضیافت من می آمدند بگذار. وقتی که پیش نماز السّلام علیکم گفت، آنگاه آن را پیش روی ایشان بگذار تا بخورند. وقتی که از خوردن فارغ گشتند، به ایشان بگو که بر جنازه برادر خود لبید حاضر شوید، زیرا که خدا روح او را از بدنش قبض نمود. بعد از آن انشا نموده گفت:

وإذا دفنت اباك فاجعل فوقه خشبا وطينا

وصفایحاً صها رواسیها تشدّد والغصونا

لیقین حرّ الوجه سفاسف التراب ولن یقینا

خلاصه مضمون آن است که: وقتی که پدر تو را دفن نمودی، قبر وی را با چوب و گل و سنگهای سخت و محکم و شاخهای درختان بپوش، تا اینکه روی از گرد خاک نگه بدارند، و حال آنکه نمی دارند، زیرا که بعد از زمانی خراب شده خواهد ریخت.

مهمانی لبید بن ربیعہ را به طریق دیگر هم نقل نموده اند، گفته اند که: لبید بر نفس خود لازم نموده بود این را باد شمال می وزید، اشتری نحر می کرد و می پخت و آن جفنه را از گوشت پر می کرد، به مهمانها می داد. وقتی که ولید بن عقبه بن ابی معیط والی کوفه گردید، به خلائق خطبه ای خواند و حمد و ثنای الهی را به جا آورد و صلوات بر پیامبر فرستاد، بعد از آن به حضار خطاب نموده گفت که: دانسته اید حال لبید بن ربیعہ جعفری را، و مروّت و شرافت وی را، و این را که او بر خود لازم نمود که هر وقت باد شمال وزد، باید اشتری نحر کند و با آن مهمانی نماید. پس در عوض مروّتش، به او اعانت و یاری کنید؛ بعد از آن از منبر فرود آمد، پنج راس شتر با چند بیت شعر نزد وی فرستاد و آن ابیات این است:

اری الجزار یشحد شفرتیه

إذا هبّت ریاح ابی عقیل

طویل الباع ابلج جعفری

کریم الجدّ کالسّیف الصّقیل

وفی ابن الجعفری بما لدیّه

علی العلاتّ والمال القلیل

یعنی: در وقتی که بادهای ابی عقیل که لبید بن ربیعہ باشد می وزد، آنگاه شترکشی

را می‌بنیم، که چاقوهای خود را تیز می‌کند. و در مقام جود و سخاوت طولانی، روی گشاده دارد. و نسبش به جعفر می‌رسد، از جهت جدّ یا از حیثیت بخت نجیب است، مانند شمشیری است صقیل دار. هر چه که در نزد او است از مال دنیا، به برادران پدر خود می‌بخشد، و این مبالغه است در کرم و عطای وی، زیرا که انسان نسبت به برادران پادری کم میل می‌باشد. با جود این، هر چه که داشت از مال دنیا به ایشان می‌بخشید. چنین مذکور شده که آن شترها بیست تا بودند، وقتی که آنها را نزد او آوردند گفت: پروردگار عالم امیر را جزای خیر دهد، او می‌داند که من شعر نمی‌گویم، بناء علی هذا از من جواب این ابیات را توقع نمی‌کند؛ لکن دخترش را صدا نمود که: نزد من بیا. آنگاه دهم وی پنج سال داشت، یا اینکه قامتش پنج وجب بود درآمد، و به او گفت که: ای دختر من! جواب اشعار امیر را بگو، او گفت: بلی می‌گویم، پس انشا نموده گفت:

اذا هبّت ریاح ابي عقيل	دعونا عند هبّتها الوليدا
طويل الباع ابلج عبشميا	اعان علی مروءته لبیدا
بأمثال الهضاب كأن ركبا	عليها من بني حام قعودا
ابا وهب جزاك الله خيرا	نحرناها واطعمنا التريدا
فعد إن الكريم له معاد	وعهدی باین اروی وان یعودا

معنی: هر وقتی که بادهای ابن عقیل می‌وزد، آنگاه ولید را می‌خوانیم، تا اینکه به لید اشتری دهد، او نحر کند و ضیافت نماید. ولید را در مقام جود و سخاوتی هست طولانی، و رویی هست گشاده، و نسبش به ذو عبشم پادشاه یمن می‌رسد. با مروءت خود، لبید را اعانت و یاری نمود؛ با چند نفر اشتری که گویا اولاد حام بن نوح آنها را سوار شده‌اند، یعنی: در بلندی و بزرگی جثّه، مانند آن کوهها بودند که اولاد حام بن نوح که زنجیان در آنها سکنی دارند یا ابا وهب! خدا تو را جزای خیر دهد، ما آنها را نحر کردیم، و گوشت آنها را پخته با نان ترید نمودیم، به دیگران خوراندیم. بعد از این به دادن اینگونه عطیه عود کن، زیرا که صاحب کرم را در عطیه دادن عود می‌باشد. و عهد و پیمان من ای پسراروی با تو این است، که عطای تو به ما عود نماید.

آنگاه لبید گفت: ای دختر من! بدرستی که جواب خوب گفتمی، اگر سؤال عطیه نمی کردی، او گفت: در مقام سؤال از ملوک حیا کرده نمی شود. ولید گفت: تو در این مقام از من داناتری.

و ذو الاصبغ عدوانی، سیصد سال عمر نمود، نامش حرثان بن حارث بن محرث ابن ربیع بن هبیره بن ثعلبه بن ظرب بن عثمان بن عباد بوده.

و جعفر بن قبط، سیصد سال زندگی نمود و زمان اسلام را دریافت.

و عامر بن ظرب عدوانی، هم سیصد سال عمر داشت.

و محسن بن غسان بن ظالم بن عمرو بن قطیعة بن حارث بن سلمة بن مازن زبیدی،

دویست و پنجاه سال عمر نموده، در خصوص طول عمرش گفته:

الایا سلم انی لست منکم	ولکنی امرء قوتی سفوب
دعانی الداعیان فقلت هیّا	فقالا کلّ من یدعی یجیب
الایا سلم اعیانی قیامی	واعیتی المکاسب و الרכوب
وصرت ردیئة فی البیت کلاً	تأذی بی الأباعد والقرب
کذاک الدهر والأیام حزن	لهافی کلّ سائمة نصیب

یعنی: ای طایفه سلمه! بدرستی که من از شما نیستم، و لکن مردی هستم که قوت و خوراک من گرسنگی است؛ یا اینکه قوم متفرّق و پراکنده است که خواهش من، مرا به پاره‌ای لذتها خواند. من به آنها گفتم که: آماده باشید که به امر شما اطاعت دارم. ایشان گفتند که: هر که خوانده شود اجابت می کند. آگاه باشید ای طایفه سلمه! که ایستادن من در یک جا مرا عاجز نمود، و سوار شدن و تجارت کردن هم ناتوانم نمود، و گردیدم در خانه‌ای ضایع و فاسد شدم. رنجش من نه همین است تنها، بلکه خویشان و بیگانگان همه از من متأذی گردیدند؛ همه روزگار حزن و اندوه است، مرا نصیبی هست از هر کسی که استراحت و لذت دارد؛ یعنی: کسی که در لذت و نعمت است، روزگار لا محاله او را صدمه‌ای می زند و اندوهی به وی می رساند.

و سیفی بن رباح ابواکثم که یکی از پسران اسد بن عمرو بن تمیم بوده، دویست و هفتاد سال عمر نموده. او می گفته است که: تو را در هر حال بر برادرت تسلط هست

مگر در حال قتال؛ وقتی که اسلحه خود را برداشت، آنگاه تو را بر او سلطنت نیست. در آن حال ناصح و واعظ وی شمشیر است. ترک فخریه کردن برای تو بهتر است. اذیت ظلم و عدوان زودتر هلاک کننده است؛ بدترین نصرت و یاری از حد اعتدال گذشتن است. تنگی اخلاق سبب درد و اندوه است. کثرت عتاب نوعی است از اذیت، و زمین را با عصا بکوب یعنی: غافل را به تنبیه جزئی بیدار کن، اذیت بر او مکن و او را رسوا مگردان. یعنی: با او طریقه نرمی و ملایمت را پیش گیر، و انسان چیزی را ندانسته، مگر برای اینکه به دیگری تعلیم نماید.

و عاد بن شداد یربوعی، صد و پنجاه سال زندگی نمود.

و اکثم بن صیفی، یکی از افراد بنی اسد بن عمرو بن تیمیم بوده، سیصد سال زندگی نمود و بعضی گفتند: او صد و نود سال زندگی نمود و زمان اسلام را دریافت، و در اسلامش خلاف کرده‌اند و اکثر ارباب تواریخ برآنند که اسلام قبول ننمود، و در خصوص طول عمرش گفته:

وَأَنَّ امْرَأًا قَدْ عَاشَ تِسْعِينَ حِجَّةً إِلَى مِائَةٍ لَمْ يَسَامِ الْعَيْشَ جَاهِلًا
خَلَّتْ مَاتَانِ غَيْرَ سِتِّ وَارْبَعٍ وَذَلِكَ مِنْ عَدِّ اللَّيَالِي قَلَائِلًا

یعنی: هر که نود سال را تا صد سال زندگی کند، و از زندگانی به شک نیاید، هر آینه او جاهل است. صد و نود سال بر من گذشته، اگر شبها را از آن در کنیم زمان قلیلی باقی می ماند.

محمد بن سلمه گفته که: اکثم آمد در حالی که اراده قبول اسلام را داشت؛ ناگاه پسرش او را در حالت تشنگی کشت. بعد از آن شنیدم که این آیه در شأن وی نازل گردید:

﴿ وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ﴾ (۱)

یعنی: هر که از خانه اش درآید و بسوی خدا و رسول او برود، و بعد از آن مرگش دریابد، هر آینه اجرش بر خدا خواهد بود. و عرب کسی را در حکمت و دانایی از او متدّم نمی داشتند. چنان که حکایت نموده اند که: او وقتی که خبر بعثت رسول خدا ﷺ را شنید، پسرش را با لشکر نزد آن حضرت ﷺ فرستاد و گفت: ای پسر! به سخنان چند پندت می دهم: از وقت رفتن تا زمان برگشتن به نزد من، به آنها عمل بکن. نصیب خود را از ماه رجب از دست مده؛ یعنی: آن ماه از شهر حرام است حرمت آن را ترک مکن؛ به ارتکاب افعال قبیحه آن را ضایع مگردان. و به هر قوم که می گذاری، در نزد عزیزترین ایشان فرود آی، و با بزرگشان عهد و پیمانی ببند، و از آشنایی ذلیلشان پرهیز، زیرا که او خودش نفس خود را ذلیل کرده. اگر او خود را عزیز می داشت، هر آینه قومش هم او را عزیز می داشتند.

به درستی که من این مرد را - یعنی محمد ﷺ را - با اصل و نسبش شناخته ام؛ او از خانواده قریش است، ایشان بزرگترین عربند. او یا صاحب نفس قوی است خروج کرده، اراده سلطنت دارد. بنابراین او را تعظیم بکن و در پیشش بایست، و ننشین مگر به امر و اشاره او، وقتی که این را کردی، شرش از تو دفع می شود، و نفعش به تو می رسد، و یا اینکه پیامبر ﷺ است؛ نیز بر تو مراعات احترامش واجب است زیرا که پروردگار عالم دوست نمی دارد کسی را که به انبیا بدی نماید. او کار لغو و باطل نمی کند تا اینکه از آن کار حیا نماید، و هر که را که می داند برگزیده خود می گرداند، و در افعال خود خطا ندارد تا اینکه عتاب دیگران بر او وارد گردد، بلکه کارهای خود را به طرزى که می خواهد می کند. اگر آن مرد پیامبر ﷺ باشد، هر آینه همه امور وی را موافق صلاح و صواب می یابی، و اخبار وی را صادق می دانی، و بزودی او را در پیش نفس خود و پیش پروردگارش متواضع و فروتن می یابی. آنگاه نسبت به او ذلت و فروتنی بکن، و سوای سپرده من، کار دیگر را موقوف بدار، زیرا که اگر فرستاده از پیش خود کاری بکند یا چیزی بگوید، آنگاه از سفارت کسی که او را فرستاد به در می رود، و هر چه که او به تو می سپارد در وقتی که تو را به نزد من می گرداند، حفظ کن و از یاد مده؛ زیرا که اگر

فراموش کنی، هر آینه بر من واجب می شود که رسول دیگری غیر از تو نفرستم. بعد از آن مکتوبی نوشت به او داد بدین مضمون که: «پروردگارا! اولاً به نام تو ابتدا می کنم، این مکتوبی است از بنده ای به پیش بنده دیگر». بعد از آن نوشت که: «از تو پاره ای خبرها در خصوص ادعای نبوت و رسالت به ما می رسد؛ نمی دانیم که اصل دارند یا نه. اگر تو را علم رسیده، ما را هم در خزینه علم خود شریک گردان و السلام». بعد از آن، رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان که نقل کرده اند در جوابش بدین نهج نوشت: «من محمد رسول الله الی اکثم بن صیفی، احمد الله الیک ان الله امرنی ان اقول لا اله الا الله اقولها و امر الناس بها، والمخلق خلق الله والامر کله لله خلقهم واماتهم وهو ینشرهم والیه المصیر اذبتکم باداب المرسلین ولتسئلن عن النبا العظیم و لتعلمن نباه بعد حین.»

یعنی: این مکتوبی است از رسول خدا بسوی اکثم بن صیفی؛ به خدا حمد می کنم در حالی که دلم به تو میل دارد. به درستی که خدای تعالی مرا مأمور نموده که لا اله الا الله بگویم، می گویم و خلائق را به گفتن آن امر می کنم. همه خلق خدا هستند، و همه کارها مر او راست ایشان را خلق می کند و برگشتن ایشان بسوی او است. شما را به اداب پیامبران صلی الله علیه و آله تادیب نمودم. هر آینه بعد از این خبر بزرگ سؤال کرده خواهید، شد و خبر آنها را که من گفتم بعد از زمانی خواهید دانست.

وقتی که مکتوب رسول خدا صلی الله علیه و آله به او رسید، به پسرش گفت که: چه دیدی؟ گفت: دیدم آن حضرت صلی الله علیه و آله را که خلائق را به اخلاق پسندیده امر می کرد، و از اوصاف ذمیمه نهی می نمود. آنگاه اکثم قبیله بنی تمیم را نزد خود جمع نمود و گفت: یا بنی تمیم! نزد من حاضر نکنید کسی را که سفاهت و خفت عقل دارد؛ زیرا که او به مقتضای سفاهت سخن می گوید، هر که از او می شنود شبهه ای در حالش واقع می شود، و هر انسان را در نزد خود رأیی و اعتقادی هست، رأی و اعتقاد سفیه سست است هر چند که بدنش با قوت باشد، و خیر نیست در کسی که عقل ندارد. ای طایفه بنی تمیم! به کبر سن رسیده ام و مرا ذلت پیری دریافته؛ اگر چیزی خوبی از من ببینید آن را قبول کنید،

و اگر چیزی در من دیدید و آن را از منکرات شمردید، آنگاه به من بگویید که طریقه حق را پیش گیرید.

بدرستی که این پسر آمده و آن مرد را - یعنی رسول خدا ﷺ را - دیده که خلق را به اخلاق پسندیده امر می کرده است، و از اخلاق ذمیمه نهی. و دعوت می کرده است به اینکه به پروردگار عالم تنها عبادت کرده شود، و رتبه اطاعت بتها از گردنهای گنده گردد، و به آتش سوگند یاد نمودن ترک کرده شود، و ذکر می کرده است که او فرستاده خداست، و پیشتر از او پیامبری چند بوده اند، که کتابها داشته اند. من او را پیامبر می دانم که خلائق را به عبادت خدای تعالی امر می کند، و سزاوارترین خلائق به اعانت محمد ﷺ و به یاری نمودن در کارهای شما هستید. طریقه ای که خلائق را به آن دعوت می کند، اگر حق باشد شما را در آن نفعی هست، و اگر باطل باشد، باز شما سزاوارترید که عیب او را بپوشید، و دست تعدی دیگران را از او کوتاه نمایید.

و پیشتر از این، عالمی از علمای نصارا در بلده نجران صفات او را خبر می داد. و سنیان بن مجاشع پیشتر از او نیز صفات او را اخبار می نمود، و پسر خود را هم محمد نام کرد. آنان که در میان شما ارباب فهم و ادراکند، دانسته اند که فضیلت و زیادتی در چیزی است که این مرد به آن دعوت و امر می کند. پس شما در اطاعت او پیش قدم باشید، متابعت او نکنید، که باعث شرافت و بزرگی شما است. با طوع و رغبت نزد او بروید، پیش از آنکه شما را با اجبار و اکراه برند؛ زیرا که این امر سست و خوار نیست، محل صعودی نمی گذارد مگر اینکه به آن صعود می کند.

بدرستی چیزی که این مرد به سوی آن دعوت می کند اگر دین نباشد، هر آینه در مقام اخلاق امری است نیکو. در این باب اطاعت من کنید، و بهر چه که می گویم، تابع شوید. اراده این را دارم که برای شما عزتی حاصل کنم که هرگز زایل نشود، و بدرستی که جمعیت شما از سایر اعراب بیشتر است، و بلاد شما از بلاد ایشان وسیع تر، و امر این مرد را طوری می بینم که هیچ ذلیل به آن تبعیت نمی کند مگر آنکه عزت می یابد، و هیچ عزیز آن را ترک نمی کند مگر آنکه ذلیل می گردد. شما با عزت خود به آن تبعیت

نمایید تا اینکه عزت بینزایید.

و احدی در عزت و بزرگی مثل شما نباشد؛ زیرا که در این مقام اول و پیش قدم باشد، همه فضایل را او جمع می‌کند، و برای آخری باقی نمی‌گذارد، و این امر، امری است عمیق؛ هر که به آن سبقت کند بانی آن او خواهد بود؛ و هر که بعد از او تبعیت آن نماید، هر آینه اقتدا به او کرده است. در کار خود صاحب عزم باشید، زیرا که عزم در هر امر باعث قوت است، و تردد و احتیاط موجب عجز.

آنگاه مالک بن نویره گفت که: این شیخ شما خرف گردیده. اکثم گفت: وای بر شخص اندوهگین، سخنان کسی که دلش از غم و اندوه خالی است، یعنی: به جهت این امر که شما را به آن دعوت می‌کنم، هم و غم بسیار دارم و شما از آن فارغ هستید. پس وای بر من از دست شما، شما را ساکت می‌بینم، آفت موعظه اعراض است از آن، وای بر تو ای مالک! بدرستی که تو هلاک و گمراه خواهی شد. بدرستی وقتی که حق پیام نمود، آنگاه کسانی که پیشتر عزیز بودند، ذلیل می‌شوند، و آنان که ذلیل بودند عزت می‌یابند. حذر کن از اینکه به فرقه اولی ملحق نشوی.

آگاه شوید وقتی که به امر من تابع نشدید، اشتر مرا بیاورید تا سوار شوم؛ پس اشتر خود را خواسته سوار گردید، و پسران او و پسران برادرش هم با او سوار گردیدند. آنگاه گفت: حیف بر شما اگر من این امر را دریابم و از شما فوت گردد؛ و در آن جا از آن قبیله، خالوهای او به پیش او نوشتند که قاعده و دستورالعملی به ما بده تا اینکه به آن رفتار نماییم و زندگانی.

او در جواب نوشت که: بعد از حمد و ثنای الهی شما را به تقوای خدا و صلۀ رحم و صیّت می‌کنم، زیرا که آنها مانند درختی محکم هستند که بیخ آن محکم و شاخه‌هایش در رویدن است. و شما را از معصیت الهی و قطع ارحام نهی می‌کنم، زیرا که آنها به منزله درختی اند که بیخ آن محکم نمی‌شود و سر آن را هرگز شاخی نمی‌روید، و پرهیزید از عقد نمودن زنان که احمقند؛ زیرا که مواصلۀ ایشان خبیث است، و اولادشان ضایع.

محبت و عزیز داشتن اشتران را بر خود لازم دارید، زیرا که آنها برای اعراب مانند حصارها هستند که ایشان را از تعب و مشقت محافظت می‌کنند، و گردنهای آنها را پست نکنید، مگر در مقام ضرورت. یعنی: آنها را ذلیل نگردانید؛ زیرا که آنها مهر زنان نجیبه می‌باشند، و خون بها قرار داده می‌شوند، و شیر آنها برای کبیر تحفه است، و برای صغیر غذا. اگر اشتر را در آسیا به آرد کردن تکلیف نمایید، قبول می‌کند؛ هرگز هلاک نمی‌شود کسی که مقدار آن را بشناسد. بی چیزی و گدایی نبودن عقل است؛ مرد صاحب صلاح و تقوا بی مال نمی‌ماند، بسا مردی هست که از صد نفر بهتر است، و بسا یک طایفه‌ای هست نزد من دوست‌تر است از دو طایفه.

هر که بر زمانه غیظ کند و از آن شکایت نماید، هر آینه ملامت و غیظ بر او طولانی گردد؛ و هر که به قسمت خود راضی شود هر آینه زندگانی وی خوب گردد؛ آفت تدبیر تبعیت خواهش نفس است؛ تحصیل آداب حسنه به عادت کردن است به آنها؛ احتیاج به کسی با دوستی و مودت بهتر است از بی احتیاجی با بغض و عداوت؛ از اموال دنیا هر چه که به تو رسیدنی است می‌رسد، هر چند که از طلب آن ضعیف و قاصر باشی، و هر چه که بر ضررت است نمی‌توانی آن را از خود دفع کنی؛ گمان بد کردن شرافت را برمی‌دارد؛ حسد دردی است بی دوا؛ شادی کردن کسی بر مصیبت دیگران باعث رسیدن مثل مصیبت است بر او؛ هر قومی که نیکویی بکند، در عوض آن خوبی بیند؛ ندامت و پشیمانی با سفاقت است؛ ستون عقل حلم است؛ صبر جایگاه فراهم آمدن کارها است؛ بهترین کارها عاقبت عفو است؛ حسن عهد و پیمان دوستی را باقی گذارنده‌تر است؛ هر که زیارت دوست را روزی بکند و روزی ترک کند، هر آینه دوستی ایشان زیاده می‌شود.

وصیت اکثم بن صیفی در وقت وفاتش

در حالت احتضار پسران خود را جمع نمود و به ایشان گفت: بدرستی که روزگار طولانی بر من گذشته، شما را پیش از وفاتم توشه‌ای بدهم:

وصیت می‌کنم شما را به تقوا و صلۀ رحم، احسان و نیکوکاری را بر خودتان لازم دارید؛ زیرا که آن سبب زیادتی اعوان و انصار است، و مانند درختی است که هرگز بیخ و شاخش مضمحل نمی‌شود. و نهی می‌کنم شما را از معصیت خدا و قطع نمودن ارحام، زیرا که آنها به منزله درختی اند که بیخش ثابت نمی‌شود، و شاخش نمی‌روید. زبانهای خود را نگه دارید، زیرا که سخنان بد باعث هلاکت شماست. بدرستی که گفتن سخن حق دوستی برای من باقی نگذاشت؛ یعنی: از سخنان حق من، همه رنجیدند و دشمن شدند. و اشتران را اعزاز دارید، زیرا که مهر زنان نجیبه‌اند، و خون بهای کشته‌ها هستند. پرهیزید از عقد نمودن زنانی که احمقند، زیرا که عقد ایشان خبیث است، و اولادشان ضایع. میانه روی در سفر، اسب را از خستگی نگه می‌دارد. هر که اندوه بخورد بر چیزی که از او فوت شده، هر آینه بدنش از تلف محفوظ می‌ماند. هر که به چیزی که دوست دارد قناعت نماید، هر آینه شاد و خوشحال می‌شود. اقدام نمودن در امور، باید پیش از حصول ندامت باشد به فوت آنها.

بودنم در اول هر کار دوست‌تر است نزد من از اینکه در آخر آن باشم. هر که رتبه خود را بشناسد، هرگز هلاک نمی‌شود؛ عاجز شدن در وقت بلا مبتلا گردیده؛ کسی که نور او را وعظ و نصیحت می‌گوید، اگر به موعظه‌اش عامل شود، هرگز هلاک نمی‌گردد؛ وای بر عالمی که از شرّ جاهل خاطر جمع و مطمئن باشد؛ زوال نشانه‌های راهها موجب وحشت است در آنها؛ چنان که نایابی علما و رهنمایان باعث وحشت است مابین خلائق؛ در ابتدای هر امر، وقوع اشتباه در آن ممکن است، لیکن وقتی که گذشت، هر آینه زیرک و احمق هر دو آن را می‌شناسند؛ شدت نشاط در حال وسعت و جوانگری، حماقت است؛ قرب منزلت در نزد خالق یا در نزد خلق در طلب شرافت و رفعت است.

در سر امر جزئی در غضب نشوید، زیرا که باعث غضب بسیار می‌شود؛ جواب ندهید از چیزهای که از آنها سؤال کرده نشده‌اید؛ نخندید از چیزی که خندیدنی نیست؛ در خانه و عمارت با همدیگر برابر باشید و با همدیگر بغض و عداوت نوزید؛ نزدیکی

به همدیگر موجب حسد و عداوت است، پس اگر در یک جا اجتماع نمایید، بزودی از همدیگر جدا می‌شوید؛ در دوستی بعضی از شما از بعضی دیگر باید تمیز داشته باشید.

بر قرابت و خویشی همدیگر اعتماد نکنید، که باعث جدایی و قطع الفت است. زیرا که خویش تو کسی است که دلش به تو نزدیک باشد. اموال خود را در حفظ و اصلاح کنید، زیرا که اصلاح آنها در دست شما است. کسی از شما بر مال برادرش اعتماد نکند به امید اینکه رفع احتیاجش با مال او گردد، زیرا هر که چنین کند به منزله کسی می‌باشد، که آب را با دست بگیرد و از جریان نگه دارد، آن هم محال است. هر که اظهار بی احتیاجی کند در نزد اهلس عزیز بدارید. چه خوب شعله است برای زنان نجیبه چرخ رشته کشی. و چاره کسی که او را چاره‌ای نیست صبر است.

فروة بن ثعلبة بن نفایه سلولی، صد و سی سال در ایام جاهلیت عمر نمود، بعد از آن زمان اسلام را دریافت و اسلام آورد.

مضاد بن حبابه بن مراره از اولاد عمر بن یربوع بن حنظلة بن زید مناة، صد و چهل سال عمر نمود.

وقس بن ساعده، ششصد سال عمر نمود، و این دو بیت را او گفته:

هل الغيث يعطي الامر عند نزوله بحال مسيء في الامور و محسن
ومن قد تولّى وهو قد فات ذاهب فهل ينفعني لستني ولو انّني

یعنی: عطا نمودن باران در وقت فرود آمدنش برکت خود را نسبت به حال نیکوکار و بدکردار هر دو نیست، بلکه عطای آن نسبت به نیکوکاران است، و کسی که او را اجل دریافت می‌رود و گفتن اینکه: کاش او نمی‌مرد! فایده‌ای در خصوص وی نمی‌بخشند. چنان که لبید شاعر، قریب به مضمون بیت ثانی گفته:

واخلف قسّاليتني ولو انّني واعيا على لقمان حكم التدبّر

یعنی: چیزی که بعد از وفات قس بن ساعده در جای وی باقی ماند، این بود که گفتند: کاش او نمی‌مرد و حال آنکه تدبیر و چاره مرگ لقمان را عاجز نمود.

و حرث بن کعب مذحجی صد و شصت سال عمر نمود.

شیخ صدوق رحمته الله گفته: این اخبار را که در خصوص معمرین ذکر نمودم، مخالفین ما هم آنها را از طریق محمد بن سایب کلبی و محمد بن اسحاق بن یسار و عوانة بن حکم و عیسی بن یزید بن رثاب و هشیم بن عدی طائی روایت کرده‌اند. با وجود اینها از رسول خدا صلی الله علیه و آله هم روایت شده که آن حضرت فرمود: چیزهایی که در امتان گذشته بود، مثل آنها طابق النعل بالنعل در این امت می‌باشد. و اینگونه طول عمر در مادهٔ کسانی که گذشته و غیبت‌های انبیا و اولیا که در زمان سابق اتفاق افتاده، در نزد ما به درجهٔ صحت رسید. پس چگونه وجود قائم علیه السلام به سبب غیبت و طول عمرش با اینکه اخبار در این باب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام وارد گردیده و آنها همان اخبار بودند که ما با اسانید آنها در این کتاب ذکر کردیم.

علی بن احمد دقاق به ما خبر داد گفت که: خبر داد محمد بن ابی عبدالله کوفی، از موسی بن عمران نخعی، او از عمش حسین بن یزید نوفلی، او از غیاث بن ابراهیم، او از صادق علیه السلام او از پدرانش، او گفته که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر چه که در امتان گذشته بود، مثل آن در این امت طابق النعل بالنعل به ظهور خواهد رسید.»

در کتاب «کمال الدین» از علی بن عبدالله اسواری، او از مکی بن احمد روایت کرده، او گفته: از اسحاق بن ابراهیم طوسی در خانهٔ یحیی بن منصور در حالی که نود و هفت سال از عمرش گذشته بود، شنیدم می‌گفت که: در شهر صوح، سر بایک پادشاه هند را دیدم و از او پرسیدم که: از عمر تو چه قدر گذشته؟ گفت: نهصد و بیست و پنج سال دیدیم که او مسلمان است. گفت که: رسول خدا صلی الله علیه و آله ده نفر از اصحاب از جملهٔ ایشان سادینه بن یمان و عمرو بن عاص و اسامة بن زید و ابو موسی اشعری و صهیب رومی و سفینه و غیر ایشان بودند، نزد من فرستاد مرا به اسلام دعوت نمودند؛ من قبول کردم و اسلام آوردم و کتاب پیامبر صلی الله علیه و آله را قبول نمودم، آنگاه به او گفتم که: با این ضعف و بی‌حالی چگونه نماز می‌گزاری؟ گفت: به هر نحو که مقدور باشد به آن طور می‌گزارم، زیرا که خدای تعالی فرموده:

﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ﴾^(۱)

یعنی: کسانی که خدا را ذکر می‌کنند در حالی که ایستاده‌اند و در حالی که نشسته‌اند و در حالی که دراز کشیده‌اند؛ بعد از آن گفتم که: از کدام طعام می‌خوری؟ گفت: آبگوشت و کزّاث، باز پرسیدم که: آیا از تو چیزی بیرون می‌آید - یعنی در حال تخلی -؟ گفت: در هر هفته یک دفعه چیز کمی از من در می‌آید، و از کیفیت دندان‌ش پرسیدم، گفت: بیست مرتبه تا حال افتاده‌اند باز در آمده‌اند.

بعد از آن در طویله او حیوانی دیدم از فیل بزرگتر، آن را زند فیل می‌گفتند. به او گفتم که: با این حیوان چه کار می‌کنی؟ گفت: لباسهای خدمتکاران مرا به آن بار می‌کنند به نزد رختشور می‌برند. وسعت همه ممالکش طولاً و عرضاً شانزده ساله راه بود و شهری که خودش نشسته بود، طولش پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ راه بود، و در هر در آن صد و بیست هزار نفر لشکر بوده؛ در هر دری از این درها فتنه‌ای واقع می‌شد، این لشگر که در این در بودند دعوا می‌کردند و استمداد از لشکر سایر درها نمی‌نمودند. او خودش در وسط شهر ساکن بود، از او شنیدم می‌گفت: به مغرب زمین رفتم و به رمل عالیج رسیدم و به قوم موسی علیه السلام دچار گردیدم و دیدم که همه پشت بامهای ایشان در بلندی و پستی همه با هم برابرند، و خرمن طعام در خارج قریه به قدر قوت از آن برمی‌داشتند، و ما بقی را در همان جا می‌گذاشتند. و قبرهایشان در میان خانه‌ها بود، و باغاتشان در دو فرسخی شهر بود، و پیرمردی و پیرزنی در میانشان نبود، و در ایشان مرضی و عیلتی ندیدم؛ علیل و مریض نمی‌شدند تا وقتی که می‌مردند؛ هر که اراده خریدن چیزی می‌نمود، به بازارشان می‌رفت متاع را وزن می‌کرد و می‌برد بی آنکه صاحبش آن جا حاضر باشد؛ وقتی که اراده نماز گزاردن می‌کردند حاضر می‌شدند و نماز می‌کردند برمی‌گشتند، و در میانشان خصومتی و سخن ناخوشی نمی‌گذشت مگر ذکر خدا و ذکر نماز و ذکر مرگ.

صدوق علیه السلام گفته: وقتی که مخالفین ما اینگونه طول عمر را در حق سربایک پادشاه هند اعتقاد نمودند، سزاوار است که مثل آن را در خصوص حجّت خدا محال و ممتنع بدانند؟! لا قوّة إلا بالله العلیّ العظیم. (۱)

محمد بن جمهور در کتاب «عوالی اللثالی» به اسناد دادن به احمد بن فهد، او از بهاء الدین علی بن عبد الحمید، او از یحیی بن نجل کوفی، او از صالح بن عبدالله یمنی که به کوفه آمده بوده است و یحیی هم گفته که: در سال هفتصد و سی و چهار او را در آن جا دیدم، او از پدرش عبدالله یمنی که از جمله معمرین بوده است و سلمان فارسی را هم دریافته بوده است، روایت کرده، او هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که، آن حضرت فرمود: محبت دنیا سرهمه خطاها است و سرهمه عبادات حسن ظنّ است به پروردگار عالم. (۲)

در کتاب مذکور، آورده که خبر داد به من عبدالله بن فتح الله بن عبد الملک از ناج الدین حسن سرایشنوی، او از شیخ جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر، او گفته: روایت کرده شده به من از شرف الدین اسحاق بن محمود یمانی قاضی شهر قم، او از خالویش عماد الدین محمد بن محمد بن فتحان قمی، او از شیخ صدر الدین ساوی، او گفته که: به نزد شیخ بابارتن داخل شدم، دیدم که از کثرت سن، ابروهای او پیش روی چشمهایش افتاده، آنگاه آنها را برداشت و به من نگاهی کرد و گفت که: این چشمهای من بسیار شده است که به جمال رسول خدا صلی الله علیه و آله نگاه کرده اند؛ بدرستی که آن حضرت در روزی که خندق مدینه را می‌کنند، دیدم که با مردم خاک بر پشت خود برداشته و از او در این روز شنیدم می‌گفت:

«اللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ عَيْشَةً هَنِئَةً وَ مَيِّتَةً سَوِيَّةً وَ مَرَدًّا غَيْرَ مَخْزٍ وَ لَا فَاضِحٍ».

یعنی: پروردگارا! از تو مسألت می‌کنم که زندگانی مرا گوارا بکنی و با راستی

۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۶۴۲، ذیل اخبار معمرین.

۲- عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۲۷، ح ۹.

و درستی مرا بمیرانی، در روز قیامت رسوا و خوارم ننمایی.^(۱)

مؤلف گوید که: سید علی بن عبد الحمید در کتاب «انوار هضیئه» روایت نموده و گفته که: جدّم عبد الحمید رفع حدیث به رئیس ابو الحسن کاتب بصره که از جمله ادبا بوده نموده، او گفته که: در سال سیصد و نود و دو در بلاد عرب چند سالی قحط و غلا شد؛ لیکن اطراف بصره ارزانی و فراوانی بود، اعراب این را شنیدند، از جایهای دور به آن جا وارد گردیدند و زبانهای مختلف داشتند. با جماعتی بیرون رفتیم برای اینکه احوال ایشان را ملاحظه نماییم و قاعده علم و ادب از ایشان اخذ کنیم؛ بسا هست که در نزد یکی از ایشان این قاعده را یافته باشیم.

آنگاه خیمه بلند و بالایی را به نظر آوردیم و آن را قصد کردیم. ناگاه در گوشه آن شیخی را دیدیم که نشسته و ابروهای وی پیش روی چشمهائیش را گرفته و در اطرافش جمعی از غلامان و اصحاب او بودند؛ بر او سلام کردیم، او جواب را رد نمود و حسن ملاقات با ما به عمل آورد، در آن حال مردی از ما مرا به آن شیخ نشان داد و گنت که: این مرد بزرگ است و در معامله راهها ناظر است و از جمله فصحا و اولاد عرب است و همچنین جماعتی که با اویند هر یکی از ایشان به قبیله ای منسوب و با فصاحت و سداد معروفند. در حالی که شما وارد شدید، ما با او بیرون آمدیم به امید اینکه فایده و چیزی طرفه از یکی شما اخذ کنیم؛ وقتی که تو را دیدیم امیدوار گردیدیم به اینکه مطلب و مقصود خود را در نزد تو می یابیم، زیرا که به جهت کبر سن امور عجیبه بسیار دیده ای. او گنت: ای پسران برادرم! شما را خدای تعالی تحیت بفرستد، به خدا سوگند یاد می کنم هر آینه دنیا مرا از چیزی که شما از من می خواهید مشغول و غافل گردانید، اگر اراده اخذ فایده ای دارید آن را از پدرم خواهش کنید و این خیمه او است. به دست خود اشاره به خیمه بزرگی نمود که در مقابل خیمه وی بود؛ پس رفتیم و شیخی در آن دیدیم که دراز کشیده، در اطرافش خدمتکاران پسرش مشاهده نمودیم، و ماجرای که

مان ما و پسرش گذشته بود به او خبر دادیم، گفت: ای پسران برادرم! خداوند عالم شما را تحیت بفرستد؛ بدرستی که او را از فایده‌ای که شما خواهش کرده‌اید مشغول و غافل کرده، مرا هم از آن غافل نموده لیکن آن فایده را در نزد پدر من می‌یابید و این خیمه خیمه او است، و اشاره به چادر پاکیزه‌ای نمود. در آن حال ما در پیش خود گفتیم که: محض دیدن این شیخ فانی را از جمله فواید حساب می‌کنیم، اگر فایده دیگر هم از او حاصل گردید آن نفعی می‌شود علی حده که چشم داشت آن را نداشتیم.

پس آن خیمه را قصد کردیم؛ آنگاه در اطراف آن خیمه جمع کثیری از غلامان و کنیزان یافتیم؛ وقتی که ما را دیدند بسوی ما دویدند و سلام کردند و گفتند که: چه می‌خواهید خدای تعالی شما را تحیت بفرستد؟ گفتیم که: می‌خواهیم به بزرگ شما سلام بکنیم و فایده‌ای اخذ نماییم. گفتند که: همه فایده‌ها در نزد آقای ما است، آنگاه یکی از ایشان داخل خیمه گردید که برای داخل شدن از آقای خود اذن حاصل نماید؛ بعد از آن بیرون آمد به ما اذن داد ما داخل شدیم. در صدر خیمه تختی دیدیم که در دو طرف آن چند متکا بود و بالینی هم در اول آن بود، در روی بالین سر شیخ را دیدیم که بدش کهنه و پوسیده گردیده و موپهایش ریخته؛ آنگاه به آواز بلند سلام کردیم و جواب آن را به خوبی شنیدیم و یکی از ما به او گفت مثل چیزی را که پسرش گفته بود، و به او فهمانیدیم که پسرش ما را نزد وی فرستاد و به ما مژده فایده در پیش وی داده. آنگاه شیخ چشمهای خود را باز کرد، دیدیم که حدقه‌های او بسیار گرد گردیده و به خدمتکاران خود گفت که: مرا بنشانید، بعد از آن گفت: ای پسران برادرم! شما را خبری می‌دهم آن را از من یاد بگیرید، پدر مرا بچه‌ای زنده نمی‌ماند و حال آنکه بایستی که سلسل باقی باشد، آنگاه در حال کبر سنش من متولد گردیدم، او را از ولادت من فرح و سرور رو داد، بعد از آن به رحمت ایزدی رفت و بعد از او عمم کنیل من گردید. او هم مثل پدرم در محافظت من مبالغه داشت. بنابراین روزی مرا به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله برد و عرض کرد که: این طفل پسر برادر من است، پدرش وفات نموده، من به تربیت وی کنیل شده‌ام و از مردنش می‌ترسم؛ پس مرا دعایی تعلیم فرما تا اینکه او از برکت آن دعا سالم بماند.

آن حضرت فرمود: آیا ذات القلاقل را ندیده‌ای؟ او عرض کرد که: یا رسول الله! ذات القلاقل چیست؟ فرمود: این است که بخوانی بر او سوره جحد و سوره اخلاص و سوره فلق و سوره ناس را و من تا حال هر صبحگاه آنها را خوانده‌ام و آسیبی در مال و بدن خود ندیده‌ام و مریض و فقیر نگردیده‌ام و سنّ من تا به این جا رسیده است که می‌بینید، و شما هم ذات القلاقل را یاد بگیرید و آنها را بسیار بخوانید. بعد از آن از نزد او برگشتیم.

سید مرتضی رحمته الله علیه در کتاب «غور و درر» گفته: احمد بن محمد بن حارث بن کعب ابن عمرو بن وعله بن خالد بن مالک بن ادد مذحجی و مذحج مادر مالک بن ادد است، اولاد مالک به او نسبت داده می‌شوند، و نامیدن او به مذحج از این راه است که تولّد او در بالای تل کوچکی شد که آن را مذحج می‌گفتند و نامش مدله است دختر ذی‌مهجستان ابو حاتم سجستانی گفته که: حارث بن کعب در حالت احتضارش پسران خود را جمع نمود و گفت که: صد و شصت سال عمر من شده، تا حال با کسی که عهد و پیمان شکن باشد مصافحه ننموده‌ام، و با فاجر و فاسق دوستی نورزیده‌ام، و به دختر عمّم و زن پسر مایل نشده‌ام، و با زنان زانیه برای عمل قبیح خلوت نکرده‌ام، و به هیچ یک از دوستانم اظهار سرّ ننموده‌ام؛ بدرستی که من در دین حضرت شعیب هستم و احدی از عرب غیر از من و اسد بن خزیمه و تمیم بن مرّ در آن طریقه نیست. وصیّت مرا یاد بگیرید و در شریعت و طریقه من بمیرید، به تقوای خدای خود ملازمت کنید تا اینکه به همه امور و مهمّات شما کفایت کند و کارها و عملهای شما را اصلاح نماید، و پرهیزید از معصیت و نافرمانی خدای تعالی تا اینکه هلاک نشوید.

ای پسران من! متفق شوید و پراکنده نباشید تا اینکه تابع و مطیع دیگران نشوید؛ بدرستی که مردن در حال عزّت بهتر است از زندگی در حال عجز و ذلّت. هر چه که شدنی است می‌شود، عاقبت هر اجتماع پراکندگی است، روزگار دو حال دارد: یکی وسعت عیش و دیگری ابتلا. و روز دو قسمت: روز شادی و روز گریه. خلائق دو صنفند: پاره‌ای برای نفع تو و پاره‌ای دیگر بر ضرر تو. تزویج کنید از زنان آنان را که با

شما کفو و همتایند. و در مقام استعمال عطریات، آب استعمال نکنید. و از عقد نمودن زنان احمق اجتناب کنید، زیرا که اولادشان احمق می باشند. استراحت نیست مر کسی را که قطع قرابت کند، وقتی که قوم با همدیگر مخالفت کردند آنگاه دشمنانشان بر ایشان دست یابند، و آفت جمعیت اختلاف سخنانشان است؛ احسان نمودن به دشمنان صاحب احسان را از بدی ایشان نگه می دارد؛ اگر در عوض بدی، مکافات بد دهی آنگاه تو هم از جمله بدکاران می شوی؛ کار بد کردن باعث زوال نعمت می شود، و قطع رحم نمودن موجب هم و غم است؛ هتک حرمت اهل احترام، نعمت را زایل گرداند؛ و نتیجه حقوق والدین، بی چیزی و فقدان اعوان و خرابی بلدان است. نصیحت منجر به افتضاح و رسوایی است؛ زیرا که اگر نصیحت کننده به کسی نصیحت نماید و او قبول نکند، هر آینه ناصح در پیش او مفتضح می شود؛ زیرا که ما فی الضمیر خود را به او اظهار نمود و او بر سریره امرش مطلع گردید. حسد و عداوت بر دیگران ورزیدن مانع از حصول منافع است؛ بر خطا مداومت کردن بلا را نتیجه می دهد؛ بد رفتاری اسباب منافع را قطع می کند. حسد باعث مخالفت گردد. بعد از اینها انشا نمود می گفت:

اکلت شبابی فافئته	وانضیت بعد دهور دهورا
ثلاثة اهلین صاحبتم	فبادوا واصبحت شیخا کبیرا
قلیل الطعام عسیر القیام	قد ترک الذهر خطوی قصیرا
ابیت اراعی نجوم السماء	اقلب امری بطونا ظهورا

یعنی: جوانی خود را به سر آوردم و فانی گردانیدم؛ بعد از روزگاران روزگار چندی را به سر بردم؛ با سه اهل، یعنی: سه طایفه مصاحب بودم ایشان هلاک شدند و من گردیدم پیر مردی، کم خوراک، که برخاستن از جا بر او مشکل؛ بدرستی که روزگار از شدت پیری گام مرا کوتاه گردانید؛ شبها را نمی خوابم و چشم بر ستارگان می دوزم و در عاقبت کارم تفکر می کنم.

و از جمله معمرین مستوغراست؛ نامش عمرو بن ربیع بن کعب بن سعد بن زید

مناة بن تميم بن مر بن اد بن طابخة بن ياس بن مضر است، و ناميدنش به مستوغر به جهت بيتی است که گفته:

يَنْشُ الْمَاءُ فِي الرِّبَلَاتِ مِنْهَا نَشِيْشَ الرِّضْفِ فِي اللَّبَنِ الْوَغِيْرِ

يعنى: او می جوشانید آب را در میان گوشتهای آنها مانند: جوشاندن سنگ گرم شد در توی شیر و غیر شیر و غیر آن است که سنگ را بسیار گرم می کنند و در توی شیر می اندازند تا داغش کنند تا بعد از آن در وقت شدت حرارت هوا آن را می خورند؛ اینکه از صدمه حرارت هوا سالم بمانند. پس چون که او در شعر خود لفظ «وغیر» نموده، از این جهت به مستوغر ملقب گردیده.

اصحاب انساب ذکر نموده اند که: مستوغر سیصد و بیست سال عمر نمود و در آن زمان اسلام را دریافت یا نزدیک بود که دریابد. و ابن سلام گفته که: مستوغر از قُده بوده، زمانی طولانی از روزگار عمر نمود تا اینکه گفت:

وَلَقَدْ سَأَمْتُ مِنَ الْحَيَاةِ وَطَوَّلَهَا وَعَمَّرْتُ مِنْ عَدَدِ السَّنِينَ مِئِينَ
مِائَةَ اِتِّ مِّنْ بَعْدِهَا مِائَتَانِ لِي وَازْدَدْتُ مِنْ عَدَدِ الشُّهُورِ سِنِينَ
هَلْ مَابَقِيَ اِلَّا كَمَا قَدْ فَاتَنَا يَوْمَ يَكْرُرُ وَلَيْلَةَ تَحْدُونَا

خلاصه مضمون آن است که: از طول زندگانی ملول شده و به تنگ آمده ام از سالی چند سالی عمر نمودم، صد سال بر من گذشت و بعد از آن دویست سال و چند سالی هم بعد از این سیصد سال زیاد نمودم؛ آنچه که از عمرم باقی مانده مانند آن است که گذشته روزی است که رو می آورد و شبی است که بر ما مانند اشتران نغمه حدی می خوانند و بسوی قبرها می راند، و قایل این ابیات نزد او است:

اِذَا مَا الْمَرْءُ صَمَّ فَلَمْ يَكْلَمْ وَاَوْدَى سَمْعَهُ اِلَّا نَدَايَا
وَلَا عِبَ بِالْعَشِيِّ بَنِي بَنِيهِ كَفَعَلَ الْهَرَّ يَحْتَرِشُ الْعِظَايَا
يَسْلَاعِبُهُمْ وَوَدَّوْا لَوْ سَقَوْهُ مِّنَ الذَّيْفَانِ مَتْرَعَةَ مَلَايَا
فَلَا ذَاقَ النَّعِيمَ وَلَا شَرَابَا وَلَا يَشْفِي مِنَ الْمَرَضِ الشَّقَايَا

وقتی که مرد از کثرت سن کر گردید، آنگاه از سخن گفتن با او اعراض کرده می شود.

و کوشش از شنیدن باز ماند مگر صداهای بلند را، و از کثرت خرافت و قلت عقل به الخبال و صبیان انس می‌گیرد و با پسران پسرانش در شبانگاه بازی می‌کند مانند بازی دردن گربه در وقت شکار نمودن جانوری که مانند وزغه است با ایشان بازی می‌کند و ایشان دوست می‌دارند که کاسه‌های پر از سم به او بخورانند و آرزو می‌کنند که هرگز چیزی خوردنی و آشامیدنی نچشد، و از مرض صحّت و شفا نیابد.

از جمله معمرین دوید بن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاة بن مالک بن مرّة بن مالک بن حمیر است.

ابو حاتم گفته که: چهار صد و پنجاه و شش سال زندگی نمود، و ابن درید گفت: هنگامی که مرگ دوید بن زید رسید و او از جمله معمرین بوده و عرب هم کسی را معمر نمی‌شمارند، مگر اینکه صد و بیست سال یا زیاده عمر نموده باشد آنگاه به پسران خود گفت که: بر شما وصیت می‌کنم به اینکه به گریه کردن بدترین مردم ترحم نکنید و از سر لغزش ایشان در نگذیرید، لجامهای اسبها را کوتاه و نیزه‌ها را طولانی نکنید، و از دست راست راست و دست چپ دشمن با آن نیزه‌ها بزنید و گوشتهای ایشان را ببرید، اگر اراده نمایید که یکدیگر را از حواجج منع کنید، باید این منع پیش از بر آوردن آنها شود، زیرا که ممانعت بعد از بر آوردن آنها عار است؛ مرد عاجز می‌شود، لیکن به پیرامون حيله نمی‌گردد؛ رسیدن به مطلب با یاری بخت است نه با تعب و مشقت؛ در کارها زیرکی و چابکی نمایید و به بالای همدیگر نریزید؛ باید مرد بمیرد و نایب و ذلت را قبول نکند؛ اندوه نخورید بر چیزی که از شما فوت شده، هر چند که وفاتش بر شما گران باشد؛ مهربانی نکنید بر کسی که از نزد شما می‌کوچد و جدا می‌شود هر چند که به موجب وی الفت داشته باشد و طمع نکنید تا اینکه چرک نشوید؛ و در مقابل دشمن مستی نوزید تا اینکه شما را نرم و ملایم ندانند، بلکه باید شما را سخت و درشت حساب کنند. و وصیت مرا یاد گیرید و عمل کنید تا اینکه مثل بدی که مشهور است بر شما وارد نگردد «انّ الموصّین بنوا سهوان» یعنی: پاره‌کسانی هستند که به ایشان وصیت کرده می‌شود از آن سهو نموده اعراض می‌کنند. وقتی که من وفات کردم، قبر

مرا فراخ کنید و وسعت زمین را از من مضایقه ننمایید که این باعث استراحت نیست؛ لیکن اینها دلم از ترس و تزلزل آرام می‌گیرد بعد از آنکه اینها را گفتم، وفات نمود.

ابو بکر دوید گفته که: این چند بیت را دوید گفته:

اليوم يدني لدويد بيته ياربّ نهب صالح حويته
وربّ قرن بطل ارديته وربّ غيل حسن لويته
ومعصم مخضب ثنيته لو كان للدهر بلي ابليته

او کان قرنی واحدا کفیته

یعنی: در این روز که روز وفات است خانه دوید قبر باشد بر او نزدیک شده، بسیار طلاها جمع کردم و شجاعان روزگار را هلاک نمودم و بسیار ساعد فربه و زیبا را در میدان کشتی گیری پیچیدم و دستهای خضاب کرده شده را پس گردانیدم، اگر روزگار را پوسیدگی ممکن می‌بود هر آینه آن را پوسیده می‌کردم و اگر طرف مقابل من در میدانها یکی می‌شد، هر آینه او را بس بودم. از او نیز روایت کرده‌اند:

القی علیّ الدهر رجلا ویدا والدّهر ما اصلح یوما افسدا

یفسد ما اصلحه الیوم غذا

یعنی: روزگار دست و پای مرا قطع نمود؛ یعنی: قوت بدن را از من گرفت و حال آنکه روزگار اصلاح امری نمی‌کند در روزی که آن امر را در آن روز فاسد و ضایع کرده؛ لیکن اگر امری را امروز اصلاح نماید، فردا لا محاله آن را فاسد خواهد گردانید.

از جمله معتمّین یکی زهیر بن جناب بن عبدالله بن کنانه بن بکر بن عوف بن عذرة بن زید لات بن رفیده بن ثور بن کلب بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن الحاف بن قضاة بن ملک بن عمرو بن مرّة بن زید بن مالک بن حمیر است.

ابو حاتم گفته که: زهیر بن جناب دو بیست و بیست سال عمر نمود و دو بیست مرتبه جنگ کرد، و در میان قومش بزرگ و مطاع بود. چنین گفته‌اند که: در او ده خصلت بود که در احدی از اهل زمانش جمع نشده بودند؛ سید قوم خود و شریف و خطیب و شاعر ایشان بوده، و از جهت بلندی مرتبه در خانه سلاطین فرود می‌آمد و مهمان ایشان

می شد و طبیب قوم خود بود؛ طب در آن زمان شرافت داشته. و مدبر و سواره ایشان بود؛ او را در میانشان خانه‌ای بود؛ از ایشان اعوان و انصار داشت؛ به پسران خود وصیت نموده و گفته که:

سن من بسیار شده و روزگارها دیده‌ام و در کارها تجربه‌ها حاصل نموده‌ام، پس آنچه می‌گویم یاد بگیرید؛ حذر کنید از ضعیف شدن در وقت رو دادن مصایب یعنی: دل‌های خود را قوی بدارید و بپرهیزید از اینکه در وقت نزول حوادث کار را به یکدیگر واگذارید، زیرا که این باعث هم و غم و شماتت دشمن است و موجب گمان بد بردن است به خدا؛ و حذر کنید از اینکه به حوادث پاره‌ای افتراها بگویید و از آنها خواطر جمع و مطمئن شده باشید و بر آنها سخریه و استهزاء نمایید، زیرا که هیچ قوم سخریه بر آنها نکرده مگر اینکه مبتلا گردیدند؛ لیکن به نزول آنها منتظر باشید زیرا که انسان در دار دنیا به منزله نشانه تیری است که تیراندازان حوادث از هر طرف نوبه نوبه به آن می‌اندازند؛ بعضی به آن نمی‌رساند و بعضی دیگر از آن می‌گذراند، و از بعضی به جانب راست یا چپ آن واقع می‌شود؛ آخر الامر ناچار است از اینکه یکی از آنها به آن می‌خورد.

سید مرتضی گفته که: معنی قول زهیر بن جناب که: انسان در دنیا مانند نشانه است تا آخر آن، به خاطر ابن الرومی رسیده، آن را چند بیت درج نموده و بسیار حسن در آن ابیات به کار برده، ابیات این است:

كفي بسراج الشيب في الراس هاديا	لمن قد اضلته المنايا لياليا
امن بعد ابداء المشيب مقاتلي	لرامي المنايا تحسبني راجيا
غدا الدهر يرميني فتدنوا سهامه	لشخصي اخلق ان يصبن سواديا
وكان كرامي الليل يرمي ولا يري	فلما اضاء الشيب شخصي رمانيا

یعنی: سفیدی مویها به سبب پیری، به منزله چراغی است که رهنمائی می‌کند مرگها را بسوی کسی که او را گم کرده بودند؛ آیا مرا چنین گمان می‌کنی که امید نجات دارم از مرگ بعد از آنکه پیری ظاهر نمود به تیرانداز مرگها از من اعضایی را که اگر به آنها

صدمه‌ای برسد، انسان زود می‌میرد، روزگار به من تیر انداخت و تیرهایش به بدنم نزدیک شدند و حال آنکه سزاوارم بود به اینکه آنها بر بدنم برسند، و آن به منزله تیر انداز شب بود که می‌انداخت در حالتی که مرا نمی‌دید زیرا که جوان بودم و موپنهایم مانند شب ظلمانی سیاه بودند؛ شنیدی هر نبود که تیر انداز را بسوی من رهنمایی کند؛ وقتی که شنیدی پیری بدن مرا روشن نمود آنگاه تیر روزگار بر من خورد.

و زهیر بن جناب در عهد کلیب وائل بوده و در میان عرب کسی دلاورتر از او نبود و در نزد ملوک کسی مثل او تقرب نداشته و به جهت حسن تدبیرش او را کاهن می‌گفتند. و اهل قبایل جمع نمی‌شدند مگر بر سر وی و بر سر رزاح بن ربیع، روزی زهیر را بعضی زنان خود پاره‌ای سخنان استماع نمود که زنان را سزاوار نبود که اینگونه سخنان را در نزد شوهرانشان بگویند؛ آنگاه او را از گفتن آن سخنها نهی نمود. آن زن به او گفت: که: ساکت باش و الا با این عمود تو را می‌زنم؛ به خدا سوگند یاد می‌کنم که تو را چنین نمی‌بینم که چیزی بشنوی و آن را بفهمی. در آن حال زهیر این چند بیت را انشا نمود:

الا یا لقوم لا اری النّجم طالعا	ولا الشّمس الاّ حاجبي بیمینی
معزّبتی عند القفا بعمودها	یکون نکیری ان اقول ذرینی
امینا علی سرّ النّساء وربّما	اکون علی الاسرار غیر امین
فللموت خیر من حداج موطّأ	مع الظعن لا یاتی المحلّ لحینی

یعنی: ای قوم آگاه شوید! از حال من ستاره‌ای را در حال طلوعش و همچنین آفتاب را نمی‌بینم، مگر در حالی که ابروی خود را پیش روی چشمم بردارم، زخم در پشت سره با عمود ایستاده مرا منع می‌کند از اینکه به او بگویم که مرا بگذار بر سر زنان امین شوم. یعنی: هر چه می‌خواهند در نزد من بگویند - زیرا که از کثرت پیری نقل سامعه به هر رسانیده‌ام؛ هر چه که بگویند نخواهم شنید کم می‌شود که بر اسرار امین نباشم؛ مرگ برای من بهتر است از اینکه با زنان در کجاوه بنشینم و سفر کنم و زمان مرگ من طوی کشیده و نمی‌رسد.

و قائل این ابیات هم او است:

ابني ان اهلك فقد اورثتكم مجداً بنیّه
 وترکتکم ابناء سادات زنادکم ورثه
 من کلّ ما نال الفتى قد نلته الا التّحيّة
 ولقد رحلت البازل الكوماء ليس لها وثیّه
 وخطبت خطبة حازم غير الضّعيف ولا العیّیه
 والموت خير للفتى فليهلكن وبه بقیه
 من ان يرى الشيخ البجال قد يهادى بالعشيّه

یعنی: ای پسرهای من! اگر مرگ مرا دریابد مخزون و اندوهگین نشوید و از عاقبت
 دار خود نترسید، زیرا که به شما بزرگی به ابناء محکم را میراث گذاشته‌ام، و شما را در
 حالی می‌گذارم که بزرگ زاده‌اید و به مطالب خود رسیده‌اید، و رسیدم به هر چه که
 جوان در مدّت عمرش به آنها می‌رسد، مگر دوام عمر و زندگی در دنیا سلطنت، و آن
 میسر نمیشد؛ و شتر بزرگ کوهان را باز کردم در حالی که جل نداشت و خطبه‌ای خواندم
 مانند خطبه خواندن کسی که این را محکم می‌کند و در سخن گفتن ضعیف و عاجز
 نمی‌شود، و مرگ برای جوان بهتر است از اینکه شیخ عظیم الشان را در حالی ببیند که
 از کثرت ضعف و ناتوانی در وقت شبانگاه به مردم تکیه نموده راه می‌رود؛ پس آن
 جوان بمیرد در حالتی که از قوّت و توانایی بقیّه‌ای در او هست.

و این دو بیت را نیز او گفته:

ليت شعري والدهر ذو حدثان ايّ حين منيتي تلقاني
 اسباب على الفراش خفاة ام بكفي مفتح حرّان

یعنی: کاش می‌دانستم و حال آنکه روزگار را حادثه بسیار است که کدام وقت مرگم
 به من ملاقات می‌کند. آیا ملاقات آن در وقتی است که در میان رختخواب از حرکت
 مانم و ضعیف شوم یا اینکه در دست اندوهگین و سوخته دلی است که خویش او را
 داشته باشم و او از من قصاص نماید.

سید مرتضی علیه السلام گفته که: زهیر دویست سال از عمرش گذشته این بیت را انشا نموده:

لقد عمرت حتّى ما ابالي احتفي في صباحي او مسائي
 وحق لمن اتت ماتان عاماً عليه ان يمل من الثواء

یعنی: بسیار عمر نمودم به حدی که باک ندارم از اینکه مرگ مرا در صبحگاه دریابد یا در شبانگاه، سزاوار است بر کسی دو بیست سال عمر نماید اینکه از زندگی تنگ و خسته گردد.

از زهیر بن جناب این دو بیت نیز روایت شده:

اذا ما شئت ان تسليّ خليلا فاكثر دونه عدد الليالي
فاسلي حبيبك مثل ناي ولا بلي جديدك كابتدال

یعنی: وقتی که اراده تسلی دادن نمودی به دوست خود آنگاه آمدن را به نزد او در شبها بسیار بکن؛ پس جدایی و دوری تو از دوست او را تسلی خاطر نمی شود و روی تو را هیچ چیز مانند ابتدال کهنه نمی کند. یعنی: بسیار آمد و رفت به نزد دوست هر چند که او را تسلی خاطر است لیکن تو را ذلت.

از جمله معتمّین یکی ذو الاصبع عدوانی است، نامش حرثان بن محرث بن حارث بن ربیعة بن وهب بن ثعلبة بن ظرب بن عمرو بن عتاب بن یشکر بن عدوان است؛ نام عدوان هم حارث بن عمرو بن قیس بن عیلان بن مضر است؛ نامیدن حارث به عدوان از این راه است که او بر برادرش فهم نام تعدی نمود و او را کشت. بعضی گفته: چشمه‌هایش را در آورد، و بعضی گفته که: نام ذو الاصبع محرث بن حرثان است. بعضی گفته که: حرثان بن حویرث است، بعضی دیگر حرثان بن حارثه گفته، و کنیه اش ابا عدوان است. و سبب ملقب بودنش به ذی الاصبع آن است که: ماری اصبع او را - یعنی انگشت او را - گزید انگشتش شل گردید؛ پس از آن به این لقب ملقب گردید.

چنین گفته می شود که: صد و هفتاد سال عمر نمود، ابو حاتم گفته است که: او سیصد سال عمر نمود و از جمله حکام عرب بوده است، و جاحظ گفته که: دندانهای ثنایای وی افتاده بوده است و از او این چند بیت را روایت کرده:

لا یبعدن عهد الشباب ولا لذاته ونباته النضر
لولا اولئك ما حفلت متی عولیت فی حرجی الی قبری
هزئت اثیلة ان رات هر می وان انحنی لتقادم ظهري

یعنی: جوانی و لذتها و نباتات تر و تازه آن از من دور نشود؛ اگر اینها نمی‌بودند هر آینه در مجلسی و محفلی با کسی جمع نمی‌شدم؛ وقتی که در تابوت بلند کرده شده بسوی قبرم بردند، هر آینه در آن حال ائبله پیری و خم شدن پشت مرا به سبب طول عمر مشاهده کرده؛ به استهزا و سخریه آغاز خواهد نمود.

ذی الاصبیح چهار دختر داشت؛ شوهر کردن را به ایشان عرض نمود، ایشان ابا و امتناع نمودند، گفتند که: خدمت تو را کردن در نزد ما از همه چیز دوست‌تر است؛ بعد از آن روز پدرشان از جایی به ایشان نگاه می‌کرد که ایشان او را نمی‌دیدند؛ آنگاه گفتند که: هر یکی از ما چند بیت بگوید و آنچه که از امر شوهر کردن در دل دارد در آن ابیات درج نماید آنگاه بزرگشان گفت:

الا هل اراها ليلة وضجيعها اشم كنصل السيف غير مهتد
 عليم بادواء النساء واصله اذا ما انتهى من سر اهلي ومحتدي

یعنی: آیا می‌بینم شبی را که هم‌خوابه‌ام در آن شب کسی باشد که سر بینی وی بلند است یا اینکه شأنش از ارتکاب امور رذیله بلند است، و خود او در گذرانیدن کارها مانند شمشیر هندی است یا عین آن است و به دردهای زنان - یعنی: به حاجتهای ایشان - دانا و بینا است، و اصل و نسبش در وقتی که نسبت داده می‌شود از نجیب‌ترین اصل من است یعنی: با من قرابت و خویشی دارد.

آنگاه آن خواهرانش به او گفتند که: تو کسی را می‌خواهی که از خویشان تست و او را شناخته در نظر گرفته‌ای، بعد از آن دوّمین ایشان گفت:

الا ليت زوجي من اناس اولى عدى حديث الشباب طيب الثوب والعطر
 لصوق باكباء النساء كانه خليفة جان لا ينام على وتر

یعنی: آرزو دارم که شوهر برای من از قبیله‌ای باشد که دشمن داشته باشند زیرا که مرد بی دشمن از ارذل و بیکاره است، و او جوانی باشد تازه و لباس پاکیزه‌ای داشته باشد و عطروى پاکیزه، در وقت هم‌خوابگی با زنان مانند ما به ایشان بپیچد بطوری که در روی فرش نخواستد بلکه از شدت محبتش در آغوش زنان قرار گیرد.

و بعضی در جای علی و تر علی هجر روایت کرده یعنی: محبتش نسبت به زنان باید به مرتبه‌ای شدت داشته باشد در حال هجرت از ایشان باید که خوابش نبرد آنگاه ایشان گفتند که: تو کسی را می‌خواهی که از خویشان تو نیست.

بعد از آن سوّمین از ایشان گفت:

الا لیته یكی الحجال ندیه له جفنة تشقی بها المعز والجزر
له حکمات الدهر من غیر کبرة تشین فلا فان ولا ضرع غمر

یعنی: آرزو دارم که شوهر برای من کسی باشد که مجلس بیاراید، و ظرفی را که در ضیافت و مهمانی استعمال می‌کنند، پر از گوشت بزغاله و شتر نماید؛ و تجربه‌های روزگار بدون اینکه به کبر سن برسد، برای او حاصل شده باشد؛ پس او نه پیر مرد فانی باشد و نه جوان عاجز بی تجربه.

آنگاه خواهرانش به او گفتند که: تو مرد بزرگ و نجیب می‌خواهی. بعد از آن به چهارمین گفتند که: تو هم بگو چنان که ما گفتیم. گفت: من چیزی نمی‌گویم. گفتند: ای دشمن خدا! دانستی آنچه که در دل‌های ما بود، و اعلام نمی‌کنی به ما چیزی را که در دل تست. گفت: این قدر بدانید که شوهری، از چوب بهتر است از بی شوهری و این سخن در مابین خلائق گردید، مثل شد.

بعد از آن پدر ایشان هر چهارشان را به شوهر داد، یک سال بعد از این نزد دختر بزرگش آمد گفت: ای دختر من! شوهر را چگونه می‌بینی؟ گفت: بهترین شوهری است که حلیله خود را عزیز می‌دارد و حاجت حاجتمندان را بر می‌آورد. باز پرسید که: مال شما چگونه مال است؟ گفت: بهترین مالها است که شتر باشد، کم کم شیر آنها را می‌آشامیم، و گوشت آنها را می‌خوریم و آنها را سوار می‌شویم. او گفت: ای دختر من! شوهرت کریم است و مالت بسیار.

بعد از آن نزد دوّمین‌شان آمد و گفت که: شوهر تو چگونه است؟ گفت: بهترین شوهری است، که اهل خود را عزیز می‌دارد و به ایشان نفعی می‌دهد، و احسان را که می‌کند فراموش می‌نماید. گفت که: مال شما چگونه مال است؟ گفت: ماده گاو که به

در خانه ما الفت دارند از چراگاه به درون می آیند، و ظرف را پر از شیر، و خبیگ را پر از روغن می کنند، و با زنان زن هستند؛ آنگاه پدرش به او گفت که: در نزد شوهرت محبوب و نیک بخت و خوشحال شده.

بعد از آن نزد سوّمین آمد و گفت: ای دختر من! شوهرت چه حال دارد؟ گفت: نه سخی است به حدّ اسراف، و نه بخیل است در مرتبه ثنات. گفت: مال شما چه صنف مال است؟ گفت: چند رأس بزغاله؛ گفت: آنها چه قدرند؟ گفت: در وقت ولادت آنها، برای نان خورش ما کفایت بکنند. آنگاه پدرش گفت که: این قدر بسیار نیست بلکه به قدر کفایت است.

بعد از آن نزد دختر کوچکش آمد و گفت: ای دختر من! شوهر تو چگونه است؟ گفت: بدترین شوهری است که نفس خود عزیز می دارد، و زنش را خوار و خفیف می پندارد. گفت: مال شما چگونه مال است؟ گفت: بدترین اموال. گفت که: از کدام صنف است؟ گفت: پاره ای گوسفندان است بزرگ شکمند که سیر نمی شوند، و شنه اند که هرگز سیراب نمی شوند، و گوشهای کر دارند که نمی شنوند، اگر یکی از آنها در وقت گذشتن از پل لغزش خورده، توی آب افتد، ما بقی آنها هم به آن تبعیت کرده می افتند. این کلام اشاره به این است که گوسفند به بلاد و عدم ادراک موصوف است، چنان که در السنه و افواه مشهور است. آنگاه پدرش گفت که: من به مردی می مانم که متاعش متبعض شده باشد؛ یعنی: بعضی از آن تلف شده و بعضی باقی مانده، وجه شباهت او به آن مرد از این راه است که بعضی از دخترانش خوش گذران بوده و بعضی دیگر بد گذران.

ابو الحسین محمد کاتب به ما خبر داد گفت که: ابن درید به ما خبر داد گفت که: خبر داد به ما ابو حاتم از ابو عبیده، او از یونس و ابن درید، گفت که: با من خبر داد عکلی از ابن خالد، او از هیثم بن عدی، او از مسعر بن کدام، او گفت که: سعید بن خالد جدلی به ما خبر داد گفت: در وقتی که عبد الملک بن مروان بعد از کشتن مصعب به کوفه آمد، مردم را خواند که هر کس حصّه خود را از مال غنیمت ببرد. آنگاه ما نزد وی آمدیم،

او گفت که: این جماعت کیانند؟ گفتیم: طایفه جدیله، گفت: جدیله عدوان را می‌گویید؟ گفتیم: بلی، پس به این بیتها متمثل گردید:

غدیر الحی من عدوان كانوا حیة الارض بغی بعضهم بعضا فلم یرعوا علی بعض
ومنهم كانت السادات والموفون بالفرض ومنهم حکم یقضي فلا ینقض ما یتقضي
ومنهم من یحیل الناس بالسنة والفرض

یعنی: غدیر حیی از قبیله عدوان مانند مار زمین بودند، بعضی از ایشان بر بعضی دیگر ظلم و تعدی نمود؛ پس او را مراعات نکرد و از قبیله عدوان بود. بزرگان و وفادار کنندگان به عهد و پیمان؛ و از ایشان حکم کننده هست که حکم می‌کند و حکم‌ش شکسته نمی‌شود؛ و از ایشان است کسی که مردم را به واجبات و سنن حواله می‌کند. بعد از آن عبد الملک بر مرد بزرگ و نامداری از ما که او را پیش انداخته بودیم خطاب نموده، گفت: کدامین از شما این شعر را گفته؟ او گفت: نمی‌دانم، من از پشت سر آن مرد جواب دادم که: ذوالاصبع گفته، او مرا گذاشت به آن مرد بزرگ متوجه گردید و گفت: که نام ذوالاصبع چه بود؟ گفت: نمی‌دانم. باز من از پشت سرش جواب دادم که: نام وی حرثان بوده. او باز مرا گذاشت به او متوجه شد و گفت که: چرا به ذوالاصبع ملقب شده؟ گفت: نمی‌دانم، آنگاه باز من از پشت سرش گفتم که: انگشت او را مار گزید، از این جهت به دین لقب ملقب گردید. باز مرا ترک نموده، از او پرسید که: او از کدامین طایفه شما بوده؟ گفت نمی‌دانم، باز من از پشت سرش جواب دادم که از طایفه بنی ناج بوده. آنگاه از او پرسید که: حصه‌ای که از این مال به تو داده چه قدر است؟ گفت: هفتصد درهم، بعد از آن به من متوجه گردید، گفت که: عطایی که به تو کرده‌ام چه قدر است! گفتم: چهار صد درهم، آنگاه به کسی از منسوبان خود گفتم که: یا بنی الزعیزعه! سیصد درهم از حصه او کم کن، بر حصه این بینوا. پس از آن جا برگشتم در حالی که عطای من هفتصد بود و عطای وی چهار صد.

در روایت دیگر هست اینکه: عبد الملک از آن مرد بزرگ پرسید که: ذوالاصبع از کدامین طایفه شما بوده؟ او گفت: نمی‌دانم، ناگاه من از پشت سرش گفتم: از طایفه بنی

ناج که شاعر در خصوص ایشان گفته:

وَأَمَّا بَنُو نَاجٍ فَلَا تَذْكُرْهُمْ
إِذَا قُلْتَ مَعْرُوفًا لِتُصَلِّحَ بَيْنَهُمْ
كَظَهَرَ الْعَوْدُ جَبَّ سَنَامِهِ
وَلَا تَتَّبِعَنَّ عَيْنِيكَ مِنْ كَانِ هَالِكَا
يَقُولُ وَهَيْبٌ لَا إِسْلَامَ ذَلِكَا فَاضْحَى
تَحْمُومٍ عَلَيْهِ الطَّيْرُ أَحَدَبٌ بَارِكَاً

یعنی: نام قبیله بنی ناج را نبرید و از ایشان اعراض کنید، و التفات نکنید از ایشان به کسی که کشته می شود؛ زیرا که هر وقت که سخنان صلح آمیز می گنتم برای اینکه مابین ایشان را اصلاح نمایم. آنگاه و هیب می گنت که: سخنان ذلت آمیز تو را بر خود لازم نمی کنم. یعنی: اگر سخن تو را قبول نمایم، دلیل خواهم شد. پس آن قدر زمانی نگذشت که وهیب مانند پشت اشتر مسنی گردید که کوهانش بلند شده و مرغان در اطراف آن برای خوردن گوشتش می گردند؛ در حالی که پشتش خم گشته در جایگاهش خوابانیده شده باشد، یعنی: بعد از زمان کمی وهیب در معرکه قتال کشته شد و در میان میدان مانند اشتر مسنی افتاده گردید.

بعضی به من چنین روایت کرده اند که این ابیات را ذو الاصبغ انشا نموده، و از ابیات مشهوره ذو الاصبغ این دو بیت است:

وَإِذَا مَا لَمْ يَلْمَسْ يَنْفُذْ
وَأَهْدِنَا سَبِيلَ الْحَمِيمِ
وَإِذَا مَا لَمْ يَلْمَسْ يَنْفُذْ
وَأَهْدِنَا سَبِيلَ الْحَمِيمِ

یعنی: از آن طایفه در پیش روی کسی که با من حسد و عداوت دارد و تبسم می کنم و می خندم به حدی که دندان بزرگ ظاهر می شود. یعنی: به شدت می خندم و سخنان برم و اصلاح نما به او می گویم؛ اگر بر باطن امر من که از او مخفی و پنهان داشته ام مطلع گردد، هر آینه از بیم و اضطراب نمی خوابد؛ زیرا که بعد از اطلاع بر باطن من می داند که نادبیری که به ناب از آن تعبیر می شود؛ برای هلاکت او نموده ام محکم است هرگز خطا نخواهد شد.

و این دو بیت نیز از اشعار او است:

إِذَا مَا لَمْ يَلْمَسْ يَنْفُذْ
وَأَهْدِنَا سَبِيلَ الْحَمِيمِ
إِذَا مَا لَمْ يَلْمَسْ يَنْفُذْ
وَأَهْدِنَا سَبِيلَ الْحَمِيمِ

شراشرد انساخ باخرینا
سلیق الشامتون کما لقینا

إذا ما الدهر جرّ علی اناس
فقل للشّامتين بنا افيقوا

یعنی: وقتی که روزگار سنگینه‌های خود را بر پشت‌های اهل قبیله داد. یعنی: ایشان را به حوادث مبتلا گردانید آنگاه همه خلائق را در آن ابتلا یکسان خواهد نمود. پس بگو به شماتت کنندگان ما که: بگو بهوش بیاید. یعنی: از خواب غفلت بیدار شوید، بزودی حوادث روزگار به شماتت کنندگان هم می‌رسد چنان که به ما رسید.

و این دو بیت نیز از اشعار او است:

ذهب الّذین اذا راونی مقبلا هَشَّوا الیّ ورحَّبوا بالمقب
وهم الّذین اذا حملت حمالة ولقیتهم فکاننی لم احمَل

یعنی: کسانی که در وقت رفتن من به نزد ایشان شاد و خوشحال می‌شدند و مرحبا می‌گفتند، همه رفتند و منترض گردیدند؛ ایشان چنان بودند که هر وقتی ضرری یادیده‌ای را متحمل می‌شدم و به ایشان ملاقات می‌کردم آنگاه گویا خود را چنان می‌دیدم که اصلاً ضرری بر من نرسیده؛ زیرا صله‌ای و عطیه‌ای از ایشان به من می‌رسید که تلافی آن ضرر به من می‌نمود. یا اینکه از جهت حسن سلوک و رفتار ایشان که با من می‌نمودند، همه غرامتها را فراموش می‌کردم.

از جمله او این ابیات است که مشهوراند:

لی ابن عمّ علی ما کان من خلق مختلفان فاقلیه ویقلینی
ازری بنا اننا شالت نعامتنا فخالنی دونه و خلته دونی
لاه بن عمّک لا افضلت فی نسب عنیّ ولا انت دیّانی فتخزونی
انی لعمرک ما بای بذی غلق عن الصّدیق ولا خیری بمنون
ولا لسانی علی الادنی بمنطلق بالفاحشات ولا اغضی علی الهون
ماذا علیّ وان کنتم ذوی رحمی الا احببکم ان لم تحببونی
یا عمرو! ان لا تدع شتمی ومنقصتی اضربک حیث تقول الهامة اسقونی
وانتم معشر زید علی مائة فاجعوا امرکم طراً فکیدونی
لا یخرج العسر منی غیر مأبیه ولا الین لمن لا یبتغی لینی

یعنی: مرا پسر عمی هست که به سبب طبیعت‌های بدی که دارد، با هم مخالفت

دارم؟ من او را دشمن می‌دارم و او مرا به مصیبت دچار نمود اینکه همدیگر تقریب کردیم، پس او مرا از خود جدا خیال کرد و من او را؛ مر خدا را به او پسر عم تو که من باشم تو از جهت نسب بر من فضیلتی نداری، و تو حاکم و قاهر بر من نیستی تا اینکه مرا دلیل ندایی. سوگند به عمر تو یاد می‌کنم هر آینه به سبب کسی که سینه تنگ و خلق بدی دارد، از دوست خود به او امتناع ندارم، و در نفع دادن منت نمی‌گذارم، و زبانم دشنام بر فرومایگان نمی‌دهد، و از خوار شدن هم چشم نمی‌پوشم؛ یعنی: اگر کسی مرا سزا کند، از او در نمی‌گذرم؛ چه ضرر دارد بر من هر چند که صاحب رحم و خویش همدست؛ اینکه شما را دوست ندارم اگر مرا دوست ندارید؛ ای عمرو! اگر دشنام دادن را بدگویی نمودن را نسبت به من ترک نکنی، هر آینه ضربتی بر سرت می‌زنم به طرزیکه بشوید می‌شوی و آب می‌خواهی. شما جماعتی هستید از صد نفر بیشتر، اسباب خود را مهیا کنید و با من بجنگید. قهر و درشتی کردن با من نمی‌افزاید بر من مگر ابا و امتناع را، من می‌و ملایمت نمی‌کنم با کسی که طالب نرمی من نیست.

از جمله معمرین معدی کرب حمیری است، و او از آل رعین بود؛ ابن سلام گفته که: معدی کرب در حالی که عمرش طولانی شده بود این دو بیت را گفته:

ارانی کلما افنیت یوما اتانی بـعـده یوم جدید
 یعود ضیاؤه فی کل فجر ویابی لی شبابی لا یعود

یعنی: خود را چنان می‌بینم که هر روزی را که بر سر می‌برم، روز تازه‌ای بعد از آن به من می‌آید؛ روشنایی آن در هر صبحگاه عود می‌کند لیکن جوانی من ابا دارد از اینکه به من عود نماید.

از جمله معمرین ربیع بن ضبع فزاری است، چنین گفته می‌شود که: تا زمان بنی امیه مانده بود، روایت کرده‌اند که بر مجلس عبد الملک بن مروان داخل شد آنگاه به او گفت: «یا ربیع! از طول عمر خود از حوادث گذشته که دیده‌ای به من خبر ده، حدیث را به طریقی که در روایت صدوق علیه السلام گذشت به آخر رسانیده؛ لیکن در این روایت افزوده است این را که: عبد الملک به او گفت که: تو را خوشحال نموده بختی که لغزش

نمی خورد، و عطایی که به سرعت به تو می رسد، و ظرفی بزرگ و کلفتی که طعام ضیافت در آن می گذاری.

بعد از آن سید مرتضی گفته که: اگر این خبر صحت داشته باشد، باید که سؤال عبد الملک از ربیع در ایام معاویه بوده باشد، نه در زمان خلافت خود، زیرا که در این خبر چنین مذکور است که ربیع گفت: در اسلام شصت سال عمر نمودم، و حال آنکه اول خلافت عبد الملک در سال شصت و پنج از هجرت گذشته بود؛ پس اگر آن خبر به درجه صحت برسد باید که بدین نهج باشد که ذکر کردیم.

و روایت شده است که ربیع ایام معاویه را دریافت؛ پس سؤال عبد الملک از او و در آن ایام اتفاق افتاده؛ چنین گفته می شود که وقتی که دویست سال از عمر ربیع گذشت، آنگاه این ابیات را سنجید:

الا بَلَغَ بَنِيَّ بَنِي رُبَيْعٍ	فاشزار البنين لكم فداء
باني قد كبرت ودق عظمي	فلا تشغلکم عني النساء
وان كنانني لنساء صدق	ومما آلی بني ولا اساءوا
اذا كان الشتاء فادفئوني	فان الشيخ يهدمه الشتاء
وأما حين يذهب كل قر	فسربال خفيف او رداء
اذا عاش الفتي مأتين عاما	فقد ذهب اللذائة والفتاء

یعنی: پسران مرا بگویید، پسران بد شما را فدا باد که به حد کبر سن و پیری رسیده، استخوانم نازک و سست گردیده؛ به زنان خودتان مشغول گردیده، از من غافل نشوید؛ بدرستی که همسرهای من زنان راستگو و وفادار هستند، و پسرانم هم نسبت به من تقصیر و بدی نکرده اند؛ وقتی که موسم زمستان در رسید، آنگاه مرا لباس بپوشید زیرا که زمستان پیر را فانی و منهدم گرداند؛ در وقتی که همه سرماها در روند آنگاه پیراهن سبکی یا ردایی به من کنایت می کند؛ زمانی که مرد دویست سال عمر نمود آنگاه جوانی و ادراک لذت از او زایل گردد.

وقتی که به سنّ دویست و چهل سالگی رسید، به این ابیات مترنم گردید:

اصبح عني الشباب قد حسرا	ان بان عني فقد ثوى عصرا
ودّعنا قبل ان نودّعه	لما قضى من جماعنا وطرا
ها انا ذا أمل الخلود وقد	ادرك سني ومولدي حجرا
ابا امرء القيس هل سمعت به	هيهات هيهات طال ذا عمرا
اصبحت لا احمل السلاح ولا	املك راس البعير ان نفرا
والذئب اخشاه ان مررت به	وحدي واخشى الرّياح والمطرا
من بعد ما قوّة انوء بها	اصبحت شيخا اعاج الكبرا

یعنی: لباس جوانی از بر من کنده شد؛ اگر جوانی از من جدا گردید، باکی به این نیست، زیرا که روزگارها با من بود؛ وقتی که از ما حاجت خود را به جا آورد، آنگاه با ما وداع نمود، پیش از آنکه ما آن را وداع کنیم؛ آگاه شوید من کسی هستم که آرزو می‌کنم که در دنیا همیشه بمانم و حال آنکه سنّ ولادت من حجر را که پدر امرء القیس بود دریافته؛ آیا اینگونه طول عمر را شنیده‌ای؟ دور است اینکه آن را شنیده باشی؛ زیرا که این عمر بسیار طولانی است؛ از کثرت سن و شدت ناتوانی، قدرت برداشتن اسباب جنگ ندارم، و سر شتر را اگر بخواهد که بگریزد نمی‌توانم نگه بدارم؛ اگر بر گرگ تنها دچار شوم می‌ترسم، از باد و باران هم بیم دارم؛ بعد از آنکه قوتی داشتم که با آن از جا برمی‌خاستم و حرکت می‌کردم، گردیدم پیری که به تعب و مشقت کبر سن مشغول گردیدم.

و از جمله معمرین ابو طمحان قینی است، نامش حنظلة بن شرقی و اصلش از اولاد ننانة بن قین است. ابو حاتم گفته که: ابو طمحان دویست سال عمر نموده، در خصوص طول عمرش گفته:

حنتني حانبات الدهر حتى	كأنني خاتل يدنو لصيد
قصير الخطو يحسب من راني	ولست مقيّداً اني بقيد

یعنی: حوادث روزگار، قامت من را خم نمود به طرزى که مانند کسی شدم که

در کمینگاه شکار، قد خود را خم کرده؛ گاه‌های خورده بردارد و بسوی صید رود و مانند کسی گردیدم که شانش کوتاه و حقیر. به روایت دیگر: این است که مانند کسی شدم که گامهای خود را به همدیگر نزدیک می‌گذارد، در وقت راه رفتن هر که می‌بیند چند خیال می‌کند که به زنجیرم کشیده‌اند، و حال آنکه به زنجیر کشیده نشده‌ام.

ابو حاتم سجستانی گفته که: چند نفری از اصحاب ما به من خبر دادند که: ما را یونس بن حبیب شنیدیم در حالی که او این بیت را انشا می‌کرد، و نیز این بیت را از ما شنیدم که انشا نمود:

تقارب خطو رجلك يا دويد وقيدك الزمان بشرّ قيد

یعنی: ای دوید! از شدت پیری و ناتوانی، گامهای پایهایت به همدیگر نزدیک

شده‌اند و زمانه تو را به بدترین قیدها بسته، و نیز ابو طمحان این ابیات را گفته:

وانّي من القوم الذين هم هم اذا مات منهم سيد قام صاحبه

نجوم السماء كلما غاب كوكب بسدا كوكب تاوى اليه كواكب

اضاءت لهم احسابهم ووجوههم دجى الليل حتى نظم الجزع ثاقبه

وما زال منهم حيث كان مسود تسير المنايا حيث سارت كتائبه

یعنی: من از کسانی هستم که ایشان ذی‌شانند؛ یعنی: جلالت قدر و بزرگی مرتبه‌ها

همیشه دارند؛ زیرا که اگر بزرگی از ایشان وفات یابد یکی دیگر از ایشان که مانند اوست

در جای وی قرار می‌گیرد؛ ایشان مانند ستارگان آسمانند که هر وقت ستاره‌ای از ایشان

غایب گردد ستاره دیگر ظاهر می‌شود در حالی که ستارگان او - یعنی: اعوان و انصارش

در اطراف وی جمع می‌شوند؛ آنگاه رویهای و حَسَبِهای ایشان، از نور آن ستاره، هر

روشنایی اخذ می‌کند؛ تاریکی شب تا وقتی است که ستاره ثاقب آن سایر ستاره‌ها را

به اطراف خود جمع نماید؛ همیشه از ایشان مرد بزرگ و جلیل‌القدر هست که به هر چه

لشکر آورد، مرگها برای هلاک نمودن دشمنانش با آن لشکر می‌روند. معنی دو بیت او

شبيه قول اوس بن حجر است:

اذا مقرم منا ذرا حدنا به تخمط فينا ناب آخر مقرم

یعنی: هر وقتی بیفتد دندان بزرگ اشتری از اشتران ما که به جهت توالد و تناسل نگه داشته می شود و آن را اشتر فحله می گویند، آنگاه دندان اشتر دیگر از اشتران مادر رویدن به جوش می آید. یعنی: هر وقتی که بزرگی از ما فوت شود، آنگاه بزرگ دیگر از ما در جای وی می نشیند. و طفیل غنوی را مثل این مضمون به خاطر رسیده و گفته:

کواکب دجن کلما انقضّ کوکب بدا وانجالت عنه الدّجنة کوکب

یعنی: ایشان مانند ستارگانند در وقت تاریکی؛ هر وقتی که ستاره‌ای از آنها غروب شد، آنگاه ستاره‌ای که ابر آن را پوشیده بود، ظاهر گردد. و خزیمی هم این معنی را اخذ کرده و گفته:

اذا قمر منّا تغور او خبا بدا قمر في جانب الافق يلمع

یعنی: هر وقتی که ماهی از ما غروب کند یا پنهان گردد؛ آنگاه ماه دیگر ظاهر گردد؛ در حالی که در سمت افق روشن می شود. و مانند اینها است مضمون این بیت:

خلافة اهل الارض فينا وراثة اذا مات منّا سيّد قام صاحبه

یعنی: خلافت بر اهل زمین در خاندان ما به منزله میراث است؛ هر وقتی که بزرگی از ما وفات نماید، بزرگ دیگر از ما در جای وی قرار گیرد. و مثل اینها است قول شاعر:

اذا سيّد منّا مضى لسبيله اقام عمود الملك اخر سيّد

یعنی: هر وقت که بزرگی که از ما وفات کند، بزرگ دیگر ستون سلطنت را بر پا می دارد. و مزاحم‌ای عقیلی در قول خود به مضمون قول ابی طمحان که بیت: «اضاءت لهم احسابهم ووجوههم» باشد نظر کرده و بهتر از او گفته:

وجوه لو انّ المدلجین اعتشوا بها صدعن الدّجی تری اللیل ینجلی

یعنی: رویهای ایشان به مثابه است که اگر آنان که شبها راه می روند با آنها همراه شوند، هر آینه نور آنها تاریکی شب را پراکنده می کند به حدی که شب بالمرّة زایل می شود. و قول حجة بن مضرّب سعیدی به این مضمون نزدیکی است:

اضاءت لهم احسابهم فتضاءلت لنورهم الشمس المضيئة والبدر

یعنی: قدر و مرتبه آن طایفه به سبب جلالت و هنر در ایشان به حدی روشنایی

و اشتها را به هم رسانید که آفتاب نورانی و ماه هر دو، مقابل نور آنها خوار گردیدند. محمد بن یحیی صولی در معنی بیت ابی طمحان انشاء نموده:

من البیض الوجوه بنی سنان لو انک تستضیء بهم اضاوا
هم حلوا من الشرف المعلی ومن کرم العشیره حیث شآوا
فلو ان السماء دنت لمجد ومکرمه دنت لهم السماء

یعنی: ممدوح از قبیله بنی سنان است که رویهای سفید دارند؛ اگر بخواهی که به سبب ایشان روشن بشوی هر آینه روشن می‌کنند، و در هر مرتبه از مراتب شرافت بلند و نجابت قبیله که خواستند قرار گرفتند؛ اگر از شأن آسمان این می‌شد که نسبت به بزرگی و نجابت کسی فروتنی نماید، هر آینه نسبت به ایشان هم می‌کرد. و نیز ابی طمحان گفته:

اذا کان فی صدر ابن عمک احنة فلا تسترها سوف یبدو دفینها

یعنی: وقتی که در سینه پسر عمّت، حقد و عداوت و حسد تو شد، آنگاه آن را نیفزاید؛ یعنی: به او تعرض نکنی زیرا که باعث زیادتی عداوت او می‌شود؛ به زودی دفینه عداوتش ظاهر گشته زایل خواهد شد، و نیز گفته:

اذا شاء ماعیها استقی من وقیعة کعین العذاب صفوها لم یکدر

یعنی: اگر شبان آنها بخواهد هر آینه آنها را سیراب می‌کند از وقیعه‌ای که مانند چشمه آب گوارا و صاف است که هرگز ناصاف نمی‌شود. وقیعه چاهی است در روی سنگ که برای غسل نمودن و آب خوردن در آن جا فرود آمده می‌شود، و آبی که از توی اینگونه سنگ درآید و به توی دیگری فرورود آن را آب وقیعه گویند.

سید^{علیه السلام} قول ذی الرمه را بر این شاهد آورده:

ونلنا سقاطا من حدیث کانه جنى النخل ممزوجا بماء الوقایع

یعنی: ما ذکر نمودیم پاره‌ای سخنان سقط شده از حکایتی که مانند چیده زنبور است؛ در حالی که با آب وقیعه‌ها مخلوط شده باشد که عبارت باشد از غسل، یعنی: آن حکایت در لطافت و شیرینی مانند غسل بود. آبی را که در روی سنگ جاری می‌شود،

اب حشر می گویند. و آبی را که در میان سنگریزه و ریگ جاری باشد، آب مفاصل می نامند، و کلام ابی ذؤیب را بر این شاهد ذکر کرده اند:

مطافیل ابکار حدیث نتاجها تشاب بماء مثل ماء المفاصل

یعنی: اشتران جوان تازه زاییده چرک می شود بدن آنها به آب گل آلودی که مانند آب مفاصل است.

ابو محلم سعدی گفته که: این چند بیت را ابی طمحان گفته:

بني اذا ما سامك الذلّ قاهر عزيز فبعض الذلّ اتقى واحرز

ولا تحرمّن بعض الامور تعزّزا فقد يورث الذلّ الطويل التعزّز

یعنی: ای پسر من! اگر صاحب قهر و غلبه تو را بر ذلت تکلیف نماید؛ آنگاه بعضی دلتها را که آن نسبت به ما بقی تو را حفظ کننده تر است اختیار کن، و از مباشرت و از نکاب پاره ای کارها از راه عزت پرهیز مکن، زیرا که اظهار عزت باعث ذلت طولانی گردد.

و این دو بیت را به عبدالله بن معاویه جعفری هم نسبت داده اند و از ابی طمحان نیز در این معنی این دو بیت روایت شده:

يا ربّ مظلمة يوماً لطئت بها تمضي على اذا ما غاب انصاري

حتّى اذا ما انجلت غيابتها وثبت فيها وثوب المخدري الضاري

یعنی: ای قوم من! ظلم و ستم بسیار در روزی به من رسید که از شدت و حدت آنها بر زمین چسبیدم؛ یعنی: مانند خاک خوار و ذلیل گردیدم؛ آن ستمها بر من می گذشتند در وقتی که یا و رانم از من غایب بودند؛ وقتی که مدت غیبت ایشان بسر رسید و در نزد من حاضر گردیدند آنگاه برای تلافی آنها از جای خود برجستم مانند جستن شیری که همیشه در خوابگاهش قرار گرفته به شکار کردن عادت داشته باشد.

و از جمله معمرین عبدالمسیح بن بقیله غسانی است. او عبدالمسیح بن عمرو بن مس بن حیّان بن بقیله است، نام بقیله ثعلبه بوده بعضی حارث گفته. و نامیدنش بقیله از این راه است که او روزی دو لباس سبزی پوشید و به میان قومش در آمد، آنگاه ایشان

به او گفتند که: تو به بتیله میمانی، یعنی به عنف سبز شباهت داری.

کلبی و ابو مخنف و غیر ایشان گفته‌اند که: او سیصد و پنجاه سال عمر نمود، زمان اسلام را دریافت و اسلام نیاورد، و در مذهب نصاری باقی ماند.

نقل کرده‌اند که: در وقتی که خالد بن ولید به عزم تسخیر بلده حیره در اطراف آن با لشکر فرود آمدند و آن در پشت کوفه شهری بود قدیم که نعمان بن منذر در آن جا می نشست، و اهل آن هم در آن حال محصور گردیدند؛ آنگاه خالد به ایشان پیغام داد که: مردی را از دانشمندان و بزرگان خود نزد من روانه نمایید ایشان عبدالمسیح بن بتیله را فرستادند؛ وقتی که به نزد خالد رسید گفت: «أَعِمُّ صَبَاحاً أَيُّهَا الْمَلِكُ» یعنی: ای پادشاه! در وقت صبح با نعمت و لذت باشی. خالد گفت: خدای تعالی مرا از این تحیه توبی احتیاج گردانیده، لیکن ای شیخ! به من بگو که ابتدای آمدنت از کجا است؟ گفت: از صلب پدرم، گفت: از کجا بیرون آمدی؟ گفت: از شکم مادرم، گفت: بر چه چیزی تو؟ گفت: بر زمین، گفت: در چه چیزی تو؟ گفت: در لباسهای خود، گفت: آیا تعقل می کنی؟ گفت: بلی، سوگند یاد می کنم هر آینه می بندم، گفت: آیا پسر چندی تو؟ گفت: پسر یک مرد.

آنگاه خالد گفت: من تا حال مانند امروز ندیده بودم، هر چه که از او می پرسم، کلام مرا برخلاف مرادم حمل می کند، جوابی که مطلوب من نیست می گوید. او گفت که: به تو خبر ندادم مگر از چیزی که پرسیدی و هر چه که می خواهی بپرس. خالد گفت: آیا عربید شما یا نبط؟ گفت: عربیم در صورت نبط آمده ایم، و نبطیم در صورت عرب ظاهر شده ایم. او گفت: آیا با من دعوا خواهید کرد یا مصالحه؟ گفت: مصالحه. گفت: پس این حصارها برای چیستند؟ گفت: آنها را برای این ساخته ایم که اگر سنبهی و بی عقلی بر ما هجوم آورد، در آنها خود را نگاه داریم تا وقتی که مرد عاقلی بیاید او را از این عمل بد نهی کند. گفت: چند سال از عمر تو گذشته؟ گفت: سیصد و پنجاه سال. گفت در این مدت چه ها دیده ای؟ گفت: دیده ام که کشتیهای دریا در این سیلگاه بسوی ما آیند، و از اهل حیره زنی را می دیدم که زنبیل بر سر گذاشته و بیشتر از یک گرده نان، توشه

بر نداشتن، از آنجا تا به شام با آن توشه می‌رفت. یعنی: آن بلده به مثابه بزرگ بود که به نزدیکی شام متصل بوده، و الحال آن خراب گردیده؛ دأب و عادت پروردگار در ماده بلاد و عباد بدین نهج است.

راوی گوید: با او سمی بود که در کف دستش می‌گردانید. خالد گفت: این چیست که در کف دست تست تست؟ گفت سم است. گفت: آن را چه می‌کنی؟ گفت: با اهل بلد من موافقت و سلوک خوش کردی؛ آنگاه به خدا حمد می‌کنم، و اگر غیر این را به ایشان سودی، من به ذلت و خواری و بلای ایشان راضی نمی‌شوم. این سم را می‌خورم و از هشتت زندگی راحت می‌شوم، و حال آنکه از عمرم باقی نمانده مگر اندک زمانی.

آنگاه خالد گفت که: آن سم را به من ده، پس آن را گرفت و گفت: بسم الله و بالله رب الارض و السماء الذي لا يضر مع اسمه شيء، بعد از آن آن سم را خورده غشی او را گرفت و چانه خود را زمان طولی به سینه خود گذاشت، بعد از آن عرقی نموده به هوش آمد گویا که از قید رها گردیده.

آنگاه ابن بقیله بسوی قومش برگشت و به ایشان گفت: به پیش شما از نزد شیطانی امدم که سم خورد و به او ضرری نرسانید؛ با این جماعت کاری نکنید تا اینکه شر ایشان را از خود دور نمایید؛ آنگاه به گفته او اطاعت نموده، با ایشان به صد هزار درهم بی‌الحق نمودند. در آن حال ابن بقیله انشا نموده گفت:

ابعد المنذرین اری سواما	تروّح بالخورنق والسّدير
تحاماه فوارس کلّ قوم	مخافة ضیغم عالی الزّئیر
و صرنا بعد هلك ابي قبيس	كمثل الشّاء في اليوم المطير
تقسّمنا القبائل من معدّ	علائية كایسار الجزوز
نؤدّي الخرج بعد خراج كسري	وخرج من قريظة والتّضير
كذلك الدهر دولته سجال	فیوم من مساة او سرور

یعنی: آیا بعد از وفات منذر بن محرق و نعمان بن منذر چهار پا را می‌بینم که به سمت خورنق و سدیر برای چریدن برود، و خورنق قصری است در نزدیکی کوفه که

نعمان بن منذر آن را بنا نموده، و سدیر نام جویی است، بعضی گفته که: آن هم نام قصری است. یعنی: بعد از وفات ایشان چهار پایان را از بیم تاراج دشمنان نمی گذارند که به سمت خورنق و سدیر بروند و این احتمال ضعیف است؛ اظهر آن است که معنی بیت این باشد که: بعد از وفات ایشان، خورنق و سدیر به مثابه‌ای خراب شدند که مأوای شیر و سایر درندگان گردیدند، و از بیم آنها چهار پایان به آن سمت راهی ندارند چنانکه ظاهر معنی بیت ثانی بر این شاهد است، و آن این است که سوارهای هر قوم از بیم شیر بلند صدا، از سمت خورنق و سدیر می پرهیزند؛ و بعد از هلاک شدن ابی قبیس گردیدیم در عاجزی و بی دست پایی مانند گوسفندان روز باران شدیم و قبیله‌هایی که او معدّ بن عدنانند که پدر همه عرب است، ما را در میان خودشان مانند اشتر قماری که ایام جاهلیت در میان عرب مشهور بوده و بعد از آنکه انوشیروان کسری و طایفه قریظه و نظیر از یهودیان خیبر از ما خراج می گرفتند و قسمت کردند، خراج دیگر هم می دهیم. چنین است عادت روزگار یعنی: دولت آن روزی بر نفع انسان است و روز دیگر بر ضررش، و روزی از آن روز شادی است، روز دیگر بد حالی.

چنین گفته می شود: عبدالمسیح وقتی در بلده حیره بنا نمود قصر خود را که معروف است به قصر بنی بقیله آنگاه گفت:

لقد بنیت للحدثان حصنا لو ان المرء تنفعه الحصون
طویل الراس اقعس مشمخراً لانواع الریحاح به حنین

یعنی: بدرستی به جهت حوادث روزگار، قلعه‌ای بنا نمودم اگر مرد را در وقت محاربه حصارها نفع دهند، آن را که بنا کردم بلند بود و سینه و پشت خود را به سمت بادها کرده به آن می وزند.

از جمله ابیات عبدالمسیح بن قبله که از او روایت کرده‌اند این دو بیت است:

والناس ابناء علات فمن علموا ان قد اقل فجفو و محقور
وهم بنون لام ان راوا نشبا فذاك بالغیب محفوظ و مخفور

یعنی: خلائق با یکدیگر برادران پدریند، و مادرانشان از هم جدا هستند، یعنی:

با همدیگر محبت و مودت ندارند؛ پس اگر کسی را ببینند که مالش قلیل شده، آنگاه او را حقیر شمرده، از او جدایی می‌ورزند. و اگر کسی را ببینند که اموال و اراضی دارد، آنگاه با وی، برادر مادری می‌شوند، یعنی: به او محبت و مودت می‌ورزند، و در غیابش با او عهد و پیمان می‌بندند، و او را از چیزهای بد محافظت می‌کنند. و این مضمون به قول اوس بن حجر شبیه است:

بني ام ذي المال الكثير يرونة وان كان عبدا سيّد الامر جحفلا
وهم لقليل المال اولاد علة وان كان محضا في العمومة مخولا

یعنی: کسی که مال بسیار دارد؛ مردم پسران مادر او هستند، یعنی: او را دوست می‌دارند؛ و هر چند که او غلام باشد، ایشان او را سیّد قوم و عظیم ایشان می‌دانند؛ و ایشان نسبت به کسی که مال کمی دارد، برادران پدریند، یعنی: محبت به او ندارند، هر چند که از جهت عموهای خالص و خالوهای نجیب داشته باشد.

چنین مذکور شده است که: از بعضی مشایخ اهل حیره، رفت که در بیرون آن دیری بنا کنند، وقتی که محلّ بنای آن را می‌کند و تلاش در کردن آن می‌نمود؛ ناگاه جایی که مانند خانه بود پیدا شد، به آن جا داخل گردید، مردی را در سر تختی از شیشه به نظر آورد؛ دید که در بالای سرش کتابتی است بدین مضمون که: من عبد المسيح بن بقیله هستم:

حلبت الدهر اشطره حياتي ونلت من المنى بلغ المزيد
وكافحت الامور وكافحتني ولم احفل بمعضلة كؤود
وكدت انال من شرف الثريا ولكن لا سبيل الى الخلود

یعنی: روزگار را مانند اشتر دوشیدم، و نصف زندگی خود را در آن صرف نمودم، و از آرزوها به زیادتى معیشت رسیدم، و با کارها رو به رو شدم، و آنها هم با من روبرو گردیدند مانند رو به رو شدن در مقام قتال؛ با وجود این از امور مشکله مشقت آمیز باک ننمودم؛ نزدیک بود که در بلندی مرتبه به ثریا برسم، لیکن که بسوی مخلّد بودن در دنیا راهی نیست.

و از جمله معترین نابغه جعدی است، نامش قیس بن کعب بن عبدالله بن عامر بن ربیعه بن جعدة بن کعب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه است، و کنیه اش ابولیلی بوده. ابو حاتم سجستانی چنین روایت کرده که: نابغه جعدی بیشتر از نابغه ذبیانی بوده و دلیل بر این، قول نابغه جعدی است که گفته:

تذکرت والذکری تهیج علی الهوی	ومن حاجة المحزون ان يتذکرا
ندامای عند المنذر بن محرق	اری الیوم منهم ظاهر الارض مقفرا
کهول وشبان کان وجوههم	دنایر مما شیف فی ارض قیصرا

یعنی: ایام گذشته را به یاد آوردم، در حالی که یاد آنها محبت مرا به هیجان می آورد، و چیزی که در خزینه خاطر مخزون است، احتیاج دارد به اینکه یاد آورده شود؛ مصاحبان و ندیمان من که در نزد منذر بن محرق بودند، امروز روی زمین را از ایشان خالی می بینم، پاره ای از ایشان پیر بودند و پاره ای دیگر جوان؛ رویهایشان در صافی، و روشنایی مانند اشرفی بودند؛ از خلائق که در ممالک قیصر صفا و جلا به آن داده شده. و این کلام دلالت دارد به اینکه نابغه جعدی یا منذر بن محرق معاصره بوده.

از خارج معلوم است که نابغه ذبیانی با نعمان بن منذر بن محرق نبوده است. چنین گفته شده که: سی سال بر نابغه جعدی گذشت، در آن مدت او هرگز سخن نگفت، بعد از آن به شعر تکلم نمود، و در حالی که صد و بیست سال عمر نموده بود، در اصفهان و فات کرد و دیوان اشعارش در آن جا بود، و این ابیات را او گفته:

فمن يك سائلا عني فاني	من الفتيان ايام الخنان
مضت مائة لعام ولدت فيه	وعشر بعد ذاك وحجتان
فابق الدهر والايام مني	كما ابقى من السيف اليماني
تفلل وهو ماثور جراز	اذا جمعت بقائمة اليدان

یعنی: هر که از احوال من پرسد، بداند که من از جوانان ایام خنان هستم، که آنها ایامی می بودند در میان عرب که در آنها ناخوشی در بینی و حلقوم ایشان به هیجان آمد. صد سال از ولادتم گذشته، و ده سال با دو سال دیگر به آن علاوه گردیده، که همه

ان صد و دوازده سال باشد؛ و روزگار هر چند که مرا پیر نمود، لیکن از قوت و توانایی من بقیه‌ای باقی گذاشت. چنان که از شمشیر یمنی زنگ گرفته، بقیه را از جوهرش باقی می‌گذارد که اگر داروی صتیل بر آن ریخته، زنگش زدوده شود؛ هر آینه جوهر ظاهر شود در حالتی که برنده است؛ اگر دستها با قائمه آن جمع شوند، یعنی از قبضه‌اش بگیرند و به کارش برند.

و نیز در خصوص طول عمر خود گفته:

لبست اناسا فافنیتهم وافنیت بعد اناس اناسا
ثلاثة اهلین افنیتهم وکان الاله هو المستاسا

یعنی: با جماعتی مخالطه نمودم و ایشان را فانی گردانیدم؛ بعد از جماعتی جماعت دیگر را، پس سه طایفه را منقرض و فانی نمودم، و عوض ایشان را از خدای تعالی درخواست باید کرد، زیرا که او است کسی که عوض همه چیز تلف شده از او خواسته می‌شود.

و از هشام بن محمد بن کلبی چنین روایت شده که: نابغه جعدی، صد و هشتاد سال عمر نمود. و ابن دُرَیْد از ابی حاتم در مقام دیگر نقل کرده که: نابغه جعدی دویست سال عمر نمود و اسلام را دریافت، و این چند بیت به او اسناد داده شده:

قالت امامة کم عمّرت زمانة وذبحت من عتر علی الاوثان
ولقد شهدت عکاظ قبل محلّها فیها وکنت اعدّ مل فتیان
والمندر بن محرّق فی ملکه وشهدت یوم هجائن النعمان
وعمّرت حتّی جاء احمد بالهدی وقوارع تتلی من القرآن
ولبت بالاسلام ثوبا واسعا من سیب لا حرم ولا منان

یعنی: امامه از من پرسید که چقدر زمان نمودی، و چند گوسفند را در قربانی بتها سر بریدی؟ در جوابش گفتم که: بر عکاظ حاضر شدم پیش از رسیدن موسم اجتماع مردم در آن، در حالی که از جمله جوانان شمرده می‌شدم؛ و در حالی که مندر ابن محرّق را در سلطنت خود دیدم. عکاظه نام بازاری بود در ناحیه مکه در ایام جاهلیت، در هر سال

یک ماه، اعراب در آن جا جمع می شدند، با هم داد و ستد و معامله می کردند، و اشعار می خواندند و فخریه می گفتند. وقتی که دولت اسلام ظهور نمود، منهدم گردید. و در روز هجاین نعمان هم حاضر گردیدم، و زندگی کردم تا اینکه احمد مختار رضی الله عنه به هدایت و رهنمایی خلائق مبعوث گردید، و آیات زجرکننده از قرآن تلاوت کرده شد، و از عطای کسی که نه در وقت سؤال محروم کننده است و نه در وقت عطا منت گذارنده، لباس فراخی از اسلام پوشیدم.

و نیز در خصوص طول عمر خود گفته:

المراء يهوى ان يعيش وطول عيش مایضره يفني بشاشته ويبقى بعد حلو العيش مره
وتتابع الايام حتى لا يری شيئا يسره کم شامت بي ان هلكت وقائل لله دره

یعنی: مرد دوست می دارد که زندگی کند، به طرزی که طول عمر به او ضرری نرساند. آنگاه می بیند که بعد از هر عیشی، شادی و سرور او در رفت و تلخی آن باقی ماند؛ و روزها از پی همدیگر می آیند، به طرزی که او در پنهان نمی بیند چیزی را که او را شاد و خرم نماید؛ اگر هلاک شوم بسیاری هستند که بر هلاکت من شادی می کنند، و بسیاری هستند که مرا مدح و ثنا می گویند.

حکایت شده است که نابغه جعدی فخر می کرد و می گفت: به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرف گردیدم، این بیت را انشا نمودم:

بلغنا السماء مجدنا وجدودنا وانا لنرجو فوق ذلك مظهرا

یعنی: از جهت بزرگی و نیک بختی خود به آسمان رسیدیم، با وجود این باز امید می داریم که به مرتبه ای بالاتر از این برسیم؛ آنگاه آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که: «یا ابا لیلی! مرتبه ای بالاتر از این چیست؟» عرض کردم: یا رسول الله! بهشت است. فرمود: «بلی ان شاء الله.» بعد از آن نیز به آن حضرت انشا نمودم:

فلا خير في حلم اذا لم تكن له بوا در تحمی صفوه ان یکدرا
ولا خير في جهل اذا لم یکن له حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا

یعنی: در حلم خیر نیست. در وقتی که مر آن حلیم را پاره ای چیزها نباشد که

مبادرت و پیشی نمایند، برای اینکه صفای آن را از کدر غضب نگه بدارند؛ و در جهل و درشتی خیری نیست، در وقتی که در نزد جاهل صاحب حلمی نباشد؛ برای اینکه هر وقت که آن جاهل کار بدی را اراده نماید، آن حلیم او را از آن منع نموده باز دارد.

آنگاه آن حضرت علیه السلام فرمود که: «خدا دهن تو را نشکند.» و بعضی روایت کرده که: آن حضرت علیه السلام فرمود که: «دهنت شکسته نشود.»

چنین گفته شده که: نابغه صد و بیست سال عمر نمود؛ در این مدت هیچ یک از دندانهایش نیفتاد، و در روایت دیگر مذکور است که او را در هشتاد سالگی دیدم، در حالی که دندانهای وی از کثرت لطافت و صفا، روشنایی داشتند، و هر وقت که یکی از دندانهای ثنایای وی می افتاد، یکی دیگر از جای وی می روید، او بهترین خلاق بود از جهت دندان.

سید مرتضی رحمته الله علیه گفته که: از جمله چیزهایی که شبیه قول نابغه است در جواب سؤال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت فرمود: «مرتبه بالاتر از این چیست؟» او گفت: بهشت است. حکایتی است که در روایت کرده شده و آن نیست که: اخطل به مجلس عبد الملک داخل گردید که از جحاف سلمی شکایت می نمود و به او انشاء نمود:

لقد اوقع الجحاف بالبشر وقعة الى الله منها المشتكى والمعول
فان لم تغیرها قریش بحلمها یکن من قریش مستأز ومزحل

یعنی: هر آینه جحاف در خصوص بشر حادثه‌ای واقع نمود که از آن حادثه باید به خدا شکایت کرد و به او پناه باید برد؛ پس اگر به حکم کردن در آن حادثه آن را تغییر ندهی، هر آینه از قریش اعراض می‌کنم، و طلب مؤونه و منزل در جای دیگر می‌نمایم. آنگاه عبد الملک گفت: یا بن اللّخنا! یعنی: ای پسر کنیز گندیده، یا اینکه پسر ختنه شده، از قریش به کجا خواهی رفت؟ گفت: به جهنم، او گفت: اگر غیر از این می‌گفتی هر آینه زبان تو را می‌بریدم. پس قول او: به جهنم، تخلص ملیح است به طریق بدیهه‌گویی، چنان که جعدی به گفته خود که گفت: به بهشت، خلاص گردید. اول «سیده جعدی که ابیات گذشته را از آن ذکر کردیم این است:

خليلي غضا ساعة وتهجرا
ولا تسألا إن الحياة قصيرة
وان كان امر لا تطيقان دفعه
الم تعلم ان الملامة نفعها
يهيج اللحاء في الملامة ثم ما
ولو ما على ما احدث الدهر او ذرا
فطيرا الروعات الحوادث او قرا
فلا تجرعا مما قضى الله واصبرا
قليل اذا ما الشيء ولي فادبرا
يقرب منا غير ما كان قدرا

یعنی: ای دو دوست من! ساعتی چشم به هم بگذارید، و مهاجرت کنید، و روزگار را در مقابل آنچه که حادث نموده یا تلف کرده، ملامت نکنید یا ترک ملامت نمایید مساوی است، و نپرسید از سبب کوتاهی زندگی؛ پس از بیمهای حوادث خواهید پیرید و خواهید آرام بگیرید، و اگر حادثه‌ای بر شما رو بدهد که طاقت دفع آن را نداشته باشید، آنگاه از قضای الهی جزع نکنید، و طریقه صبر و تحمل را پیش گیرید. آیا ندانسته‌اید بعد از گذشتن امر، نفع ملامت او کم است، و منازعه را به هیجان می‌آورند؛ لیکن به ما نزدیک نمی‌کند، مگر چیزی را که در روز ازل در حق ما متدّر گردیده. و در همین قصیده نیز گفته:

لوی الله علم الغیب عمّن سواد
وجاهدت حتی ما احسّ ومن معی
ويعلم منه ما مضى وتاخرا
سهيلا اذا ما لاح ثم تغورا

یعنی: خدای تعالی، علم غیب را از همه کس غیر از خود پیچیده و منع کرده، و خودش همه چیزهای گذشته و آینده را می‌داند، و در راه رفتن سعی و تلاش نمودم به حدّی که سهیل را نمی‌دیدم، در وقتی که طلوع نموده، بعد از آن غروب کرده بود. یعنی: طیّ مسافت به حدّی نمودم که به شام رسیدم و در آن جا سهیل دیده نمی‌شود. و در این قصیده نیز گوید:

ونحن اناس لا نعوّد خيلنا
وتنكر يوم الرّوع الوان خيلنا
وليس بمعروف لنا ان نردّها
اذا ما التقينا ان تحيد وتنفرا
من الطعن حتى تحسب الجون اشقرا
صحاحا ولا مستنكرا ان تعقرا

یعنی: ما مردمانیم که اسبان خود را عادت نداده‌ایم به اینکه در حال ملاقات

به دشمن، از جای دشمن ایستاده میل نمایند و دور شوند؛ یعنی: همه اوقات در حربگاه خود دشمن را قصد نموده اسب تاخته ایم، نه اینکه به طریق لعبت و بازی، آنها را در اطراف دشمن به جولان آورده ایم؛ و در روز حرب به سبب زخمهای نیزه که بر بدن اسبهای ما می رسد، رنگ آنها شناخته نمی شود. یعنی خون آلود می شوند، به حدی که سفید رنگ آنها به نظر سرخ می آید؛ و در میان ما دأب و عادت نیست، که آنها را زخم بخورده از حربگاه برگردانیم، و در میان ما خلاف عادت نیست اینکه پایهای آنها در محاربه پی کرده می شوند.

مرزبانی به من خبر داده که: به ما انشا نمود علی بن سلیمان اخنش، او گفته که: احمد بن یحیی به ما انشا نمود، او گفته که: محمد بن سلام و غیر او به ما انشا نمودند این چند بیت را و نسبت آنها را به نابغه جعدی داده اند:

تلوم علی هلك البعير ظعینتی	و کنت علی لوم العواذل زاریا
الم تعلمی انی رزیت محاربا	فما لك منه الیوم شیا ولالیا
ومن قبله ما قد رزیت بوحوح	وکان ابن امی والخلیل المصافیا
فتی کملت خیراته غیر انه	جواد فما یبقی من المال باقیا
فتی تمّ فیه ما یسرّ صدیقه	علی انّ فیه ما یسوء الاعادیا
اشمّ طویل السّاعدین سمیدع	اذا لم یرح للمجد اصبح غادیا

یعنی: سفر مرا جهت هلاک شدن اشتر، ملامت و مذمت می کنی، و حال آنکه من ملامت ملامت کنندگان را معیوب می دانم. آیا ندانستی که در محاربه و قتال مصیبتی به من رسید؟ امروز بقیه ای از آن مصیبت نه در تو هست و نه در من؛ و پیشتر از آن به سبب وفات کسی که جلد و چابک بود، مصیبت زده گردیدم. او پسر مادرم یعنی برادرم و دوست خالص و صافی من بود؛ او جوانی بود که خیر و خوبیش به حدّ کمال رسیده بود، مگر اینکه سخاوت و جوانمردی داشت؛ به طرزى که از اموالش چیزی را باقی نمی گذاشت؛ او جوانی بود که خصلتهایی که دوست را با آنها شادان و خندان نمود، در او تمام شده بودند، علاوه بر این در او پاره ای خصلتها بود که دشمنان را بد حال

می نمودند؛ او جوانی بود بلند قد و دراز بازو و سید جلیل القدر، بطوری که اگر در شبانگاه سیادت و بزرگی را نمی دید، لا محاله در صبحگاه به آن می رسید.

و از ابیاتی که به نابغه جعدی نسبت داده شده این دو بیت است:

عقیلیّة او من هلال بن عامر بذی الرّمث من وادی المنار خيامها
اذا ابتسمت فی اللبیت واللّیل دونها اضاء دجی اللّیل البهیم ابتسامها

یعنی: آن محبوبه از طایفه عقلی است یا از قبیله هلال بن عامر است؛ خیمه های وی در ذی رمث است، و آن نام جایی است از وادی منار. اگر در وقت شب تبسم نماید و حال آنکه شب در نزد اوست که عبارت از زلفهایش باشد. آنگاه تبسم او ظلمت شب یکرنگ را زایل نموده، آن را نورانی گرداند؛ و این کنایه است از اینکه دندانهای وی در نهایت صفا و روشنایی است که اگر در شب تار، تبسم نماید و دندانهای آشکار شود، آنگاه روشنایی و صفای آنها تیرگی شب تار را زایل می کند.

و اصمعی از ابی عمرو بن علا نقل نموده که او گفت: از فرزدق بن غالب، حال نابغه جعدی را پرسیدند، گفت که: جعدی مصاحبی بود خوش خلق، و ردایی از خز که به هزار دینار می ارزید نزد او می بود، و سوای آن، لباس های پر قیمتی هم داشت. اصمعی هم گفته: که فرزدق راست گفته است؛ وقتی بود که کلام نابغه آسانتر از آب صافی بود، یعنی: فهمیدنش از خوردن آب صاف آسانتر بود، با وجود این، از سنگ سخت درشت تر بود؛ زیرا که اشعار خود را در باب خیر مانند ثنای الهی و مدایح انبیا و اولیاء علیهم السلام و مرثی ایشان، استعمال نمی کرد، و بعد از آنکه کلام خود را در آنها به کار برد، نرم و ملایم گردید، بعد از آن وفات نمود.

اصمعی بعد از اینها از نابغه، این چند بیت را انشاء نمود:

سما لك همّ ولم تطرب وبت بـb

خطاب بر نفس خود کرده می گوید که: تو را همّ و غمّ شدید بلند گردید؛ با وجود

این اضطراب و سبکی نکردی، و اندوه بعد از اندوهی به تو رسید، و تو تعب و مشقت بکشیدی؛ و سلیمی در پشت سر من گفته است که: سر او را در سفیدی، مانند پیشانی اسب سفیدی که مایل به سیاهی باشد، می بینم؛ آنگاه به او در جواب گفتم که: این از جهت جنگهای مرگ است که با من کرده، پس به سر جای خود برگرد، و تعجب مکن. اصمعی گوید که: نابغه بعد از این ابیات گفته:

اتین علی اخوة سبعة و عدن علی ربی الاقرب
فادخلک الله بررد الجنای جذلان فی مدخل طیب

یعنی: مرگها هفت برادر مرا هلاک نمودند؛ بعد از آن به منزل من که به منزلشان نزدیکتر بود برگشتند. بعد از آن به نفس خود خطاب کرده می گوید که: خدای تعالی تو را بعد از وفات، به مکان خوش و به مقام دلکش داخل گرداند، در حالتی که دلت سرد است، یعنی: آرام گرفته تزلزل و اضطراب نداری در حالتی که فرح و شادی داری؛ پس کلام او نرم و ملایم گردید، زیرا که او معتقد حق بود و اشعار خود را در باب خیر به کار می برد. و اگر این بیت آخری را ابو شمشق می گفت، هر آینه از او خوش آیند نمی شد، زیرا که او معتقد مضمون آن نبود.

اصمعی گوید که: طریقه خوبی شعر آن است که اگر آن را در باب خیر به کار ببری، نرم و ملایم گردد. آیا نمی دانی که حسان بن ثابت در ایام جاهلیت و زمان اسلام در شعر گویی به درجه بلند رسید؟ لیکن چون که اشعار خود را در باب خیر به کار نمی برد، نرم و ملایم نبودند. و قتی که آنها را در خصوص خیر، مانند مرثی پیامبر صلی الله علیه و آله و حمزه و سعتر و غیر اینها به کار برد، آنگاه نرمی و ملایمت به هم رسانیدند.

بعد از اینها سید مرتضی رحمته الله علیه گفته که: اگر کسی می رسد و بگوید که: ذکر حکایات طول عمرها در مقام اثبات و جود قائم علیه السلام چگونه صحیح می باشد، و حال آنکه بسیاری از عامه، اینها را انکار نموده محال می دانند و می گویند که: قدرت بر آنها تعلق نمی گیرد، و پاره ای از ایشان یک درجه از انکار خود تنزل نموده، می گویند که: اینگونه طول عمر هر چند که در تحت قدرت و امکان است، لیکن قطع داریم به اینکه در خارج

موجود نشده است، زیرا که وجود آن خارق عادات است. و وقتی دلیل محکم قائم گردید به اینکه خرق عادت نمی شود، مگر در وقت جدا نمودن حق از باطل، و ثابت کردن صدق ادعای نبوت پیامبری از پیامبران (صلوات الله علیهم اجمعین)، آنگاه دانسته می شود که همه حکایاتی که در خصوص طول عمرها روایت کرده شده، ساخته و باطل است و سزاوار جواب نیستند.

آنگاه در جواب سؤال او گفته می شود که: کسی که طول عمرها به نهج مذکور محال دانسته، و آن را از تحت قدرت و امکان بیرون کرده، فساد قول او ظاهر و آشکار است. زیرا که اگر بداند که حقیقت عمر چیست، و بداند که منتضی طول و کوتاهی آن کدام امری است؟ آنگاه می داند که طول و امتداد آن امری است ممکن، چنان که ما دانسته ایم می گوییم که: حقیقت عمر دوام و استمرار حیات صاحب حیاتی است، که حیات و عدم حیات هر دو نسبت به او جایز و ممکن باشد. اگر خواسته باشی می گویی که: حقیقت عمر عبارت است از: استمرار و امتداد حیات صاحب حیات را هست که متّصف بود.

کسی که زیاده از یک آن حیات ندارد به اینکه او صاحب عمر است به غایت بعید است؛ بلکه ناچاریم از اینکه نوعی را از امتداد و استمرار هر چند که قدر قلیلی باشد در حقیقت آن اعتبار کنیم.

و شرط کردیم که استمرار حیات در ماده کسی باشد که عدم حیات هم مانند حیات، نسبت به وی جایز و ممکن باشد به اینکه استمرار آن سبب متّصف بودن صاحب حیات باشد، به آن از اول امر شقّ ثانی را از تردید داخل شرط نمودن از این راه است، که اگر این را داخل شرط نکنیم، هر آینه لازم می گردد که خدای تعالی با عمر، متّصف نگردد؛ هر چند که حی بودنش استمرار دارد. زیرا که در شقّ اول گفتیم که: باید عدم حیات نسبت به صاحب حیات جایز و ممکن باشد، و آن نسبت به خدای تعالی محال است.

پس از تمهید این مقدمات دانستیم که فعل حیات و ایجاد آن منحصر به خدای

عالی است، و در میان چیزهایی که حیات به آنها محتاج است پاره‌ای چیزها مانند بنیة صاحب حیات و رطوبت بدنش هستند، که ایجاد آنها منحصر به خدای تعالی است داخل نمی‌شود، مگر به تحت قدرت او؛ پس وقتی که خداوند عالم حیات را و چیزها را مانند نبیه و غیر آنکه حیات به آنها محتاج است ایجاد نمود، در حق آنها هم بتا و استمرار جایز و ممکن است. آنگاه فانی و منتفی بودن آنها موقوف است بر اینکه ضد آنها بر محل آنها، طاری و عارض گردد، و حال آنکه قول قویتر این است که حیات را صد نیست.

و بسا جماعتی هستند که: ادعا نموده‌اند که: حیات در فانی بودنش محتاج به عروج فسدش نیست، و اگر حیات را در نفس الامر ضدی باشد، باز به مقصد ما در این باب اخلال نمی‌کند؛ زیرا که اگر خدای تعالی ضد آن را و ضد چیزها را که حیات به آنها محتاج است، ایجاد نماید و بنیة صاحب جان را هم نشکند، هر آینه حیاتش ممتد و مستمر گردد. و اگر فرض کنیم که از شان حیات استمرار و امتداد نیست، باز مقصود ما که امکان طول عمر است، صحیح است. زیرا که خدای تعالی قادر است بر اینکه آنافاناً خود آن را و چیزها را که حیات به آنها احتیاج دارد، ایجاد نماید. پس بنابراین حیات آن ذی حیات مستمر گردد.

و آنچه که به سبب طول زمان و کبر سن عارض می‌شود، مانند پیری و تناقض بنیة انسان را از چیزهایی نیست که لزوم داشته باشند؛ این قدر هست که خدای تعالی عادت را بر این جاری گردانیده که در وقت درازی عمر انسان را پیر و ضعیف بنیه گرداند، و به هیچ وجه از وجوه زمان را در این باب ایجابی و تأثیری نیست، و خداوند عالم هم قادر است بر اینکه ایجاد نکند چیزی را که عادت را بر آن جاری گردانیده.

پس وقتی که این مقدمات ثابت گردید، هر آینه ثابت می‌شود اینکه طول عمر امری است ممکن و غیر محال، و کسی که آن را محال می‌داند از این راه است که اعتقاد چنان نموده که: استمرار حیات ذی حیات واجب است که از طبیعت و قوت وی ناشی گردد، و آنها را هم نسبت به ماده هر کسی حدی و غایتی هست که از آن حد نمی‌گذرند؛ وقتی

که به آن حدّ منتهی گردیدند، منتقطع می‌شوند، و محال می‌شود که دایم و مستمر باشند. و اگر طول عمر را به فاعل مختار صاحب تصرف نسبت می‌دادند، هر آینه محالش نمی‌دانستند.

و گفتگو در اینکه آن داخل عادات است یا خارج از آنها، بدین نهج است که شک در این نیست که وقتی که عمرها از قدر عادت زیاد گردیدند به حدّی که خارق عادت شدند، آنگاه عادت به این جاری است که قدرهای آنها به هم نزدیک باشند، مگر اینکه ثابت گردیده است، اینکه عادات به حسب اختلاف ازمنه و امکانه مختلف می‌شوند، پس بنابراین لازم است اینکه در عادات مراعات نماییم نسبت آنها را به کسانی که اینها نسبت به ایشان در مکانشان و زمانشان عادتند. مثلاً گوییم که: عادت فلان قبیله در فلان مکان و فلان مکان زمین، چنین و چنان زمان است.

و این هم ممتنع نیست که چیزی که عادت بر آن جاری شده، بر سبیل تدریج قلّت به هم رساند، به حدّی که عادت منقلب گردد؛ و حدوث آن امر که عادت بر آن جاری شده بود، در آن حال خارق عادت گردد. و در مابین علما خلافی در این نیست، و همچنین ممتنع نیست اینکه امر خارق کثرت به هم رساند به حدّی که حدوث آن در آن حال خارق عادت نباشد، و این فیما بین علما خلافی است؛ وقتی که این مقدمات ما صحیح گردید، آنگاه می‌گوییم که: ممتنع نیست اینکه عادت در زمان پیشین، به طول و امتداد عمرها جاری شده باشد؛ بعد از آن بر سبیل تدریج قلّت و کوتاهی به هم رسانند به حدّی که عادت ما الحال به خلاف آن جاری گردد، و اینگونه طول عمرها که نقل کردیم، نظر به عادت ما خارق عادت به نظر بیابند. اینکه مذکور گردید، دلیلی است اجماعی که در مقام اثبات مدّعی ما کافی است.

مؤلف گوید که: شیخ صدوق رحمته از جمله معمرین لثمان بن عاد را ذکر نموده و گفته

که: او سه هزار و پانصد سال عمر نموده و اعشی در خصوص وی گفته:

لنفسك اذ تختار سبعة انسر	اذا ما مضى نسر خلدت الى نسر
فعمّر حتىّ خال انّ نسوره	خلود وهل تبقی النفوس على الدهر
وقال لادنهنّ اذ حلّ ریشه	هلکت واهلکت ابن عاد وما تدری

یعنی: برای خود هفت تا مرغ کرکس اختیار نمودی به طرزى که هر وقت یکی از آنها می‌مرد، تو باقی می‌ماندی تا مردن کرکس دیگر. حکایت کرکس بیشتر مفضلاً مذکور گردید. پس او به حدی معمر گردید که چنین و چنان نمود که کرکسهای او در دنیا مخلد خواهند شد، و حال آنکه هیچ نفس در روزگار باقی نخواهد ماند، و به آخرین آنها در وقتی که همه سرهایش افتادند گفت که: هلاک گردیدی و پسر عاد را هم هلاک نمودی. شیخ گفته است که: از جمله ایشان ربیع بن ضبع بن وهب بن بغیض بن مالک بن سعد بن عبس بن فزاره است. و او سیصد و چهل سال عمر نمود، بعد از آن از اشعار و قصص وی مثل آنها را که ما ذکر نمودیم ذکر کرده.

بعد از آن اکثم بن صیفی را ذکر نموده و گفته که: او سیصد و سی سال عمر نمود، و بعد از او پدرش را ذکر نموده که صیفی بن رباح بن اکثم باشد و گفته است که: او دویست و هفتاد سال زندگی نمود، بطوری که عقلش کامل و درست بود، و او است کسی که مشهور به ذی حلم است، که متلمس شاعر در حق او گفته:

لذی الحلم قبل الیوم ما تفرع العصا وما علم الانسان الا لیعلما

یعنی: صیفی بن رباح را که مشهور به ذی حلم است، پیشتر از این نرمی و ملایمت بوده و ایشان چیزی ندانسته است مگر برای اینکه به دیگری تعلیم نمود.

و از جمله ایشان است ضبیر بن سعید بن سعد بن سهم بن عمرو است؛ دویست سال عمر نمود، هرگز پیر نگردید، و زمان اسلام را دریافت و از آن رو برتافت. ابو حاتم و ریاشی از عتبی او از پدرش روایت نموده، او گفته که: ضبیره سهمی وفات کرد، در حالی که دویست و بیست سال عمر داشت، مویهایش سیاه و دندانهایش درست بودند، و پسر عمش قیس بن عدی در مرثیه او گفته:

من یامن الحدثان بعد ضبیره السهمی ماتا سبقت منیته المشیب وکان منیته افتلاتا

فترودوا لاتهلكوا من دون اهلکم خفاتا

یعنی: هر که بعد از وفات ضبیره سهمی از حوادث روزگار در امن باشد، لا محاله خواهد مرد؛ زیرا که مرگ به سبب هجوم آوردن حوادث نیست؛ چنان که مرگ ضبیره

بر پیری وی پیشی نمود و وی را به ناگهانی دریافت. پس وقتی که حال را بدین منوال دیدید آنگاه توشه راهی برای خود بردارید، و اگر برنذارید به ناگهانی هلاک می شوید؛ به طرزی که خویشان و سایر اهل شما بر هلاکت شما مطلع نمی شوند.

و از جمله ایشان درید بن صمه جشمی است. دویست سال عمر نمود و اسلام را دریافت، قبول نکرد. او از کسانی بود که مشرکان را کشید به دعوی حنین آورد، و از مقدمه الجیش ایشان به محاربه پیامبر ﷺ حاضر گردید. در آن روز کشته شد و او ایشان یکی محسن بن غسان بن ظالم زبیدی است؛ دویست و پنجاه و شش سال عمر نمود.

و از جمله ایشان عمرو بن حومه دوسی است؛ چهار صد سال عمر کرده. قایل این ابیات او است:

کبرت و طال العمر حتی کانتی	سلیم افاع لیلۃ غیر مودع
فما الموت افنانی ولكن تتابعت	علی سنون من مصیف و صریع
ثلاث مات قد مررن کواملا	وها انا ذا ارتجی منه اربع

یعنی: در کبر سن و طول عمر، به حدی رسیدم گویا گزیده ماران افعی هستم در شبی که به و یعه داری شایسته نیست؛ زیرا که بی اذیت و آزار مرا نگه داشت؛ مرا فانی و هلاک نمی کند مرگ؛ لیکن سالها پی همدیگر از جایگاه بهار و تابستان بر من گذشتند؛ سیصد سال کامل تا حال از عمر گذشته و الحال امید اتمام چهار صد سال را دارم.

و از جمله معمرین حارث بن مضاض جرهمی است؛ عمر او چهار صد سال بوده و قایل این دو بیت او است:

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا	انیس ولم یسمر بمکة سامر
بلی نحن کنا اهلها فابادنا	صروف اللیالی والجدود العواثر

یعنی: گویا که ما بین کوه حجون مکه تا به صفا انیسی نشد، و در مکه وقت شب هم صحبتی با ما صحبت نکرد، بلی ما اهل مکه بودیم، ناگاه حوادث شبها و بختهای برگشته و لغزش خورده ما را هلاک نمودند.

و از جمله ایشان عبدالمسیح بن بقیله غسانی است، کلبی و ابو عبیده و غیر ایشان ذکر نموده‌اند که او سیصد و پنجاه سال عمر نمود، و از احوال و اشعار وی مانند آنها را که گذشت ذکر نموده، از آن نابغه جعدی، و ابی طمحان قینی، و ذو الاصبغ عدوانی، و زهیر بن جناب، و دوید بن نهد، و حارث بن کعب را و احوال و اقوال ایشان را چنان که در کلام سید مرتضی علیه السلام گذشت ذکر نموده، بعد از آن گفته که: اینها که ذکر نمودیم، پاره‌ای است از اخبار معمرین، و تمام آنها در کتابها نیست که در این باب تصنیف شده، و آنچه که اهل فرس در این باب گمان نموده‌اند که در زمان پیشین از پادشاهان ایشان جماعتی بودند که عمرهای طولانی داشتند، چنان که نقل می‌کنند ضحاک صاحب دو مار، هزار و دویست سال عمر نمود، و فریدون عادل زیاده از سه هزار سال عمر نمود، و می‌گویند که: پادشاهی که مهرجان را احداث نمود، هزار و پانصد سال زندگی کرد؛ از این مدت شش سال از قوم خود پنهان گردید، و غیر از اینها را هم از حکایاتی که در کتب و تواریخ ایشان مذکور است نقل کرده‌اند، به ذکر آنها طول نمی‌دهیم. پس بناء علی هذا، چگونه گفته می‌شود که طول عمر صاحب الزمان علیه السلام از عادات بیرون است. و از جمله معمرین عرب، یعرب بن قحطان است، و نامش ربیعہ بوده. او اوّل کسی بود که به زبان عربی سخن گفت؛ و دویست سال چنان که ابو الحسن نسابه اصفهانی در کتاب «قرع و شجر» ذکر نموده، سلطنت نمود.

و از ایشان یکی عمرو بن عامر بن مزیقیا است. اصفهانی از عبدالمجید بن ابی عبس انصاری، و شرقی قطامی روایت نموده که: او هشتصد سال عمر نمود، بعد از آن از احوالات وی مانند اخباری را که در کلام صدوق گذشت ذکر نموده.

بعد از آن گفته که: چنین گفته شده است که: نامیدن وی به مزیقیا از این راه است که مزیقیا از مزق مأخوذ است، و آن به معنی پراکندگی است و در عهد او هم طایفه‌ای از او پراکنده گردیده، به اطراف زمین رفتند، و او پادشاه زمین سبا بوده؛ کاهنان به او خبر دادند که: خدای تعالی این سرزمین را با سیل عرم خراب خواهد نمود؛ آنگاه تدبیر نموده، اراضی خود را فروخت؛ با اولاد و اتباع خود پیش از آمدن سیل عرم از آن جا

در رفت. و همه قبیله ازد از او منتشر گردیده و طایفه انصارهم از اولاد اویند. و از جمله ایشان جلهمه بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن یعرب است. جلهمه را طی می گویند، زیرا که همه قبیله طی به او نسبت داده می شوند، و او را خبری است که شرح و بسط آن طول دارد. و او را پسر برادری بود که یحابر بن مالک بن ادد می گفتند، و هر یکی از ایشان پانصد سال عمر نمود، و در میانشان در سر چراگاه منازعه شد؛ آنگاه جلهمه از هلاکت عشیره خود ترسید، از آن جا کوچید و منازل را طی نمود؛ از این جهت بطی نامیده شده، اوست صاحب اجأ و سلمی که دو کوهند مرقبیل طی را و این را قصه ای هست مشهور و طولانی.

و از جمله ایشان عمرو بن لحنی است؛ او بنا به قول علمای خزاعه، ربیعه بن حارثه بن عمرو مزیقیا است؛ در محاربه خزاعه و جرهم رئیس خزاعه بوده است، و او است کسی که سنت، و دأب سایبه، و وصیله و حام را در ایام جاهلیت در میان کفار احداث نمود.

مراد از سایبه آن است که در ایام جاهلیت هر که مسافری در سفر داشت، برای آمدن او نذر می کرد، چنین می گفت که: ناقه من سایبه است؛ یعنی: سر خود گذاشته و آزادش کردم. بعد از آن دیگر به آن منتفع نمی شدند و آن را از آب و چراگاه منع نمی کردند. بعضی گفته که: مراد از آن اشتری است که اولاد اولادش را ببیند، در آن وقت دیگر با آن منتفع نمی گردیدند و با آن سوار نمی شدند و آن را برای خودشان بر می داشتند، و اگر نر می زایید، آن را برای بتهای خود قرار می دادند؛ و اگر در یک شکم هم نر می زایید و هم ماده، آن وقت می گفتند که: ماده به برادرش واصل شده. پس آن نر را برای بتهای خود ذبح نمی کردند. و معانی دیگر هم در تفسیر آن مذکور است، اکتفا به همین می کنیم.

و مراد از حام اشتر نری است که از صلب آن، ده شکم بچه زاییده شود، وقتی که اشتر بر این صفت می شد، در ایام جاهلیت دیگر آن را سوار نمی شدند و آن را از آب و چراگاه منع نمی کردند. و معانی دیگر هم ذکر گردیده، لیکن ذکر آنها باعث تطویل است.

مراد از وصیله آن است که هر وقت که شتر ماده می زایید، آن را برای خودشان برمی داشتند و اگر نر می زایید، آن را برای بتهای خود قرار می دادند، و اگر در یک شکم هم نر می زایید و هم ماده، آن وقت می گفتند که: ماده به برادرش و اصل شد؛ پس آن نر را برای بتهای خود ذبح نمی کردند. و معانی دیگر هم در تفسیر آن مذکور است، اکتفا به همین می کنیم.

و آن دو بت را که یکی هبل و دیگری منات بود، از شام به مکه آورد، آنها را برای عبادت تعیین کرد. هبل را به خزیمه بن مدرکه تسلیم نمود، از این جهت آن را هبل خزیمه می گفتند. و به بالای کوه ابوقبیس رفت، منات را در مشلل گذاشت و نرد را آورد؛ او اول کسی بود که نرد را به آن جا آورد، و در خانه کعبه صبح و شام با آن بازی می کردند.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «در شب معراج مرا به سمت آتش بالا بردند، آنگاه عمرو بن لحنی را دیدم که مرد کوتاه قد و رنگش سرخ مایل به کبودی است، ساقهایش را در میان آتش می کشید گفتم: این کیست؟ گفته شد که: عمرو بن لحنی، و او به پاره امورات کعبه و بیت الله مباشر می شدند چنان که پیش از او قبیلۀ جرهم به آنها مباشر می شدند، تا وقتی که هلاک گردید.»

و به خط شریف رضی ابی الحسن محمد بن حسین موسوی که برای تقاویمی که جمع نموده بود؛ تعلیقه ای نوشت و تاریخ آن خط را هم روز یک شنبه پانزدهم محرم سال سیصد و هشتاد و یکم هجرت تعیین نموده. نوشته ای یافتیم بدین مضمون که: حال شیخ را که در شام می بود، به من نقل کردند گفتند که: از عمر او صد و چهل سال گذشته، آنگاه سوار شدم به نزد وی رفتم، و او را برداشتم به نزدیکی خانه ام که در محله کرخ بغداد بود آوردم، و او مرد عجیبی بود که امام حسن عسکری علیه السلام را دیده بود؛ اوصاف آن حضرت علیه السلام را بیان نمود، و پاره عجایبی غیر از اینکه مشاهده نموده بود نقل کرد.

مؤلف گوید که: به این جا منتهی گردید آنچه که ما از اخبار معمرین اراده نموده بودیم. طول دادن کلام در این مقام با قلت فایده آن برای تبعیت نمودن به اصحاب و برای این بود که گفته نشود که: این کتاب عاری است از پاره‌ای فوایدی که ایشان در این باب ذکر نموده‌اند.

باب بیستم

- ﴿ معجزاتی که از حضرت مهدی علیه السلام ظاهر گردیده ﴾
- ﴿ و بعضی از احوال او و سفرای آن حضرت ﴾

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از حسین بن علی بن بابویه قمی روایت کرده، او گفته که: جماعتی از اهل بلده ما که در سال خروج قرامطه یعنی: خارجیان و آن سال پراکنده شدن ستارگان بود، و ایشان در بغداد اقامت داشتند، به من خبر دادند که: پدرت به شیخ ابوالقاسم حسین بن روح (فده) مکتوبی نوشت، و در آن مکتوب اذن سفر برای حج خواسته بود، در جواب بیرون آمد که: امسال بیرون مرو؛ آنگاه پدرم دوباره نوشت که: حجی که می خواهم بکنم، به سبب نذر بر من واجب شده، آیا باز ماندنم از آن جایز است؟ جواب در آمد که: اگر در رفتن ناچاری در قافله آخری برو.

پس پدرم در آن قافله رفت و از قتل و غارت سالم گردید. کسانی که در قافله های پیشین رفته بودند، همه کشته گردیدند. (۱)

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۲۲، ح ۲۷۰، فی التوقیعات.

در کتاب «الغیبه» آورده که: شلمغانی ابو جعفر مروزی روایت نموده گفته که: جعفر بن محمد بن عمر با جماعتی به عسکر که قریه امام علی النقی و امام حسن عسکری و مولد قائم علیه السلام بوده رفتند، و ایشان ایام امام حسن عسکری علیه السلام را در حال حیاتش دریافته بودند، و در میان ایشان علی بن احمد بن طنین هم بود. آنگاه جعفر ابن محمد بن عمر نوشت و اذن داخل شدن به مقبره مطهره ایشان علیهم السلام می طلبید؛ علی بن احمد گفت که: نام مرا ننویس، من اذن نمی طلبم. او نام وی را نوشت، بعد از آن جواب در آمد که: تو و کسی که اذن نطلبید هر دو داخل شوید.^(۱)

سعید بن هبة الله راوندی در کتاب «خرایج و جرایح» آورده که: از حکیمه روایت شده، او گفته که: چهل روز بعد از زاییدن نرجس، به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام مشرف گردیدم. ناگاه آقای خود صاحب الزمان علیه السلام را دیدم که در خانه راه می رود، زبان فصیح تر از زبان او تا آن حال ندیده بودم؛ آنگاه امام حسن عسکری علیه السلام تبسم کرده فرمود که: «ما جماعت ائمه در یک روز نشو و نمای یک ساله دیگران را می کنیم.»

حکیمه گوید که: بعد از آن، احوال او را از آن حضرت علیه السلام می پرسیدم می فرمود که: «او را ودیعه سپردیم به کسی که مادر موسی علیه السلام پسر خود را به او ودیعه سپرد.»^(۲)

در کتاب مذکور آورده که از محمد بن هارون همدانی روایت کرده، او گفته که: من صاحب علیه السلام را پانصد دینار در ذمه داشتم، و به سبب آن دلتنگ بودم، و در پیش خود گفتم که: چند باب دکانی دارم که به پانصد و سی دینار خریده ام، آنها را به ناحیه صاحب علیه السلام در عوض پانصد دیناری که دادنی هستم، واگذار می نمایم. به خدا سوگند یاد می کنم که هرگز این مطلب را به کسی نگفتم و به زبان نیاوردم؛ ناگاه آن حضرت علیه السلام به محمد بن جعفر نوشت که: «دکاکین را از محمد بن هارون در عوض پانصد دیناری که در ذمه او داریم بگیر.»^(۳)

۱ - مدرک پیشین، ص ۳۴۳، ح ۲۹۳، فی العلة المانعة ...

۲ - خرایج راوندی، ج ۱، ص ۴۶۶، ح ۱۲، فی معجزاته علیه السلام.

۳ - مدرک پیشین، ص ۴۷۲، ح ۱۶.

در کتاب مذکور آورده که، محمد بن یوسف شاشی نقل نموده که: وقتی که من از عراق برگشتم، در شهر مرو، نزد ما مردی بود که او را محمد بن حصین کاتب گفته می‌شد؛ پاره‌ای اموال برای غریم علیه السلام یعنی صاحب الامر علیه السلام جمع نموده بود؛ از چگونگی احوال آن حضرت علیه السلام از من پرسید، آنگاه دلایلی را که در خصوص آن حضرت علیه السلام دیده بودم به او خبر دادم. آنگاه گفتم که: نزد من برای صاحب دین مالی هست، رأی تو چیست و چه باید کرد؟ گفتم: آن را نزد حاجز بفرست. او گفت: آیا بزرگتر از حاجز کسی هست؟ گفتم: آری، شیخ ابی قاسم است. گفت: اگر در روز قیامت خدای تعالی در این باب از من سؤال نماید، آیا بگویم که: این مرد مرا به آن واداشت؟ گفتم: آری بگو، و از نزد او بیرون رفتم.

بعد از چند سالی به او ملاقات نمودم، به من گفتم که: من همان مردی هستم که به عراق می‌رفتم در حالی که اموالی برای صاحب دین با من بود، و تو را از قصه خود خبر می‌دهم. بدرستی که دویست دینار از عابد بن یعلی فارسی و احمد بن علی کلثومی فرستادم، و به صاحب دین هم این را نوشتم و مسألت دعا از او نمودم.

آنگاه مطابق فرستاده من جواب در آمد و علاوه بر آن نوشته بود که: مرا در ذمه تو هزار دینار بود، دویست دینار از آن فرستادی، زیرا که اشتغال ذمه خود نسبت به مابقی آن، شک نمودی. آنچه که نوشته بود، مطابق واقع بود. بعد از آن نوشته بود که: اگر اراده معامله داشته باشی، یعنی: اگر بخواهی که وجوهات بدهی، به ابوالحسن اسدی که در شهر ری است تسلیم کن، آنگاه من گفتم: که آیا نوشته او را مطابق واقع یافتی؟ گفتم: آری، دویست دینار فرستادم و زیاده از آن نفرستادم، زیرا که در آن شک داشتم، خدای تعالی به سبب آن نوشته این شک را از من زایل گردانید.

راوی گوید: دو روز یا سه روز بعد از آن، خبر وفات حاجز رسید، آنگاه نزد آن مرد رفتم، وی را به او خبر دادم، او از شنیدن این خبر اندوهگین گردید. گفتم: غمگین مباش زیرا که توفیق تو دو معجز برای تو ظاهر گردیده.

معجزه اولی: علم او است به شک تو و به قدر اموالی که در ذمه تو بود.

و دوّمی: امر او است به معامله نمودن با اسدی، زیرا که مرگ حاجز را می دانست، از این جهت تو را به معامله کردن با اسدی امر نمود.^(۱)

در کتاب مذکور آورده که، محمّد بن حسین روایت نموده که: تمیمی به من خبر داد از مردی از اهالی استرآباد که او گفت که: به عسکر رفتم، و آن دِه امام علی النقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام بوده، در حالی که سیصد دینار در توی پارچه‌ای با من بود. یکی از آنها سکه شام را داشت؛ پس به در خانه رفته و در آن جا نشسته بودم، ناگاه جاریه‌ای یا غلامی بیرون آمد (شک در میان کنیز و غلام از من است نه از اصل راوی حدیث) آنگاه گفت که: بیار آن چیز را که در نزد توست. گفتم: در نزد من چیزی نیست. آنگاه داخل خانه گردید، بعد از آن بیرون آمد. گفتم: سیصد دینار در توی پارچه‌ای سبز که یکی از آنها دینار شامی است با انگشتری که آن را فراموش کرده‌ای، با تو هست. آنگاه آنها را به او دادم و انگشتر را برداشتم.^(۲)

ایضاً در کتاب مذکور آورده که: از مسرور طبّاح روایت شده، او گفته که: به جهت تنگی که به من رسیده بود، سوار شده پیش حسن بن راشد رفتم؛ او را در خانه نیافتم و برگشتم و به مدینه ابی جعفر علیه السلام داخل گردیدم، وقتی که به ساحات آن رسیدم، مردی پیش من آمد که هرگز روی وی را ندیده بودم. دست من گرفت و همیان سفیدی با پنهانی به من نمود. به آن نگاه کردم، ناگاه کتابتی در روی آن نوشته شده بدین مضمون که: در توی این کیسه دوازده دینار است و لفظ مسرور طبّاح نیز در آن نوشته شده بود.^(۳)

در کتاب «خرایج» از محمّد بن شاذان روایت کرده، او گفته که: از وجوهات پانصد درهم، بیست درهم کم، که نزد من جمع شد، بیست درهم از مال خود گذاشته، پانصد

۱ - مدرک پیشین، ج ۲، ص ۶۹۵، ح ۱۰.

۲ - مدرک پیشین، ص ۶۹۶، ح ۱۱.

۳ - مدرک پیشین، ص ۶۹۷، ح ۱۲.

درهم را تمام نمودم و به نزد محمد بن احمد قمی فرستادم، و به او نوشتم که چه قدر آن از مال من است. بعد از آن مکتوبی به من فرستاد بدین مضمون که: پانصد درهم آن به من رسید، بیست درهم آن از مال تو بود. (۱)

و در کتاب «خرایج و جرایح» از ابی سلیمان محمودی روایت کرده، او گفته که: مرا به ابی جعفر بن عبد الغفار والی دینور کردند؛ آن محلی است در نزدیکی همدان؛ آنگاه پیش از آنکه به سمت دینور بیرون رویم، شیخی نزد من آمد و گفت: وقتی که اراده شهر ری کردی و حاکم آن جا شدی، آنگاه چنین و چنین بکن. وقتی که به دینور آمدیم، یک ماه بعد از آن، فرمان حکومت ری به ما رسید؛ پس از آن جا بیرون شده به شهر ری رفتم و به آنچه که آن شیخ گفته بود عمل نمودم. (۲)

در کتاب مذکور، از غلال بن احمد، او از ابی الرجال مصری که یکی از جمله صلحا بود روایت نموده، او گفته که: بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام به جهت جستجوی امام علیه السلام، از وطن خود بیرون رفتم و در پیش خود گفتم: اگر چیزی یعنی امام علیه السلام باشد، هر آینه بعد از سه سال ظاهر می شود. در آن حال صدائی شنیدم و صاحب آن را ندیدم که: «یا نصر بن عبد ربّه! یعنی: ای نصر پسر بنده پروردگار خود! به اهل مصر بگو: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدید که به او ایمان آوردید؟» ابو رجال گوید که: من تا آن حال ندانسته بودم که نام پدرم عبدالله است، زیرا که در مداین متولد شده، ابو عبدالله نوفلی مرا برداشت به مصر آورد، و در آن جا نشو و نما کردم. وقتی که آن صدا را شنیدم، دیگر اقامه و درنگ نکردم و بیرون آمدم. (۳)

در کتاب مذکور، از احمد بن ابی روح روایت نموده، او گفته که: زنی از اهل دینور پی من فرستاد. به نزد وی رفتم به من گفت: یابن ابی روح! در ناحیه ما در دین و ورع، تو از

۱- مدرک پیشین، ح ۱۴.

۲- مدرک پیشین، ص ۶۹۸، ح ۱۵.

۳- مدرک پیشین، ص ۶۹۸، ح ۱۶.

همه محکم‌تری؛ من می‌خواهم که امانتی به تو بسپارم تا اینکه آن را به صاحبش برسانی. گفتم: ان شاء الله می‌کنم. گفت که: اینهایی که در این کیسه مهر کرده شده است دراهم‌اند؛ آن را واکن و نگاهی به آنها مکن تا اینکه آنها را برسانی به کسی که تو را خبر دهد از چیزی که در آن کیسه است، و این گوشواره من است قیمتش ده دینار است و در آن سه عدد مروارید است، قیمت آنها هم مساوی ده دینار است. مرا به صاحب الزمان علیه السلام حاجتی هست، می‌خواهم که از آن حاجت پیش از آنکه از او بپرسم، به من خبری دهد. گفتم: حاجت تو چیست؟ گفت: ده دینار مادرم در عروسی من قرض کرده است؛ نمی‌دانم که از که قرض نموده، و نمی‌دانم که آنها را به که رد نمایم؟ اگر صاحب الزمان علیه السلام از این قصه خبر داد، آنگاه آنها را به هر که او گوید بده.

بعد از آن ابن ابی روح گفت که: به جعفر بن علی که برادر امام حسن عسکری علیه السلام باشد چه بگویم اگر اموال را از من بخواهد؟ گفت: اینکه گفتم، مابین من و او امتحانی است. یعنی: اگر آنها که در توی کیسه است خبر بدهد، آنگاه آنها را بده.

بعد از آن آنها را برداشتم و بیرون آمدم، تا اینکه به بغداد داخل گردیدم، و به نزد حاجز بن یزید و شبا آمدم، به او سلام کردم و نشستم. آنگاه به من گفت که: آیا تو را حاجتی و مطلبی هست؟ گفتم: این مالی است که به من داده شده، آن را به تو نمی‌دهم تا اینکه خبر دهی که آن چقدر است و که آن را داده؟ اگر از اینها خبر دادی آن را به تو می‌دهم. گفت که: یابن احمد بن ابی روح! آن را ببر به سر من رأی، گفتم: لا اله الا الله هر آینه این کار، کار بزرگ بود که اراده آن نمودم؛ پس از آن جا در آمدم و به سر من رأی رسیدم و در پیش خود گفتم که: اول به نزد جعفر می‌روم، بعد از آن فکر نمودم و گفتم که: اول به نزد اهل امام حسن عسکری علیه السلام می‌روم؛ اگر از این امتحان درست در آمدند. و الا به نزد جعفر می‌روم. پس به نزدیکی خانه امام حسن عسکری علیه السلام رفتم، آنگاه خدمتکاری از خانه نزد من در آمد و گفت: آیا تو احمد بن ابی روحی؟ گفتم: آری، گفت: این رقع را بخوان. ناگاه دیدم در آن نوشته:

«بسم الله الرحمن الرحيم، یابن ابی روح! عاتکه دختر دیرانی به تو امانت داده؛

کسیه‌ای که در آن کیسه به گمان تو هزار درهم هست؛ نه چنین است که گمان نموده‌ای، بدرستی که رسم امانت را به جا آوردی که کیسه را وانکردی تا بدانی که در آن چه هست، و در آن هزار درهم و پنجاه دینار هست، و در نزد تو گوشواره‌ای هست که آن زن چنان گمان نموده که قیمتش ده دینار است؛ او در این گمان صادق است، با دو نگین که در آن است و در آن نیز سه حبه مروارید هست که به ده دینار خریده شده، حالا به بیشتر از آن می‌ارزد؛ آن گوشواره را به فلان خدمتکار ما بده. آن را به او بخشیدیم؛ بعد از آن به بغداد رو و آن مال را به حاجز بده و از او نفقه راه را تا به منزلت بگیر.

آنچه که عاتکه گمان نموده که مادرش در عروسی وی ده دینار قرض نموده و او صاحب آن را نمی‌شناسد، چنین نیست، بلکه صاحب آن را که کلثوم دختر احمد باشد می‌داند، لیکن چون که او از جمله ناصبیان است، لهذا از دادن آن دلتنگ گردید، اگر عاتکه بخواهد که آن را به خویشان خود قسمت نماید و از ما در این باب اذن بخواهد، هر اینه ما اذن دادیم که آن را به فقرای خواهران خود قسمت نماید. یا بن ابی روح! این امتحان را که برای تو شد، به جعفر نگو و به منزل خود برگرد، بدرستی که دشمن مرده؛ و خداوند عالم، زن و مال وی را به تو روزی گردانید.»

انگاه به بغداد برگشتم و کیسه را به حاجز دادم. آن را وزن نمود، ناگاه در آن هزار درهم و پنجاه دینار بود؛ سی دینار از آن به من داد و گفت که: مأمور گردیده‌ام به اینکه سی دینار برای نفقه راه به تو بدهم. آن را گرفتم و به جایی که منزل نموده بودم برگشتم؛ انگاه کسی نزد من آمد و گفت که: عمّ تو وفات نمود و اهل و عیالش می‌خواهند که به نزد ایشان برگردی؛ انگاه ناگاه دیدم که عمّم وفات یافته، از او سه هزار درهم میراث به من رسید. (۱)

شیخ مفید رحمته الله در کتاب «ارشاد» آورده که: محمد بن ابی عبدالله سیاری روایت نمود و گفت که: مرزبان حارث، پاره‌ای چیزها به من داد، آنها را به جایی که بایستی برسند

رسانیدم، از جمله آنها خلخال بود از طلا، همه آنها قبول کرده گردید و خلخال پس داده شد، و مأمور گردیدم که آن را بشکنم؛ پس شکستم ناگاه در میان آن آهنی و مسی و برنجی بود، آنها را در آوردم، بعد از آن طلای آن را فرستادم، قبول گردید.^(۱)

و در کتاب مذکور، از علی بن محمد، او از ابی عبدالله بن صالح روایت کرده، او گفته: در سالی از سالها به بغداد رفتم؛ بعد از چندی در خصوص بیرون رفتن از آن جا اذن طلبیده، مأذون نگردیدم؛ پس بیست روز بعد از رفتن قافله به نهروان، در آن جا مکث نمودم. بعد از آن روز چهارشنبه مأذون گردیدم و گفته شد که: در همین روز به در رو، آنگاه بیرون رفتم، در حالی که مایوس بودم از اینکه به قافله برسم. وقتی که به نهروان رسیدم، دیدم که قافله در آن جا اقامه نموده‌اند، و بیشتر از اینکه اشتر خود را علف دادم درنگ نکردم، تا اینکه قافله کوچید و من هم با ایشان کوچیدم، در حالی که به سلامتی دعا کرده شده بودم. پس از برکت آن دعا، حادثه بدی به من نرسید الحمد لله.^(۲)

در کتاب «خرایج و جرایح» و «ارشاد» هر دو از علی بن محمد بن نصر بن صباح بلخی، او از محمد بن یوسف شاشی روایت کرده، او گفته: ناسوری از مقعد من در آمد. به اطباء مراجعه نمودم، و مال بسیار در معالجه‌اش صرف کردم، هیچ گونه دوا تأثیری در آن نکرد، آنگاه رقعہ و مسألت دعا نمودم. در جواب. آن توقیعی به من رسید بدین مضمون: «خدای تعالی لباس عاقبت و صحت پوشاند و در دنیا و آخرت با ما گرداند.» پس جمعه‌ای نگذشت مگر آنکه صحت یافتم، و آن محل ناسور مانند کف دستم صاف گردید. آنگاه طبیبی را از اصحاب ما خواندم و آن را به او نمودم، او گفت: ما دوائی آن را شناخته‌ایم، و تو عافیت نیافته‌ای مگر از جانب خداوند عالم.^(۳)

در کتاب «ارشاد» از علی بن محمد، او از محمد بن صالح روایت کرده، او گفته: وقتی

۱ - ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۲، ذکر دلائل صاحب الامر علیه السلام.

۲ - مدرک پیشین، ص ۳۵۲، ذکر دلائل صاحب الامر علیه السلام.

۳ - خرایج راوندی، ج ۲، ص ۶۹۵، ج ۹، و ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۲، ذکر دلائل صاحب الامر علیه السلام.

که پدرم وفات نمود و امر با من گردید، دیدم که او را پاره‌ای حجج و تمسکاتی از مال غریم که صاحب الامر علیه السلام باشد به اسم مردم هست. (۱)

شیخ مفید رحمته الله گفته که: نامیدن آن حضرت علیه السلام به غریم رمزی است که پیشتر از این شیعه آن را می دانستند، و به یکدیگر به سبب تقیّه با آن خطاب می نمودند. آنگاه به او نوشتیم و تمسکات را به او اعلام نمودم. او در جواب نوشت که: آنها را از ایشان مطالبه نکن، و در مطالبه نمودن منتهای سعی و تلاش را به عمل بیار. پس به نوشته او عمل نموده، از همه ایشان گرفتم مگر مردی که یک طغرا تمسک که وجه آن چهارصد دینار بود به اسم وی بود نزد او رفتم و آن را مطالبه نمودم، او در دادن مسامحه و تأخیر نمود و پسرش استخفاف به من کرده، با سفاقت با من رفتار نموده.

آنگاه کرده او را به پدرش شکایت نمودم، او گفت که: چنین چیزی که تو می گویی نشده است. آنگاه ریش او را گرفتم تا به وسط صحن خانه کشیدم؛ در آن حال بیرون رفت، به اهل بغداد استغاثه نموده می گفت که: یک نفر قمی رافضی پدر مرا کشت. ناگاه دیدم که جمع کثیری در دور سرم جمع شدند. در آن حال چهار پای خود را سوار شدم و گفتم: ای اهل بغداد خوب کار کردید، با ظالم یکی شدید. بر غریب مظلوم هجوم آوردید، من مردی هستم از اهل همدان، مذهب اهل سنت را دارم. این مرد مرا به قم نسبت می دهد، و با رافضی بودن متهم می کند، برای اینکه حق مرا باطل گرداند. آنگاه بر او هجوم کردند و اراده نمودند که به دگان وی داخل شوند، من ایشان را ساکت نمودم. در آن حال آن مرد مدیون مرا طلبید و گفت که: هر چه نوشته شده از من بگیر، و به طلاق خود سوگند یاد کرد که مال مرا در همان وقت ادا نماید، پس در آن حال آن را از او استیفا نمودم. (۲)

در کتاب مذکور، از ابن قولویه، او از کلینی، او از علی بن محمد، او از حسن بن

۱- ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۴ ذکر دلائل صاحب الامر علیه السلام.

۲- مدرک پیشین، ص ۳۵۴، ذکر دلائل صاحب الامر علیه السلام.

عیسی عریضی روایت کرده، او گفته: زمانی که امام حسن عسکری علیه السلام به دار السرور رحلت فرمودند، مردی با اموالی که مرصاحب الامر علیه السلام را بود وارد مکه گردید. آنگاه مردم سخنان مختلف به او گفتند، بعضی گنت که: از امام حسن عسکری علیه السلام خلفی باقی نمانده، بعضی دیگر گنت: خلیفه او جعفر است، و پاره‌ای دیگر گفتند که: خلفش بعد از او پسرش است.

آنگاه مردی را که کنیه‌اش ابوطالب بود به عسکر فرستاد تا اینکه از حقیقت حال تفتیش نماید، و با او نوشته‌ای هم بود. او ابتدا به جعفر نموده، نزد وی رفت و به او گنت که: دلیل و برهان بر امامت چیست؟ گنت که: الحال دلیل و برهان برای من مهیا نمی‌شود، آن مرد از او گذشت و به در خانه امام حسن عسکری علیه السلام رفت، و آن نوشته را به نزد اصحاب ما که به سفارت معروف بودند فرستاد؛ آنگاه برای وی بیرون آمد که خدای تعالی در خصوص کسی که تو را فرستاده اجر دهد. بدرستی که او وفات نمود، آن اموال را که آورد به مرد ثقه و امین وصیت نمود، هر طوری که واجب است که عمل کرده شود، آن طور عمل می‌کند. و جواب آن نوشته هم داده شد، و امر به همان نهج بود که به او گفته شد.^(۱)

در کتاب مذکور، به همین اسناد از علی بن محمد روایت کرده، او گفته که: مردی از اهل آبه چیزی برداشت برای اینکه آن را به جایش برساند، و فراموش نمود شمشیری را که اراده نموده بود که آن را هم بردارد. وقتی که آن چیز به جایش رسید، آنگاه نوشته‌ای در خصوص و صول آن به او رسید و در آن مکتوب نوشته بود که: شمشیری که آن را فراموش کردی چگونه است؟^(۲)

در همان کتاب، از حسن بن محمد اشعری روایت کرده، او گفته که: از امام حسن عسکری علیه السلام مکتوبی در خصوص وکالت به جنید که قاتل فارس بن حاتم بن ماهویه

۱ - مدرک پیشین، ص ۳۵۵.

۲ - مدرک پیشین، ص ۳۵۵، فی معجزاته علیه السلام.

بود و ابی الحسن و دیگری می رسید که آن حضرت علیه السلام وفات نمود؛ حکم تازه از صاحب علیه السلام در خصوص وکالت به ابی الحسن و دیگری رسید و در خصوص جنید وارد نگردید، از این جهت مهموم و مغموم گردیدم؛ اندکی گذشت که خبر وفات جنید در رسید. (۱)

در کتاب «النجوم» آورده که: به اسناد ما تا به ابی جعفر محمد بن جریر طبری به ما روایت شده، او رفع حدیث نموده به احمد دینوری سراج، که کنیه اش ابو العباس است و لقبش آستاره، او گفته که: به عزم حج از اردبیل به دینور برگشتم، در وقتی که یک سال یا دو سال از وفات امام حسن عسکری علیه السلام گذشته بود، و خلیق در خصوص امام علیه السلام در حیرت بودند. آنگاه اهل دینور به سبب ورود من شاد و خوشحال، گردیدند و شیعیان نزد من جمع شدند و گفتند که: نزد ما از مال امام علیه السلام شانزده هزار دینار فراهم آمده، و احتیاج داریم به اینکه آنها را با تو برداریم تا اینکه به هر طریق که لازم است تو آنها را رد نمایی.

او گوید که کفتم: ای قوم! ایام ایام حیرت است و در خانه کسی را نمی شناسیم. ایشان گفتند: ما تو را برگزیدیم برای آنکه این اموال را برداری و به جایش برسانی؛ زیرا که کرم و ثقه بودن تو را شناخته ایم، کاری بکن که آنها را بدون حجّت و برهان از دست ندهی. او گوید که: این مال را برداشتم و رفتم. وقتی که به قرمیسین رسیدم در وقتی که احمد بن حسن بن حسن آن جا بود. آنگاه نزد او رفتم و سلام کردم، وقتی که مرا دید خوشحال گردید، بعد از آن هزار دینار در توی کیسه و چند بقیچه پارچه الوان که محکم بسته شده بودند به طرزی که ندانستم که در توی آنها چه هست، بر من تسلیم نمود. بعد از آن گفت که: اینها را با خود بردار و از دست مده، مگر با حجّت و برهان.

او گوید که: آن کیسه را با آن بقیچه ها برداشتم، وقتی که به بغداد وارد گردیدم، مرا سوای تفتیش و جستجو از حال کسی که نیابت داشته باشد شغل دیگر نشد. آنگاه

به من گفته که: در این جا مردی هست مشهور به باقطنی او ادعای نیابت را دارد؛ و دیگری هست مشهور به اسحاق احمر، و یکی دیگر هست مشهور به ابی جعفر عمری، ایشان هم دعوی نیابت می کنند که ابتدا به باقطنی کرده، نزد او رفتم. او را شیخ مهیبی و صاحب شرافت و رفعت یافتم، او را اسب عرب و غلام بسیار بود. مردم در آن جا جمع شده با هم گفتگو می کردند.

راوی گوید که: نزد وی داخل گردیدم و بر او سلام کردم. آنگاه به من مرحبا گفت و شادی و نیکویی نمود. او گوید که: نشستن را در آن جا طول دادم تا اینکه اکثر مردم در رفتند. آنگاه از شیوه و طریقه من پرسید، گفتم که: من مردی هستم از اهل دینور، پاره ای اموال آورده ام که تسلیم نمایم، او گفت: بیار، گفتم: حجّت و برهان می خواهم، گفت: فردا بیا. فردا رفتم، حجّتی از او ندیدم، و در روز سوّم نیز رفتم باز حجّتی از او مشاهده نکردم.

و بعد از آن به نزد اسحاق احمر رفتم؛ دیدم که او جوانی است پاکیزه؛ جمعیت منزل او را بیشتر از جمعیت منزل باقطنی دیدم، و اسب و لباس و شرافت او رفیعتر و غلامانش از غلامان باقطنی بیشتر بود، و مردم در منزلش بیشتر از منزل او جمع شده بود.

راوی گوید که: داخل گردیدم و سلام کردم، آنگاه مرحبا گفت و مرا بر خود نزدیک نمود، آن قدر صبر نمودم که مردم رفتند. آنگاه از من پرسید که: حاجت تو چیست؟ در جواب گفتم: چیزی را که به باقطنی گفته بودم و سه روز برای مشاهده حجّت نزد وی رفتم، او حجّتی نیاورد.

بعد از آن نزد ابی جعفر عمری رفتم. او را شیخی یافتم صاحب تواضع و فروتن، و در برش لباس سفیدی بود که از زیر همه لباسها پوشیده می شود، و در روی فرش پشم نشسته بود، و غلامی نداشت، و شرافت و بزرگی و اسب عربی که در نزد ایشان یافتم در نزد وی ندیدم، و به او سلام کردم و جواب شنیدم. مرا به خود نزدیک نمود و با من به مقام گستاخی در آمد. بعد از آن از حال من پرسید، گفتم که: از جبل آمده ام و مالی

آورده‌ام، آنگاه گفتم: اگر می‌خواهی که این مال به کسی برسد که رسیدن آن لازم است برو به سرّ من رأی و فلان بن فلان وکیل را پیرس، و خانه‌ی امام محمد تقی علیه السلام الآن معمور است، مطلب خود را در آن جا می‌یابی.

راوی گوید که: از نزد او در آمدم و به سرّ من رأی رفتم و به خانه‌ی امام محمد تقی علیه السلام رسیدم و وکیل را پرسیدم، دربان گفت که: او در خانه مشغول کار است حالا بیرون می‌آید. پس در در خانه نشسته انتظار وی را می‌کشیدم، ناگاه بعد از ساعتی بیرون آمد، آنگاه برخاستم بر او سلام کردم، دست مرا گرفته به خانه خود برد، و از حال من و از سبب آمدنم به آن جا پرسید، گفتم: پاره‌ای اموال از ناحیه‌ی جبل آورده‌ام، باید که آنها را با حجّت و برهان تسلیم نمایم.

گفتم: آری، بعد از آن طعامی حاضر نمود گفتم که: بخور و استراحت بکن که تعب و مشقّت به تو رسیده است. یک ساعت به وقت نماز مغرب مانده، آنگاه هر چه مطلب تست می‌آورم، او گوید که: طعام خوردم و خوابیدم؛ زمانی که وقت نماز رسید برخواستم نماز کردم و به کنار شریعه رفتم و غسل نمودم؛ تر و تازه گردیدم و به خانه آن مرد برگشتم و آرام گرفتم تا اینکه ربعی گذشت، آنگاه آن مرد نزد من آمد و رقعه‌ی پیچیده‌ای با او بود و در آن نوشته شده بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، احمد بن محمد دینوری آمد و شانزده هزار دینار در کیسه‌هایی که صفت آنها چنین و چنان است. از آنها یکی کیسه‌ی فلان بن فلان است و در آن فلان قدر دینار هست، در کیسه‌ی فلان کس فلان قدر است، تا اینکه همه‌ی کیسه‌ها را شمرده و کیسه‌ی فلان بن فلان ذراع شانزده دینار است.»

راوی گوید: شیطان به من وسوسه نموده گفتم که: سید من به اینها از من داناتر بود. من آنها را کیسه به کیسه می‌خواندم و نامهای صاحبان آنها را هم می‌خواندم تا اینکه به آخر رسانیدم. بعد از اینها ذکر نموده بود که از ناحیه‌ی قرمیسین از نزد احمد بن حسن «ادرائی بردار، صوّاف کیسه‌ای آورده که در آن هزار دینار است با فلان قدر بقچه، پارچه‌ی آنها فلان و فلان پارچه‌اند، و رنگهای آنها فلان و فلان رنگ است، تا اینکه همه‌ی

آنها را با نوع و رنگ بیان نموده بود.

وقتی که اینها را مشاهده نمودم، حمد خدای تعالی را به جا آوردم و به او شکر کردم در مقابل چیزی که با آن با من منت گذاشت که شک را از دلم زایل گردانید، و در آن رقعہ مرا مأمور گردانیده بود که همه آن اموال را تسلیم نمایم به کسی که ابی جعفر عمری امر می کند. او گوید که: به بغداد برگشتم و نزد ابی جعفر رفتم، او گوید که: رفتن و برگشتن من سه روز کشید.

وقتی که ابی جعفر مرا دید گفت که: چرا نرفته‌ای؟ گفتم: ای سید من! از سر من رأی برگشتم، و در حالی که با ابی جعفر در حسین گفتگو بودیم، ناگاه رقعہ پیچیده‌ای که به من رسیده بود و در آن رقعہ پیچیده کیسه‌ها و پارچه‌ها را ذکر نموده بوده. ابو جعفر عمری را مأمور نموده بود که همه آنها را به ابی جعفر محمد بن احمد بن جعفر قطان قدی تسلیم نما. آنگاه ابی جعفر عمری لباس خود را پوشید و به من گفت که: همه اموال که نزد تو است بردار تا به منزل محمد بن احمد بن جعفر قطان برویم. من آنها را برداشتم به منزل او بردم، ابی جعفر عمری همه آنها را به او تسلیم نمود، بعد از آن برای حج بیرون رفتم.

وقتی که به دینور برگشتم، مردم نزد من جمع شدند؛ آنگاه رقعده‌ای را که وکیل مولای ما حضرت صاحب علیه السلام به من داده بود در آوردم و بر ایشان خواندم. وقتی که ذکر کیسه‌ای که به اسم ذراع بود شنیده گردید، آنگاه ذراع افتاد غش نمود، در آن حال به او مشغول شدیم تا اینکه بهوش آمد و خدای تعالی را سجده شکر نمود و گفت: حمد مر خدا را سزد که به هدایت کردنش ما را بر ما منت گذاشت. الحال دانستم که روی زمین از حجت خالی نمی باشد. به خدا سوگند یاد می کنم هر آینه این کیسه را این ذراع به من داد و احدی سوای خدای تعالی بر آن مطلع نگردید.

راوی گوید: از آن جا در رفتم، بعد از آن به ابی الحسن مادرانی ملاقات نمودم و آن خبر را به او گفتم و رقعہ را به او خواندم، گفت: سبحان الله، اگر در چیزی شک بکنی شک در این مکن که خدای تعالی روی زمین را از حجت خود خالی نمی گذارد.

بدان بدرستی وقتی که اذکوتکین با یزید بن عبدالله در شهر زور جنگید و به شهرهای وی مستولی گردید و خزاین او را ضبط نمود، آنگاه مردی نزد من آمد و ذکر نمود که: یزید بن عبدالله فلان اسب و فلان شمشیر را برای حضرت صاحب علیه السلام تعیین نموده بود، آنگاه شروع نمودم خزاین یزید بن عبدالله را به تدریج به منزل اذکوتکین حمل و نقل می‌کردم، و آن اسب و شمشیر را نمی‌دادم که ببرند تا اینکه سوای آنها چیزی باقی نماند، و امید داشتم که اینها را برای مولای خود حضرت صاحب علیه السلام بردارم، وقتی که مطالبه اذکوتکین آنها را از من شدت به هم رسانید و دفع مطالبه او هم برای من ممکن نگردید. در آن حال در عوض اسب و شمشیر، هزار دینار در پیش خود تعیین نمودم، آنها را و زن نموده به خزینه دار سپردم و گفتم که: آنها در جایگاه محکم بگذار و به نزد من میار هر چند که احتیاجم به آنها شدت به هم رساند؛ بعد از آن اسب و شمشیر به اذکوتکین تسلیم نمودم.

او گوید: وقتی که من در مجلس خود نشسته، به گذرانیدن کارها و امر و نهی مشغول بودم، ناگاه ابوالحسن اسدی نزد من آمد. او چنان بود همه اوقات نزد من می‌آمد و کار وی را می‌گذارانیدم. وقتی که نشستن او نزد من طول کشید و من هم کسالت و بی حالی داشتم به او گفتم که: حاجت تو چیست؟ گفتم: احتیاج دارم که با تو خلوت نمایم.

پس به خزینه دار امر نمودم که در خزینه جایی برای ما مهیا ساخت، وقتی که داخل خزینه گردیدم، رقعۀ کوچکی از مولای ما علیه السلام بیرون آورد. در آن نوشته شده بود که: «یا احمد بن حسن! هزار دینار ما را که در نزد تو است که قیمت اسب و شمشیر باشد به ابی الحسن تسلیم کن.» در آن حال افتاده به شکرانه اینکه حجّت خدا را شناختم سجده نمودم؛ زیرا که بر این سرحدی مطلع نشده بود و از شادی خود به سبب چیزی که خدا با آن به من منت گذاشته بود، بر این مال سه هزار دینار افزوده به او تسلیم کردم.

و از جمله اینها خبری است که ما آن را به اسناد خود تا به شیخ ابی جعفر روایت کرده‌ایم، از کتابش نیز نقل نموده‌ایم. او گفته که: قاسم بن علا گفتم که: به حضرت صاحب الزمان علیه السلام سه طغری مکتوب در خصوص سه حاجت خود نوشتم، و با آن به

حضرت علیه السلام اعلام نمودم که: من مردی هستم که به کبر سن و پیری رسیده‌ام، مرا اولادی نیست؛ آنگاه از حاجتهای من جواب داد، و در خصوص اولاد جوابی نفرمود، و در مرتبه چهارم مکتوبی نوشتم و خواهش کردم که از خداوند عالم درخواست کند تا اینکه ولدی برای من روزی گرداند. آنگاه به من جواب داده و حاجتهای مرا نوشت و نوشته است که: «خدایا! او را روزی گردان ولدی را که او به سبب آن ولد شاد گردد، و این حمل را که زن او دارد، بگردان، ولد ذکور.»

پس مکتوب به من رسید در حالی که من نمی دانستم که کنیز مرا حملی هست، آنگاه داخل خانه گردیدم و این را از جاریه خود پرسیدم به من خبر داد که: علتی که به سبب آن نمی زاییدم حالا رفع شده؛ مدتی بعد از آن پسری درآورد. و این حدیث را حمیری نیز نقل نموده و با اسناد ما تا به شیخ بن جعفر طبری در کتابش او گفته که: خبر داد به ما ابو جعفر بن هارون بن موسی تلعکبری، او گفته: خبر داد به ما ابو الحسن بن ابوبغل کاتب، او گفت که: از ابی منصور کاری و شغلی را گردن گرفتم، به سبب آن کار میان من و او چیزی شد که باعث استتار و پنهانی من گردید. پس مرا می طلبید و می ترسانید. مدتی از او ترسان و پنهان بودم. بعد از آن در شب جمعه قصد زیارت موسی بن جعفر علیه السلام نمودم، و عزم کردم که شب را برای دعا و مسألت در آن جا بسر برم. آن شب باد و باران بود، از ابی جعفر کلیددار آن حضرت علیه السلام خواهش نمودم که درها را ببندد و روضه را خالی گرداند، تا اینکه در جایگاه خلوت دعا و مسألت نمایم. او قبول نموده درها را قفل کرد، و نصف شب رسید و باد و باران هم راه آمدن مردم را به آن جا مسدود نمود. در آن جا مکث نموده دعا می کردم و زیارت می خواندم و نماز می گزاردم.

و در حالی که به اینها مشغول بودم ناگاه در نزد قبر موسی بن جعفر علیه السلام صدای قدمی شنیدم. ناگاه دیدم که مردی زیارت می کند به حضرت آدم و سایر انبیای اولوالعزم (صلوات الله علیه اجمعین)، و بعد از ایشان به ائمه علیهم السلام یک به یک سلام می کند، تا اینکه به حضرت صاحب علیه السلام رسید، آنگاه او را ذکر نکرد. من از این تعجب نموده در پیش خود گفتم که: گاه که حضرت صاحب علیه السلام را فراموش نمود یا اینکه او را

نمی شناسد یا اینکه مذهب این مرد همین است؟

وقتی که از زیارت فارغ گردید دو رکعت نماز کرده نزد قبر امام محمد تقی علیه السلام آمد، او را هم به مثل آن زیارت و سلام زیارت نمود و دو رکعت نماز کرد در حالتی که من از او می ترسیدم، زیرا که او را نشناختم. او را دیدم که جوانی است در حد کمال لباسهای سفید در بر و عمامه با حنک در سر و ردایی بردوش داشت، آنگاه گفت: «یا ابا الحسین بن ابی بغل! تو کجا و دعای فرج کجا؟» عرض کردم: ای سید من! کدام است؟ فرمود: «دو رکعت نماز بگزار و بگو:

دعائی که آن حضرت تعلیم حسین نمودند

«یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَسَتَرَ الْقَبِيحَ، يَا مَنْ لَمْ يُوَاخِذْ بِالْجَرِيرَةِ، وَلَمْ يَهْتِكِ السُّتْرَ، يَا عَظِيمَ الْمَنْ، يَا كَرِيمَ الصَّفْحِ، يَا حَسَنَ التَّجَاوُزِ، يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ، يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ يَا مُنْتَهَى كُلِّ نَجْوَى وَيَا غَايَةَ كُلِّ شَكْوَى يَا عَوْنَ كُلِّ مُسْتَعِينٍ يَا مُبْتَدِئًا بِالنَّعْمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا بَعْدَ مِنْهَا يَا رَبَّاهُ بَگُو و ده مرتبه یا سَيِّدَاهُ بَگُو و ده مرتبه یا مَوْلِيَاهُ بَگُو و ده مرتبه یا غَايَتَاهُ بَگُو و ده مرتبه یا مُنْتَهَى غَايَةِ رَغْبَتَاهُ بَعْدَ مِنْهَا بَگُو: أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ وَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ عليهم السلام إِلَّا مَا كَشَفْتَ كَرْبِي وَنَفَّسْتَ هَمِّي وَفَرَّجْتَ غَمِّي وَأَصْلَحْتَ حَالِي».

بعد از این به هر طریق که خواهی دعا بکن و حاجت خود را بخواه، بعد از آن خدایت خود را بر زمین بگذار و در سجود صد مرتبه بگو: «یا مُحَمَّدُ یا عَلِيٌّ یا عَلِيٌّ یا مُحَمَّدُ اَكْفِيَانِي فَاَنْكَمَا كَافِيَايَ وَاَنْصُرَانِي فَاَنْكَمَا نَاصِرَايَ».

بعد از آن روی چپ خود را بر زمین بگذار صد مرتبه بگو: اَدْرِ كُنِي و آن را بسیار مکرر بکن، بعد از این: الْغَوْثَ الْغَوْثَ الْغَوْثَ بگو تا اینکه نفس تو قطع گردد، بعد از آن سر بردار که خدای تعالی به کرم خود حاجت تو را ان شاء الله برمی آورد.

وقتی که من مشغول نماز و دعا گردیدم، او در رفت؛ وقتی که از آن عمل فارغ شدم، آنگاه خواستم که نزد ابی جعفر روم برای اینکه این مرد را از او بپرسم که او چه کس

بوده و چگونه داخل شد؟ ناگاه دیدم که همه درها بسته است. از این امر تعجب نمودم و در پیش خود گفتم که: گاه هست که این جا را دری هست، من آن را نشناخته‌ام؛ پس به سمت ابی جعفر کلید دار رفتم، ناگاه او از بیت زیت بیرون شده نزد من آمد، از او احوال آن مرد را و کیفیت دخول وی را به روضه پرسیدم، گفتم که: همه درها را چنان که دیدی بسته بودند، و من هم آنها را وا نکرده بودم. آنگاه قصه را به او نقل کردم، گفتم که: او مولای ما صاحب الزمان (سلام الله علیه) بود، بدرستی که او را در مثل این شب در وقت خالی بودن آن جا از خلائق بارها دیده‌ام.

در آن حال بر فوت شدن فیض که بایستی از آن حضرت اخذ نمایم، تأسف خوردم. و در وقت صبح از آن جا در آمدم و قصد محله کرخ نموده، به مکانی که در آن جا پنهان بودم رفتم. هنوز آفتاب بلند نشده، دیدم که اصحاب ابن صالحان جویای من هستند، و از دوستان من مکان مرا می‌پرسند، و با ایشان در خصوص من امانی از وزیر بوده و در رقعہ هم به خط خود نوشته: کُلُّ جَمِيلٍ يَعْنِي: همه کارهای وی خوب است. آنگاه با مرد ثقه‌ای از دوستان خودم نزد وزیر حاضر گردیدم، آنگاه از جای خود برخاست و به من چسبید و با من رفتاری نمود که هرگز آن رفتار را از او ندیده بودم. بعد از آن گفتم که: کارت به جایی رسید که از من به صاحب الزمان علیه السلام شکایت نموده‌ای! گفتم: دعا نمودم و از او مسألت کردم نه اینکه شکایت نمودم. گفتم: خیر باد تو را، بدرستی که دیشب یعنی شب جمعه در عالم رؤیا مولای خود صاحب علیه السلام را دیدم که مرا به کُلُّ جَمِيلٍ امر می‌کند در خصوص این امر، مرا به حدی جفا نمود که ترسیدم.

ابو الحسن گوید: آنگاه من گفتم: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، شهادت می‌دهم به اینکه ایشان حق هستند، و همه حق به ایشان منتهی می‌شود. و دیشب مولای خود را در عالم بیداری دیدم به من چنین فرمودند؛ آنچه که دیده بودم، برای وی شرح نمودم او. از این قصه تعجب و از او به سبب این قصه کارهای بزرگ و مستحسن جاری گردید، و به برکت مولای ما صاحب الزمان علیه السلام در نزد او به مرتبه‌ای رسیدم که گمان رسیدن به آن مرتبه نداشتم.

و از جمله اخباری که با اسناد ما تا به شیخ ابی العباس عبدالله جعفر حمیری در جزء نانی از کتاب «دلایل» روایت نموده ایم، این است که او گفته که: مردی از ریض حمید مکتوبی نوشت، و در آن در خصوص حملی که داشت دعا و مسألت نموده بود، و در جواب آن دعا در خصوص حمل پیش از آنکه چهار ماه از ابتدای حمل بگذرد وارد گردید و نوشته بود که: «زن آبستن به زودی پسر می زاید.» چنان که گفته بود، به همان نهج گردید.

در کتاب مذکور آورده که: حسن بن علی بن ابراهیم از سیاری روایت کرده، او گفته که: علی بن محمد سمیری مکتوبی نوشت و در آن کفنی: خواهش نموده، در جوابش وارد گردید که: «تو در سال هشتادم عمرت یا دویست و هشتادم هجرت به آن محتاج خواهی شد.» پس وفاتش در همان وقت که او تعیین نموده بود، اتفاق افتاد و دو ماه پیشتر از وفاتش کفنی برای او فرستاد بود.

محمد بن عمر بن عبد العزیز کثی در کتاب «رجال» آورده که: ابو عبدالله بلخی به فصد بیان احوال حسین بن روح به من نوشت که: احمد بن اسحاق به او نوشت که: آیا مآذونم حج نمایم یا نه؟ آنگاه او را اذن داد و پارچه ای هم به او فرستاد. آنگاه خیال نمودم که: او وفات می یابد. وقتی که از حج برگشت، در شهر حلوان به دارالبقا رحلت یافت. (۱)

احمد بن علی نجاشی در کتاب «رجال» نقل نموده که: علی بن حسین بن بابویه به ابی القاسم بن روح دچار گردید و مسأله چندی از او پرسید، و بعد از این به توسط علی بن جعفر اسود مکتوبی به او نوشت، و در آن مکتوب خواهش نموده بود که رقعۀ او را که در آن خواهش اولاد کرده بود، به خدمت صاحب علیه السلام برساند. در جواب او نوشت که: «مطلب تو را از خداوند عالم مسألت کردیم، به زودی پسر صاحب خیری برای تو متولد می شود» بعد از این ابو جعفر و ابو عبدالله از کنیزی که داشته متولد گردیدند.

ابو عبدالله حسین بن عبدالله می گفت که: از ابو جعفر شنیدم می گفت که: من به سبب دعای صاحب الامر علیه السلام متولد شده‌ام، و به این، فخر می‌کرد. ^(۱)

علی بن موسی در کتاب «مهج الدعوت» از احمد بن محمد بن علی علوی حسینی که در مصر ساکن بود روایت نموده، او گفته: امر عظیمی و همّ شدیدی به ناگهانی از حاکم مصر به من رو داد، به طرزى که از هلاکت نفس خود ترسیدم؛ زیرا که در خصوص من به احمد بن طولون سعایت کرده بود. آنگاه به عزم حج از مصر بیرون رفتم و از حجاز به عراق رفتم و مشهد مولای خود حسین بن علی (سلام الله علیهما) را قصد نمودم؛ در حالتی که از قهر و غلبه کسی که از او ترسیدم به قبر مطهر آن حضرت پناه می‌آوردم و از او امان می‌طلبیدم، پس مدت پانزده روز در آن جا ماندم، در شب و روز دعا و تضرع می‌کردم. تا اینکه در وقتی که میان خواب و بیداری بودم، صاحب الزمان علیه السلام و ولی رحمان را دیدم به من فرمود که: «امام حسین علیه السلام به تو می‌فرماید که: ای پسر من! آیا از فلان کس ترسیدی؟» گفتم: آری، اراده هلاک نمودن من کرد، من هم به آقای خود پناه آوردم که به آن حضرت از اراده او که در خصوص من کرده شکایت نمایم.

صاحب علیه السلام فرمود که: «چرا خدای تعالی را نخواندی با دعاهایی که انبیا با آنها دعا نمودند؟ خداوند عالم از برکت آن ایشان را از شدت و تنگی که مبتلا بودند نجات داد.» عرض کردم که: آن دعا کدام است؟ فرمود: «وقتی که شب جمعه رسید، غسل بکن و نماز شب را بگذار؛ وقتی که سجده شکر را به جا آوردی، بعد از آن این دعا را در حالتی که در سرزانو و انگشتان پاهایت نشسته‌ای بخوان، و آن دعا را برای من ذکر نمود.» پنج شب پیایی تا شب جمعه آن حضرت را می‌دیدم، او این سخن و آن دعا را برای من مکرر می‌کرد تا اینکه دعا را حفظ نمودم و در شب جمعه تشریف نیاورد.

پس در آن شب غسل نمودم و تغییر لباس کردم و نماز شب را به جا آوردم و سجده

شکر را کردم، بعد از آن در سر زانو و انگشتان پا نشسته این دعا را خواندم؛ بعد از آن در شب شنبه، آن حضرت در عالم رؤیا تشریف آورد، فرمود که: «دعای تو مستجاب گردیده، دشمنانت در وقتی که از دعا فارغ شدی کشته شد. در پیش روی کسی که میان تو و او سخن چینی و سعایت نمود.»

او گوید: وقتی که صبح کردم امام حسین علیه السلام را وداع نموده به سمت مصر روانه گردیدم، وقتی که به اردن رسیدم، مردی را که از شهر مصر از جمله همسایگان من بود دیدم و او مرد صاحب ایمان بود؛ در آن حال به من خبر داد که دشمن تو را احمد بن طولون گرفت و امر کرد سراو را از پشت سرش بریدند، و این ماجرا شب جمعه اتفاق افتاد، و امر نمود بدن او را به رود نیل انداختند. و این قصه بنا بر نقل برادران شیعه ما در وقت فراغت من بوده است از دعا. چنان که مولای من خبر داد. ^(۱)

در کتاب «ارشاد» از ابن قولویه، او از کلینی، او از علی بن محمد روایت نموده، او گفته که: خبر داد به من بعضی از اصحاب ما که مرا مولودی متولد گردید، آنگاه مکتوبی نوشتم و در آن مکتوب در خصوص تطهیر او در روز هفتم ولادت، اذن طلبیدم؛ در جوابش رسید که: «مکن.» بعد از آن در روز هفتم یا هشتم، آن مولود وفات نمود. بعد از آن وفات او را نوشتم، در جوابش رسید که: «به زودی ترا دو نفر پسر متولد می شود که بعد از وفات تو خلف تو خواهند شد. اولین ایشان را احمد نام کن و دومین را جعفر.» بعد از چندی آن دو پسر متولد شدند چنان که آن حضرت نوشته بود.

راوی گوید که: برای حج مهیا گردیدم و مردم را وداع نمودم؛ می خواستم که بیرون روم آنگاه خبر رسید که: «ما این سفر را ناخوش می داریم، امر با تست، مختاری» از این خبر مغموم و دل تنگ گردیدم و در جوابش نوشتم که: شنیدم و اطاعت کردم مگر اینکه به سبب باز ماندنم از حج غمناکم. بعد از آن توفیق رسید که: «دلت تنگ نشود زیرا که ان شاء الله سال آینده حج خواهی کرد.» وقتی که سال آینده رسید نوشتم و اذن

۱- مهج الدعوات ابن طاروس، ص ۲۷۹، فی شرح دعاء العلوی.

طلبیدم؛ در جوابم اذن در آمد و نوشتم که: با محمد بن عباس هم کجاوه شدم؛ زیرا که به امانت و دیانت وی وثوق دادم. در جواب رسید که: «چه خوب هم کجاوه است اسدی اگر بیاید کسی دیگر را در عوض او اختیار مکن.» بعد از چندی اسدی رسید با او هم کجاوه گردیدم.^(۱)

در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از ابن قولویه، مثل این را تا آن جا که گفت: چنان که نوشته بود، نقل کرده.^(۲)

در کتاب «کافی» از علی بن محمد، او از سعید بن عبدالله روایت کرده، او گفته که: حسن بن نصر و ابی صدام و جماعتی بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام در خصوص اموری که در دست وکلای آن حضرت بود، گفتگو نمودند، و اراده کردند صاحب این امر را تخصّص نمایند. آنگاه حسن بن نصر نزد ابی صدام آمد و گفت: من اراده حجّ دارم، ابی صدام گفت: آن را امسال تأخیر کن. حسن گفت که: من برای آن در وقت خواب مضطرب شده، از خواب می بینم بنابراین ناچارم باید بروم. آنگاه پاره‌ای از اموال خود به ناحیه مقدسه وصیت نمود، و احمد بن یعلی بن حماد را هم وصی قرارداد کرد و به او امر نمود که: چیزی از دست خود ندهد مگر بعد از ظهورش یعنی: به دست صاحب الامر علیه السلام.

راوی گفته که: حسن گفت: وقتی که به بغداد وارد گردیدم خانه را کرایه نمودم در آن جا منزل کردم، در آن حال بعضی از وکلا قدری پارچه و قدری دینار آورد نزد من گذاشت. گفتم: اینها چیستند؟ گفت: چیزی هستند که میدانی. بعد از آن یکی دیگر از ایشان مثل آن مال را آورد. بعد از او هم دیگری آورد تا اینکه خانه را پر کردند. بعد از اینها احمد بن اسحاق هر چه که نزد او بود نزد من آورد. در آن حال تعجب نموده، در خصوص این اموال متفکر گردید. ناگاه رقعۀ آن مرد مضمونش این بود که: «وقتی که از

۱ - ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۵. فی معجزاته علیه السلام.

۲ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۸۳، ح ۲۴۲. فی معجزاته علیه السلام.

روز فلان قدر گذشت، همه آن اموال را بردار نزد من آر.»

من پس کوچ نموده همه آن اموال را برداشتم و در راه هم فقیری با شصت نفر بود که راه را می گرفتند؛ آنگاه بر او گذشتم، خداوند عالم مرا از شر ایشان سالم گردانید تا اینکه به قریه عسکر رسیدم و فرود آمدم، در آن حال رقعهای رسید که: «هر چه با تو هست بردار بیار.» آنگاه همه آنها را در توی سلّه دو نفر حمل گذاشتم. وقتی که به دهلیز رسیدم، غلام سیاهی به نظر آوردم. او گفت که: تویی حسن بن نصر؟ گفتم: آری، گفت: داخل خانه شو، داخل صحن شدم و از آن جا داخل گردیدم و سلّه را در آن جا خالی گردانیدم، ناگاه در گوشه خانه نان بسیاری دیدم، به هر یکی از حمّالان یک گرده نانی دادند و ایشان را بیرون نمودند.

ناگاه در میان خانه پرده‌ای به نظرم رسید، از پس آن صدا کرده شدم که: «یا حسن بن نصر! حمد خدا را بکن در عوض چیزی که با آن بر تو منت گذاشت، و شک را به دل خود راه مده، زیرا که شیطان دوست می دارد که تو شک بکنی.» و دو پارچه کفن از پس پرده بیرون نمود و به من گفته شد که: «اینها را بردار که به زودی به اینها محتاج می شوی.» آنها را گرفتم بیرون رفتم؛ سعد گفته است که: حسن بن نصر از آن سفر برگشت، در ماه رمضان وفات یافت، با آن دو پارچه کفن کرده گردید. ^(۱)

در کتاب «کافی» از علی بن محمد، او از فضل خز فروش مدائنی غلام خدیجه دختر اسی جعفر روایت نموده، او گفته: قومی از اهل مدینه از طایفه طالبین معتقد حق بودند، لهذا در وقت معین از امام حسن عسکری علیه السلام وظیفه‌ها برای ایشان می آمد. وقتی که آن حضرت رحلت فرمودند، قومی از ایشان از اعتقاد اینکه او را خلف هست، برگشتند. آنگاه وظیفه از آن طایفه برای کسانی آمد که در این اعتقاد ثابت بودند، و از مابقی ایشان برنده گردید. پس ایشان از جمله اهل ذکر مذکور نمی شوند الحمد لله رب العالمین. ^(۲)

۱- کافی، ج ۱، ص ۵۱۷، ح ۴، کتاب الحجّة، مولد النصاب علیه السلام.

۲- مدرک پیشین، ح ۷.

در کتاب «کافی» از قاسم بن علا روایت کرده، او گفته که: مرا چند نفر پسری متوالاً گردید، در خصوص ایشان می‌نوشتم و مسألت دعا می‌کردم. در جواب من چیزها نوشته نمی‌شد. وقتی که پسر حسن متولد گردید، در خصوص وی نوشتم مسألت دعا کردم. جواب رسید که: «باقی می‌ماند الحمد لله.»^(۱)

در کتاب «کافی» از حسن بن فضل بن زید یمانی روایت کرده، او گفته که: پدرم به خط خود مکتوبی نوشت، جوابش در رسید. بعد از آن به خط من نوشت، جواب آن هم رسید. بعد از آن به خط مردی از فقهای اصحاب ما نوشت، جواب آن وارد نگردید. آنگاه فکر کردیم دانستیم که سبب نرسیدن جواب این بوده که آن مرد از دین برگشته، خارجی شده.^(۲)

در کتاب مذکور، از حسن بن خفیف، او از پدرش روایت کرده، او گفته که: چند نفر خدمتکاری برای امری از جانب صاحب الامر علیه السلام به مدینه رسول صلی الله علیه و آله فرستاده شد، با ایشان دو نفر خادم دیگر هم بودند. آنگاه به خفیف مکتوبی در رسید به دین مضمون که: «خودت هم با ایشان خواهی رفت» وقتی که به کوفه رسیدند، یکی از آن دو نفر خادم شراب خورد، از کوفه در نرفتند تا اینکه مکتوبی از قریه عسکر در خصوص برگردانیدن خادمی که شراب خورده بود، وارد گردید، و او از آن خدمت معزول شد.^(۳)

در کتاب «کافی» از حسین بن حسن علوی روایت کرده، او گفته که: مردی از جماعت ندیمان روز حسنی با کسی دیگر نزد او بودند. آن مرد ندیم به روز حسنی گفت که: اموال به او داده می‌شود، یعنی: به صاحب الامر علیه السلام و او را وکلایی هستند، نام همه ایشان را که در نواحی بودند ذکر کردند، و این خبر به عبیدالله بن سلیمان وزیر رسید. او قصد نمود که وکلا را بگیرد، پادشاه گفت که: این مرد را تفحص و جستجو نماینا

۱- مدرک پیشین، ج ۹.

۲- مدرک پیشین، ج ۱۳.

۳- مدرک پیشین، ج ۲۱.

زیرا که این امر، امر کلفت است. عبیدالله بن سلیمان گفت که: وکلا را می‌گیریم. سلطان گفت که: نگیرید لیکن جماعتی را در پنهان قدری اموال بدهید و نزد وکلا بفرستید، هر که از ایشان آن اموال را قبض کند او را بگیرند.

در آن حال توقیعی در آمد بدین مضمون که: «به نزد همه وکلا بروید و بگویید چیزی از اموال قبول نکنند از آن ابا و امتناع بکنند، و تجاهل ورزند.» آنگاه به محمد بن احمد که یکی از وکلا بود و مردی که محمد او را نمی‌شناخت حيله‌ای نموده، و پاره‌ای اموال در پنهان نزد او برد و با وی خلوت نمود و گفت که: نزد من مالی هست می‌خواهم آن را برسانم. محمد گفت که: فکر غلط کرده‌ای، من در این باب چیزی نمی‌دانم. او هر چه که به طریق ملاطفت به محمد گفت، او تجاهل می‌ورزید، در این باب جاسوس بسیار نزد وکلا فرستادند، ایشان به سبب توقیعی که به ایشان رسیده بود از این معنی ابا و امتناع نمودند. (۱)

در کتاب «الغیبه» گفته که: معجزات آن حضرت بیشتر از این است که شمرده شود، و لیکن پاره‌ای را از آنها ذکر می‌کنیم. خبر دادند به ما جماعتی از ابی قاسم جعفر بن محمد بن قولویه، او از محمد بن یعقوب، او رفع حدیث به محمد بن ابراهیم بن مهزیار کرده، او گفته که: در وقت وفات امام حسن عسکری علیه السلام، در خصوص امام شک کردم و در نزد پدرم مال بسیار فراهم آمده بود، آنها را به کشتی گذاشته برای بدرقه پدرم بیرون رفتم. ناگاه تب شدیدی به پدرم عارض گردید، در آن حال به من گفت که: ای پسر من! مرا برگردان، زیرا که این تب نشانه مرگ است، و طریقه تقوی را در خصوص این مال پیش گیر، پس به من وصیت نمود و وفات یافت.

من در پیش خود گفتم که: پدرم به امر غیر صحیح وصیت نکرده، من این مال را به عراق می‌برم و در کنار شط خانه‌ای کرایه می‌کنم. آن را در آن خانه می‌گذارم و احدی را هم از این معنی مطلع نمی‌گردانم؛ آنگاه اگر دلیلی در خصوص کسی برای من واضح گردد، چنان که در ایام امام حسن عسکری علیه السلام واضح بود، اموال را به او می‌دهم، و الا

تصدّق می‌کنم. پس به عراق آمدم و خانه‌ای در کنار شطّ کرایه نمودم؛ چند روز در آن جا ماندم، ناگاه رسولی آمد و رقعده‌ای به من داد بدین مضمون: «یا محمد! نزد تو فلان و فلان مال هست در توی فلان چیز.» همه آنها را که نزد من بود، نوشته بود و از چیزهایی که من به آنها علم نداشتم خبر داده بود؛ وقتی که این را دیدم، آنها را به آن رسول سپردم، بعد از آن چند روزی غمگین و بی‌خبر از همه چیز در آنجا ماندم. ناگاه توفیعی در آمد که: «تو را در مقام پدرت گذاشتم پس حمد خدا را بکن.»^(۱)

در کتاب «ارشاد» از ابن قولویه، او از کلینی، او از علی بن محمد، او از محمد بن جمهور، او از محمد بن ابراهیم مثل این را روایت کرده.^(۲)

در کتاب «الغیبه» به این اسناد از حسن بن فضل بن زید یمانی روایت کرده، او گفته که: در خصوص دو امر مکتوبی نوشتم و اراده کردم که در خصوص سوّمین هم بنویسم؛ نوشتم زیرا که ترسیدم از اینکه آن را ناخوش بدارد، آنگاه جواب آن دو امر را تفسیر امر سوّمین که نوشته بودم در رسید.^(۳)

و در کتاب «الغیبه» به اسناد از بدر نام غلام احمد بن حسن روایت کرده، او گفته که به ناحیه جبل وارد گردیدم در حالتی که اهل آن جا را دوست می‌داشتم و به امامت قایل نبودند، تا اینکه وفات زید بن عبد الملک در رسید، در ایام مرضش به من وصیت نمود که: اسب سمند و شمشیر و شال کمر مرا به مولای من بده. بعد از آن ترسیدم از اینکه اسب را به اذکرتکین ندهم، از او نسبت به من اهانت و استخفاف برسد. آنگاه اسب و شمشیر و شال را به هفتصد دینار در پیش خود قیمت نمودم و احدی را بر آن مطلع نکردم، ناگاه مکتوبی از عراق به من رسید بدین مضمون که: «هفتصد دینار قیمت اسب و شمشیر و شال کمر را که در ذمه تو داریم بفرست.»^(۴)

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۸۱، ج ۲۳۹، فی معجزاته علیه السلام.

۲ - ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۱، ذکر دلایل صاحب الزمان علیه السلام.

۳ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۸۲، ج ۲۴۰، فی معجزاته علیه السلام.

۴ - مدرک پیشین، ج ۲۴۱.

در کتاب «ارشاد» از ابن قولویه، او از کلینی، او از علی بن محمد، او از جمعی از اصحاب ما، ایشان از احمد بن حسن و علا بن رزق الله، او از بدر مثل این روایت کرده. (۱)

در کتاب «الغیبه» به این اسناد از علی بن محمد، او از ابی عقیل بن نصر روایت کرده، او گفته: علی بن زیاد صیمری مکتوبی نوشته کفن می خواست، در جوابش نوشت که: در سال هشتادم محتاج به کفن خواهی شد. پس در آن سال وفات نمود، و پیشتر از آن کفن به او فرستاد. (۲)

در کتاب مذکور، از محمد بن یعقوب، او از علی بن محمد روایت کرده، او گفته: نویسمی در آمد بدین مضمون که: مشهد کاظمین علیه السلام و سایر مشاهد را زیارت نکنید، وقتی که چند ماه از این ما جراگذشت، وزیر بغداد باقطنی را طلبید و گفت که: به طایفه بسی فرات و اهل برس بگو که مقابر قریش را یعنی کاظمین علیه السلام را زیارت نکنند، زیرا که حلینده امر نموده است که جستجو نمایند که هر که ایشان را زیارت کند او را بگیرند. (۳)

در کتاب «کمال الدین» از مظفر علوی، او از ابن عیاشی، او از پدرش، او از علی بن احمد رازی روایت کرده، او گفته که: بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام بعضی از برادران من از اهل ری، به عزم طلب و تفحص امام علیه السلام بیرون رفت. در وقتی که در مسجد کوفه در خصوص امری که برای آن بیرون رفته بود فکر می کرد و سنگ ریزه های مسجد را با دستش به هم می زد؛ ناگاه سنگریزه ای ظاهر شد در آن لفظ محمد نوشته شده بود؛ به آن نگاه کردم دیدم که آن خط مخلوقی است نه منقوش، یعنی: آن خط در اصل خلقت آن سنگ بوده نه اینکه نقش کرده شده بود. (۴)

۱. ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۴، فی معجزاته و کراماته علیه السلام.

۲. عیبت شیخ طوسی، ص ۲۸۳، ح ۲۴۳، فی معجزاته علیه السلام.

۳. مدرک پیشین، ح ۲۴۴.

۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۰۸، ح ۵، ما اخبر به العسکری علیه السلام.

در کتاب «الغیبه» از مفید و غضایری، ایشان از محمد بن احمد صفوانی روایت کرده‌اند، او گفته که: قاسم بن علا را دیدم در حالتی که صد و هفده سال از عمرش گذشته بود، هشتاد سال از آن مدت چشمهایش صحیح بوده و امام علی النقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام را دریافته بود، و بعد از هشتاد سال کور گردیده بود و هفت روز پیشتر از وفاتش باز بینا شده. و این قصه بدین نهج است که: من در شهر ران از بلاد آذربایجان نزد وی بودم، و توقیعات صاحب الزمان علیه السلام به توسط ابی جعفر محمد بن عثمان عمری بعد از او به توسط ابی قاسم حسین بن روح همه اوقات می‌رسید و منقطع نمی‌شد. ناگاه تخمیناً دو ماه توقیع از او منقطع گردید، ترسید و از این حالت مضطرب گردید.

بعد از آن در وقتی که ما نزد وی بودیم و طعام می‌خوردیم، ناگاه دربان خوشحال و شادان داخل گردید، به او گفت که: پیکی که در صورت پیکهای عراق است وارد گردید. در آن حال قاسم از شنیدن این خبر شاد گردید و رو به سمت قبله گردانیده سجده‌ای نمود، آنگاه پیرکوتاه قدی که نشانه و زئی پیکها را داشت داخل گردید و در برش جبّه دوخته و در پایش کفش معاملی بود، و آن نوعی است از کفش، و در دوشش خرجینی داشت. وقتی که قاسم او را دید، از جایش برخاست با وی معانقه نمود و طشتی و آبی طلبید؛ آن مرد دست خود را شست و قاسم او را در پیش خود نشانید، بعد از آن طعام خوردیم و دستهای خود را شستیم. آن مرد برخاست و مکتوبی پیچیده‌ای که از نیم ورق بیشتر بود در آورد به قاسم داد، آن را گرفت و بوسید و به ابی سلمه نام کاتب خود داد. ابو عبدالله آن را از او گرفت مهرش را برداشت و خواند تا اینکه قاسم خبر غم انگیزی از آن مکتوب فهمید و گفت: یا ابا عبدالله! خیر باشد. گفت: خیر است، قاسم گفت: خیر باد تو را، آیا در خصوص من چیزی در آمده؟ ابو عبدالله گفت: اگر ناخوش نمی‌داری پنهان نمی‌دارم. قاسم گفت: آن چیست؟ گفت: خبر وفات تست، چهل روز بعد از رسیدن مکتوب به این جا وفات خواهی یافت و هفت پارچه

گفتن برای تو فرستاده شده، قاسم گفت: که مرگ را با سلامت دینم قبول نمودم. ابو عبدالله گفت: با سلامت دینت قبول می‌کنی، آنگاه قاسم خندید و گفت: بعد از این آروزی زندگی ندارم. در آن حال آن مرد برخواست، سه طاقه پارچه یمنی و عمّامه و دو طاقه پارچه دیگر و دستمالی از خرجینش در آورد، به قاسم تسلیم نمود و در نزد وی پیراهنی هم بود که آن را امام رضا علیه السلام به او خلعت داده بود. او دوستی داشت که عبد الرّحمان بن محمّد سنیزی می‌گفتند، او عداوت شدید با اهل بیت علیهم السلام داشت و در میان او و قاسم به جهت امور دنیا بسیار دوستی بود. در آن وقت عبد الرّحمان برای اصلاح میانه ابی جعفر بن حمدون همدانی و ختنه پسر قاسم به آن جا آمده بود. قاسم در آن حال به دو نفر شیخی از مشایخ ما که با وی در بلده ران اقامت داشتند، نام یکی ابو حامد عمران بن مفلس و دیگری علی بن جحدر بود گفت که: این مکتوب را به عبد الرّحمان بن محمّد بخوانید، بلکه او هدایت بیابد. زیرا که هدایت یافتن وی را دوست می‌دارم که خداوند عالم به سبب خواندن این مکتوب او را هدایت کند. ایشان به او گفتند: الله الله الله! این مکتوب در حوصله شیعه نمی‌گنجد، چگونه می‌شود که دل عبد الرّحمان بن محمّد گنجایش آن داشته باشد؟ قاسم گفت که: من می‌دانم که سرّی را اظهار می‌کنم که اظهار آن مرا جایز نیست؛ لیکن به جهت محبتّم به عبد الرّحمان و شدّت میلّم به هدایت وی، که این مکتوب بر او خوانده شود، پس بخوان بر او. وقتی که آن روز گذشت، و روز پنجشنبه سیزدهم ماه رجب رسید. عبد الرّحمان بن محمّد درآمد، قاسم سلام کرد، آن مکتوب را در آورد به او گفت: این را بخوان و در پیش خود تأمل و تفکر بکن. عبد الرّحمان آن را خواند، وقتی که به خبر مرگ قاسم رسید، مکتوب را انداخت و به قاسم گفت که: یا محمّد! تقوای خدا را پیش گیر و از غضب او بپرهیز، تو مردی هستی که در تدین بر دیگران زیادتی داری و زمام عقلت در دست است.

خداوند جلّ و علا می‌فرماید:

﴿ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا ﴾^(۱)

یعنی: هیچ ذی نفس نمی داند که فردا چه خواهد کرد.

﴿ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ ﴾^(۲)

یعنی: هیچ ذی نفس نمی داند که در کدام زمین خواهد مرد.

و نیز فرموده: ﴿ غَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ﴾^(۳)

یعنی: خدای تعالی داننده غیب است، احدی را بر غیب خود مطلع نمی گرداند.

آنگاه قاسم خندید و به او گفت که: آیه را تمام بکن ﴿ إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ ﴾^(۴)

مگر کسی را که او از پیامبر خوشحال و راضی باشد، و مولای من از رسول خدا ﷺ

راضی است. و قاسم نیز گفت که: من می دانم که تو این را خواهی گفت؛ لیکن از امروز

تاریخ بگذار؛ اگر بعد از روزی که در این مکتوب نوشته شده، زنده ماندم آنگاه بدان که

من اعتقاد صحیح ندارم؛ و اگر وفات نمودم، در آن وقت به نفس خود نگاه کن و ببین که

اعتقادات چگونه است.

پس عبد الرحمان در آن روز تاریخ گذاشت و از هم جدا شدند؛ در روز هفتم از

رسیدن مکتوب، قاسم تب کرد و در همین روز مرض او شدت نمود. در توی

رختخوابش به دیوار تکیه کرد، پسرش حسن، به شرب خمر معتاد بود و به ابی عبدالله

بن حمدون همدانی خلطه و معاشرت داشت، در آن وقت ردا را بر روی خود کشیده در

گوشه ای نشسته بود و ابو حامد هم در گوشه ای، و ابو جعفر بن جحدر و من و جماعتی

از اهل بلد گریه می کردیم.

ناگاه قاسم به سمت پشت سرش به دستهای خود تکیه نمود و شروع نموده

۱ - سوره لقمان: آیه ۳۴.

۲ - سوره لقمان: آیه ۳۴.

۳ - سوره جن: آیه ۲۶.

۴ - سوره جن: آیه ۲۷.

می گفت: یا محمد یا علی یا حسن یا حسین آی آقایان من! شفاعت کنندگان من باشید در نزد خدای تعالی. این کلام را تا سه مرتبه تکرار نمود؛ وقتی که مرتبه سوم به یا موسی با علی رسید، آنگاه مژگان چشمهایش به حرکت آمد چنان که بچه‌ها لاله نعمان را حرکت می دهند، و حدقه چشمهایش باد کرد؛ آستینش را به چشمهای خود می کشید. ناگاه آبی مانند آب گوشت از چشمش در آمد، بعد از آن به پسرش متوجه گردیده گفت: یا حسن یا ابا حامد یا ابا علی! پیش من آید. پس در دور سرش جمع شدیم و به چشمهایش نگاه کردیم، دیدیم که هر دو حدقه اش صحیح شده اند. در آن حال ابو حامد گفت که: مرا می بینی؟ وقتی که این را شنید، به دست خود به هر یکی از ما اشاره نمود. این خبر مابین شیعه و اهل سنت شیوع به هم رسانید، مردمانی از طایفه عوام می آمدند به او نگاه می کردند.

و ابوالسائب عتبه بن عبدالله بن مسعود که قاضی قضات بغداد بود، سوار شده به دیدن وی آمد و انگشتری که نگینش فیروزه بود، در دست خود گرفته به او نمود و گفت: یا ابا محمد! این چیست که در دست من است؟ و آن را به او نزدیک نمود، قاسم گفت که: سه سطر در نگین آن نوشته شده، آن را گرفت که بخواند، از شدت ضعف مفلور نگردید.

بعد از آن مردم از آن جا رفتند در حالتی که تعجب می نمودند و آن ماجرا را به دیگران خبر می دادند، بعد از رفتن ایشان قاسم به پسرش رو آورد گفت که: خدای تعالی تو را به مرتبه ای خواهد، آن را با شکر خدای تعالی قبول کن، پس حسن به او گفت: آن را قبول کردم، قاسم گفته: به چه طریق قبول می کنی؟ گفت: به نحوی که مرا امر می کنی، گفت: آن امر به این طریقی است که از شرب خمر بازگشت نمایی. حسن گفت: ای پدر من! سوگند یاد می کنم به حق کسی که تو او را ذکر می کنی هر آینه از شرب خمر و کارهای بدی که تو آنها را نمی دانی برگشتم. در آن حال قاسم دستهای خود را بالا کرده گفت: پرودگارا! اطاعت خود بر حسن الهام کن و او را از معصیت و نافرمانی خود باز دار، تا سه مرتبه این دعا را در حق وی نمود. بعد از آن کاغذی طلبید و وصیت خود را

در آن نوشت و اراضی که در دست داشت، مر صاحب علیه السلام را بود که پدرانش به آن حضرت وقف کرده بود.

و از جمله وصیتهای وی به حسن این بود که: ای پسر من! اگر به امر وکالت صاحب علیه السلام اهل و سزاوار شدی، آنگاه ممر معیشت خود را از نصف اراضی من که مشهور به فرجیده است قرار ده، و ما بقی آن ملک بدین شرایط قبول نمود. وقتی که روز چهارم شد، در وقت طلوع صبح قاسم وفات نمود.

در آن حال عبد الرحمن نزد وی آمد، در حالتی که سر و پا برهنه در بازارها می دوید و صدای وا سیداه از او بلند می شد، مردم این کار را نسبت به او کار بزرگ خیال نمودند، زیرا که با قاسم در مذهب مختلف بودند. مردم شروع نموده از او می پرسیدند که: این چیست که بر خود می کنی؟ او گفت: ساکت شوید، بدرستی که من چیزی دیدم که شما آن را ندیدید. او تشییع جنازه نموده و از اعتقاد فاسدی که داشت برگشت، و بسیاری را از اراضی خود به آن حضرت وقف نمود.

ابو علی بن جحدر به غسل قاسم مباشر گردید، و ابو حامد هم آب بر او می ریخت و با هشت پارچه به او کفن نمودند. اول پیراهن امام رضا علیه السلام را به او پوشانیدند، و از بالای آن هفت پارچه بود که از عراق به او رسیده بودند، و بعد از اندک زمانی تعزیه نامه ای از مولای ما علیه السلام به حسن رسید و در آخر آن نوشته بود که: «خدای تعالی طاعت خود را به تو الهام نماید، و از معصیت و نافرمانی خود، تو را دور گرداند.» این همان دعای بود که پدرش در حق وی کرده بود، و در آخرش نوشته بود که: «بدرستی که پدرت را برای تو پیشوا و کارهای وی را برای تو چاشنی قرار دادیم.»^(۱)

در کتاب «النجوم» آورده که: این حدیث از نسخه کهنه از اصول اصحاب ما نقل کردیم. گمان چنان است که آن نسخه در زمان وکلا نوشته شده باشد. در آن نسخه گفته که: صفوانی گفته بعد از آن حدیث را چنان که مذکور گردید ذکر نموده.

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۱۰، ح ۲۶۳. توفیعات وارده عنه علیه السلام.

در کتاب «الغیبه» از حسین بن ابراهیم، او از احمد بن علی بن نوح، او از ابی نصر هبة الله بن محمد بن بنت امّ کلثوم دختر ابی جعفر عمری روایت کرده، او گفته که: خبر دادند به من جماعتی از بنی نوبخت که یکی از ایشان ابو الحسن بن کثیر نوبختی بود، و این حدیث را امّ کلثوم دختر ابی جعفر محمد بن عثمان نیز خبر داده که: در وقتی، از شهر قم و نواحی آن، مالی نزد ابی جعفر آورده شد برای اینکه آن را به صاحب الامر علیه السلام برساند. وقتی که آن فرستاده به بغداد رسید و نزد ابی جعفر آمد و اموال را به او تسلیم نمود و او را وداع کرد و اراده مراجعت نمود، آنگاه ابو جعفر به او گفت که: چیزی از اموالی که به تو سپرده شده بود مانده است به ما نرسیده، آن در کجاست؟ آن مرد گفت: ای سید من! همه آنها به تو تسلیم نمودم. ابی جعفر گفت: آری، و لیکن چیزی باقی مانده؛ برگرد آن را تفتیش کن و آنها را که به تو داده شده بیادت بیار.

آن رفت چند روزی فکر و جستجو می کرد، چیزی به یادش نیامد و کسی هم از رفیقانش خبر نداد، و در آن حال به نزد ابی جعفر آمد و گفت که: در نزد من چیزی مانده، هر چه که به من تسلیم شده بود به تو سپردم. ابو جعفر گفت که: به تو چنین گفته می شود که: دو طاقه پارچه سردانی که فلان بن فلان به تو داد چطور شدند؟ آن مرد گفت: آری ای سید من! به خدا سوگند هر آینه آنها را فراموش کردم؛ الحال نمی دانم که در کجا گذاشته ام، بعد از آن، آن مرد رفت همه بارهای خود را واکرده تفتیش نمود از کسانی که متاع به ایشان داده بود، خواهش نمود که آنها را تفتیش نمایند، خبری از آنها بروز نکرد. پس به نزد ابی جعفر برگشت و گفت که: پارچه ها پیدا نشدند. ابی جعفر گفت که: به تو گفته می شود که نزد فلان پنبه فروشی که به نزد وی در کاروانسری پنبه فروشان دو تایی پنبه حمل و نقل کردی، برو یکی از آنها که چنان چنان در آن نوشته شده واکن، آن دو پارچه در یک سمت آن است.

آن مرد از آن خبر متحیر گردید و برگشت به آن مکانی که ابی جعفر گفته، و آن تایی بار را که او نشان داده بود واکرد که دید آنها در یک سمت آن توی پنبه پنهان گردیده اند. آنها را برداشت نزد ابی جعفر آورد و به او تسلیم کرد و گفت که: در وقت بستن بارها این

دو پارچه را فراموش کرده، بعد از آن در یک سمت پای بار گذاشتم تا اینکه محفوظ بمانند.

بعد از این آن مرد چیزی را که دیده و ابی جعفر به او خبر داده برای مردم نقل نمود، و این امر عجیبی است که بر آن واقف و مطلع نمی شود مگر پیامبر یا امام از جانب خدای تعالی که عالم غیوب و سرایر است، و آن مرد پیشتر از آن وقت ابی جعفر را نمی شناخت، این قدر بود که به توسط وی مالی به ابی جعفر فرستاده گردید، چنان که تجار به توسط کسی که به او وثوق دارند، مالی به همدیگر می فرستند. و در دست آن مرد براتی یا مکتوبی هم برای ابی جعفر نبود، زیرا که در زمان معتضد، تقیه در مرتبه شدت بود و از شمشیر دشمنان چنان که نقل شده خون می ریخت، و اینگونه امور مابین خاصان از اهل این مقام به منزله اسرار بودند. هر کسی که اموال به نزد ابی جعفر می برد، از حقیقت آن مطلع نمی شد، این قدر بود که به او می گفت که: این مال را به فلان مکان ببر و به فلان شخصی تسلیم کن بدون اینکه او را به حقیقت امر مطلع کنند و نوشته هم در این خصوص به او نمی دادند تا اینکه او از آن نوشته از حقیقت امر مخبر بشود.^(۱)

در کتاب «الغیبه» جماعتی از حسن بن حمزه علوی، او از علی بن محمد کلینی روایت کرده، او گفته که: محمد بن زیاد صیمری به خدمت صاحب الزمان علیه السلام مکتوبی نوشت. در آن مکتوب کفنی برای تیمن و تبرک از آن حضرت خواهش نموده، در جواب رسید که: «در سال هشتاد و یکم به کفن محتاج خواهی شد.» پس در همان سال به رحمت ایزدی پیوست و یک ماه پیشتر از وفات او، کفنی برای وی در رسید.^(۲)

در کتاب «النجوم» آورده که: به اسناد ما تا به ابی جعفر طبری روایت شده، او گفته که: علی بن محمد سمّری نوشت تا آخر همین حدیث ذکر حدیث نموده.

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۹۴، ح ۲۴۹، توقیعات وارده عنه علیه السلام.

۲ - مدرک پیشین، ص ۲۹۷، ح ۲۵۳، توقیعات وارده عنه علیه السلام.

در کتاب «الغیبه» جماعتی از احمد بن محمد بن عیاش روایت کرده، او گفته: مروان کوفی به من خبر داد گفت که: خبر داد به من ابن ابی سوره گفت: در شب عرفه قبر مطهر جناب سید الشهدا علیه السلام را زیارت نمودم؛ بعد از آن بیرون رفته به راه بیابان متوجه گردیدم، تا اینکه به آب بره رسیدم و در آن جا برای استراحت نشستم؛ بعد از آن برخاستم به راه افتادم؛ ناگاه مردی را در سر راه دیدم به من گفت که: آیا در رفاقت من رغبت داری؟ گفتم: آری، پس با هم راه می رفتیم و به من پاره‌ای خبرها نقل می نمود و من هم به او نقل می کردم. او از حال و گذران من پرسید، گفتم: به تنگی می گذرد و بسیار بی چیز هستم؛ آنگاه به من توجه نموده گفت که: وقتی که به کوفه داخل شدم، به در خانه ابی طاهر زراری برو و در را بزن، او از خانه بیرون می آید در حالتی که دستش با خون گوسفند قربانی خون آلوده است، به او بگو که: به تو چنین گفته می شود که کیسه دینار را که در نزد پایه تخت تو است، به این مرد بده. من از این سخن تعجب نمودم، بعد از آن از من جدا شده، در رفت ندانستم که به کدام سرزمین روانه گردید.

می رفتم تا اینکه داخل کوفه گردیدم، در آن حال خانه ابی طاهر محمد بن سلیمان زراری را قصد نمودم، و در خانه وی را چنان که آن مرد گفته، کوبیدم؛ ناگاه دیدم که در آمد در حالی که در دستش خون گوسفند قربانی بود، به او گفتم که: به تو چنین گفته می شود که: کیسه دینار را که در نزد پایه تخت تست به این مرد بده. گفتم: سمعاً و طاعة، بعد از آن داخل خانه گردید آن کیسه را در آورد به من تسلیم نمود، آن را گرفتم و برگشتم.^(۱)

در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از ابی غالب احمد بن محمد زراری روایت کرده‌اند که او گفته که: خبر داد به من ابو عبدالله محمد بن زید بن مروان، او گفت: خبر داد به من ابو عیسی محمد بن علی جعفری و ابوالحسین محمد بن علی بن رقام، ایشان گفتند که: ابی سوره به ما خبر داد ابی غالب که من پسر ابی سوره را دیدم،

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۹۸، ح ۲۵۴. توفیعات وارده عنه علیه السلام.

ابی سوره یکی از جمله مشایخ نامدار طایفه زیدیه بوده. پس ابی سوره گفته که: به عزم زیارت عرفه به سمت قبر مطهر جناب امام حسین علیه السلام متوجه گردیدم و زیارت روز عرفه در آن جا دریافتم. زمانی که وقت عشا در رسید، برخاستم مشغول نماز گردیدم. وقتی که بخواندن سوره حمد ابتدا نمودم، ناگاه جوان خوش روی که جبّه سیفی در برداشت، او هم ابتدا به خواندن آن سوره نمود، و از من پیشتر تمام کرده یا من پیشتر از او تمام کردم. وقتی که صبح کردم، با هم از در صحن بیرون آمدیم، زمانی که به کنار نهر فرات رسیدیم، به من گفت که: تو اراده کوفه داری برو، آنگاه من از آب فرات رفتم، او راه بیابان پیش گرفت. در آن حال بر مفارقتش تأسف خورده، از آن راهی که می رفتم برگشتم ناگاه دیدم که ما، در عوفی که در کنار خندق کوفه است هستیم. در آن حال آن جوان گفت که: تو بسیار تنگی و تهیدستی داری و صاحب عیال هم هستی، نزد ابی طاهر زراری برو، او از خانه بیرون می آید در حالتی که دستش به خون گوسفند قربانی، خون آلود است؛ در آن حال به او بگو که جوانی که صورت و صفت او چنان و چنان بود به تو می گوید که: کیسه ای که در آن بیست دینار است که آن را بعضی برادرانت نزد تو آورده، به این مرد بده، آنگاه آن را از او بگیر.

ابی سوره گوید که: به سمت خانه ابی طاهر زراری چنان که آن جوان گفته بود رفتم و برای وی آن جوان را وصف نمودم. او گفت: الحمد لله، بعد از آن داخل خانه گردید و کیسه را در آورد به من داد، بعد از آن برگشتم. ابو عبدالله محمد بن زید بن مروان که یکی از مشایخ زیدیه بود گفت که: این حدیث را برای ابو الحسن محمد بن عبیدالله علوی در وقتی که در زمین هر فرود آمده بودیم، نقل کردم، او گفت: این حدیث حق است.

بعد از آن نقل نمود که: مرد جوانی نزد من آمد، با دقت تمام به روی وی نگاه کردم، آنگاه همه مردم را برگردانیدم و به او گفتم که: تو کیستی؟ گفت: فرستاده خلف علیه السلام هستم به نزد بعضی برادرانش که در بغدادند، گفتم: آیا راحله ای داری؟ گفت: آری، در خانه طلحین است. گفتم: برخیز آن را بیار، پس برخاست و با وی غلامی هم

فرستادم راحله را آوردند، آن روز در نزد من ماند و از طعام من خورد و بسیاری را از اسرار من خبر داد. راوی گوید که به او گفتم که: از کدام راه می روی؟ گفت: به سمت نجف می روم، از آن جا رمله، از آن جا به قسطنطین می رسم؛ بعد از آن راحله خود را سوار شده تا وقت غروب به خدمت خلف علیه السلام مشرف می شوم.

راوی گوید: وقتی که صبح فردا در رسید، راحله خود را سوار شده، من هم با او سوار شدم، تا اینکه به پل دار صالح رسیدیم. در آن حال او تنها از خندق عبور نمود، من در آن جا ایستاده او را می دیدم تا اینکه به نجف رسید و از نظرم غایب گردید.

ابو عبدالله محمد بن زید گوید که: به ابی بکر محمد بن ابی دارم یمامی که یکی از جمله مشایخ طایفه حشویه است، این دو حدیث را خبر دادم، او گفت: اینها حقیقتند. بعد از آن نقل نمود که: چند سال پیشتر از این خواهرزاده ابی بکر بن نخالی عطار که از جمله صوفیه بود، در نزد من آمد. گفتم: از کجا آمدی و در کدام مکان بودی؟ گفت: هفده سال است که مسافرم. گفتم: پس عجیبه ترین چیزها را که دیده ای، نقل کن. گفت: که در شهر اسکندریه در کاروانسرای که غربا منزل می کردند منزل نمودم، و در وسط کاروانسرا مسجدی بود که اهل کاروانسرا در آن مسجد نماز می کردند و امام جماعه هم داشت، و یک نفر جوانی بود که از خانه ای که غرفه ای داشت بیرون می آمد، در پشت سر امام نماز می کرد و به خانه خود برمی گشت و با آن جماعت در آن جا درنگ نمی کرد.

راوی گوید: وقتی که اینگونه رفتار را از وی بسیار دیدم و او هم جوانی خوش روی و پاکیزه بود و در برش دو عبا داشت، آنگاه به او گفتم که: به خدا قسم سوگند یاد می کنم هر آینه دوست می دارم که تو را خدمت بکنم و از تو شرافت دریابم. گفت: شأن دوست بکن. آنگاه مشغول خدمتکاری و خدمتگذاری وی گردیدم تا اینکه انس کاملی به وی به هم رسانیدم، بعد از آن یک روزی به او گفتم که: خداوند عالم تو را عزیز گرداند! تو کیستی؟ گفت: من صاحب حقم. عرض کردم: ای سید من! در کدام وقت ظهور خواهی نمود؟ فرمود: حالا وقت ظهور نیست، مدتی تا آن وقت مانده است. پس من از

خدمتگذاری وی جدا نمی‌شدم و در این مدّت او این حال را داشت، یعنی: نماز جماعت را می‌کرد و به چیزهای که مطلب و مقصد وی نبود مشغول نمی‌شد تا اینکه وقتی گفتم: من باید سفر کنم. گفتم: من هم در خدمت می‌آیم، بعد از آن عرض کردم: ای سید من! امر تو کی ظاهر گردد؟ فرمود: علامت ظهور من بسیاری هرج و مرج و حدوث و فتنه‌ها است، در آن حال به مکه می‌آیم و در مسجد الحرام می‌باشم، در آن وقت گفته می‌شود که: برای ما امامی تعیین نموده نصب کنید. در این باب گفتگو در میان ایشان بسیار می‌باشد تا اینکه مردی از ایشان می‌ایستد و به روی من نگاه می‌کند، بعد از آن گوید که: ای جماعت! این است مهدی، بسوی وی نگاه کنید و اطاعت او را نمایید. آنگاه از دست من گرفته مرا در میان رکن و مقام می‌گذارند، و همهٔ ایشان به من تبعیت می‌کنند، در حالتی که از حیات و ظهور من مأیوس بوده‌اند.

راوی گوید که: به راه افتادیم و به کنار دریا رسیدیم، آنگاه عزم نمود که داخل دریا گردد. عرض کردم: ای سید من! به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه من از دریا می‌ترسم؟ فرمود: خیر باد تو را، از دریا می‌ترسی با اینکه من با تو هستم؟ عرض کردم که: نمی‌ترسم ولیکن جرأت ندارم؛ پس او خود را بر دریا زده و من هم از او جدا شده برگشتم.^(۱)

در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از ابی عبدالله احمد بن عیّاش، او از ابی غالب زراری روایت کرده، او گفته که: از کوفه آمدم در حالی که جوان بودم، و قدمهای خود را در راه رفتن مانند راندن اشتر می‌راندم، و با من مردی از برادران دینی بود و نامش از خاطر ابی عبدالله فراموش شده، و از این جهت آن را در روایت ذکر نکرده‌اند و به لفظ مرد تعبیر نموده‌اند، و این در وقتی بود که شیخ ابی قاسم بن روح پنهان گردیده، ابی جعفر محمد بن علی، مشهور به شلمغانی را در جای خود نصب نموده بود. در آن وقت او در مذهب شیعه استقامت داشت، هنوز کفر و الحادی که از او ظاهر گردید،

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۹۹، ج ۲۵۵، توفیعات واردهٔ عنده علیه السلام.

ظاهر نشده بود و مردم نزد وی می آمدند و با او ملاقات می کردند؛ زیرا که او مصاحب شیخ ابی قاسم بن روح بود، در حاجتها و کارهای مردم میان شیخ ابی قاسم و ایشان واسطه بود.

در آن حال رفیق من گفت که: رغبت به ملاقات ابی جعفر داری تا اینکه با او عهد و پیمان ببندی، زیرا که او در این روزها برای این طایفه منصوب است و من از او خواهش دارم که به ناحیه مقدسه بنویسد دعایی در حق من استدعا نماید؟ گفتم: آری، رغبت دارم، آنگاه رفتیم به مجلس وی داخل شدیم جماعتی را از اصحاب ما در نزد وی دیدیم و بر او سلام کردیم و نشستیم، در آن حال ابی جعفر به رفیق من متوجه گردیده از او پرسید که: این جوان که با توست کیست؟ گفتم: مردی است از آل زرارۀ بن أعین، آنگاه به من متوجه شد و گفت: از کدام زرارۀی تو؟ گفتم: ای سید من! از اولاد بکر بن اعین که برادر زرارۀ است. گفتم: ایشان اهل خاندان بزرگند و در این امر بلند پایه اند، در آن حال رفیق من به او گفت: ای سید ما! در خصوص دعا مکتوبی از تو خواهش دارم که بنویسی. گفتم: آری می نویسم.

وقتی که این را شنیدم، به خاطر رسید اینکه من هم مثل این را خواهش نمایم، و در دلم چیزی بود که به احدی اظهار ننموده بودم و آن این بود که مادر پسر ابی العباس با من بسیار مخالفت و بد رفتاری داشت، و با وجود این بد رفتاری محبتش در دلم بسیار بود. در پیش خود گفتم که: از او در خصوص این خواهش دعا می کنم به طرزى که آن را بیان نمی کنم، این قدر می گویم که در خصوص امری که به من ضرور شده، التماس دعا دارم. در آن حال گفتم که: خدای تعالی بقای سید ما را طولانی گرداند، من از تو حاجتی را مسألت می کنم، گفت آن حاجت چیست؟ گفتم: دعای فرج است برای من در خصوص امری که برای من مهم گردیده، در آن حال کاغذی طلبید و حاجت آن مرد را در آن نوشت که زراری در خصوص امری که بر او مهم گردیده التماس دعا دارد، بعد از آن رقعۀ را پیچید و ما هم برخاستیم و برگشتیم.

وقتی که چند روزی از آن ماجرا گذشت، رفیقم گفت: می خواهی که به نزد ابی جعفر

برویم تا اینکه مطالب خود را که به او گفتیم پرسیم که: جواب آنها چگونه در آمد؟ آنگاه با او رفتم به مجلس وی داخل شدم، وقتی که در نزد او نشستیم، رقعہ را در آوردیم دیدیم که مطالب بسیاری در آن نوشته و در مابین سطرهای آن جواب نوشته شده، در آن حال به رفیق من متوجه شده جواب مسأله او را به او خواند. بعد از او متوجه من گردید خواند که در خصوص سؤال زراری خداوند عالم، حال شوهر و زن را اصلاح نمود.

راوی گوید که: این ماجرا بر من بزرگ آمد، از آن جا برخاستیم و برگشتیم، رفیقم به من گفت که جواب این امر به تو رسید. گفتم: از آن تعجب می‌کنم. گفت: از چه راه تعجب می‌کنی؟ گفتم: به جهت اینکه آن امر سرّی بود که سوای خدای تعالی و من، کسی آن رانمی‌دانست، او از آن سر به من خبر داد. گفت: آیا شک می‌کنی در امر ناحیه مقدّسه؟ از آن سر به من خبر ده، تا ببینم آن چه بوده است؟ آن را به او خبر دادم او از آن تعجب نمود.

بعد از آن قضای الهی چنان نمود که به کوفه برگشتیم و به خانه خود داخل گردیدم و پیشتر از آن مادر ابی العباس مرا ناخوش می‌داشت و در خانه خود بود، در آن حال به منزل من آمد و از من عذر خواست و مرا دلجویی نمود، طریقت موافقت را با من پیش گرفت و مخالفت را ترک نمود، تا اینکه مرگ ما را از هم جدا نمود.

این حکایت را جماعتی از ابی غالب احمد بن محمد بن سلیمان زراری به من خبر دادند، و در بغداد ابو الفرج محمد بن مظفر در منزل ابی غالب که در بازارچه ابی غالب بود، در روز یکشنبه پنجم ذی‌قعدة در سال سیصد و پنجاه و شش از هجرت گذشته، از خود ابی غالب این حدیث را شنیده و نوشته. او گفته است که: کنیز امّ ولد خود را تزویج نمودم، و آن اوّل زنی بود که تزویج کردم، و من در این زمان جوان بودم سنّم از بیست سال کمتر بود، در منزل پدرش به او زفاف نمودم. چند سال در منزل پدرش ماند. و من سعی و تلاش می‌نمودم که او را به منزل خود بیارم، ایشان ابا و امتناع می‌کردند. و در این مُدّت از من آبستن گردیده دختری در آورد. مدّتی زندگی کرد بعد از آن مرد. من

نه در ولادتش حاضر بودم و نه وفاتش، و به جهت کدورت و نقاری که مابین من و ایشان بود، آن دختر از زمان ولادت تا وقت وفاتش هرگز رؤیت نکردم.

بعد از آن با ایشان صلح نمودیم به این طریق که او را به منزل من بفرستند؛ پس به منزل ایشان رفتم که او را به منزل خود آورم، آنگاه مرا از آوردنش ممانعت کردند، و چنین اتفاق افتاد که او در آن وقت آبستن گردید. بعد از آن ایشان خواهش نمودم که او را بنا بر صلحی که کرده بودیم، به منزل من بفرستند؛ قبول ننمودند. از این جهت دوباره فتنه و عداوت در میان ما برپا گردید؛ بعد از آن در وقتی که من غایب بودم دختری زایید، تا دو سال با همدیگر با نقار خاطر و عداوت ماندیم.

بعد از آن داخل بغداد گردیدیم، و در این وقت بزرگ شیعه و ملجأ ایشان در کوفه ابی جعفر محمد بن احمد زجوزجی بود؛ او نسبت به من به منزله پدر یا عمو بود، در بغداد در منزل وی فرود آمدم، و از فتنه‌هایی که مابین من و زلم و خویشانش اتفاق افتاده بود به او شکایت نمودم. او گفت که: رقعته‌ای بنویس، و در آن التماس دعا بکن. پس رقعته‌ای نوشتم و در آن احوال خود را و خصومت ایشان را با من و ابای ایشان را از فرستادن زن من به منزل من ذکر نمودم؛ آن را به ابی جعفر به نزد محمد بن علی بردیم. او در این امر میان ما و حسین بن روح واسطه بود و از جمله و کلام بود؛ پس آن را به او تسلیم نمودیم و خواهش کردیم که آن را برساند؛ آن را از من گرفت و جوابش چند روزی به تأخیر افتاد، و بعد از آن به او ملاقات کردم، گفتم که: تأخیر جواب آن مرا بد حال نمود. گفت: دلگیر مباش زیرا که تأخیر جواب نزد من دوست‌تر است، زیرا که در آن نفع تو هست و به من اشاره نموده که زود در آمدن جواب از جهت حسین بن روح است و تأخیرش از جهت صاحب علیه السلام.

پس از نزد وی برگشتیم، وقتی که مدتی از این گذشت و من آنها را نشمردم که چند روز است، این قدر دانستم که زمان قلیلی بود، ابی جعفر روزی مرا به نزد خود طلبید؛ دیدم رقعته‌ای درآورد و گفت که: این جواب رقعته‌ی توست، اگر بخواهی نسخه‌ای از آن بردار و خود آن را به من پس بده. آن را خواندم آنگاه نوشته شده بود: خداوند عالم،

حال زن و شوهر را اصلاح نمود و مخالفت را از میانشان برداشت. نسخه‌ای از روی آن برداشتم و اصل رقعہ را به او پس دادم، داخل کوفه گردیدم آنگاه خداوند عالم نفس آن زن را برای من مطیع گردانید و سالهای بسیاری در نزد من شد و از من چند نفر پسری زایید، نسبت بوی بسیار بدینها کردم و با وی پاره‌ای رفتارها نمودم که زنان به آنها صبر و تحمل نمی‌کنند. با وجود این در میان من و او و خویشان وی هرگز سخن مخالفت و عداوت واقع نگردید، تا آنکه زمانه ما را از هم جدا نمود.

نقل نموده‌اند که: ابی غالب گفت: پیشتر از این واقعه رقعہ‌ای نوشتم، و در آن رقعہ خواهش نمودم که اراضی من قبول کرده شود. در آن وقت مقصودم از این تقرّب به خدا نبود، بلکه خواهش نفسم این بود که با طایفه نوبخت آمیزش کنم، و با ایشان به لذتهای دنیویّه مشغول شوم؛ جواب آن به من نرسید و اصراری در این خصوص نمودم. آنگاه به من نوشته شد که: «کسی را که وثوق به او داری اختیار بکن و اراضی را به اسم وی بنویس، زیرا که بعد از مدتی به آنها محتاج خواهی شد.» پس آنها را به اسم ابی قاسم موسی بن حسن زجوزجی پسر برادر ابی جعفر نوشتم، زیرا که به دیانت و و مالداري ثقه بودن او وثوق داشتم.

چند روزی از آن نگذشت که مرا اعراب اسیر کردند و اراضی را گذاشتم؛ همه غارت نمودند، به قدر هزار دینار از غلات و چهار پایان و اسباب من برده شد، و خودم در اسیری ایشان مدتی ماندم، تا اینکه خود را به صد دینار و هزار و پانصد درهم از ایشان خریدم، و از جهت اجرت پیکنها که به اطراف فرستادم پانصد درهم علاوه بر اینها متضرّر گردیدم و از آن جا خلاص شدم، و در آمدم و به فروختن آن محتاج گردیدم و فروختم.^(۱)

در کتاب «الغیبه» آورده که: خبر داد به من حسین بن عبیدالله، از ابی الحسن محمد بن احمد بن داود قمی، او از ابی علی بن همام، او گفته که: محمد بن علی شلمغانی

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۰۲، ح ۲۵۶، توفیعات وارده عنه رضی الله عنه.

عزاقری به نزد شیخ حسین بن روح پیغام داد که: بیا با هم مباحله بکنیم زیرا که صاحب آن مرد، یعنی قائم علیه السلام من هستم، و من به اظهار، مأمور گردیده‌ام و تو آن را در ظاهر و باطن اظهار نمودی، پس با من مباحله بکن. آنگاه شیخ حسین در جواب او فرستاد که: هر کدام از ما در مباحله پیشی ورزد، او در مقام مخاصمه اصل می‌شود. آنگاه عزاقری پیشی نمود و کشته گردید و به دار کشیده شد، و ابن ابی عون را هم با او گرفتند. این قصه در سال سیصد و بیست و سه از هجرت گذشته اتفاق افتاد.^(۱)

ابن نوح گفته که: خبر داد به من محمد بن احمد بن عباس بن نوح گفت که: خبر داد به ما ابو محمد حسن بن جعفر بن اسماعیل بن صالح صیمری گفت: در وقتی که شیخ ابی قاسم حسین بن روح در خصوص لعن ابی عزافر توقیعی در رسید، آن را از مجلس خود که در خانه مقتدر خلیفه بود، به نزد شیخ علی بن همّام در ماه ذیحجه سال سیصد و دوازدهم هجری فرستاده، ابو علی آن را برای من خواند و گفت که: ابی قاسم چند مرتبه رقعہ نوشت که توقیع لعن او را ظاهر نگرداند، زیرا که او در این وقت در دست گماشتگان مقتدر گرفتار و در زندانشان مقید و محبوس بود. آنگاه مأمور گردید به اینکه آن را ظاهر گرداند و از ایشان نترسد و خاطر جمع شود. بعد از مدت قلیلی از مجلس خلاص شده بیرون آمد الحمد لله.^(۲)

شیخ طوسی گفته که: در کتاب کهنه که در اهواز در ماه محرم سال سیصد و هفدهم هجرت نوشته شده بود، حدیثی دیدم و آن این است که: ابو عبدالله گفت: خبر داد به ما ابو محمد حسن بن علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب جرجانی گفت: در شهر قم بودم، ناگاه در میان برادران دینی ما در خصوص مردی که بچه خود را انکار می‌نمود، یعنی می‌گفت که: این بچه از من نیست، کشتگی و مباحثه‌ای اتفاق افتاد، در آن حال مردی را نزد شیخ صیانه الله فرستادند در

۱- مدرک پیشین، ص ۳۰۷، ح ۲۵۸.

۲- مدرک پیشین، ح ۲۵۹.

حالتی که من نزد شیخ حاضر بودم، آن مرد مکتوبی در این خصوص به شیخ داد. شیخ آن را بخواند و امر نمود که آن را نزد ابی عبدالله بزوفری (اعزّه الله) ببرد تا اینکه جواب آن را بنویسد. پس به نزد وی برد، من هم در آن جا حاضر گردیدم، او در جوابش گفت که: آن بچه بچه او است، با مادرش در فلان روز و فلان مکان واقعه نمود. به او بگو که آن بچه را محمّد نام کند. پس آن فرستاده جواب را برداشت نزد ایشان برد، همگی به این قول معتقد گردیدند. بعد از آنکه آن مولود متولد گردید، محمّد نامیده شد. (۱)

ابن نوح گفته که: ابو عبدالله حسین بن محمّد بن سورّه قمی، در وقتی که به عزم حج بر ما وارد گردید، به من خبر داد گفت که: علی بن حسن بن یوسف زرگر قمی و محمّد بن احمد بن محمّد صیرفی مشهور به ابن دلّال، و غیر ایشان از مشایخ اهل قم به من خبر دادند که: علی بن حسین بن موسی بن بابویه، دختر عموی خود را که نزد محمّد بن موسی بن بابویه باشد تزویج نموده بود و اولادی از او نداشت. به شیخ ابی قاسم بن روح نوشت که از حضرت خواهش نماید که آن حضرت از خداوند عالم مسألت کند این را که به او چند نفر پسری عطا فرماید و ایشان را اهل علم و فقها گرداند. ابی قاسم این را خواهش نموده و جواب رسید که: «از این مولودی برای تو نخواهد شد؛ لیکن بزودی به جاریّه دیلمیه مالک می شوی، و از آن برای تو دو نفر پسری متولد می شود، هر دو فقیه و صاحب علم باشند.»

ابن نوح گوید که: ابو عبدالله بن سورّه به من گفت که: ابو الحسن بن بابویه را سه نفر پسری بود، از ایشان محمّد و حسین فقیه بودند، و در حفظ احادیث مهارت داشتند. ایشان چیزها را حفظ و ضبط می کردند و دیگران از اهل قم قدرت بر آن نداشتند، و ایشان برادری داشتند حسن نام، و بحسب سنّ میانه ایشان بود و به عبادت و زهد مشغول شد، و از خلطه و معاشرت خلائق دوری می کرد لیکن فقیه نبود.

ابن سورّه گوید که: هر وقتی که ابو جعفر و ابو عبدالله پسران علی بن حسین چیزی

روایت می کردند، خلائق از حافظه ایشان تعجب می کردند، و به ایشان چنین می گفتند که: این حافظه و فضل و هنر که بر شما منحصر است، به سبب دعای امام علیه السلام و این حکایت در میان اهل شهر به حد شهرت و استفاضه رسیده بود. بعد از آن ابن نوح گفته که: از ابی عبدالله الله بن سوره قمی شنیدم می گفت که: از مردی سرور نام که مردی عابد و مجتهد بود به او در اهواز ملاقات کردیم؛ لیکن نسب وی را فراموش نمودم. شنیدم می گفت که: من گنگ بودم و به سخن گفتن قدرت نداشتم. پدرم و عمم مرا در ایام بچگی که سیزده یا چهارده سال داشتم برداشتند و به نزد شیخ ابی قاسم بن روح بردند، و از او خواهش نمودند که از حضرت التماس نماید این را که خداوند عالم، زبان مرا بگشاید. او چنین جواب داد که: شما مأمور گردیدید به اینکه به حایر امام حسین علیه السلام بروید.

سرور گوید که: من و پدرم به کربلای معلّی رفتیم و غسل نموده و زیارت کردیم. آنگاه پدرم و عمم مرا صدا نمودند که: یا سرور! در آن حال به زبان فصیح گفتم: لبیک، ایشان گفتند که: خیر باد تو را، آیا سخن گفتی؟ گفتم: آری، ابو عبدالله بن سوره گوید که: این سرور مردی بود که صدای بلندی نداشت.

مؤلف گوید که: از این حدیث چنین ظاهر می شود که بزوفری هم از جمله سفر بود، یعنی سفارش خلائق را به نزد آن حضرت می برد و این را کسی نقل ننموده بنابراین تأویل آن به دو طریق است: یکی آنکه سفارت وی به توسط سفر بوده، یعنی: او مطالب مردم را به ایشان می رسانید، ایشان به آن حضرت عرض می کردند؛ و دیگری آن است که: سفارت او منحصر به همین قضیه باشد.^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از ابن ولید، او از سعد، او از علان کلینی، او از محمد بن شاذان بن نعیم روایت کرده، او گفته که: مالی برای غریم علیه السلام نزد من فراهم گردید، و قدر آن چهار صد و هشتاد درهم بود. از فرستادن همین مقدار بی آنکه آن را پانصد درهم

۱ - مدرک پیشین، ص ۳۰۸ و ص ۳۰۹، ح ۲۶۱ و ۲۶۲.

تمام نماید ابا نمودم؛ بیست درهم از مال خود بر آن علاوه نمودم به نزد محمد بن جعفر فرستادم، و بیست درهم خود را در مکتوب ننوشتم. بعد از آن محمد بن جعفر قبض رسیدگی به من فرستاد، در آن نوشته شده بود که: پانصد درهم به من رسید، بیست درهم از آن مقدار تو را بود.^(۱)

در کتاب «ارشاد» از ابن قولویه، او از کلینی، او از علی بن محمد، او از محمد بن شاذان، مثل این را روایت نمود.^(۲)

در کتاب «خرایج» هم از محمد بن شاذان، مثل این روایت کرده.^(۳)

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از اسحاق بن یعقوب روایت کرده، او گفته که: از شیخ عمری شنیدم می‌گفت که: با مردی از اهل عراق مصاحبت نمودم نزد وی مالی برای غریم علیه السلام بود؛ او آن مال را فرستاد، آنگاه پس گردانیده گردید و به او گفته شد که: مال پسر عم خود را که چهارصد درهم است، از میان این اموال بیرون کن؛ آنگاه آن مرد مبهوت شده تعجب نمود و به حساب اموال خود نظر کرد، در دست وی زمین محلی زراعتی برای پسر عم او را بود، پاره‌ای را از آن زمین به پسر عمش رد نموده و پاره‌ای را نگه داشته بود. وقتی که محاسبه را تمام نمود، دید که حاصل زمین پسر عمش چهارصد درهم است چنان که آن حضرت فرموده بود. پس آن مقدار از آن مال بیرون کرد و ما بقی آن را فرستاد، مقبول گردید.^(۴)

در کتاب «ارشاد» از ابن قولویه، او از کلینی، او از علی بن محمد، مثل این را روایت کرده.^(۵)

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از علی بن محمد رازی، او از

۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۵، ح ۵، ذکر التوقیعات.

۲- ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۵، فی معجزاته علیه السلام.

۳- خرایج راوندی، ج ۲، ص ۶۹۷، ح ۱۴.

۴- کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۶، ح ۶، ذکر التوقیعات.

۵- ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۲، ذکر دلائل صاحب الامر علیه السلام.

جماعتی، از اصحاب ما روایت نموده، ایشان گفته که: صاحب علیه السلام به نزد ابی عبدالله بن جنید که در شهر واسط بود غلامی فرستاد، او را به فروختن آن غلام مأمور نمود. پس او را فروخت و وجه ثمنش را قبض نمود؛ وقتی که دینارها را تعیین نمود و در تعیین هیچده قیراط و یک حبه بود کم گردید؛ آنگاه از مال خود هیچده قیراط و یک حبه بر آن علاوه نموده فرستاد. بعد از آن یک دیناری که وزنش هیچده قیراط و یک حبه بود به او پس فرستاد. (۱)

در کتاب «خرائج» از کلینی، او از جماعتی از اصحاب روایت نموده، ایشان گفته اند که: صاحب علیه السلام به نزد ابی عبدالله بن جنید فرستاد، تا آخر خبر چنان که مذکور گردید نقل نموده اند. (۲)

در کتاب «کمال الدین» از ابن ولید، او از سعد، او از علان، او از محمد بن جبرئیل، او از ابراهیم و محمد پسران فرج، ایشان از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده، او گفته که: به عزم زیارت، به قریه عسکر آمدم و ناحیه مقدسه را قصد نمودم. در این اثنا زنی به من دچار گردید و گفت که: آیا تو محمد بن ابراهیمی؟ گفتم: آری، گفت: برگرد زیرا که در این وقت به زیارت نخواهی رسید، و در وقت شب به این جا برگرد و در خانه ای هم برای تو وامی شود، بعد از آن داخل خانه شو خانه را که آن چراغ هست قصد کن. پس به گفته او عمل نمودم و به در خانه آمدم ناگاه دیدم که در باز است، پس داخل صحن خانه شدم و به آن جا که او گفته بود داخل گردیدم. وقتی که در مابین دو قبر با صدای بلند گریه می کردم، ناگاه صدایی شنیدم می گفت: یا محمد! از خدا بپرهیز و از همه کارهای بد توبه و بازگشت بکن؛ بدرستی که امر بزرگی را به گردن گرفته ای. (۳)

در کتاب «کمال الدین» از ابن ولید، او از سعد، او از علی بن محمد رازی، او از نصر

۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۶، ح ۷، ذکر التوفیعات.

۲- خرائج راوندی، ج ۲، ص ۷۰۴، ح ۲۰.

۳- کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۶، ح ۸، ذکر التوفیعات.

بن صباح بلخی روایت نموده، او گفته که: در شهر مرو نویسنده‌ای بود و خوزستانی، نام وی را به من گفته بود. مالدار گردید تا اینکه هزار دینار در نزد وی از بابت مال ناحیه مقدسه فراهم گردید، آنگاه بامن مشاوره نمود و گفت که: این اموال را چگونه برسانم؟ گفتم: به نزد حاجز بفرست. گفت: این به گردن توست، اگر خداوند عالم از من در خصوص آن سؤال فرماید باید از عهده آن بدرآیی. گفت: آری، بعد از او جدا شدم، دو سال بعد از این ماجرا نزد وی برگشتم و با او ملاقات نمودم، آن مال را از او پرسیدم گفت که: دویست دینار نزد حاجز فرستادم، بعد از اندک زمانی خبر رسید که آن با دعایی در حق من در رسید و به او نوشته شده بود که: همه این اموال هزار دینار بوده، به نزد من دویست دینار فرستادی، اگر خواسته باشی با کسی معامله بکنی یعنی: اموال صاحب علیه السلام به او تسلیم نمایی، با اسدی که در شهری است معامله بکن.

وقتی که خبر وفات حاجز به او رسید، جزع شدیدی نموده مغموم گردید. گفتم: چرا مغموم می شوی و حال آنکه خدای تعالی با دو دلیل و برهان بر تو منت گذاشته؟ یکی آن است که: مقدار مالی را که در نزد تو بود و به تو خبر داد، و دیگری آن است که: تو را اولاً به معامله اسدی مأمور نمود، بعد از آن خبر مرگ حاجز را به تو رسانید. یعنی امر نمودن وی تو را به معامله اسدی اشاره بود به اینکه حاجز وفات خواهد یافت.^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از علان، او از نصر بن صباح روایت کرده، او گفته که: مردی از اهل بلخ پنج دینار به نزد حاجز فرستاد و رقعهای هم در این باب نوشت، و در آن رقع نام خود را تغییر داد. بعد از آن نوشته رسیده آن مال به اسم وی با بیان نسبش در آمد و دعایی هم در خصوص وی نموده بود.^(۲)

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از ابی حامد مراغی، او از محمد بن شاذان بن نعیم روایت کرده، او گفته که: مردی از اهل بلخ اراده نمود که مالی و رقعهای

۱ - مدرک پیشین، ص ۴۸۸، ح ۹.

۲ - مدرک پیشین، ص ۴۸۸، ح ۱۰.

بفرستد، و در آن رقعه کتابتی نبود. لیکن انگشت خود را در آن مانند نوشتن گردانیده بود بدون اینکه خطی و کتابتی در آن حادث شود. آنگاه به فرستاده خود گفت که: این مال را بردار، هر که قصه آن را به تو اخبار نماید و از آن رقعه هم جواب دهد، هر آینه اموال را به او تسلیم کن. پس آن مرد اموال را برداشته به قریه عسکر وارد گردید و به نزد جعفر رفت و به او گفت که: مالی آورده‌ام و صاحب آن چنین گفته که: هر که از قصه آن مال اخبار نماید و از این رقعه جواب دهد، مال به او بده. جعفر گفت: آیا در مسأله‌ای بدا به امکان آن اعتقاد داری؟ یعنی: آیا ممکن است که در پاره‌ای امور تغییر و تبدیل واقع شود. گفت: آری، جعفر گفت که: صاحب این مال را بدا واقع شد و رأیش از آن قرار داد برگشت حالا تو را امر می‌کند به اینکه اموال را به من تسلیم نمایی، آن فرستاده گفت که: به این جواب قناعت نکرده، اموال را نمی‌دهم.

پس از نزد وی بدر رفت، شروع نمود منزلهای اصحاب ما را می‌گشت ناگاه رقعه‌ای در آمد بدین مضمون که: این مالی است که در خصوص آن مکر و حيله کرده شده، یعنی: جعفر مکر نمود که بلکه آن را اخذ نماید و در بالای صندوقی بوده، دزدها داخل خانه شدند هر چه که در توی صندوق بوده دزدیدند و این اموال سالم ماندند که رقعه‌ای با انگشت نوشته شده بود نیز به آن مرد برگردانیده شد، جوابش در جوف آن نوشته بود بدین مضمون که: خواهش دعا نموده بودی، خداوند عالم مطلب تو را بر آورد. (۱)

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از محمد بن صالح روایت کرده، او گفته: رقعه‌ای نوشتم، در آن رقعه در حق کسی که پسر عبد العزیز او را حبس نموده بود التماس دعا می‌نمودم، و در خصوص موافقه با کنیزی که داشتم اذن می‌طلبیدم. جواب در آمد که: با وی موافقه بکن، خدای تعالی هر چه می‌خواهد می‌کند و مرد محبوس را هم خدای تعالی می‌رهاند. پس با کنیز موافقه نمودم بعد از چندی زایید، و کنیز بعد از

زاییدن وفات کرد و آن محبوس هم در همان روزی که توقیع درآمد، رها گردید.
 راوی گوید که: ابو جعفر به من خبر داد که: مرا مولودی متولد گردید، رقعهای نوشتم
 در آن رقع در خصوص تطهیر آن مولود در روز هفتم ولادت اذن می طلبیدم. چیزی در
 جوابش نوشته نشد، و در روز هشتم ولادت وفات نمود. بعد از آن نوشتم وفات او را
 خبر دادم، در جواب رسید که: به زودی دو نفر پسر برای تو متولد، اولی را احمد نام کن
 و دومی را جعفر، آنچه که آن حضرت فرموده بود به وقوع رسید.

راوی گوید که: زنی را در پنهان تزویج نمودم و با وی موافقه کردم. آنگاه آبستن
 گردید، بعد از چندی دختری زایید؛ از این جهت مغموم گردیدم و دلم تنگ شد،
 برداشتم در آن حال رقعهای به آن حضرت نوشتم و در آن رقع از این احوال شکایت
 می کردم. در جوابش رسید که: از این ورطه غم به زودی خلاص می شوی، آن دختر
 چهار سال زندگی نمود، بعد از آن وفات کرد. در این حال رقعهای آمد بدین مضمون که:
 خداوند عالم صاحب صبر است و شما تعجیل کنندگان.

راوی گوید: وقتی که خبر مرگ ابن هلال (لعنه الله) رسید، آنگاه شیخی نزد من آمد و
 گفت در آرکسیه ای را که در نزدت است، کیسه را در آوردم. ناگاه رقعهای برای من
 درآورد بدین مضمون: آنچه که در خصوص امر صوفی بدعت گذار، یعنی: هلالی ذکر
 نموده بودی، خدای تعالی عمر وی را قطع نمود. بعد از آنکه هلالی به درک رفت. توقیع
 دیگری در آمد به دین مضمون که: هلالی قصد اذیت ما کرد، ما صبر نمودیم، خدای
 تعالی به سبب دعای ما عمر وی را کوتاه نمود.^(۱)

در کتاب «النجوم» به اسناد خود تا به ابی جعفر طبری و عبد الرحمن بن جعفر
 حمیری روایت نموده، ایشان گفته اند که: ابی جعفر این حدیث را تا آن جا که به شما
 تعجیل کنندگان روایت نموده.

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از علان، او از حسن بن فضل یمانی

روایت کرده، او گفته که: به سرّ من رأی رفتم، ناگاه کیسه‌ای که در آن چند دینار بود، با دو طاقه پارچه برای من درآمد. من قبول نمودم و پس گرداندم و در پیش خود گفتم که: من در نزد ایشان مرتبه و منزلت بلندی دارم، قبول آنها باعث ذلت من است؛ پس عزّت به من دست داده معذورم کن. بعد از آنکه آنها را پس دادم، نادم و پشیمان گردیدم، رقعهای نوشته معذرت می طلبیدم و استغفار می نمودم، و به خلوت داخل شدم در پیش خود می گفتم که: اگر آن همیان به من برگردانده شود آن را وا نمی کنم و خرج نمی نمایم تا اینکه آن را نزد پدرم برم، او به مصرف آن داناتر است از من.

آنگاه آن فرستاده بیرون آمد، جواب رقعہ را چنین آورد که: در ردّ همیان خطا کردی زیرا که ندانستی بسیار شده است که اینگونه ملاحظت را نسبت به دوستان خود کرده‌ایم، و بسیار اتفاق افتاده است که ایشان این را برای تبرک و تیمّن از ما خواهش نموده اند، و تو به پس دادن احسان ما را خطا نمودی. وقتی که از خدای تعالی در خصوص این خطا طلب مغفرت نمودی، خدا از تو می گذرد و خطای تو را می بخشد، و چون که عزم و نیت که دینارهای آن همیان را نگه بداری و در معیشت خود صرف نکنی، ما آنها را از تو بازداشتیم و به تو ندادیم، و آن دو طاقه پارچه را به تو فرستادیم برای اینکه به آنها احرام حج ببندی.

راوی گوید: در خصوص دو مطلب رقعهای نوشتم و خواستم که در خصوص مطلب سومین هم بنویسم، آنگاه در پیش خود گفتم: گاه هست که آن را ناخوش بدارد، بنابراین آن را ننوشتم. ناگاه جواب آن دو مطلب و سومی که ننوشته بودم، در رسید.

راوی گوید که: عطری خواهش نمودم، آنگاه دیدم که در توی پارچه سفیدی عطری برای من فرستاده اند، آن عطر در محمل با من بود، ناگاه شتر من در عسفان و آن جایی است میان مکه و مدینه رم کرده، محمل را انداخت و هر چه که داشتم ریخته و پراکنده گردید، همه آنها را جمع نمودم و آن پارچه را گم کردم، و در جستجویش بسیار تلاش نمودم تا اینکه بعضی از کسانی که با من بودند گفت که: چه چیز را جستجو می کنی؟ گفتم: پارچه‌ای را تفحص می کنم. گفت: در آن پارچه چه بود؟ گفتم: توشه خود را در آن

گذاشته بودم. گفت که: من دیدم کسی را که آن را برداشت، پس آن را بسیار تفحص نمودم تا اینکه از پیدا شدن آن مایوس گردیدم. وقتی که داخل مکه معظمه گردیدم، خورجین خود را از محمل وا کردم و آن را گشودم. ناگاه اول آن چیزی که به نظر رسید آن پارچه عطر بود و حال آنکه آن را در محمل گذاشته بودم نه در توی خورجین، وقتی که محمل افتاد و متاع پراکنده آن هم با متاع افتاد.

راوی گوید که: در بغداد به سبب اقامه من در آن جا دلتنگ شدم و در پیش خود گفتم که: من می ترسم از اینکه در این سال حج نکنم و به منزل خود برنگردم، آنگاه برای جواب رقعهای که در این خصوص نوشته بودم به نزد ابی جعفر رفتم، او گفت: برو به مسجدی که در فلان مکان است؛ در آن جا مردی می آید، از چیزی که احتیاج به آن داری خبر می دهد. پس به آن مسجد رفتم، در آن جا بودم ناگاه مردی داخل مسجد گردید؛ وقتی که مرا دید سلام کرد و خندید و گفت که: مژده باد تو را از اینکه در این سال حج می کنی و به نزد اهل خود انشاء الله با صحت و سلامت برمی گردی.

او گوید که: به نزد ابن وجناء رفتم از او خواهش نمودم که محملی برای من کرایه نماید و هم کجاوه ای برای من پیدا بکند، او این خواهش مرا ناخوش داشت و قبول نکرد. بعد از چند روزی به او ملاقات نمودم به من گفت که: چند روز است پی تو می گردم، بدرستی که به من نوشته شده است که پیشتر از همه برای تو محملی کرایه بکنم و هم کجاوه برای تو پیدا نمایم.

راوی گوید که: حسن بن فضل که این احادیث را نقل کرده به من گفت که: در این سال برده معجزه مطلع گردیدم الحمد لله رب العالمین.^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از علی بن محمد شمشاطی فرستاده جعفر بن ابراهیم یمانی روایت نموده، او گفته که: در بغداد اقامت داشتم؛ بعد از چندی مهیا شدم که با قافله اهل یمن بیرون روم. آنگاه رقعهای نوشته در خصوص رفتن با آن

قافله اذن طلبیدم؛ جواب در آمد که: با ایشان نرو که تو را در همراهی ایشان خیر نیست، و در کوفه اقامت بکن. پس آن قافله بیرون رفت ناگاه طایفه بنی حنظله بر سر ایشان ریخته ایشان را هلاک نمودند.

او گوید: بعد از آن نوشتم اذن طلبیدم در خصوص اینکه به کشتی سوار شوم و بروم، جواب در آمد که: نرو. پس هیچ کشتی در آن سال نرفت مگر اینکه بوارج که طایفه‌ای هستند در نزدیکی قسطنطنیه راه را بر ایشان گرفته، اموال ایشان را تاراج نمودند.

او گوید که: به عزم زیارت به عسکر رفتم؛ در وقت غروب آفتاب در مسجد بودم؛ ناگاه غلامی نزد من آمد و گفت که: برخیز، گفتم: آیا مرا می شناسی که من کیم؟ و به کجا بروم؟ گفت: علی بن محمد فرستاده جعفر بن ابراهیم یمانی هستی، برخیز تا به منزل برویم. او گوید که: احدی از دوستان ما بر آمدن من به آن جا مطلع نشده بود. پس برخاستم به منزل او رفتم و اذن طلبیدم که از اندرون زیارت کنم، آنگاه مأذون گردیدم. (۱)

در کتاب «ارشاد» از ابن قولویه، او از کلینی، او از علی بن محمد، او از علی بن حسین یمانی روایت نموده، او گفته که: در بغداد بودم، تا آخر حدیث چنان که مذکور گردید ذکر نموده. (۲)

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از علان، او از اعلم بصری، او از ابی رجاء مصری روایت کرده، او گفته که: بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام برای جستجوی امام از خانه خود بیرون رفتم، و دو سال تفحص نمودم چیزی به من ظاهر نشد. وقتی که سال سوّم رسید به ناقه‌ای شیردار سوار شده پی جستجوی پسر امام حسن عسکری علیه السلام به مدینه رفتم. ابو غانم از من خواهش نمود که شام را در نزد وی بخورم، در آن حال متفکر نشسته بودم و در پیش خود می گفتم که: اگر چیزی باشد،

۱- مدرک پیشین، ص ۴۹۱، ح ۱۴.

۲- ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۲، ذکر دلائل الصاحب علیه السلام.

یعنی: امام حسن عسکری علیه السلام را پسری باشد، هر آینه سه سال بعد از وفات آن حضرت ظاهر خواهد شد.

ناگاه صدایی از هاتف شنیدم به طرزی که شخص وی را نمی دیدم می گفتم: ای نصر پسر عبدالله! به اهل مصر بگو که آیا بر رسول خدا ایمان آوردید، در حالی که او را دیدید؟ یعنی: رسول خدا را ندیده ایمان آورده اید، پس چرا به قائم علیه السلام ندیده ایمان نمی آورید؟ او گوید که: من نام پدر خود را نمی دانستم، زیرا که در مداین متولد شده بودم و پدرم وفات یافته بود. نوفلی مرا در حالت طفولیت از آن جا به مصر آورده بود و در مصر نشو و نما یافتیم. وقتی که آن صدا را شنیدم با سرعت برخاستم به نزد ابی غانم نرفته راه مصر را پیش گرفتم.

و نیز گوید که: دو نفر مرد از اهل مصر در خصوص دو نفر پسر خودشان نوشتند. در جواب رسید که: یا فلان! تو را خدای تعالی جهت وفات پسر اجر کرامت فرماید؛ دیگری را دعا نموده بود، بعد از آن پسر آنکه تعزیه به او نوشته بود وفات نمود. (۱)

او نیز نقل نموده که: ابو محمد و جنائی به من خبر داد و گفت که: امورات شهر ما اختلال و اضطراب به هم رسانید و فتنه ها برانگیخته گردیدند، آنگاه عزم اقامت بغداد نموده، هشتاد روز در آن جا ماندم بعد از آن شیخی نزد من آمد و گفت که: به شهر خود برگردد. در آن حال از بغداد بیرون رفتم در حالتی که رفتن را ناخوش می داشتم. وقتی که به سر من رأی رسیدم، عزم نمودم که در آن جا بمانم؛ زیرا که خبر اختشاش و اختلال اوضاع شهر ما به من می رسید؛ با این حال اقامه را در آن جا موقوف نموده به سمت شهر خود متوجه گردیدم؛ به منزل خود هنوز نرسیده بودم ناگاه همان شیخ به من رسیده مکتوبی که اهل من نوشته بودند به من داد؛ مضمونش این بود که: شهر از فتنه آرام گرفته، باید بیایی. (۲)

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از محمد بن هارون روایت نموده، او

۱ - کمال الدین، ج ۲، ص ۴۹۱، ح ۱۵، ذکر التوفیعات.

۲ - مدرک پیشین، ص ۴۹۲، ح ۱۶.

گفته که: برای غریم علیه السلام پانصد دینار در ذمه من بود؛ در شبی که در آن باد و تاریکی به مرتبه شدت بود، در بغداد بودم و اضطراب تمام داشتم، زیرا که در عاقبت کار و نفع و ضرر اخروی خود متفکر بودم؛ در پیش خود گفتم که: چند باب دکان دارم که آنها را به پانصد و سی دینار خریده‌ام؛ همه آنها را در عوض پانصد دینار به غریم علیه السلام دادم، در آن حال کسی آمد آنها را در عوض پانصد دینار قبض نمود و حال آنکه پیش از آنکه آن را به زبان بیاورم چیزی در این خصوص ننوشته بودم و احدی هم آن را از من نشنیده بود. (۱)

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از ابی قاسم بن ابی حلیس روایت کرده، او گفته که: همه سال در نیمه شعبان، امام حسین علیه السلام را زیارت می‌کردم؛ در سالی از سالها پیش از نیمه به قریه عسکر وارد گردیدم و قصد نمودم که در نیمه شعبان به زیارت شعبان بروم. وقتی که ماه شعبان داخل شد در پیش خود گفتم که: ترک نمی‌کنم زیارتی را که همه اوقات می‌کردم، آنگاه به عزم زیارت بیرون رفتم و پیشتر از این هر وقت که به قریه عسکر وارد می‌شدم با رقعہ یا مراسله ایشان را از آمدنم به آن جا مطلع می‌ساختم؛ در این دفعه به ابی قاسم بن حسن بن احمد وکیل گفتم که: ایشان را از آمدن من مطلع نکن، زیرا که می‌خواهم این دفعه زیارت من خالص گردد. در آن حال دیدم که ابی قاسم تبسم کنان نزد من آمد و گفت: این دو دینار نزد من فرستاده گردید و گفته شد که: اینها را به جلیسی بده و او را بگو که: هر که در کار خدا باشد، خدای تعالی هم در کار وی می‌شود.

او گوید: بعد از آن در سر من رأی به شدت مرض مبتلا گردیدم؛ به طرزی که از هلاکت ترسیدم و برای مرگ مهیا شدم، ناگاه ظرفی که در آن دو ساقه بنفشه بود نزد من فرستاده گردید و به بوییدن آنها مأمور شدم. از بو کردن آنها فارغ نشده بودم ناگاه از بیماری صحت یافته به حال آمدم الحمد لله رب العالمین.

او گوید که: قرضداری داشتم وفات نمود، آنگاه در خصوص خود به شهر واسط

برای اینکه از ورثه او دین خود را بگیرم رقعهای نوشتنم اذن طلبیدم، و در پیش خود گفتم که: الحال که او تازه وفات یافته، نزد ایشان می‌روم امید هست که به حق خود برسم. آنگاه جواب در آمد که: مأذون نیستی، بعد از آن دوباره نوشتنم باز مأذون نشدم. وقتی که دو سال از این ماجرا گذشت، بدون اینکه من چیزی نوشته باشم نوشته‌ای درآمد که: به نزد ایشان برو. پس رفتم و به حق خود رسیدم.

ابی قاسم گفته که: ابن رئیس ده دینار نزد حاجز فرستاد؛ حاجز رسانیدن آن را فراموش نمود، آنگاه به او نوشته شد که: دینارهای ابن رئیس را بفرست.

او نیز گفته که: هارون بن موسی بن فرات در خصوص پاره‌ای چیزها رقعهای نوشت، بعد از اینها با قلمی که مدام نداشت، در خصوص دو نفر پسر برادرش که محبوس بودند نوشته التماس دعا نمود، پس مکتوبی در جواب آن رسید؛ در آن مکتوب برای آن دو نفر به نامشان دعا نوشته بود. او نیز گفته که: مردی از راه انتظار رقعهای نوشت در خصوص حمل زن خود التماس دعا می‌نمود. آنگاه دعایی در خصوص حمل پیش از آنکه چهار ماه از ابتدای حمل گذشته باشد درآمد و نوشته بود که: آن حمل دختر خواهد شد و چنان که نوشته شده بود تحقق به هم رسانید.

او نیز گفته که: محمد بن محمد قصری رقعهای نوشت التماس دعا می‌نمود در خصوص اینکه از شر دختران خود محفوظ گردد، و حج بیت الله مر او را میسر شود، و اموالش به او برگردد. پس از هر چه که سؤال نموده جوابی درآمد. یعنی: همه مطالب وی قبول شده بود. پس در همان سال حج نمود و چهار نفر از دخترانش که همه ایشان شش نفر بودند وفات نمودند، و اموالش هم به او برگردانده شد.

او نیز گفته که: محمد بن یزداد رقعهای نوشت، در خصوص پدر و مادرش التماس دعا می‌نمود، جواب رسید که: خدای تعالی تو را با پدر و مادرت و خواهر وفات کرده تو که نامش گلگی است ببخشد، و این گلگی نام زن صالحه‌ای بود که به همسایه خود تزویج نموده بود.

ورقعهای نوشتنم در خصوص فرستادن پنجاه دیناری که از مؤمنان فراهم آمده؛ از آن

جمله ده دینار از پسر عمّ من بود که اعتقاد و ایمانش محکم نبود؛ نام وی را در سطر آخر رقعہ نوشتیم و خواهش نمودم که مرا به ترک نمودن دعا در حقّ پسر عمّ دلالت نماید، آنگاه در میان سطرهای که نامهای مؤمنین را نوشته بودم، در آمد که خدای تعالی این عمل را از ایشان قبول بفرماید و به ایشان احسان بکند، و تو را هم جزایی خیر دهد و پسر عمّ را هیچ قسم دعا ننموده بود.

او نیز گفته که: چند دیناری که از مؤمنان فراهم آمده بود فرستادم و مردی که محمد بن سعید نام داشت، چند دیناری به من داد و آنها را به اسم پدرش گذرانیدم زیرا که خود او تدین کاملی نداشت، آنگاه نوشته رسیدگی: به اسم محمد که من آن را تغییر داده بودم در آمد.

و نیز گفته که: در همین سالی که این معجزه که حالا مذکور گردید برای من اتفاق افتاد هزار دیناری را که ابو جعفر فرستاده بود برداشتم. در حالی که ابوالحسین محمد بن و اسحاق بن جنید با من بودند. ابو الحسین خورجینی را که اموال در آن بود برداشت به محله دور بغداد که در سمت قبر ابو حنیفه است برد و سه رأس الاغ کرایه نمودیم؛ وقتی که به قاطول رسیدیم، الاغها را پیدا نکردیم. آنگاه به ابوالحسین گفتم که: این خورجین را تو بردار و با قافله برو تا اینکه الاغی برای اسحاق بن جنید پیدا کنم سوار شود؛ زیرا که او پیر مردی است طاقت پیادگی را ندارد. پس برای وی الاغی کرایه نمودم و در نزدیکی حیر حیر که نام قریه‌ای است از قراء سرّ من رأی با وی گفتگو می‌کردم و به او می‌گفتم که: خدای تعالی را در مقابل اینکه این خورجین اموال را برداشته‌ای حمد بکن. گفتم که: چنین دوست دارم که این عمل برای من همیشه باشد. بعد از آن داخل سرّ من رأی گردیدم آن مال را به وکیل تسلیم نمودم، آن را در توی دستمالی گذاشت و با غلام سیاهی فرستاد. زمانی که وقت عصر شد ابوالحسین بتقچه سبکی نزد من آورد؛ وقتی که صبح کردیم ابی قاسم گفت که: غلامی که دستمال را برده بود این دراهم را او نزد من آورد. بعد از آن ابی قاسم به من گفت که: اینها را به رسولی که بتقچه را برداشته بود که ابوالحسین باشد بده؛ پس آنها از او گرفتم، وقتی که از در خانه بیرون آمدیم آنگاه ابوالحسین پیش از آنکه چیزی من به او بگوییم یا اینکه بداند که در

نزد من چیزی هست، گفتم: در وقتی که در نزدیکی حیر با تو بودم آرزو نمودم که کاشکی از آن حضرت چند درهمی به من می‌رسید تا اینکه با آنها تبرک بیابم. همچنین این آرزو را در سال اول که با تو در عسکر بودم کرده‌ام؛ آنگاه به او گفتم که: این دراهم را بگیر بدرستی که خدای تعالی آنها را به تو کرامت فرموده الحمد لله رب العالمین.

او نیز گفته که: محمد بن کשמرد رقعهای نوشت، در آن رقعہ خواهش نمود که آن حضرت دعا کند که خدای تعالی کنیز ام ولد او را به پسرش احمد حلال گرداند؛ جواب در آمد که خدای تعالی او به صقری که احمد باشد حلال گردانید، پس آن حضرت به این کلام اعلام نمود که کنیه احمد ابو الصقر است.^(۱)

در کتاب «خرایج» از ابی قاسم بن ابی حبیش روایت نموده، او گفته که: رقعهای نوشتم در خصوص فرستادن پنجاه دینار.^(۲)

در کتاب «کمال الدین» آورده که: علی بن محمد بن اسحاق اشعری حدیثی را نقل نموده، او گفته که: من زنی داشتم که از دوستان اهل بیت علیهم السلام بوده، مدتی بود که از همخوابگی وی جدا شده بودم، روزی نزد من آمد و گفتم که: اگر بر من طلاق داده‌ای، اعلام کن. گفتم: طلاق نداده‌ام، در همین روز با وی مواجهه کردم بعد از یک ماه به من نوشت که: از تو آبستن گردیده‌ام؛ آنگاه رقعهای در خصوص حامله شدن وی و در خصوص خانه‌ای که دامادم برای غریم علیهم السلام وصیت کرده بود، نوشتم. چنین خواهش نمودم که: آن خانه به من فروخته گردد، و در ازای ثمنش مهلت داده شوم. جواب در آمد که: آنچه که خواهش نمودی دادیم و از نقل زن و حمل او دست بردار؛ بعد از آن زن به من نوشت که: آن مکتوبی که در خصوص حمل نوشته بودم غلط بود و حامله بودم اصل ندارد الحمد لله رب العالمین.^(۳)

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از ابی علی نیلی روایت کرده، او گفته

۱ - مدرک پیشین، ص ۴۹۳، ج ۱۸.

۲ - خرایج راوندی، ج ۲، ص ۴۴۳، ج ۲۴.

۳ - کمال الدین، ج ۲، ص ۴۹۷، ج ۱۹.

که: ابی جعفر نزد من آمد و مرا برداشت به عباسیه برد و در آن جا مرا به خرابه‌ای داخل نمود و مکتوبی در آورد به من خواند. ناگاه همه چیزها که در خانه حادث گردیده بودند، و در آن نوشته شده بود که فلان زن یعنی: مادر عبدالله از گیسوهایش گرفته می‌شود و از خانه بیرون کشیده گردد و به بغداد برده در پیش روی سلطان نشانیده می‌شود، و پاره‌ای چیزهای غیر از اینها که حادث شدنی بودند به من خواند. بعد از آن گفتم که: اینها را یاد دار، بعد از آن مکتوب را پاره نمود و این نقل مدتی پیش از حدوث این حادثه‌ها بود.^(۱)

او نیز گفته که: ابی جعفر مروزی از جعفر بن عمرو به من خبر داد، او گفته که: به سمت عسکر رفتم در حالتی که مادر امام حسن عسکری عج در حال حیات بود. با من جماعتی هم بودند، وقتی که به آن جا رسیدیم، رفیقان من رقعهای در خصوص زیارت نمودن از اندرون نوشته نامهای ما را یک به یک می‌نوشتند. گفتم که: نام و نسب مرا بنویسید زیرا که من اذن نمی‌خواهم، پس نام مرا ننوشتند. بعد از آن جواب اذن در آمد که: داخل شوید و کسی که اذن نگرفته، او هم داخل گردد.^(۲)

او نیز گفته که: خبر داد به من ابو الحسن جعفر بن احمد و گفت که: ابراهیم بن محمد فرج رنجی رقعهای در خصوص مولودی که برای وی متولد شده بود نیز نوشته، اذن می‌طلبید که: نامی برای وی بگذارد. آنگاه جواب چیزهای که سؤال نموده بود در آمد؛ لیکن در خصوص مولود چیزی نوشته نشده بود، بعد از اندکی آن مولود وفات نمود الحمد لله رب العالمین.

او نیز گفته که: در مابین جماعتی از اصحاب ما که در یک مجلس جمع بودند گفتگویی درگذشت، بعد از آن به یکی از ایشان توقیعی رسید که شرح ماجرای مجلس

۱- مدرک پیشین، ص ۴۹۸، ح ۲۰.

۲- مدرک پیشین، ج ۲، ص ۴۹۸، ح ۲۱.

در آن مفصلاً نوشته شده بود.^(۱)

او نیز گفته که: عاصمی به من خبر داد که: مالی برای غریم علیه السلام در ذمهٔ مردی بود، او در خصوص کسی که آنها برساند تفکر می نمود و به سبب آن دلتنگ بود؛ آنگاه صدایی از هاتف شنید که: این مال را به حاجز برسان.^(۲)

او نیز گفته که: ابو محمد سروی به سمت سر من رأی رفت و پاره‌ای اموال هم با او بود. ناگاه به دون آنکه رقعهای بنویسد توقیعی در آمد بدین مضمون که: در حقیقت ما و نواب ما شک نیست، اموالی که آورده‌ای برگردان به نزد حاجز ببر.^(۳)

او نیز گفته که: ابو جعفر به من خبر داد و گفت که: با مرد ثقه از ثقات اصحاب ما چیزی به قریهٔ عسکر فرستادیم؛ آن مرد رقعهای عمداً در میان آن چیزها که به او فرستاده بودیم پنهان کرده بود بدون اینکه آن را بدانیم، و بعد از تسلیم آن چیز آن رقعہ بدون جواب، به او برگردانیده شده بود.

سعد بن عبدالله که این اخبار را نقل نموده نیز گفته که: ابو عبدالله حسین بن اسماعیل کندی به من گفت که: ابو طاهر بلالی به من گفت که: توقیعی که در خصوص خلف علیه السلام از امام حسن عسکری علیه السلام به من رسیده در میان چیزهاست که در خانهٔ تو آنها را امانت گذاشته‌ام. آنگاه به حسین گفتم که: دلم می‌خواهد که آن توقیع را ببینی و از روی آن برای من نسخه‌ای بنویسی او به نزد ابی طاهر رفت، سخن مرا به او خبر داد او گفت که: سعد را نزد من آر تا اینکه لفظ توقیع را بدون واسطه از من بشنود. وقتی که نزد وی رفتم، آن را به من خبر داد و گفت که: از امام حسن عسکری علیه السلام دو سال پیشتر از وفاتش توقیعی به من رسید؛ در آن توقیع به من خبر داده بود که: خلفی بعد از من باقی خواهد ماند؛ لعنت خدا بر کسانی باد که حقوق اولیاء الله را انکار می‌نمایند و وزیر

۱ - مدرک پیشین، ج ۲، ص ۴۹۸، ح ۲۲.

۲ - مدرک پیشین، ح ۲۳.

۳ - مدرک پیشین، ص ۴۹۹، ذیل حدیث ۲۳.

و وبال خلاق را به دستهای خود بر می دارند. در عوض این نعمت عظمی حمد بسیار مر خدا را باد. (۱)

در کتاب «کمال الدین» روایت نموده که: علی بن محمد صیمری رقعهای نوشت، کفنی خواهش می نمود؛ جواب در آمد که: در سال هشتادم یا هشتاد و یکم به آن محتاج خواهد شد. پس در همان وقت که آن حضرت تعیین فرموده وفات نمود و یک ماه پیشتر از وفاتش کفنی به او فرستاده گردید. (۲)

در کتاب «کمال الدین» از محمد بن علی اسود روایت کرده، او گفته که: در سالی از سالها زنی پارچه‌ای به من داد و گفت که: این را به نزد عمری ببر، آن را با پارچه‌ای بسیاری که داشتم برداشتم. وقتی که به بغداد رسیدم، عمری مرا امر نمود که همه آنها را به محمد بن عباس قمی تسلیم نمایم. همه آنها را سوای پارچه آن زن به او تسلیم نمودم، در آن حال عمری نزد من پیغام نمود که: پارچه زن را به او تسلیم کن. آنگاه بیادم آمد که زنی به من پارچه‌ای داده، آن را جستجو نموده پیدا نکردم. آنگاه عمری به من گفت که: غمگین مباش زیرا که به زودی آن را خواهی جست؛ پس بعد از این آن را پیدا کردم، پس عمری از پارچه آن زن به من خبر داد و حال آنکه عمری ثبت و صورت اموال را که نزد من بود نداشت. (۳)

در کتاب مذکور، از محمد بن علی اسود روایت نموده، او گفته که: علی بن حسین بن موسی بن بابویه بعد از وفات محمد بن عثمان عمری از من خواهش نمود که: از ابی قاسم بن حسین بن روح خواهش نمایم که او هم از صاحب الزمان علیه السلام خواهش نماید که آن حضرت دعا بکند که خدای تعالی او را پسری کرامت فرماید. راوی گوید که: من این خواهش را از ابی قاسم نمودم، او هم به خدمت آن حضرت

۱. مدرک پیشین، ح ۲۴.

۲. مدرک پیشین، ص ۵۰۱، ح ۲۶.

۳. مدرک پیشین، ص ۵۰۲، ح ۳۰.

رسانید. سه روز بعد از این ابی قاسم به من خبر داد که: آن حضرت در خصوص مطلب علی بن حسین دعا نمود و به هدف اجابت هم رسید، بزودی او را پسر مبارکی متولد گردید که خدای تعالی به سبب آن پسر ثنعی و خیری به او عطا می فرماید، و بعد از او اولاد چندی هم به او عطا خواهد فرمود.

محمد بن علی اسود گوید که: در خصوص خود هم از ابی قاسم خواهش نمودم که آن حضرت دعا بکند که: خدای تعالی مرا هم ولد ذکوری کرامت نماید. خواهش مرا قبول نکرد و گفتم که: این خواهش انجام پذیر نخواهد شد.

راوی گوید که: علی بن الحسین را پسری محمد نام در همین سال متولد شده و بعد از او چند نفر دیگر هم متولد شدند و از برای من متولد نشد.

شیخ صدوق رحمه الله گفته که: محمد بن علی اسود هر وقتی که مرا می دید که به مجلس شیخ محمد بن حسن بن احمد بن ولید می روم و به کتابهای علم و حفظ آنها رغبت دارم، به من می گفت که: اینگونه رغبت تو در تحصیل علوم عجب نیست؛ زیرا که تو به سبب دعای امام علیه السلام متولد گردیده‌ای. ^(۱)

در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از صدوق رحمه الله مثل این را روایت نموده. او گفته که: ابو عبدالله بن بابویه گفت: در سن بیست سالگی، مجلس تدریس برپا نمودم، در بسیاری از اوقات محمد بن علی اسود به مجلس من حاضر می شد؛ وقتی که مرا می دید با صغر سنم در جواب دادن از مسایل حلال و حرام سرعت دارم، بسیار تعجب می نمود، بعد از آن می گفت که: این ذکاوت و بزرگی از تو عجب نیست زیرا که تو به سبب دعای امام علیه السلام متولد شده‌ای. ^(۲)

در کتاب «کمال الدین» از محمد بن علی بن متیل روایت کرده، او گفته که: زنی بود از اهل آبه زینب نام، که زن محمد بن عبدیل آبی بود. سیصد دینار داشت به نزد عثم

۱- مدرک پیشین، ج ۳۱.

۲- غیبت شیخ طوسی، ص ۳۲۰، ج ۲۶۶، التوفیعات الواردة.

جعفر بن محمد بن متیل آمد و گفت که: می خواهم این مال را به دست خود، به دست ابی قاسم بن روح تسلیم نمایم.

راوی گوید که: عمّم مرا با وی فرستاد که سخن او را به ابی قاسم ترجمه نمایم، زیرا که او به زبان اهل آبه سخن می گفت. وقتی که نزد ابی قاسم داخل شدیم، ابی قاسم به او متوجه گردیده به زبان فصیح اهل آبه با وی گفت: زینب چوناً چویدا کواید چون ایقنه، یعنی: در چه حالی تو و پیشتر از این در چه حال بودی و از بچه هایت چه خبر داری؟

راوی گوید: چون که ابی قاسم را به زبان اهل آبه عارف دیدم، از ترجمه نمودن پا پس گذاشتم، اموال را تسلیم نموده برگشتم.^(۱)

در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از صدوق علیه السلام مثل این را روایت نموده.^(۲)

در کتاب «کمال الدین» از محمد بن علی بن متیل روایت کرده، او گفته که: عمّم جعفر بن محمد بن عثمان سمّان مشهور به عمری، مرا طلبید و چند طاقه پارچه نشان دار با کیسه ای که دراهم چندی در آن بود در آورده به من داد و گفت که: باید در این وقت به شهر واسط بروی و آن را که به تو دادم بدهی به اوّل کسی که با تو ملاقات می کند در وقتی که از مرکب فرود آمده به سمت شطّ واسط می روی.

گوید که: از جهت این امر همّ و غمّ شدیدی بر من رو داد و در پیش خود گفتم که: چگونه می شود که همچون من کسی برای این امر فرستاده شود و این مال قلیل را ببرد! او گوید که: در آن وقت به راه افتادم و به شهر واسط رسیدم و از مرکب خود پایین آمدم، از اوّل مردی که به من ملاقات نمود حسن بن محمد بن قضاة صیدلانی را که در شهر واسط وکیل موقوفات بود پرسیدم، گفتم که: من همان مرد هستم که می پرسی، ولیکن تو کیستی؟ گفتم: جعفر بن محمد متیل. او گوید که: وقتی که نام خود را گفتم مرا

۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۵۰۳، ح ۳۴. ذکر التوفیعات.

۲- غیبت شیخ طوسی، ص ۳۲۱، ح ۲۶۱.

شناخت و بر من سلام کرد و من هم بر او سلام کردم، و با هم معانقه کردیم و گفتم که: ابو جعفر عمری ترا سلام می‌رساند و این پارچه‌ها را با این کیسه به من داده که به تو تسلیم نمایم.

آنگاه گفتم: الحمد لله بدرستی که محمد بن عبدالله عامری وفات نمود، بیرون آمدم برای اینکه کفنی برای وی پیدا نمایم؛ پس آن پارچه‌ها را وا کرده ناگاه دیدم که همه ما یحتاج میت در آن جا هست و آنها پارچه یمن و سایر پارچه و کافور بودند، و در کیسه هم اجرت جنازه کش و قبر کن بود، او گوید که: تشییع جنازه نمودم بعد از آن برگشتم.^(۱)

در کتاب مذکور، گفته که: ابو محمد حسن بن یحیی علوی، پسر برادر طاهر در بغداد در خانه خود که در سمت بازار پنبه فروشان بود، به ما خبر داد گفت که: ابو الحسن علی بن احمد بن علی عقیقی در سال دویست و نود و هشتم به نزد علی بن عیسی بن جراح که در این ایام وزارت داشت، برای اصلاح امورات اراضی خود، آمد و مطلب خود را از او خواش نمود او گفت که: از خویشان تو در این شهر بسیارند؛ اگر بنا را بر این بگذاریم که هر چه ایشان بخواهند ما بدهیم، از عهده آن نمی‌توانیم بدرآئیم.

آنگاه ابو الحسن گفت که: من حاجت خود را از کسی می‌خواهم که بر آوردن حاجت من در دست اوست. علی بن عیسی گفت که: او کیست؟ گفتم: خداوند عالم، بعد از آن با غیظ و غضب از آن جا بیرون رفت. او گوید که: از نزد وی بیرون رفتم در حالتی که می‌گفتم که: خدای تعالی صبر دهنده است از جهت همه هلاک شده، و تلافی کننده همه مصایب است. پس از آنجا برگشتم، ناگاه رسولی از پیش حسین بن روح (رض) نزد من آمد و این ماجرا را به او شکایت نمودم، او رفت شکایت مرا به حسین بن روح رسانید.

بعد از آن به نزد من برگشت، صد درهم نقد و یک طاقه دستمالی و قدری حنوط با

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۰۴، ح ۲۵، ذکر التوفیعات.

چند پارچه کفن به نزد من آورد و گفت که: مولای تو به تو سلام می‌رساند و می‌گوید که: هر وقتی که امری از امورات، تو را محزون و اندوهگین گردانید، این دستمال را به روی خود بمال، زیرا که آن دستمال، دستمال مولای تو است، و این دراهم و حنوط و کفن‌ها را بگیرد حاجتی که داری هم در شب آینده بر آورده می‌شود. وقتی که به مصر رسیدی ده روز پیش از تو محمد بن اسماعیل وفات می‌یابد، بعد از او تو وفات می‌کنی، و این کفن، کفن تو می‌شود و این حنوط، حنوط تو، و این درهمها بعد از وفات برای تو صرف می‌شود.

پس آنها را گرفتم و نگه داشتم و آن رسول برگشت. بعد از آن در مشاعل که نام موضعی است در پشت درِ خود ایستاده بودم. ناگاه در را کوبیدند، به غلام خود گفتم که خیر باشد: یا خیر! نگاه کن بین که او کیست که در می‌کوبد؟ خیرگفت که: غلام حمید بن محمد کاتب پسر عمّ وزیر است. آنگاه او را نزد من داخل نمود، او به من گفت که: وزیر طلبیده است؛ آقای من حمید گوید که: سوار شو نزد من بیا تا اینکه با هم نزد وزیر برویم.

راوی گوید که: سوار شدم و درها را و راهها را گشودم، آمدم تا اینکه به سر راه ترازو داران رسیدم، ناگاه حمید را دیدم که نشسته انتظار مرا می‌کشد؛ وقتی که مرا دید از دستم گرفت با هم سوار شدیم رفتیم و به منزل وزیر داخل گردیدیم. در آن حال وزیر به من گفت: یا شیخ! خداوند عالم حاجت تو را بر آورد، از من معذرت طلبید و احکامی را که در خصوص مطالب من نوشته بود، مهر کرده شده به من تسلیم نمود؛ پس آنها را گرفتم بیرون آمدم.

ابو محمد بن حسن بن محمد گفته که: ابوالحسن علی بن احمد عقیقی در نصیبین که نام جایی است این حدیث را به من خبر داد و گفت که: این حنوط بیرون نیامده، مگر برای عمّه من فلانه، و نام وی را ذکر نکرد. بعد از آن برای خودم هم حنوط طلبیدم؛ ناگاه حنوط و کفن و صد درهم در آمد و حسین بن روح به من گفت که: به اراضی خود مالک خواهی شد؛ در خصوص همین مطلب به قائم علیه السلام نوشته بود، و ابو محمد بن

حسن گوید: وقتی که این را از ابوالحسن علی بن احمد عقیقی شنیدم، از جای خود برخاستم سر و چشمهای او را بوسیدم و گفتم که: ای سید من! آن کفنهای و حنوط و دراهم را به من بنما، آنگاه کفنهای را درآورد. ناگاه در میان آنها یک طاقه پارچه یمنی مخطوط و سه طاقه از پارچه های مرو و یک عمامه بود و حنوط هم در تری ظرفی بود، و دراهم را در آورد شمرد، وزن نمود، به حسب شمار صدتا بودند و به حسب وزن صد درهم، آنگاه کفنهای را در آورد، آنگاه گفتم: ای سید من! یکی را از این درهمنها به من ببخش تا اینکه آن را انگشتی بسازم. گفتم این چگونه می شود و از مال خود من هر چه می خواهی بگیر. گفتم من از اینها می خواهم، و بسیار اصرار نمودم و سر و چشمهای او بوسیدم، آنگاه درهمنی از آنها به من داد آن را به دستمال خود بستم و در آستینم گذاشتم.

وقتی که به کاروانسرا آمدم زنبیل خود را وا کرده، آن دستمال را که درهم در آن بود بسته در حال خود دیدم لیکن در تری آن چیزی نبود، در آن حال مانند وسواس چیزی به دلم عارض گردیده، به در خانه ابوالحسن علی بن احمد عقیقی رفتم و به غلامش که خیر نام داشت گفتم که: می خواهم به نزد شیخ داخل شوم، پس مرا داخل نمود. عقیقی گفت که: چه شده است بر تو؟ گفتم: ای سید من! درهمنی را که به من دادی، در دستمال نیافتم. در آن حال زنبیل خود را طلبید و آن درهمنها را بیرون آورد شمرد، ناگاه دیدم که آنها به حسب وزن، صد درهم در آمدند و با من هم کسی نبود که در این خصوص او را متهم نمایم. آنگاه از او خواهش نمودم که آن یک درهم را نیز به من برگرداند، ابا نموده قبول نکرد.

راوی گوید که: عقیقی بعد از آن از آن جا بیرون شده به مصر رفت و اراضی خود را چنان که وزیر حکم داده بود، اخذ نمود. بعد از آن ده روز پیشتر از او محمد بن اسماعیل وفات یافت؛ بعد از او عقیقی به رحمت ایزدی رفت و با آن کفنهای که به او داده شده بودند، مکفن گردید.^(۱)

۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۵۰۵، ح ۳۶، ذکر التوفیعات.

در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از صدوق، مثل این را روایت کرده.^(۱)
 در کتاب «کمال الدین» از عطار، او از پدرش، او از محمد بن شاذان بن نعیم شاذانی
 روایت کرده که: چهارصد و هشتاد درهم نزد من فراهم گردید؛ بیست درهم از مال خود
 گذاشته، آن را پانصد درهم تمام نمودم و به ابی الحسین اسدی تسلیم کردم، و نقل
 بیست درهم خود را به او نگفتم. بعد از آن جواب درآمد که: پانصد درهمی که بیست
 درهم از آن مال تو، بود به ما رسید.

محمد بن شاذان گوید که: بعد از این مالی فرستادم و نگفتم که آن مال کیست جواب
 در رسید که: فلان مقدار اموال به ما رسید، از جمله آنها فلان مقدار مر فلان کس را بود
 فلان مقدار مر فلان را.

محمد بن شاذان گفته که: ابو العباس کوفی گفت که: مردی پاره اموالی برداشت که
 آنها را برساند، و چنین خواهش نمود که بر معجزه‌ای و دلیلی واقف گردد. در آن حال
 توقیعی درآمد که: اگر هدایت می‌طلبی، هدایت کرده می‌شوی، و اگر چیزی می‌خواهی
 آن را می‌یابی. مولای تو می‌گوید که: اموال را که با خود داری، بردار بیار. آن مرد گوید
 که: از آن اموال شش دینار وزن نکرده برداشتم و ما بقی را فرستادم؛ ناگاه در توقیع چنین
 درآمد که: آن شش دینار را که از این اموال بدون وزن برداشته‌ای، به ما رد کن. وزن آنها
 هم شش دینار و پنج دانق و یک حبه و نصف حبه است.

آن گوید که: آنها را وزن نمودیم ناگاه دیدم که به همان قرار است که آن حضرت
 فرموده.^(۲)

در کتاب «کمال الدین» از احمد بن هارون، او از محمد حمیری، او از پدرش، او از
 اسحاق بن حامد کاتب روایت کرده، او گفته که: در شهر قم، مرد بزاز مؤمنی بود و
 شریکی داشت مرجئی وقتی به دست ایشان پارچه قماش افتاد؛ آن مرد مؤمن گفت که:

۱- غیبت شیخ طوسی، ص ۳۱۷، ح ۲۶۵، الترفیعات الواردة.

۲- کمال الدین، ج ۲، ص ۵۰۹، ح ۳۸، ذکر الترفیعات.

این پارچه لایق مولای من است، شریکش گفت که: آن را نمی شناسم لیکن نسبت به آن پارچه هر چه دلت می خواهد بکن. آن مرد مؤمن، پارچه را برای آن حضرت فرستاد. وقتی که به آن حضرت رسید، آن را از جانب طولش دو نیمه کرد، یکی را برداشت و دیگری را پس گردانید و فرمود که: ما را به مال مرجئی احتیاج نیست.^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از عمار بن حسین بن اسحاق اشروسی روایت کرده، او گفته که: ابو العباس احمد بن خضر بن ابی صالح خجندی به من خبر داد که: بعد از آنکه به طلب و جستجوی امام حریص شده، از وطن درآمد بودم برای اینکه دستور العملی برای من ظاهر گردد یا اینکه به آن طریق رفتار نمایم. توقیعی از صاحب الزمان علیه السلام به من درآمد. نسخه توقیع بدین نهج بود:

«من بحث فقد طلب ومن طلب فقد دلّ ومن دلّ فقد اشاط ومن اشاط فقد اشرك».

یعنی: هر که مرا جستجو نماید، پی طلب من می افتد، و هر که پی طلبم بیفتد، هر آینه مرا به مردم نشان می دهد، و هر که مرا به مردم نشان دهد هر آینه باعث قتل من شود، هر آینه مشرک خواهد شد. در آن حال از جستجو دست برداشتم به منزل خود برگشتم.^(۲)

در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از صدوق مثل این حدیث را روایت نموده.^(۳) در کتاب «کمال الدین» از محمد بن علی بن احمد بن روح بن عبدالله بن منصور بن یونس بن روح که صاحب مولای ما صاحب الزمان علیه السلام بوده روایت نموده، او گفته: از احمد بن حسن صیرفی که در سرزمین بلخ ساکن بود، شنیدم می گفت که: عزم سفر حج نمودم و با من هم مالی بود، بعضی از آن طلا و بعضی نقره بود. آنچه که طلا بود گذاختم، چند قالب ساختم، و آنچه که نقره بود چند پارچه نمودم، و این مال را به من

۱- مدرک پیشین، ص ۵۱۰، ح ۴۰.

۲- مدرک پیشین، ص ۵۰۹، ح ۳۹.

۳- غیبت شیخ طوسی، ص ۳۲۳، ح ۲۷۱، التوفیعات الواردة.

داده بودند که به شیخ ابی قاسم حسین بن روح تسلیم نمایم؛ وقتی که به عزم حج بیرون رفتم، در منزل سرخس فرود آمدم، در جایی که ریگ داشت خیمه زدیم و شروع نمودم طلاها و نقره‌ها را ملاحظه می‌کردم؛ برای اینکه بدانم که آیا آنها جابجا هستند یا نه. ناگاه یک قالب از طلاها از دستم افتاده در توی ریگ گم شده بود بطوری که من ندانسته بودم.

وقتی که به همدان رسیدم، آنها را دوباره ملاحظه نمودم زیرا که در محافظت آنها سعی و اهتمام بسیار داشتم. ناگاه دیدم که یک قالب از آنها کم آمد وزن آن صد و سه مثقال بود.

راوی گوید: شک دارم در اینکه وزن آن را صد و سه مثقال گفتم، یا نود سه مثقال. بعد از آن گوید که: در عوض آن، از مال خودم قالبی در همان وزن درست نموده در میان قالبها گذاشتم. وقتی که به بغداد رسیدم، شیخ ابی قاسم حسین بن روح را دیدم و همه آنها به او تسلیم نمودم؛ در آن حال شیخ دست خود را دراز کرده آن قالب را که من در عوض قالب گم شده از مال درست کرده بودم، بسوی من انداخت و گفت که: این قالب از مال ما نیست، و قالب ما را در سرخس در توی ریگها در جایی که چادر زده بودی گم کردی. پس به آن منزل برگرد و در جایی که فرود آمده بودی فرود آی، آن قالب را در آن جا از زیر ریگ جستجو کن. بدرستی که آن را می‌یابی. بعد از آن به این جا برمی‌گردی و مرا دیگر نمی‌بینی.

پس به سرخس برگشتم، در همان جا فرود آمدم و آن قالب را پیدا نموده به منزل خود برگشتم. مدتی بعد از این به عزم حج بیرون رفتم و آن قالب را هم با خود برداشتم و به بغداد داخل شدم، در حالتی که شیخ ابی قاسم حسین بن روح وفات یافته بود؛ به حسن سمیری ملاقات کرده قالب را به او تسلیم نمودم.^(۱)

در کتاب مذکور، گفته که: حسین بن علی بن محمد قمی، مشهور به ابی علی

بغدادی به ما خبر داد گفت که: در شهر بخارا بودم، مردی که مشهور به ابن جاوشیر بود ده قالب طلا به من داد و گفت که: اینها را در بغداد به شیخ ابی قاسم حسین بن روح تسلیم کن. آنها را با خود برداشتم، وقتی که به منزل امویه رسیدم، یکی از آنها از من گم شد بطوری که من گم شدن آن را ندانستم، تا اینکه داخل بغداد گردیدم و قالبها را در آوردم که به شیخ تسلیم نمایم، آنگاه دیدم که یک قالب از ده تا کم آمد، در عوض آن یک قالب دیگر در همان وزن خریدم، بر آن نه تا علاوه کردم. بعد از آن به خدمت شیخ ابی قاسم داخل گردیدم و قالبها را در پیش روی وی گذاشتم؛ در آن حال به دست خود به همان قالبی که خریده بودم اشاره نمود و گفت: بردار آن قالبی را که خریده‌ای، زیرا که آن قالبی که گم کردی به ما رسید؛ بعد از آن، قالب گم شده را در آورد و گفت: این همان است که گم کردی، پس من به آن نگاه کردم آن را شناختم.

حسین بن علی بن محمد مشهور به ابی علی بغدادی گفته: که در همین سال در بغداد زنی را دیدم از من پرسید که: وکیل مولای صاحب رضی الله عنه کیست؟ در آن حال بعضی از اهل قم به او خبر دادند که: او حسین بن روح است. بعد از آن اشاره به من نموده به آن زن گفت که: این تو را به نزد حسین بن روح می‌رساند.

پس نزد ابی قاسم رفتم و در پیش او بودم، ناگاه آن زن به او گفت که: ای شیخ! در نزد من چه هست؟ او گفت: آن چه در نزد توست آن را به دجله بینداز، بعد از آن نزد من بیا تا اینکه خبر آن را به تو بگویم.

راوی گوید که: آن زن رفت و آن چیز را که نزد او بود به دجله انداخت، بعد از آن به نزد ابی قاسم برگشت. در آن حال ابی قاسم به کنیز خود گفت که: آن حقه را نزد من آر. آن کنیز حقه‌ای آورد؛ ابی قاسم به آن زن گفت که: این همان حقه است که در نزد تو بود و آن را به دجله انداختی، آیا من به تو خبر بدهم از چیزهای که در توی این است یا تو خبر می‌دهی؟ او گفت: تو خبر ده. ابی قاسم گفت که: در توی آن یک جفت خلخال طلا، و حلقه بزرگی که در آن یک جوهره و دو حلقه کوچکی که در آن نیز جوهره‌ای هست، و دو عدد انگشتری هست، نگین یکی فیروزج و دیگری عقیق، امر چنین بود

که او ذکر نمود، و چیزی را نگذاشت مگر آنکه خبر داد. بعد از آن حقه را وا کرد و آنچه که در آن بود، به من نمود، و آن زن هم باز نگاه کرد و گفت که: اینها همان چیزها است که آنها را برداشتم و به دجله انداختم. در آن حال من و آن زن به سبب کرامتی که مشاهده کردیم، از فرح و شادی بی خود گشتیم.

صاحب کتاب مذکور، گفته که: حسین بعد از آنکه این حدیث را به من نقل نمود گفت که: خدا را شاهد می‌گیرم با اینکه این حدیث به همان نهج است که ذکر نمودم، نه کم کردم و نه افزودم، و به دوازده امام علیهم‌السلام سوگند یاد نمود که: هر آینه او در این حدیث راستگو بود، نه از آن کم کرده و نه بر آن افزوده. (۱)

در کتاب مذکور، از محمد بن عیسی بن احمد بزرگی روایت کرده، او گفته که: در سرّ من رأی در مسجد مشهور به مسجد زید، جوانی را دیدم چنین مذکور نمود که، او از بنی هاشم است از اولاد موسی بن عیسی، وقتی که با من سخن گفت، کنیزی را صدا کرد و گفت: ای غزال یا ای زلال، ناگاه کنیز پیری درآمد به او گفت: ای کنیز! حدیث میل و مولود را به این آقای خود خبر ده. کنیز گفت که: ما طفلی داشتیم بیمار گردید، در آن اثنا زن آقای من به من گفت که: برو به خانه امام حسن عسکری عج و به حکیمه بگو که: چیزی به ما بده که برای طفل خود از آن شفا بطلبیم.

چنان که او گفته بود رفتم و از حکیمه آن را خواش نمودم؛ آنگاه حکیمه گفت که: نزد من آرید میلی را که با آن به چشم مولودی که دیشب متولد گردید سرمه کشیده گردید؛ پس آن را آوردند به او دادند، او آن را به من داده نزد زن آقای خود آوردم، او به آن میل به چشم طفل خود سرمه کشید، در آن حال او شفا یافت. آن میل مدّتی در نزد ما بود و به آن طلب شفا می‌نمودیم و بعد از مدّتی آن را مفقود کردیم. (۲)

۱ - مدرک پیشین، ص ۱۱۸، ح ۴۷.

۲ - مدرک پیشین، ص ۱۱۷، ح ۴۶.

باب بیست و یکم

﴿ احوال سفرایی که در زمان غیبت صغری ﴾
﴿ بین شیعیان و حضرت قائم علیه السلام واسطه بودند ﴾

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» آورده که: در بعضی اخبار چنین مذکور شده که:
ائمّه علیهم السلام فرمودند:

«خداً ما و قوَّامنا شرار خلق الله.»

یعنی: خدمتکاران ما و کسانی که به خدمت گذاری ما قیام و اقدام نمایند، بدترین مخلوقات خدایند. این حدیث در عموم خود باقی نیست، یعنی: چنین نیست که به همه خدمتکاران ایشان شامل باشد؛ بلکه این را در خصوص کسانی فرموده‌اند که در احکام دینیّه، تغییر و تبدیل نموده، و نسبت به ائمّه علیهم السلام خیانتی از ایشان سر زده. چنان که مذکور خواهیم نمود.

و حال آنکه محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری از پدرش، او از محمد بن صالح روایت کرده، او گفته: به خدمت صاحب الزمان علیه السلام نوشتم که: اهل خانه من به من اذیت و سرزنش می‌کنند، به من حدیثی که از پدران کرام تو روایت شده که ایشان فرموده‌اند که:

«خَدَامَنَا وَقَوْمَنَا شَرَارَ خَلْقِ اللَّهِ.»

آن حضرت در جواب نوشت که: «خیر باد شما را، آیا کلام خدای تعالی را نخوانده‌اید که می‌فرماید:

﴿ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً ^(۱) ﴾

یعنی: گردانیدیم مابین خلائق و قریه‌هایی که برکت خود را به آنها نازل کرده‌ایم، قریه‌هایی ظاهره قرار دادیم. بعد از آن فرمود: «سوگند به خدا یاد می‌کنم که هر آینه ما بیم آن قریه‌ها که خدا برکت خود را به آنها نازل گردانیده و شما بید قریه‌های ظاهره. ^(۲)

در کتاب کمال الدین، از پدرش و ابن ولید، هر دو ایشان از حمیری، او از محمد بن صالح همدانی، مثل این را روایت نمود. بعد از آن گفته که: عبدالله بن جعفر گفت که: علی بن محمد کلینی، او از محمد بن صالح، او از صاحب الزمان عجل الله فرجه این حدیث را به من خبر داد. ^(۳)

مؤلف گوید که: شیخ صدوق رحمته الله بعضی اصحاب که ثقه و ممدوح بودند، ذکر نموده، بعد از آن گفته که: بیان احوال سفرای زمان غیبت که ممدوح بودند، چنان است که: اولین ایشان کسی بود که امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام او را منصوب نمودند. او شیخی است ثقه، کنیه‌اش ابو عمرو و نامش عثمان بن سعید عمری است و از طایفه اسدی بوده، مناسب این بود که به اسدی نامیده شود، لیکن نامیدنش به عمری پس به سبب چیزی است که آن را ابو نصر هبة الله بن محمد بن احمد کاتب که پسر دختر ابی جعفر عمری بوده روایت کرده، او گفته است که: ابو عمرو از طایفه اسدی بوده لیکن به جدش جعفر بن عمری منسوب گردید. بنابراین عمری گفته شد.

۱- سوره سبأ: آیه ۱۹.

۲- غیبت شیخ طوسی، ص ۳۴۵، ج ۲۹۴، و ۲۹۵.

۳- کمال الدین، ج ۲، ص ۴۹۳، ج ۲، ذکر التوفیعات.

و جماعتی از شیعه ذکر نموده‌اند که: امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که: «در یک مرد، این دو نام که ابن عثمان و ابو عمرو باشد جمع نمی‌شود.» و امر فرمود که: «کنیه او را که ابو عمرو باشد بر هم زنند.» بنابراین این عمری گفته شده، او را عسکری نیز گویند، زیرا که اهل قریه عسکر سرّ من رأی بوده؛ و او را سَمّان هم می‌گفتند، یعنی: روغن فروش، زیرا که برای مخفی داشتن امر سفارت به سبب تقیّه، روغن فروشی می‌کرد، و آن چنان بود که شیعیان اموالی را که برای امام حسن عسکری علیه السلام می‌آوردند، به ابی عمرو تسلیم می‌کردند که او به امام حسن عسکری علیه السلام برساند؛ او آنها را از راه ترس و تقیّه به توی خیک روغن، گذاشته به خانه امام حسن عسکری علیه السلام می‌رسانید. خبر دادند به ما جماعتی از ابی محمّد هارون بن موسی، او از ابی علی محمّد بن همام اسکافی، او گفته که: خبر داد به ما عبدالله بن جعفر حمیری، او گفت که: خبر داد به ما احمد بن اسحاق بن سعد قمی، او گفته که: در روزی از روزها به خدمت امام علی النقی علیه السلام مشرف گردیدم و گفتم: ای آقای من! من در این جایگاه، گاه حاضر می‌شوم گاه غایب، و رسیدن من به خدمت در همه اوقات که در این جا حاضر شوم میسر و مقدر نمی‌شود. پس سخن که را قبول کنیم و به امر که اطاعت نماییم؟ آن حضرت فرمود که: «این ابو عمرو مردی است ثقه و امین، هر چه که به شما بگوید از من می‌گوید، و آنچه که به شما می‌رساند از جانب من می‌رساند.»

وقتی که امام علی النقی علیه السلام به دار السّرور رحلت فرمودند، روزی به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم، به او عرض کردم مثل سخنی که به خدمت پدرش عرض کرده بودم، در جوابم فرمود که: «این ابو عمرو مرد ثقه و امین است، هم ثقه امام گذشته بود، و هم ثقه من است؛ هم در حال حیات، هم بعد از وفات؛ هر آنچه که به شما گوید، از جانب من گوید و آن چیز را که به شما می‌رساند، از جانب من می‌رساند.»

ابو محمّد هارون گفت که: ابی علی گفت: ابو العباس حمیری گفت که: در بسیاری از اوقات، این حدیث را با همدیگر ذکر می‌کردیم، و جلالت و بلندی قدر و منزلت ابو عمرو را برای یکدیگر و صف می‌نمودیم.

و خبر داده جماعتی از ابی محمد هارون، او از محمد بن همام، او از عبدالله بن جعفر، او گفته که: در بعضی سالها بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام به عزم حج بیرون رفتم، به منزل احمد بن اسحاق در بغداد داخل گردیدم؛ ابو عمرو را در نزد وی دیدم و گفتم: این شیخ، یعنی: احمد بن اسحاق که در نزد ما ثقة و پسندیده شده است، در خصوص تو چنان به ما خبر داد و حدیث گذشته را که در خصوص شرافت و جلالت قدر وی بود، نقل کردم و گفتم: تو الآن کسی هستی که در راستگویی تو شک نیست. به حق خدا و حق دو امامی که به تو وثوق بهم رسانیده‌اند، از تو می‌پرسم که: آیا پسر امام حسن عسکری علیه السلام را که صاحب الزمان علیه السلام است دیده‌ای یا نه؟ در آن حال گریست بعد از آن گفت که: از سؤال تو جواب می‌دهم به شرطی که مادامی که من زنده‌ام، آن را به کسی بروز ندهی، گفتم: قبول دارم. گفتم: بدرستی که آن حضرت را دیدم در حالتی که گردنش همچون بود، یعنی: از سایر گردنها درشت‌تر و زیباتر بود. گفتم: نامش چیست؟ گفت: از ذکر نامش نهی کرده شده‌اید.

و احمد بن علی بن نوح ابو العباس سیرافی روایت کرده گفته که: خبر داد به ما ابو نصر عبدالله بن محمد بن احمد، مشهور به ابن برینه کاتب گفت که: خبر داد به ما بعضی نجبای شیعه امامیه که از جمله اصحاب حدیث بوده، گفت که: خبر داد به من ابو محمد عباس بن احمد صائغ گفت که: خبر داد به من حسین بن احمد خصیبی، گفت که: خبر داد به من محمد بن اسماعیل و علی بن عبدالله حسینیان گفت که: در سر من رأی به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام داخل گردیدیم در حالتی که در خدمت جماعتی از دوستان و شیعیانش بودند؛ ناگاه بدر نام خادمش داخل گردید و عرض کرد که: ای سید من! دم در جماعتی پژمرده و غبار آلود ایستاده‌اند. وقتی که آن حضرت این را شنید به حضار مجلس فرمود که: «آن جماعت چند نفرند از شیعیان ما که در شهر یمن سکنی دارند.» این چند فقره پاره‌ای است از حدیث طولانی که در روای آن را ذکر نموده، تا به این فقره رسیدند که امام حسن عسکری علیه السلام به بدر خادم فرمود که: «برو عثمان بن سعید عمری را نزد ما بیار.» پس آن درنگ نشمود مگر اندکی تا اینکه

عثمان را حاضر نمود. در آن حال امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «یا عثمان! بدرستی که تو وکیل و امین مال خدایی، برو از این چند نفر اهل یمن اموال را که آورده‌اند قبض کن.»

بعد از آن حدیث را ذکر نموده‌اند تا این جا ما همگی در آن حال گفتیم که: ای سید ما! به خدا سوگند یاد می‌کنیم هر آینه عثمان از برگزیدگان شیعه توست، بدرستی که علمی که ما را به مرتبه و منزلت او در نزد توست زیاد نمودی؛ بدرستی که او وکیل و معتمد توست در خصوص مال خدا. آن حضرت فرمود: «آری شاهد باشید بر اینکه عثمان بن سعید عمری وکیل من است، و پسرش محمد وکیل پسر مهدی است.»

از شخصی، او از ابی نصر هبة الله بن محمد بن احمد کاتب پسر دختر ابی جعفر عمری، از مشایخ خود روایت نموده که: وقتی که امام حسن عسکری علیه السلام وفات نمود، عثمان بن سعید به غسل دادن آن حضرت حاضر گردید، و به جمیع امور او در کفن کردن و حنوط نمودن و در گذاشتن به قبر، مباشر گردید، در حالتی که به اینها مأمور بود، زیرا که در ظاهر او مباشر بود، ما هم به ظاهر حال حکم می‌کنیم به اینکه در نفس الامر هم مباشر بوده و دفع انکار آن ممکن نیست، مگر به دفع حقایق اشیاء در ظاهر آنها. یعنی: اگر کسی بگوید که عثمان در حقیقت و نفس الامر، مباشر آن امور نبوده بلکه ظاهراً مباشر بوده، در آن حال ملزم شود به اینکه حقایق اشیاء در ظواهر آنها موجود نیست، و این هم بالضرورة باطل است.

و توقیعات صاحب الامر علیه السلام در خصوص امر و نهی و جواب و سؤال شیعه از چیزهایی که به آنها محتاج می‌شدند، به توسط عثمان بن سعید و پسرش ابی جعفر محمد بن عثمان، برای شیعیان او و خاصان پدرش بیرون می‌آمد به خط امام حسن عسکری علیه السلام در می‌آمد. همه اوقات شیعیان به عدالت این دو نفر اعتقاد داشتند تا اینکه عثمان بن سعید وفات نموده، پسرش ابو جعفر به امورات تجهیز وی قیام و اقدام کرد. بعد از آن همه امور با او گردید، و شیعیان به عدالت و وثاقت و امانت وی اتفاق داشتند، زیرا که نصی از امام علیه السلام در خصوص امانت و عدالت او و امر خلافت به رجوع

نمودن به او در حال حیات امام حسن عسکری علیه السلام و بعد از وفات او، در حال حیات پدرش عثمان وارد گردیده بود.

شیخ صدوق گفته که: جعفر بن محمد بن مالک فزاری بزّاز در حدیث طولانی از جماعتی از شیعه که از جمله ایشان علی بن بلال، و احمد بن هلال محمد بن معاویه ابن حکیم، و حسن بن ایوب بن نوح بودند، روایت کرده، همه ایشان گفته‌اند که: در مجلس امام حسن عسکری علیه السلام جمع شدیم برای آنکه از آن حضرت بپرسیم که: بعد از او حجّت کیست و در مجلس آن حضرت چهل نفر مرد نشسته بودند، در آن حال عثمان بن سعید عمری برخاست به آن حضرت عرض نمود که: یا بن رسول الله! می‌خواهم از تو سؤال کنم امری را که تو از من به آن داناتری. فرمود که: «یا عثمان! بنشین.»

در آن حال حضرت از جای خود غضبناک برخاست که بیرون رود فرمود که: «احدی از شما بیرون نرود.» پس کسی از ما بیرون نرفت، تا اینکه بعد از ساعتی آن حضرت عثمان را صدا نمود. عثمان سراپا ایستاد، آن حضرت فرمود که: «آیا خبر بد هم به شما از چیزی که برای آن آمده‌اید؟» گفتند: آری یا بن رسول الله. فرمود که: «شما آمده‌اید برای اینکه بپرسید از حجّتی که بعد از من است.» گفتند: برای همین آمده‌ایم. ناگاه طفلی به ما نمود گویا که پاره‌ماه بود و شبیه‌ترین مردم بود به امام حسن عسکری علیه السلام، پس فرمود که: «این است امام شما بعد از من و خلیفه من است بر شما، اطاعت او را بکنید و بعد از من متترّق و پراکنده نشوید که در خصوص دین خود به هلاکت می‌رسید. آگاه شوید که این مولود را بعد از این روز، دیگر بار نخواهید دید تا وقتی که از عمر او مدّتی بگذرد. پس عثمان هر چه که می‌گوید قبول کنید و او خلیفه امام شما است و امر به اوست.»

در حدیثی ابو نصر هبة الله بن محمد گفته که: قبر عثمان بن سعید در سمت غربی بغداد در شارع میدان در اول مکان مشهور در نزدیکی دروازه‌ای مشهور به دروازه حبله، در مسجد ذرب دروازه در سمت راست کسی که داخل مسجد شود واقع است، و قبر

در خود قبله مسجد واقع گردید.

بعد از آن شیخ صدوق علیه السلام گفته که: قبر او را در همان موضعی که ابو نصر ذکر نموده دیدم، و در روی قبر دیواری بنا کرده شده بود، و در آن دیوار محراب مسجد بنا شده بود، و از یک سمت محراب دری بود که به محل قبر که در خانه ای تنگ و تاریک بود و می شد، ما آن جا داخل می شدیم و آشکارا آن را زیارت می کردیم، و کیفیت آن از وقتی که داخل بغداد گردیدم، و آن در سال چهارصد و هشتم هجرت بود تا وقتی که چهار صد و سی سال و چیزی بالا که چهل سال تمام نشود از هجرت گذشت، بدین نهج بود. بعد از آن رئیس ابی منصور محمد بن فرج، آن دیوار را خراب نمود و قبر را در بیرون گذاشت با اینکه صندوقی در بالای آن ساخت و آن در زیر ستونی بود. هر که می خواست داخل می شد آن را از زیارت می نمود. همسایگان محله به زیارت آن تبرک می ورزیدند و می گفتند که: او مردی است صالح و پسا می گفتند که: او پسر دایه امام حسین علیه السلام است و حقیقت حال را نمی دانستند، و آن تا این وقت که سال چهار صد و چهل و هفت است بدان منوالی است که پیشتر بود.

احوال ابی جعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری

وقتی که ابو عمر و عثمان بن سعید وفات نمود، پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان به فرموده امام حسن عسکری علیه السلام و وصیت پدرش عثمان که به امر قائم علیه السلام نمود، در جای وی نشست، جماعتی از ابی الحسن محمد بن احمد بن داود قمی و ابن قولویه، ایشان از پدر ابن قولویه، او از سعد بن عبدالله به من خبر داد و گفت که: خبر داد به ما شیخ راستگو که احمد بن اسحاق بن سعد اشعری باشد، و ذکر نمود این حدیث را که ما ذکر کردیم.

و خبر دادند به ما جماعتی از ابی قاسم جعفر بن محمد بن قولویه و ابی غالب زراری و ابی محمد تلکبری، ایشان از محمد بن یعقوب کلینی، او از محمد بن عبدالله

و محمد بن یحیی، ایشان از عبدالله بن جعفر حمیری، او گفته که: من با شیخ ابو عمرو در نزد احمد بن اسحاق بن سعد اشعری قمی نشسته بودم؛ ناگاه احمد بن اسحاق به چشمش به من اشاره نمود که از ابو عمرو، خلف رضی الله عنه را سؤال نمایم.

پس به او گفتم: یا ابا عمرو! من می خواهم که از تو سؤالی بکنم و حال آنکه در خصوص چیزی اراده سؤال دارم که شک در آن ندارم. زیرا که اعتقاد این است که روی زمین از حجّت خالی نمی گردد، مگر چهل روز به روز قیامت مانده. زمانی که این وقت در آمد، حجّت برداشته شود و در توبه بسته گردد؛ ایمان آوردن در آن وقت نفع نمی بخشد کسی را که پیشتر از آن ایمان نیاورده؛ یا اینکه ایمان آورده لیکن در زمان ایمانش، عمل خیر کسب ننموده؛ ایشان بدترین مخلوقات خدا هستند، ایشان کسانی اند که قیامت در زمان ایشان قیام می کند.

لیکن دلم می خواهد که یقینم افزوده شود؛ چنان که ابراهیم رضی الله عنه از پروردگار خود خواهش نمود که به او بنماید که: چگونه مرده را زنده می گرداند. در آن حال پروردگار عالم فرمود:

﴿ **أَوَلَمْ تُوْمِنُ قَالِ بَلٰی وَّلٰكِنْ لَّيَطْمِئِنَّ قَلْبِي** ﴾ ^(۱)

آیا ایمان نیاورده ای به زنده نمودن من مرده را، هنوز تصدیق و اعتقاد ننموده ای؟ گفتم: آری اعتقاد کرده ام لیکن خواهش من برای زیادتى یقین و حصول اطمینان است، و حال آنکه در خصوص تو، احمد بن اسحاق ابو علی از امام علی النقی رضی الله عنه به من خبر داد و گفت که: به آن حضرت عرض کردم که: با که معامله بکنم؟ و از که اخذ مسایل نمایم؟ و قول که را قبول بکنم؟ فرمود: «که عمری معتمد من است، هر چه که به تو برساند، از من رسانیده، هر چه که به تو بگوید از جانب من گفته، پس سخن او را بشنو، به او اطاعت بکن زیرا که او ثقه و امین است.»

و نیز در خصوص ابو علی به من خبر داد گفت که: از امام حسن عسکری رضی الله عنه مثل

این سؤال را کردم فرمود: «عمری و پسرش هر دو ثقه‌اند، هر چه که به تو برسانند از جانب من رسانیده‌اند، و هر چه که به تو بگویند از جانب من گفته‌اند؛ پس سخن ایشان را بشنو و اطاعت بکن، بدرستی که ایشان هر دو ثقه و امین‌اند.» پس این دو حدیث قول آن دو امام است در حق تو.

راوی گوید: آنگاه ابو عمرو به سجده افتاد گریست، بعد از آن گفت: هر چه که دلت می‌خواهد بپرس. گفتم: آیا خلف امام حسن عسکری علیه السلام را دیده‌ای؟ گفت: آری به خدا سوگند، گردنش مثل این است و اشاره به دستهای خود نمود، گفتم که: یک مسأله باقی ماند نپرسیدم، گفت: بپرس، گفتم: نامش چیست؟ گفت: پرسیدن نامش بر شما حرام است، و من هم بدون اذن از پیش خود بیان حلال و حرام ننمایم، لیکن از جانب آن حضرت آنها را بیان می‌کنم. و سبب حرام بودن ذکر نامش این است که: اعتقاد سلطان چنان است که امام حسن عسکری علیه السلام وفات یافت و خلفی بعد از خود باقی نگذاشت، میراث او را تقسیم نموده، آن را اخذ نمودند کسانی که در آن حق نداشتند؛ آن حضرت به این ماجرا صبر نمود و این عیال اوست که این جا و آن جا می‌گرداند و احدی خود را به ایشان نمی‌شناساند و چیزی به ایشان نمی‌دهد. وقتی که نام او مذکور شد، پی جستجوی وی می‌افتند؛ پس از نافرمانی خدا پرهیزید و از بردن نامش زبانهای خود را نگه دارید.

کلینی گفته که: خبر داد به من شیخی از اصحاب ما که نامش فراموش گشته که ابو عمرو در نزد احمد بن اسحاق از نام آن حضرت سؤال کرده شد، آنگاه به مثل این جواب، جواب داد.

خبر دادند: به ما جماعتی از محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه، او از احمد بن هارون فامی، او گفته که: خبر داد به ما محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری از پدرش عبدالله بن جعفر، او گفته که: به شیخ ابی جعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری تعزیت نامه، در خصوص وفات پدرش درآمد و آن مشتمل بر چند فصل بود:

در یک فصل آن نوشته بود:

«إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، تَسْلِيمًا لِمَرَدٍ وَرَضَى بِقَضَائِهِ وَعَاشَ أَبُوكَ سَعِيدًا وَمَاتَ حَمِيدًا فَرَحِمَهُ اللَّهُ وَالْحَقُّهٗ بِأَوْلِيَائِهِ وَمَوَالِيهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، فَلَمْ يَزَلْ مُجْتَهِدًا فِي أَمْرِهِمْ سَاعِيًا فِيمَا يَقْرِبُهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالْيَهُمَّ، نَصَرَ اللَّهُ وَجْهَهُ وَأَقَالَه عَثْرَتَهُ»

یعنی: بدرستی که ما برای خداییم و بسوی او خواهیم برگشت، به امر او تسلیم و به کرده وی راضی شدیم، پدرت به نیک بختی زندگی نمود، در حالتی که مسدوح و پسندیده شده بود وفات یافت، خدا او را رحمت کند و او را به دوستان خود ملحق گرداند؛ او همیشه در چیزهای که او را به خدا و به موالی خود نزدیک می نمود، سعی و تلاش می کرد، خداوند عالم روی او را تر و تازه گرداند و لغزش وی را ببخشد.

و در فصل دیگر از آن توقیع این چند فقره بود:

«أَجْزَلَ اللَّهُ لَكَ الثَّوَابَ وَأَحْسَنَ لَكَ الْعِزَاءَ وَرَزَيْتَ وَرَزَيْنَا وَأَوْحَشَكَ فِرَاقَهُ وَأَوْحَشْنَا، فَسَرَّهُ اللَّهُ فِي مُنْقَلَبِهِ، وَكَانَ مِنْ كِمَالِ سَعَادَتِهِ أَنْ رَزَقَهُ اللَّهُ وَلَدًا مِثْلَكَ يَخْلُفُهُ مِنْ بَعْدِهِ وَيَقُومُ مَقَامَهُ بِأَمْرِهِ وَيَتَرَحَّمُ عَلَيْهِ، وَأَقُولُ الْحَمْدُ لِلَّهِ فَإِنَّ الْإِنْفُسَ طَيِّبَةً بِمَكَانِكَ وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِيكَ وَعِنْدَكَ، أَعَانِكَ اللَّهُ وَقَوَّأَكَ وَعَضَدَكَ وَوَفَّقَكَ وَكَانَ لَكَ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَرَاعِيًّا».

یعنی: خدای تعالی جزای تو را بزرگ گرداند و صبر نیکو در این مصیبت برای تو کرامت فرماید؛ تو مصیبت رسیده شدی و ما هم مصیبت رسیده گردیدیم، مشارقت پدرت تو را و ما را موخش گردانید. پس خداوند عالم او را در مکانی که رفته است شاد گرداند. و از کمال سعادتش بود اینکه خدای تعالی مثل تو پسری را به او روزی گردانید که بعد از او به امر وی خلیفه و قائم مقام بشوی، و رحمت و آمرزش برای وی بطلبی. و من می گویم: حمد مر خدا را باد، زیرا که دلهای شیعیان به سبب و جود تو و به سبب چیزهایی که خدای تعالی در تو و در نزد تو گذاشته، شاد و مسرورند؛ خداوند عالم تو را یاری کند، و قوت کرامت فرماید، و توفیق دهد و صاحب امور تو باشد، و تو را حافظ و

نکته‌بان گردد.^(۱)

در کتاب «خرایج» از حمیری روایت کرده، او گفته که: تعزیت نامه‌ای درآمد، تا آخر حدیث چنان که مذکور گردید ذکر نموده.^(۲)

در کتاب «کمال الدین» احمد بن هارون، مثل این روایت نموده.^(۳)

در کتاب «الغیبه» مذکور ساخته که خبر دادند به ما جماعتی از هارون بن موسی، او از محمد بن همّام، او گفته که: عبدالله بن جعفر حمیری به من گفت که: در وقتی که ابو عمرو وفات نمود، چند طغری مکتوب به خطی که ماهها مکاتبات می نویسیم در خصوص گذاشتن ابی جعفر در جای وی به ما رسید.^(۴)

و به این اسناد: از محمد بن همّام روایت کرده، او گفته که: محمد بن حمویّه بن عبد العزیز رازی، در سنه دو بیست و هشتادم از هجرت به من خبر داد گفت که: خبر داد به ما محمد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی گفت که: بعد از وفات ابو عمرو، توفیقی برای پسرش ابی جعفر درآمد بدین لفظ:

«وَالابْنُ وَقَاهُ اللَّهُ لَمْ يَزَلْ ثِقْتَنَا فِي حَيَاةِ الْآبِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ وَنَصَرَ وَجْهَهُ،
يَجْرِي عِنْدَنَا مَجْرَاهُ وَيَسُدُّ مَسَدَهُ وَعَنْ أَمْرِنَا يَا مُرُّ الْابْنُ وَبِهِ يَعْمَلُ تَوْلَاهُ اللَّهُ فَانْتَهَ إِلَى
قَوْلِهِ، وَ عَرَّفَ مُعَامَلَتَنَا ذَلِكَ».

یعنی: بعد از وفات ابو عمرو، خداوند عالم پسر او را نگه بدارد. او در حال حیات پدرش ثقه و معتمد ما بود، خداوند عالم از پدر او راضی شود و او را هم از خودش راضی و خوشحال گرداند؛ و روی وی را تر و تازه نماید؛ پسرش در نزد ما مانند او است در جای وی نشسته، هر چه گوید، از امر ما می‌گوید و به گفته خود عمل می‌کند،

۱- غیبت شیخ طوسی. از ص ۳۵۳ تا ص ۳۶۱. از ح ۳۱۴ تا ۳۲۳. السفراء الممدوح.

۲- خراج راوندی، ج ۳، ص ۱۱۱۲، ح ۲۸.

۳- کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۰، ح ۴۱. ذکر التوفیعات.

۴- غیبت شیخ طوسی، ص ۳۶۲، ح ۳۲۴.

خداوند عالم به او صاحب شود. پس قول وی را قبول کن و این رفتار ما را به او بشناس. ^(۱)

و خبر دادند: به ما جماعتی از ابی قاسم جعفر بن محمد بن قولویه و ابی غالب زراری و ابی محمد تلعبیری، ایشان از محمد بن یعقوب، او از اسحاق ابن یعقوب، او گفته که: از محمد بن عثمان عمری خواهش نمودم که به خدمت صاحب علیه السلام برساند برای من مکتوبی را که پاره‌ای مسائل مشکله در آن پرسیده بودم. ناگاه توقیعی به خط صاحب علیه السلام درآمد که: «محمد بن عثمان عمری خدا از او و از پدرش خشنود گردد، معتمد من است و مکتوب وی مکتوب من.» ^(۲)

در کتاب «خرایج» از کلینی مثل این روایت نموده. ^(۳)

در کتاب «الغیبه» گفته که: ابو العباس گفته که: خبر داد به من هبة الله بن محمد پسر دختر ام کلثوم، دختر ابی جعفر عمری از مشایخ خود، ایشان گفته‌اند که: شیعیان اتفاق به عدالت عثمان بن سعید داشتند؛ او را پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان غسل داد و به امر تجهیزش قیام نمود و همه امور به او منتقل گردید، و جماعت شیعه به عدالت و وثاقت و امانتش اتفاق داشتند؛ زیرا که در خصوص امانت و وثاقت او نصی وارد شده بود، و مردم هم در حال حیات امام حسن عسکری علیه السلام هم بعد از وفاتش در حال حیات پدرش عثمان بن سعید مأمور شده بودند به اینکه در امور دینیّه به او رجوع نمایند، و در عدالتش مابین شیعه خلافتی نبود، و در امانتش شکی نبود.

و توقیعات در خصوص کارها در مدت حیاتش، به خطی که در زمان پدرش بیرون می شدند به دست او برای شیعه در می آمد، و شیعیان در خصوص این امر غیر از او را نمی شناختند، و به احدی سوای او رجوع نمی کردند، و دلایل بسیار از او نقل شده

۱ - مدرک پیشین، ج ۳۲۵.

۲ - مدرک پیشین، ج ۳۲۶.

۳ - خرایج راوندی، ج ۳، ۱۱۱۳، ح ۳۰.

و معجزات امام علیه السلام به دست وی ظاهر گردید، و خبر دادن وی در خصوص پاره‌ای امورات از امام علیه السلام به شیعه اعتقاد ایشان را نسبت به او افزود، و آن امورات در نزد شیعه مشهور است. ما پاره‌ای را از آنها پیشتر ذکر نمودیم. دوباره ذکر آنها موجب تطویل است، آنچه ذکر نمودیم برای صاحب انصاف کافی است.^(۱)

ابن نوح گفته که: ابو نصر هبة الله پسر دختر امّ کلثوم، دختر ابی جعفر عمری به من خبر داد گفت که: ابی جعفر محمد بن عثمان عمری چند مجلد کتاب داشت که در فقه تصنیف کرده بود؛ همه آنها را از امام حسن عسکری و صاحب الامر علیه السلام و از پدرش که او هم از امام حسن عسکری و امام علی النقی علیه السلام اخذ نموده بود و شنیده بود. در میان آنها پاره‌ای کتابها بودند که نشان آنها کتب اشربه بود. امّ کلثوم بزرگ دختر ابی جعفر (رض) ذکر نموده که آنها به حسین بن روح رسیدند، در وقتی که ابی جعفر به او وصیت نمود، و در دست حسین بن روح بودند. ابو نصر گوید که: به خاطر من چنان می‌رسد که امّ کلثوم گفت که: این کتابها بعد از آن به ابی الحسن سمری منتقل گردیدند.^(۲)

ابو جعفر بن بابویه گفته که: محمد بن عثمان عمری روایت نموده، او گفت: به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه صاحب این امر، هر سال به موسم حج حاضر می‌شود و خلائق را می‌بیند و می‌شناسد، ایشان هم او را می‌بینند لکن نمی‌شناسند.^(۳)

و خبر داد به من، جماعتی از محمد بن علی بن الحسین، او گفته که: خبر دادند به ما پدرم و محمد بن حسن و محمد بن موسی بن متوکل، ایشان از عبدالله بن جعفر حمیری؛ او گفته که: از محمد بن عثمان پرسیدم که: آیا صاحب این امر را دیده‌ای؟ گفت: آری، و دیدن آخری من او را در بیت الله الحرام بود در حالتی که می‌گفت:

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۶۲، ح ۳۲۷.

۲ - مدرک پیشین، ص ۳۶۳، ح ۳۲۸.

۳ - مدرک پیشین، ح ۳۲۹.

«اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي.»

یعنی: پروردگارا! وعده‌های که به من کرده‌ای آن را به عمل بیار.
 محمد بن عثمان گفته که: آن حضرت را دیدم که در باب مستجار از پرده‌های کعبه گرفته می‌گوید:

«اللَّهُمَّ انْتَقِمْ بِي مِنْ أَعْدَائِكَ.»

یعنی: پروردگارا! با من از دشمنانت انتقام بگیر.^(۱)

به این اسناد، از محمد بن علی، او از پدرش روایت کرده، او گفته که: علی بن سلیمان زراری، او از علی بن صدقه قمی به ما خبر داد، او گفته که: به محمد بن عثمان عمری بی آنکه خواهش نماید، توقیعی درآمد، برای اینکه خبر بدهد به کسانی که از نام آن حضرت می‌پرسند که هر که از پرسیدن نامش سکوت نماید، جزای وی بهشت است، و هر که در آن خصوص سخن گوید، جزای او جهنم؛ زیرا که اگر بر نام وی مطلع شوند آن را شهرت می‌دهد، و اگر بر مکانش واقف شوند، آن را به مردم می‌نمایند.^(۲)

ابن نوح گوید که: ابو نصر هبة الله بن محمد به من خبر داد گفت که: خبر داد به من ابو علی بن ابو جنید قمی گفت که: ابو الحسن علی بن احمد دلال قمی به من خبر داد و گفت که: روزی به منزل ابی جعفر محمد بن عثمان داخل گردیدم برای اینکه بر او سلام کنم، ناگاه در پیش وی لوحی دیدم که نقاش بر آن نقش می‌کشد و آیاتی از قرآن در آن می‌نویسد و نامهای ائمه علیهم‌السلام در کنارهای آن می‌نوشت. در آن حال گفتم: ای سید من! این لوح چیست؟ گفت: برای قبر من است که این در آن جا می‌باشد، و من در روی آن گذاشته می‌شوم، یا گفت که: بر آن تکیه داده می‌شوم، و چنان به خاطر می‌رسد که او گفت: هر روز به آن قبر فرود می‌آیم و جزئی از قرآن در آن جا می‌خوانم، بعد از آن بیرون می‌آیم. ابو علی گوید که: چنان گمان می‌کنم که ابو الحسن گفت که: ابی جعفر از دست

۱ - مدرک پیشین، ص ۳۶۴ ح ۳۳۰.

۲ - مدرک پیشین، ح ۳۳۱.

من گرفت، آن قبر را به من نشان داد.

راوی گوید که: بعد از آن گفتم که: در فلان سال و فلان ماه و فلان روز وفات خواهم نمود، در این قبر مدفون خواهم شد و این لوح هم با من می باشد. راوی گوید: وقتی که از نزد وی بیرون آمدم، گفته های او را نوشته ضبط نمودم، همه اوقات منتظر آن وقتی که در خصوص وفاتش قرار داده بود می بودم تا اینکه بعد از مدتی بیمار گردید، در همان وقت که گفته بود وفات نمود و در آن قبر مدفون گردید.

ابو نصر هبة الله گفته که: این حدیث را از غیر ابی علی هم شنیدم، و ام کلثوم دختر ابی جعفر هم آن را به من نقل نموده.^(۱)

جماعتی از ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین به من خبر دادند، او گفته که: خبر داد به من محمد بن علی بن اسود قمی که ابی جعفر عمری برای خود قبر کند و آن را با چند پارچه تخته درست نمود، در آن حال، آن را از او پرسیدم گفتم: برای خلائق اسبابی هست. بعد از آن بار دیگر آن را پرسیدم؛ گفتم: که: مأمور شده ام به اینکه برای مرگ مهیا شوم؛ دو ماه بعد از این گفتگو، به رحمت ایزدی پیوست.^(۲)

در کتاب «کمال الدین» از محمد بن علی مثل این را روایت نموده.^(۳)

در کتاب «الغیبه» ذکر نموده که ابو نصر الله گفت که: دیدم ابی غالب زراری به خط خود نوشته که ابی جعفر محمد بن عثمان عمری در آخر ماه جمادی الاول در سال سیصد و پنجم هجرت وفات نمود.^(۴)

ابو نصر هبة الله محمد بن احمد ذکر نموده که: ابی جعفر در سال سیصد و چهارم هجرت وفات یافت و او پنجاه سال تخمیناً دخیل امر و کالت و سفارت بود، مردم

۱ - مدرک پیشین، ح ۳۳۲.

۲ - مدرک پیشین، ص ۳۶۵، ح ۳۳۳.

۳ - کمال الدین، ج ۲، ص ۵۰۲، ح ۲۹، ذکر الترفیعات.

۴ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۶۶، ح ۳۳۴.

اموالی نزد او می آوردند و توقیعاتی برای ایشان بیرون می آمد به خطی که در زمان امام حسن عسکری علیه السلام در می آمد؛ همه آنها در خصوص امور و مهمات دنیوی و دنیویّه و در خصوص پاره‌ای مسائل بود که از ابی جعفر می پرسیدند، جوابهای عجیبه در آنها بیرون می آمد.

ابو نصر الله هبة الله گفته که: قبر ابی جعفر محمد بن عثمان در نزد قبر مادرش در سر راه دروازه کوفه است؛ در موضعی که خانه‌اش در آن جا بوده، الحال آن جا در وسط صحراست. (۱)

گذاشتن ابی جعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری ابی قاسم حسین بن روح را، به امر امام علیه السلام در جای خود

حسین بن ابراهیم قمی به من خبر داد گفت که: ابو العباس احمد بن علی بن نوح به من خبر داد گفت که: ابو علی احمد بن جعفر بن سفیان بزوفری به من خبر داد گفت: ابو عبدالله جعفر بن محمد مدائنی معروف به ابن قزدا در مقابر قریش که قصبه کاظمین علیه السلام است خبر داد؛ گفت که: در هر وقت که اموال به نزد شیخ ابی جعفر محمد بن عثمان عمری می بردم، دأب من این بود که به او می گفتم چیزی را که احدی مثل آن را به او نگفته بود که: این مال فلان مقدار است و آن امام راست. او می گفت: آری بگذار باشد، بعد از آن دو باره می گفتم که: تو هم می گویی که این مال مرا امام راست. می گفت: آری، آنگاه آن مال را از من می گرفت.

وقتی نزد وی رفتم و آن آخر دیدن من بود، او را در حالتی که چهار صد دینار نزد من بود، پس به دأب سابق در خصوص آن مال نیز به او گفتم، او گفت که: اینها را نزد حسین بن روح ببر. من خودداری نموده، گفتم که: تو آنها را به رسم سابق قبض بکن. آنگاه سخن مرا ناخوش داشته قبول ننمود و گفت که: برخیز، خدا تو را عافیت دهد و

آنها را به حسین بن روح تسلیم کن.

وقتی که نشانه غضب را در روی وی دیدم؛ بیرون رفته به چارپای خود سوار گردیدم وقتی که قدری از راه رفتم، آنگاه مانند صاحب شک و تردید برگشتم و در در خانه ابی جعفر محمد بن عثمان عمری ایستادیم، در آن حال خدمتکارش بیرون آمد و گفت که: این کیست؟ گفتم که: من فلانم، برای من اذن بگیر تا داخل شوم. آنگاه دوباره پرسید که: این کیست؟ در حالتی که سخن و برگشتن مرا به آن جاناخوش می داشت. گفتم که: برو برای من از آقای خود اذن حاصل کن؛ زیرا که از دیدن او ناچارم باید او را ببینم. در آن حال داخل خانه گردید و مراجعت مرا به او خبر داد؛ در حالتی که به اندرون خانه نزد زنها رفته بود، ناگاه بیرون آمد در روی سریری نشست؛ به طرزی که پاهایش در زمین بود و به آنها کفش عربی پوشیده بود که نصف حسن و زیبایی از آن کفش و از پاهایش رفته بود، در آن حال گفت که: چه چیزی ترا جری نمود بر اینکه به نزد من برگشتی و به امر من اطاعت ننمودی؟ گفتم: جرأت من وفا نمود که به گفته تو عمل نمایم. آنگاه در حالتی که غضبناک بود گفت که: برخیز خدای تعالی تو را با سلامت بدارد. بدرستی که ابی قاسم حسین بن روح را در حال خود گذاشته ام و در منصب خود او را منصوب نموده ام. گفتم: آیا به امر امام علیه السلام نصب نموده ای؟ گفت: چنان که به تو می گویم برخیز خدا تو را به سلامت بدارد.

پس در آن حال کاری سوای رفتن به نزد ابی قاسم میسر نشد. پس برخواستم به نزد ابی قاسم بن روح آمده، دیدم که در خانه تنگی نشسته؛ ماجرا را به او خبر دادم. آنگاه شاد گردیده شکر خدا را به جا آورد و آن مال را به او تسلیم نمودم. بعد از آن هر چه که از اموال به دستم می رسید، نزد او می بردم.

راوی گوید که: در ایام حیات جعفر بن محمد بن قولویه از ابی الحسن علی بن بلال بن معاویه مهلبی شنیدم می گفت که: از ابی قاسم جعفر بن محمد بن قولویه قمی شنیدم می گفت که: از جعفر بن احمد بن متیل قمی شنیدم می گفت که: در بغداد ده نفر بودند که از جانب محمد بن عثمان ابو جعفر عمری پاره ای تصرفات می کردند؛ از

جمله ایشان یکی ابی قاسم حسین بن روح بود، و خصوصیت همه ایشان نسبت به ابی جعفر عمری بیشتر از ابی قاسم حسین بن روح بود. ابی قاسم را آن گونه خصوصیت نبود که ایشان داشتند؛ چنان که اگر او را حاجتی رو می داد آنگاه یکی از ایشان توسط او را در نزد ابی جعفر می گردند؛ زیرا که خود او را این قسم خصوصیت نبود. لیکن وقتی که وفات ابی جعفر رسید، اختیار امور را در دست وی گردید و وصیت ابی جعفر به او شد.

راوی که مشایخ ما گفته که: ما شک نداشتیم در اینکه اگر نسبت به ابی جعفر حادثه ای رو دهد - یعنی: وفات نماید - در جایش نمی نشیند مگر جعفر بن احمد بن متیل یا پدرش، زیرا که خصوصیت او را نسبت به ابی جعفر بیشتر و بودن او را در منزل وی بسیار دیده بودیم؛ حتی چنین نقل شده که ابی جعفر در اواخر عمرش نمی خورد، مگر طعامی را که در منزل جعفر بن احمد بن متیل یا در منزل پدر او درست کرده می شد، و این به سبب امری بود که مر او را واقع شده بود. طعام وی همان بود که در منزل جعفر و پدر او می خورد.

و اصحاب شک نداشتند در اینکه اگر حادثه ای به ابی جعفر وارد - یعنی: او را مرگ دریابد - هر آینه و صیت نمی کند در خصوص و کالت مگر به جعفر بن احمد، زیرا که خصوصیت و دوستی را با او زیاده از دیگران داشت. وقتی که زمان وفاتش در رسید، اختیار امور و کالت به ابی قاسم منتقل گردید؛ آن حال همه ایشان و کالت او را قبول نمودند و انکار نکردند، و با او بودند چنان که با ابی جعفر بودند. و جعفر بن احمد بن متیل هم از جمله کسان ابی قاسم بود در نزد او، در پاره ای امور تصرف می نمود، چنان که پیش ابی جعفر عمری می کرد تا وقتی که ابی جعفر وفات نمود. پس بنابراین هر کسی که طعن بر ابی قاسم نماید، هر آینه به منزله این است که بر ابی جعفر و قائم علیه السلام طعن نموده.

و خبر دادند به ما جماعتی از ابی جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه، او گفت: خبر داد به ما ابو جعفر محمد بن علی اسود، او گفت که: اموال را که از بابت موقوفات

حاصل می شد برمی داشتیم، به نزد ابی جعفر محمد بن عثمان عمری می بردم و او آنها را از من می گرفت. دو سال یا سه سال پیشتر از وفاتش، نیز روزی قدری از اموال به نزد وی بردم؛ به من امر نمود که آنها را به ابی قاسم بن روح تسلیم نمایم. من به امر او اطاعت نموده آنها را به ابی قاسم تسلیم کردم و از او در مقابل آن مال قبض رسیدگی مطالبه نمودم. آنگاه ابی قاسم آن را به ابی جعفر شکایت نمود که از من قبض رسیدگی مطالبه می نماید؛ در آن حال ابی جعفر به من امر کرد که از او قبض رسیدگی مطالبه نمایم و گفتم که: هر چه که به ابی قاسم برسد به من رسیده. پس بعد از آن هر چه که از اموال نزد او می بردم، قبض رسیدگی از وی مطالبه نمی نمودم.^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از ابی جعفر محمد بن علی اسود مثل این حدیث را روایت کرده.^(۲)

در کتاب «الغیبه» به این اسناد از محمد بن علی بن حسین روایت کرده، او گفته که: خبر داد به ما علی بن محمد بن متیل از عمش جعفر بن احمد بن متیل، او گفته که: در حالت احتضار ابی جعفر محمد بن عثمان عمری، من در سمت سرش نشسته بودم. و از او پاره ای چیزها می پرسیدم و با وی سخن می گفتم، و ابی قاسم در سمت پاهایش نشسته بود در آن حال به من متوجه گردید و گفت که: چنین مأمور شده ام که به ابی قاسم بن روح و صیّت نمایم و امور را به او واگذارم. وقتی که این را شنیدم برخاستم و دست ابی قاسم را گرفته در جای خود نشاندم و خودم در سمت پاهایش نشستم.^(۳)

در کتاب «کمال الدین» از محمد بن علی بن متیل، مثل این را روایت کرده.^(۴)

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۶۷ تا ص ۳۷۰، ج ۳۳۵ تا ۳۳۸.

۲ - کمال الدین، ج ۲، ص ۵۰۱، ج ۲۸، ذکر التوفیعات.

۳ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۷۰، ج ۳۳۹، فی ذکر حسین بن روح.

۴ - کمال الدین، ج ۲، ص ۵۰۳، ج ۳۳، ذکر التوفیعات.

در کتاب «الغیبه» ذکر نمود که ابن نوح گفت که: خبر داد به من ابو عبدالله حسین بن علی بن بابویه، در حالتی که در شهر بصره در ماه ربیع الاول سال سیصد و هفتاد و هشتم هجرت به نزد ما آمده بود گفت که: از علویّه صفّار و حسین بن احمد بن ادریس شنیدم این حدیث را ذکر می‌کردند، و ذکر نمودند که: در همین وقت ما در بغداد بودیم و ماجرای وصیت نمودن ابی جعفر را به ابی قاسم مشاهده نمودیم.^(۱)

و خبر دادند به ما جماعتی از ابی محمد هارون بن موسی، او گفته که: خبر داد به من ابو علی محمد بن همّام که ابی جعفر محمد بن عثمان عمری ما را که بزرگان و مشایخ شیعه بودیم جمع نموده به ما گفت که: هرگاه حادثه مرگ به من رو آورد، امر وکالت در آن وقت به ابی قاسم حسین بن روح نوبختی گردد، بدرستی که من مأمور شده ام به اینکه او را بعد از وفاتم در جای خود بگذارم، پس به او رجوع نمایید و در کارهای خود به او اعتماد کنید.^(۲)

و خبر داد به من حسین بن ابراهیم از ابن نوح، او از ابی نصر هبة الله بن محمد، او گفته: خبر داد به من خالویم ابو ابراهیم جعفر بن احمد نوبختی، او گفته که: پدرم احمد بن ابراهیم، و عمّم ابو جعفر عبدالله بن ابراهیم، و جماعتی از اهل ما - یعنی: طایفه نوبخت - به من خبر دادند که: وقتی بیماری ابی جعفر عمری به شدت انجامید، در آن حال جماعتی از بزرگان شیعه که ابو علی بن همّام، و ابو عبدالله بن محمد کاتب، و ابو عبدالله باقطنی، و ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی، و ابو عبدالله بن وجنا، و غیر ایشان باشند جمع شدند و به نزد ابی جعفر آمدند. به او گفتند که: اگر حادثه مرگ برای تو اتفاق افتد، در جای تو که می‌باشد؟ گفت: ابی قاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی، قائم مقام من است، و در مابین شما و صاحب علیه السلام واسطه وایلیچی است و وکیل و ثقه و امین آن حضرت است. پس در کارهای خود به او رجوع نمایید، و در

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۷۱، ح ۳۴۰. فی ذکر حسین بن روح.

۲ - مدرک پیشین، ح ۳۴۱.

مهمّات خود به او اعتقاد کنید. مأمور شده بودیم که این را به شما برسانم و رسانید. (۱)

به این اسناد، از هبة الله بن محمد بن بنت امّ کلثوم دختر ابی جعفر عمری روایت کرده، او گفته که: امّ کلثوم دختر ابی جعفر به من خبر داد و گفت که: ابی قاسم حسین بن روح سالهای بسیاری وکیل پدرم بود که نظارت املاک او را می کرد، و اسرار وی را به رؤسا و بزرگان شیعه می رسانید، و با پدرم به حدی خصوصیت داشت که پدرم هر چه که میان خود و کنیزانش می گذشت به او نقل می کرد؛ زیرا که او در پیش پدرم تقرّب داشت و به او مأنوس بود. و در هر ماه پدرم به او سی دینار به رسم استمرار می داد علاوه بر آنچه که از وزرا و بزرگان شیعه مانند طایفه آل فرات به او می رسید؛ زیرا که در نزد ایشان بلند مرتبه و جلالت قدری داشت، پس جلالت شأن او به دلهای او و شیعه رسوخ نموده بود؛ زیرا که ایشان خصوصیت پدرم را نسبت به او دانسته بودند و در نزد ایشان او را توثیق و تعدیل کرده، و اظهار فضل و دینداری و صلاحیت او را به امر و کالت نموده بود. پس در حال حیات پدرم اسباب وکالت برای وی مهیا گردیده تا اینکه وصیت در باب وکالت به نصّ امام علیه السلام به او منتهی گردید. پس بنابراین در خصوص وکالتش اختلاف واقع نشد و احدی در آن باب شکی ننموده مگر کسی که از اوّل امر به حال پدرم جاهل بود. با وجود این احدی را از شیعه نمی دانم که در این باب شک داشته باشد.

راوی گوید که: این حدیث را از بسیاری از طایفه بنی نوبخت مانند ابوالحسین بن کبیر یا غیر او شنیدم. (۲)

و خبر دادند به ما جماعتی از ابی عبّاس، او گفته که: اوّلین توقیع او را که به دست ابی قاسم بیرون آمده بود به خطّ محمد بن نفیس دیدم؛ در کتابی که آن را در اهواز نوشته بود و نسخه او این است:

۱ - مدرک پیشین، ح ۳۴۲.

۲ - مدرک پیشین، ص ۳۷۲، ح ۳۴۳.

«عَرَفَهُ اللهُ الْخَيْرَ كُلَّهُ وَرِضْوَانَهُ وَأَسْعَدَهُ بِالتَّوْفِيقِ، وَقَفْنَا عَلَى كِتَابِهِ وَهُوَ ثِقْتُنَا بِمَا هُوَ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ عِنْدَنَا بِالْمَنْزِلَةِ وَالْمَحَلِّ الَّذِينَ يُسْرَانِهِ زَادَ اللهُ فِي إِحْسَانِهِ إِلَيْهِ إِنَّهُ وَلِيُّ قَدِيرٍ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ وَصَلَّى اللهُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا.»

حاصل مضمون فقرات بلاغت آیات آن است که: ما او را - یعنی: ابی قاسم - را می‌شناسیم. خداوند عالم طریقه همه خیر و رضای خود را به او بشناساند و او را به توفیق خود یاری نماید. بر مکتوب او مطلع گردیدم؛ به امانت و دین داری وی وثوق داریم، و او در نزد ما مکان و منزلت بلندی دارد که به سبب آن منزلت خوشحال و شادان است. خداوند عالم احسان خود را در ماده وی بینزاید، بدرستی که او صاحب همه نعمتها است و بر همه چیز قدرت دارد. حمد مرخدای را باد که شریک ندارد و خداوند عالم، صلاة و سلام بر محمد و آل او بفرستد.

بعد از آن محمد بن نفیس نوشته بود که: این رقعہ در روز یکشنبه شش شب از شهر شعبان گذشته در سال سیصد و پنجم هجرت وارد گردید. (۱)

مؤلف گوید که: شیخ طوسی بعد از این توقیعات را که از حمیری بیرون آمده به طریقی که ما آنها را در باب توقیعات ذکر کرده‌ایم ذکر نموده، بعد از آن گفته که: ابی قاسم در نزد شیعه و سنی دانشمندترین مردم بود و با تقیه رفتار می‌نمود. چنان که ابو نصر هبة الله بن محمد روایت نموده گفته که: خبر داد به من ابو عبدالله بن غالب و ابو الحسن بن ابی طیب گفتند که: ما دانشمندتر از شیخ ابی قاسم حسین بن روح ندیدیم. او را در نزد سید و مقتدر خلیفه مرتبه بلندی بود، و اهل سنت تعظیم او را می‌کردند. روزی او را در خانه ابن یسار دیدم و او به آن جا از جهت تقیه، اکثر اوقات حاضر می‌شد.

و در آن جا دو نفر با هم مجادله نمودند؛ یکی از ایشان گفت که: بعد از رسول خدا ﷺ افضل همه خلایق ابو بکر است، بعد از او عمر و بعد از عمر علی است؛ و آن

دیگری گفت که: علی از عمر افضل است. پس گفتگو مابین ایشان بسیار شد، در آن حال ابی قاسم گفت: آنچه که صحابه بر آن اجماع دارند این است که ابوبکر از همه مقدم است، بعد از او فاروق، است و بعد از او عثمان ذوالنورین، و بعد از او علی علیه السلام که وصی پیامبر است، و اصحاب حدیث هم بر اینند، و آنچه که نظر به اعتقاد است همین است. در آن حال از گفته او حضار مجلس همه تعجب نمودند؛ کسانی که از اهل سنت در آن جا حضور داشتند او را به بالای سر خودشان برداشتند و به او دعا نمودند، و قدح و مذمت کردند کسانی را که به او نسبت رافضی بودن می دادند.

در آن حال از شنیدن این سخن خنده ام گرفت، لیکن خود را از خندیدن نگاه می داشتم، و آستین خود را به دهانم می طپانیدم، زیرا که می ترسیدم از اینکه بخندم رسوا شوم. در آن حال از مجلس برجستم و رفتم؛ ابی قاسم به من نگاهی کرد فهمید؛ وقتی که در منزل خود نشستم ناگاه دیدم کسی به دم در آمد، با سرعت بیرون رفتم؛ ناگاه ابی قاسم حسین بن روح را دیدم که سوار استری شده، پیش از آنکه به منزل خود رود از آن مجلس برخاسته به منزل ما آمده. وقتی که مرادید، گفت: ای بنده خدا! خدا تو را قوت دهد چرا خندیدی؟ می خواستی که مرا رسوا گردانی. آیا آنچه که من گفتم، در اعتقاد تو حق نبود؟ گفتم که: در اعتقاد من همچنین است. گفت: ای شیخ! از خدا بپرهیز، بدرستی که تو را حلال نمی کنم، اگر این سخن را از من بزرگ و گران بشماری. عرض کردم که: ای سید من! آیا می شود اینکه مردی صاحب امام علیه السلام و وکیل او باشد، اینگونه سخن بگوید و از سخنش تعجب نکنند و نخندند؟ گفتم: به حیات تو سوگند یاد می کنم، هر آینه اگر به مثل این سخن برگردی - یعنی: آن را دفعه دیگر بگویی - از تو جدایی خواهم ورزید، در آن حال مرا وداع نموده برگشت.^(۱)

ابو نصر هبه الله گفته که: ابو الحسن بن کبریای نوبختی به ما خبر داد گفت که: به شیخ ابی قاسم رسانیدند که در بان تو به معاویه لعن نموده و او را دشنام داد. آنگاه ابی قاسم

امر نمود که او را راندند و از خدمت معزول نمودند. او مدتی طولانی بدین منوال ماند. التماس می‌کردند که او را دو باره به خدمتکاری قبول نماید؛ به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه ابی قاسم او را به سر خدمتکاری خود برنگردانید. بعد از آن او را بعضی از کسان ابی قاسم برای خود خدمتکار نمود، همه اینها از راه تقیه بود.

ابو نصر هبة الله گفته که: ابو احمد بن درانویه ابرص که خانه‌اش در دروازه قراطیس می‌شد، به من خبر داد گفت که: من با برادران و دوستانم به منزل ابی قاسم داخل می‌شدیم؛ با وی معامله می‌کردیم.

راوی گوید که: رفیقان من به او چیزی می‌فروختند، در آن حال فرضاً ما ده نفر بودیم، نه نفر مان چنان بود که ابی قاسم را مستوجب لعن می‌دانستیم و یک نفر آن ده نفر در این باب شک می‌کرد. وقتی که به او سخن می‌گفتیم و صحبت می‌داشتیم، دلهای نه نفر ما به او مایل شد و از نزد وی به حالتی بیرون می‌رفتم که به محبتش به درگاه الهی تقرب می‌جستیم، و از آن ده نفر یک نفر در محبت او توقف و تردد می‌کرد. پس دلهای ما وقت رفتن به نزد وی با عداوتش پر می‌بود، و در وقت برگشتن با محبتش، زیرا که در فضایل صحابه پیامبر ﷺ به ما احادیثی نقل می‌نمود که پاره‌ای از آنها به ما روایت شده بود و پاره‌ای دیگر نشده بود. پس آنها را از او می‌شنیدیم و می‌نوشتیم؛ پس حسن سلوک و رفتار وی بدین نهج بود.

و خبر داد به من حسین بن ابراهیم، از ابی عباس احمد بن علی بن نوح، او از ابی نصر هبة الله بن محمد کاتب پسر دختر ام کلثوم دختر ابی جعفر عمری، او گفته که: قبر ابی قاسم حسین بن روح در محله نوبخت بغداد در نزدیکی دروازه است که خانه علی بن احمد نوبختی در نزدیکی آن دروازه بود؛ از آن جا به سمت تل و دروازه دیگر و پل شوک گذشته می‌شود.

راوی گوید که: ابی نصر به من گفت که: ابی قاسم حسین بن روح، در ماه شعبان، در سال سیصد و بیست و ششم هجرت وفات نمود، و اخبار بسیار از او روایت نموده‌ام.

و خبر داد به من ابو محمد محمدی (رض) از ابوالحسین بن محمد بن فضل بن تمام، او گفته که: از ابی جعفر محمد بن احمد زکوزکی در حالتی کتاب تکلیف را در نزد وی ذکر نمودیم، و احادیث آن کتاب هم در اعتقاد ما به علو اسناد موصوف بود. زیرا که آن اولین کتابی بود که در احادیث ما آن را نوشته بودیم، شنیدم می گفت که: ابن ابی عزاقر کسی را به اصلاح و تصحیح نسخه کتاب تکلیف و موکل نموده بود؛ او هر بابی را که از بابهای آن کتاب اصلاح می نمود، به نزد شیخ ابی قاسم امر می کرد به اینکه نسخه ای از آن بنویسیم.

ابو جعفر گوید که: آن را دور بغداد در چند طوماری به خط خود نوشتم. ابن تمام گفته که: به ابی جعفر گفتم که: ای سید من! احسان به من بکن، آن کتاب را به من ده تا نسخه ای از روی خط تو بردارم. گفت: از دستم در رفته، ابن تمام گفته که: از نزد وی بیرون رفتم، از کسی دیگر یکی را از همان نسخه گرفتم و نسخه ای از روی آن برداشتم، بعد از آنکه حکایت اصلاح و تصحیح آن را شنیده بودم.

و ابوالحسین بن تمام گفته که: عبدالله کوفی که خدمتکار شیخ حسین بن روح بود به من خبر داد گفت که: از شیخ ابی قاسم کتابهای ابن عزاقر را بعد از آنکه مذموم شد، در خصوص وی توقیع لعن درآمد؛ پرسیدند و گفتند که: چگونه به کتابهای او عمل نمایم و حال آنکه خانه های ما از آنها پر است؟ گفت که: در خصوص آنها می گویم چیزی را که امام حسن عسکری علیه السلام در خصوص کتابهای بنی فضال فرمود، و آن چنان بود که به آن حضرت گفتند که: چگونه به کتابهای بنی فضال که در آنها از دیگران روایت کرده اند به آن عمل کنید، و هر چه که خودشان دیده اند نوشته اند آن را ترک کنید.

و ابوالحسن ایادی از شیخ ابی قاسم پرسید که: به چه سبب متعه کردن باکره مکروه گردید؟ گفت که: جناب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: «حیا از ایمان است، و شروط در میان تو و اوست، وقتی که او را با شرایط متعه و اداشتی بر اینکه از او لذت ببری، هر آینه از حیا بیرون رفتی و ایمان از او زایل گردد.» آنگاه ابوالحسن از او پرسید که: بنابراین اگر کسی چنین کاری بکند آیا زنا کرده؟ گفت: نه.

و خبر داد به من حسین بن عبدالله از ابی الحسن محمد بن احمد بن داود قمتی گنت که: خبر داد به من سلامه بن محمد گنت که: شیخ حسین بن روح نسخه کتاب تأدیب را به شهر قم فرستاد، و در خصوص آن به جماعتی از فقهای قم نوشت که: به این کتاب نگاه کنید ببینید آیا در آن چیزی می یابید که مخالف اعتقاد شما باشد یا نه؟ بعد از آن در جوابش نوشتند که: همه مسایل آن صحیح است، و در آن چیزی را مخالف اعتقاد خود نیافتیم مگر مسأله ای را در خصوص زکات فطره، در آن کتاب نوشته بود که: مقدار فطره یک نفر نیم صاع است از طعام، و در اعتقاد ما طعام عبارت است از: جو و مقدار آن هم یک نفر یک صاع است.

ابن نوح گفته که: از جماعتی از اصحاب ما در شهر مصر شنیدم ذکر می کردند که: به ابی سهل نوبختی گفته شد که: امر وکالت چگونه به شیخ ابی قاسم بن روح منتقل گردید و به تو منتقل نگردید؟ گنت که: ایشان - یعنی ائمه علیهم السلام - داناترند، هر چه که ایشان پسند نمایند آن بهتر است، من مردی هستم که با دشمنان دین، یعنی: اهل سنت ملاقات می کنم و در سر دین و مذهب با ایشان مناظره و مجادله می کنم؛ اگر من وکیل می شدم و مکان آن حضرت را می شناختم چنان که ابی قاسم می شناسد و در مقام مجادله در جواب حجّتی و دلیلی معطل می ماندم، هر آینه گمان دارم به اینکه در آن حال، مکان آن حضرت را به دیگران نشان می دادم، و ابی قاسم که اگر حجّت الله در زیر دامنش باشد و بدن او را هم با مقراض ببرند، هر آینه دامن خود را از روی او بر نمی دارد، او را به مردم نشان نمی دهد.

و به محمد بن علی بن ابی عزافر شلمغانی در کتاب «الغیبه» که خودش تصنیف کرده، ذکر نموده که در خصوص نقار خاطری که در میان من و شیخ ابی قاسم، خدا توفیق او را بینزاید واقع گردید، تقصیری در من نبود زیرا که جنایت و اذیت در این باب بر من شد، و من باید در این خصوص آزرده خاطر شوم و بگویم که: اذیت و جنایت بر من رسیده نه او.

و در فصل دیگر از آن کتاب گفته که: کسی که خدا بخواهد منت و نعمت خود را

نسبت به او بزرگ گرداند، هر آینه حجت را بر او زیاده گرداند و چنین شخصی را لازم است که راست گویی را اختیار نماید، خواه در چیزی باشد که باعث خوشحالی او است و خواه در چیزی که موجب بد حالی او است. مرا در میان خود و خدا سزاوار نیست مگر راستگویی در خصوص امر شیخ ابی قاسم؛ با اینکه جنایت و اذیت وی نسبت به من زیاد گردید. این مرد - یعنی: شیخ ابی قاسم - برای امر از جانب امام علیه السلام منصوب است؛ طایفه شیعه را نمی رسد که در خصوص آن امر از او رو بگردانند، و حکم اسلام بر او جاری است، چنان که به غیر از او از مؤمنان جاری شده.

ابو محمد هارون بن موسی گفته که: ابو علی بن جنید به من گفت که: ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی به من گفت که: به ابی قاسم حسین بن روح به امر وکالت دخیل نشدیم مگر در حالتی که می دانستیم که به کدام امر دخیل شده ایم؛ بدرستی که من و او در سر امر وکالت با مردم می جنگیم، چنان که سگها در سر میته مردار با هم می جنگند.

ابو محمد گفته که: طایفه شیعه به حقیقت این سخن برنخورده، بر لعن او قیام کردند و از او تبراً نمودند.

احوال ابی الحسن علی بن محمد سمري،

و قیام او به امر وکالت بعد از شیخ ابی قاسم، و اینکه امر وکالت

بعد از ابی الحسن منقطع گردید و ایشان درهای شیعه بودند بسوی قائم علیه السلام خبر دادند به ما جماعتی، از ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه گفت که: خبر داد به ما محمد بن ابراهیم بن اسحاق، از حسن بن علی بن زکریا در بغداد گفت که: خبر داد به ما ابو عبدالله محمد بن خلیلان گفت که: خبر داد به من پدرم از جدش عتاب که از اولاد عتاب بن اسید است گفت که: خلف علیه السلام در روز جمعه متولد گردید؛ مادرش ریحانه است، او را نرجس و صقیل و سوسن هم گفته می شود. به سبب آن حملی که در رحم او بود صقیلش نامیدند. گویا به سبب نور آن حمل، زنگ ظلمت از

او زدوده شده، صقیل یافت، و روز ولادتش هشتم ماه شعبان سال دویست و پنجاه و شش بوده.

وکیلش عثمان بن سعید بود، وقتی که وفات او رسید، به پسرش که ابو جعفر محمد بن عثمان باشد، در خصوص امر وکالت وصیت نمود. ابی جعفر در حال وفاتش، به ابی قاسم حسین بن روح و ابی قاسم به ابی الحسن علی بن محمد سمیری وقتی که وفات ابی الحسن در رسید، از او خواهش کرده شد اینکه یکی را در جای خود تعیین نماید. گفت: خدا را امری هست باید که آن را به اتمام برساند، یعنی: غیبت کبری باید واقع گردد، پس غیبت کبری همان بود که بعد از وفات سمیری واقع گردید.

و خبر داد به من محمد بن محمد بن نعمان، و حسین بن عبیدالله از ابی عبدالله احمد بن محمد صفوانی گفت که: شیخ ابی قاسم به ابی الحسن علی بن محمد سمیری وصیت او را بعد از شیخ ابی قاسم اقدام نمود و به اموری که در دست شیخ ابی قاسم بود؛ وقتی که وفات سمیری در رسید، شیعیان نزد وی حاضر گردیدند و از او پرسیدند که: آیا بعد از تو وکیل امور که خواهد شد؟ و کدام شخص در جای تو خواهد نشست؟ آنگاه او چیزی نگفت و گفت که: من مأمور نشده‌ام به اینکه در این باب به احدی وصیت کنم.

و خبر دادند به من جماعتی از ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه گفت: خبر داد به ما ابو الحسن صالح بن شعیب طالقانی در ماه ذیقعده سال سیصد و سی و نهم هجرت، گفت که: خبر داد به ما ابو عبدالله احمد بن ابراهیم بن مخلد گفت که: در بغداد به مجلس مشایخ شیعه حاضر گردیدم؛ آنگاه شیخ ابو الحسن علی بن محمد سمیری بدون اینکه از او پرسند گفت: خدای تعالی علی بن حسین بن بابویه قمی را رحمت کند.

راوی گوید: مشایخ که حضور داشتند، تاریخ این روز را نوشتند. بعد از چندی خبر رسید که: علی بن الحسین علیه السلام در همین روز وفات نمود. ابو الحسن سمیری بعد او در

نیمه شعبان سال سیصد و بیست و نهم وفات نمود. (۱)

در کتاب «کمال الدین» از صالح بن شعیب مثل این را روایت نموده. (۲)

در کتاب «الغیبه» مذکور است که خبر دادند به ما جماعتی از ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه، او گفته که: خبر داد به من ابو محمد حسن بن احمد مکتب گفت که: در سالی که شیخ ابو الحسن علی بن محمد سمری وفات نمود، من در بغداد بودم. چند روز پیش از وفاتش به نزد وی حاضر شدم؛ ناگاه دیدم که توقیعی در آورد و به مردم نشان داد.

نسخه آن بدین نهج بود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، يَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ السَّمَرِيِّ أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فَيْكَ فَانْكَ مَيِّتٌ بَيْنَ سِتَّةِ أَيَّامٍ فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَلَا تَوْصِ إِلَى أَحَدٍ فَيَقُومَ مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَّةُ فَلَا ظَهْرَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى ذَكَرَهُ وَذَلِكَ بَعْدَ طَوْلِ الْأَمَدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلَاءِ الْأَرْضِ جُورًا وَسِيَّاقِي مَنْ شِيعَتِي مَنْ يَدَّعِي الْمَشَاهِدَةَ إِلَّا فَنِ ادَّعَى الْمَشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السَّفِيَّانِي وَالصَّيْحَةَ فَهُوَ كَذَّابٌ مَفْتَرٌ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».

یعنی: ای علی بن محمد سمری! خداوند عالم برادران دینی تو را در مصیبت وفات تو اجر عظیم کرامت فرماید، بدرستی که در اثنای این شش روز، وفات خواهی یافت. پس در کار خود آماده باش، در خصوص وکالت به احدی وصیت مکن که بعد از وفات تو در جای تو بنشیند، زیرا که غیبت کبری واقع گردید. پس مرا ظهور نخواهد شد، مگر به اذن خدای تعالی، و این ظهور بعد از آن است که مدت غیبت طول کشد، و دلها را قساوت فراگیرد، و زمین با جور و ستم پرگردد. بزودی از شیعه من کسانی می آیند که ادعای دیدن من می نمایند. آگاه شوید هر که پیش از خروج سفیانی و رسیدن صیحه از آسمان، ادعای دیدن من نماید، کذاب و افتراگوست.

۱ - غیبت شیخ طوسی. ص ۳۸۵ تا ۳۹۴، ح ۳۴۸ تا ۳۶۴.

۲ - کمال الدین. ج ۲، ص ۵۰۳، ح ۳۲، ذکر التوقیعات.

راوی گوید که: نسخه او را نوشتیم؛ و از نزد وی بیرون رفتیم؛ وقتی که روز ششم رسید، نزد او رفتیم دیدیم که در حالت احتضار است. آنگاه به او گفته شد که: وصی تو بعد از تو کیست؟ گفت که: خدا را امری است باید آن را به اتمام برساند. این را گنت و وفات یافت. پس این سخن آخر سخن بود که از او شنیده گردید. (۱)

در کتاب «کمال الدین» از حسن بن احمد مکتب مثل این را روایت نموده. (۲)

در کتاب «الغیبه» گفته که: خبر دادند به من جماعتی از ابی عبدالله حسین بن علی بن بابویه که او گنت: خبر دادند به من جماعتی از اهل قم، که از جمله ایشان علی بن احمد بن عمران صفار و حسین بن احمد بن ادریس بودند؛ ایشان گفتند که: در سالی که علی بن حسین بن بابویه به رحمت ایزدی پیوست؛ به بغداد حاضر شدیم و ابوالحسن علی بن محمد سمیری (قده) در آن جا همه وقت احوال علی بن الحسین را از ما می پرسید؛ ما می گشتیم که: مکتوب به ما رسیده است که او در حال حیات است و احوالش بهتر است؛ تا اینکه روزی که وفات او در آن روز اتفاق افتاده بود، نیز از ما احوال وی را پرسید؛ ما چنان که پیشتر گفته بودیم گفتیم. آنگاه به ما گنت که: اجر شما در خصوص مصیبت وفات علی بن الحسین بر خدا باد؛ بدرستی که در این ساعت به رحمت خدا پیوست. ایشان گفته اند که: ما تاریخ آن ساعت آن روز و آن ماه را نوشتیم و هفده یا هیجده روز بعد از آن خبر رسید که او در همان ساعتی که شیخ ابوالحسن (قده) ذکر نمود وفات نموده بود. (۳)

و خبر داد به من حسین بن ابراهیم از ابی عباس بن نوح، او از ابی نصر هبة الله بن محمد کاتب که قبر ابی الحسن سمیری در سر راه مشهور به شارع خلنجی که از فضای و میدان باب محول است که در نزدیکی کنار نهر ابی عتاب است، و چنان مذکور نمود که:

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۹۵، ح ۳۶۵.

۲ - کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۶، ح ۴۴، ذکر التوفیعات.

۳ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۹۵، ح ۳۶۶.

وفات وی در سال سیصد و بیست و نهم هجرت بوده.^(۱)

در کتاب «احنجاج» گفته: آنان که در زمان غیبت مر خلائق را نسبت به قائم علیه السلام درهای نیک و ایلچیان ممدوح بودند؛ اولین ایشان شیخ ثقه ابو عمرو عثمان بن سعید عمری بوده، او را اولاً امام علی النقی علیه السلام نصب نمود، بعد از او امام حسن عسکری علیه السلام پس او در حال حیاتشان به امور ایشان قیام و اقدام می نمود؛ بعد از ایشان به امر صاحب الزمان علیه السلام منصوب بود، و توقیعات آن حضرت و جواب مسائل به دست او بیرون می آمد.

وقتی که او به دار السرور رحلت یافت، پسرش ابی جعفر محمد بن عثمان در جای او نشست و در همه امور نایب مناب او گردید. وقتی که او هم رحلت نمود، ابی قاسم حسین بن روح از طایفه بنی نوبخت قائم مقام او گردید، وقتی که او هم رحل اقامت را به دار البقا کشید، ابو الحسن علی بن محمد سمیری در جای وی نشست. و هیچ کدام از ایشان به این امر قیام ننمود مگر به امر صاحب الزمان علیه السلام و به وصیت کسی که پیشتر از او دخیل این امر بود؛ و شیعیان قول ایشان را قبول نمی کردند مگر بعد از معجزه که در دست ایشان از جانب صاحب الامر علیه السلام ظاهر می شد، به طرزى که به صدق قولشان و صحت نیابتشان دلالت می کرد.

وقتی که وفات ابو الحسن سمیری نزدیک گردید، به او گفته شد که: به که وصیت خواهی کرد؟ در آن حال توقیعی در آورد و به ایشان نشان داد، نسخه آن بدین نهج بود: بسم الله الرحمن الرحیم، یا علی بن محمد سمیری تا آخر آن چنان که از شیخ نقل کردیم.^(۲)

در کتاب «الغیبه» گفته که: در زمان سفرایی که نیکو و پسندیده بودند، پاره ثقات و معتمدین هم بودند که توقیعات از سفرای به ایشان می رسید. یکی از جمله ایشان

۱- مدارک پیشین، ص ۳۹۶، ح ۳۶۷.

۲- احنجاج طبرسی، ج ۲، ص ۵۵۴، ذکر سفراء الممدوح.

ابوالحسین محمد بن جعفر اسدی بوده. خبر داده است به ما ابوالحسین بن ابی جید قمی، از محمد بن حسن بن ولید، از محمد بن یحیی عطار، او از محمد بن احمد بن یحیی، او از صالح، بن ابی صالح او گفته که: در سال دویست و نودم هجرت بعضی از مردم خواهش نمود که مال امام علیه السلام را از او قبض نمایم؛ من ابا نمودم، لیکن در خصوص دانستن رأی آن حضرت در این باب رقعهای نوشتم، جواب درآمد که: «در شهر ری محمد بن جعفر عربی هست، اموال را به او بدهند؛ زیرا که او از جمله ثقات و معتمدین ما است.»^(۱)

محمد بن یعقوب کلینی، از احمد بن یوسف شاشی روایت کرده، او گفته که: محمد بن حسن کاتب مروزی به من گفت که: دویست دینار به نزد حاجز و شافرستادیم و در خصوص آن رقعهای هم به خدمت غریم علیه السلام نوشتم، جواب درآمد که: «دویست دینار به ما رسید و در ذمه تو هزار دینار داشتیم، دویست دینار از آن به نزد حاجز فرستادی. اگر بعد از این خواسته باشی که با کسی معامله نمایی - یعنی: اموال به او تسلیم بکنی - به ابوالحسین اسدی در شهر ری می باشد، تسلیم کن.»

راوی گوید که: دو روز یا سه روز بعد از این قصه، خبر وفات حاجز رسید؛ آنگاه وفات وی را به محمد بن حسن کاتب خبر دادم؛ ناگاه از شنیدن اندوهگین گردید. گفتم: غمگین مباش زیرا که در توقیع وی دو دلیل برای تو بیرون آمد؛ یکی خبر دادن آن حضرت این را که مقدار آن مال که در نزد توست هزار دینار است، و دومین آنها امر او بود تو را به معامله ابوالحسین اسدی زیرا که وفات او را دانسته بود، از این جهت تو را به معامله او مأمور نمود.

به این اسناد از ابی جعفر محمد بن علی بن نوبخت روایت شده، او گفته که: عزم حج کرده اسباب سفر را مهیا نمودم، در آن حال توقیعی درآمد بدین مضمون که: «ما این سفر را ناخوش می داریم» وقتی که این را دیدم دلتنگ و غمگین گردیدم و در

جواب نوشتم که: شنیدم و اطاعت نمودم و سفر را موقوف داشتم؛ لیکن به سبب باز ماندنم از حج غمگین گردیدم، بعد از آن جواب درآمد که: «دلت تنگ نباشد، زیرا در سال آینده حج خواهی کرد.» وقتی که سال آینده رسید، اذن طلبیدم، جواب درآمد که: «مأذونی.» باز نوشتم که: با محمد بن عباس رفیق راه و هم‌محمل شدم زیرا که به امانت و دیانت وی و ثوق دارم؛ جواب درآمد که: «چه خوب هم‌کجاوه است اسدی، اگر او بیاید دیگری را بر او ترجیح نده،» او گوید که: بعد از آن اسدی آمد با وی هم‌کجاوه شدیم.

محمد بن یعقوب، از علی بن محمد، از محمد بن شاذان نیشابوری روایت کرده، او گفته که: از پانصد درهم بیست درهم کمتر نزد من فراهم آمد، من دوست نداشتم که این مقدار پانصد درهم تمام نشود. آنگاه از مال خود بیست درهم وزن کرده به آن علاوه نمودم و به اسدی فرستادم، و به او نوشتم که آن از پانصد درهم کمتر بود، بیست درهم از مال خود علاوه کرده آن را تمام نموده‌ام. پس جواب چنین درآمد که: پانصد درهمی که بیست درهم آن مال تو بود، به ما رسید. و اسدی در ماه ربیع الاخر سال سیصد و دوازدهم هجرت به ظاهر عدالت بطوری که تغییر احوال در او نشده و کسی هم قدح و ذم در حق وی نکرد وفات نمود.

و از جمله ایشان احمد بن اسحاق و جماعتی بودند که در خصوص مدح ایشان توقیعی درآمد. احمد بن ادریس از احمد بن محمد بن عیسی، او از ابی محمد رازی روایت نموده، او گفته که: من و احمد بن ابی عبدالله در قریه عسکر بودیم، ناگاه فرستاده‌ای از جانب آن مرد - یعنی: صاحب علیه السلام - درآمد و گفت که: احمد بن اسحاق اشعری و ابراهیم بن محمد همدانی و احمد بن حمزه بن یسع ثقه‌اند.^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از محمد بن حسین بن شاذویه، او از محمد حمیری، او از پدرش، او از محمد بن جعفر، او از احمد بن ابراهیم روایت کرده، او گفته که: در سال

دویست و شصت و دوّم به نزد حکیمه دختر امام محمد تقی علیه السلام و خواهر امام علی علیه السلام رفتم، و از پس پرده با وی سخن گفتم، و از دین و طریقه او پرسیدم. در آن حال آنان را که به امامتشان معتقد بوده، برای من با نامهایشان ذکر نمود. بعد از آن گفتم که: یکی از ائمه من حجّت بن حسن بن علی است و نام او را ذکر نمود. آنگاه گفتم که: خدا مرا فدای تو گرداند. حجّت بن حسن را دیده‌ای که به من خبر می‌دهی یا خبرش به تو رسیده؟ گفتم که: از امام حسن عسکری علیه السلام در خصوص حجّت علیه السلام مکتوبی به مادر او نوشته بود. وقتی که مکتوب را دیدم از مادرش پرسیدم که: آن مولود که بود؟ گفتم که: پنهان است.

راوی گفته که: این سخن را از حکیمه شنیدم به او گفتم که: بنا بر پنهانی وی شیعیان در وقت ضرورت، حاجت به که می‌برند؟ و کدام شخص برای ایشان حلّ مشکلات و رفع شبهات می‌کند؟ گفتم: جدّه حجّت علیه السلام که مادر امام حسن عسکری علیه السلام است، شیعه باید که نزد وی بروند و مشکلات خودشان را به دست وی حل نمایند. آن حال به او گفتم که: امام حسن عسکری علیه السلام به که پیروی کرد در اینکه وصیت را به زن نمود و شیعیان را به او سپرد؟ گفتم که: به حسین بن علی علیه السلام پیروی شد، زیرا که او در ظاهر به خواهرش زینب دختر علی علیه السلام وصیت نمود و آن چنان بود که هر چه که از علوم و مسائل از امام زین العابدین علیه السلام بروز می‌کرد، همه آنها برای پنهان داشتن امر امام زین العابدین به زینب نسبت داده می‌شد، و همچنین است مادر امام حسن عسکری علیه السلام نسبت به قائم علیه السلام. بعد از آن گفتم که: شما اصحاب اخبارید آیا به شما روایت نشده است اینکه میراث امام نهمین از اولاد حسین بن علی علیه السلام در حال حیاتش قسمت کرده می‌شود. ^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از علی بن احمد بن مهزیار، او از محمد بن جعفر اسدی مثل

۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۵۰۷، ذیل ج ۳۶، ذکر الترفیعات.

این را روایت کرده. (۱)

در کتاب «الغیبه» از کلینی، او از محمد بن جعفر مثل این را روایت نموده. (۲)
 در کتاب «خرایج» آورده که: از محمد بن ابراهیم مهزیار روایت شده، او گفته که: در وقت وفات امام حسن عسکری علیه السلام شک نمودم در اینکه بعد از او امام که خواهد شد. و در نزد پدرم هم مال بسیاری فراهم آمده بود آنها را به کشتی گذاشت و رفت، من هم به عزم مشایعت و بدرقه با وی رفته بودم. ناگاه تب نمود، به من گفت که: مرا برگردان که زمان مرگم در رسید، و در خصوص این مال طریق تقوا را پیش گیر، پس در خصوص رسانیدن آن مال به امام علیه السلام به من وصیت نموده وفات کرد. در پیش خود گفتم: اگر امر صحیح نمی بود هر آینه پدرم در خصوص آن وصیت نمی کرد، من این مال را به عراق می برم و احدی را هم از قصه آن مطلع نمی گردانم. پس در آن حال اگر دلیلی و شاهدهی برای من واضح گردد، آنگاه اموال را تسلیم می کنم و الا به فقرا انفاق می نمایم. پس اموال را به بغداد حمل و نقل نموده خانه ای در کنار شط کرایه نمودم و آنها را در آن جا گذاشتم، چند روزی در آن جا بودم، ناگاه رسولی آمد رقعهای به من داد، بدین مضمون که: «یا محمد! در نزد تو مالی هست چنان و چنان»، همه آنها را که نزد من بود در آن رقع خبر داده بود، در آن حال همه اموال را به رسول تسلیم نمودم. چند روز در آن جا بودم به طرزى که سر به بالا بر نمی داشتم - یعنی: به کاری مشغول نمی شدم - و غمگین و اندوهگین بودم. ناگاه توقیعی رسید بدین مضمون که: «تو را در جای پدرت گذاشتم، پس لازم است که حمد خدا را بکنی». (۳)

در کتاب «اعلام الوری» گفته که: از چیزهای که به صحت امامت صاحب علیه السلام دلالت دارند یکی آن است که: در خصوص غیبت او و کیفیت آن نصی وارد گردیده،

۱ - کمال الدین، ج ۲، ص ۵۰۱، ح ۲۷، ذکر التوفیعات.

۲ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۳۰، ح ۱۹۶، اثبات ولادته علیه السلام.

۳ - خرایج راوندی، ج ۱، ص ۴۶۲، ح ۷، فی معجزاته علیه السلام.

بعد از آن غیبت او به طرزی واقع گردید که در نصّ مذکور شده بود، بدون اینکه مابین آنها اختلاف و تفاوت شود. به حسب عادت محال است اینکه جماعتی در خصوص چیزی که شدنی است دروغی بگویند و بعد از آن همان چیز به طرزی واقع شود که به گفته ایشان مطابق گردد. چون که احادیث غیبت به زمان پدرش و جدّش سبقت دارند، به طرزی که طایفه کیسانیّه و ناووسیّه و واقفیه که مدّت مدیدی پیشتر از زمان جدّش بودند به آنها در مقام اثبات عقاید خودشان چنگ زده‌اند، و آنها را محدّثین شیعه در کتابهای خودشان که در زمان امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام تألیف نموده بودند نوشته‌اند، و آنها را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و احداً بعداً و احیداً روایت کرده‌اند. لهذا اعتقاد به امامت صاحب الزمان علیه السلام صحیح می‌باشد؛ زیرا که کیفیت غیبت و صفت آن حضرت که مضمون احادیث است در آن حضرت طابق التعل بالّعل موجود گردید، و دفع این دلیل احدی را ممکن نیست.

و از جمله ثقات محدّثین و مصنّفین شیعه یکی حسن بن محبوب زراد است. او صد سال پیشتر از زمان غیبت کتاب مشیخه را که در میان کتب شیعه از کتاب مزنی مشهور است تصنیف کرده. بعضی اخبار غیبت را در آن کتاب مذور ساخته، مضمون همه آنها بدون تفاوت و اختلاف در آن حضرت موجود گردید.

از جمله این اخبار خبری است که حسن بن محبوب آن را از ابراهیم حارثی، او از ابی بصیر، او از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که ابی بصیر گفته که: به آن حضرت عرض کردم که: امام محمد باقر علیه السلام می‌فرمود که: «قائم آل محمد صلی الله علیه و آله را دو غیبتی است یکی طولانی و دیگری کوتاه.» آن حضرت فرمود: «آری ابی بصیر یکی از آن دو غیبت طولانی تر است از دیگری.» بعد از آن فرمود که: «صاحب این امر ظهور نمی‌کند تا وقتی که پسر فلان کس در مسند خلافت بنشیند و حلقه جمعیت شیعیان تنگ شود و سنیانی خروج نماید و بلا و شدّت به هم رساند، مرگ و کشتن مردم را فراگیرد و از کشته شدن پناه به حرم خدا و حرم رسول برند.» پس ببینید که این دو غیبت مر صاحب علیه السلام را به طرزی اتفاق افتاد که مطابق گردید با مضمون اخباری که از آبا و اجداد گرامش در

خصوص غیبت او وارد گردیده. و غیبت کوتاه همان بود که سفرای آن حضرت در زمان آن غیبت موجود و کسانی که نسبت به آن حضرت مانند درها بودند در آن زمان مشهور و معروف بودند، به طرزی که طایفه امامیه که با امامت امام حسن عسکری علیه السلام قایلند، در حق ایشان اختلاف ندارند.

و از جمله سفرای ابوهاشم داود بن قاسم جعفری و محمد بن علی بن هلال و ابو عمرو عثمان بن سعید سمان و پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان و عمر اهوازی و احمد بن اسحاق و ابو محمد و جنائی و ابراهیم بن مهزیار بودند.

و از جمله سفرای یکی محمد بن ابراهیم بود؛ لیکن در میان جماعت دیگر از سفرای معدود می شود نه از این جماعت که مذکور گردید، و بسا هست که بعد از این به حسب تقاضای مقام، پاره‌ای از سفرای نیز مذکور شود. مدت این غیبت هفتاد و چهار سال بوده. (۱)

مؤلف گوید که: صاحب کتاب «اعلام الوری» بعد از ذکر اینها، احوال سفرای چهارگانه را شبیه به آنچه که ما ذکر کردیم بیان نموده.

۱- اعلام الوری، ص ۴۴۳. ذکر دلائل امامت امام الثانی عشر.

باب بیست و دوم

﴿ احوال کسانی که به دروغ ﴾

﴿ ادعای سفارت حضرت مهدی علیه السلام را نمودند ﴾

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» گفته که: اوّل ایشان کسی است معروف به شریعی، خبر دادند به ما جماعتی از ابی محمد تلعبری، او از ابی علی محمد بن همام، او گفته که: کنیه شریعی ابو محمد بود. هارون گفته است که: گمان دارم به اینکه نامش حسن است، او از جمله اصحاب امام علی النقی علیه السلام و بعد از او اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بوده. او اوّل کسی بود که ادعای مقامی را نمود که خداوند عالم او را در آن قرار نداده بود و به آن اهل و سزاوار نبود، و در این باب بر خدای تعالی و حجج او دروغ بست، و به ایشان نسبت داد چیزهایی را که سزاوار نبود و ایشان از آنها بری بودند، در آن حال شیعیان بر او لعن نموده از او تبرّی جستند، و توقیع امام علیه السلام هم در خصوص لعن وی و تبرّی نمودن از او بیرون آمد.

هارون گفته که: بعد از اینها قول کفر و الحاد از او ظاهر گردید. همه این مدعیان

سفارت و نیابت. دروغی اوّلا به امام علیه السلام می‌بندند و ادّعا می‌کنند که ما وکلای امامیم، پس به این ادّعای لغو و باطل کسانی ضعیف عقل و سست رأی را به دوستی خودشان می‌خوانند. بعد از آن ترقی نموده به قول و اعتقاد طایفه حَلاحیه قائل می‌شوند، چنان که اینگونه اعتقاد از ابی جعفر شلمغانی و امثال وی مشهور گردید علیهم جمیعاً لعائن الله تتری.

و از جمله ایشان محمّد بن نصیر نمیری بود. ابن نوح گفته که: خبر داد به ما ابو نصر هبة الله بن محمّد گفت که: محمّد بن نصیر نمیری از جمله اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود، بعد از وفات آن حضرت ادّعای مرتبه و مقام ابی جعفر محمّد بن عثمان را نمود و گفت که: من صاحب و نایب امام زمانم، و مانند باب هشتم بسوی آن حضرت. خداوند عالم به سبب کفر و نادانی که از او ظاهر گردید و به سبب لعنت نمودن ابی جعفر به او و تبرّی نمودنش از وی، او را مفتضح و رسوا گردانید. و بعد از شریعی مدّعی این امر او بود.

ابو طالب انباری گفته که: وقتی که از محمّد بن نصیر ظاهر گردید آنچه ظاهر گردید، آنگاه ابی جعفر بر او لعن نموده از او تبرّی جست. پس این خبر به او رسید، او برخاست و عزم دیدن ابی جعفر نمود برای اینکه دلجویی او را بکند و از وی معذرت بطلبد، آنگاه ابی جعفر اذن دخول نداده او را نومید برگردانید.

سعد بن عبد الله گفته که: محمّد بن نصیر نمیری ادّعا می‌کرد که: من پیغمبرم و امام علی النقی علیه السلام مرا به پیغمبری فرستاده، و او قائل به مذهب تناسخ بود و در حقّ اما علی النقی علیه السلام غلوّ نموده به خدایی و ربوبیتش قائل شده بود، و می‌گفت که: موافقه با محرمان جایز است، و وطی مردان بعضی دیگر را حلال است، و در این باب گمان چنین داشت که: اینگونه معامله دو فایده دارد، فایده‌ای در مفعول و آن فروتنی و تذلل او است و فایده‌ای در فاعل و آن استلذاذ و عمل به خواهش نفس است. و می‌گفت که: خدای تعالی هیچ کدام را از اینها حرام نفرموده.

و محمّد بن موسی بن حسن بن فرات اعانت او را می‌نمود و اسبابی برای وی فراهم

می‌کرد و اینگونه معامله را از محمد بن نصیر ابو زکریا، یحیی بن عبد الرحمان ابن خاقان هم به من خبر داد گفت که: غلامی را در پشت او در سر عمل قبیح دیدم، بعد از آن او را ملاقات نمودم و در مقابل آن عمل قبیح ملامتش کردم، گفت که: این از جمله لذتها است و باعث فروتنی و ترک استکبار می‌شود نسبت به خدا.

و سعد گفته که: وقتی که عارض گردید به محمد بن نصیر مرضی که در آن مرض وفات نمود، به او گفته شد در حالتی که زبانش کنگی و گرانی به هم رسانیده بود که: بعد از تو این امر با که خواهد شد؟ آنگاه به زبان ضعیف و گرفته در جواب گفت که: احمد، پس دانسته نشد که احمد کدام است. بنابراین آن جماعت سه فرقه گردیدند، فرقه‌ای گفتند که: از احمد پسر احمد را اراده نموده. و فرقه دیگر گفتند که: او احمد بن محمد موسی بن فرات است. و فرقه سومین گفتند که: احمد ابن ابی الحسین بن بشیر بن یزید است. پس بنابراین اختلاف، از همدیگر متفرق و جدا گردیدند.

و از جمله ایشان احمد بن هلال کرخی بوده، ابو علی بن همام گفته که: احمد بن هلال از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود، شیعیان نظر به فرموده آن حضرت به وکالت ابی جعفر محمد بن عثمان در حال حیات آن حضرت اتفاق نموده بودند. وقتی که آن حضرت رحل اقامت را به دار القرار کشید؛ جماعت شیعه به احمد بن هلال گفتند که: آیا تو وکالت ابی جعفر محمد بن عثمان را قبول می‌کنی و در امورات به او رجوع نمی‌نمایی و حال آنکه امام مفترض الطاعة به وکالت و نیابت وی تصریح نموده؟ او گفت که: من از آن حضرت نشنیدم که به وکالتش تصریح بفرمایند و لیکن پدرش را - یعنی: عثمان بن سعید را - انکار نمی‌کنم، و اگر قطع به هم رسانم که ابی جعفر وکیل صاحب الزمان علیه السلام است هر آینه جسارت را موقوف داشته از طاعتش به در نخواهم رفت. در آن حال ایشان گفتند که: اگر تو شنیده‌ای، دیگران شنیده‌اند. او گفت: آن چه که شما شنیده‌اید، بر خود شما حجت است نه بر من. پس او در خصوص ابی جعفر توقف نمود، ایشان هم بر او لعن نموده از او تبری کردند.

بعد از آن در خصوص لعن بر او و تبری کردن از او توقیعی به دست ابی قاسم بن

روح بیرون آمد و در آن توفیق به پاره‌کسانی لعن شده بود، این هم یکی از ایشان بوده. از جمله ایشان ابو طاهر محمد بن علی بن هلال بوده، و قصه‌ای که در میان او و ابی جعفر محمد بن عثمان عمری گذشته مشهور است، و همچنین مشهور است اینکه اموالی را که در نزد او مر امام علیه السلام را بود نگه داشت و از رد و تسلیم آنها ابا و امتناع نموده و ادعا کرد که وکیل صاحب الزمان علیه السلام غیر از او نیست تا اینکه جماعت شیعه از او تبراً نمودند و بر او لعنت کردند و در حق وی از صاحب الزمان علیه السلام توفیقی درآمد و آن مشهور است.

ابو غالب زراری حکایت نموده گفته که: خبر داد به من ابو الحسن محمد بن محمد بن یحیی معاذی گفت که: مردی از اصحاب خود را به ابی طاهر بن بلال بعد از اینکه از او جدایی ورزیده بود منسوب نموده به او چسبید؛ بعد از آن از او برگشت و داخل زمره ما گردید، آنگاه سبب این را از او پرسیدیم. گفت که: روزی من و برادرش ابو طیب و ابن خزر و جماعتی از اصحابش در نزد وی بودیم ناگاه غلام او داخل شد و گفت که: ابی جعفر عمری در دم در ایستاده، در آن حال آن جماعت از شنیدن این خبر همه مضطرب گردیدند و آمدن او را ناخوش داشتند، ابی طاهر به غلامش گفت که: به ابی جعفر بگو که داخل شود.

پس ابی جعفر داخل مجلس شد، آنگاه ابی طاهر و آن جماعت همه تواضع نموده از جای خود برخاستند. ابی جعفر در صدر مجلس نشست و ابی طاهر هم در پیش روی وی نشست. پس ابی جعفر به ایشان آن قدر مهلت داد که ساکت شدند، بعد از آن گفت: ای ابی طاهر! تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا صاحب الزمان علیه السلام به تو امر نموده به اینکه تسلیم نمایی اموال را که در نزد تو است؟ گفت: آری، فرمود. آنگاه ابی جعفر برخاست از آنجا بیرون رفت. در آن حال حُضار همه مبهوت گردیدند. وقتی که به حال آمدند. ابی طیب برادر ابی طاهر از او پرسید که: صاحب الزمان علیه السلام را از کجا دیدی؟ گفت: روزی ابی جعفر مرا داخل خانه خود نمود ناگاه دیدم که آن حضرت از بالا خانه او پایین آمد و به من فرمود که: آن اموال را که در پیش توست به ابی جعفر بده.

برگشت به او گفت که: از کجا دانستی که او صاحب الزمان علیه السلام است؟ گفتم: وقتی که او را دیدم از او هیبتی و رعبی بطرزى به بدنم نشست که دانستم که او صاحب الزمان است. آن مرد گفت که: سبب جدایی من از او همین بود که نقل کردم.

از جمله یکی حسین بن منصور حلاج بوده، خبر داد به ما حسین بن ابراهیم از ابن عباس احمد بن علی بن نوح، او از ابی نصر هبة الله بن محمد کاتب، پسر دختر ام کلثوم دختر ابی جعفر عمری، او گفته که: وقتی که خدای تعالی خواست که امر حلاج را کشف نموده او را رسوا و خوار گرداند، آنگاه بخاطر حلاج چنین گذشت که: ابن سهل بن اسماعیل بن علی نوبختی هم مانند دیگران کلک او را می خورد و به حیلۀ وی فریفته می شود؛ آنگاه پیش وی فرستاد او را به اطاعت خود دعوت نمود و چنین گمان نمود که او در این امر مانند دیگران جاهل و نادان است. پس ابی سهل را علی الدوام بسوی خود می کشید، او تأخیر می کرد و حیلۀ و تدبیر خود را به سستی و همواری به او التما می کرد؛ زیرا که ابی سهل را در نزد خلائق مرتبه بلندی بود، و در میان ایشان به علم و ادب و دانشمندی معروف بود. بنابراین حیلۀ خود را به همواری به او التما می کرد و در مراسله جات خود به او می نوشت که: من وکیل صاحب الزمان علیه السلام هستم، و در اول امر بدین نهج او را بسوی خود می کشید. بعد از آن ترقی نموده به او می نوشت که: چنین مأمور گردیده ام که به نزد تو پیغام بفرستم و هر چه که از نصرت و یاری می طلبی، به تو اظهار می نمایم تا اینکه دلت قوت گرفته در این باب شکی نکنی.

آنگاه ابی سهل نزد او پیغام داد که: مطلب جزئی را که در مقابل معجزات و کراماتی که از تو ظاهر شده و سهل و آسان است، از تو خواهش دارم. در آن این است که من به کنیزان بسیار میل و محبت دارم، چند نفر از ایشان نزد من هستند؛ پیری و سفیدی ریشم مرا از معاشرت ایشان مانع است و محتاج می شود به اینکه در هر جمعه خضاب نمایم تا اینکه سفیدی ریشم به ایشان معلوم نشوند، و در خصوص آن خضاب مشقت بسیار را متحمل می باشم؛ زیرا که باید آن را در خفیه و پنهان بکنم تا اینکه ایشان از این معنی مخبر نشوند. و اگر در پنهان نکنم، پیری من در نزد ایشان ظاهر می شود؛ آنگاه

نزدیکی من نسبت به ایشان به دوری و وصالم به هجران مبدل گردد. دلم می خواهد که مرا از خضاب کردن بی احتیاج نمایی و از این مشقت خلاصم کنی. یعنی: ریشم را سیاه گردانی آنگاه اطاعت تو را قبول می کنم و به اعتقاد تو قایل می شوم و خلائق را به مذهب دعوت می کنم، با وجود این معجزه اگر اظهار نمایی، مرا بصیرتی حاصل می شود و تو را اعانتی.

وقتی که حلاج این را شنید، آنگاه دانست که در مراسله نوشتن به نزد او خطا کرده، و در اظهار مذهبش جهل و نادانی نموده. پس بنابراین دیگر جواب او را نداد و رسولی نزد وی نفرستاد. بعد از آن ابی سهل این حکایت را صحبت مجالس و مضحکه قرار داد و در نزد همه کس به او سخریه و استهزا می کرد، و در پیش بزرگ و کوچک امر او را ظاهر و مشهور می گردانید، و به سبب این عمل باطن امرش منکشف شده شیعه از او متنفر گردیدند.

و خبر دادند به من جماعتی از ابی عبدالله حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه که پسر حلاج به شهر قم آمد و مکتوبی به خویشان ابی الحسن نوشت. در آن مکتوب ایشان را و خود ابی الحسن را بسوی اطاعت و انقیاد خود می طلبید و می گفت که: من فرستاده امام علیه السلام و وکیل اویم.

راوی گوید: وقتی که این مکتوب به دست پدرم افتاد، آن را پاره نمود و به کسی که او را آورده بود گفت که: چه چیز تو را به جهالت و نادانی واداشته؟ او گفت که: آن مرد ما را بسوی خود دعوت نموده چرا مکتوب او را پاره نمودی؟

راوی گوید که: چنین گمان می کنم این سخن را پسر عم پدرم با پسر عمه اش گفت. آنگاه از گفته او خندیدند و بر او استهزا کردند؛ بعد از آن پدرم برخاست با جماعتی از اصحاب و غلامان خود به دکان خود رفت؛ وقتی که داخل خانه ای شد که دگانش در آن جا بود، همه کسانی که در آن جا بودند به پدرم تواضع کرده، از جا برخاستند مگر مردی که در جای خود نشسته برای پدرم برنخاست و پدرم هم او را نشناخت.

وقتی که نشست و دوات و دفتر حساب خود را در آورد، چنان که تجار دأب ایشان

این است، آنگاه به بعضی حضار متوجه گردید، و پرسید که: این مرد کیست؟ او از احوالش به پدرم خبر داد و این سؤال و جواب را آن مرد شنیده به پدرم متوجه گردید و گفت که: مرا از دیگران می‌پرسی و حال من در این جا حضور دارم؟ پدرم گفت که: ای مرد؟ ترا بزرگ داشتم و تعظیم نمودم، از این جهت از خود تو احوال تو را نپرسیدم. او گفت که: رقعۀ مرا پاره می‌کنی در حالی که من تماشا می‌کنم؟ پدرم گفت که: صاحب رقعۀ تویی؟ ناگاه بعد از آن به غلام خود امر نمود که از پای و گردن وی بگیر؛ آنگاه آن دشمن خدا و رسول از خانه بیرون رفت، بعد از آن به او گفت که: ادعای اظهار معجزات می‌کنی؟ لعنت خدا بر تو باد یا اینکه او خودش بیرون نرفت بلکه غلام از پشت گردنش گرفته بیرون کرد. بعد از آن او را دیگر در شهر قم ندیدیم.

و از جمله ایشان ابن ابی عزاقر است. خبر داد به من حسین بن ابراهیم، از احمد بن علی بن نوح، او از ابی نصر هبة الله بن محمد بن احمد کاتب پسر دختر امّ کلثوم دختر ابی جعفر عمری، گفت که: خبر داد به من امّ کلثوم بزرگ که دختر ابی جعفر عمری بوده گفت که: ابی جعفر بن ابی عزاقر را در نزد طایفه بنی بسطام محترم و صاحب آبرو بوده، و سبب احترامش این بود که شیخ ابی قاسم قدر و منزلت او را به مردم اظهار داشته بود؛ در وقت ارتدادش همه کذب و کفر را که حکایت می‌کرد به ابی قاسم نسبت می‌داد. بنابراین گفته او را قبول نموده، آن را برای خودشان عقیده قرار می‌دادند؛ تا وقتی که باطن امرش برای قاسم ظاهر و منکشف گردید. آنگاه او را انکار نموده و طایفه بنی بسطام را از گفته او نهی کرد و ایشان را بر لعن او و تبری کردن از او مأمور گردانید. ایشان فرموده ابی قاسم را در ماده او قبول نکرده در دوستی و ارادت وی ثابت قدم گردیدند.

و سبب نشنیدن ایشان سخن ابی قاسم را در ماده وی این بود که او به ایشان می‌گفت که: ابی قاسم از من در خصوص این سرّ عهد و پیمان گرفته بود که آن را اظهار نکنم. الحال که آن را افشا نمودم، مرا به راندن از پیش خود عقاب، و علت افشای آن این بود که آن سر، امری بود عظیم که کسی نمی‌تواند متحمّل آن بشود، مگر ملک

مقرب یا پیغمبر مرسل یا مؤمنی که خدا ایمان او را امتحان نموده باشد. پس با اینگونه سخنان جلالت قدر خود را در دلپایشان محکم می نمود.

وقتی که این سخنان را به ابی قاسم رسانیدند، مکتوبی به طایفه بنی بسطام در خصوص لعن وی و تبری کردن از او و از کسانی که به او تبعیت نموده و در دوستی وی باقی بودند نوشت، وقتی که مکتوب ایشان رسید آن را به او اظهار نمودند؛ بسیار بد حال و شکسته دل گردید، بعد از آن گفت که: این سخن را باطنی و تأویلی هست، و آن این است که: لعنت به معنی دور گردانیدن است. پس کلام ابی قاسم که گفته: خدا به او لعنت کند این است که خدا او را از عذاب و آتش دور گرداند، رتبه خود را در نزد ابی قاسم حالا شناختم. آنگاه روی خود را بر خاک مالید و گفت که: این امر را کتمان نمایید و به احدی اظهار ندارید.

امّ کلثوم بزرگ (رض) گفته که: به شیخ ابی قاسم خبر دادم این را که: روزی به منزل مادر ابی جعفر بسطام داخل گردیدم، مرا استقبال نمود و تعظیم من کرد و در تعظیم کردن زیادتی نمود به حدی که افتاده پاهای او را می بوسید. پس من کرده او را ناخوش داشته به او گفتم که: یا سستی - یعنی: ای خاتون صاحب غلام و کنیز - آرام بگیر زیرا که این امر عظیم است که می کنی، و خود را بر دستهای وی پاییدم.

آنگاه گریست و گفت که: این تعظیم را نسبت به تو چگونه ننمایم و حال آنکه تو سیده من فاطمه ای؟ گفتم: یا سستی؟ این چگونه است که می گویی؟ گفت: شیخ ابی جعفر محمد بن علی سزی به ما سپرده. گفتم: آن سر چیست؟ گفت: در خصوص کتمان و پنهان داشتن آن عهد و پیمان از من گرفته، می ترسم از اینکه اگر این را افشا نمایم معاقب شوم.

امّ کلثوم گوید که: به او اطمینانی و خاطر جمعی دادم در اینکه آن را به احدی بروز ندهم و در دلم شیخ ابی قاسم را استثنا کردم، یعنی: در دل خود مخمّر نمودم که آن سر را سوای شیخ به احدی نمی گویم.

آنگاه گفت که: شیخ ابی جعفر به ما گفت که: روح رسول خدا ﷺ به بدن ابی جعفر

محمد بن عثمان، و روح امیر المؤمنین به بدن شیخ ابی قاسم، و روح فاطمه به بدن ام کلثوم انتقال یافته؛ پس بنابراین چگونه تعظیم تو را ننمایم؟ گنتم: ساکت باش، زیرا که این سخن دروغ است، گنت که: مرا سزای بود عظیم، از ما عهد و پیمان گرفته شده بود که آن را به احدی افشا نکنم. از خدا مسألت می‌کنم که در این باب عذابی به من نرسد. یا سستی؟ اگر تو مرا به افشای آن وانمی‌داشتی، هر آینه آن رانه به تو و نه به احدی غیر از تو اظهار می‌کردم.

ام کلثوم گوید: وقتی که از نزد وی برگشتم، پیش شیخ ابی قاسم بن روح رفتم و آن قصه را به او خبر دادم، او هم به او و ثوق داشت و به گفته من باور می‌کرد. پس به من گنت: ای دختر من؟ بعد از این ماجرا پرهیز از اینکه به منزل آن زن بروی، اگر رسولی نزد تو بفرستد یا رقعهای به تو بنوسید، قبول نکن، و بعد از این دیگر به او ملاقات نکن؛ زیرا که این سخن وی کفر و زندقه است. بدرستی که این مرد ملعون آن عقیده کفر را در دلهای این جماعت راسخ و محکم نموده، و این راه را، راهی قرار داده به اینکه بعد از این به ایشان بگوید که: خدای تعالی با من یکی شده چنان که نصارا در خصوص عیسی علیه السلام گفته‌اند، و می‌خواهد که به قول حلاج (لعنه الله) قائل شود.

ام کلثوم گوید که: بعد از آنکه اینها را از پدرم شنیدم، از بنی بسطام جدایی ورزیدم و طریق آمد و رفت را به نزد ایشان نسبت به خود مسدود نمودم و معذرت ایشان را قبول نکردم؛ بعد از آن به مادرشان دیگر ملاقات نمودم. و این حکایت در میان طایفه بنی نوبخت شایع گردید و احدی نماند مگر اینکه شیخ ابی قاسم مکتوبی در خصوص لعن ابی جعفر شلمغانی و تبری نمودن از او و از کسی که به گفته او راضی شده و با وی سخن گفته به او نوشت.

بعد از آن توقیعی از صاحب الزمان علیه السلام در خصوص لعن ابی جعفر شلمغانی و تبری نمودن از او و از کسانی که بعد از شناختن این توقیع، به گفته او راضی شوند و به او متابعت کنند و در دوستی وی باقی باشند بیرون آمد.

و او را حکایات غریبه و امور فظیحه‌ای هست، این کتاب را از ذکر آنها پاک

می گردانیدم. یعنی: ذکر آنها باعث چرک و ملوث بودن کتاب است. ابن نوح و غیر او آنها را ذکر نموده اند.

و سبب کشته شدنش این بود که: وقتی که ابی قاسم بن روح لعن را در خصوص او اظهار نمود و امر او شهرت یافت و خبثت باطنش مشهور گردید، شیخ ابی قاسم از او تبری نمود و شیعیان را هم به این مأمور نمود، او را دیگر تلبیس ممکن نشد آنگاه در مجلسی که همه بزرگان شیعه در آن جا بودند و هر یکی از ایشان لعن بر او و تبری کردن از او را از شیخ ابی قاسم حکایت می کردند. گفت که: شیخ ابی قاسم را با من در یک جا جمع بکنید تا اینکه من از دست وی بگیرم و او از دست من، اگر در آن حال آتشی از آسمان فرود آمد و او را سوزانید فبها، و اگر نیامد در آن وقت بدانید که هر چه که در حق من گفته حق است. بعد از آن این خبر به راضی رسید زیرا که این سخن در خانه ابن مقله بود؛ آنگاه راضی امر نمود او را گرفتند و کشتند و شیعه را از شرش راحت گردیدند.

ابوالحسن محمد بن احمد بن داود گفته که: محمد بن شلمغانی مشهور بسابی عزاقر (لعنه الله) اعتقاد داشت به اینکه: کسی که با ولی ضدّ و طرف مقابل است، ممدوح و پسندیده است زیرا که ولی را اظهار فضل خود میسر و ممکن نیست مگر به اینکه ضدّش طعن در خصوص وی بزند و عیب به او نسبت دهد. زیرا که طعن زدن ضدّ در خصوص وی، شنوندگان طعن او را وامی دارد بر اینکه فضیلت ولی را جستجو و تفحص نمایند؛ پس سبب ظاهر نمودن فضایل ولی کسی است که به ولی ضدّ است. بنابراین ضدّ از ولی افضل است، زیرا که فضیلت اظهار فضل ولی ممکن نیست مگر به ضدّ او، و این طریقه و مذهب را از وقت آدم اوّل تا به آدم هفتم جاری کرده اند. زیرا که ایشان به هفت عالم و به هفت آدم قایلند، و از آدم هفتم به موسی و فرعون و محمد و علی با ابی بکر و معاویه تنزل نموده اند؛ یعنی: فرعون را از موسی و ابوبکر را از محمد و علی و معاویه را از علی افضل دانسته اند.

و در خصوص خود ضدّ اختلاف نموده اند؛ جماعتی از ایشان براینند که ضدّ را ولی نصب می کند، و او را خودش وامی دارد بر اینکه با خودش معارضه نماید؛ چنان که جماعتی از اهل ظاهر گفته اند که: علی بن ابی طالب (صلوات الله وسلامه علیه)

خودش ابی بکر را در این مقام نصب نمود. بعضی دیگر از ایشان گفته‌اند که: چنین نیست بلکه ضدّ قدیم است در همه اوقات با ولی بوده.

و نیز گفته‌اند که: مراد از قائمی که اهل ظاهر گفته‌اند که او از اولاد امام یازدهم است و قیام خواهد نموده ابلیس است، زیرا که خدای تعالی می‌فرماید:

﴿ فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ﴿۱﴾ إِلَّا إِبْلِيسَ ﴿۱﴾ ﴾

یعنی: همه ملائکه به آدم سجده نمودند مگر شیطان که او نکرد. بعد از او گفته شیطان را حکایت می‌فرماید:

﴿ لَا تَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿۲﴾ ﴾

یعنی: هر آینه در راه راست شریعت و دین تو می‌نشینم برای اینکه بندگان تو را فریب داده گمراه نمایم. پس این آیه دلالت دارد بر اینکه ابلیس در وقتی که به سجده مأمور گردید قائم بود - یعنی: ایستاده بوده است - که بعد از آن گفت که: در راه راست تو می‌نشینم، تا آخر آیه. پس قائمی که اهل ظاهر قائلند عبارت از ابلیس است. شاعر ایشان در این معنی این چند بیت نظم نموده.

يا لاعنا بالضد من عدي	ما الضدّ إلا ظاهر الولي
والحمد للمهين الوفي	لست على حال كهامي
ولا حجامي ولا جغدي	قد فقت من قول على الفهدي
نعم وجاوزت مدى العبد	فوق عظيم ليس بالمجوسي
لأنه الفرد بلا كيف	متحد بكلّ اوحدي
مخالط للنوري والظلمي	يا طالبا من بيت هاشمي
وجاحدا من بيت كسروي	قد غاب في نسبة اعجمي
في الفسارسي الحسب الرضي	كما التوى في العرب من لوي

۱ - سوره حجر: آیه ۳۰ و ۳۱.

۲ - سوره اعراف: آیه ۱۶.

یعنی: ای لعن کننده بر ضدّ ولی که از قبیلۀ عدّی است که عبارت باشد: از عمر بن الخطّاب؛ روایت است بر او لعنت کنی زیرا که ضدّ ظاهر ولی ست و جز این نیست، یعنی: معاذ الله ظاهر علی عمر است و باطن عمر علی. حمد مر خدای را باد که از خوف و خشیت اطمینان دهنده و وفا کننده است، او را حمد می کنم در مقابل اینکه مرا در حالی که مانند حال حمّامی و حجّامی و جغدی است ننمود. بدرستی که در کلام خود به فهدی فایق گردیدم بلکه از منتهای فضل و هنر عبدی هم گذشتم در حالتی که در بالای رتبهٔ مرد بزرگی هستم که مجوسی مذهب نیست؛ زیرا که خدا با اعتقاد من واحدی است بدون کیفیت، از این جهت با هر چیزی که مثل او مانند ندارد یکی شده، و با هر نورانی و ظلماتی به هم آمیخته. ای طالب خاندان هاشمی و منکر دودمان کسروی که در جنب نسبت عجمی که عبارت است از فارسی حسب صاحب صفات پسندیده غایب و پنهان گردیده؛ چنان که طایفهٔ لوی در میان عرب پیچیده و پنهانند. صنّوانی گفته که: از ابی علی بن همّام شنیدم ذکر می کرد از محمّد ابن علی عزّاقری شلمغانی شنیدم، چنان می گفت که: حق یکی است مگر اینکه در پیراهنهای مختلف ظهور می کند، روزی در پیراهن سفید و روزی در پیراهن قرمز و روزی در کبود ظاهر می شود. یعنی: خدای تعالی یکی است لیکن به صورتهای مختلفه بروز نموده. ابن همّام گفته که: این سخن اوّل چیزی بود که از او شنیدم و انکار کردم، زیرا که آن اعتقاد اهل مذهب حلّولی است.

و جماعتی از ابی محمّد هارون بن موسی، او از علی بن محمّد بن همّام به ما خبر دادند که: محمّد بن علی شلمغانی هرگز توسط دیگران را در نزد شیخ ابی قاسم نداشت، و شیخ او را در خصوص هیچ امر نصب ننموده. و قول کسی که گفته که: او از جانب شیخ در خصوص پاره‌ای امور منصوب بود، غلط است، بلکه او فقیهی بود از فقه‌های ما، بعد از آن عقیده‌اش مغشوش و فاسد گردیده، کفر و زندقه از او ظاهر و منتشر گردید.

و در خصوص لعن او و تبرّی نمودن از او و از کسانی که تابع او بودند تسویعی به دست ابی قاسم بیرون آمد.

و حسین بن ابراهیم از احمد بن علی بن نوح، او از ابی بصیر هبة الله بن محمد بن احمد به من خبر داد گنت که: خبر داد به من حسین بن احمد حامدی بزّاز مشهور به غلام ابی علی بن جعفر مشهور به ابن رهومه نوبختی و او شیخی بود صاحب عنت و تقوا گنت که از روح پسر ابی قاسم بن روح شنیدم می گنت که: وقتی که محمد بن علی شلمغانی کتاب تکلیف را تألیف نمود، شیخ ابی قاسم گنت که: آن کتاب را نزد من آرید تا اینکه آن را ملاحظه نمایم. وقتی که آن را به نزد وی حاضر کردند، از اوّل آن تا آخرش نگاه کرد و گنت که: همه اخباری که در این کتاب از ائمه علیهم السلام روایت نموده، صحیح است مگر در دو جا یا در سه جا که در آنها نسبت به ائمه علیهم السلام دروغ بسته لعنت خدا بر او باد.

و جماعتی از ابو الحسن محمد بن احمد بن داود، از ابی عبدالله حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه به من خبر دادند که ایشان گفتند که: از جمله خطاهای محمد بن علی که در خصوص مذهب از او صادر گردیده، این است که در باب شهادت از عالم علیه السلام - یعنی: موسی بن جعفر علیه السلام - روایت نموده که: آن حضرت فرمود که: اگر برادر مؤمن تو در ذمه مردی حتی داشته و او آن حق را انکار کند و برادر تو را هم نباشد مگر یک شاهد و آن شاهد هم ثقه و عادل باشد؛ آنگاه به او رجوع نموده شهادت او را می پرسی؛ اگر در نزد تو شهادت نماید، آن وقت تو را جایز است که در نزد حاکم شرعی به وی شهادت بکنی به چیزی که او شهادت می کند، برای اینکه حقّ مرد مسلمان ضایع و باطل نشود.

ابن بابویه گفته: این دروغی است که او ساخته و ما چنین حکمی تا حال ندیده ایم، و ابن بابویه نیز در جای دیگر گفته که: محمد بن علی در این حکم، دروغ گفته.

بیان نسخه توقیعی که در خصوص لعن او ظاهر گردیده:

جماعتی از ابی محمد هارون بن موسی به من خبر دادند گنت که: محمد بن همام خبر داد گنت که: در ماه ذی حجه سال سیصد و دوازدهم هجرت، به دست شیخ

ابی قاسم در خصوص ابن عزاقر توقیعی درآمد در حالتی که مدادش تر بود.
و جماعتی از ابن داود به ما خبر دادند گفت که: خصوص شلمغانی، از حسین بن روح توقیعی درآمد و نسخه آن را در ماه ذی حجه سیصد و دوازدهم هجرت به نزد ابی علی بن همام فرستاد. ابن نوح گفته که: ابو الفتح احمد بن ذکا غلام علی بن محمد بن فرات به ما خبر داد گفت که: ابی علی بن همام بن سهل، توقیعی را که در ماه ذی حجه سال سیصد و دوازدهم هجرت درآمد بود به ما خبر داد؛ محمد بن حسن بن جعفر بن اسماعیل بن صالح صیمری گفت که: شیخ حسین بن روح، نسخه آن توقیعی از زندان خانه مقتدر بالله در ماه ذی حجه سال سیصد و دوازدهم هجرت به نزد ابی علی بن همام فرستاد؛ ابو علی آن را به من خواند و گفت که: ابی قاسم به سبب آنکه در دست دشمنان گرفتار و در زندان ایشان مقید و محبوس بود، لهذا در خصوص ترک نمودن اظهار آن به خدمت قائم علیه السلام عرض نمود. آنگاه مأمور گردید به اینکه آن را اظهار نماید و نترسد و از آسیب ایشان مطمئن گردد، پس اندک زمانی بعد از این خلاص شده از حبس درآمد الحمد لله.

و نسخه توقیع این است :

«عرف قال صیمری عرفك الله الخیر - اطال الله بقائك و عرفك الخیر كله و ختم به عملك من تثق بدینه و تسكن الی نیته من اخواننا اسعدكم الله.»

و ابن داود در عوض این فقره این را روایت کرده و گفته: ادام الله سعادتكم من تسكن الی دینه و تثق بنیته - جمیعا - بعد از اینها تتمه آن این است که همه ایشان به روایت اتفاق دارند به اینکه بان محمد بن علی المعروف الشلمغانی - ابن داود - این فقره را افزوده: هو ممن عجل الله له النعمة ولا امهله - قد ارتد عن الاسلام و فارقه - بعد از آن با اتفاق نقل کرده اند - والحد فی دین الله و ادعی ما کفر معه بالخالق. هارون در عوض معه بالخالق - فقره فی الخالق جل و تعالی را روایت نموده و افتری کذبا و زورا و قال بهتاناً و اثماً عظیماً - هارون در عوض اثماً عظیماً فقره امراً عظیماً روایت نموده - کذب العادلون بالله و ضلوا ضلالاً بعیداً و خسروا خساراً مبیناً و انن قد برئنا الی الله

تعالی والی رسوله وآله صلوات الله و سلامه و رحمة وبرکاته علیهم منه ولعناذ علیه لعائن الله - تا این جا به اتفاق محدّثین نقل شده - و ابن داود این چند فقره را افزوده: تتری فی الظاهر منا والباطن فی السر والجهر و فی کل وقت و علی کل حال و علی من شایعه و بایعه او بلغه هذا القول و اقام علی تولیه بعده و اعلمهم.

حاصل مضمین فقرات بلاغت آیین این است که به شیخ ابی قاسم خطاب نموده می فرماید که: خداوند عالم خیر به تو بشناساند و عمر تو را طولانی گرداند و عمل تو را با خیر و خوبی ختم و تمام نماید، و نیک بختی تو را دائمی گرداند؛ بشناسان و بفهمان به کسانی که به دینداری ایشان وثوق داری این را که محمد بن علی مشهور به شلمغانی، خدا به عذاب او تعجیل نماید و او را مهلت ندهد زیرا که از اسلام برگشت و از آن جدا گردید در دین خدا طریقه ملحدین را پیش گرفت، و ادّعی پاره ای چیزها نمود که باعث کفر به خدا گردید، و بر خدا دروغ و بهتان گفت و معصیت بزرگی مرتکب گردید. کسانی که از حق برگشتند به خدا دروغ بستند و گمراه شدند و زیانکار گردیدند و ما از او بسوی خدا و رسول و آل او تبری نمودیم و بر او لعنت کردیم و لعنتهای خدا از پی همدیگر در ظاهر و باطن و در هر وقت و هر حال بر او و بر کسانی باد که تابع او شوند، یا اینکه بعد از شنیدن این سخن در دوستی وی باقی بمانند. این فقرات را به معتمدین و موثّقین اظهار و بیان کن.

صیمری روایت نموده: بعد از این فقرات نوشته بود: **تولّاکم الله خدا شما را صاحب شود یا اینکه دوست بدارد.**

ابن ذکا روایت نموده که: به جای **تولّاکم الله** این فقره بوده:

اعزکم الله انا من التوقی.

یعنی: خدا شما را عزیز گرداند من خود را از دوستی وی باز می دارم.

ابن داود گفته که: به جای این فقره گذشته این فقره بود: **اعلم انا من التوقی له**، یعنی:

بدان که ما خود را از دوستی وی نگه می داریم.

هارون گفته که: به جای این فقره **واعلمهم انا فی التوقی والمحادرة منه** بود.

یعنی: به مؤمنین اظهار بکن که ما از دوستی وی حذر می‌کنیم و خود را از آن نگاه می‌داریم.

ابن داود و هارون گفته‌اند که: بعد از آن این فقره است:

علی مثل ما کان من تقدمنا لنظرائه.

صیمیری به جای این فقره چنین روایت کرده: علی ما کنا علیه ممن تقدمه من نظرائه.

و ابن ذکا چنین نقل نموده: علی ما کان علیه من تقدمنا لنظرائه.

همگی به اتفاق این فقره را نقل کرده‌اند: من الشریعی والنمیری والهلالی والبلالی

و غیرهم، یعنی: از دوست وی حذر می‌کنیم چنان که پیشتر از این از دوستی امثال او که

شریعی و نمیری و هلالی و غیر ایشان باشد حذر کردیم. بعد از آن به اتفاق این فقره را

نقل کرده‌اند: وعادة الله.

و ابن داود و هارون گفته‌اند که: بعد از آن فقره: جل ثناؤه هم بوده لیکن فقره

وعادة الله اتفاقی است و بعد از آن این فقره است:

مع ذلك قبله وبعده عندنا جميلة وبه نثق وایاه نستعین وهو حسبنا فی کل امورنا

ونعم الوکیل.

یعنی: عادت خدا با وجود اینها پیش از او و بعد از او به اعتقاد مستحسن و پسندیده

است. ما به او وثوق و حسن ظن داریم، و امداد و اعانت را از او می‌طلبیم، و او در همه

امور ما کفیل است و چه خوب و کیلی است.

هارون گفته که: ابی علی این توقیع را برداشت و کسی را از مشایخ نگذاشت مگر

اینکه آن را به او خواند، و بعد از آن نسخه آن را به شهرها نوشت تا اینکه این واقعه فیما

بین طایفه شیعه اشتهار یافت، و باهمگی بر لعن او و تبری کردن از او اتفاق نمودند. و او

در سال سیصد و بیست و سوم هجرت کشته گردید. (۱)

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۹۷، ذکر المذمومین، طبع معارف اسلامیة قم.

ذکر حکایات ابو بکر بغدادی پسر برادر

شیخ ابی جعفر محمد بن عثمان عمری و حکایت ابی دلف مجنون

شیخ ابو عبدالله محمد بن نعمان از ابی الحسن علی بن بلال مهلبی به من خبر داد گفت: شنیدم از ابی قاسم جعفر بن محمد بن قولویه می گفت که: خداوند عالم حفظ نکند ابی دلف را؛ ما او را ملحد می دانستیم، بعد از آن دیوانه گردیده به زنجیرش کشیدند. بعد از آن به تفویض قائل شد و ما هرگز با وی ارتباط و خلطه نداشتیم؛ هر وقتی که بر مجمع مردم حاضر می شد، بر او استخفاف و اهانت می نمودند، و شیعیان با وی آشنایی نداشتند مگر زمان اندکی و جماعتی شیعه از او و از کسانی که به او معتقد بودند و در خصوص وی امر را بر دیگران مشتبه می نمودند تبری نمودند.

و ما سخنانی را که او ادعا می کرد، به او پیغام کردیم، او آنها را انکار نموده سوگند یاد کرد که: من اینگونه اعتقاد را ندارم، آنگاه سوگند وی را باور نموده گفته او را قبول کردیم. وقتی که به بغداد آمد، به ابی دلف میل نمود و از طایفه شیعه رو گردانید، در وقت وفاتش به او وصیت نمود. بنابراین شک نکردیم در اینکه او به ابی دلف هم مذهب است، آنگاه به او لعنت کرده از او تبری نمودیم؛ زیرا که اعتقاد ما چنان بود که هر کس بعد از سمی ادعای نیابت نماید کافر است؛ تلبیس کننده و گمراه است و گمراه کننده و بالله التوفیق.

و ابو عمرو محمد بن محمد بن نصر سکری ذکر نموده گفته که: وقتی پسر محمد بن حسن بن ولید قمی از جانب پدرش و از جانب شیعه آمد و امر نیابت را که در خصوص وی حکایت شده بود، از او پرسیدند؛ او انکار نمود و گفت که: امر نیابت در دست من نیست و مالی نزد وی آوردند، قبول ننمود و گفت که: قبض آن مال بر من حرام است، زیرا که این امر در دست من نیست و این را ادعا هم نکرده ام.

راوی گوید که: در بصره در مجلس گفتگوی او حاضر بودم.

ابن عیاش ذکر نموده که روزی با ابی دلف در یک جا جمع شدم و با هم در خصوص ابی بکر بغدادی گفتگو نمودیم، او گفت که: آیا میدانی که فضیلت و زیارتی شیخ - یعنی: ابی بکر بغدادی - بر ابی قاسم حسین بن روح و دیگران از چه راه بوده؟ گفتم: نه، گفت: از این راه است که ابی جعفر محمد بن عثمان در مقام وصیت ابی بکر را بر نام وی مقدم داشت.

راوی گوید: وقتی که این را شنیدم گفتم که: بنا به گفته تو، منصور دوانقی از ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام افضل می باشد. گفت: این چگونه است؟ گفتم: زیرا که صادق علیه السلام در وصیت خود، نام منصور را بر نام وی مقدم نمود. گفت که: در خصوص شیخ تعصب می کنی و به او دشمنی می ورزی؟ گفتم که: همه خلائق ابی بکر بغدادی را دشمن می دارند و با وی تعصب می ورزند. گفتگوی ما با وی به جایی انجامید که نزدیک بود که از گریبان یکدیگر گرفته بکشیم، و حال ابی بکر بغدادی در قلت علم و شرافت مشهورتر است، و دیوانگی ابی دلف زیاده از این است که شمرده شود، و کتاب را به آن چیزها پر نمی کنیم و به ذکر آنها طول نمی دهیم این نوع پاره از حکایات ایشان ذکر نموده.

ابو محمد هارون بن موسی از ابی قاسم حسین بن عبد الرحیم این را روزی روایت نموده گفته که: پدرم عبد الرحیم مرا به نزد ابی جعفر محمد بن عثمان عمری در خصوص امری که میان من و او بود فرستاد، پس به مجلس وی حاضر گردیدم در حالتی که در آن مجلس جماعتی بودند که در سر چیزی از روایت ائمه اطهار علیهم السلام گفتگو می کردند تا وقتی که ابی بکر بغدادی درآمد؛ وقتی که ابی جعفر او را دید، در آن حال به آن جماعت گفت که: سخن گفتن را موقوف بدارید، زیرا که این شخص که می آید، از اصحاب شما نیست.

چنین حکایت کرده شده است که: ابی بکر بغدادی در بصره از جانب یزیدی وکیل بود، مدت مدیدی در خدمت وی ماند؛ مال بسیاری فراهم نمود و به نزد یزیدی آورد. در آن حال یزیدی او را گرفت و مؤاخذه را در خصوص وی سخت نمود؛ بر سرش چنان زد که بر چشمهایش آب آمد و او با کوری وفات یافت.

ابو نصر هبة الله بن محمد بن احمد کاتب پسر دختر ام کلثوم گفته که: ابی دلف در ابتدای کارش وجوهات خمس جمع آوری می نمود؛ زیرا که او شاگرد طایفه کرخیان و تربیت یافته ایشان بود، و ایشان وجوهات خمس جمع آوری می کردند. احدی از شیعه در این باب شک ندارد، خود ابی دلف هم به این قائل بود و اعتراف به آن داشته چنان که می گفته است که: شیخ صالح مرا از مذهب ابی جعفر کرخی به مذهب صحیح - یعنی: مذهب ابی بکر بغدادی - برگردانید. و دیوانگی های ابی دلف و حکایات فساد مذهبش بیشتر از این است که شمرده شود، بهتر آن است که ذکر آنها را طول ندهیم.

بدان که جمله ای از اخبار سفرا که در زمان غیبت اتفاق افتاده بود نقل نمودیم؛ زیرا که صحت آنها بر امامت صاحب الزمان علیه السلام موقوف است، و ثبوت صحت آنها و صحت وکالت سفرا به ظهور معجزات به دست ایشان، دلیل واضح است بر امامت آن حضرت، از این جهت احوال سفرا را نقل نمودیم. پس بنابراین احدی را نمی رسد اینکه بگوید که: ذکر اخبار سفرا نسبت به مقام ما که مقام گفتگو در غیبت آن حضرت است فایده ای ندارد، زیرا که فائده آن را بیان نمودیم، بنابراین ایراد وارد نمی شود.^(۱)

در کتاب «احتجاج» آورده که: اصحاب ما چنین روایت نموده اند که: ابی محمد حسن شریعی از اصحاب امام علی النقی علیه السلام و بعد از او اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود. او اول کسی بود که ادعای نیابتی از جانب صاحب الزمان علیه السلام نمود که خدای تعالی آن مرتبه برای وی قرار نداده بود. و در این خصوص بر خداوند عالم و ائمه علیهم السلام دروغ بست، و چیزهای بر ایشان نسبت داد که آنها بر ایشان سزاوار نبودند، ایشان از آنها بری بودند. بعد از آن کفر و زندقه از او بروز نمود.

و بدین نهج بود احوال محمد بن نصیر نمیری که از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود. بعد از آنکه آن حضرت وفات یافت، از جانب صاحب الزمان ادعای نیابت نمود، و در ازای آن، خداوند عالم او را به سبب الحاد و غلوش و اعتقاد نمودنش به مذهب تناسخ، مفتضح و رسوا نمود. و چنین ادعا می کرده است که: من پیغمبر و فرستاده

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۴۱۲، ذکر المذمومین، طبع معارف اسلامیه قم.

امام علی النقی علیه السلام هستیم و در خصوص آن حضرت به ربوبیت قایل بود و وطنی محارم را جایز می دانست.

و از جمله غلات احمد بن هلال کرخی بود، پیشتر از آن از جمله اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام محسوب بوده؛ بعد از آن از اعتقادش برگشت و نیابت ابی جعفر محمد بن عثمان را انکار نمود تا اینکه توقیعی در خصوص لعن و تبری نمودن از او در جمله کسانی که صاحب علیه السلام در آن توقیع برایشان لعن نموده و از ایشان تبری کرده بود بیرون آمد.

و نیز بدین نهج بود احوال ابی طاهر محمد بن علی بن بلال و حسین بن منصور حلاج و محمد بن علی شلمغانی مشهور به ابن ابی عزاقر، او توقیعی در خصوص لعن برایشان بدست شیخ ابی قسم بیرون آمد نسخه اش این است:

«أعرف اطل الله بقائك وعرفك الخير كله، وختم به عملك من تثق بدینه وتسكن الى نيته من اخواننا ادام الله سعادتهم بان محمد بن علي المعروف بالشلمغاني عجل الله له النعمة ولا امهله قد ارتد عن الاسلام وفارقه، و الحد في دين الله وادعى ما كفر معه بالخالق جل وتعالى، وافتري كذبا وزورا، وقال بهتانا واثما عظيما، كذب العادلون بالله وضلوا ضلالا بعيدا، وخسروا خسرانا مبينا، وانا برئنا الى الله تعالى والى رسوله واله صلوات الله ورحمته وبركاته عليهم منه ولعنا، عليه لعائن الله تترى في الظاهر منا والباطن في السر والجهر وفي كل وقت وعلى كل حال وعلى من شايعه وتابعه وبلغه هذا القول منا فاقام على توليه بعده، واعلمهم تولاكم الله اننا في التوقي والمحاذرة منه على مثل ما كنا عليه ممن تقدمه من نظرائه من الشريعي والخييري والهلالي والبلالي وغيرهم وعادة الله جل ثناؤه مع ذلك قبله وبعده عندنا جميلة، وبه نثق وایاه نستعين وهو حسبنا في كل امورنا ونعم الوكيل»^(۱).

حاصل مضامین فقرات بلاغت آیات سابقاً مذکور گردید، اعاده آن باعث تطویل است.

۱- احتجاج شیخ طبرسی - ج ۲، ص ۵۵۲، ذکر المذمومین، انتشارات اسوه.

باب بیست و سوم

﴿ ذکر احوال کسانی که حضرت مهدی علیه السلام را دیده‌اند ﴾

در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از ابی محمد هارون بن موسی تلکبری، او از احمد بن علی رازی روایت نموده، او گفته که: شیخی در شهر ری به منزل ابی الحسین محمد بن جعفر اسدی وارد گردید و برای او دو حدیث روایت نمود، من هم آن را شنیدم چنان که ابی الحسین شنید و گمان چنین دارم که این ماجرا پیشتر از سال سیصد هجرت بود یا اندک زمانی از آن گذشته اتفاق افتاد. آن شیخ گفت که: خبر داد به من علی بن ابراهیم فدکی گفت که: او چنین نقل نمود که: در وقتی که من به طواف بیت الله مشغول بودم شش شوط آن را به جا آورده بودم، من خواستم که هفتمین را به عمل بیاورم، ناگاه در سمت دست راست کعبه حلقه جمعیتی را دیدم و در میان ایشان جوان خوش رو و خوش بو و مهیب را به نظر آوردم، با وجود آن هیبت به مردم نزدیک بود. در آن حال تکلم نمود به طرزى که هرگز کلامی از کلام او بهتر، و بیان از بیانش شیرین تر ندیده بودم، و نشستی از نشستن وی نیکوتر به نظر نیاورده بودم. در آن حال نزد وی رفتم با او سخن می‌گفتم، ناگاه ازدحام مردم مرا از آن محروم نمود.

آنگاه از بعضی ایشان پرسیدم که: این جوان کیست؟ گفت: پسر پیغمبر خداست؛

در هر سال یک روز بر خاصان خود ظاهر می شود و با ایشان سخن می گوید، آنگاه به آن حضرت عرض نمودم که: من طالب ارشاد و هدایتیم، مرا ارشاد و راهنمایی بکن. آنگاه سنگ ریزه‌ای به من داد. وقتی که روی خود را از سمت وی برگردانیدم، بعضی از هم‌نشینان وی به من گفت که: پسر پیغمبر خدا به تو چه داد؟ گفتم: سنگ ریزه، بعد از آن دست خود را گشودم ناگاه ریخته طلا در آن مشاهده نمودم؛ پس از آنجا رفتم. ناگاه دیدم که آن حضرت از عقب من رسید، و فرمود که: آیا برای تو حجت ثابت گردید، و حق برای تو آشکار شد، و کوری دیده دلت زایل گردید، آیا مرا می شناسی؟ گفتم: نه، گفتم: منم مهدی، منم قائم زمان، منم کسی که زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از جور گردیده، بدرستی که روی زمین از حجت خدا خالی نمی شود، و خلاق بیشتر از حیرت بنی اسرائیل در قنوت و حیرت نمی مانند، و حال من برای اکثر شیعیان به توسط سفر ظاهر گردیده. و اینکه گفتم، امانتی است در نزد تو، آن را به برادران خود که از اهل حقمند خبر ده. (۱)

در کتاب «خرایج» از فدکی، مثل این را روایت نموده. (۲)

در کتاب «کمال الدین» از طالقانی، او از علی بن احمد خدیجی کوفی، از ازدی روایت نموده، او گفته که: در وقتی که به طواف بیت الله مشغول بودم، حدیث را تا به آنجا که: خلاق در حیرت نمی مانند، و اینکه گفتم امانتی است آن را به برادران خود که از اهل حقمند خبر ده، نقل نموده. (۳)

در کتاب «الغیبه» به این اسناد، از احمد بن علی رازی روایت نموده، او گفته که: محمد بن علی، از محمد بن احمد بن خلف به من خبر داد، گفت که: در منزل عباسیه در دو منزلی فسطاط مصر که آن جایی است در حوالی مصر که عمرو بن عاص آن را بنا

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۵۲، طبع نینوی الحدیثه مروی.

۲ - خرائج رازندی، ج ۲، ص ۷۸۴، ج ۱۱۰، (مؤسسه امام المهدی قم).

۳ - کمال الدین، ص ۴۴۴، ج ۱۸، ب ۴۳، من مشاهده القائم، طبع صدوق.

نموده بود و الآن خراب است در مسجدی فرود آمدیم، منزل نمودیم. و بعد از آنکه فرود آمدیم، غلامان من هر یکی پی شغلی رفته متفرق گردیدند، نزد من کسی نماند مگر یک نفر غلام عجمی. در آن حال شیخی را در کنج مسجد به نظر آوردم، دانستم که اکثر اوقات به تسبیح و تهلیل مشغول است. وقتی که وقت ظهر شد، فریضه ظهر را در اول وقتش ادا نمودم، بعد از آن طعام خواهش کردم و شیخ را هم خواندم که با من طعام بخورد، قبول نمود.

پس وقتی که طعام خوردیم، از نامش و نام پدرش و نام بلده‌اش و صنعتش پرسیدم. گفت که: نام من محمد بن عبدالله است، و بلده‌ام قم، سی سال است که برای جستجوی حق در شهرها و کنار دریاها سیاحت می‌کنم، و بیست سال تخمیناً در مکه معظمه متوطن گردیده تتبع اخبار و آثار می‌نمودم.

وقتی که سال دویست و نود و سوم هجرت در رسید، به طواف بیت الله رفتم بعد از طواف، در مقام ابراهیم (علی نبینا و علیه السلام) دو رکعت نماز کرده خوابم برد. ناگاه صدای دعا خواندن که مانند آن را تا آن وقت نشنیده بودم، بیدارم نمود، و به دقت نظر به آن دعا خوان نگاه کردم؛ ناگاه دیدم که او جوانی است گندمگون تا آن حال کسی را در حسن صورت و خوش قامتی وی ندیده بودم؛ بعد از آنکه از دعا فارغ گردید، نماز کرد، و بعد از آن بیرون رفته به عمل سعی صفا و مروه مشغول گردید. من هم در عمل سعی به او تبعیت نمودم، آنگاه خداوند عالم به دلم انداخت که این جوان صاحب الزمان عج است.

وقتی که از عمل سعی فارغ گردید، راه بعضی دره‌های کوه را پیش گرفت؛ من هم از پیش رفتم. وقتی که به او نزدیک شدم ناگاه مرد سیاهی را دیدم که سر راه من گرفته؛ مرا صیحه‌ای زد که هولناک تر از او نشنیده بودم. گفت که: خدا تو را به سلامت بدارد چه می‌خواهی؟ پس ترسیدم و ایستادم تا اینکه آن شخص از نظرم غایب گردید، من متحیر گردیدم.

وقتی که حیرت و ایستادنم در آن جا طول کشید، برگشتم در حالتی که نفس خود را

ملامت می‌کردم که: چرا سخن آن مرد سیاه را قبول نمودم و برگشتم. بعد از آن با خدای خود خلوت نموده، پیغمبر و ائمه را به درگاه وی شنیع کرده در خواستم که سعی و تلاش من را ضایع نگرداند و برای من ظاهر گرداند چیزی را که به سبب آن دلم آرام گیرد و بصیرتم زیاده گردد.

وقتی که دو سال از این ماجرا گذشت، به زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله مشرف گردیدم. و در وقتی که در روضه منوره در میان قبر مطهر و منبر بودم، خوابم ره برد. ناگاه دیدم که کسی من را می‌جنباند پس بیدار شدم، ناگاه دیدم که او همان مرد سیاه است، به من گفت که: حالت چگونه است؟ گفتم: خدا را حمد می‌کنم و ترا مذمت. گفت که: مرا مذمت نکن زیرا که مأمور بودم به آن چیزی که به تو گفتم؛ بدرستی که تو در آن وقت خیر بسیاری یافتی، گوارا باد تو را، در متقابل آن چه که دیدی شکر خدا را بکن. بعد از آن نام بعضی را از برادران دینی من برد و احوال او را پرسید. گفتم که: در برقه است. بعد از او نام یکی دیگر را که با من رفیق بود و در عبادت جد و جهاد داشت و در دیانت صاحب بصیرت بود، ذکر نموده از احوال او نیز پرسید، گفتم: در اسکندریه است، تا اینکه جمعی را از برادران دینی من پرسید.

بعد از آن نام غریبه‌ای ذکر نمود گفتم که: نقفور چه کار دارد؟ گفتم: او را نمی‌شناسم، گفتم: چگونه نمی‌شناسی و حال آنکه از اهل روم است، خداوند کردگار او را هدایت نموده برای یاری نمودن از قسطنطنیه خروج می‌کند. بعد از آن از احوال مرد دیگر پرسید. گفتم: نمی‌شناسم، گفتم: او مردی است از یاران مولای من. برو به نزد اصحاب خود و به ایشان بگو که: امید چنان داریم که خداوند عالم در یاری نمودن به ضعفنا و انتقام گرفتن از ظالمان اذن داده باشد. من هم به نزد جماعتی از اصحاب خود برگشتم، آن چه که به من سپرده بود به ایشان رسانیدم. دوباره به اینجا برگشتم چنان که می‌بینی و به تو می‌سپارم، زیرا که به پاره‌ای کارها که باعث تعب و مشقت تواند مرتکب نشوی و نفس خود را به طاعت پروردگار خود منحصر کنی، زیرا که ان شاء الله امر نزدیک است، یعنی: آن حضرت ان شاء الله به زودی ظهور خواهد نمود.

راوی گوید که: در آن وقت، به خزینه‌دار خود امر نمودم پنجاه دینار نزد من حاضر نمود، از آن شیخ خواهش نمودم که: آن را قبول نماید. گفتم: ای برادر؟ خدا تعالی بر من حرام کرده است که از تو بگیرم چیزی را که احتیاج به آن ندارم، چنان که برای من حلال نموده که بگیرم از تو چیزی را که به آن محتاجم. آنگاه گفتم که: آیا این خبر را از تو غیر از من، از اصحاب سلطان شنیده است؟ گفتم: آری، برادرت احمد بن حسین همدانی که در آذربایجان از نعمت خود ممنوع گردید، از من شنید. و بعد از شنیدن آن به آرزوی اینکه او هم ببیند چیزی را که من دیدم، از من در خصوص حج کردن اذن طلبید. پس سال حج کرد، بعد از آنکه حج را تمام نمود رکزویه بن مهرویه او را کشت. گوید که: بعد از آن از او منارقت نموده به ثغر برگشتم.

بعد از آن حج کردم و به مدینه آمدم، در آن جا به مرد طاهر نام که از اولاد حسین اصغر بود ملاقات کردم. چنین گفته می‌شد که: او در خصوص این امر - یعنی: صاحب الزمان علیه السلام - چیزی می‌داند. به ملاقات وی مداومت نمودم تا به حدی که به من انسی و وثوقی به هم رسانید و به صحت اعتقادم مطلع گردید. آنگاه با او گفتم: یا بن رسول الله؟ تو را به حق پدران پاک و پاکیزه‌ات سوگند می‌دهم که مرا در علم خود که در خصوص صاحب این امر داری، مثل خود گردان.

بدرستی که در نزد من شهادت داده کسی که: تو به او وثوق داری با اینکه قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب به سبب مذهب و اعتقاد من عزم کشتن من کرده و او را چند مرتبه به ریختن خونم تحریص و ترغیب نموده‌اند، لیکن خدای تعالی از شرش به سلامت من داشت. گفتم: ای برادر؟ خبری که از من می‌شنوی، در این کوهها پنهان کن. امور عجیبه را مشاهده نمی‌کند مگر کسانی که توشه را در تاریکی شب بردارند و به جاهای که می‌شناسند ببرند. یعنی: عجایب و غرایب اسرار را مشاهده نمی‌کند، مگر کسی که آنها را در خنیه ببیند یا بشنود و اظهار نکند بر کسانی که از آنها مخفی و پنهان می‌دارند، و کسی که آنها را فاش می‌کند هرگز مشاهده عجایب اسراری بر وی میسر نمی‌شود، و حال آنکه از جستجو و تفتیش ما را نهی کرده‌اند. راوی گوید که: وقتی که

سخن به این جا رسید، او را وداع نموده برگشتم.^(۱)

در کتاب «الغیبه» از احمد بن عبدون، او از ابی الحسن محمد بن علی شجاعی کاتب، او از ابی عبدالله محمد بن ابراهیم نعمانی، او از یوسف بن احمد جعفری روایت کرده، او گفته که: در سال سیصد و ششم هجرت حج نمودم، و از همین سال تا سال سیصد و نهم هجرت در مکه معظمه به قصد مجاورت ماندم؛ بعد از آن از آن جا بیرون آمده به شام برمی گشتم، روزی در راه می آمدم در حالتی که نماز صبح از من فوت شده بود و از محل پایین آمده برای نماز کردن مهیا گردیدیم، ناگاه چهار نفر مردی را در یک محمل دیدم و ایستادم از ایشان تعجب می کردم، یکی از ایشان به من گفت که: از چه چیز تعجب می کنی، نمازت را ترک کردی و بامذهبت مخالفت نمودی؟ گفتم: از کجا دانستی مذهب مرا؟ گفت: می خواهی که صاحب زمان خود را ببینی؟ گفتم: آری. آنگاه به یکی از آن چهار نفر اشاره نمود - یعنی این است صاحب الزمان عجل الله فرجه - گفتم: آیا مرا او را دلایل و علامات هست؟ گفت که: کدام یکی را از این دو معجزه می طلبی؟ می خواهی که اشتر با بارش به سمت آسمان بالا رود یا اینکه محمل به طرف آسمان بلند گردد؟ گفتم: هر کدام یکی که از آنها به عرصه ظهور درآید، مرا در این باب کفایت می کند. در آن حال دیدم که اشتر با بارش به سمت آسمان بلند گردید، و آن مرد اشاره به مردی نمود گندم گون، گویا رنگش رنگ طلا بود و در پیشانی اش اثر سجده داشت.^(۲)

در کتاب «خرایج» از یوسف بن احمد، مثل این را روایت نموده.^(۳)

و در کتاب «الغیبه» از احمد بن علی رازی، او از محمد بن علی، او از محمد بن عبد ربه انصاری همدانی، او از احمد بن عبدالله هاشمی که از اولاد عباس روایت نموده، او گفته که: در سر من رأی در روز وفات امام حسن عسکری عجل الله فرجه به خانه آن حضرت حاضر

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۵۳، طبع نینوی الحدیثه مروی.

۲ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۵۵، طبع نینوی الحدیثه مروی.

۳ - خرایج راوندی، ج ۱، ص ۴۶۶ ح ۱۳ (مؤسسه الامام المهدی قم).

شدم و جنازه آن حضرت را بیرون آورده در جای گذاشتند. ما سی و نه نفر مرد بودیم، در یک سمت نشسته انتظار می‌کشیم که کسی بیاید بر آن حضرت نماز بگذارد؛ تا اینکه جوانی عشاری پا برهنه و ردا بر سر کشیده بیرون آمد؛ وقتی که او را دیدم، بدون اینکه او را بشناسیم به جهت هیبت و صلابتش از جا برخاستیم. آنگاه در پیش روی ما ایستاد و ما در پشت سرش صف بستیم و با وی بر جنازه آن حضرت نماز کردیم، بعد از آنکه از نماز فارغ گردید رفت؛ به خانه‌ای داخل شد که سوای آن خانه بود که از آن جا بیرون آمده بود.

ابو عبدالله همدانی گفته که: در شهر مراغه مردی را از اهل تبریز که ابراهیم بن محمد نام داشت ملاقات نمودم؛ او مثل این حدیث را بدون نقصان نقل نمود.

راوی گوید که: از مرد همدانی پرسیدم که: مراد از غلام عشاری چیست؟ قدش عشاری یعنی: ده و جب؟ یا سنش عشاری بود، یعنی: ده سال داشت؟ زیرا که چنین مروی است که ولادت آن حضرت در سال دویست و پنجاه و ششم هجرت بوده و وفات امام حسن عسکری علیه السلام در سال دویست و شصتم هجرت واقع گردید؛ مابین این دو واقعه چهار سال می‌شود. گفت: نمی‌دانم که کدام یکی از این دو معنی، مراد است. من بدین نهج شنیدم لیکن با او شیخی از اهل بلده‌اش بود که خوش فهم و صاحب علم و روایت بود به من گفته که: مراد این است که قد آن حضرت عشاری بوده.^(۱)

در کتاب «الغیبه» از شخصی، او از علی بن عائد رازی، او از حسن بن وجناء نصیبی، او از ابی نعیم محمد بن احمد انصاری روایت کرده، او گفت که: در مکه معظمه در مستجار حاضر بودم و سی نفر از زهاد هم که در میان ایشان سوای محمد بن قاسم علوی، صاحب اخلاصی نبود، در آن جا حاضر بودند. وقتی که ما در روز ششم ذی حجه سال دویست و نود و سه از هجرت گذشته، در آن مکان بدین حال بودیم، ناگاه جوانی از طواف نزد ما درآمد به طریزی که به دو قطیفه احرام بسته بود و دوتا کنشی در دست داشت.

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۵۵. طبع نینوی الحدیثه مروی.

وقتی که او را دیدیم، به جهت هیبت و صلابتش از جا برخاستیم و از ما کسی نماند، مگر آنکه برخاست. در آن حال سلام کرد و در میان ما نشست. ما هم در اطرافش نشستیم، بعد از آن به یمن و یسارش نگاه کرد و گفت که: آیا می دانید که ابو عبدالله رضی الله عنه در دعای الحاح چه می گفت؟ گفتیم: که چه می گفت؟ گفت: می گفت:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي بِهِ تَقُومُ السَّمَاءُ، وَبِهِ تَقُومُ الْأَرْضُ، وَبِهِ تَفْرُقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ، وَبِهِ تَجْمَعُ بَيْنَ الْمُتَفَرِّقِ، وَبِهِ تَفْرُقُ بَيْنَ الْمُجْتَمِعِ، وَبِهِ أَحْصَيْتَ عَدَدَ الرَّمَالِ، وَزِنَةَ الْجِبَالِ، وَكَيْلَ الْبِحَارِ؛ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ أَمْرِي فَرْجًا.»

یعنی: پروردگارا! از تو سؤال و خواهش می کنم به نامت آن چنان نامی که آسمان و زمین به سبب آن قائم می شود، و با آن حق و باطل را از هم جدا می کنی، و با آن چیزیهایی پراکند شده را جمع می کنی، و چیزهای فراهم آمده را پراکنده می نمایی، و عدد ریگها و وزن کوهها و پیمانۀ دریاها را به آن شمرده ای که صلوات بر محمد و آل او بنرستی، و بگردانی برای من در امرم فرجی.

بعد از آن برخاست و مشغول طواف گردید، ما هم به سبب برخاستن او برخاستیم، تا اینکه از طواف فارغ گردیده برگشت، و ما فراموش کردیم که آن ماجرا را ذکر بکنیم و بگوییم که او کیست؟ تا اینکه در فردای آن روز همان وقت در رسید، نیز دیدیم که آن مرد از طواف کردن به نزد ما بیرون آمد، آنگاه از جا برخاستیم چنان که دیروز برخاسته بودیم و در وسط مجلس ما نشست و به یمن و یسار خود نگاه نمود گفت که: آیا می دانید که امیر المؤمنین رضی الله عنه بعد از فارغ شدن از نماز واجب، کدام دعا را می خواند؟ گفتیم: چه دعا می خواند؟ گفت که: این دعا را می خواند:

إِلَيْكَ رُفِعَتِ الْأَصْوَاتُ، وَدُعِيَتِ الدَّعَوَاتُ، وَإِلَيْكَ عَسَتِ الْوُجُودُ، وَإِلَيْكَ خَضَعَتِ الرِّقَابُ، وَإِلَيْكَ التَّحَاكُمُ فِي الْأَعْمَالِ، يَا خَيْرَ مَنْ سُئِلَ، وَيَا خَيْرَ مَنْ أُعْطِيَ، يَا صَادِقُ يَا بَارِيءُ، يَا مَنْ لَا يُخْلَفُ الْمِيْعَادَ، وَيَا مَنْ أَمَرَ بِالْدُّعَاءِ وَوَعَدَ بِالْإِجَابَةِ، يَا مَنْ قَالَ أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ، يَا مَنْ قَالَ: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَاتَّبِعْ قُرْبَىٰ أَجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ﴾

إِذَا دَعَا نِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ﴿١﴾
 وَيَا مَنْ قَالَ: ﴿ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴾ ^(۲) لبيك وسعديك ها انا ذا بين
 يدك، المسرف، وانت القائل: ﴿ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ
 جَمِيعًا ﴾ ^(۳)

حاصل مضمون آن است که: به خداوند کردگار خطاب نموده می‌گویید که: بسوی تو
 بلند می‌شود آوازه‌های دعاکنندگان، و بسوی تو دعاها گفته می‌شوند، و رویهای خلائق
 در پیش تو ذلت و خواری را قبول می‌کنند، و در پیش تو گردن‌ها پست می‌شوند، و حکم
 نمودن در کارها باتست؛ ای بهترین کسانی که سؤال کرده می‌شوند! وای بهترین عطا
 کنندگان! ای خدای راست گوی؛ خلق کننده عالم! وای آنکه وعده خود را خلاف
 نمی‌کند! وای آنکه خلائق را به دعا مأیوس نموده و اجابت آن را وعده فرموده؟ وای
 آنکه گفته است که: مرا بخوانید تا اینکه برای شما اجابت نمایم؟ ای آنکه به پیغمبر
 گفته که: اگر بندگان من مرا از تو بپرسند، به ایشان بگو که: به ایشان نزدیکم و دعای دعا
 کننده را وقتی که مرا بخواند، قبول می‌فرمایم؟ پس اجابت دعا را از من بطلبند و به من
 ایمان بیارند تا اینکه هدایت یابند. وای آنکه گفته است که: ای بندگان گنهکار من از
 رحمت الهی نا امید و مأیوس مشوید؛ زیرا که خداوند عالم همه گناهان را می‌آمرزد و
 بدرستی که او بخشنده و رحم کننده است، همه اوقات در مقام خدمتگزاری و بندگی
 تو هستم. اینک در پیش روی تو با اسراف گنهکاری ایستاده‌ام و می‌گویم که: از رحمت
 خدا نا امید و مأیوس نشوید زیرا که او جمیع گناهان را می‌آمرزد.

و بعد از ادای فقرات این دعا به یمین و یسار نگاه کرد گفت که: آیا می‌دانی که

۱ - سوره بقره: آیه ۱۸۶.

۲ - سوره زمر: آیه ۵۳.

۳ - سوره زمر: آیه ۵۳.

امیر المؤمنین علیه السلام در سجده شکر چه می گفت؟ گفتیم: چه می گفت؟ گفت: چنین می گفت:

«یا مَنْ لَا يَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا سَعَةً وَعَطَاءً، يَا مَنْ لَا يَنْفَدُ خَزَائِنُهُ، يَا مَنْ لَهُ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، يَا مَنْ لَهُ خَزَائِنُ مَا دَقَّ وَجَلَّ، لَا يَمْنَعُكَ إِسَاءَتِي مِنْ إِحْسَانِكَ، أَنْتَ تَفْعَلُ بِي الَّذِي أَنْتَ أَهْلُهُ، فَأَنْتَ أَهْلُ الْجُودِ وَالْكَرَمِ وَالْعَفْوِ وَالتَّجَاوُزِ، يَا رَبِّ يَا اللَّهُ لَا تَفْعَلْ بِي الَّذِي أَنَا أَهْلُهُ فَإِنِّي أَهْلُ الْعُقُوبَةِ وَقَدْ اسْتَحَقَّقْتُهَا لَا حُجَّةَ لِي وَلَا عُذْرَ لِي عِنْدَكَ، أَبِؤْ لَكَ بِذُنُوبِي كُلِّهَا، وَاعْتَرَفْتُ بِهَا كَيْ تَعْفُو عَنِّي، وَأَنْتَ أَعْلَمُ بِهَا مِنِّي أَبِؤْ لَكَ بِكُلِّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتُهُ وَكُلِّ خَطِيئَةٍ احْتَمَلْتُهَا وَكُلِّ سَيِّئَةٍ عَمِلْتُهَا. رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ، وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ، إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَكْرَمُ.»

یعنی: ای آنکه بسیاری عطا و بخشش نمی افزاید بر او مگر و سعت و بخشش را! ای آنکه خزینه های او ببخشیدن تمام نمی شود! ای آنکه مر او راست خزاین آسمانها و زمین! ای آنکه مر او راست خزینه ها مادامی که او باریک و ارفع از این است که عقول و اوهام بر او برسند، گنه کاری من تو را از احسان کردن به من مانع نشود، بکن در خصوص من چیزی را که کردن آن به تو سزاوار و شایسته است، زیرا که تو اهل سخا و کرمی و اهل عفو و گذشتی، پروردگارا! مکن در ماده من چیزی را که من به آن اهل و سزاوارم، زیرا که من اهل عذاب و عقوبتم و به آن استحقاق دارم؛ حجتی و عذری در گنه کاری در دست ندارم که به پشت بیاورم، و با همه گناهان خود بسوی تو بر می گردم و به آنها اقرار و اعتراف می کنم، برای آنکه از سرگناهانم درگذری و تو به آنها داناتری از من، و با هر گناهی که کرده ام و با هر عمل بدی که مرتکب شده ام بسوی تو بر می گردم، وای پروردگار من؟ مرا بیامرز و از گناهانم در گذر زیرا که تو عزیزتر و کریمتری.

بعد از آن برخاست داخل عمل طواف گردید؛ ما هم به سبب برخاستن وی برخاستیم؛ وقتی که فردا شد، باز در همان وقت آمد، آنگاه باز تواضع نموده از جا برخاستیم چنان که در روزهای پیشین کردیم و در وسط ما نشست و به جانب دست

راست و دست چپ نگاه کرد و گفت که: علی بن الحسین سجّاد علیه السلام در سجود خود در این مکان، و اشاره به دست خود به سمت حجر الاسود و تحت میزاب نمود می‌گفت: «عَبِيدُكَ بِفَنَائِكَ مِسْكِينُكَ بِفَنَائِكَ فَقِيرُكَ بِفَنَائِكَ سَائِلُكَ بِفَنَائِكَ يَسْأَلُكَ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ غَيْرُكَ.»

یعنی: بنده حقیر تو مسکین و محتاج است و سؤال کننده از تو در دم ذرّت ایستاده، از تو سؤال و خواهش می‌کند چیزی را که احدی غیر از تو بدادن آن قدرت ندارد. بعد از آن به یمین و یسارش نظر کرد و در میان ما به محمد بن قاسم نگاه نمود و گفت: ای محمد پسر قاسم! تو با خیر و نیکویی هستی ان شاء الله، و او هم به صاحب الامر علیه السلام قائل بود. بعد از آن برخاست و داخل عمل طواف گردید و از ما کسی نماند مگر اینکه این دعاها را یاد گرفت، و فراموش نمودیم که احوال او را با همدیگر ذکر بکنیم مگر در روز آخر.

پس در این روز ابو علی محمودی به ما گفت که: ای جماعت! آیا می‌شناسید این مرد را؟ به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه او صاحب زمان شماست. گفتیم که: چگونه دانستی آن را؟ گفت که: هفت سال پروردگار را خواندم و از او مسألت نمودم که صاحب الزمان علیه السلام را به من بنماید. در این اثنا در وقت عصر تنگ روز عرفه همین مرد را دیدم که دعا می‌خواند؛ من آن دعا را حفظ نمودم و از او پرسیدم که: این دعا از کیست؟ گفت: از مردم، گفتم: از کدام مردم است؟ گفت: از عرب ایشان، گفتم: از کدام عرب ایشان، گفت: از اشرف عرب، گفتم: اشرف ایشان کیست؟ گفت: بنی هاشم، گفتم: از کدام فرقه بنی هاشم، گفت: از بزرگانشان، گفتم: از کدام یکی از ایشان است؟ گفت: از کسی است که سرهای دشمنان را می‌شکافت و اطعام مساکین می‌نمود، و در وقتی که خلائق در خواب بودند نماز می‌کرد.

راوی گوید که: از این سخنان دانستم که آن مرد علوی است؛ یعنی: از اولاد علی علیه السلام است. پس از این جهت او را دوست داشتم، بعد از آن او را پیش چشمم ناپدید نمودم. ندانستم که از نظرم چگونه غایب گردید، آنگاه از جماعتی که در اطراف وی بودند

پرسیدم که: آیا این مرد علوی را می شناسید؟ گفتند: آری، هر سال پیاده با ما برای حج می آید. گفتیم: سبحان الله، به خدا سوگند هر آینه علامت پیادگی را در او نمی بینم.

ابو علی گوید که: بعد از آن، به سمت مزدلفه برگشتم در حالتی که از منارقتش غمگین بودم، و آن شب را در مزدلفه خوابیدم. ناگاه رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم به من گفت: یا احمد؟ بدرستی کسی که می طلبیدی دیدی. عرض کردم: ای سید من؟ آنکه دیدم که بود؟ فرمود که: آن کسی را که در وقت عصر تنگ دیدی، صاحب زمان تو بود.

راوی گوید: وقتی که این مقدمه را از ابی علی محمودی شنیدیم، به او عتاب کردیم که: چرا پیشتر از این ما را از این مقدمه مطلع و مستحضر ننمودی، تا اینکه آن حضرت را بشناسیم و از او مستفیض بشویم؟ آنگاه گنت که: این مقدمه را تا این وقت که به شما خبر دادم فراموش نموده بودم.^(۱)

در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از ابو محمد هارون بن موسی، او از ابی علی محمد بن همام، او از جعفر بن محمد بن مالک کوفی، از محمد بن جعفر بن عبدالله، او از ابی نعیم محمد بن احمد انصاری، همین حدیث را نقل نموده.^(۲)

در کتاب «کمال الدین» از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی، او از جعفر بن احمد علوی، او از علی بن احمد عقیقی، او از ابی نعیم انصاری زیدی نقل نموده، او گفته که: در مکه معظمه در نزدیکی مستجار بودم با جماعتی که تقصیر نموده - یعنی: سر تراشیده و شارب زده - از احرام بیرون آمده بودند؛ از جمله ایشان محمودی و علان کلینی و ابو الهیثم دیناری و ابو جعفر احول بودند و ما در آن جا به قدر سی نفر مرد بودیم، و در میانشان صاحب اخلاص نمی دانستم مگر محمد بن قاسم علوی عقیقی را. و این حدیث را چنان که از کتاب «الغیبه» نقل کردیم به آخر رسانید.

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۵۶، طبع نینوی الحدیثه مروی.

۲ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۵۸، طبع نینوی الحدیثه مروی.

بعد از آن گفته که: این حدیث را عمّار بن حسین بن اسحاق، از احمد بن خضر، او از محمد بن عبدالله اسکافی، او از سلیم بن ابی نعیم انصاری به ما نقل کرد.
و در مکه معظمه خبر داد به ما محمد بن محمد بن علی بن حاتم، از عبیدالله بن محمد قصبانی، او از علی بن محمد بن احمد بن حسین، او از ابی جعفر محمد بن علی منقذی حسنی، او گفته که: من و جماعتی از تقصیرکنندگان در مستجار بودیم، از جمله ایشان محمودی و ابن الهیثم دیناری و ابو جعفر احول و علان کلینی و حسن بن وجناء بودند و همه ایشان به قدر سی نفر مرد بودند، تا آخر حدیث بدون تفاوت نقل نموده. (۱)

در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از تلعبری، او از احمد بن علی رازی، او از مردی که نام او را ذکر ننموده و لیکن گفته که: او از اهل قزوین است، او از حبیب بن محمد بن یونس بن شاذان صنعانی روایت کرده، او گفته که: به منزل علی بن ابراهیم ابن مهزیار اهوازی داخل شدم و از اولاد امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم گفت: ای برادر؟ بدرستی که از امر عظیم پرسیدی، به تمنای اینکه امام زمان را مشاهده نمایم؛ بیست مرتبه حج کردم، راهی برای این مطلب نیافتم. وقتی که در شبی از شبها در خوابگاه خود خوابیده بودم، ناگاه از گرینده‌ای شنیدم می‌گفت که: یا علی بن ابراهیم؟ بدرستی که خدای تعالی تو را به حج کردن مآذون فرمود؛ پس آن شب را ندانستم که چگونه گذشت تا اینکه صبح نمودم و در امر خود متفکر بودم و شب و روز را انتظار موسم حج می‌کشیدم.

وقتی که موسم حج رسید؛ تدارک سفر دیده به سمت مدینه منوره روانه گردیدم، تا اینکه داخل مدینه شدم. در آن جا پرسیدم که: آیا امام حسن عسکری علیه السلام را ولدی هست؟ جوابی نشنیدم و اثری نیافتم. در آن جا مانده در امر خود متفکر بودم، تا اینکه از مدینه بیرون رفته اراده مکه نمودم، و در این بین به جحفه داخل شدم و یک روز

در آن جا ماندم، و از آنجا بیرون شده به سمت غدیر که از آن جا تا به جحفه چهار میل راه است، متوجه گردیدم. وقتی که داخل مسجد جحفه گردیدم نماز کردم و روی خود را به خاک گذاشتم و برای دیدن اولاد امام حسن عسکری علیه السلام دعا و تضرع به درگاه الهی نمودم، و از آن جا بیرون رفته اراده منزل عسفان کردم، و آن جایی است در سمت مدینه در دو منزلی مکه؛ بعد از آن داخل مکه معظمه گردیدم و چند روز اقامه نموده طواف بیت الله می کردم و به اعتکاف مشغول بودم.

شبی در طواف بودم ناگاه جوان خوش روی و خوش بویی دیدم در حالتی که در راه رفتنش می خرامید و طواف می کرد، آنگاه به دلم در خصوص وی چیزی افتاد؛ پس به سمت او برخاستم و او را جنبانیده به خود متوجه نمودم. در آن حال گفتم: از اهل کجایی؟ گفتم: از اهل عراق، گفتم: از اهل کدام زمین عراقی؟ گفتم: اهل اهواز، گفتم: در آن جا خطیب را می شناسی؟ گفتم: خدا به او رحمت کند، بدرستی که داعی حق را اجابت نمود. گفتم: خدای تعالی به او رحمت کند که شبها را نمی خوابید و به عبادت می گذرانید و گریه و زاری می کرد و اشک بسیاری از دیده اش می ریخت، آیا علی بن ابراهیم مهزیار را می شناسی؟ گفتم: منم علی بن ابراهیم، گفتم: یا ابا الحسن! خدا تو را تحیه و سلام بفرستد، آن نشانه را که در میان تو و امام حسن عسکری علیه السلام بود چه کردی؟ گفتم: در نزد من است. گفتم: آن را در آر، پس دست به جیب کرده آن را در آوردم، و وقتی که آن را دید، خود را ضبط نموده چشمهایش پر از اشک گردید و به آواز بلند گریه نمود، به حدی که لباسهایش از سیل سرشک تر گردید.

بعد آن گفتم: یا بن المازیار! الآن مأذون گشتی، تا دو دفعه این را گفتم، و گفتم: به منزل خود برو و مهیا باش؛ وقتی که شب ظلمانی چادر شب خود را پوشید و تاریکی آن خلایق را پوشانید. آنگاه به شعب بنی عامر برو که در آن جا به من ملاقات خواهی کرد.

پس به منزل خود برگشتم، زمانی که آن وقت معین در رسید، چیزها را که در منزل داشتم جابه جا نموده درش را بستم و جهاز اشتر را محکم نموده بر پشت آن گذاشتم

و سوار شدم و با جدّ و جهد راه می‌رفتم تا اینکه به شعب رسیدم، ناگاه همان جوان را دیدم که ایستاده صدا می‌کند می‌گفت که: یا ابا الحسن! نزد من بیا، به سمت وی رفتم وقتی که به نزدیک او رسیدم پیشی نموده به من سلام کرد، و فرمود: ای برادر! با ما بیا، پس به راه افتادیم و با همدیگر سخن می‌گفتیم، تا اینکه کوههای عرفات را طی نمودیم و به کوههای منی رسیدیم، از آنجا گذشتیم به میان کوههای طایف رسیدیم، در آن جا فجر، اوّل یعنی: صبح کاذب طلوع نمود.

آنگاه مرا به فرود آمدن از اشتر امر نمود و گفتم که: نماز شب را بگذار، پس نماز شب را کردم بعد از آن به نماز و ترا امر نموده آن را هم کردم، و این فایده را از او حاصل نمودم. بعد از آن به سجود و تعقیب مأمورم نمود، بعد از آن از نماز خود فارغ گردیده مرا به سوار شدن امر نمود. سوار شدم و با وی به راه رفتن مشغول گردیدم تا اینکه به بالای کوه طایف رسیدیم. آنگاه گفتم که: آیا چیزی می‌بینی؟ گفتم: آری، تلی از ریگ می‌بینم که در بالای آن چادری بوده و توی آن به حدی نورانی است که گویا آتش گرفته شعله‌ور گردیده، وقتی که آن را مشاهده نموده خوش دل شدم، پس در این حال گفتم که: آرزو و امید تو در اینجا حاصل خواهد شد.

بعد از آن گفتم: ای برادر! بیا. پس رفتیم تا اینکه از بلندی به پایین کوه فرود آمدیم، آنگاه گفتم که: از شتر پایین بیا زیرا که این جا جایی است که همه سرکشان در آن جا ذلیل می‌شوند و هر جبار و ستمکار در این مقام، فروتنی می‌کنند. بعد از آن گفتم که: افسار شتر را رها کن، گفتم: به عهده که بگذارم آن را؟ گفتم: این جا حَرَمِ قائم علیه السلام است، به این مقام داخل نمی‌شود مگر مؤمن و از آنجا بیرون نمی‌رود مگر مؤمن. پس افسار اشتر را رها کردم و با وی رفتم تا اینکه به آن چادر رسید، آنگاه بر من پیشی نموده داخل گردید و به من گفتم که: در اینجا توقف کن تا وقتی که بیرون آیم، وقتی که بیرون آمد، گفتم: داخل شو که سلامتی در اینجا است.

پس داخل گردیدم، ناگاه آن حضرت را دیدم که نشسته و دو طاقه پارچه به رو پوشیده به طرزی که یکی را مانند فوطه بسته و یک طرف آن دیگری را از زیر بغل

راست به سمت پستان چپش آورده، و طرف دیگرش را برگردانیده به دوش راست انداخته. و او در لطافت مانند بایونج، و سرخی رنگش مثل سرخی رنگ گل ارغوانی بوده که شب‌نم بر آن نشسته و الم محبت به آن رسیده باشد. و رسیدن الم محبت به آن، کنایه است از اینکه سرخی آن به مرتبه‌ای شدت نبود چنان که اگر انسان را الم محبت رسد، سرخی رویش زایل می‌شود. و بودن شب‌نم در آن، کنایه است از اینکه روی مبارکش عرق نموده بود. پس حاصل مدعی این است که رنگ مبارکش گندم‌گون، و در روی مبارکش مانند قطرات عرق نشسته بود، و قد مبارکش مانند شاخ درخت به آن بوده یا مثل بوته ریحان، و جوان جوادی و پاکیزه‌ای صاحب تقوا بود و نه بسیار بلند بود و نه بسیار کوتاه، بلکه قامت معتدل داشت. سر مبارکش گرد بود و جبینش وسعت داشت و ابروهایش کمانوار بودند، و بینی مبارکش نازک و بلند بود و در خد راستش خالی گویا پاره‌ای مشک بود که در روی کوبیده عنبر قرار گرفته باشد.

وقتی که او را دیدم، به سلام کردن سبقت نمودم. جواب را بهتر از سلام من رد کرد. بعد از آن احوال اهل عراق را پرسید، عرض کردم: ای سید من! ایشان چادر شب ذلت و خواری را پوشیده‌اند و در میان خلائق از جمله ذلیل شدگانند. فرمود: یابن المازیار! روزی می‌شود که شما بر ظالمان و جابران مسلط می‌شوید؛ چنان که ایشان الآن بر شما مسلطند، و ایشان در آن روز از جمله ذلیل شدگان می‌باشند. عرض کردم: ای سید من! از وطن دور افتادی و مطلب طول کشید. فرمود: یابن مازیار؟ بدرستی پدرم امام حسن عسکری علیه السلام از من عهد و پیمان گرفته به اینکه همسایگی نکنم با قومی که خدای تعالی بر ایشان غضب نموده و در دنیا و آخرت ایشان را خوار و ذلیل و به عذاب دردناک دچار گردانیده، و مرا مأمور نموده که ساکن نشوم مگر در سخت‌ترین بیابانی که از آب و علف خالی باشد. به خدا سوگند هر آینه مولای شما با تقیه رفتار نموده؛ بعد از خود آن را به من واگذشت، پس من الحال با تقیه گذرانم تا وقتی که مأذون شوم و خروج کنم.

عرض کردم: ای سید من! این امرکی خواهد شد؟ فرمود: در وقتی که میان شما و راهب‌های کعبه حایل شوند، آفتاب و ماه که در یک محل جمع شوند و کواکب و انجم در اطراف آنها بگردند.

مؤلف گوید: دور نیست که مراد آن حضرت از آفتاب و ماه و کواکب، جناب پیغمبر

و امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام باشند.

راوی گوید: عرض کردم: یا بن رسول الله! در کدام زمان خواهد شد؟ فرمود: در سال چنان و چنان، دابة الارض از مابین صفا و مروه خروج می‌کند در حالتی که عصای موسی و انگشتر سلیمان نزد اوست؛ خلائق را به سمت محشر می‌رانند.

راوی گوید که: چند روزی در خدمت آن حضرت ماندم و بعد از آنکه به منتهای خواهش خود از آن حضرت رسیدم؛ مرا مأذون و مرخص فرمود که از آن جا بیرون آیم. پس آمده متوجه منزل خود گردیدم، به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه از مگه تا به کوفه آمدم در حالتی با من غلامی بود که خدمت مرا می‌کرد. در این مدت که این قدر راه طی نمودم، ندیدم مگر خیری و صلی الله علی محمد وآله وسلم تسلیمان.^(۱)

در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از جعفر بن محمد بن قولویه، و غیر ایشان از محمد بن یعقوب کلینی، او از علی بن قیس، او از بعضی بزرگان عراق روایت کرده، او گفته که: سابق بر این نسیم را در سر من رأی دیدم که در خانه امام حسن عسکری عج را شکسته، آنگاه جوانی تبرزین در دستش بیرون آمد و گفت که: در خانه من چه کار می‌کنی؟ نسیم گفت که: جعفر چنین گمان کرده بوده که امام حسن عسکری وفات نمود؛ ولدی بعد از خود باقی نگذاشت. اگر این خانه، خانه تو است من بر می‌گردم، پس از خانه بیرون رفت.

علی بن قیس گفته که: غلامی از خدمتکاران آن خانه به نزد ما آمد این خبر را از او پرسیدم، گفت که: کدام شخص این را به تو خبر داد؟ گفتم: بعضی بزرگان عراق، گفت که: هیچ چیز بر مردم مخفی و پنهان نمی‌ماند.^(۲)

در کتاب «الغیبه» با این اسناد از علی بن محمد، او از محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر روایت نموده. و محمد بن اسماعیل شیخ مسنی بود از اولاد رسول خدا، او

۱- غیبت شیخ طوسی. ص ۱۵۹. طبع نینوی الحدیثه مروی.

۲- غیبت شیخ طوسی. ص ۱۶۱. طبع نینوی الحدیثه مروی.

گفته که: آن حضرت را مابین دو مسجد - یعنی: مسجد مدینه و مسجد کوفه - دیدم در حالتی که بچه بود. (۱)

در کتاب «ارشاد» از ابن قولویه، او از کلینی، او از علی بن محمد، مثل این را روایت نمود. (۲)

در کتاب «الغیبه» بدین اسناد از خادم ابراهیم بن عبده نیشابوری روایت کرده، او گفته که: با ابراهیم در صفا ایستاده بودم، ناگهان بچه‌ای آمد در نزد ابراهیم ایستاد و کتاب مناسب حج او را از او گرفت و پاره‌ای احکام به او خبر داد. (۳)

در کتاب «ارشاد» از ابن قولویه، او از کلینی، او از علی بن محمد، او از محمد بن نعیم، او از خادم ابراهیم، مثل این را روایت نموده مگر اینکه در این باب روایت گفته که: صاحب الامر علیه السلام آمد، و در روایت سابق گفت که: بچه‌ای آمد. (۴)

در کتاب «الغیبه» بدین اسناد از ابراهیم بن ادریس روایت کرده، او گفته که: او را بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام دیدم در حالتی که قامتش بلند شده بود و سر و دستهای او را بوسیدم. (۵)

در کتاب «ارشاد» از ابن قولویه، او از کلینی، او از علی بن محمد، او از احمد بن ابراهیم بن ادریس، او از پدرش مثل این را روایت نموده. (۶)

در کتاب «الغیبه» بدین اسناد از ابی علی بن مطهر روایت کرده، او گفته که: او را دیدم و قامتش را هم وصف نموده. (۷)

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۲، طبع نینوی الحدیثه مروی.

۲ - ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۰، باب من رأى الامام الثانی عشر.

۳ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۲، طبع نینوی الحدیثه مروی.

۴ - ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۰، باب من رأى الامام الثانی عشر.

۵ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۲، طبع نینوی الحدیثه مروی.

۶ - ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۰، باب من رأى الامام الثانی عشر.

۷ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۲، طبع نینوی الحدیثه مروی.

در کتاب مذکور، از احمد بن علی رازی، او از ابی ذر احمد بن ابی سوره روایت نموده؛ ابی سوره محمد بن حسن بن عبدالله تمیمی است، و از طایفه زیدیه ابی ذر احمد بن ابی سوره گفته که: این حکایت را از جماعتی شنیدم، آن را از پدرم روایت کرده‌اند می‌گفتند که: پدرم، گفت که: به سمت شهر حیر بیرون رفتم، وقتی که به آن جا رسیدم، ناگاه جوان خوش صورتی دیدم که نماز می‌کند. بعد از آن از آن جا وداع نمود من هم وداع کردم، از آنجا بیرون شده با هم به مشرعه آمدیم، در آن حال به من گفت که: یا سوره؟ به کجا می‌خواهی بروی؟ گفتم: به کوفه، گفت: با که می‌روی؟ گفتم: با مردم، گفت: نمی‌خواهی که با هم برویم؟ گفتم: با ما دیگر که می‌باشد؟ گفت: نمی‌خواهیم که کسی با ما بیاید.

پس در آن شب با هم راه رفتیم تا اینکه به قبرستان مسجد سهله رسیدیم. آنگاه گفت که: اینک منزل تو نزدیک است، اگر خواسته باشی برو.

بعد از آن گفت که: به نزد ابن زراری که نامش علی بن یحیی است برو و به او بگو که: آن مال را که در نزد او است به تو بدهد. گفتم، نمی‌دهد. گفت که: علامت آن را برای وی ذکر کن و بگو که: فلان مقدار از آن مال دینار است و فلان قدر درهم و آن در فلان مکان است؛ آن را با فلان چیز پوشیده و مستور نموده. آنگاه گفتم که: تو کیستی؟ گفت: محمد بن حسنم، گفتم: اگر این علامت را از من قبول نکند و دلیلی از من بخواهد، آن وقت چه باید کرد؟ گفت که: من در پشت سر تو هستم. پس از آنجا به نزد ابن زراری رفتم و آن مال را از او طلبیدم نداد؛ بعد از آن علامت را که به من گفته بود برای وی ذکر نمودم و گفتم که: آن حضرت به من گفت که: من در پشت سر تو هستم؛ آنگاه او گفت که: بیشتر از این دیگر دلیل نمی‌خواهم، زیرا که به این مال کسی عالم نبود مگر خدای تعالی. پس مال را به من تسلیم نمود. و این حدیث از ابی سوره به طریق دیگر مروی است.

و در این روایت پاره‌ای چیزها بر آنچه که در طریق اول مذکور شد افزوده که: ابی سوره گفت که: آن مرد از حال من پرسید. گفتم که: به تنگی و بی‌چیزی می‌گذرانم، پس با هم گفتگو می‌کردیم تا اینکه سخن من به ساحران منجر گردید؛ آنگاه نشستیم بعد

از آن زمین را به دست خود کند؛ آبی بیرون آمد، از آن وضو کرده سیزده رکعت نماز ادا نمود، بعد از آن گفت که: به نزد ابی الحسن علی بن یحیی برو و از من به او سلام برسان و بگو که: آن مرد به تو می گوید که: هفتصد دیناری که در فلان مکان مدفون است، صد دینار به ابی سوره بده.

پس در همان ساعت به در خانه ابی الحسن رفتم و در را کوبیدم، آنگاه گفتم که: تو کیستی؟ گفتم: ابی سوره ام، سخن دارم باید به ابی الحسن بگویم. آنگاه شنیدم می گفت که: مرا به ابی سوره چه کار است؟ بعد از آن بیرون آمد به او سلام کردم و آن قصه را برای او نقل کردم، در آن حال داخل خانه شد صد دینار بیرون آورد به من داد و گفت که: آیا به آن حضرت مصافحه نمودی؟ گفتم: آری، آنگاه دست مرا گرفت و بر چشمهایش گذاشت و بر رویش مالید.

احمد بن علی گوید که: این خبر از محمد بن علی جعفری و عبدالله بن حسن بن بشر خز فروش و غیر ایشان نیز مروی است، و این خبر در میان شیعه مشهور است.^(۱) در کتاب «خرایج» از ابن ابی سوره، مثل این را روایت نموده.^(۲)

در کتاب احتجاج و در کتاب «الغیبه» مذکور است که: محمد بن یعقوب تا به زُهری رفع حدیث نموده، از او روایت کرده، او گفته که: در خصوص دیدن صاحب الامر علیه السلام با شدت مشقت سعی و تلاشی نمودم تا اینکه مال بسیاری در این باب صرف نموده؛ بعد از آن به عمری ملاقات کردم و ملازم خدمت او گردیدم. بعد از چندی از او صاحب الامر علیه السلام را پرسیدم گفت که: به خدمتش نمی توان رسید؛ وقتی که این را شنیدم دوباره باذلت و فروتنی از او التماس نمودم، گفتم که: فردا وقت صبح بیا. پس آن وقت رفتم، آنگاه دیدم که در راه به پیش من آمد و با وی جوانی بود که خوبترین خلائق و خوشبوترین ایشان و زوی تجار داشت و در استینش مانند تجار چیزی گذاشته بود.

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۳، طبع نینوی الحدیثه مروی.

۲ - خرایج راوندی، ص ۴۷۰، فی معجزات الامام صاحب الزمان.

وقتی که او را دیدم، به سمت عمری رفتم؛ او به اشاره به من فهمانید که به پیش آن جوان رو، پس به سمت او برگشتم و هر چه که از او پرسیدم، به من جواب داد. بعد از آن از پیش من گذشت برای اینکه داخل خانه گردد، و آن خانه از جمله خانه‌هایی بود که به شأن آنها اعتنا نداشتیم. در آن حال عمری گنت که: اگر اراده داری که چیزی بپرسی بپرس که بعد از این دیگر او را نخواهی دید. پس رفتم که از او چیزی بپرسم گوش نداد و داخل خانه گردید، و پیشتر از اینکه از او سؤال نمایم، فرمود:

«ملعون ملعون من اخر العشاء الى أن تشتك النجوم، ملعون ملعون من اخر الغداة الى أن تنقضي النجوم.»

دیگر با من سخن نگفت و داخل خانه گردید. حاصل مضمون کلمات فصاحت آیات و خلاصه کلام اعجاز نظام آن است که: ملعون است کسی که نماز عشا را تأخیر نماید تا وقتی که ستارگان آسمان مانند شبکه به هم بگذرند؛ ملعون است کسی که نماز صبح را تأخیر نماید تا وقتی که همه ستارگان ناپدید شوند.^(۱)

در کتاب «الغیبه» از احمد بن علی رازی، او از محمد بن علی، او از عبد الله بن محمد بن خاقان دهقان، او از ابی سلیمان داود بن غسان بحرانی روایت نموده، او گفته که: بر ابی سهل اسماعیل بن علی نوبختی سلام کردم او گفت که: ولادت م ح م د بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین در سرّ من رأی در سال دویست و پنجاه و ششم هجرت واقع شد. مادرش صقیل بود، و کنیه‌اش ابوالقاسم است. به این کنیه رسول خدا وصیت کرده، فرموده است که: نامش مانند نام من است و کنیه‌اش را مثل کنیه خود بدانیدم، و لقبش مهدی است و او است حجت و او است منتظر و صاحب الزمان.

اسماعیل بن علی گفته که: در مرض موت امام حسن عسکری علیه السلام روزی به خدمت آن حضرت مشرف گردیدم و در نزد وی بودم ناگاه به عقید نام خدمتکار خود و او

۱- غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۴، طبع مذکور، و احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۵۵۷، ح ۳۵۰.

غلامی بود سیاه از غلامان شهر نوبه و پیشتر از او به امام علی النقی علیه السلام خدمت کرده بود و پرورش یافته امام حسن عسکری علیه السلام بود. گنت که: یا عقید؟ قدری آب مصطکی برای من بجوشان. پس آن را جوشانید و صقیل جاریه مادر صاحب الزمان علیه السلام به خدمت آن حضرت آورد.

وقتی که کاسه را به دست او داد و خواست که آن را بیاشامد، دست مبارکش لرزید، کاسه به دندان آن حضرت خورد، آن را به زمین گذاشت و به عقید گفت که: داخل خانه شو در آنجا بچه‌ای می‌بینی که به سجده مشغول است؛ او را نزد من آر. عقید گنته که: داخل خانه شده او را تنحص می‌کردم، ناگاه بچه‌ای دیدم که سجده می‌کند و انگشت شهادت خود را به سمت آسمان بلند کرده؛ آنگاه بر او سلام کردم، او نماز خود را به طریق اختصار تمام نمود. گنتم: مولای من تو را امر می‌فرماید که بیرون آیی. ناگاه مادرش صقیل داخل خانه شد و از دست او گرفت به نزد امام حسن عسکری علیه السلام آورد. ابی سهیل گوید: وقتی که آن طفل در پیش روی آن حضرت ایستاد و سلام کرد، ناگاه دیدم که رنگش مانند درّ بود، و در سرش موهای سیاه و کوتاه داشت و بیخهای دندانهای مبارکش گشاد و از هم جدا بودند.

ابی سهیل گنته که: وقتی که امام حسن عسکری علیه السلام او را دید، گریه نمود و فرمود که: ای آقای اهل بیت خود؟ مرا از آب سیراب کن. بدرستی که بسوی پروردگار خود می‌روم. در آن حال آن طفل کاسه جوشانیده مصطکی را به دست خود گرفت و لبهای خود را چسبانید. بعد از آن، آن را با او خورائید. وقتی که آن را خورد فرمود که: مرا برای نماز کردن مهیا و آماده سازید؛ در آن حال دستمالی در آغوش او پهن کردند و آن طفل او را وضو داد. روی و دستهای او را یک یک شست و بر سر و پاهایش مسح نمود.

آنگاه امام حسن عسکری علیه السلام به او فرمود که: ای پسر من؟ مژده باد تو را که تویی صاحب الزمان و تویی مهدی علیه السلام و تویی حجت خدا در روی زمین. تو پسر و وصی منی، و من تو را متولد نموده‌ام، و تو م ح م د بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام هستی.

و تو را پیغمبر خدا متولد نمود، و تو ختم کننده ائمه طاهرین هستی، و رسول خدا صلی الله علیه و آله مژده تو را به خلاق داده، به این اسم و کنیه تو را نامیده. و اینها را که به تو گفتم پدرم از پدران پاکت به من خبر داد؛ صلی الله علی اهل البیت زینا انه حمید مجید؛ وقتی که این را فرمود، بدار السرور رحلت فرمود (صلوات الله علیه و علیهم اجمعین).^(۱)

در کتاب «الغیبه» از شخصی او از ابی الحسین محمد بن جعفر اسدی روایت کرده، او گفته که: حسین بن عامر اشعری قمی به من خبر داد گفت که: یعتوب بن یوسف ضرباب غسانی در حین مراجعت خود از اصفهان، به من خبر داد گفت که: در سال دویست و هشتاد و یکم هجرت با جماعت اهل سنت که از اهالی شهر ما بودند به عزم حج بیرون رفتیم؛ وقتی که به مکه رسیدیم، بعضی از ایشان پیش افتاده رفت خانه‌ای برای ما کرایه نمود، و آن خانه سر راهی بوده که در میان بازار مشهور به سوق اللیل اتفاق افتاد، و آن خانه خدیجه علیها السلام بود و به دار الرضا علیه السلام نامیده شد. در آنجا پیره زنی بود گندم گون، وقتی که دانستم که آن خانه به دار الرضا نامید می‌شود، از پیر زن پرسیدم که: تو را به صاحبان این خانه چه نسبت هست و از چه رهگذر آن را به دار الرضا می‌نامند؟ گفت: من از دوستان ایشانم و اینجا هم خانه علی بن موسی الرضا علیه السلام بود. امام حسن عسکری علیه السلام مرا در آنجا نشانید، زیرا که از جمله خدمتکاران آن حضرت بودم.

وقتی که این را از پیر زن شنیدم، به او انس به هم رسانیدم و این امر را از رفقای خود که مخالف مذهب بودند، مخفی و پنهان داشتم. و دأب من چنان بود که در شبها وقتی که از طواف برمی‌گشتم، با ایشان در یک ایوان آن خانه می‌خوابیدیم و در خانه را می‌بستیم و سنگ بزرگی به پشت آن می‌انداختیم؛ ناگاه شبی در ایوانی که ما بودیم، روشنائی مانند مشعل دیدم و دیدم که در خانه گشاده گردید و احدی را از اهل خانه

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۴. ضعیف مذکور.

ندیدم که آن را بگشاید، و مردی را دیدم که میانه قد و گندم گون و مایل به زردی بود گوشت بدنش کم بود و در پیشانی‌اش نشانه سجده داشت، و در برش دو پیراهن و یک ازار نازک داشت که سر خود را با آن ازار پوشیده بود، و در پایش کفش بود، بی جوراب. در آن حال به غرفه‌ای که پیر زن در آن می‌نشست، بالا رفت و بیشتر از این پیر زن می‌گفت که: در آن غرفه دختری هست؛ کسی را نگذار که به آن جا برود و آن روشنایی که در ایوان بود، آن را در وقت بالا رفتن آن مرد در راهرو غرفه دیدم بعد از آن، آن را در خود غرفه می‌دیدیم بی آنکه چراغی در آنجا به نظر می‌بیاید.

و آنان که با من بودند می‌دیدند چیزی را که من می‌دیدم و چنان نمودند که این مرد به جهت دختر پیر زن می‌رود و او را متعه کرده و گفتند که: ایشان طایفه علویه هستند، متعه را حلال می‌دانند. و آن بنا به زعم ایشان - یعنی: مخالفان - حلال نبود و ما آن مرد را می‌دیدیم که به اندرون خانه می‌آید و بیرون می‌رود و به نزد در خانه می‌آمدیم آن سنگ را در پشت در، در حالت خود می‌دیدم. و از جهت بیم، متاع خود در را می‌بستیم و احدی را نمی‌دیدیم که آن را بگشاید و آن مرد بیرون می‌رفت و به اندرون می‌آمد و آن سنگ را در حالتی که می‌خواستیم بیرون برویم در حال خود می‌دیدیم.

وقتی که حالات را مشاهده کردم، غفلت نمودم از اینکه بدانم که این حالات از اعجاز او است و به دلم شک و اضطراب عارض گردید. آنگاه به پیر زن اظهار مهربانی نمودم و دوست داشتم که بر احوال آن مرد اطلاع به هم رسانم. گفتم: یا فلانه؟ دلم می‌خواهد که از تو پاره‌ای چیزها بپرسم، و هم سر شوم بی آنکه رفقای من در نزد ما حضور داشته باشند، ولیکن می‌سر نمی‌شود. دلم می‌خواهد که هر وقت که مرا در خانه تنها دیدی، از غرفه به نزد من فرود آیی تا اینکه بپرسم از تو چیزی را که در خاطر مخمّر است.

آنگاه به سرعت گفتم که: من هم می‌خواستم که سری به تو بگویم لیکن به جهت کسانی که با تو بودند، می‌سر نمی‌شد. گفتم: چه می‌خواستی بگویی؟ گفتم: به تو چنین گوید و نام کسی را ذکر نکرده که با اصحاب و شریکان خود درشتی نکنی و با ایشان

نجنگی، زیرا که ایشان دشمنان تواند. و با ایشان مدارا کن. گفتم: که اینها را می‌گویید؟ گفتم: من می‌گویم، آنگاه دیگر جسارت کرده دوباره نپرسیدم؛ زیرا که هیبتی ورعی که داخل قلب من گردید، مانع گردید دوباره سؤال نمایم، چنان گمان نمودم که از اصحاب من رفتای مرا که به حج آمده بودند اراده نمود گفتم که: کدامین اصحاب مرا اراده نمودی؟ گفتم: کسانی را که در شهر تو شریک بودند و الآن هم در این خانه با تواند، و در میان من و کسانی که در آن خانه با من بودند پیشتر از آن در خصوص مذهب، خصومتی واقع شد؛ از این جهت منسده و سعایتی در حق من کردند تا اینکه بدین سبب گریختم؛ پنهان گردیدم. پس از اینجا فهمیدم که مراد پیرزن از اصحاب، همین اشخاص است.

بعد از آن از او پرسیدم که: تو را به امام رضا علیه السلام چه نسبت است؟ گفتم: امام حسن عسکری علیه السلام را خدمتکار بودم، وقتی که یقین کردم که او از جمله دوستان اهل بیت علیهم السلام است، در پیش خود گفتم که: قائم علیه السلام را از او می‌پرسم. آنگاه گفتم که: تو را به خدا سوگند می‌دهم که به چشم خود او را دیده‌ای؟ گفتم: ای برادر! او را ندیده‌ام زیرا که در وقتی که من از خانه امام حسن عسکری علیه السلام جدا شدم، خواهرم به قائم علیه السلام حامله بود، و امام حسن عسکری علیه السلام به من مژده داد به اینکه او را در آخر عمر می‌بینم، و به من گفتم که: در نزد قائم علیه السلام چنان می‌باشی که در نزد من هستی.

راوی گوید که: پیشتر از آن وقت چند مدتی بود که در مصر بودم، ناگاه قائم علیه السلام مکتوبی و سی دینار خرجی راه از مردی از اهل خراسان که زبان عربی را نمی‌دانست برای من فرستاد، و در مکتوب مأمور نموده بود که در این سال حج نمایم. پس به طمع اینکه آن حضرت را بینم، از آن جا درآمدم، پس بنابراین در آن حال با پیرزن سخن می‌گفتم به خاطر گذشت که: همان مرد که شبها او را در آن خانه می‌دیدم، قائم علیه السلام است و پیشتر از آن ده درهم که سکه شش تا از آنها به نام امام رضا علیه السلام بود نذر کرده بودم که آنها را در بیت الله به مقام ابراهیم علیه السلام بیندازم؛ آنگاه آنها را بیرون آورده به پیرزن دادم، و در پیش خود گفتم که: اینها را اگر به اولاد فاطمه علیها السلام بدهم بهتر است، و ثوابش

بیشتر از این است که به مقام ابراهیم علیه السلام بیندازم، آنگاه به پیرزن گفتم که: اینها را از اولاد فاطمه علیها السلام به کسانی که استحقاق دارند بده. و در نیتم این بود که قائم علیه السلام همان مرد است که شبها در آن خانه می دیدم و پیرزن هم آنها را به او می دهد. پس آنها را از من گرفت و به غرفه بالا رفت، ساعتی درنگ نمود بعد از آن به پایین آمد گفتم که: به تو می گوید که ما را در آنها حقی نیست، آنها را به جایی که نیت کرده ای بینداز. ولیکن آن شش تا را که سکه امام رضا علیه السلام را دارند، به ما بده و عوض آنها را از ما بگیر و به آن مکان که نیت کرده ای بینداز. پس به گنجه او عمل کردم و در پیش خود گفتم که: کسی که پیرزن اینها را از جانب او به من میگوید همان مرد است که شبها در آن خانه می بینم. بعد از آن در نزد من نسخه توفیقی بود که در آذربایجان به قاسم بن علا بیرون آمده بود. به پیرزن گفتم که: این نسخه را می نمایم به کسی که توفیعات قائم علیه السلام را غالب دیده است و آنها را می شناسد، گفتم: به من ده که من آن را می شناسم، پس نسخه را به او دادم و چنین گمان نمودم که او می تواند آن را بخواند، آنگاه گفتم که: خواندن من در این جا ممکن نیست. پس آن را برداشت و به غرفه بالا رفت بعد از آن پایین آورد و گفتم که: صحیح است و عبارت آن نسخه این بود: ابشرکم ببشری ما بشرت به و غیره، یعنی: مژده میدهم شما را به چیزی که با آن تا حال به کسی مژده نداده ام، و به غیر آن هم مژده می دهم.

بعد از آن گفتم که: به تو می گوید که: اگر بخواهی که به پیغمبر صلوات بفرستی، به چه صورت می گویی؟ گفتم: بدین نهج می گویم:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ.»

یعنی: پروردگارا! بر محمد و آل او بفرست رحمت و برکاتی را که بهتر است از آنکه به ابراهیم و آل او فرستاده ای، بدرستی که پسندیده شده ای و بزرگی. گفتم: این طور مگو بلکه هر وقت که اراده صلوات فرستادن نمودی، آنگاه به همه ایشان یک صلوات بفرست و نامهایشان را ببر، گفتم: آری چنین می کنم؛ وقتی که فردا شد، وقت صبح از

غرفه به پایین آمد در حالتی که دفتر کوچکی داشت گفت که به تو می‌گویم که: هر وقتی که اراده صلوات فرستادن داشته باشی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله آنگاه از روی این نسخه بر پیغمبر و اوصیای او صلوات بفرست، پس آن را گرفتم و در صلوات فرستادن به آن عمل می‌کردم، و چند شب آن مرد را دیدم که از غرفه پایین آمد و آن روشنایی هم بود و در را می‌گشودم و از پی آن روشنایی می‌رفتم بطوری که آن روشنایی را می‌دیدم و لیکن کسی را نمی‌دیدم، تا اینکه روشنایی داخل مسجد می‌شد، و جماعتی از اهالی بلاد مختلفه می‌دیدم که به در خانه می‌آمدند و بعضی از ایشان پاره‌ای رقعها به پیرزن می‌داند، و پیرزن را هم می‌دیدم که آنها را به ایشان می‌داد و با ایشان سخن می‌گفت و ایشان را نمی‌شناختم، و جماعتی را از ایشان در وقت مراجعتم به بغداد در راه دیدم نسخه دفتر صلوات بدین نهج بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، الْمُنْتَجَبِ فِي الْمِيثَاقِ، الْمُصْطَفَى فِي الضَّلَالِ، الْمُطَهَّرِ مِنْ كُلِّ آفَةٍ، الْأَبْرِيءِ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ، الْمُؤَمَّلِ النَّجَاةِ، الْمُرْتَجَى لِلشَّفَاعَةِ، الْمَفْوُضِ إِلَيْهِ دِينُ اللَّهِ.

اللَّهُمَّ شَرِّفْ بُنْيَانَهُ، وَعَظِّمْ بُرْهَانَهُ، وَأَفْلِحْ حُجَّتَهُ، وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ، وَأَضِيءْ نُورَهُ، وَبَيِّضْ وَجْهَهُ، وَأَعْطِهِ الْفَضْلَ وَالْفَضِيلَةَ، وَالذَّرَجَةَ وَالْوَسِيلَةَ الرَّفِيعَةَ، وَابْعَثْهُ مَقَاماً مَحْمُوداً، يَغِيْطُهُ بِهِ الْأَوْلُونَ وَالْآخِرُونَ.

وَصَلِّ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَقَائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ، وَسَيِّدِ الْوَصِيِّينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.
 وَصَلِّ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.
 وَصَلِّ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.
 وَصَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.
 وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.
 وَصَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.
 وَصَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.
 وَصَلِّ عَلَى الْخَلْفِ الصَّالِحِ الْهَادِي الْمَهْدِيِّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ
 الْعَالَمِينَ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الْأَئِمَّةِ الْهَادِينَ الْمَهْدِيِّينَ، الْعُلَمَاءِ الصَّادِقِينَ، الْأَبْرَارِ
 الْمُتَّقِينَ، دَعَائِمِ دِينِكَ، وَأَرْكَانِ تَوْحِيدِكَ، وَتَرَاجِمَةِ وَحْيِكَ، وَحُجَجِكَ عَلَى خَلْقِكَ،
 وَخُلَفَائِكَ فِي أَرْضِكَ، الَّذِينَ أَخْتَرْتَهُمْ لِنَفْسِكَ، وَأَصْطَفَيْتَهُمْ عَلَى عِبَادِكَ، وَأَرْتَضَيْتَهُمْ
 لِدِينِكَ، وَخَصَصْتَهُمْ بِمَعْرِفَتِكَ، وَجَلَّلْتَهُمْ بِكَرَامَتِكَ، وَغَشَّيْتَهُمْ بِرَحْمَتِكَ، وَرَبَّيْتَهُمْ بِبِنْعَمَتِكَ،
 وَغَذَّيْتَهُمْ بِحِكْمَتِكَ، وَالْبَسْتَهُمْ نُورَكَ، وَرَفَعْتَهُمْ فِي مَلَكُوتِكَ، وَحَفَفْتَهُمْ بِمَلَائِكَتِكَ،
 وَشَرَّفْتَهُمْ بِنَبِيِّكَ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَيْهِمْ صَلَواتٌ كَثِيرَةٌ دَائِمَةٌ طَيِّبَةٌ، لَا يُحِيطُ بِهَا إِلَّا أَنْتَ، وَلَا
 يَسْعُهَا إِلَّا عِلْمُكَ، وَلَا يُحْصِيهَا أَحَدٌ غَيْرُكَ.

اللَّهُمَّ وَصَلِّ عَلَى وَلِيِّكَ الْمُحِبِّي سُنَّتِكَ، الْقَائِمِ بِأَمْرِكَ، الدَّاعِي إِلَيْكَ، الدَّلِيلِ عَلَيْكَ،
 وَحُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ فِي أَرْضِكَ، وَشَاهِدِكَ عَلَى عِبَادِكَ.

اللَّهُمَّ أَعِزِّ نَصْرَهُ، وَوَمِّدْ فِي عُمُرِهِ، وَزَيِّنِ الْأَرْضَ بِطَوْلِ بَقَائِهِ، اللَّهُمَّ أَكْفِهِ بَغْيِ
 الْحَاسِدِينَ، وَأَعِذْهُ مِنْ شَرِّ الْكَائِدِينَ، وَأَزْجُرْ عَنْهُ إِرَادَةَ الظَّالِمِينَ، وَخَلِّصْهُ مِنْ أَيْدِي
 الْجَبَّارِينَ.

اللَّهُمَّ أَعْطِهِ فِي نَفْسِهِ وَذُرِّيَّتِهِ وَشَيْعَتِهِ وَرَعِيَّتِهِ وَخَاصَّتِهِ وَعَامَّتِهِ وَعَدُوَّهُ وَجَمِيعِ أَهْلِهِ مَا تَقَرَّبَ بِهِ عَيْنُهُ، وَتَسَرَّرَ بِهِ نَفْسُهُ، وَبَلَغَهُ أَفْضَلَ أَمَلِهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

اللَّهُمَّ جَدِّهِ بِمَا مَحِي مِنْ دِينِكَ، وَأَحْيِي بِهِ مَا بُدِّلَ مِنْ كِتَابِكَ، وَأَظْهِرْ بِهِ مَا غُيِّرَ مِنْ حُكْمِكَ، حَتَّى يَعُودَ دِينُكَ عَلَى يَدَيْهِ جَدِيداً خَالِصاً مُخْلِصاً لَّا شَكَّ فِيهِ، وَلَا شُبُهَةَ مَعَهُ، وَلَا بَاطِلَ عِنْدَهُ، وَلَا بُدْعَةَ لَدَيْهِ.

اللَّهُمَّ نَوِّرْ بِنُورِهِ كُلَّ ظُلْمَةٍ، وَهَدِّ بِرُكْنِهِ كُلَّ بَدْعَةٍ، وَأَهْدِمْ بِعِزَّتِهِ كُلَّ ضَلَالَةٍ، وَأَقْصِمْ بِهِ كُلَّ جَبَّارٍ، وَاحْمِمْ بِسَيْفِهِ كُلَّ نَارٍ، وَأَهْلِكْ بِعَدْلِهِ كُلَّ جَائِرٍ، وَأَجْرِ حُكْمَهُ عَلَى كُلِّ حُكْمٍ، وَأَذِلَّ بِسُلْطَانِهِ كُلَّ سُلْطَانٍ.

اللَّهُمَّ أَذِلَّ كُلَّ مَنْ نَاوَاهُ، وَأَهْلِكْ كُلَّ مَنْ عَادَاهُ، وَأَمْكِرْ بَيْنَ كَادِهِ، وَاسْتَاصِلْ بَيْنَ جَحَدِ حَقِّهِ وَاسْتَهْتَانِ بِأَمْرِهِ، وَسَعَى فِي إِطْفَاءِ نُورِهِ، وَأَرَادَ إِخْمَادَ ذِكْرِهِ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى، وَعَلَى الْمُرْتَضَى، وَفَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ، وَالْحَسَنَ الرُّضَا، وَالحُسَيْنِ الْمُصْطَفَى، وَجَمِيعِ الْأَوْصِيَاءِ، مَصَابِيحِ الدُّجَى، وَأَعْلَامِ الْهُدَى، وَمَنَارِ التَّقَى، وَالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى، وَالْحَبْلِ الْمَتِينِ، وَصِرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ، وَصَلِّ عَلَى وَلِيِّكَ وَوَلَاةِ عَهْدِكَ، وَالْأَلِيَّةِ مِنْ وُلْدِكَ، وَمُدَّ فِي أَعْمَارِهِمْ، وَزِدْ فِي آجَالِهِمْ، وَبَلِّغْهُمْ أَقْصَى آمَالِهِمْ، دِيناً وَدُنْيَاً وَآخِرَةً، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

حاصل مضامین فقرات بلاغت آیات آن است که: پروردگارا! رحمت بفرست بر محمدی که آقای پیغمبران و ختم کننده ایشان و حجت پرورش دهنده عالمیان است، و برگزیده عهد و پیمان خدا است در روز ازل، یعنی: خدای تعالی برای عهد و میثاق خود از مابین مخلوقات او را برگزید و در عالم ذر از میان همه مجردات او را اختیار نمود، و او از همه عیب و آفت بری است، و خلاق آرزوی نجات را از مهلکه دنیا و عذاب آخرت از او دارند و امید شفاعت روز جزا از او است، دین و شریعت خدا به او سپرده شده.

پروردگارا! بنیان وی را شریف و بلند گردان و برهانش را بزرگ کن و حجّت وی را بر خلائق واضح و آشکار گردان و مرتبه اش را بلند کن و نور او را بیفزا و رویش را سفید کن و احسان خود را به او عطا کن و او را بر همه خلائق زیادتی ده و مرتبه بلندی به او ده و در روز قیامت او را در مقام پسندیده برانگیزان که اولین و آخرین به آن مقام رشک و غبطه برند.

و رحمت خود را بر امیر مؤمنان و وارث پیغمبران و پیشرو ابلق سواران اهل جنان و سید اوصیای پیغمبران و حجّت پرورش دهنده عالمیان.

و رحمت بفرست بر حسن بن علی علیه السلام که پیشوای مؤمنان و وارث پیغمبران و حجّت پرورش دهنده عالمیان است بر همه خلائق.

و مضمون فقرات صلوات فرستادن به سایر ائمه تا بخلف علیه السلام بدین نهج است. و خلاصه مضمون از آنجا تا به آخر این است که: پروردگارا! رحمت بفرست بر خلف صالح علیه السلام که هدایت کننده و رهنمای خلائق است و در وقت ظهورش هدایت کرده میشود به چیزهای پنهان، یعنی: خدای تعالی او را در وقت ظهور به چیزهای پنهان مانند: خزاین و دفاین و غیر آنها مطلع گرداند. آن چنان خلفی که پیشوای مؤمنان و وارث پیغمبران و حجّت پرورش دهنده عالمیان است. بر همه خلائق.

پروردگارا! رحمت بفرست بر محمد و اهل بیتش که پیشوایان و هدایت کنندگان همه مخلوق و هدایت کرده شدگان خالق و اهل علم و راستگویان و نیکوکاران و پرهیزکارانند و ارکان توحید تواند، یعنی: هر که توحید خدا را بکند بی آنکه به دامن ایشان چنگ زند، توحیدش صحیح نیست. و ایشان ترجمه کننده وحی تواند و حجتهای تو بر خلائق و خلفای تواند در روی زمین که ایشان را برای خود برگزیدی، و برای دین خود ایشان را اختیار کردی، و معرفت خود را به ایشان منحصر نمودی، یعنی: غیر از ایشان کسی تو را نشناخته. و به کرامت خود مرتبه ایشان را بلند کردی و ایشان را به رحمت خود پوشیدی، و به نعمتهای خود ایشان را تربیت دادی، و حکمتهای خود را به ایشان غذا نمودی، و لباسهای نور خود را به ایشان پوشانیدی،

و رتبه ایشان را در عالم ملکوت بلند نمودی، و ملائکه را چنان نمودی که برای اعانت و خدمت و یاری به ایشان احاطه نمودند، و به سبب پیغمبر خود ایشان را شریف گردانیدی.

پروردگارا! رحمت بفرست بر محمد و ائمه و صلوات بسیار و همیشگی و پاکیزه‌ای را که با آن احاطه نمی‌کند مگر تو؛ آن را فرا نمی‌گیرد مگر علم تو، و احدی غیر از تو آن را نتواند بشمارد.

پروردگارا! رحمت بفرست بر ولی خود که زنده کننده سنت توست، و قیام کننده توست به امر تو، و دعوت کننده خلائق است بسوی تو، و دلالت کننده ایشان است بر تو، و حجت توست بر مخلوقات، و خلیفه توست در روی زمین و شاهد و گواه توست بر بندگان تو.

پروردگارا! به نصرت و یاری خود، او را عزیز گردان و عمر وی را طولانی و ممتد کن، و زمین را به طول بقای او زیب و زینت ده.

پروردگارا! او را از ظلم اهل حسد محافظت کن و از شر مکر کنندگان پناه و ملجأ او باش، و اراده ظلم ظالمان را از او باز دار، و او را از دست اهل ستم رها کن.

پروردگارا! در خصوص خود او و اولاد و شیعه و رعیت و خاصان و سایر منسوبان و دشمنان او، عطا بکن به او چیزی را که او را شاد و مسرور گرداند و او را به آمال دنیوی و اخروی خود برسان، بدرستی که بر همه چیز قدرت و توانایی داری.

پروردگارا! چیزی را که از دین تو محوشده به سبب او، آن را احیا، بکن و آنچه که از قرآن و احکام شریعت تغییر و تبدیل یافته، آنها را به سبب آن حضرت جابه جا گردان تا اینکه دینت به سبب وی تازه و خالص و بی شک و شبهه بشود، و باطل و بدعت در آن نباشد.

پروردگارا! به نور وی هر تاریکی را نورانی گردان، و به سبب وی بنای همه بدعتها را از هم پاشیده گردان، و به عزت او بنای همه گمراهیها را خراب کن، و با او همه ظالمان بشکن، و به شمشیرش همه آتشیهای فتنه و عدوان را خاموش گردان، و به

عدالتش همه ظالمان را هلاک کن و حکم وی را بر احکام دیگران غالب گردان، و به سلطنت وی همه سلطنتها را ذلیل گردان.

پروردگارا! ذلیل کن همه کسانی را که قصد اذیت او بکنند و هلاک بکن همه آنان را که با وی دشمنی بورزند و مکر بکن به کسانی که با او مکر نمایند، و مستأصل و فانی گردان آنان را که امامت او را انکار می کنند و امر او را سست می شمارند و در خاموشی کردن نورش و فراهوش نمودن ذکرش سعی و تلاش می نمایند.

پروردگارا! رحمت بفرست بر محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن رضا و حسین مصطفی و همه اوصیا که چراغهای شب ظلمانی و علمهای هدایت و نشانه های تقوا و دستگیره های محکم و ریسمان مستحکم و راه راست شریعتند.

پروردگارا! بفرست بر ولی خود یعنی: امیر المؤمنین علیه السلام و بر والیان عصر او و بر پیشوایانی که از اولاد اویند و عمرهای شان را طولانی گردان، و ایشان را به منتهای آرزوهای دنیوی و آخرویشان برسان، بدرستی که بر همه چیز قادر و توانایی. ^(۱)

شیخ طوسی در کتاب «امالی» خود از ابو محمد فحام روایت نموده، او گفته که: خبر داد به من ابو الطیب احمد بن محمد بن بطه و او چنان بود که داخل مقبره عسکرین علیهم السلام نمی شد بلکه از بیرون ضریح زیارت می کرد گفت که: در روز عاشورا در وقت ظهر در حالتی که آفتاب به شدت گرما و کوچه ها از تردد خالی بود و از جفاجویان و بدخویان اهل بلد، بیم و اضطراب داشتم، بسوی مشهد عسکرین علیهم السلام رفتم تا به دیواری رسیدم که پیشتر از آن از آنجا به سمت بستان می گذشتم.

آنگاه چشم بالا کرده مردی را دیدم که دم در پشت به سمت من نشسته به طرزی که گویا به دفتر نگاه می کند، در آن حال به من گفت که: ای ابو الطیب! به کجا میروی، و صدایش به صدای حسین بن علی بن جعفر بن رضا شبیه بود به حدی که چنین گمان نمودم که او حسین است، آمده است که برادر خود را زیارت بکند. در جوابش گفتم که:

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۵: طبع نینوی الحدیثة المروی.

ای سید من! می‌روم که از بیرون شبکه زیارت نمایم بعد از آن به نزد تو می‌آیم و حق دوستی تو را بجای آرم؛ گنت: چرا داخل اندرون شبکه نمی‌شوی؟ گنتم: خانه را صاحبی هست، بی‌اذن او داخل نمی‌شوم. گنت: ای ابی طیب! چگونه می‌شود که ما تو را از داخل شدن به خانه منع بکنیم و حال آنکه در دوستی ما خلوص و صدق و صفا داری! وقتی که این را شنیدم، در پیش خود گنتم که: می‌روم از بیرون سلام می‌کنم و این سخن را از او قبول نمی‌کنم. پس به در مشهد رسیدم کسی را در آن جا ندیدم، گشودن در بر من مشکل گردید؛ آنگاه نزد بصری که خادم آنجا بود رفتم او در را گشود داخل شدم.

راوی گوید: آنگاه به ابی طیب گنتم که: تو آن نبودی که داخل خانه نمی‌شدی، پس چگونه داخل شدی؟ گنت: در این باب به من اذن دادند شما مانند ^(۱).

در کتاب «کمال الدین» از علی بن عبدالله وراق، از سعد، او از احمد بن اسحاق روایت کرده، او گفته که: به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام مشرف گردیدم در حالتی که اراده داشتم از آن حضرت بپرسم که: بعد از تو خلف کیست؟ در آن حال بی آنکه بپرسم، فرمود: یا احمد بن اسحاق! بدرستی که خدای تعالی روی زمین را از وقت خلقت آدم تا این زمان بی حجت نگذاشته، و از حالا هم تا روز قیامت آن را از حجت خود بر خلائق که بلا را از اهل زمین دفع کند و به سبب وی باران نازل گردد و برکات زمین به یمن وجودش بیرون آیند، خالی نخواهد گذاشت.

راوی گوید: وقتی که این را شنیدم عرض کردم که: ای پسر رسول خدا! آیا بعد از تو امام و خلیفه که خواهد شد؟ در آن حال برخاست و داخل خانه گردید، بعد از آن طفل سه ساله‌ای که رویش مانند ماه چهارده شبه بود به دوشش گرفته بیرون آمد و فرمود که: یا ابا احمد بن اسحاق! اگر در نزد خدا و ماها قرب و منزلت نداشتی هر آینه این طفل را به تو نمی‌نمودیم، بدرستی که او هم کنیه و هم نام پیغمبر است زمین را پر از عدل

۱- امالی شیخ طوسی، ج ۱، ص ۲۹۳ جزء ۱۱ تحت عنوان احادیث ابو محمد فحام.

گرداند چنان که پراز ظلم و جور گردیده. فرمود: یا احمد بن اسحاق! مثل او مثل خضر علیه السلام و مثل ذو القرنین است؛ به خدا سوگند هر آینه او غیبت می کند غیب کردنی که در آن از هلاکت، یعنی: ارتداد و فساد اعتقاد نجات نمی یابد مگر کسی که خدا او را در مقام اعتقاد نمودن به امامت وی ثابت قدم گرداند؛ و برای دعا کردن به تعجیل فرج آن حضرت او را توفیق دهد.

راوی گوید: عرض کردم: ای مولای من! آیا در این باب علامتی هست که دلم به ملاحظه آن مطمئن گردد؟ در آن حال آن طفل به زبان عربی فصیح تکلم نمود و گفت: «انا بقية الله في ارضه والمنتقم من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عين يا احمد بن اسحاق.»

یعنی: منم باقی مانده خدا در روی زمین و منم انتقام گیرنده از دشمنان او. ای احمد بن اسحاق! وقتی که اینگونه سخن گفتن را از من دیدی با اینکه طفل خردسال هستم، دیگری دلیل نرو زیرا که آن به منزله این است که عین را از دست بدهی در اثر آن را جستجو نمایی.

راوی گوید که: با سرور و شادی از خدمت آن حضرت بیرون آمدم، وقتی که فردا شد باز به خدمتش رفتم؛ عرض کردم: یا بن رسول الله! بدرستی شادی و خوشحالی من به سبب آن چه که به من نمودی بیشتر گردید. لیکن به سنت و شیوه خضر علیه السلام و ذو القرنین که در آن طفل هست چیست؟ فرمود: طول غیبت او است. عرض کردم که: آیا غیبت او طولانی گردد؟ فرمود: آری، سوگند به خدا یاد می کنم هر آینه غیبتش به حدی طولانی گردد که اکثر کسانی که به امامتش قائلند، از اعتقادشان برمی گردند، و در آن اعتقاد باقی نمی ماند مگر کسی که خدا در خصوص ولایت ما از او عهد و پیمان گرفته و ایمان را در دل وی نوشته و او را به روح ایمان مؤید گردانیده.

یا احمد بن اسحاق! غیبت او کاری است از کارهای خدا و سرّی است از اسرار وی و غیبی است از غیوب او، پس آن را که به تو گفتم بگیر و کتمان و پنهان بدار، و در مقابل این نعمت عظمی از جمله شکرکنندگان باشی که در آخرت در علیین با ما خواهی شد.

شیخ صدوق گفته که: این حدیث را نشنیدم مگر از عبدالله وراق به طرزی که اولاً دیدم آن را به خط خود نوشته، بعد از آن از خودش پرسیدم. آنگاه آن را از سعد بن عبدالله، او از احمد بن اسحاق به من روایت نمود چنان که ذکر نمودم.^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از مظفر علوی، او ابن عیاشی، او از پدرش، او از آدم بن محمد بلخی، او از علی بن حسین بن هارون، او از جعفر بن محمد بن عبدالله بن قاسم، او از یعقوب بن منقوش روایت نموده، او گفته که: به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام داخل گردیدم دیدم که در دکان که در توی خانه بود نشسته و از جانب دست راستش پرده‌ای آویخته شده، در آن حال عرض کردم که: یا بن رسول الله؟ صاحب این امر کیست؟ فرمود که: آن پرده را بالا کن، آن را بالا کردم، ناگاه به نزد ما بیرون آمد طفل پنج ساله‌ای که ده و جب یا هشت و جب یا چیزی زیاده یا کم قد داشت، پیشانی گشاده و روی سفیدی داشت، چشمهایش به مرتبه شدت بود و کف دستهایش کلفت و زانوهایش از بزرگی و کلفتی به جانب پیش رو در آمده بودند، و در خد راستش خالی و در سرش گیسویی داشت. پس آمد و در روی زانوی امام حسن عسکری علیه السلام نشست. آن حضرت فرمود که: این است صاحب شما؛ بعد از آن از روی زانویش برخاست، آن حضرت فرمود که: ای پسر من؟ داخل پس پرده شو، تا وقت معلوم در آنجا بمان. پس آن طفل داخل گردید در حالتی که به او نگاه می‌کردم؛ بعد از آن امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که: یا یعقوب؟ نگاه کن ببین که در پس پرده که هست؛ پس داخل گردیدم و احدی را در آنجا ندیدم.^(۲)

در کتاب «کمال الدین» از علی بن حسین بن فرح، او از محمد بن حسن روایت نموده، او گفته که: از ابی هارون که او مردی بود از اصحاب ما شنیدم می‌گفت که: صاحب الزمان علیه السلام را دیدم در حالتی که روی مبارکش مانند ماه شب بدر بود، و در

۱- کمال الدین، ص ۳۸۴، ج ۱، باب ۳۸ ما روی عن ابی محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام.

۲- کمال الدین، ص ۴۳۶، ج ۱، باب ۴۳ من شاهد القائم.

نافش مویها دیدم که مانند خط کشیده شده بودند، پارچه را از روی وی برداشتم دیدم که ختنه کرده شده است. در آن حال از امام حسن عسکری علیه السلام این را پرسیدم فرمود: بدین نهج زاییده شده و ما هم بدین طریق زاییده شده‌ایم لیکن، به قصد عمل کردن به سنت، تیغ را به محل ختنه می‌گذرانیم تا اینکه سنت ختنه به عمل آید.^(۱)

در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از صدوق، مثل این حدیث را روایت کرده.^(۲) و در کتاب «کمال الدین» از ماجیلویه، او از محمد عطار، او از جعفر فزاری، او از محمد بن معاویه بن حکیم، و محمد بن ایوب بن نوح، و محمد بن عثمان عمری روایت کرده، ایشان گفته‌اند که: امام حسن عسکری علیه السلام پسر خود را در حالتی که چهل نثر در مجلس او بودیم به ما نموده، فرمود که: این بعد از من امام شماست و خلیفه من است در میان شما، به او اطاعت کنید و بعد از من پراکنده نشوید که پراکندگی، باعث هلاکت شما می‌شود در خصوص دین آگاه شوید؛ بدرستی که بعد از این روز او را دیگر نخواهد دید، ایشان گویند که: از منزل آن حضرت بیرون آمدیم و نگذاشت مگر چند روزی تا اینکه آن حضرت وفات کرد.^(۳)

مراد از فرموده آن حضرت که دیگر بار او را نخواهید دید آن است که: اکثر شما او را نمی‌بینید، نه همه شما یا اینکه در این نزدیکی او را نمی‌بینید. و سبب تاویل این کلام آن است که: محمد بن عثمان در ایام سفارت خود آن حضرت را می‌دید چنان که ظاهر خبر آینده این است، و احتمال که نوشتجات و توقیعات آن حضرت از پس پرده با واسطه به دست او می‌رسید و او خود آن حضرت را نمی‌دید، و آن چه که در خبر آینده گفته که: آن حضرت را دیدم مراد از آن این است که از پس پرده از او توقیعات به من می‌رسید، لیکن این تاویل دور است و ظاهر لفظ از آن ابا دارد.

۱- کمال الدین، ص ۲۳۴، ح ۱، باب ۴۳ من شاهد القائم.

۲- غیبت شیخ طوسی، ص ۲۵۰، ح ۲۱۹ اثبات ولادت صاحب (عج).

۳- کمال الدین، ص ۴۳۵، ح ۲، باب ۴۳ من شاهد القائم.

در کتاب «کمال الدین» از ابن ولید، او از حمیری روایت کرده، او گفته که: به محمد بن عثمان عمری گفتم که: من مانند سؤال حضرت ابراهیم از پروردگار خود در وقتی که گفتم:

﴿ رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُخَيِّ الْمَوْتَى ﴾^(۱)

یعنی: پروردگارا! به من بنما تا بینم که چگونه مردگان را زنده می‌کنی. و پروردگار عالم در جوابش فرمود:

﴿ أَوْلَمْ تُوْمِنَ ﴾^(۲)

یعنی: آیا هنوز ایمان نیاورده‌ای و تصدیق نداری به اینکه به زنده کردن مرده قدرت و توانایی دارم؟ حضرت ابراهیم عرض کرد:

بلی، ﴿ وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي ﴾^(۳)

یعنی: آری تصدیق دارم و لیکن می‌خواهم که آن را به چشم مشاهده نمایم تا اینکه اطمینان حاصل به هم رسانم؛ پس تو هم از صاحب این امر به من خبر ده، آیا او را دیده‌ای؟ گفتم: آری او را گردنی هست مثل این، به دست خود اشاره به گردن خود نمود.^(۴)

در کتاب «کمال الدین» از دقاق و ابن عصام و وراق، ایشان از کلینی، از علی بن محمد، او از محمد و حسین پسران علی بن ابراهیم در سال دویست و هفتاد و نهم هجرت روایت نمود، ایشان گفته‌اند که: خبر داد به ما محمد بن علی بن عبدالرحمان عبدی، او از عبد قیس، او از ضوء بن علی، او از مردی از اهل فارس که نام او را ذکر نمود، او گفته که: به سر من رأی آمدم و در خانه امام حسن عسکری عج ایستادم و آن

۱ - سوره بقره: آیه ۲۶۰.

۲ - سوره بقره: آیه ۲۶۰.

۳ - سوره بقره: آیه ۲۶۰.

۴ - کمال الدین، ص ۴۳۵، ح ۳، باب ۴۳ عن شاهد القائم.

حضرت بی آنکه اذن دخول طلبم مرا طلبید؛ وقتی که داخل شدم و سلام کردم، فرمود: یا ابا فلان؟ حال تو چگونه است؟ بعد از آن فرمود: یا فلان؟ بنشین، بعد از آن احوال زنان و مردان اهل مرا پرسید، بعد از آن فرمود که: چه چیز تو را به این مکان آورده؟ عرض کردم: شوق خدمتکاری تو مرا به این مکان آورد. فرمود که: در این خانه باش. پس در میان خدمتکاران آن حضرت ماندم، هر چه که از برای ایشان ضرور می شد می رفتم از بازار می خریدم، و هر وقتی که آن حضرت در بیرون خانه می شد بدون اذن داخل می شدم.

روزی در بیرون خانه خواستم که به خدمتش مشرف شوم ناگاه از توی خانه صدای جنبش به گوشم رسید، در آن حال آن حضرت مرا صدا نمود که: در مکان خود بایست و از جای خود حرکت نکن، پس جرأت نکردم که داخل شوم یا بیرون روم، در آن حال کنیزی به سمت من بیرون آمد با وی چیزی بود پوشیده، بعد از آن صدا نمود که: داخل شو، پس داخل شدم. بعد از آن کنیز را صدا نمود و فرمود که: برگرد، او برگشت آنگاه به او فرمود که: پوشی را بردار از روی آن چه که در نزد تست. پس کنیز، پوشی را برداشت، ناگاه طفل سفید رنگ خوب روی دیدم و پوشی از روی شکمش برداشت، ناگاه موهای سبزی از سینه او تا به نافش بودند. در آن اثنا آن حضرت فرمود که: این است صاحب شما، بعد از آن به کنیز امر فرمود او را برداشت. بعد از آن دیگر او را ندیدم تا اینکه آن حضرت وفات نمود.

ضوء بن علی گفته که: به آن مرد فارسی گفتم که: در وقتی که آن طفل را دیدی، عمر او را چه قدر تخمین کردی؟ گفتم دو سال، عبدی گفته که: به ضوء بن علی گفتم که: الحال از قرار روایت مرد فارسی، عمر او چه قدر حساب می کنی؟ گفتم: چهارده سال، ابو علی و ابو عبدالله گفته اند که: ما عمر او را الان بیست و یک سال تقدیر می کنیم.^(۱)

۱- کمال الدین، ص ۴۳۵، ج ۴، باب ۴۳ من شاهد انقائم.

در کتاب «الغیبه» از کلینی، مثل این را روایت کرده.^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از محمد بن علی بن محمد بن حاتم، او از عبدالله بن محمد بن جعفر، او از محمد بن جعفر فارسی، او از محمد بن اسماعیل بن بلال، او از ازهری که مسرور بن عاص باشد، او از مسلم بن فضل روایت کرده، او گفته که: در کوفه به نزد ابی سعید غانم بن سعید هندی آمدم و نشستم، وقتی که مجالست و معاشرت من با وی طول کشید و به او انس گرفتم و پیشتر از آن حکایتی هم در خصوص او فی الجمله گوشزد من شده بود، آنگاه از احوالات وی پرسیدم، گفت که: من در شهری شدم از شهرهای هند که آن را قشمیر درون می‌گفتند، و ما چهل نفر مرد بودیم.

شیخ صدوق گوید که: خبر داد به ما پدرم، از سعد، او از علان کلینی، او از علی ابن قیس، او از غانم بن سعید هندی، علان گفته که: خبر دادند به من جماعتی از محمد بن محمد اشعری، او از غانم، او گفته که: در قشمیر با پادشاه هندوستان می‌بودم، ما چهل نفر مرد بودیم که در اطراف کرسی پادشاه می‌نشستیم، و هر چهل نفر ما، تورات و انجیل و زبور را خوانده بودیم، هر وقتی که مسأله علمیه به پادشاه دچار می‌شد به ما رجوع می‌کرد. در روزی ذکر محمد صلی الله علیه و آله را باهم به میان آوردیم و گفتیم که: ذکر او را در کتابهای خود خوانده‌ایم، پس همه اتفاق نمودیم به اینکه من برای طلب وی بیرون روم و از او تفحص و جستجو نمایم.

پس بیرون رفتم و باخورد اموالی هم برداشتم، روزی طایفه ترک سر راهم گرفتند و مرا از هر چه که داشتم عاری کردند، بعد از آن به شهر کابل رفتم و از آن جا به بلخ وارد گردیدم و به نزد ابن ابی شور که والی آن جا بود رفتم و مطلبی را که برای آن بیرون آمده بودم به او گفتم، او همه فقها و علما را برای مباحثه کردن با من جمع نمود، در آن حال محمد صلی الله علیه و آله را از ایشان پرسیدم گفتند که: او پیغمبر ما است که مشهور است به محمد بن عبدالله و الحال وفات نموده. گفتم: پس خلیفه و جانشین او کی است؟ گفتند:

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۳۳، ج ۲ اثبات ولادة صاحب.

ابو بکر، گنتم: نسب او را برای من بیان کنید. ایشان نسب وی را بیان کرده به قریش رسانیدند. گنتم که: آنچه در کتابهای ما هست این است که خلیفه بعد از او پسر عمش و شوهر دخترش و پدر پسرانش است، پس همگی به والی گنتمند: این مرد از شرک بیرون آمد به کفر داخل شد، امر بکن تا گردنش را بزنند. گنتم که: من بدین چنگ زده‌ام، از آن دست برنمی‌دارم مگر به دلیلی و بزهانی که بر بطلان آن اقامه شود.

در آن حال والی حسین بن اشکیب را طلبید و گفت: یا حسین؟ با این مرد مباحثه و مناظره بکن. او گفت که: علما و فقها در نزد تو هستند، به ایشان امر بکن با وی مباحثه نمایند. والی گفت که: چنان که می‌گویم بشنو و با وی خلوت کن و به طریق ملاطفت با وی مباحثه بکن، در آن حال حسین بن اشکیب با من خلوت نمود آنگاه احوال محمد ﷺ را از او پرسیدم، گفت که: او چنان است که علما به تو گفتند مگر اینکه خلیفه و جانشین او پسر عمش علی بن ابی طالب است، او شوهر دخترش فاطمه ﷺ و پدر پسرانش حسن و حسین است، در آن حال گنتم: «أشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله» بعد از آن به نزد والی رفتم و اظهار اسلام نمودم، آنگاه مرا به نزد حسین فرستاد برای اینکه مرا مسائل و احکام اسلام را یاد دهد.

رفتم و احکامی از او یاد گرفتم. و به او گنتم که: ما در کتابهای خود چنین می‌یابیم که پیغمبر ﷺ خلیفه نمی‌کند مگر اینکه خلیفه دیگر در جای وی می‌نشیند، پس خلیفه علی ﷺ که بود؟ گنت: حسن و حسین ﷺ است، بعد از آن ائمه را یک یک نام برد تا اینکه به امام حسن عسکری ﷺ رسید، بعد از آن به من گنت که: الحال احتیاج داری به اینکه خلیفه امام حسن عسکری ﷺ را جستجو نمایی، پس از آن جا برای جستجوی او بیرون رفتم.

محمد بن محمد گفته که: او به رفاقت ما به بغداد آمد، برای ما چنین مذکور نمود که: در خصوص جستجوی این امر، رفیتی داشتم بعضی اخلاق او را ناخوش داشته از او جدا شد. او گوید که: روزی در کنار نهر فرات می‌گشتم در حالتی که در خصوص امری که برای آن بیرون آمده بودم فکر می‌کردم، ناگاه کسی نزد من آمد و گفت که: مولای تو،

تو را می‌طلبید اجابت او بکن؛ پس مرا برداشته از پاره‌ای جایها می‌گذرانید تا اینکه مرا داخل خانه‌ای و بستانی نمود. ناگاه مولای خود را دیدم که نشسته، وقتی که بسوی من نگاه کرد بر زبان هندی با من سخن گفت و به من سلام کرد و نام مرا بیان فرمود، و آن چهل مرد را که با من بودند به نامهایشان یک یک پرسید. بعد از آن فرمود که: اراده نموده‌ای که امسال با اهل قم حج کنی؟ در این سال سفر حج را موقوف و به خراسان برگرد و حج را در سال آینده بکن و یک کیسه به نزد من انداخت و فرمود که: نفقه راه صرف کن، و در بغداد به خانه احدی نرو، چیزی که از آنها دیدی به هیچ کس نگو. محمد گفته که: در آن سال از تل عقبه برگشتیم و حج برای ما میسر نشد، و غانم هندی به سمت خراسان بیرون رفت و در سال آینده به عزم حج از خراسان درآمد و در آن اثنا پاره‌ای لطنها از جانب صاحب علیه السلام به او رسید، و داخل شهر قم نشد تا اینکه حج نمود و به خراسان برگشت و وفات نمود علیه السلام.

محمد بن شاذان کابلی گفته که: غانم هندی را در نزد ابی سعید دیدم؛ چنان مذکور نمود که صحت این دین - یعنی: دین اسلام - در انجیل برای من واضح شده بود؛ بنابراین این از کابل پی طلب حق بیرون آمدم و هدایت یافتم.

و محمد بن شاذان در شهر نیشابور به من خبر داد گفت که: خبر رسیدن غانم به خدمت صاحب علیه السلام به من رسید، منتظر او گردیدم تا اینکه به او ملاقات کردم و از حکایتش پرسیدم، گفت: مدتی بود که جستجو می‌کردم و چند وقتی در مدینه اقامه نمودم و این مطلب را به هر کسی که اظهار می‌کردم، مرا از آن منع می‌کرد. تا اینکه به شیخی از بنی هاشم که یحیی بن محمد عریضی باشد ملاقات نمودم. او گفت که: آن چه که تو می‌خواهی در صریا است.

پس قصد صریا نمودم. وقتی که به آن جا رسیدم، به دالان جاروب کشیده‌ای داخل گردیدم و خود را به دکانی که در آن جا بود انداختم. ناگاه غلام سیاهی بیرون آمد، گفت که: داخل خانه شو، پس داخل گردیدم؛ ناگاه مولای خود را در میان صحن خانه نشسته دیدم، وقتی که به من نگاه کرد مرا به نامی ذکر نمود که احدی نمی‌دانست مگر اهل من

در شهر کابل، و از پاره چیزها به من خبر داد. در آن حال عرض کردم که: توشه و نفقه من رفته است نفقه‌ای ندارم، امر بفرما تا نفقه به من بدهند. آنگاه حضرت فرمود که: آگاه باش از اینکه بزودی نفقه تو به سبب این دروغ که گفתי، از تو زایل می‌شود. پس نفقه‌ای به من عطا فرمود، بعد از آن نفقه‌ای که داشتم از من کم شد، و آن چه که حضرت داده بود سالم ماند. بعد از آن در سال آینده به آن جا برگشتم و احدی را در آن خانه نیافتم.^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از ابن متوکل، او از حمیری روایت کرده، او گفته که: از محمد بن عثمان عمری پرسیدم که: آیا صاحب این امر را دیده‌ای؟ گفت: آری، دیده‌ام و آخر دیدن من او را در کعبه بیت الله بود؛ در حالی که می‌گفت:

«اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي.»

یعنی: پروردگارا! چیزی را که به من وعده فرموده‌ای محقق گردان.^(۲)

و به این اسناد از عثمان عمری روایت نمود که: آن حضرت را در سمت مستجار در حالی که از پرده‌های کعبه گرفته می‌گفت:

«اللَّهُمَّ انْتَقِمْ مِنْ أَعْدَائِي.»

یعنی: پروردگارا! انتقام مرا از دشمنان من بگیر.^(۳)

در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از صدوق، او از پدرش و ابن متوکل، همه ایشان از حمیری، مثل این حدیث را روایت کرده.^(۴)

در کتاب «کمال الدین» از مظفر علوی، او از ابن عیاشی، او از پدرش، او از آدم بن محمد بلخی، او از علی بن حسن دقاق، او از ابراهیم بن محمد علوی روایت کرده، او گفته که: نسیم نام، خادم امام حسن عسکری علیه السلام به من خبر داد گفت که: یک شب بعد

۱- کمال الدین، ص ۴۳۶، ج ۵، باب ۴۳ من شاهد القائم.

۲- کمال الدین، ص ۴۴۰، ج ۹، باب ۴۳ من شاهد القائم.

۳- کمال الدین، ص ۴۴۰، ج ۱۰، باب ۴۳ من شاهد القائم.

۴- غیبت شیخ طوسی، ص ۲۵۱، ذیل ج ۲۲۲، الثبات ولادت صاحب.

از ولادت صاحب الامر علیه السلام به خدمتش رفتم و عطسه‌ای در نزد وی کردم، گفت: يَرْحَمُكَ اللَّهُ. نَسِيتُ گفتم: وقتی که این را دیدم شاد گردیدم بعد از آن، آن حضرت فرمود: که آیا می‌خواهی که مژده به تو بدهم؟ گفتم: آری، فرمود که: این عطسه باعث امان بود تو را از مرگ تا سه روز. ^(۱)

در کتاب «کمال الدین» به این اسناد از ابراهیم بن محمد علوی روایت کرده، او گفته که: طریف ابو نصر به من خبر داد گفت که: به خدمت صاحب الزمان علیه السلام داخل گردیدم، به من فرمود که: صندل سرخ را نزد من آر، پس آن را آوردم، بعد از آن فرمود که: آیا مرا می‌شناسی؟ گفتم: آری، فرمود که: من کیستم؟ عرض کردم که: آقا و پسر آقای منی، فرمود که: این را از تو پرسیدم، عرض کردم که: فدای تو شوم مرا شاد گردان، فرمود که: من خاتم اوصیایم، و به سبب من خداوند عالم بلاها را از اهل و شیعه من دفع می‌کند. ^(۲)

در کتاب «الغیبه» از علان، او از طریف ابی نصر خادم، مثل این را روایت کرده. ^(۳)
در کتاب «کمال الدین» از محمد بن محمد خزاعی، او از ابی علی اسدی، او از پدرش، او از محمد بن ابی عبدالله کوفی روایت کرده که: محمد بن عبدالله کوفی عدد کسانی که بر معجزات صاحب الزمان علیه السلام مطلع گردیده و او را دیده ذکر نموده: ایشان دو صنف بوده‌اند، وکلا و غیر وکلا، و نامها و وطنهای آنان که وکلا بودند بدین نهج است: از بغداد عمری و پسرش و حاجز و بلالی و عطار بودند، و از کوفه عاصمی، و از اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار، و از اهل قم احمد بن اسحاق، و از همدان محمد بن صالح، و از اهل ری بسامی و اسدی که خود راوی این حکایات باشد، و از اهل آذربایجان قاسم بن علا، و از نیشابور محمد بن شاذان.

۱- کمال الدین، ص ۴۴۱، ح ۱۱، باب ۴۳ من شاهد القائم.

۲- کمال الدین، ص ۴۴۱، ح ۱۲، باب ۴۳ من شاهد القائم.

۳- غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۶، ح ۲۱۵، اثبات ولادت صاحب.

و اسامی و اوطان غیر و کلا بدین تفصیل است: از اهل بغداد ابی قاسم بن ابی حابس و ابی عبدالله کندی و ابی عبدالله جنیدی و هارون قزاز و نیلی و ابی قاسم بن دبیس و ابی عبدالله بن فروخ و مسرور طبّاخ غلام امام علی النقی رضی الله عنه و احمد و محمد پسران حسن و اسحاق کاتب از بنی نوبخت صاحب فراء و صاحب صرّه مختومه بودند.

و از همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و محمد بن هارون بن عمران. و از دینور حسن بن هارون و احمد پسر برادرش و ابو الحسن. و از اصفهان ابن باداشاکه. و از صیمره زیدان. و از قم حسن بن نصر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحاق و پدرش و حسن بن یعقوب. و از اهل ری قاسم بن موسی و پسرش و ابو محمد بن هارون و صاحب حصاة و علی بن محمد و محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفا. و از قزوین مرداس و علی بن احمد. و از قابس دو مرد. و از شهرزور ابن الخال. و از فارس مجروح. و از مرو صاحب هزار دینار و صاحب مال و رقعه بیضا و ابو ثابت. و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح. و از یمن فضل بن یزید و پسرش حسن و جعفری و ابن اعجمی و شمشاطی. و از مصر صاحب دو مولود و صاحب مال در مکه و ابورجا. و از نصیبین ابو محمد بن وجناء. و از اهواز حصینی. ^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از طالقانی، او از علی بن احمد کوفی، او از سلیمان بن ابراهیم رقی، او از حسن بن وجنا نصیبی روایت کرده، او گفته که: در اثنا حجه پنجاه و چهارم، بعد از نماز عشا در زیر میزاب به سجده مشغول بودم و دعا و گریه و زاری می کردم؛ ناگاه کسی مرا جنبانید و گفت که: یا حسن بن وجناء! برخیز؛ پس برخاستم ناگاه کنیز لاغری که حدّ چهل سالگی یا بیشتر به نظرم آمد دیدم، در آن حال پیش روی من افتاد و رفت و من هم از عقبش می رفتم و از او نمی پرسیدم که مرا به کجا می برد. تا اینکه مرا به صحن خانه خدیجه رضی الله عنها رسانید و در آن جا خانه ای بود که درش از میان دیوار بود و آن را نردبانی از درخت ساج بود.

۱. کمال الدین، ص ۴۴۲، ح ۱۶، ب ۴۳ متن شاهد القائم.

پس آن کنیز بالا رفت، بعد از آن صدایی درآمد که: یا حسن! بالا بیا، پس بالا رفتم و در دم در ایستادم، در آن حال صاحب الزمان به من فرمود که: یا حسن! آیا چنان گمان می‌کنی که تو بر من پنهان می‌مانی؟ به خدا سوگند یاد می‌کنم که: هر آینه من در همه حجتهای تو با تو بودم، بعد از آن شروع نمود اوقات گذشته مرا یک یک می‌شمرد. وقتی که این را شنیدم رو به زمین افتادم. ناگاه چنان احساس نمودم که دست خود را بر بدنم گذاشت، پس برخاستم، آنگاه به من فرمود که: حسن در مدینه در خانه امام محمد باقر علیه السلام قرار بگیر و از آنجا جدایی مکن، و در خصوص خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی تشویش مکن. بعد از آن دفتری به من داد که در آن دعای فرج و طریقه صلوات بر آن حضرت نوشته شده بود. فرمود که: به این طریق دعا بکن و صلوات بر من بفرست، و آن را مده مگر به اهل حق از دوستان من. بدرستی که خدای تعالی توفیق دهنده توست. عرض کردم که: ای آقای من! آیا تو را بعد از این نخواهم دید؟ فرمود: یا حسن! اگر خدا بخواهد می‌بینی.

راوی گوید که: از حج برگشتم و به فرموده آن حضرت در خانه امام محمد باقر علیه السلام ساکن گشتم، به طرزی که هر وقتی که از خانه بیرون می‌رفتم به آن جا بر نمی‌گشتم مگر برای تجدید وضو یا خوابیدن در وقت افطار؛ پس در وقت افطار که داخل خانه می‌شدم، ظرف چهارگنجی پر از آب و گرده نانی در سر آن گذاشته می‌دیدم، و در بالای گرده نان پاره‌ای خوردنیها که دلم در آن روز خواهش نموده مشاهده می‌کردم. پس آنها را می‌خوردم به من کفایت می‌کردند، و در موسم زمستان پوشش زمستانی و در وقت تابستان لباس تابستانی می‌رسید، و حال آنکه روزها آب را می‌آوردم و به خانه می‌پاشیدم و جاروب می‌کشیدم و کوزه را خالی می‌گذاشتم. وقت افطار که به خانه بر می‌گشتم آن را پر از آب می‌یافتم، و اهل خانه طعام من می‌دادند و مرا به خوردن آن احتیاج نمی‌شد آن را نگه می‌داشتم، در وقت شب تصدق می‌کردم تا اینکه مطلع نشوند بر سر من کسانی که در آن جا با من بودند.^(۱)

۱ - کمال الدین، ص ۴۴۳، ج ۱۷، باب ۴۳، من شاهد القائم.

در کتاب «کمال الدین» از ابن متوکل، او از حمیری، او از ابراهیم بن مهزیار روایت کرده، او گفته که: به مدینه رسول خدا آمدم و اولاد امام حسن عسکری علیه السلام را تفحص و جستجو نمودم و بر چیزی مطلع نگردیدم. از آن جا کوچیده به مکه معظمه در حالتی که این مطلب را تفحص می نمودم رفتم. وقتی در طواف بودم ناگاه جوانی گندمگون که حسن عجیبی داشت و هر چه که از او به خیال می رسید نیکو و زیبا بود به نظر آمد. در حالتی که با دقت نظر به من نگاه می کرد، در آن حال به آرزوی اینکه مطلب خود را در نزد وی بیابم به سمت او برگشتم.

وقتی که به او نزدیک شدم، سلام کردم و با خوبی ردّ جواب سلام نمود. بعد از آن گفتم که: از اهل کجایی تو؟ گفتم: از اهل عراق، گفتم: از کدام شهر عراق؟ گفتم: از اهل اهواز، گفتم: مرحبا بلقائک؛ آیا در آنجا جعفر بن حمدان خصیبی را می شناسی؟ گفتم: داعی حق را اجابت نمود - یعنی: وفات یافت - گفتم: رحمت خدا بر او باد که شبها را به بیداری بسر می برد تا اینکه خداوند عالم، ثواب بسیاری به او عطا فرمود. و آیا ابراهیم بن مهزیار را می شناسی؟ گفتم که: ابراهیم بن مهزیار منم، پس با من معانقه نمود و طول داد. بعد از آن گفتم که: مرحبا بك يا ابا اسحاق! چه کردی آن نشانه را که میان تو و امام حسن عسکری علیه السلام به سبب آن ارتباط و آشنایی بود، گفتم: چنان گمان می کنم که مراد از آن نشانه انگشتری است که خدای تعالی آن را از امام حسن عسکری علیه السلام به من عطا فرموده؟ گفتم که: مرادم همان بود. پس آن را بیرون آوردم وقتی که به آن نگاه کردم، از من گرفت و بوسید و کتابتی که در نگینش نوشته شده بود خواند و آن کتابت این بود: «یا الله یا مُحَمَّد یا عَلِي» بعد از آن گفتم که: جانم فدای آن حضرت باد که بسیاری را از جواب مسایل از آن حضرت اخذ می کردم، و انواع احادیث را از زبان معجز بیانش می شنیدم، و در خزینه خاطر من پنهان می کردم، و در این مقام از دیگران منفرد و ممتاز بودم؛ زیرا که خصوصیت در خدمت او بیشتر از دیگران بود.

راوی گوید که: آن جوان بعد از این پاره سخنان گفتم: تا این جا رسید که گفتم: یا ابا اسحاق؟ مطلب بزرگ خود را که بعد از حج اراده نموده به من خبرده. گفتم: سوگند به پدرت یاد می کنم هر آینه مطلبی قصد نکرده ام مگر اینکه سر آن را از تو می پرسم،

گفت: هر چه می‌خواهی بپرس، ان شاء الله جواب آن را برای تو شرح می‌کنم. گفتم: آیا خبری در خصوص اولاد امام حسن عسکری علیه السلام دانسته‌ای؟! گفتم: به خدا سوگند هر آینه در جبین محمد و موسی پسران امام حسن عسکری علیه السلام نوری مشاهده می‌کنم؛ بدرستی که من فرستاده‌ی ایشانم به نزد تو برای اینکه امر ایشان را به تو برسانم. پس اگر ملاقات ایشان را دوست می‌داری و می‌خواهی که چشمت به مشاهده‌ی جمال ایشان پر نور گردد، با من بیا تا به طایف برویم، و این را از رفقای خود پنهان بدار.

ابراهیم گوید که: با وی به سمت طایف متوجه گردیدم و به میان جاهای ریگسار می‌افتادم تا اینکه به جایی وارد گردیدم که بیابان به آن جا منتهی شده بود. در آن حال خیمه‌ای از مو به نظر ما رسید که در بالای تلی برپا شده، و به سبب آن اطراف آن سرزمین روشن می‌شد. آنگاه به من سبقت نمود برای اذن گرفتن، داخل خیمه گردیدم و به آن دو نفر سلام کردم و ایشان را از آمدن من خبردار نمود. در آن حال یکی از ایشان که به حسب سن از دیگران بزرگتر بود که م ح م د بن حسن علیه السلام باشد بیرون آمد. ناگاه جوانی دیدم که رنگ صافی و جبین گشاده‌ای داشت و ابروهایش به هم نزدیک نبودند و خدش نرم و نای بینیش بلند بود؛ گویا که او در لطافت و طراوت شاخ درخت بان، و صفحه‌ی پیشانی‌اش مانند ستاره‌ی درّی، و در خدّ راستش خالی داشت. به آن خال چنان خیال می‌شد که پارچه‌ای مشک در روی نقره سفید قرار گرفته، و در سرش تا به گوشواره گوشش موهای سیاهی نتابیده بودند، او را هیبتی و صورتی بود که چشمها بهتر از آن را هرگز مشاهده نکرده‌اند، تا آن وقت مانند زیبایی و وقار و حیای او رانندیده بودم.

وقتی که او را دیدم بسویش دویدم و خود را انداخته اعضای وی را بوسیدم آنگاه گفتم:

«مرحبا بك يا ابا اسحاق لقد كانت الايام تعدني وشك لقائك، والمعاتب بيني وبينك على تشاحط الدار و تراخي المزار تتخيل لي صورتك، حتى كأن لم نخل طرفة عين من طيب المحادثة وخیال المشاهدة وانا احمد الله ربي ولي الحمد على ما قبيض من التلاقي ورفه من كربة التنازع والإستشراف.»

یعنی: ای ابی اسحاق؟ به مکان وسیع قدم گذاشتی؛ بدرستی که روزگار پیشتر از این ملاقات تو را همه اوقات به من وعده می‌کرد، و رضامندیهایی که در میان من و توست با وجود دوری منزلهای ما از یکدیگر و تأخیر دیدن ما همدیگر را صورت و طلعت تو را در آینه خیالم مصور می‌نمود به حدی که گویا یک لحظه از لذت صحبت و خیال دیدن همدیگر خالی نشدیم، (همیشه در عالم خیال با همدیگر صحبت می‌کردیم و همدیگر را می‌دیدیم) و الحال حمد خدای را می‌کنم که پرورش دهنده من و صاحب حمد، یا دوست دارنده حمد است در مقابل اینکه ملاقات را برای ما میسر، و طایر دل ما را از قفس الم اشتیاق و انتظار رهانید.

بعد از آن از برادران دینی من آنان را که پیشتر بودند و آنان را که در آن زمان بودند پرسید؛^(۱) عرض کردم که: پدرم و مادرم فدای تو باد، من از وقتی که خدای تعالی آقای من امام حسن عسکری علیه السلام را بدار البقا برد همیشه شهر به شهر تو را تفحص و جستجو می‌نمودم، پس مدت حصول این مطلب برای من مشکل و درهای فرج به روی من مسدود گردید تا اینکه خداوند عالم به ارشاد و راهنمایی، من بسوی تو، بر من منت گذاشت.

به خدای تعالی شکر می‌کنم در مقابل اینکه فضل و احسان تو را به من الهام نمود. بعد از آن، آن حضرت نسب خود را و نسب برادرش موسی را بیان نمود، بعد از آن مرا به یک سمتی کشید و این کلام اعجاز نظام را ادا فرمود:

«ان ابی صلی الله علیه عهد الی ان لا اوطن من الارض الا اخفاها واقصاها اسراراً لا امری و تحصینا لمحلی من مکائد اهل الضلال و المردة من احداث الامم الضوال فنبذنی الی عالیة الرمال و جبت صرائم الارض تنظرنی الغایة الی عندها یحل الامر و ینجلی الهلح، و کان صلوات الله علیه انبط لی من خزائن الحکم، و کوامن العلوم، ما إن أشعت الیک منه جزءاً أغناک عن الجملة.

۱ - این عبارت در اصل (کتاب کمال الدین) موجود نیست.

اعلم يا ابا اسحاق أنه قال صلوات الله عليه: يا بني ان الله جل ثناؤه لم يكن ليخلي اطباق ارضه، واهل الجد في طاعته وعبادته، بلا حجة يستعلى بها وامام يؤتم به ويقتدى بسبل سنته ومنهاج قصده، وارجو يا بني ان تكون احد من اعدد الله لنشر الحق، وطى الباطل، واعلاء الدين واطفاء الضلال، فعليك يا بني بلزوم خوافي الارض، وتتبع اقاصيها فان لكل ولي من اولياء الله عز وجل عدوا مقارعا، وضدا منازعا، افتراضا مجاهدة اهل نفاقه وخلافه اولى الأحماد والعناد، فلا يوحشك ذلك.

واعلم ان قلوب اهل الطاعة والأخلاص نزع اليك مثل الطير اذا امت اوكارها، وهم معشر يطلعون بمخايل الذلة والأستكانة، وهم عند الله بررة اعزاء يبرزون بانفس مختلفة محتاجة، وهم اهل القناعة والأعتصام استنبطوا الدين فوازروه على مجاهدة الاضداد، خصهم الله باحتمال الضيم ليشملهم باتساع العز في دار القرار، وجبلهم على خلائق الصبر، لتكون لهم العاقبة الحسنى وكرامة حسن العقبى.

فاقتبس يا بني نور الصبر على موارد امورك، تفز بدرك الصنع في مصادرها وأستشعر العز فيما ينوبك تحظ بما تحمد عليه إن شاء الله.

فكأنك يا بني بتأييد نصر الله قد آن، وتيسير الفلح وعلو الكعب قد حان، وكأنك بالرايات الصفرة والاعلام البيض، تخفق على اثناء اعطافك ما بين الحطيم وزمزم، وكأنك بترادف البيعة وتصافي الولاء يتناظم عليك تناظم الدر في مثاني العقود، وتصافق الاكف على جنبات الحجر الاسود.

تلوذ بفنائك من ملاً براهم الله من طهارة الولاء ونفاسة التربة مقدسة قلوبهم من دنس النفاق مهذبة افئدتهم من رجس الشقاق، لينة عرائكهم للدين، خشنة ضرائبهم عن العدوان، واضحة بالقبول اوجههم، نضرة بالفضل عيدانهم، يدينون بدين الحق واهله.

فاذا اشتدت أركانهم، وتقومت اعمادهم، قدت بمكاثفتهم طبقات الامم، اذ تبعتك في ظلال شجرة دوحه بسقت افنان غصونها على حافات بحيرة الطبرية فعندها يتلألأ صبح الحق، وينجلي ظلام الباطل، ويقصم الله بك الطغيان ويعيد معالم الايمان، ويظهر

بك اسقام الافاق وسلام الرفاق، يود الطفل في المهد لو استطاع اليك نهوضا، ونواسط
الوحش لو تجد نحوك مجازا.

تهتز بك أطراف الدنيا بهجة، وتهز بك اغصان العز نضرة وتستقر بواني العز في
قرارها، وتؤب شوارد الدين الى اوكارها يتهاطل عليك سحاب الظفر فتخفق كل
عدو، وتنصر كل ولي، فلا يبقى على وجه الارض جبار قاسط ولا جاحد غامط ولا
شانيء مبغض، ولا معاند كاشح، ومن يتوكل على الله فهو حسبه، ان الله بالغ امره.»

چون که این کلمات فصاحت آیات و فقرات بلاغت اسمات طرز خوش و سبک
دلکش داشتند، لهذا بنده جانی برای ازدیاد نور دیده های ناظران و سرور دل های مطالعه
کنندگان این کتاب، آنها را به عینه مرقوم ساخت. بعد از آن به ترجمه پرداخت. خلاصه
مضمون آنها این است که:

بدرستی پدرم رحمت خدا بر او و بر اولاد او باد، از من عهد و پیمان گرفته در اینکه
برای خود وطن قرار ندهم در روی زمین مگر جایهای پنهان ترین و دورترین را تا اینکه
امر مخفی نماند و مرتبه خود را از حیل های گمراهان و فتنه های امتان تازه گمراه شده
محافظت نمایم. پس از این جهت مرا به سمت تل های بلند ریگها انداخت، و جایهای پر
ریگ زمین می پیمایم و انتظار عاقبت کار را می کشم؛ زیرا که در آن وقت، امر ظهورم
می رسد و جزع خلائق زایل گردد، و پدرم از خزاین حکمتها و اسرار علوم چیزها به من
تعلیم نمود که هرگاه پاره ای را از آن به تو اظهار نمایم، هر آینه تو را از همه آنها
بی احتیاج گرداند.

پس بدان یا ابا اسحاق که پدرم صلوات الله علیه به من فرمود که: ای پسر من! بدان
که خداوند عالم جل ثناؤه، اطراف روی زمین و اهل طاعت و عبادت خود را خالی
نمی گذارد از وجود حجّت و امامی که باعث بلندی مرتبه خلائق و پیشوای و مقتدای
ایشان است. ای پسر من! امید چنان دارم که تو از جمله کسانی باشی که خدای تعالی
ایشان را برای منتشر ساختن حق و برچیدن اساس باطل و بلند نمودن بنای دین و
خاموش کردن آتش گمراهی، مهیا نموده. پس قرار گرفتن را در جاهای پنهان و دور

بر خود لازم بدار؛ زیرا که هر ولی را از اولیای خدا دشمنی است زننده و ضدی است نزاع کننده. از این جهت که جهاد را با اهل نفاق و خلاف از ملحدان و معاندان واجب می‌داند. پس تو را بسیاری دشمنان متوحش نگرداند، زیرا که از قدیم زمان تا این اوان، شیوه اولیاء الله این بوده.

و بدان که دل‌های اهل طاعت و اخلاص بسوی تو مشتاقند؛ مانند اشتیاق مرغان در وقتی که قصد آشیانه خودشان نمایند، و ایشان جماعتی هستند که به میان خلائق با احوالی بیرون می‌آیند که از آن احوال، ذلت و فروتنی ایشان مظنون می‌شود؛ یا اینکه به پاره‌ای اموری که از مواقع مظنه ذلتند داخل می‌شوند و حال آنکه در نزد خداوند کردگار عزیز و نیکوکارانند، و در نظر خلائق با احتیاج و پریشان حالی جلوه می‌کنند و حال آنکه اهل قناعت و عفتند؛ یعنی: خلائق قناعت ایشان را فقر و پریشان حالی خیال می‌کنند، و ایشان چنانند که دین را استنباط نموده آن را به مجاهده دشمنان محکم کرده‌اند. خداوند عالم ایشان را به تحمل ظلم و ستم مخصوص گردانیده تا اینکه ایشان را در دارالقرار به وسعت عزت رساند، و ایشان را در طبیعت صبر و شکیبایی خلق کرده، در وقت ستم‌دیدگی صبر نمایند تا اینکه به نیکویی عاقبت و کرامت عقبی فایز شوند.

پس ای پسر من! در مقام بلا و مصیبت ذلت را با نور صبر نورانی گردان، در آن مقام به ادراک صنع خدا و احسان او فایز شوی. یعنی: خدای تعالی آن مصایب از تو برگرداند و چنان بدان که مصایب و بلیاتی که به تو می‌رسند، سبب عزت تواند تا اینکه نیک بخت شوی به چیزهایی در مقابل آنها تو را مدح و ثنا گفته شود.

ای پسر من؟ گویا تو را چنین می‌بینم که در این نزدیکی به یاری خدا مؤید گردیده، به فتح و ظفر و عزت و غلبه بر دشمنان فایز شده و گویا علمهای زرد و علمهای سفید را در مابین حطیم و زمزم در اطراف و جوانب تو می‌بینم، کسانی که خداوند عالم ایشان را از دوستی پاک و طینت پاکیزه خلق نموده در حالتی که دل‌هایشان از چرک نفاق و خباثت مخالفت پاک و پوست‌هایشان برای دین و آیین نرم است، یعنی: به احکام دینیّه اطاعت

و انقیاد دارند و دلنهایشان از ظلم و تعدی نمودن دور است، و رویهایشان به سبب مقبول شدن در درگاه الهی سفید و آشکار است، و شاخه‌هایشان به سبب فضل و هنرتر و تازگی و به دین حق و اهل آن ایمان آورده، از پی همدیگر به توبیعتی کنند و در دوستی تو صفا می‌ورزند و در دور سرت منتظم می‌شوند مانند منتظم شدن در در کردن بندهایی که رشته آنها دو قد است. یا اینکه هر دو سر رشته‌های آنها به هم بسته است؛ معنی اول کنایه از سختی و درشتی ایشان است، و دومی کنایه است از اجتماع ایشان در یکی؛ زیرا وقتی که هر دو سر رشته گردن بند به هم بسته گردید، و درهای آن در آن حال در یک سمت آن جمع می‌شوند، و کفهای دستهایشان در اطراف حجر الاسود به جهت پناه آوردنشان به دور خانه تو به هم خورده می‌شوند.

وقتی که بدنهایشان محکم گردیدند و عمرهایشان قوام به هم رسانیدند، آنگاه در سایه‌های درخت بزرگی شاخه‌های آن طولانی شده به حدی که اطراف بحیره طبریه را - که نام جایی است - گرفته به توبیعت می‌کنند و به سبب اجتماع با محاربه ایشان طوائف اهل بدعت و ضلالت مشرق و پراکنده می‌شوند. در این وقت، صبح حق روشن و تاریکی باطل زایل گردد، و به سبب آن خداوند عالم طغیان را می‌شکند و راههای ایمان را بعد از محور شدن آنها به حالت اولیه برمی‌گرداند، و به سبب تو ظاهر می‌شود اینکه اهل زمین به مرض روحانی مبتلا بوده‌اند، یعنی: عقول و ارواح ایشان علیل بوده، از ادراک بازمانده‌اند و نیز ظاهر می‌شود اینکه رفقای تو از اینگونه مرض و علت سالم بوده‌اند، و در آن وقت بچه‌ای که در گهواره است دوست می‌دارد که قدرت داشته باشد بر اینکه به نزد تو آید. از راه دور افتادگان و حشیان بسوی تو راه نمی‌یابند، یعنی: آنان که از راه شریعت دورند و از احکام الهی متوحش و از تو وحشت نموده، بسوی تو نمی‌آیند.

و اطراف دنیا از تو حسن و بها کسب نموده شادی و فرح می‌کنند، و شاخه‌های عزت از یمن وجودت تر و تازه گردیده به شوق و جنبش می‌آیند، و بناهای عزت در مفر خود قرار می‌گیرند، و به سبب تو مرغان رمیده احکام دین به آشیانه‌های خود

برمی‌گردند. یعنی: از احکام دینیّه آنهایی که محو و مضمحل گردیده، در آن وقت به سبب وجود شریفیت رونق و رواج می‌یابند، و ابرهای فتح و ظفر برای تو می‌بارند. آنگاه گلوی دشمنان گرفته، ایشان را خفه خواهی نمود و همهٔ دوستان خود را نصرت و یاری خواهی کرد، پس در آن وقت در روی زمین نه ستمکاری که از حق عدول کننده است باقی می‌ماند، و نه منکری که حثیر شمارندهٔ حقّ است، و نه عیب کننده‌ای و دشمن دارندهٔ تو، و نه دشمنی که از تو اعراض کننده است. هر که به خداوند کار ساز توکل نماید، هر آینه او را کنایت می‌کند. بدرستی که خدای تعالی هر چه که اراده بکند آن را می‌رساند.

بعد از آن فرمود: یا ابا اسحاق؟ گفتگوی این مجلس را مخفی و پنهان بدار مگر از کسانی که اهل صداقت و باتو برادران دینی‌اند. بعد از آن فرمود که: وقتی که علامات ظهور و بسط ید مرا دیدی، درنگ مکن و با برادران دینی خود که بسوی نشانگاه یقین و نور چراغ‌های دین سرعت کننده‌اند، بسوی ما بیایید، ان شاء الله در آن وقت رشد و هدایت خواهی یافت.

بعد از آن زمانی در خدمت آن حضرت بودم، از احکام دینیّه و مسایل علمیّه و لطایف حکمیّه از او اخذ می‌کردم تا اینکه از ضایع شدن کسانی که در اهواز گذاشته بودم ترسیدم. زیرا که مدّت مفارقتم از ایشان طول کشید؛ آن وقت از حضرت اذن برگشتن طلبیدم و عرض کردم که: از مفارقت خدمت و حشت بسیار دارم و بر غیبت خود از حضور پر نور غصّه بیشمار می‌خورم، آنگاه دعای خیری که برای من و اولاد و اقاربم به منزلهٔ ذخیره‌ای بود، در حقّ من کرد.

وقتی که کوچ کردن من نزدیک گردید و دلم قصد راه افتادن نمود؛ در وقت صبح به عزم وداع و تجدید عهد به خدمتش رفتم و مالی که از پنجاه هزار درهم بیشتر بود با خود بردم و عرض کردم که: منت بر من گذاشته آن را قبول فرمایید، پس تبسم نمود و فرمود که: این را در وقت برگشتن برای خود صرف کن، زیرا که سفر تو دراز است و بیابانهای زمین درشت بسیار، و از قبول ننمودن ما آن را اندوهگین باش؛ زیرا که ما

مدح و ثنایی که بایستی بر تقدیر قبول آن برای تو بکنیم، کردیم، و یاد آوری و قبول منّتی که بایستی در وقت نگه داشتن آن مال نماییم نمودیم. یعنی: در ازاء آن از تو منّت قبول نمودیم و تو را بعد از این یاد خواهیم نمود؛ پس خداوند واهب العطايا تو را در چیزهایی که به تو عطا نموده برکت بدهد و آنها را که عطا فرموده برای تو، دائمی گرداند، و برای تو بهترین ثواب احسان کنندگان را بنویسد؛ زیرا که فضل و احسان در ید قدرت او است.

و از او مسألت می‌کنم که تو را با سلامت نصیب و حفظ مصلحت و منفعت در وقت مراجعت بسوی اصحاب خود برگرداند، و راه را بر تو مشتّت نگرداند، و تو را در مقام دلیل و برهان حیران و سرگردان ننماید، و آن را در نفس تو به طرزی محکم گرداند که هرگز ضایع و زایل نشود.

بعد از آن فرمود: یا ابا اسحاق! خدای تعالی ما را به احسان قانع گردانید و نفوس ما را چنان نموده که به دوستان خود اعانت و حمایت نمی‌کنیم، مگر از راه نصیحت و خلوص نیت، و مگر از راه محافظت طریقه‌ای که مناسب تقوا و بلندی مرتبه است. بعد از آن از خدمت آن حضرت برگشتم در حالی که حمد و ثنای الهی را می‌کردم در مقابل اینکه مرا هدایت و ارشاد نمود و به من فهمانید که روی زمین را از وجود حجّت واضحه و امام قائم خالی و معطل نمی‌گذارد، و این خبر را به شیعیان روایت نمودم تا اینکه بصیرت اهل یقین را بینمایم و به ایشان بفهمانم که خداوند عالم، ذریه طیبه‌ای را منقطع نگردانیده؛ و آنچه که به من ظاهر شده بود منتشر نمودم، برای اینکه اعتقادات اهل طریقه مرضیه محکم و قوت ایمانشان بیشتر گردد و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم.^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از مظنّر علوی، او از ابن عیاشی، او از پدرش، او از جعفر بن معروف روایت کرده، او گفته که: ابو عبدالله بلخی به من نوشت که عبدالله سوری به من

۱- کمال الدین، ص ۴۴۵، ج ۱۹، باب ۴۳ من شاهد القائم.

خبر داد گفت که: به باغ بنی عامر رفتم، چند نفر طفلی دیدم که در گودال آبی با هم بازی می‌کردند و جوانی هم در سر سجاده نشسته دیدم در حالتی که آستین خود را به دهنش گذاشته بود. در آن حال از ایشان پرسیدم که: این جوان کیست؟ گفتند: م ح م د بن حسن علیه السلام است، و او را به پدرش شبیه دیدم.^(۱)

در کتاب مذکور، آورده که: از شیخی از اصحاب حدیث که احمد بن فارس ادیب نام داشت شنیدم می‌گفت که: در همدان حکایتی شنیدم و آن را به بعضی از برادران دینی خود چنان که شنیده بودم نقل نمودم و از من التماس نمود که آن را برای وی به خط خود بنویسم. آنگاه نتوانستم که مخالفت خواهش وی نمایم، آن را نوشتم و به کسی که آن را به من نقل نموده بود نشان دادم و آن حکایت این است که:

در شهر همدان جماعتی بودند که به بنی راشد اشتها داشتند، و همه ایشان اظهار تشیع می‌نمودند و مذهبشان مذهب امامیه بود.

آنگاه پرسیدم که: سبب چیست که تنها این طایفه از میان اهل همدان قبول تشیع نموده‌اند؟ شیخی از ایشان که آثار صلاح و تقوا را در آن می‌دیدم، در جوابم گفت که: سبب آن این است که جد ما که همه ماها به او منتسب می‌شویم، به عزم حج بیرون رفت.

چنان نقل نموده که: وقتی که اعمال حج را تمام نمودیم برگشتیم، از راه بیابان می‌آمدیم ناگاه شوقم کشید که از راحله فرود آیم قدری پیاده راه بروم. پس پایین آمده زمان بسیاری راه رفتم تا اینکه خسته گردیدم و در پیش خود گفتم که: اندکی می‌خوابم تا اینکه راحت شوم، وقتی که آخر قافله میرسد بر می‌خیزم. پس خوابیدم، وقتی که بیدار گردیدم دیدم که آفتاب درآمده و هوا به شدت گرم شده و احدی را ندیدم، از این حالت متوحش گردیدم و راه و نشانی نیافتم و به خداوند عز و جل توکل نمودم و در پیش خود گفتم که: به هر سمت که به پیشم می‌آید می‌روم.

۱- کمال الدین، ص ۴۴۱، ح ۱۳، باب ۴۳ من شاهد الفائم.

و قدر کمی راه رفتم ناگهان به چمن سبز و تر و تازه رسیدم که: گویا به باریدن باران قریب العهد بوده؛ یعنی: گویا که زمان قلیلی پیشتر از آن باران به آن جا باریده بود، و خاکش بهترین خاکی بود، و در آن سرزمین قصری که مانند شمشیر صقیل دار می درخشید به نظرم درآمد؛ در پیش خود گفتم: کاشکی می دانستم که این قصر چیست که آن را هرگز ندیده و نشنیده‌ام، پس آن را قصد نموده رفتم.

وقتی که به در آن قصر رسیدم؛ دو نفر خدمتکار سفید رنگ دیدم و به ایشان سلام کردم با حسن وجهی جواب سلام دادند و گفتند که: در این جا بنشین، بدرستی که خدای تعالی در حق تو اراده خیری نموده، و یکی از ایشان برخاست و داخل گردید. اندکی درنگ نمود بعد از آن بیرون آمد گفت که: برخیز و داخل قصر شو. پس داخل گردیدم؛ ناگاه قصری دیدم که زیباتر و روشنتر از آن هرگز ندیده بودم؛ در آن حال آن خدمتکار پیش افتاد پرده‌ای را که در میان خانه کشیده شده بود برداشت؛ بعد از آن گفت: داخل شو، پس داخل آن خانه گردیدم ناگاه جوانی دیدم که در میان خانه نشسته و شمشیر درازی در سمت بالای سرش آویزان شده؛ به طرزیک بود که طرف پایین آن به سر آن جوان برخورد، و آن جوان مانند ماه چهارده شبه بود که در تاریکی بدرخشد.

پس سلام کردم و جواب آن را با حسن وجه رد نمود. بعد از آن گفت که: آیا می دانی که من کیستم؟ گفتم: به خدا سوگند نمی دانم تو کیستی؟ گفت: منم قائمی که از آل محمد است و منم آنکه در آخر زمان با این شمشیر - و اشاره به آن شمشیر آویخته نمود - خروج می کنم و زمین را پر از عدل و قسط گردانم چنان که پر از ظلم و جور گردیده. وقتی که این را شنیدم، افتادم و صورت خود را بر زمین مالیدم، فرمود که: چنین کار مکن و سرت را بردار؛ تو فلان شخصی و از اهل فلان شهری از شهرهای جبل که آن را همدان می گویند (می نامند)؟ عرض کردم که: ای سید من؟ راست فرمودی. بعد از آن فرمود که: آیا دوست می داری که بسوی اهل و عیال خود برگردی؟ عرض کردم: آری، می روم و با ایشان از آن چه که خدای تعالی در این جا برای من میسر نمود مرده می دهم.

در آن حال به آن خدمتکار اشاره نموده از دستم گرفت و کیسه‌ای به من داد، با من بیرون آمد، چند گامی برداشتم ناگاه پاره درختها و مناره مسجدی به نظرم رسید. آنگاه به من گفتم که: در نزدیکی شهر ما شهری هست مشهور به استاباد، این به آن شهر شباهت دارد. گفتم: آری این استاباد است برو. وقتی که این را گفتم به سمت وی متوجه شدم، دیگر او را ندیدم و داخل استاباد گردیدم. آن کیسه را ملاحظه کردم دیدم که چهل یا پنجاه دینار در آن هست. از آن جا وارد همدان گردیدم، و طایفه خود جمع نموده به ایشان با آن چیزی که خدای تعالی برای من میسر نموده بود مژده دادم؛ مادامی که از آن دینارها در نزد من باقی بود خیر و برکت داشتم.^(۱)

مترجم گوید که: گمان چنان دارم که استاباد همان بلده است که امروز مشهور به اسد آباد است.

و راوندی مثل این قصه را از جماعتی که از اهل همدان شنیده بودند نقل نموده.^(۲) در کتاب «کمال الدین» از مظفر علوی، او از ابن عیاشی، او از پدرش، او از احمد ابن معروف، او از ابی عبدالله بلخی، او از محمد بن صالح، او از علی بن محمد بن قنبر بزرگ غلام امام رضا علیه السلام بوده روایت نموده، او گفته که: در وقتی که جعفر کذاب بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام در سر میراث نزاع می‌کرد، صاحب الزمان علیه السلام از سمتی که جعفر ندانست درآمد و گفت که: یا جعفر! تو را چه شده است که به حقوق و میراث من متعرض می‌شوی؟ جعفر از این سخن متحیر مانده مبهوت گردید. بعد از این غایب شد. جعفر هر چه که در میان مردم او را جستجو نمود، دیگر پیدا نکرد، وقتی که مادر امام حسن عسکری علیه السلام وفات نمود از جانب آن حضرت امر صادر گردید که او را در خانه آن حضرت دفن نمایند، آنگاه جعفر با ایشان منازعه نمود و گفت که: خانه از منست، نمی‌گذارم که در آن جا دفن کرده شود. در آن حال صاحب علیه السلام بیرون آمد

۱ - کمان الدین، ص ۴۵۳، ج ۲۰، باب ۴۳ من شاهد القائم.

۲ - خراج راوندی، ج ۲، ص ۹۳۸ و ۷۸۸، ج ۱۱۲.

وگفت: یا جعفر! آیا این خانه خانه تو است که ادعا می‌کنی؟ بعد از آن غایب گردید او را دیگر ندید. (۱)

در کتاب «کمال الدین» آورده که: خبر داد به ما ابو الحسن علی بن موسی بن احمد بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن موسی بن جعفر بن محمد به علی بن الحسین بن ابی طالب علیه السلام گفت که: در کتاب پدرم دیدم نوشته بود که: خبر داد به ما محمد بن احمد طوأل، او از پدرش، او از حسن بن علی طبری، او از ابی جعفر محمد بن علی بن مهزیار، او گفته: شنیدم از پدرم می‌گفت: از جدّم علی بن مهزیار شنیدم می‌گفت که: در خوابگاه خود خوابیده بودم، ناگاه در عالم رؤیا کسی را دیدم می‌گفت که: امسال حج بکن که به صاحب الزّمان علیه السلام ملاقات می‌کنی.

در آن حال با فرح و سرور از خواب بیدار شدم و مشغول نماز گردیدم تا اینکه صبح طلوع نمود؛ نماز صبح را کردم بیرون رفتم و جستجوی حجّاج نموده چند نفر رفیق طریق که اراده بیرون رفتن داشتند پیدا نمودم، پیشی نموده با کسانی که پیشتر از همه می‌رفتند رفتم؛ در حالتی که اراده کوفه داشتم، وقتی که به آن جا رسیدم از مرکب خود پایین آمدم و متاع خود را به ثقات برادران دینی خود سپردم و بیرون رفته اولاد امام حسن عسکری علیه السلام را می‌پرسیدم؛ هر چه که جستجو نمودم اثری نیافتم و خبری نشنیدم، و با کسانی که پیشتر از سایرین از آنجا بیرون رفتند رفتم در حالتی که اراده مدینه داشتم.

وقتی که داخل مدینه گردیدم، خود را ضبط ننموده از مرکب پایین آمدم و متاع خود را به معتمدان برادران دینی خود سپردم، بیرون رفتم. برای این که در خصوص اولاد امام حسن عسکری علیه السلام خبر بشنوم و بر اثری مطلع باشم، نه خبری شنیدم و نه بر اثری برخوردیم. با این حال بودم تا اینکه حجّاج کوچ کرده رو به سمت مکه گذاشته بیرون رفتند. من هم با ایشان بیرون رفتم تا اینکه به مکه رسیدم و فرود آمدم، منزل خود را

۱ - کمال الدین، ص ۴۴۲، ح ۱۵، باب ۴۳ من شاهد القائم.

محکم نموده بیرون رفتم؛ اولاد امام حسن عسکری علیه السلام را تفحص می‌کردم؛ پس در این باب خبری نشنیدم و اثری نیافتم.

و در مابین یأس و امید و در عاقبت چگونگی مطلب خود متفکر بودم و نفس خود را ملامت می‌کردم؛ در آن بین شب شد اراده نمودم که اطراف خانه کعبه از حجّاج خالی گردد تا اینکه طواف بکنم و از خدای تعالی مسألت نمایم که مرا به آرزویی که کرده‌ام برساند. وقتی که کعبه از حجّاج خالی گردید، برخاستم که طواف نمایم. ناگاه جوان خوش روی و خوش بوی و روحی را دیدم که یک طاقه پارچه از کمرش مانند فوطه بسته و با طاقه دیگر بدنش را پوشیده؛ به طرزی که یک طرف از زیر بغل راست آورده به روی پستان چپش مانند ثوب احرام انداخته و طرف دیگرش را برگردانیده به دوشش انداخته بود.

در آن حال او را جنبانیدم بسوی من متوجّه گردید و گفت که: از اهل کجایی؟ گفتم: از اهل اهواز، گفت: آیا در آنجا ابن خطیب را می‌شناسی؟ گفتم: خدا رحمت کند او را که داعی حق را اجابت نمود، گفت: رحمه الله، بدرستی که او روزها روزه می‌داشت و شبها را تا به سحر احیا می‌کرد و تلاوت قرآن می‌نمود و ما را دوست می‌داشت.

آیا در آنجا علی بن مهزیار را می‌شناسی؟ گفتم که: علی بن مهزیار منم، آنگاه گفت که: یا ابا الحسن؟ خوش آمدی، آیا می‌شناسی آن دو نفر را که از وطن دور و مهجور افتاده‌اند؟ گفتم: آری، گفت: ایشان کیستند؟ گفتم: محمّد و موسی، گفت: چه کردی آن نشانه را که در میان تو و امام حسن عسکری علیه السلام بود؟ گفتم: در پیشم است، گفت: در آر، آنگاه انگشتر زیبایی که در نگینش محمّد و علی نقش بود در آوردم؛ وقتی که آن را دیدم گریه بسیاری کرد و در حال گریه گفت که: ای امام حسن عسکری علیه السلام خدا رحمت کند، بدرستی که امام عادل و پسر ائمه و پدر امام بودی، خداوند عالم تو را در فردوس اعلیٰ با پدران خود ساکن گرداند.

بعد از آن گفت که: یا ابا الحسن! به منزل خود برگرد و برای سفر مهیا باش، وقتی که ثلثی از شب گذشت و دو ثلث از آن باقی ماند به نزد ما بیا. بدرستی که به آرزوی خود می‌رسی.

پس به منزل برگشته متنگر بودم تا اینکه آن وقت در رسید در آن حال برخاستم پالان مرکب را در آوردم و اصلاحش کرده بر پشت مرکب گذاشتم و سوار شده به راه افتادم، تا اینکه به شعب رسیدم. ناگاه همان جوان را در آن جا دیدم می گفت که: اهلاً و سهلاً یا ابا الحسن! گوارا باد تو را، بدرستی که برای شرفیابی خدمت آن حضرت مأذون گشتی. بعد از آن به راه افتادیم، تا اینکه از عرفات و منی مرا گذرانید به دامنه کوه طایف رسیدیم. آنگاه گفتم: یا ابا الحسن! فرود آی و برای نماز شب مهیا باش، پس هر دو فرود آمدیم و از نماز فارغ شدیم؛ بعد از آن گفتم که: نماز صبح را هم بکن، ولیکن به طریق اختصار آن را به عمل بیاور. پس آن را به طریق اختصار به جا آوردم و او هم سلام داده نمازش را تمام نمود بعد از آن سجده نموده صورتش را به خاک مالیده بعد از آن سوار گردید و مرا هم به سوار شدن امر نمود. بعد از آن به راه افتادیم تا اینکه به بالای کوه طایف رسیدیم.

آنگاه گفتم که: نگاه کن تا ببینم که چیزی به نظرت می رسد یا نه؟ پس نگاه کردم سرزمین پاکیزه پر گیاهی دیدم و گفتم: ای سید من! سرزمین پاکیزه پر گیاهی دیدم، گفتم: آیا در بالای آن سرزمین چه می بینی؟ پس نگاه کردم ناگاه تل ریگی دیدم و در بالای آن خیمه ای به نظر آوردم که از شدت نورانیت مانند آتش می سوخت. گفتم: آیا چیزی دیدی؟ گفتم: چنان و چنان دیدم، گفتم: یابن مهزیار! دلت را شاد دار، زیرا که در این جا آرزوی آرزومندان حاصل می شود. بعد از آن که به پایین کوه رسیدیم گفتم که: از مرکب فرود آی، زیرا که این جا جایی است که سرکشان در آن جا ذلیل می باشند. پس او خود فرود آمد. گفتم: یابن مهزیار! افسار راحله را از دست بگذار، گفتم: به عهده که بگذارم؟ گفتم: این جا دزد و دغل نمی باشد، زیرا که این جا حریمی است که داخل نمی شود مگر دوست و از آن جا بیرون نمی رود مگر دوست.

پس راحله را سر خود گذاشتم و با وی رفتم. وقتی که به نزدیکی خیمه رسیدیم به من پیشی نمود و گفتم که: در این جا بایست تا وقتی که مأذون شوی، پس داخل خیمه گردید، بعد از اندک زمانی بیرون آمده می گفت که: خوبی باد تو را، بدرستی که مطلب داده شد.

پس به خدمت آن حضرت داخل شدم. ناگاه دیدم که آن حضرت در روی دوشکی از پوست سرخ که در روی نمدی - و آن نوعی است از فرش - انداخته شده بود نشسته و بر متکایی از پوست تکیه داده، در آن حال سلام کردم ردّ جواب فرمود، پس به او نگاه نموده روی مبارکش مانند پارهٔ قمر دیدم نه خفت و سبکی داشت و نه پر وقار و خودداری؛ بلکه معتدل الحال بود، قامتش نه بسیار دراز و نه بسیار کوتاه، و قدش راست بود نه کج، دراز ابرو و سیه چشم و بلند بینی و نرمی صورت، و در صورت راستش خالی بود. وقتی که آن حضرت را مشاهده نمودم عقلم در وصف و نعت او متحیر ماند.

بعد از آن فرمود: یابن مهزیار! برادران دینی خود را در عراق در چه حال گذاشتی؟ گفتم: در تنگی عیش و منسده، بد حال گذاشتم در حالتی که شمشیرهای اولاد شیطان - یعنی: بنی عباس - بر سرهایشان پی در پی در می‌رسید. حضرت فرمود: قاتلهم الله انی یؤفکون گویا که ایشان را - یعنی: بنی عباس را - می‌بینی که در خانه‌های خودشان کشته شده‌اند و غضب الهی ایشان را شب و روز گرفته، عرض کردم که: یابن رسول الله! این حادثه کی واقع خواهد شد؟ فرمود: در وقتی می‌شود که در میان شما و راه کعبه پاره‌ای ظایفه‌ها که در ایشان اصلاً خیری نیست و خدا و رسول از ایشان بیزار است، حایل و مانع بشوند، و سرخی در آسمان ظاهر گردد و در میان سرخی چند ستونی از نور مانند ستونهای نقره می‌باشند. و در آن وقت شروسی از ارمنه و آذربایجان به سمت کوه سیاهی در پشت شهر ری که متصل به کوه سرخ که متصل به کوههای طالقان است خروج می‌کنند، و میان او و مروزی جنگ شدیدی واقع می‌شود؛ از شدت آن جنگ، طفل خردسال پیرو گردد و بزرگ سن به شدت پیری می‌رسد، و در میان ایشان قتل ظاهر می‌شود.

در آن وقت منتظر خروج او باشید، به سمت بغداد، و در بغداد بسیار درنگ نمی‌کند تا اینکه به ماهان می‌آید. بعد از آن به شهر واسط وارد گردد و در آن جا یک سال یا کمتر مکث می‌کند. بعد از آن به سمت کوفه بیرون می‌رود و در میانشان از نجف تا به شهر حیره و از آنجا تا به غریّ جنگ شدیدی واقع می‌شود که عقلها به سبب آن زایل

می شوند. در آن وقت هر دو طایفه به هلاکت می رسند و هلاک نمودن مابقی ایشان در عهده خداست، بعد از آن تلاوت فرمود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿ أَتَيْهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ ﴾ (۱)

یعنی: شب یا روز، امر ما به آن قریه آمد پس آن را هلاک نمودیم به طرزی که گویا از اول هیچ نبوده، آنگاه عرض کردم که: یابن رسول الله؟ مراد از امر چیست؟ فرمود که: ماییم امر خدا و لشکر او، عرض کردم که: آیا وقت ظهور نزدیک شده؟ فرمود:

﴿ اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ ﴾ (۲)

یعنی: روز قیامت نزدیک شده، ماه منشق گردید. یعنی: وقت ظهور نزدیک است ان شاء الله. (۳)

مؤلف گوید که: اختلاف نامهای راویان این قصه احتمال هست که از جهت اشتباه کسانی باشد که از ایشان روایت کرده اند یا اینکه این قصه های متشابه برای همه ایشان اتفاق افتاده باشد، و اظهر آن است که علی بن مهزیار راوی این حدیث همان علی بن ابراهیم بن مهزیار است. پسر برادر علی بن مهزیار مشهور که به جدش منسوب گردید و به علی بن مهزیار نامیده شده؛ زیرا که باقی بودن خود علی بن مهزیار تا این زمان از عادت دور است، و این را تایید می کند اینکه در سند این حدیث محمد را به جدش نسبت داده؛ چنان که گفته: ابی جعفر محمد بن علی بن مهزیار گفته که: از جدّم علی بن مهزیار شنیدم، این بر تقدیری است که لفظ «ابن» در میانه لفظ ابی جعفر و محمد ساقط نشده باشد.

و حدیث ابراهیم بن مهزیار که پیشتر از این مذکور گردید محتمل است به اینکه با

۱ - سوره یونس: آیه ۲۴.

۲ - سوره قمر: آیه ۱.

۳ - کمال الدین، ص ۴۶۵، ح ۲۳، باب ۴۳ من شاهد القائم.

این حدیث یکی باشد یا از هم سوای باشند. لیکن نظر به ملاحظه اشتباه نسخه‌نویسان و راویان صادر گردیده و الا هر دو یکی هستند، و تعجب از این است که محمد ابن ابی عبدالله سابقاً محمد بن ابراهیم مهزیار را از کسانی شمرد که آن حضرت را دیده بودند و هیچ کدام را از راویان این حدیث از ایشان نشمرده.

و بدان که از این اخبار چنان فهمیده می‌شود که آن حضرت برادری داشت موسی نام، و این بعید است، زیرا که ظاهر سایر اخبار از این معنی ابا دارد.

در کتاب «کمال الدین» از علی بن حسن بن علی بن محمد علوی روایت کرده، او گفته که: از ابی الحسن بن وجنا شنیدم می‌گفت که: خبر داد به ما پدرم از جدش، او گفته که: در خانه امام حسن عسکری علیه السلام بود ناگاه سواره‌ای که یکی از ایشان جعفر کذاب بود اطراف ما را گرفتند و به نهب و غارت خانه مشغول گردیدند؛ در آن حال امیدواری من به قائم علیه السلام بود. ناگاه آن حضرت را دیدم که آمد و از در خانه حمله کنان به سمت ایشان بیرون رفت و من به او نگاه می‌کردم. در آن وقت آن حضرت در سنّ شش سالگی بود و او را سوای از من احدی ندید تا اینکه غایب گردید. (۱)

در کتاب «کمال الدین» از احمد بن حسین بن عبدالله او از حسین بن زید بن عبدالله بغدادی، او از علی بن سنان موصلی، او از پدرش روایت نموده، او گفته که: در وقتی که امام حسن عسکری علیه السلام وفات نمود، جماعتی از شهر قم و نواحی جبل پاره‌ای اموال به سرّ من رأی آوردند چنان که سابقاً می‌آوردند، و ایشان خبر وفات آن حضرت را نشنیده بودند. وقتی که به سرّ من رأی رسیدند، احوال آن حضرت را پرسیدند، در جواب گفته شد: که او وفات نموده. گفتند: پس وارث او کیست؟ گفتند که: جعفر پسر امام علی النقی علیه السلام است، گفتند: او در کجا است؟ گفته شد که: برای تفرج و تفریح در شطّ به کشتی سوار شده به شرب خمر مشغول است، و در پیشش چند نفر مغنی هم هستند. وقتی آن جماعت این را شنیدند، با هم مشاوره نمودند و گفتند که: امام با این صفتها

۱. کمال الدین، ص ۴۷۳، ح ۲۵، باب ۴۳ من شاهد القائم.

نمی باشد و بعضی از ایشان به بعضی دیگر گفت که: بیایید این اموال را پس گردانیم و به صاحبان آنها رد کنیم. ابوالعبّاس احمد بن جعفر حمیری قمی گفت که: در این جا توقف نمایید تا وقتی که این مرد برگردد و او را امتحان بکنیم تا اینکه صحت و فساد ادعای وی معلوم شود.

وقتی که جعفر برگشت، به نزد او رفتند و سلام کردند و گفتند که: ای سید ما؟ ما قومیم از اهل قم و با ما جماعتی هستند از شیعیان و غیر ایشان پاره‌ای اموال برداشته به خدمت آقای خود امام حسن عسکری علیه السلام آورده‌ایم. جعفر گفت که: آن اموال کجاست؟ گفتند: در نزد ما است. گفت: بیارید آنها را به نزد من. گفتند: این اموال را که ما می آوریم خبر طرفه‌ای هست. گفت: آن چیست؟ گفتند که: همه شیعیان هر یکی یک دینار یا دو دینار می دادند و آنها را جمع می کردند و در توی کیسه‌ای می گذاشتند و مهرهایشان را بر آن می زدند. وقتی که به آن مال به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام وارد می شدیم، آن حضرت می فرمود که: همه آن مال فلان قدر دینار است، از فلان شخصی فلان قدر است، و از فلان کس فلان مقدار تا اینکه همه نامهای ایشان را ذکر می نمود و نقشی را که در مهرها بود بیان می فرمود. جعفر گفت: دروغ گفتید، و در حق برادرم گفتید چیزی را که او هرگز آن را نکرده است، زیرا که آنها علم غیب است، و آن را جز خدای تعالی کسی نمی داند.

راوی گوید: وقتی که آن جماعت این سخن را از جعفر شنیدند شروع نموده به روی یکدیگر نگاه می کردند، آنگاه جعفر گفت که: اموال را به نزد من آرید. گفتند: آن مال، مال ما نیست بلکه ما اجرت گرفته، از جانب صاحبان آن وکیل شده‌ایم، آن را نمی دهیم مگر به علاماتی که از امام حسن عسکری علیه السلام دیده‌ایم. اگر تو امامی، برای ما دلیل و برهان اقامه کن، و اگر نکنی آنها را پس می گردانیم به صاحبان آنها رد می کنیم، به هر چه که در خصوص آنها رأی ایشان قرار گیرد عمل نمایند.

در آن حال جعفر به نزد خلیفه رفته شکایت نمود؛ خلیفه ایشان را احضار کرد گفت که: این اموال را به جعفر تسلیم نمایید. گفتند: خدای تعالی امور خلیفه اصلاح نماید،

ما جماعتیم اجیر و از جانب صاحبان این اموال وکیلیم، ایشان به ما سپرده‌اند که آنها را تسلیم نکنیم مگر به دلیل و معجزه، و عادت ما با امام حسن عسکری علیه السلام بدین نهج بود.

خلیفه گفت که: دلیل و معجزه امام حسن عسکری علیه السلام در این باب چه بود؟ گفتند که: صنت دینارها و صاحبان آنها را بیان می‌کرد، و قدر آنها را هم می‌گفت. وقتی که اینها را بیان می‌فرمود، آنگاه اموال را به او تسلیم می‌کردیم، و بارها به خدمتش اموال می‌آوردیم و این دلیل و معجزه از او مشاهده می‌کردیم، حالا او وفات کرده، اگر این مرد هم صاحب این امر است باید معجزه‌ای را که برادرش می‌نمود بنماید و اگر ننماید هر آینه آنها را پس می‌گردانیم و به صاحبان آنها رد می‌کنیم.

آنگاه جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین! ایشان جماعت دروغ‌گویانند، به برادرم افترا می‌گویند، و اینکه می‌گویند علم غیب است، آن را نمی‌داند مگر خدا. خلیفه گفت که: ایشان از جانب دیگران رسولند و ما علی الرسول الا البلاغ المبین.

راوی گوید که: در آن حال جعفر مبهوت گردید و جواب نگفت، آن جماعت گفتند که: خلیفه به کسی بفرماید که ما را مشایعت نماید تا اینکه از این جا بیرون رویم، برای اینکه کسی متعرض احوال ما نشود.

راوی گوید که: به نقیب آن جا امر نمود او ایشان را مشایعت نموده از شهر بیرون کرد، وقتی که از شهر بیرون شدند، جوانی زیبایی که گویا خدمتکار بود به سمت ایشان بیرون آمد و صدا نمود که: یا فلان بن فلان؟ مولای شما، شما را می‌خواهد، اجابت خواهش او بکنید. ایشان گفتند که: آیا تویی مولای ما؟ گفت: معاذ الله، من بنده مولای شمایم. بیایید تا اینکه به نزد او برویم.

ایشان گفتند که: با آن جوان رفتیم تا اینکه به خانه امام حسن عسکری علیه السلام داخل شدیم، ناگاه قائم علیه السلام را دیدیم که در بالای تختی نشسته، گویا که در حسن و بهاء و جمال پاره ماه بود، و در برش لباسهای سبزی داشت. به او سلام کردیم و جواب شنیدیم، بعد از آن فرمود که: همه آن اموال فلان مقدار دینار است، فلان شخص فلان قدر فرستاده،

فلان شخص فلان قدر، پس همه آنها را وصف نمود، بعد از آن لباسها و بارها و چهار پایان ما را وصف نمود. آنگاه همگی برای به جا آوردن شکر الهی به سجده افتادیم، و برای تعظیم آن حضرت در برابرش زمین را بوسیدیم. بعد از آن هر چه که خواستیم از او پرسیدیم و جواب با صواب شنیدیم و آن مال را به خدمتش آوردیم، و به ما فرمود که بعد از این دیگر بار به سرّ من رأی نیاوریم، و فرمود که: در بغداد برای شما کسی را نصب می‌نمایم، هر چه که اموال آوردنی باشد به نزد او بیارید و توقیعات ما از نزد او بیرون می‌آید.

و به ابی العباس محمد بن جعفر قمی حمیری کفنی با قدری از حنوط عطا نمود و فرمود که: خدای تعالی تو را در خصوص وفات اجر عظیم کرامت فرماید، بعد از آن از خدمتش برگشتیم.

راوی گوید که: ابی العباس به تلّ همدان نرسیده وفات نمود، بعد از آن دأب ما چنان شد که اموال را به بغداد می‌بردیم و به وکلای آن حضرت که در آن جا ایشان را نصب نموده بود تسلیم می‌کردیم، و توقیعات بدست ایشان برای ما بیرون می‌آید.

شیخ صدوق علیه السلام گفته است که: این خبر دلالت دارد به اینکه خلیفه چگونگی این امر را - یعنی: کیفیت صاحب علیه السلام را - می‌دانست و مکان وی را می‌شناخت، بدین سبب از آن جماعت از اموالی که آورده بودند دست برداشت و شرّ جعفر کذاب را از ایشان بازداشت، و ایشان را به دادن اموال به جعفر امر ننمود، لیکن دوست می‌داشت که امر آن حضرت از خلیفه مخفی و پنهان بماند برای اینکه بسوی وی راه نیابند و او را نشناسند، تا اینکه امر خلافتش مختل و مغشوش گردد.

و جعفر بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام بیست هزار دینار به رسم رشوه نزد خلیفه برده به او گفت که: یا امیر المؤمنین؟ مقام و منصب برادرم را برای من قرار ده. خلیفه گفت که: بدان که مقام و مرتبه برادرت با ما نبود بلکه از جانب خداوند کردگار بوده، ما هر چه که سعی و تلاش می‌کردیم که مرتبه او را پس کنیم، خداوند عالم از این معنی ابا نموده روز به روز او را به سبب تقوا و حسن ظاهر و علم و عبادت که داشت

بلند گردانید. اگر تو هم در نزد شیعیان برادرت بدین منزله هستی احتیاج به مانداری، و اگر در نزد ایشان این منزله را نداری و آن تقوا و علم و عبادت که در برادرت بودند در تو نیستند، هر آینه دادن ما مقام برادر تو را به تو فایده‌ای برای تو نمی‌بخشد.^(۱)

در کتاب «الغیبه» از جعفر بن محمد بن مالک، او از محمد بن عبدالله بن جعفر، او از محمد بن احمد انصاری روایت نموده، او گفته که: جماعتی از طایفه مفوضه و مقصره، کامل بن ابراهیم مدنی را نزد امام حسن عسکری علیه السلام فرستادند، کامل نقل نموده که: در آن وقت من در پیش خود گفتم که: از آن حضرت می‌پرسم که احدی داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که بشناسد چیزی را که من شناخته‌ام، و اعتقاد نماید به چیزی که من اعتقاد نموده‌ام. پس وقتی که به خدمت آن حضرت داخل گردیدم، لباسهای سفیدی و نرمی در بر آن حضرت دیدم و در پیش خود گفتم که: ولی خدا و حجّت او ما را به مدارا و مواسات برادران دینی امر می‌کند و از پوشیدن لباسهای نرم ما را نهی می‌فرماید و خودش آنها را می‌پوشد.

در آن حال آن حضرت تبسم کنان لباسهای نرم را از روی هر دو ذراعش بالا کشید ناگاه دیدم که پلاس سیاهی و درشتی از زیر همه لباسهایش به طرزی که به بدنش متصل بود پوشیده و فرمود که: این را برای خدا پوشیده‌ام و آنها را برای شما، پس در آن وقت سلام کردم و در دم دری که پرده‌ای بر آن آویزان بود نشستم، ناگاه بادی بر آمد یک سمت پرده را بالا نمود ناگاه در پشت پرده جوانی دیدم گویا که پاره‌ای ماه بود و در حدّ چهار سالگی یا نزدیک به آن به نظرم آمدم.

آنگاه به من خطاب نمود که: یا کامل بن ابراهیم! وقتی که این را شنیدم موهای بدنم راست شدند و به دلم الهام گردید، اینکه گفتم: لَبِیکَ یا سَیِّدِی، فرمود که: به نزد ولی خدا و حجّت او آمده‌ای برای اینکه از او بپرسی که آیا به بهشت داخل نمی‌شود مگر کسی که بشناسد چیزی را که من شناخته‌ام، و به آنچه که تو اعتقاد نموده اعتقاد نماید؟

گفتم: آری، به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه برای همین آمده‌ام. فرمود که: به خدا سوگند یاد می‌کنم که هر آینه داخل شونده بهشت کم می‌شود. به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه داخل بهشت می‌شود قومی که ایشان را حقیه می‌گویند. عرض کردم: ای سید من؟! ایشان کیانند؟ فرمود که: ایشان طایفه‌ای هستند که از جهت محبتی که به علی علیه السلام دارند، به حق او سوگند یاد می‌کنند و لکن حق و فضل او را نمی‌شناسند.

بعد از آن از گفتگوی من یک ساعت سکوت نمود. بعد از آن فرمود که: تو آمده‌ای برای اینکه از صحت و فساد اعتقاد منوذه بررسی، ایشان در این اعتقاد دروغ گفته‌اند و آن اعتقاد این است که خداوند عالم همه امور را به ائمه علیهم السلام تفویض نمود و خودش از تصرف آنها بی‌دخول گردیده. پس آن حضرت فرمود که: اعتقادشان در این باب فاسد است؛ بلکه ماها محل مشیت خداییم، یعنی: هر وقتی که خدا چیزی را بخواهد ما هم آنها را می‌خواهیم چنانکه خدای تعالی در حق ما می‌فرماید:

﴿ وَمَا تَشَاوُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ ﴾ (۱)

یعنی: شما چیزی را نمی‌خواهید مگر اینکه خدا آن را بخواهد.

بعد از آن پرده باز به حال خود گردیده، در میان من و او حایل گردید و نتوانستم که آن را بردارم. آنگاه امام حسن عسکری علیه السلام تبسم کنان به من نگاه کرده فرمود: یا کامل! دیگر برای چه نشسته‌ای و حال آنکه از مطلبت خبر داد کسی که بعد از من بر همه خلایق حجّت است. آنگاه برخاستم و بیرون رفتم و قائم علیه السلام را بعد از آن دیگر ندیدم. ابی نعیم گوید که: به کامل ملاقات نمودم و این حدیث را از او پرسیدم، به من نقل نمود. (۲)

در کتاب «الغیبه» از احمد بن علی رازی، او از محمد بن علی، او از علی بن عبدالله بن عائذ، از او حسن بن و جناء روایت نموده، او گفته که: از ابی نعیم محمد بن احمد

۱ - سوره انسان: آیه ۳۰.

۲ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۶، ح ۲۱۶. اثبات ولادت صاحب.

انصاری شنیدم و مثل این را ذکر نموده. (۱)

مؤلف گوید که: مراد از طایفه حقیقه مستضعفانند از سنی یا از شیعه؛ یا از هر کدام یکی که باشند، و تحقیق این مطلب در کتاب «ایمان و کفر» خواهد آمد.

در کتاب «الغیبه» از محمد بن یعقوب، او از احمد بن نصر، او از قنبری که از اولاد قنبر کبیر غلام امام رضا علیه السلام بوده روایت نموده، او گفته که: در میان من و کسی ذکر جعفر گذشت؛ آنگاه او به جعفر دشنام داد، من گفتم که: امامی غیر از جعفر نیست آیا غیر از او را دیده‌ای؟ گفت: من ندیده‌ام و لکن غیر از من یک کسی او را دیده. گفتم: آن کیست که او را دیده؟ گفت: جعفر دو بار او را دیده و او را در این باب حکایتی هم هست. (۲)

و از رشیق مصاحب مادرانی خبر داده شده، او گفته که: معتضد خلیفه بسوی ما پیغام فرستاد در حالتی که ما سه نفر بودیم، ما را مأمور نمودی به اینکه هر یکی از ما به یک اسبی سوار شود و اسب دیگر بر ندارد و با سبک باری بیرون رویم، و هر چه که کم و زیاد داریم در روی زین برداریم، یعنی: اسب بارکش برداریم؛ بعد از آن گفت که: به سامره یعنی سر من رأی بروید و محله و خانه‌ای را به ما وصف نموده نشان داد و گفت: وقتی که به آن خانه رسیدید، خدمتکار سیاهی در پیش در آن خانه می‌بینید، آنگاه به خانه هجوم بیارید و هر که را که در آن خانه ببینید سرش را بریده به نزد من آرید.

پس به گفته وی به سر من رأی رفتیم و امر را چنان یافتیم که او گفته بود، و در دالان آن خانه خادم سیاهی دیدیم که در دستش بند زیر جامه می‌بافت؛ از او پرسیدیم که: در خانه که هست؟ گفت که: صاحبش.

راوی گوید که: به خدا سوگند یاد می‌کنم که هر آینه آن خادم هرگز به ما توجه نکرد و از ما چندان باکی ننمود، پس به توی خانه ریختیم؛ ناگاه خانه امیرانه‌ای دیدیم و در پیش روی خانه سائبانی دیدیم که هرگز بهتر از آن ندیده بودیم. گویا که همه دستهای

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۸، ذیل ح ۲۱۶.

۲ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۸، ح ۲۱۷.

خلایق از مثل آن کوتاه و خالی بود، و در صحن کسی را ندیدیم. و آن سایبان را بالا داشتیم؛ ناگاه خانه‌ای بزرگی دیدیم گویا که در توی آن دریایی بود و در آخر آن حصیری دیدیم؛ چنان دانستیم که در روی آبست و در بالای آن حصیر مردی را دیدیم که زیباترین خلایق بود ایستاده نماز می‌کرد. هرگز به ما و به اسباب ما التفات و توجه ننمود. آنگاه احمد بن عبدالله بر ما پیش نمود خواست که داخل خانه شود، ناگاه به توی آب افتاد؛ دست و پا می‌زد نزدیک بود که غرق شود، در آن حال دست دراز نموده او را بیرون کشیدم و خلاصش کردم. وقتی که بیرونش آوردیم بی خود گشت و ساعتی بدین منوال ماند، و رفیق دومین من هم خواست که قدم به خانه بگذارد؛ رسید به او مانند چیزی که به اولی رسیده، آنگاه مبهوت ماندم و به صاحب خانه گفتم که: از تو و از خدای تعالی معذرت می‌طلبم؛ به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه من ندانستم که حقیقت این امر که ما مأمور شدیم چیست و ندانستم که به کشتن کدام شخص می‌آییم، و از کرده خود بسوی خدای تعالی بازگشت نموده توبه کردم. پس آن شخص هرگز به گفته‌های من توجه ننمود و از نماز کردن رو بر نگردانید، آنگاه این کیفیت او ما را ترسانید، از آن جا برگشتیم و معتضد منتظر ما بوده و به دربان سپرده بود که هر وقتی که به آن جا رسیدیم ما را به نزد وی برد.

پس در وقت شب به آن جا وارد گردیدیم و دربان ما را به نزد وی داخل نمود. آنگاه چگونگی امری را که به جهت او رفته بودیم از ما پرسید. ما آن چه کرده بودیم به او نقل کردیم. گفت: خیر باد به شما آیا پیشتر از من به کسی ملاقات کرده‌اید و این خبر را به او گفته‌اید یا نه؟ گفتیم: نه، گفت که: من از بخت خود نا امیدم، بعد از آن سوگندهای شدیدی یاد نمود که اگر این خبر را اظهار بکنید، گردنهای شما را می‌زنم. پس جرأت نکردیم به اینکه آن را نقل بکنیم مگر بعد از وفات او.^(۱)

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۸، ح ۲۱۸، اثبات ولادت صاحب.

در کتاب «خرایج» از رشیق صاحب مادرای مثل این را روایت نموده.^(۱) و در مقام دیگر این کتاب نقل نموده که: بعد از آن لشکر بسیار به سرّ من رأی فرستادند؛ وقتی که داخل خانه آن حضرت شدند، از سرداب صدای قرائت قرآن شنیدند؛ در آن حال همگی به دم در آن جمع شدند و او را محافظت کردند تا اینکه بیرون نرود، و بزرگ ایشان ایستاده منتظر بود که همه لشکر داخل خانه شوند، بعد از آن او را بگیرند. ناگاه از راهی که در دم در سرداب بود بیرون آمد و از میان آن جماعت گذشت، وقتی که غایب گردید، بزرگشان گفت که: به سرداب فرو روید و او را بگیرید. گفتند: آیا او همان نبود که از سرداب درآمد و از پیش روی تو گذشت؟ گفت: من ندیدم لیکن شما که دیدید چرا گذاشتید که برود؟ گفتند: ما چنین گمان نمودیم که تو او را می بینی، از این جهت ما ساکت شدیم.^(۲)

در کتاب «النجوم» آورده که: در زمان خود جماعتی را دیدم که می گفتند: ما مهدی (صلوات الله علیه) را دیده‌ایم، و در میان ایشان کسانی بودند که از آن حضرت پاره‌ای رقعہ جات و مراسله جات که به او عرض شده بود اخذ نموده بودند.

و از جمله حکایات ایشان قصّه‌ای است که صدق آن به من معلوم شده و نقل کننده آن مرا اذن نداده که نامش را ببرم. آن قصّه این است که گفت: من از خدای تعالی مسألت نمودم که آن حضرت را ببینم، پس در عالم رؤیا دیدم که آن حضرت را در وقتی مشاهده نمودم و آن وقت را هم تعیین نمودم.

زمانی که آن وقت رسید، به مشهد امام موسی (علیه التحیة و الثنا) رفتم و صدایی شنیدم که پیشتر از آن وقت آن را می شناختم. در حالتی که صاحب آن صدا امام محمد تقی علیه السلام را زیارات می کرد. وقتی که این را دیدم، نخواستم که یک باره به نزد وی روم بلکه داخل حرم گردیده در سمت پایین پای امام موسی علیه السلام ایستادم. آنگاه همان

۱ - خراج راوندی، ج ۱، ص ۴۶۰، ح ۵، در معجزات امام زمان علیه السلام.

۲ - الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۹۴۲-۹۴۳، باب معجزات النبی و الأئمة صلوات الله علیهم اجمعین.

شخص که اعتقاد من این بود که: او مهدی علیه السلام است بیرون رفت و با خود رفیتی هم داشت او را دیدم و لیکن مراعات طریقه ادب نموده به او چیزی نگفتم.

و از جمله حکایات، حکایتی است که: رشید ابو العباس بن میمون واسطی به من نقل نمود. در حالتی که به سرّ من رأی می رفتیم گفت که: جدّم ورام بن ابی فراس در حالتی که از جنگ دشمنان دل آزرده شده بود، از حله بیرون آمد و در مشهد امام موسی علیه السلام از دو ماه هنت روز کم مکث نمود. در آن حال، من از شهر واسط به سرّ من رأی متوجه شدم و سرما در مرتبه شدت بود و در مشهد امام موسی علیه السلام با جدّم ورام ملاقات نمودم و او را به عزم زیارتی که کرده بودم مطلع نمودم. گفت که: می خواهم رقعهای به تو بدهم، باید آن را در لباس خود محکم ببندی؛ پس آن را گرفتم و در لباس محکم نمودم. بعد از آن گفتم: وقتی که به قبه شریف رسیدی در اول شب به آن جا داخل شو و منتظر باش تا اینکه کسی در نزد تو نماند. آنگاه رقع را به زیر قبه بینداز. زمانی که وقت صبح به آن جا رفتی و رقع را در جایش ندیدی، آنگاه به احدی این قصه را حکایت مکن.

او گوید که: چنان که او گفته بود کردم، و وقت صبح رفتم رقع را ندیدم. از آن جا به سمت اهل ایل خود برگشتم و جدّم ورام پیشتر از من به اختیار خود به نزد اهلیش برگشته بود. وقتی که در موسم زیارت از شهر واسط به حله آمدم و به جدّم در منزلش ملاقات نمودم، به من گفتم که: آن حاجتی که در خصوص رقع نوشته ام برآورده شد. ابو العباس گفت که: این حدیث را از وفات جدّم تا حال سوای تو به کسی نگفته ام؛ و از وقت وفاتش تا آن حال تخمیناً سی سال بود.

و از جمله حکایات حکایتی است که آن را از کسی شنیدم که راست گویی وی بر من محقق گردیده. او گفت که: از آقای خود مهدی (سلام الله علیه) چنین در خواست نمودم که مرا مأذون گرداند. در اینکه من هم داخل کسانی باشم که در ایام غیبتش با شرف صحبتش مشرف می شوند؛ تا اینکه من هم از جمله غلامان و خدمتکارانش محسوب شوم و این مطلب را بر احدی اظهار نمودم؛ پس در وقتی از اوقات همان

رشید ابو العباس واسطی که مذکور گردید و در روز پنج شنبه بیست و نهم شهر رجب سال ششصد و سی و پنجم هجرت به نزد من حاضر گردید، بی آنکه چیزی به او بگویم به من گفت که: در حق تو چنین گفتند که: ما نسبت به تو قصد نکردیم مگر مهربانی این را اگر نفس خود را بر صبر نمودن و امیدواری هر آینه مرادت حاصل می‌شود، آنگاه گفتم که: این را از جانب که می‌گویی؟ گفت: از جانب مولای ما مهدی (سلام الله علیه). و از جمله اینها حکایتی است که آن را از کسی شنیدم که حدیث او را تصدیق نموده‌ام و حق دانسته‌ام، و چنان گفت که: مکتوبی در خصوص پاره‌ای مهمات به خدمت آن حضرت نوشتم و خواهش نمودم که: جواب آن را به خط شریف خود بنویسد، و آن را با خود به سرداب مبارک بردم و در آن جا گذاشتم. بعد از آن ترسیدم از اینکه مخالفان بر آن مطلع شوند؛ بنابراین آن را با خود برداشتم و آن شب هم شب جمعه بود و در حجره‌ای از حجرات صحن عسکریین علیه السلام تنها نشستم.

وقتی که نصف شب رسید، خادمی با سرعت به نزد من داخل شد و گفت که: آن مکتوب را به من ده؛ یا اینکه گفت که گفته می‌شود که: آن مکتوب را به من ده، و شک در این مقام از راوی ناشی شده؛ آنگاه نشستم که برای نماز کردن وضو بسازم و طول دادم. بعد از آن بیرون رفتم نه خادمی دیدم و نه مخدوم و غرض از ذکر این حدیث بیان نمودن آن است بر آن مکتوب مطلع گردید و حال آنکه احدی را از بنی نوع انسان بر آن مطلع نگردانیده بودم و خادم خود را برای آن فرستاد. پس این ماجرا معجزه و آیتی است از جانب خدا که هر که تا قبل نماید آن را می‌داند.

در کتاب «تنبيه الخاطر جامع الوریام» آورده که: خبر داد به من سید جلیل القدر علی بن ابراهیم عریضی علوی حسینی، از علی بن علی بن نما، او گفته که: حسن بن علی بن حمزه اقساسی در خانه شریف علی بن جعفر بن علی مدائنی علوی به ما خبر داد گفت که: در کوفه شیخ رخت شوری بود که به زهد مشهور و در سلک عبّاد منتظم بود، پی آثار و اخبار خوب می‌گردید؛ روزی چنین افتاد که به مجلس پدر خود رفتم و این شیخ به پدرم متوجه شده با وی صحبت می‌داشت.

در آن اثنا گفت که: شبی در مسجد جعفری بودم و آن مسجد قدیم بود در خارج کوفه و برای عبادت خلوت نموده تنها بودم. ناگاه سه نفر آمدند داخل مسجد شدند؛ وقتی که به میان صحن آن رسیدند، یکی از ایشان در آن جا نشست و دست راست و دست چپ خود را به زمین مسح نمود و آبی بیرون آورد و از آن وضو ساخت. بعد از آن به آن دو نفر دیگر اشاره نمود که ایشان هم وضو بسازند، ایشان هم ساختند؛ بعد از آن پیش افتاده آن دو نفر به او اقتدا نموده نماز کردند.

وقتی که سلام داد و نماز را تمام نمود، آن حال او بر من گران آمد و آب بیرون آوردنش را از زمین کار بزرگ شمردم و او را از یکی از آن دو نفر که در جانب دست راست من ایستاده بود پرسیدم و گفتم که: این مرد کیست؟ گفت: صاحب الامر علیه السلام است. پسر امام حسن عسکری علیه السلام پس به نزدیک او رفتم و دستهایش را بوسیدم و عرض کردم که: یا بن رسول الله! در خصوص عمر بن حمزه شریف چه فرمایی آیا او در حق است؟ فرمود: نه و لیکن هدایت می یابد و نمی میرد تا اینکه مرا می بیند.

راوی گوید که: این حدیث را طرفه ای و عجیبه ای شمردیم. زمان طولی از این قصه گذشت، تا اینکه عمر بن حمزه وفات نمود. لیکن شنیده نشد اینکه او به صاحب الامر علیه السلام ملاقات نمود، وقتی که با آن شیخ زاهد در یک جا جمع شدیم او را واداشتیم به اینکه آن حکایت را دوباره ذکر نمود. آنگاه گفته او را انکار کردم و گفتم: آیا نگفتی تو که عمر بن حمزه وفات نمی یابد مگر اینکه صاحب الامر علیه السلام را می بیند، پس چرا آن حضرت را ندیدی؟ گفت که: از کجا می دانی که او را ندیده.

بعد از آن به ابی المناقب پسر عمر بن حمزه ملاقات کردم و حکایت پدرش را با هم گفتگو می کردیم؛ در آن اثنا گفت که: در آخر یک شبی از شبها در نزد پدرم بودم؛ در حالتی که او به مرضی که در آن مرض وفات نمود مبتلا بود و قوتش رفته و صدایش ضعیف گردیده بود و درهای خانه همه بسته بودند؛ ناگاه به نزد ما مردی درآمد که از او ترسیدیم و آمدن او را با اینکه درها بسته بودند طرفه ای و عجیبه شمردیم، لیکن غفلت نمودیم از اینکه کیفیت درآمدن او را بپرسیم. آنگاه در یک سمت پدرم نشست،

در زمان طویلی با وی صحبت نمود در حالتی که پدرم گریه می‌کرد، بعد از آن برخاست.

وقتی که از نظرم غایب گردید؛ پدرم قدری با سنگینی حرکت نمود و گفت که: مرا بنشانید، پس او را نشانیدیم و چشمه‌هایش را باز نمود و گفت که: کو آن شخص که در نزد من بود؟ گفتیم: رفت از جایی که درآمده بود، گفت: او را پیدا کنید. پس از پی او رفتیم؛ ناگاه درها را بسته دیدیم و اثری از او نیافتیم. پس به نزد وی برگشتیم و بسته بودن درها و پیدا نشدن او را به او خبر دادیم و از او پرسیدیم که: آن مرد که بود؟ گفت: صاحب الامر علیه السلام بود. بعد از آن شدت ناخوشی بر او غالب شده بی‌هوش گردید.

در کتاب «خرایج» آورده که از حسن مسترق ضریر روایت شده، او گفته که: روزی در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان ناصر الدوله بودم؛ در آن اثنا در خصوص ناحیه مقدسه با هم گفتگو کردیم؛ بعد از آن من همه اوقات ناحیه را قدح می‌کردم و نسبت عیب به آن می‌دادم تا اینکه روزی عمم حسین به آن مجلس حاضر گردید؛ آنگاه بنا به عادت سابق شروع نموده؛ در این خصوص سخن می‌گفتم. در آن حال عمم گفت که: ای پسر! پیشتر از این من هم به گفته تو قایل بودم تا وقتی که به حکومت شهر قم منصوب گردیدم؛ در حالتی که نظم امور آن جا بر سلطان صعب و مشکل گردیده بود به طرزی که هرکس از جانب سلطان به آن جا می‌رفت اهل، آن جا با وی محاربه می‌کردند و لشکری به من داده شد و به سمت قم بیرون رفتم.

وقتی که به ناحیه طرز رسیدیم، به عزم شکار بیرون رفتم. در آن اثنا شکاری پیش من در رفت، آنگاه پی آن افتاده آن راه بسیار دوانیدم تا اینکه به دره‌ای که مجرای سیل بود رسید. هر قدری که در آن جا راه می‌رفتم به جایی منتهی نشد بلکه وسعت به هم می‌رسانید. با این حال بودم، ناگاه سواری به پیش من آمد؛ در زیرش اسب سفیدی بود و عمامه سبزی مایل به سیاهی که از خز بود در سر داشت و در پاهایش چکمه سرخ بود. در آن حال به من گفت: یا حسین! نه به کنیه مرا ذکر نمود و نه به لقب امیر ملقبم ساخت بلکه تنها به نامم مرا خطاب نمود، گفتم: چه مطلب داری؟ گفت: چرا به ناحیه

مقدّسه نسبت عیب می‌دهی؟ و چرا خمس اموال خود را به اصحاب من ردّ نمی‌کنی؟ و من هم مردی به وفاری و شجاعی بودم که از هیچ چیز نمی‌ترسیدم لیکن از هیبت و صلابت آن سواره ترسیدم، و گفتم: ای سید من! به هر چه که امرم می‌فرمایی عمل می‌کنم.

گفت: وقتی که رسیدی به همان جای که لشکر می‌بری و آن را بی‌جنگ و محاربه تصرف نمودی، آنگاه هر چه که از اموال در آن جا فراهم آوردی، خمس آن را به اهل استحقاق برسان. گفتم: شنیدم و اطاعت کردم. گفت: بگذر در حالتی با هدایت هستی، بعد از آن لجام اسب را برگردانید و برگشت به طرزی که ندانستم از کدام راه رفت؛ به یمن و یسارم نگاه کردم او را ندیدم و بیم من بیشتر گردید؛ پس برگشتم و بسوی لشکر خود آمدم و آن قصه را فراموش نمودم.

وقتی که به شهر قم رسیدم در حالتی که اراده جنگ ایشان داشتم، ناگاه اهل آن جا به نزد من بیرون آمدند و گفتند که: به سبب مخالفت و ناسازگاری حکام سابق با ما اساس محاربه برپا نموده با ایشان می‌جنگیدیم، حالا که تو آمده مخالفت میان ما و تو نیست داخل شهر شو به امور مملکت پرداز.

پس زمانی در آن جا مکث نمودم و اموال بسیاری زیاده از آن چه که چشم داشتم بود فراهم آورده بودم، مردم حسد نموده از من در نزد سلطان سعایت و سخن چینی نمودند تا اینکه معزول گشتم و به بغداد برگشتم، و ابتدا به درخانه سلطان نموده نزد وی رفتم، و سلام کردم بعد از آن به منزل خود برگشتم و مردم به دیدنم آمدند؛ در میان ایشان محمد بن عثمان عسری هم بود؛ پس داخل مجلس گردید و مردم را از برپاکنان به نزد یکی آمد، به حدّی که بر متکای من تکیه نمود. آنگاه از این حرکتی که کرد غیظ نمودم و به نشستن خود در آن جا طول داد به طرزی که مردم می‌آمدند و می‌رفتند و از آنجا بیرون نمی‌رفت، و از کثرت مکشش غیظم بیشتر می‌شد.

وقتی که مجلس تمام شد و از تردد مردم خالی گردید، به من نزدیک شد و گفت که: در میان من و تو سرّی است آن را بشنو، گفتم: بگو، گفت که: صاحب اسب سفید که

در درّه به تو ملاقات نمود می‌گوید که: ما به وعده‌ای که به او کرده بودیم وفا نمودیم، یعنی: به او وعده کردیم که شهر قم را بدون جنگ و محاربه، تسخیر خواهی کرد و اموال بسیار در آنجا فراهم خواهی آورد، چنان که گفته بودیم برای وی حاصل گردید. آنگاه آن قصه به یادم افتاده ترسیدم و گفتم که: شنیدم و اطاعت کردم. در آن حال از جای خود برخاستم و از دست او گرفتم داخل خزینه نمودم، آنگاه شروع نموده خمس اموال خزینه را بیرون می‌کرد تا اینکه چیزی از آن اموال که فراموش نموده بودم خمس آن را هم در آورد.

بعد از آن برگشت. و بعد از این قصه در خصوص آن حضرت شک نکردم و امر به من محقق گردید. راوی گوید: وقتی که این قصه را از عمّ خود شنیدم، آن شکی که به دلم عارض شده بود زایل گردید.^(۱)

در کتاب «خرایج» آورده که: از ابی قاسم جعفر بن محمد بن قولویه مروی است، او گفته که: در سال سی و ششم و آن سالی بود که خارجیان پیشتر از آن از بیت الله حجر الاسود را برده بودند، در آن سال به جای خود برگردانیدند. به عزم حج به بغداد وارد گردیدم، مطلب عمده من دیدن کسی بود که حجر الاسود را به جایش نصب بکند. زیرا که در کتابها چنان دیده بودم که آن را از جایش کنده بیرون می‌برند، و آن را حجت زمان و ولی رحمان در جایش نصب می‌کند، چنان که در زمان حجاج خلیفه از جایش کنده گردید؛ هر که آن را به جایش گذاشت فرار نگرفت، تا اینکه امام زین العابدین و سید ساجدین علیه السلام آن را به جایش گذاشت، فرار گرفت. آنگاه در بغداد بیماری سختی به من عارض گردید، به مثابه‌ای که از مرگ ترسیدم و مقصودی که داشتم میسر نگردید. پس مردی را که مشهور به ابن هشام بود از جانب خود نایب نمودم و رقعۀ سربه مهری به او سپردم. در آن رقعۀ از مدت عمرم پرسیده بودم و نوشته بودم که: آیا در این بیماری، مرگ برای من اتفاق می‌افتد یا نه؟ و گفتم که: عمده مطلبم این است که این

۱ - خراج راوندی، ج ۱، ص ۴۷۲، ح ۱۷ در معجزات امام زمان علیه السلام.

رقعه را به کسی برسانی که حجر الاسود را به جایش نصب می‌کند و جوابش را بگیری و تو را برای همین مطلب می‌فرستم.

راوی گفته که: ابن هشام گفت: وقتی که وارد مکه معظمه گردیدم و عزم نمودند که حجر الاسود را به جایش نصب کنند، آنگاه مبلغی به خدام کعبه دادم برای اینکه قادر شوم به دیدن کسی که حجر الاسود را به جایش نصب می‌کند. پس چند نفر از ایشان در پیش خود نگه داشتم برای اینکه ازدحام خلایق را از من دفع بکنند. پس در آن وقت هر که خواست که آن را به جایش بگذارد، اضطراب می‌کرد و در محلش قرار نگرفت. در آن حال جوانی گندم‌گون و خوش روی آمد، آن را گرفت در جایش گذاشت، قرار گرفت، به طرزى که گویا از جایش اصلاً زایل نشده بود. و از مشاهده این حال صداهای خلایق بلند گردید. آن جوان بعد از آنکه آن را نصب نمود، برگشت، از در مسجد الحرام بیرون رفت.

در آن حال از جای خود حرکت نموده، از پی او رفتم به طرزى که مردم را از پیش رویم به یمین و یسار می‌کردم به طوری که سفاقت و خفت عقل در من گمان کرده می‌شد، و مردم برای من راه می‌دادند. چشم از آن جوان بر نمی‌داشتم تا اینکه از میان مردم به کنار رفتم، من با سرعت می‌رفتم او به آرام و تأنی با وجود این به او نمی‌رسیدم. وقتی که به جایش رسید که جز من کسی نبود که او را ببیند، ایستاد و گفت: بیار چیزی را که با توست. در آن حال رقعه را به او دادم، بی آنکه به آن نگاه کند گفت که: به صاحب رقعه بگو که: او را در این بیماری مرگ نیست، و مرگ سی سال بعد از این او را خواهد دریافت. آنگاه گریه مرا گرفت به حدی که طاقت حرکت نماند، مرا در آن حالت گذاشت و گذشت.

ابی قاسم گوید که: ابن هشام این قصه را به من نقل نمود. راوی گفته: وقتی که سال شصت و هفتم رسید، یعنی: سی سال چنان که آن حضرت فرموده بود بعد از آن قصه گذشت، ابی قاسم بیمار گردید در آن حال شروع نموده تدارک مرگ می‌دید و تحصیل جهاز خانه قبر می‌نمود، و وصیتی در این باب نوشت و در این خصوص بسیار سعی

و تلاش می نمود. آنگاه به او گفته شد که: این بیم تو چیست و حال آنکه امیدواریم که خداوند کردگار تفضل فرموده شفای به تو بدهد، چیزی نیست که تو را بترساند؟ گفت: این سال سالی است که پیشتر از این وعده مرگ در آن سال به من داده‌اند. بعد از آن به همان بیماری وفات نمود. (۱)

در کتاب «خرایج» آورده که: چنان روایت شده که: ابی محمد دعلجی دو پسری داشت، و خودش از جمله برگزیدگان اصحاب ما بود و احادیث اخبار ائمه علیهم السلام را شنیده بود، و یکی از آن دو پسرش در جاده شریعت راه می رفت و ابو الحسن نام بود که مرده‌ها را غسل می داد، و پسر دیگرش راه معصیت و نافرمانی خدا را پیش گرفته بود، و ابی محمد برای حج نمودن از جانب صاحب الزمان علیه السلام اجیر گرفته شد و اجرتی هم به او داده گردید؛ چنان که عادت شیعیان آن زمان این بود.

پس ابی محمد از آن اجرت مبلغی به آن پسرش که با معصیت و فساد معروف بود تسلیم نمود، و برای حج بیرون رفت. وقتی که از حج برگشت چنین نقل نمود که: در اثنای اعمال حج در موقف ایستاده بودم، ناگاه در یک سمت خود، جوانی خوب روی گندم گونی که دو زلف داشت دیدم و به جهت دعا و تضرع و حسن عملش به او اقبال و میل نمودم. وقتی که نزدیک شد که مردم متفرق شوند، به من توجه نمود و گفت: ای شیخ! حیا نمی کنی! عرض کردم: ای سید من؟! از چه چیز حیا بکنم؟! فرمود که: اجرت حجّت از جانب کسی که می دانی به تو داده می شود، از آن اجرت به فاسق شراب خوار می دهی؟ نزدیک است که این چشمت کور شود و اشاره به چشم من نمود، پس از آن وقت تا حال ترسان و هراسانم.

و ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان این قصه را استماع نمود و گفت که: بعد از مراجعتش از سفر حج، چهل روز نگذشت مگر اینکه دملی از همان چشمش که حضرت اشاره نموده بود درآمد و کور گردید. (۲)

۱ - خرایج راوندی، ج ۱، ص ۴۷۵، ح ۱۸ در معجزات امام زمان علیه السلام.

۲ - خرایج راوندی، ج ۱، ص ۴۸۰، ح ۲۱ در معجزات امام زمان علیه السلام.

در کتاب «خرایج» آورده که: از ابی احمد بن راشد روایت شده، او از بعضی برادران دینی خود که از اهل مداین است روایت نموده؛ او گفته که: با رفیق خود حج می‌کردم، ناگاه جوانی دیدم نشسته و در برش ازاری و ردایی بود که آن هر دو را به صد و پنجاه دینار قیمت کردیم، و در پایش کفش زردی بود که غباری و اثر سفری در آن نبود. در آن حال سائلی نزد وی آمد، او از زمین چیزی برداشت به آن سایل داد. او دعای بسیاری در حق آن جوان نمود؛ بعد از آن برخاست و رفت و از نظر ما غایب گردید.

آنگاه به نزد سائل رفتیم و گفتیم که: آن جوان به تو چه عطا نمود؟ گفت سنگ ریزه‌ای از طلا، ما آن را بیست مثقال تخمین کردیم و به رفیق خود گفتیم که: مولای ما نزد ما بود او را شناختیم، بیا تا او را جستجو نماییم؛ پس همه اطراف و جوانب موقف را تفحص نمودیم او را پیدا نکردیم. برگشتیم و او را از کسانی که در اطرافش بودند پرسیدیم، گفتند: جوانی است علوی از اهل مدینه در هر سال پیاده به حج می‌آید.^(۱) در کتاب مذکور آورده که، از جعفر بن حمدان روایت شده، او هم از حسن بن حسین روایت نموده او گفته که: طواف می‌کردم، در آن اثنا در عدد شوطها طواف شک نمودم؛ ناگاه جوان خوب روی به پیش روی من آمد و گفت که: هفت بار دیگر هم شوط بکن.^(۲) در کتاب «ارشاد» از ابن قولویه، او از کلینی، او از علی بن محمد، او از حمدان قلانسی روایت نموده، او گفته که: به ابی عمرو عمری رضی الله عنه گفتم که: امام حسن عسکری رضی الله عنه وفات فرمود؟ گفت: آری وفات نمود و لیکن در میان شما پسری گذاشته که گردنش مانند این است، و اشاره به دستش نمود.^(۳)

و از علی بن محمد، او از فتح نام غلام زراری روایت نموده، او گفته که: از ابی علی بن مطهر شنیدم ذکر می‌نمود که: او خودش صاحب الامر رضی الله عنه را دیده و قد آن حضرت

۱ - خرایج راوندی، ج ۲، ص ۶۹۴، ح ۸، فی اعلام الامام صاحب الزمان رضی الله عنه.

۲ - خرایج راوندی، ج ۲، ص ۶۹۷، ح ۱۳، فی اعلام الامام صاحب الزمان رضی الله عنه.

۳ - ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۰ فی ذکر من رأی الامام.

را برای من وصف کرد.^(۱)

در کتاب «ارشاد» به این اسناد از علی بن محمد، او از محمد بن علی بن ابراهیم، او از ابی عبدالله بن صالح، روایت نموده، او گفته: آن حضرت را در مقابل حجر الاسود دیدم در حالتی که خلائق از کثرت و ازدحام در کشاکش بودند. به نحوی که صدمه تکانشان به او می‌رسید و او می‌فرمود که: این جماعت به اینگونه عمل مأمور نشده‌اند، یعنی: طواف صحیحی نمی‌کنند.^(۲)

در کتاب مذکور، به اسناد گذشته از ابی عبدالله بن صالح و احمد بن نصر، او از عنبری روایت نموده، او گفته که: ذکر جعفر کذاب در میان ما گذشت. ابی عمرو عمری او را ذم و قدح نمود. گفتم: چگونه او را ذم می‌کنی و حال آنکه غیر از او امامی نیست؟! گفتم: بلی هست، گفتم: آیا او را دیده‌ای؟ گفتم: من ندیده‌ام ولیکن غیر از من کسی هست که او را دیده، گفتم: او کیست؟ گفتم: جعفر که دو دفعه او را دیده.^(۳)

در کتاب مذکور نیز به همین اسناد از علی بن محمد، او از جعفر بن محمد کوفی، او از جعفر مکفوف، او از عمرو اهوازی روایت نموده، او گفته که: امام حسن عسکری صاحب الامر علیه السلام را به من نمود و فرمود که: این صاحب شما است.^(۴)

ایضاً در کتاب مذکور، از ابن قولویه، او از کلینی، او از محمد بن یحیی، او از حسن بن علی نیشابوری، او از ابراهیم بن محمد، او از ابی نصر طریف خدمتکار امام حسن عسکری علیه السلام روایت نموده، او گفته که: صاحب علیه السلام را دیدم.^(۵)

علی بن موسی در کتاب «مہج الدعوات» ذکر نموده که: وقتی در سر من رأی بودم،

۱- ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۰ فی ذکر من رأی الامام.

۲- ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۰ فی ذکر من رأی الامام.

۳- ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۱ فی ذکر من رأی الامام.

۴- ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۱ فی ذکر من رأی الامام.

۵- ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۱ فی ذکر من رأی الامام.

در وقت سحری دعای قائم علیه السلام شنیدم و آن را حفظ نمودم. از جمله فقرات دعایی که در حق کسانی نمود که آن حضرت را ذکر می‌کنند این فقره بود: «الا حياء والاموات وابقهم» یا اینکه: «واحيهم في عزنا وملكنا» یا اینکه در عوض عزنا وملكنا، سلطاننا وِدَوْلَتِنَا گفت. حاصل مضمون آن است که: پروردگارا! مردگان و زندگان را در ایام سلطنت و عزت ما باقی بگذار یا زنده گردان. و این قصه در شب چهارشنبه سیزدهم ماه ذیقعده سال ششصد و سی و هشتم هجرت بود.^(۱)

«علی بن عیسی در کتاب «کشف الغمّه» آورده که: من از این مقوله که قصه‌ای ذکر می‌کنم که اندک زمانی پیشتر از زمان من به وقوع رسیده، جماعتی هم از ثقات برادران دینی من، آنها به من خبر دادند و آن قصه این است که: در نواحی حله شخصی بود که اسماعیل بن حسن هرقلی می‌گفتند که: از اهل قریه‌ای بود که آن را هرقل می‌نامیدند در زمان من وفات یافت و او را ندیدم لیکن پسرش شمس الدین برای من نقل کرد گفت که: در ایام شباب من، در ران چیم جراحی در بزرگی کف انسان حادث گردید. آن چنان بود که در موسم هر بهار، شق می‌شد و خون و چرک از آن بیرون می‌آمد، و درد و الم آن مرا از اکثر کارها باز می‌داشت و در آن اوقات در هرقل بودم. روزی به حله آمدم و به مجلس علی بن طاووس داخل گردیدم و از این جراحی به او شکایت نمودم و گفتم که: اراده‌ی معالجه و مداوی آن دارم، در آن حال همه اطبای حله را احضار نموده آن جراحی را به ایشان بنمود. وقتی که آنرا دیدند، گفتند که: این جراحی در بالای رگی واقع شده که آن را رگ اکحل می‌نامند، و در معالجه آن خطر عظیم هست؛ زیرا که معالجه آن به بریدن آن است، و اگر به ببریم می‌ترسیم از اینکه آن رگ هم بریده شود او می‌میرد.

آنگاه علی بن طاووس گفت که: من به بغداد رفتنی هستم بسا هست که اطبای آن جا از این طبّا داناتر و حاذقتر باشند؛ پس به رفاقت من بیا. آنگاه با او رفتم، وقتی که به بغداد رسیدیم؛ همه اطبّا را احضار نمود. وقتی که آن را دیدند، گفتند آن چیزی را که

۱ - مهج الدعوات ابن طاووس، ص ۲۹۶، فی دعاء الامام الزمان.

اطبای حله گفته بودند. من از شنیدن این سخن دل‌تنگ گردیدم آنگاه علی بن طاووس گفت که: در شریعت تو را وسعت هست در اینکه با این لباسها نماز بکنی، لیکن در محافظت خود از خون آن سعی و تلاش بکنی و خودت را در این خصوص به شدت مشقت نینداز؛ زیرا که خدای تعالی و رسول او از این نهی فرموده‌اند.

گفتم: حالا امر بدین گونه شد و من هم به بغداد آمده‌ام؛ بهتر آنست که به سرّ من رأی برای زیارت عسکرین علیهم السلام بروم و از آن جا به خانه خود برگردم. وقتی که این را شنید، پسندید. پس لباسها و خرجی راه را که همراه داشتم در نزد وی گذاشته متوجه سرّ من رأی گردیدم. وقتی که رسیدم، داخل حرم عسکرین علیهم السلام گردیدم و زیارت نمودم. بعد از آن به سرداب مبارک فرود آمدم و به خداوند عالم و صاحب الامر علیه السلام استغاثه نمودم و قدری را از شب در آن جا گذرانیدم و تا روز پنجشنبه در سرّ من رأی ماندم. بعد از آن به دجله رفتم و غسل نمودم و لباس پاکیزه پوشیدم و ابریقی را که با من بود پرکردم و بیرون آمدم.

در حالتی که می‌خواستم که به مشهد عسکرین علیهم السلام بیایم، ناگاه چهار نفر سواره دیدم که از در حصار سرّ من رأی بیرون می‌آیند، و در اطراف آن قومی از بزرگان بودند که گوسفندان خودشان را در آن جا چرانیدند. چنان گمان نمودم که آن سواره از آن جماعتند. وقتی که بایشان رسیدم، دو نفر جوانی در میان ایشان دیدم که یکی از ایشان غلامی نوخطی و رعنائی بود، و هر یکی از آن چهار نفر شمشیری حمایل نموده بود، و یکی دیگر از ایشان پیر نقابداری بود و در دستش نیزه‌ای داشت، و چهارمشان شمشیری حمایل کرده بود و فرجیه رنگارنگی به طرزی که از بالای شمشیر پوشیده و آن نوعی است از قبا که در پشتش شکافی می‌شود یک طرف آن را از زیر بغلش گذرانیده بود.

آنگاه آن پیر مرد صاحب نیزه در سمت راست راه ایستاد و کعب نیزه را بر زمین استوار نمود، و آن دو نفر جوان از سمت دست چپ راه ایستادند، و صاحب فرجیه در میان را در پیش روی من ایستاد. بعد از آن به من سلام کردند و جواب ایشان را رد

نمودم؛ صاحب فرجیه به من گفت: آیا فردا به نزد اهل و عیال خود خواهی رفت؟ گفتم: آری، گفت: پیش بیا تا ببینم چیزی را که تو را به درد می آورد. من ناخوش داشتم که به بدنم دست بزنند، زیرا که چنین خیال نمودم که ایشان از اهل بیابانند و از نجاسات اجتناب و پرهیز ندارند، و من هم از توی آب تازه درآمده‌ام پیراهنم هنوز تراست.

بعد از آن با وجود این باز به پیش وی رفتم، از دستم گرفت و بسوی خود کشید. بعد از آن شروع نموده به دست خود بدن مرا از دوشم به سمت پایین ملاحظه می نمود تا اینکه به آن جراحت رسید؛ آن را به نوعی فشار داد که به درد آورد، بعد از آن در روی زمین اسبش نشسته چنان که پیشتر بود. در آن حال پیر مردی به من گفت که: یا اسماعیل؟ رستگار شدی؟ پس از شناختن وی نام مرا تعجب نمودم، گفتم که: ما و شما همه رستگار شدیم ان شاء الله.

بعد از آن پیر مرد گفت که: این مرد امام است، آنگاه به پیش او رفتم از پایش بوسیدم. بعد از آن اسب خود را راند، من هم در رکابش می رفتم، ناگاه گفت که: برگرد، گفتم: از تو هرگز جدا نمی شوم، گفت: مصلحت در این است که برگردی، باز گفتم که: من از تو جدا نمی شوم، در آن حال پیر مرد گفت: یا اسماعیل! حیا نمی کنی، امام علیه السلام دو بار به تو می گوید که برگرد، تو مخالفت امر او می کنی. پس مرا با این سخن قبیح درشت منع کرده ایستادم. او چند گام راه رفت پس از آن به من متوجه گردید و گفت: وقتی که به بغداد رسیدی ابو جعفر خلیفه که لقبش مستنصر است تو را می طلبد؛ وقتی که نزد او حاضر شدی و به تو چیزی داد، آن را قبول نکن و به پسر ما که علی بن طاووس باشد بگو که: تا مکتوبی در خصوص خود به علی بن عوض بنویسد، و من هم به آن می سپارم که هر چه بخواهی به تو بدهد.

بعد از آن با اصحاب خود در رفت. من هم ایستاده بودم به ایشان نگاه می کردم تا اینکه دور شدند؛ در آن حال به جدایی خود از آن حضرت تأسف می خوردم. ساعتی بر زمین نشستم بعد از آن به مشهد عسکرین علیه السلام آمدم، در آن حال خدام بر سرم جمع شدند و گفتند که: در روی تو تغییری می بینیم، آیا چیزی اتفاق افتاده؟ گفتم: نه، گفتند:

آیا کسی با تو جنگیده است؟ گفتم: هیچ یک از اینها که می‌گویید نیست، لیکن بپرسم که آیا سوارها را که در نزد شما بودند شناختید؟ گفتند از جمله بزرگان صاحبان گوسفندان بودند. گفتم: نه چنین است بلکه امام علیه السلام بود. گفتند: آن پیر مرد بود یا صاحب فرجیه؟ گفتم: صاحب فرجیه، گفتند: آیا آن جراح را به او نشان دادی؟ گفتم: او به دستش آن را گرفت و فشار داد بطوری که به درد آورد.

بعد از آن در نزد ایشان پای خود را از زیر لباس بیرون کردم که نشانه‌ای از آن جراح باقی نمانده. در آن حال از بسیاری دهشت، شک نمودم در اینکه جراح در کدام پای من بود، پای دیگر را نیز بیرون نمودم در آن هم چیزی ندیدم. وقتی که خلائق این حالت را مشاهده نمودند، بر سر من ریختند و پیراهن مرا از راه تبرک جستن پاره پاره نمودند و خدام مرا داخل خزانه کردند و ازدحام خلائق را از من باز داشتند. در آن اثنا ناظری که به امور مشهد شریف موکل بود این صدا را شنید و از سبب آن پرسید، پس به خزانه داخل گردید و از نامم پرسید. گفتم که: چند مدتی است که از بغداد درآمده‌ای؟ گفتم: در ابتدای این هفته از آن جا بیرون آمدم، وقتی که این را شنید رفت. آن شب را در مشهد شریف بسر بردم و نماز صبح را کردم بیرون رفتم، مردم هم با من بیرون رفتند، تا اینکه از مشهد دور گردیدم ایشان برگشتند، من رفتم تا اینکه به اوانا رسیدم و شب را در آن جا گذرانیدم. وقتی که صبح کردم از آن جا اراده بغداد نموده می‌رفتم، وقتی که به پل قدیم رسیدم دیدم که مردم در آن جا ازدحام کرده از نام و نسب هر کسی که برایشان وارد می‌شد می‌پرسیدند و می‌گفتند که: از کجا می‌آیی؟ در آن حال از من هم نامم را پرسیدند و گفتند که: از کجا می‌آیی؟ پس خبر دادم، ناگاه دیدم که بر سرم ریختند و لباسهای مرا پاره نمودند و بسیار بی حال و خسته‌ام کردند.

و در آن جا ناظری و ضابطی بود که امور مابین آن دو نهر به او محول بود، برداشت در خصوص این قصه مکتوبی به بغداد نوشت، بعد از آن مرا از آن جا برداشتند به بغداد بردند و مردم در آن جا بر سرم ازدحام نموده لباسهایم را پاره پاره نمودند و نزدیک بود که از بسیاری ازدحام هلاکم نمایند؛ و وزیر خلیفه که از اهل قم بود علی بن طاووس را

طلبیده بود که این قصه را به او اخبار نماید.

در آن اثنا علی بن طاووس با جماعتی بیرون آمد؛ وقتی که به آب ثوبی رسیدیم و اصحاب او مردم را از من دور نمود از من پرسید گفت که: آیا این خبر را از تو حکایت می‌کنند؟ گفتم: آری، در آن حال از مرکبش فرود آمد و ران مرا بیرون نمود و اثری از آن جراحی ندید. آنگاه افتاد و ساعتی بی خود گشت؛ بعد از آن به حال آمده از دستم گرفت گریه کنان مرا به نزد وزیر برد و به وزیر گفت که: این برادر من است و دوستان خدایق است در نزد من.

پس وزیر از قصه‌ام پرسید، حکایت نمودم. در آن حال اطبا را که آن جراحی را دیده بودند احضار نمود و گفت که: به این جراحی معالجه و مداوا بکنید. گفتند که: جز بریدنش به آهن معالجه‌ای دیگر ندارد، و اگر بریده شود لا محاله می‌میرد. وزیر گفت که: اگر بریده شود و نمیرد در چه مدت چاق می‌شود؟ گفتند: در دو ماه ولیکن در جای آن گوده‌ای سفیدی باقی می‌ماند و هرگز در آن محل موی نمی‌روید. وزیر از ایشان پرسید که: شما آن جراحی را کی دیدید؟ گفتند: ده روز پیشتر از این؛ پس وزیر ران وی را که جراحی در آن بود بیرون نمود؛ ناگاه دیدند که آن مانند ران دیگرش است و اصلاً در آن جراحی نیست. یکی از اطبا را صدا نمود و گفت که: این کار، کار مسیح بن مریم است. وزیر گفت که: وقتی که این کار، کار شما نشد ما می‌دانیم که کار کیست.

بعد از آن وزیر او را به نزد خلیفه مستنصر حاضر نمود، خلیفه قصه را از او پرسید، او چنان که گذشت نقل نمود. خلیفه امر کرده هزار دینار برای وی آوردند گفت که: اینها را بگیر و صرف نفقه خود بکن. گفت: جرأتی ندارم که حبه‌ای از آن بگیرم. خلیفه گفت که: از که می‌ترسی؟ گفت: از کسی که این معامله را با من نمود، او به من چنین گفت که: از ابی جعفر چیزی قبول مکن. آنگاه خلیفه گریست و مکدر گردید؛ پس از او چیزی قبول ننموده بیرون آمدم.

علی بن عیسی گوید که: روزی این قصه را برای جماعتی که نزد من بودند نقل می‌کردیم و شمس الدین پسر او در میان آن جماعت بود، لیکن او را نمی‌شناختم،

وقتی که حکایت را به آخر رسانیدم، گفت که: من پسر اویم. پس از این حسن اتفاق تعجب نمودم و به او گفتم که: آیا ران او را در اوقاتی که زخم داشت دیدی؟ گفت: ندیدم زیرا که در آن اوقات طفل بودم و به این چیزها مقید نبودم، ولیکن بعد از چاق شدن آن را دیدم، اثری در جای آن نبود و مو هم روییده بود.

و از سید صفی الدین محمد بن محمد بن بشیر علوی موسوی و نجم الدین حیدر بن ایسر علیه السلام که از جمله اعیان و اشراف بودند، با من صداقتی داشتند و در نزد من عزیز بودند پرسیدم، این قصه را به من نقل نمودند، گفتند که: آن جراحات پیش از چاق شدن و بعد از آنکه چاق شد دیدیم.

و پسرش شمس الدین به من چنین نقل نمود که: پدرم بعد از این ماجرا، از مفارقت آن حضرت بسیار اندوهگین شده بود که به مثابه‌ای که به بغداد آمد و فصل زمستان را در آن جا ماند و در هر چند روز به طمع اینکه آن حضرت را یک بار دیگر هم ببیند، به زیارت سرّ من رأی می‌آمد و به بغداد برمی‌گشت تا اینکه با آن آرزو و حسرت رحلت نمود و به دار البقا با غصه که داشت انتقال یافت.

و قصه دومین بدین نهج است که: سید باقی پسر عطره حسنی برای من حکایت نمود که: بیضتین پدرش عطره باد و ورم کرده بود و مذهب طایفه زیدیه داشت، و پسرانش را از میل نمودن و اعتقاد کردن به مذهب امامیه منع کرد و می‌گفت که: شما را تصدیق نمی‌کنم و به مذهب شما قائل نمی‌شوم تا وقتی که صاحب شما - یعنی مهدی: علیه السلام - بیاید مرا از این بیماری صحت دهد، و این سخن چند بار از او سرزد.

پس در شبی از شبها وقت نماز عشا در یک جا جمع شده بودیم؛ ناگاه دیدیم که پدر ما صیحه‌ای می‌زند و به ما استغاثه می‌کند، آنگاه با سرعت نزد وی رفتیم گفت که: بروید که به صاحب خود برسید که الحال نزد من بود و در رفت. بیرون رفتیم و کسی را نیافتیم و به نزد وی برگشتیم و ما جرا را از او پرسیدیم. گفت که: مردی به نزد من آمد و گفت: یا عطره! گفتم: تو کیستی؟ گفت: صاحب و امام پسران توام، آمده‌ام برای اینکه تو را از بیماری صحت دهم. بعد از آن دست خود را دراز نموده و پوست خایه مرا که باد

و ورم کرده بود فشرد و در رفت؛ بعد از آن دست دراز نموده اثری از آن نیافتم. راوی گوید: پسرش به من نقل نمود که پدرم بعد از این ماجرا مانند آهو بود؛ اصلاً مرضی نداشت. و این قصه مشهور گردید و آن را از غیر پسر او هم پرسیدیم، به وقوع آن اقرار نمود.

و در این باب از آن حضرت اخبار بسیار است؛ چنان که جماعتی که در راههای حجاز و غیر آنها و امانده بودند، در آن اثنا آن حضرت را دیده، او ایشان را نجات داده و به جایی که می خواستند بردند رسانیده بود. اگر ذکر آنها باعث تطویل نمی شد، هر آینه پاره‌ای از آنها ذکر می نمودیم، و این قدر که وقوع آن به زمان ما نزدیک بود کافی است. (۱)

مؤلف گوید که: شیخ مفید و شیخ شهید و مؤلف کتاب «مزار» در کتب «مزار» به اسانید خودشان، از علی بن محمد بن عبدالرحمان تستری روایت نموده او گفته که: به میان طایفه بین رؤاس رفتیم؛ آنگاه بعضی برادران دینی به من گفت که: کاش بیایی با ما تا به مسجد صعصعه برویم و در آن جا نماز بگزاریم؛ زیرا که این ماه رجب است و زیارت آن مکان در این ماه سنت است؛ زیرا که آن از جمله جایهایی است که ائمه علیهم السلام آمده‌اند و در آنها نماز کرده‌اند.

پس به رفاقت ایشان رفتیم؛ ناگاه اشتری با پالان و زانو بسته‌ای دیدیم که در در مسجد خوابانیده شده بود. وقتی که داخل مسجد گردیدیم ناگاه مردی دیدیم مانند لباس اهل حجاز در بر و عمامه مثل عمامه ایشان در سر داشت. نشست این دعا می خواند. من و رفیقم هر دو آن را حفظ نمودیم. بعد از آن سجده طولانی نمود و برخاست و اشتر خود را سوار شده در رفت. بعد از آن رفیقم گفت که: آن مرد خضر علیه السلام بود؛ وای بر ما که با وی سخن نگفتیم. گویا که بر دهان ما مهر زد و زبان ما را از سخن گفتن بازداشت. در آن حال بیرون رفتیم و به ابن ابی رواد رؤاسی ملاقات نمودیم، از ما

۱ - کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۹۳. ذکر قصین فی امر المهدی.

پرسید که از کجا می‌آید؟ گفتیم: از مسجد صعصعه، و ماجرا را به او نقل کردیم. گفت که: این مرد در هر دو روز یا سه روز یک بار به آن مسجد می‌آید و با کسی سخن نمی‌گوید. گفتیم: او چه کسی است؟ گفت: به گمان شما کیست؟ گفتیم: ما او را حضرت علیه السلام گمان نمودیم، گفت: به خدا سوگند یاد می‌کنم، هر آینه به اعتقاد من او کسی است که حضرت علیه السلام به دیدن جمالش محتاج است؛ پس برگردید با بصیرت و هدایت باشید. آنگاه رفیقم گفت که: به خدا سوگند هر آینه او صاحب الزمان علیه السلام بود.

کلینی در کتاب «کافی» از علی بن محمد، او از ابی محمد و جنائی روایت نموده، او گفته که: کسی آن حضرت را دیده بود به من چنین خبر داد که: آن حضرت ده روز پیش از وفات امام حسن عسکری علیه السلام از خانه بیرون آمد در حالی که می‌گفت:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَحَبُّ الْبِقَاعِ لَوْلَا الطَّرْدُ».

راوی گوید که: آن حضرت همین کلام را گفت یا مانند آن را فرمود، حاصل مضمونش آن است که: پروردگارا! تو می‌دانی که سر من رأی برای سکنی کردن دوست‌ترین جاهاست در نظرم، می‌خواهم که در آن جا ساکن شوم اگر منعم نکنند.^(۱) در کتاب «کمال الدین» از ابوالادیان نقل نموده، او گفته که: به خدمتگذاری امام حسن عسکری علیه السلام مشغول بودم و نامه‌های او را به شهرها می‌بردم. روزی در اثنای بیماری آن حضرت که در همان بیماری وفات نمود، به خدمتش رفتم، در آن حال نامه‌ای نوشت به من داد و فرمود که: این را به مداین ببر، پانزده روز مدت سفر است می‌شود، در روز پانزدهم داخل سر من رأی می‌شوی و صدای ناله و شیون از خانه من می‌شنوی و مرا در جایی که مرده غسل داده می‌شود می‌بینی.

ابوالادیان گوید که: عرض کردم: ای سید من! وقتی که این قضیه رو داد، در جای تو که می‌باشد؟ فرمود: کسی که جوابهای این مکتوبات را از تو می‌طلبد، اوست جانشین من؟ عرض کردم که: علامت او را زیاده از این بیان بفرما. فرمود: کسی که بر من نماز

۱- کافی، ج ۱، ص ۳۳۱، فی تسمیه من رآه علیه السلام، ح ۱۰.

می‌گذارد اوست جانشین من. عرض کردم که: باز در علامتش بیفزای تا اینکه برای من واضح گردد. فرمود: کسی که از چیزی که در توی همیان است خبر میدهد. اوست قائم بعد از من، بعد از آن مهابت و صلابت آن حضرت مانع شد از اینکه بپرسم که: در آن همیان چه چیز هست؟

پس مکتوبها را برداشتم به مداین رفتم و جوابهای آنها را گرفتم برگشتم، و در روز پانزدهم چنان که آن حضرت فرموده بود داخل سرّ من رأی گردیدم، ناگاه صدای ناله و شیون از خانه آن حضرت شنیدم، و جعفر پسر امام علی النقی علیه السلام را دیدم که دم در ایستاده و شیعیان در اطرافش به او از جهت وفات آن حضرت، تعزیه می‌دهند و از جهت امامتش به اعتقادشان تهنیت می‌گویند. در آن حال در پیش خود گفتم که: اگر این مرد امام باشد، هر آینه امامت ضایع گردید، زیرا که او را به شرب خمر و قمار باختن و طنبور زدن می‌شناختم.

آنگاه من هم پیش رفتم و تعزیت گفتم، لیکن از من چیزی نپرسید. بعد از آن عقید غلام بیرون آمد به جعفر گفت: ای سید من! برادرت کفن کرده شد برخیز نماز کن؛ پس جعفر داخل شد در حالتی که شیعیان در اطرافش بودند، و سمّان و حسن بن علی مشهور به سلمه که به امر معتصم خلیفه کشته شد، در پیشاپیش ایشان بودند.

وقتی که داخل خانه شدیم، امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده شده در بالای تابوت دیدیم، آنگاه جعفر پیش افتاد برای اینکه بر برادرش نماز کند. وقتی که اراده تکبیر گفتن نموده طفل گندم گون که در سرش موهای سیاه و کوتاه بود و بیخهای دندانهایش از هم گشاده بودند بیرون آمد و ازردای جعفر کشید و گفت: ای عمو؟ پس بایست، زیرا که من اولی به اینم که بر پدرم نماز بگذارم. در آن حال جعفر پس افتاد در حالتی که رنگ رویش مانند رنگ غبار گردیده بود. پس آن طفل پیش ایستاد و نماز کرد و او را در یک سمت قبر پدرش امام علی النقی علیه السلام دفن نمود.

بعد از آن به من گفت که: ای چشم من؟ جوابهای آن مکتوبها را که در پیش تو است بیار، پس آنها را به او تسلیم نمودم و در پیش خود گفتم که: تا حال دو علامت از

علاماتی که امام حسن عسکری علیه السلام فرموده، برای من حاصل شد، و نقل همیان باقی ماند. بعد از آن به نزد جعفر بیرون رفتم دیدم که از شدت غیظ آه می‌کشید، در آن اثنا حاجز و شا به او گفتم: ای سید من؟ آن طفل کی است؟ اگر پسر امام حسن عسکری علیه السلام است باید حجّتی برای خود اقامه نماید؛ گفتم: به خدا سوگند او را تا حال ندیده بودم و نشناخته بودم. بعد از این گفتگو در آن جا نشسته بودیم، ناگاه چند نفر از شهر قم وارد گردیدند؛ امام حسن عسکری علیه السلام را پرسیدند، جواب چنین داده شد که: آن حضرت وفات نموده، گفتند که: جانشین وی کی است؟ مردم اشاره به جعفر کردند، ایشان به او سلام کردند و تعزیت و تهنیت گفتند. و گفتند که نزد ما پاره‌ای اموال و مکتوبات هست، باید به ما بگوید که آن مکتوبات از کیانند؟ و مقدار آن اموال را همه بیان نماید. آنگاه جعفر بر خواست در حالتی که از شدت غیظ دامنش می‌تکانید و می‌گفت که: این جماعت از ما توقع دارند که از غیب خبر بدهیم. بعد از آن خادمی بیرون آمد گفت که: در نزد شما مکتوب فلان و فلان هست و همیانی هم هست که در آن هزار دینار است سکه ده تا از آن محو شده همه آن مکتوبات و اموال را تسلیم کنید. ایشان گفتند: کسی که تو را پی این فرستاد هر آینه او امام است.

آنگاه جعفر به نزد معتمد خلیفه رفت و این ماجرا را به او نقل نمود. آنگاه معتمد غلامان خود را فرستاد، صقیل که جاریه امام حسن عسکری علیه السلام بود گرفتند و آن طفل را از او مطالبه نمودند، او انکار نمود و ادعا کرد که من آبستن هستم هنوز نزاییده‌ام؛ منظورش از این ادعا پنهان داشتن امر آن طفل بود. وقتی که این ادعا را از او شنیدند، او را به ابن ابی شوارب قاضی سپردند که در نزد وی بماند تا اینکه ادعای او ظاهر گردد. بعد از چندی علی الغفله خبر مرگ عبدالله بن یحیی بن خاقان به ناگهانی و خبر خروج صاحب زنجیان در بصره به معتمد و اصحاب وی در رسید؛ پس به سبب این اغتشاش، از جاریه غفلت نموده از دست ایشان رها گردید. **والحمد لله رب العالمین لا شریک له.** (۱)

مؤلف گوید که: در بعضی از تألیفات اصحاب ما از حسین بن حمدان، او از ابی محمد عیسی بن مهدی جوهری روایت نموده، او گفته که: در سال دویست و شصت و هشتم هجرت به عزم حج بیرون رفتم و مقصودم این بود که به مدینه منوره هم بروم. و در آن اوقات نزد ما به درجهٔ صحت بود اینکه صاحب الزمان علیه السلام ظاهر شده، و در وقتی که از قید بیرون شده بودیم، بیمار گردیدم و در اثنای بیماری دلم ماهی و خرما طلبید. وقتی که وارد مدینه شدم و به برادران دینی ملاقات نمودم و به من مژده دادند که آن حضرت در صابر ظاهر شده.

آنگاه به سمت صابر بیرون رفتیم وقتی که به وادی صابر رسیدیم، چند رأس بزغاله کوچک و لاغر دیدم و قصری هم در آن جا به نظر آوردم؛ آن بزغاله‌ها داخل قصر شدند، در آن جا ایستاده منتظر بودم تا وقتی که نماز مغرب و عشا را ادا نمودم و دعا و تضرع و زاری می‌کردم و مطلب خود را از خداوند واهب العطا یا مسألت می‌نمودم. ناگاه بدر نام، خادم را دیدم که مرا صدا می‌کند که: یا عیسی بن مهدی جوهری داخل شو؛ وقتی که این را شنیدم تکبیر و تهلیل گفتم و حمد و ثنای الهی را به جا آوردم. وقتی که به صحن قصر درآمدم خوانی دیدم؛ پس آن خادم مرا برد و در سر آن نشانید و گنت که: مولای تو می‌فرماید که هر چه دلت در ایام بیماری در وقتی که از قید بیرون آمده بودی طلبیده بود، بخور. وقتی که این را شنیدم، در پیش خود گفتم که: این برهان و دلیل برای من کنایت می‌کند، و چگونه بخورم و حال آنکه مولای خود را ندیدم. در آن حال صدا نمود که: یا عیسی! طعام بخور بزودی مرا می‌بینی.

آنگاه در سر خوان نشستم و نگاه کردم، ناگاه ماهی گرمی که می‌جوشید دیدم و در یک سمت آن خرمایی بود که به خرماهای ما شباهت داشت، و در یک سمت خرما شیری بود، و در پیش خود گفتم که: من بیمارم و ماهی و خرما و شیر با من نمی‌سازند. آنگاه مرا صدا نمود که: یا عیسی! آیا در خصوص ما شک می‌کنی؟ آیا تو دانایی به آن چه که به تو نفع و ضرر می‌کند؟ در آن حال گریستم و استغفار نمودم و از همه آنها خوردم، هر قدر که از آنها برمی‌داشتم، جای دستم در آنها معلوم نشد، یعنی: هر قدری

که بر می‌داشتیم معلوم نمی‌شد که چیزی از آنها کم شده یا نه؛ آنها را از همه چیزها که در دنیا خورده بودم لذیذتر یافتیم، بسیار خوردم به حدی که از خوردن حیا نمودم. پس صدا نمود که: یا عیسی! حیا مکن زیرا که آن از طعام بهشت است؛ دست مخلوق آن را درست نکرده. پس خوردم و اشتهای خود را دیدم که از خوردنش به نهایت نمی‌رسید؛ یعنی: هر قدر که می‌خورم باز اشتهای خوردن دارم.

در آن حال عرض کردم: ای مولای من! آن چه که خوردم کنایتم کرد؛ پس صدا نمود که: به نزد من بیا، در پیش خود گنتم که: دست نشسته چگونه به خدمتش بروم؟ دیدم که صدا نمود: یا عیسی! چرا نمی‌باشد آن چیزها را که خوردی تا اینکه محتاج به دست شستن باشی. آنگاه دست خود را بوییدم، ناگاه از مشک کافور معطرتر یافتیم. بعد از آن به نزدیک آن حضرت رفتم، ناگاه نوری برای من ظاهر گردید که چشمم را خیره نمود به حدی که از دیدن بازداشت. پس ترسیدم و گمان نمودم که عقلم پریشان گردید، فرمود: یا عیسی! تو را مانعی از دیدن من نبود. اگر نمی‌بودند تکذیب کنندگانی که گویند: صاحب الامر علیه السلام در کدام سرزمین است و در کدام زمان موجود شده و در کجا متولد گردیده، کدام شخصی او را دیده و چه علامت از او بسوی شما بیرون آمده و به کدام خبر به شما خبر داده و کدام معجزه به شما فرستاده، آگاه باش به خدا سوگند، هر آینه امیر المؤمنین علیه السلام را با آن معجزاتی که از او دیدند و نقل نمودند، از حق خود منع کردند و به او حيله کردند تا اینکه او را کشتند. و همچنین بود حال پدرانم علیهم السلام، ایشان را تصدیق نمودند و نسبت سحر به ایشان دادند و ایشان را از جمله خدمه جنّ شمردند، و غیر اینها از مزخرفاتی که به ایشان نسبت دادند.

یا عیسی! آن چیزی را که حالا دیدی، به دوستان ما خبر ده، پرهیز از اینکه آن را به دشمنان ما اظهار نمایی تا اینکه آن را از تو ربوده اخذ نکنند. عرض کردم: ای مولای من؟ دعا بکن تا خداوند عالم مرا در این مقام ثابت قدم گرداند. فرمود: اگر ثابت قدم نکرده بود، هر آینه مرا نمی‌دیدی، پس برو در حالتی که هدایت یافتی و به مطلب خود رسیدی. پس در آن حال بیرون آمدم در حالتی که حمد و شکر خدا را بسیار می‌کردم.

مؤلف گوید که: سید علی بن عبدالحمید در کتاب خود که آن را به کتاب «السُّلطان المفرج عن اهل الایمان» نامیده، در اثنای ذکر کسانی که آن حضرت را دیده‌اند روایت نموده که از جمله این حکایات قصه‌ای است اشتهاار یافته و شهرها از گفت و شنود آن برگشته، و آن را ابناء زمان به دیده عیان مشاهده نموده‌اند. و آن قصه، قصه ابوراجح حمّامی است در شهر حله اتفاق افتاد، آن را جماعتی از اعیان و اکابر و اهل صدق از فضلا که یکی از ایشان زاهد و عابد محقق شمس الدین محمد بن قارون است نقل نموده‌اند، او گفته که:

حاکم حله مردی بود که مرجان صغیر می‌گفتند، روزی به او خبر داند که: ابوراجح خلفا را سبّ می‌کند. وقتی که این سخن را شنید او را طلبید؛ وقتی که حاضر شد، غلامان خود را به زدن وی امر نمود، ضرب شدید مهلکی بر همه بدنش زدند تا اینکه روی زمین افتاد و دندانهای ثناییش افتادند و زبانش را بیرون نموده، جوال دوزی از آهن به آن گذرانید و بینی اش را سوراخ کرده حلقه ریسمانی که از موی زبر تابیده شده بود به آن گزرانید و ریسمانی هم به آن حلقه بست و دست جماعتی از اصحاب خود سپرد و ایشان را مأمور نمود به اینکه او را در کوچه و بازار حله بگردانند؛ پس بدین نهج می‌گردانیدند، و از هر طرف او را می‌زدند تا اینکه بر زمین افتاد و هلاکت را مشاهده نمود.

و در آن اثنا این حال را به حاکم خبر داند؛ آنگاه به کشتن وی امر نمود، حضار گفتند که: او پیر است، آن قدری که او را زده‌اند برای مردنش کافی است. او را به حال خود بگذار که می‌میرد و خونش را به گردنت بگیر، و در این باب بسیار مبالغه نمودند تا اینکه امر نمود از او دست برداشتند در حالتی که رویش و زبانش ورم کرده بودند. پس طایفه وی او را برداشتند و به خانه اش بردند و احدی شک نداشت در اینکه او در همان شب می‌میرد.

وقتی که فردا وقت صبح درآمد، مردم نزد وی آمدند، ناگاه دیدند که با کمال صحت و بهبودی سر پا ایستاده نماز می‌کند، و دندانهای ثناییش که افتاده بودند جابجا هستند

و زخم‌هایش همه چاق شده‌اند، و نشانه جراحی هرگز در وی باقی نمانده و جراحی که در رویش بود زایل گردیده.

وقتی که این حال را مشاهده نمودند، تعجب کردند و از او حقیقت این امر را پرسیدند. گفت که: در وقتی که مرگ را یقین نمودم و زبانی هم نداشتم که از خدای تعالی مسألت نمایم، در دلم مسألت نمودم و استغاثه به مولای خود صاحب الزمان علیه السلام را به نظر در آوردم که دست شریف خود را به روی من کشید و فرمود که: بیرون رو و برای عیالت کسب معیشت کن؛ بدرستی که خدای تعالی تو را عافیت داد. پس گردیدم و چنان شدم که می‌بینید.

شیخ شمس الدین محمد بن قارون گفته که: به خدا سوگند یاد می‌کنم، هر آینه این ابی راجح پیشتر از این ماجرا، مردی ضعیف بدن و زرد رنگ و زشت رو و کوتاه ریش بود، همه اوقات که به حمام می‌رفتم که او در آن جا می‌شد و همیشه او را بدین حالت و هیأت می‌دیدم، وقتی که فردای آن روز که این ماجرا به او رو داد و به نزد وی رفتم، او را دیدم به حالتی که قوتش بیشتر شده و قامتش راست گردیده و ریشش دراز و رویش سرخ شده و تر و تازگی به مثابه‌ای شده که گویا جوان بیست ساله است، تا وقت وفاتش بدین حال بود.

وقتی که این خبر شایع گردید، حاکم او را طلبید و در نزد خود حاضر کرد و در دیروز آن روز او را به حالتی و کیفیتی دیده بود، امروز به خلاف آن حالت به نظرش آورد چنان که وصف کردیم، و اثری از جراحاتش ندید و دید که دندانهای ثنایایش جابه جا هستند، در آن حال رعب عظیمی به دلش داخل گردید و پیشتر از این ماجرا در حله پشت به قبله کرده در جای امام علیه السلام می‌نشست، بعد از آن چنان شد که رو به قبله می‌نشست و به اهل آن جا ملاحظت می‌کرد و از بدکرداران ایشان عفو می‌کرد و به نیکوکارانشان احسان می‌نمود؛ لیکن این عملش به او نفع نبخشید بلکه درنگ ننمود مگر اندکی تا اینکه وفات یافت.

و از جمله اینها قصه‌ای است که شیخ شمس الدین مذکور به من خبر داد، گفت که:

از جمله اصحاب سلاطین معمر بن شمس بود که به مذور اشتیاق داشت، او قریه‌ای داشت مشهور به برس آن را به طایفه علویین وقف نموده بود؛ او را نایبی بود مشهور به ابن خطیب و غلامی داشت عثمان نام که به امورات نفقات و خورد و خوراک وی قیام و اقدام می‌نمود. و این ابن خطیب از اهل صلاح و ایمان بود، و عثمان به عکس آن، و همیشه باهم در سر مذهب مجادله و مخاصمه می‌نمودند.

وقتی چنان اتفاق افتاد که هر دو در مقام ابراهیم خلیل علیه السلام حاضر گردیدند و جماعتی هم رعیت و عوام در آن جا حضور داشتند. ابن خطیب به عثمان گفت که: یا عثمان؟ الحال حق واضح و آشکار می‌شود؛ هر آینه من نامهای کسانی را که دوست می‌دارم که علی و حسن و حسین علیهم السلام باشند بر دست خود می‌نویسم، و تو هم نامهای آنان را که دوست می‌داری که ابو بکر و عمر و عثمان باشند بر دست خود بنویس. بعد از آن هر دو دست را به همدیگر ببندیم و به توی آتش بگذاریم. آنگاه دست هر کدام یکی از ما که سوخت، او در مذهب باطل و هر که دستش سالم ماند در حق است. عثمان از این معامله نکول و ابا نمود، وقتی که جماعت عوام این را دیدند، صداها بلند نموده زبان شماتت و سخریه را نسبت به عثمان گشودند، و مادر عثمان از جای بلندی به ایشان نگاه می‌کرد، وقتی که این ما جرا را مشاهده نموده؛ به حضاری که به عثمان شماتت و استهزا می‌نمود لعن نمود و دشنام داد و بسیار شدت و مبالغه در این نمود، آنگاه از باطن حق چشم ظاهر بینش مانند دیده دلش کور گردید. وقتی که این حال را ادراک نمود، رفقای خود را صدا نمود، ایشان به نزد وی بالا رفتند؛ ناگاه دیدند که حدقه چشمهایش صحیح و سالم‌اند لیکن از احساس باز مانده چیزی نمی‌بیند. در آن حال از دست وی گرفته فرودش آوردند و به حله برگردانیدند، و این خبر در میان اقارب و خویشان و امثال و اقران وی شیوع و انتشار یافت. همه اطبای حله و بغداد برای معالجه وی حاضر نمودند، هر چه مداوا نمودند معالجه پذیر نشد.

وقتی که از معالجه مأیوس شدند، پاره‌ای از زنان اهل ایمان که با وی صداقت و دوستی داشتند به او گفتند که: کسی که تو را کور نموده او قائم علیه السلام است، اگر تشیع را

قبول کنی و به مقام تولی و تبری قدم بگذاری، هر آینه ضامن می‌شویم به اینکه خدای تعالی تو را صحت و عافیت عطا فرماید. و بدون اینکه گفتیم، خلاصی تو را ممکن نیست. وقتی که این را شنید، ادعا نمود و راضی گردید؛ چون شب جمعه رسید آن زن‌ها او را برداشتند و به قبه شریفه که در مقام صاحب الزمان علیه السلام بنا شده بود داخل نمودند، و خودشان در در قبه بیتوته کردند؛ وقتی که ربعی از شب گذشت، ناگاه از قبه بیرون آمد در حالی که کوری چشمهایش زایل گردیده چنان که کوری دیده دلش با تولی و تبری زایل گردید. پس به نزد ایشان رسید؛ ایشان را یک یک می‌شناسید و لباسها وزینتهایشان را وصف و بیان می‌نمود.

وقتی که این را دیدند، شاد و خوشحال گردیدند و حمد و ثنای الهی را به جا آوردند و از او پرسیدند که: ماجرای تو چگونه گذشت؟ گفت: وقتی که مرا در توی قبه گذاشتید و بیرون رفتید، چنان احساس نمودم که دستی به بالای دستم نهاده کردید و از قایلی شنیدم می‌گفت که: بیرون رو، بدرستی که خداوند عالم تو را عافیت عطا فرمود. در آن حال کوری از من زایل گردید. وقتی که نگاه کردم، قبه را پر از نور دیدم و مردی را به نظر آوردم به او گفتم که: ای سید من! تو کیستی؟ گفت: محمد بن حسنم، بعد از آن از نظرم غایب گردید. وقتی که این قصه را استماع نمودند برخاستند و به خانه‌های خود رفتند و پسرش عثمان هم تشیع قبول نمود، و خوش اعتقاد گردید. و مادرش هم خوش اعتقاد گردید. و این قصه در میان آن جماعت اشتهار یافت، و هر که آن را شنید، به وجود صاحب علیه السلام اعتقاد نمود. و این ماجرا در سال هفتصد و چهل و چهارم هجرت واقع گردید.

و از جمله اینها حکایتی است که آن را کمال المله و الدین عبدالرحمان بن عمانی به تاریخ ماه صفر سال هفتصد و پنجاه و نهم هجرت به من نقل نمود، و آن را به خط خود در نزد من بدین نهج نوشت که:

بنده فقیر عبدالرحمان بن ابراهیم چنین گوید که: من در شهر حله می‌شنیدم که جمال الدین بن نجم الدین جعفر بن زهدری به مرض فالج مبتلاست، و بعد از وفات

پدرش جدّه پدري وی همه انواع معالجات فالج را در حقّ وی بکار برد، فایده‌ای نبخشید. و پاره‌ای از حدّاق اطّباتی بغداد احضار نمود، زمان طویلی مشغول معالجه شدند چاره پذیر نشد. در آن حال به جدّه‌اش چنین گفته شد که: او را یک شب در تحت قبّه شریفه در حلّه که مشهور به مقام صاحب الزّمان علیه السلام است بگذار، امید هست که خداوند عالم او را از این ورطه نجات بخشد. پس این سخن را قبول نموده او را در زیر قبّه گذاشت؛ صاحب الزّمان علیه السلام بدن وی را استوار نموده بیماری فالج را از او زایل نمود.

بعد از آنکه این قصّه را از خارج استماع نمودم، میان من و او ارتباطی و مصاحبتی حاصل گردید، به طرزیک که نزدیک بود که هیچ وقت از هم دیگر جدا نشویم، و او را خانه‌ای بود که دار المعشره گفته می‌شد که بزرگان اهل حلّه و اولاد اکابرشان و سایر جوانانشان در آن جا جمع می‌شدند. روزی در آن جا بودیم که این حکایت را از او پرسیدم، گفت: به بیماری فالج مبتلا بودم که اطّبا از معالجه‌ام عاجز گردیدند.

قضیه را چنان که به طریق استفاضه در حلّه شنیده بودم حکایت نمود، تا به این جا رسید که جدّه‌ام یک شب مرا در زیر قبّه گذاشت؛ ناگاه قائم علیه السلام آمد و فرمود که: برخیز، عرض کردم: ای سید من؟ یک سال است که قدرت برخاستن ندارم، باز فرمود که: برخیز به اذن خدای تعالی، و در برخاستنم به من اعانت نمود. برخاستم و فالج از من زایل گردید، آنگاه خلائق بر من ریختند نزدیک بود که هلاکم کنند، همه لباسهای مرا پاره نمودند به قصد تبرک اخذ نمودند و از لباسهای خودشان به من پوشانیدند؛ بعد از آن به خانه بردند و اثری از فالج در خود ندیدم و لباس علی حدّه پوشیده لباسهای مردم را به ایشان فرستادم. بارها این حکایت را از او شنیدم در حالتی که آن را برای مردم و برای کسی که حکایت آن را از او خواشش نموده نقل می‌کرد، تا وقتی که وفات نمود.

و از جمله اینها حکایتی است که آن را نقل نموده به من کسی که به او وثوق و اعتقاد داشتم، و آن در نزد اکثر اهل نجف اشرف مشهور است؛ صورتش چنان است که:

خانه‌ای که الآن که سال هفتصد و هشتاد و نهم هجرت است؛ من در آن سکنی دارم؛ پیشتر از این مال مردی بود از اهل خیر و صلاح که حسین مدلل نام داشت، و این خانه به سبب وی به سبابه مدلل اشتهار یافته، و آن در مکانی واقع است که به دیوارهای روضه مقدسه اتصال دارد و در نجف اشرف مشهور است و آن مرد صاحب عیال و اطفال بود. در وقتی از اوقات بیماری فالج به او طاری و عارض گردید، مدتی بدین منوال بود و قادر نبود برای اینکه از جایش برخیزد؛ و در وقت ضرورت و حاجت، عیالش او را برمی داشتند و می گذاشتند.

مدت مدیدی بدین حال بود تا اینکه به سبب او بر عیالش شدت و مشقت رو داد و به مردم محتاج شدند و تنگی معاش بر ایشان شدت نمود. وقتی که سال هفتصد و بیستم هجرت رسید، در شبی از شبها ربعی از شب گذشته عیال خود را بیدار نمود؛ پس بیدار شدند ناگاه سطح و فضای خانه را پر از نور دیدند به طرزى که چشمها از مشاهده آن خیره می شد. گفتند: این چه نور است؟ گفت: امام علیه السلام نزد من آمد و فرمود که: یا حسین؟ برخیز، عرض کردم: ای سید؟ آیا مرا چنین می بینی که قدرت برخاستن دارم. آنگاه از دستم گرفت مرا برخیزاند و مرضی که داشتم زایل گردید، الحال می بینید که صحیح و سالم هستم.

بعد از آن حسین به من گفت که: مرا به زیارت جدم ببر همه شب درهای حرم را می بستم؛ آنگاه گفتم که: سمعاً و طاعة؛ پس برخاست به حرم محترم امیر المؤمنین داخل گردید و زیارت نمود، و در مقابل این نعمت عظیمی حمد و ثنای الهی را به جا آورد، و این سبابی که مذکور گردید تا این ایام چنان شد که در وقت ضرورت برای آن نذر می کنند حاجت ایشان برآورده می شود، و نذرکنندگان از برکات قائم علیه السلام هرگز ناامید نمی شوند.

و از جمله اینها قصه‌ای است که آن را عالم فاضل شیخ شمس الدین محمد بن قارون که سابقاً مذکور شد به من خبر داد گفت که: مردی بود نجم نام، لقبش اسود و در قریه معروف به دقوسا که در کنار فرات بزرگ واقع بود سکنی داشت و از جمله اهل

خیر و صلاح بود، زن صالحه‌ای داشت فاطمه نام، دو نفر ولدی داشت یکی پسر بود علی نام و دیگری دختر بود زینب نام. وقتی از اوقات مرد و زن هر دو کور شدند و در حالت ضعف و ناتوانی ماندند، و این قصه در سال هفتصد و دوازدهم هجرت واقع گردید. مدت مدید بدین حالت ماندند؛ بعد از آن در شبی از شبها آن زن دستی احساس نمود که بر روی وی کشیده می‌شود و کسی هم می‌گوید که: خداوند عالم کوری را از تو زایل نمود، بر خیز به نزد شوهرت ابی‌علی رو و در خدمتگذاری وی تنصیر مکن. آنگاه چشمهای خود را باز کردم، فضای خانه را دیدم که پر از نور گردیده دانستم که او قائم علیه السلام بود.

و از جمله اینها قصه‌ای است که از روی خط بعضی اصحاب ما نقل شده صورتش چنان است که: از محی الدین اربلی حکایت شده، او گفته که: روزی به نزد پدرم حاضر گردیدم، مردی را در نزد وی دیدم در آن اثنا خواب بر او غلبه نموده، چرتی زد به طرزی که عمامه‌اش از سرش افتاده. ناگاه جای زخم بزرگی در سرش ظاهر گردید، گفتم که: این چه زخمی است؟ گفت: از صغین است، گفته شد که: این چگونه می‌شود و حال آنکه دعوی صغین قدیم است و تو آن زمان نبوده‌ای؟ گفت که: به سمت مصر سفر می‌کردم، در آن اثنا مردی از غزه با من رفیق راه گردید، در اثنای راه ذکر دعوی صغین به میان آمد.

آنگاه آن مرد گفت که: اگر در دعوی صغین حاضر می‌بودم هر آینه شمشیر خود را از خون علی علیه السلام و اصحاب او سیراب می‌نمودم. من هم گفتم که: اگر در آن روز حاضر می‌شدم هر آینه شمشیر خود را از خون معاویه و اصحاب وی سیراب می‌نمودم. چنان فرض کن که من و تو از اصحاب علی و معاویه ایم، بیا مقاتله بکنیم. پس بهم در افتادیم و جنگ عظیم نمودیم، چیزی احساس ننمودم مگر اینکه دیدم که در افتاده و بی‌خود گشتم به سبب جراحتی که برداشته بدین حالت مانده بودم.

ناگاه دیدم که مردی به کعب نیزه مرا بیدار می‌کند، پس چشم باز کردم دیدم که به نزد من فرود آمد و دست خود را به آن زخم کشید، چاق شد، و گفت که: در این جا مکث

بکن. بعد از آن اندکی از نظرم غایب شد، پس به نزد من برگشت دیدم که سر آن مرد را که با من جنگید برید با چار پایانی که با او بود آورد و گفت که: این سر، سر دشمن تو است، تو یاری ما کردی ما هم یاری تو کردیم «ولینصرون الله من ینصرون» یعنی: هر که یاری خدا را کند، او هم یاری او را می‌کند. وقتی که این را دیدم، گفتم که: تو کیستی؟ گفت: فلان بن فلان - یعنی: صاحب الامر علیه السلام - بعد از آن فرمود که: اگر این زخم را از تو بپرسند بگو که: آن را در دعوی صئین برداشتم.

و از جمله اینها حکایتی است که روایت آن از سید علی بن محمد بن جعفر بن طاووس حسنی در کتاب «ربیع الالباب» برای من به درجه صحت رسیده، او گفته که: حسن بن محمد بن قاسم برای ما روایت نمود گفت که: من با شخصی از نواحی کوفه که او را عمّار گفته می‌شد در بعضی از راهها که از آن جا سواد کوفه نمایان می‌شد بودم، در آن اثنا ذکر قائم علیه السلام گذشت، آن مرد به من گفت که: یا حسن؟ می‌خواهم قصه عجیبه‌ای برای تو نقل بکنم، گفتم: هر چه می‌خواهی بگو. گفت: قافله‌ای از قبیله طی به کوفه آمده از ما غلات می‌خریدند و در میان ایشان مردی بزرگی بود که سر قافله ایشان بود. وقتی که اراده وزن نمودن غله کردیم گفت به کسی گفتم که: از خانه علوی ترازو بیار تا غله را بکشیم، آن بدوی گفت که در نزد شما علوی به هم می‌رسد؟ گفتم: سبحان الله اکثر اهل کوفه علوی هستند، گفت: به خدا سوگند هر آینه علوی آن بود که ما در بیابان بی‌آب و نان ماندیم دیدیم. گفتم: خبرش چگونه است؟ گفت که: ما سیصد نفر سواره یا چیزی کم بودیم به جهت امری فرار نمودیم، سه روز در بیابان بی‌آب و نان ماندیم و گرسنگی ما به مرتبه شدت رسید.

در آن حال بعضی از ما به بعضی دیگر گفت که: بگذارید به این اسبها تیر بیندازیم، به هر کدام که از اینها تیر خورد آن را بکشیم و بخوریم، و همه ما این را پسندیدیم. تیری انداختیم، اتفاق چنین افتاد که تیر به اسب من خورد، گفتم: انداختن تیر این بار غلط افتاد، به این راضی نمی‌شوم. پس بار دیگر انداختیم، آن هم به اسب من خورد. باز قبول نکردم و گفتم که: بار دیگر می‌اندازیم؛ پس انداختیم باز به اسب من خورد؛

آن اسب در نزد من به هزار دینار می ارزید و از پسرم دوست تر بود. آنگاه گفتم که: مرا آن قدر مهلتی بدهید که توشه‌ای از سوار شدن آن بردارم زیرا که تا این روز میدانی مانند این بیابان برای من میسر نشد. پس آن را سوار شدم و به سمت تلی که به قدر یک فرسخ از ما دور بود دوانیدم و به دامنه آن تل رسیدم؛ کنیزی دیدم که همیشه جمع می‌کند، گفتم: ای کنیز؟ تو کیستی و اهل تو کیانند؟ گفتم: من مملوک مرد علوی هستم که در این بیابان سکنی دارد، این را گفت در رفت. در آن حال ردای خود را بر سر نیزه سر کرده بسوی رفتای خود برگشتم و گفتم که: مژده باد شما را به خیر و خوبی، جماعتی در این نزدیکی هستند بیائید تا به نزد ایشان برویم.

پس رفتیم، ناگاه خیمه‌ای در وسط بیابان دیدیم، از آن خیمه مرد صبیح الوجهی که از همه مردان زیباتر بود و گیسوهایش هم تا به نافش می‌رسید، بسوی ما خندان و شادان بیرون آمد، به نزد ما می‌آمد و به ما تحیت می‌گفت، وقتی که به نزد ما رسید گفتم: یا وجه العرب؟ بسیار تشنگی داریم. آنگاه کنیز خود را صدا نمود گفت: آبی در پیش توست بیار، پس کنیز دو کاسه آب آورد، آن جوان یکی را از آنها گرفت و دست خود را بر آن گذاشت. بعد از آن به ما داد، و آن یکی را هم بدین نهج نمود؛ پس همه ما از آن دو کاسه خوردیم سیراب شدیم لیکن چیزی از آنها کم نشد.

وقتی که سیراب شدیم، گفتیم: یا وجه العرب؟ گرسنگی داریم، آنگاه خودش برگشت داخل خیمه شد و طبقه کوچکی که طعام در آن بود در دستش بیرون آورد، بر زمین گذاشت و دستش را هم بر آن گذاشت، و گفت که: ده نفر ده نفر بیائید و بخورید. پس همه ما بدین نهج از آن طبقه خوردیم سیر شدیم، به خدا سوگند هر آینه تغییری نیافت و چیزی از آن کم نگردید، و گفتیم که: ما فلان راه را می‌خواهیم آن را به ما نشان ده، گفت: به خدای شما سوگند، هر آینه آن راه نیست و اشاره به شاه راهی نمود که آشکار بود، پس به راه افتادیم.

وقتی که از او دور شدیم، بعضی از ما به بعضی دیگر گفت که: شما از اهل و وطن برای کسب معیشت بیرون آمدید، کسب برای شما حاصل گردید لیکن از دست دادید،

بیایید برگردیم خیمه آن مرد را تاراج کنیم. آنگاه دو فرقه شدیم، بعضی از این معنی نهی نمود و بعضی دیگر امر؛ بعد از آن رأیهای همه ما به تاراج آن متفق گردید. پس برگشتیم، وقتی که آن مرد مراجعت ما را مشاهده نمود، کمرش را با کمربندی بست و شمشیرش برداشت به گردنش حمایل ساخت، و نیزه‌اش را هم برداشت به اسب اشهبی سوار گردید، سر راه را بر ما گرفت گفت که: نفوس قبیحه شما تدبیر زشت و قبیح برای شما نکند. گفتیم: اراده ما چنانی است که گمان نمودی، و جواب قبیحی بر او رد کردیم. آنگاه ما را چنان ترسانید که به دل‌های ما رعب داخل گردید، از پیشش برگشتیم رو به هزیمت گذاشتیم؛ در آن حال خطی میان ما و خود کشید و گفت که: به حق جدم رسول خدا سوگند یاد می‌کنم، هر آینه اگر احدی از شما از این خط بگذر، گردنش را می‌زنم؛ پس به خدا سوگند هر آینه از پیش او با ذلت و خواری مراجعت نمودیم؛ به خدا سوگند هر آینه علوی حق همان بود که ما دیدیم، نه آنان که در این جا هستند.

مؤلف گوید که: این حکایت آخر حکایات بود که از کتاب «السُّلطان المفرّج عن

اهل الایمان» نقل نمودم.

باب بیست و چهارم

﴿ خبر سعد بن عبدالله و دیدن او ﴾

﴿ حضرت قائم عج را و پرسیدن مسائل خود را از آن حضرت ﴾

در کتاب «کمال الدین» از محمد بن علی بن محمد بن حاتم النوفلی، او از احمد بن عیسی و شاء، او از احمد بن طاهر قمی، او از محمد بن بحر بن سهل شیبانی، او از احمد بن مسرور، او از سعد بن عبدالله قمی روایت نموده، او گفته که: من مردی بودم که به فراهم آوردن کتابهایی که به غوامض و دقائق علوم مشتمل بودند حریص بودم، و به محکم ساختن مسائلی که مشتبه و مغلق بودند میل بسیار داشتم، و مشکلاتی را که به محل آنها رسیده بودم به احدی نمی گفتم برای اینکه در وقت مجادله با اهل خلاف، آنها را از ایشان سؤال نمایم و بر ایشان غالب آیم، و در سر مذهب تعصب شدیدی داشتم و از امنیت و سلامت خود اعراض نموده، با اهل خلاف به مقام منازعه و مخاصمه می آمدم، به مثابه ای که گفتگوی ما به عداوت و دشنام دادن می انجامید، و به فرقه اهل خلاف نسبت عیب می دادم و معایب امامان ایشان را اظهار می نمودم و پرده از روی کار پیشوایان شان برمی داشتم.

حال بدین منوال بود تا اینکه به یک نفر ناصبی که در مقام منازعه و مجادله سخت

و در سر اعتقاد باطل از دیگران ثابت قدم تر بود دوچار گردیدم، روزی به من گفت در حالتی که با وی منازعه و مناظره می کردم که: یا سعد؟ زیانکاری باد تو را و اصحاب تو را، زیرا که شما رافضیان در حق که علم طایفه مهاجر و انصار که ابو بکر و عمر باشند طعن می زنید، و امامت و ولایت ایشان را که از رسول خدا است انکار می کنید، و این ابو بکر صدیق کسی است که به سبب شرافت سابقه اش با پیغمبر صلی الله علیه و آله به همه صحابه فایق بود.

آیا ندانسته اید که رسول صلی الله علیه و آله او را با خود به غار نبرد مگر از این جهت که می دانست که خلافت امت بعد از خود مر او راست، و او است کسی که به تأویل قرآن داناتر است، و زمام امور امت در دست اوست، و در جمع نمودن متفرقات احکام دین و نظم امور مختلفه مسلمین و قضای حوایج و اقامه حدود و فرستادن لشکرها برای فتح بلاد اهل شرک، اعتماد بر اوست.

پس رسول خدا ترسید از اینکه هلاک شود و امت بی خلیفه و بی امام بمانند، از این جهت او را با خود برد. چنان که از نبوت خود ترسید که در دست مشرکان کشته و نبوت از میان امت زایل گردد؛ زیرا که مقتضای استتار و پنهان شدن آن است که مقصود کسی از چیزی می گریزد باید یاری جستن باشد در آن مکان که در آن جا پنهان شود. وقتی که ما رسول خدا را دیدیم که پنهان شدن را متوجه است و آن حالت هم مقتضی این نیست که از احدی یاری می طلبد، آنگاه می دانیم که مقصود رسول خدا صلی الله علیه و آله از بردن ابی بکر به غار، آن علتی بود که ما شرح کردیم نه این بود که از ابی بکر برای خود نصرت و یاری طلبد زیرا، که آن حال مقتضی یاری طلبیدن نبود، و علی علیه السلام را در آن وقت در رختخواب خود نخواستید مگر از این جهت که از کشته شدن او باک نکرد، و می دانست که اگر او کشته شود برای او ممکن است که دیگری را در وقت رو آوردن امور عظیمه ای که علی علیه السلام در آنها بکار می آید، در جای وی نصب نماید.

سعد گوید: وقتی که این شبهه را به من القا نمود، جوابهای متعدده در مقابل آن گفتم، او همه آنها را نقض ورد نمود. بعد از آن گفت: یا سعد! بشنو تا شبهه ای دیگر به تو

ایراد نمایم که در جوابش همه رافضیان عاجز بمانند، شما گمان کرده‌اید که ابوبکر صدیق که از چرک شک و ریب بری بود و عمر فاروق که بیضه اسلام را محافظت می‌نمود نفاق را نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله در دل‌های خود پنهان می‌داشتند، و به این مدعی به حکایت لیلۃ عقبه هم استدلال می‌کنید. از حال صدیق و فاروق، به من خبر ده که آیا ایشان به طوع و رغبت اسلام را قبول نمودند یا به اجبار و اکراه؟

سعد گوید: وقتی که این را شنیدم، برای دفع این سؤال از خود حيله در آوردم، زیرا که از ملزم شدنم ترسیدم و حذر نمودم از اینکه اگر اقرار نمایم به اینکه ایشان به طوع و رغبت اسلام را قبول نمودند، احتجاج نماید به اینکه در این صورت حصول نفاق در دل معنی ندارد؛ زیرا که نفاق در وقتی می‌شود که شخصی را با قهر و غلبه و قتال شدید وادارند به چیزی که دلش به آن اطاعت و انقیاد ندارد چنان که خدای تعالی در کلام مجیدش می‌فرماید:

﴿ فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا ﴾ (۱)

یعنی: وقتی که عذاب و شدت قتال ما را مشاهده نمودند گفتند که: به خدای تعالی ایمان آوردیم و او را توحید نمودیم و کفر کردیم به چیزی که با آن خدای تعالی شریک قرار می‌دادیم، ایمانشان در آن حال به ایشان نفع بخشید. و اگر می‌گفتم که به اکراه و اجبار اسلام آوردند، آنگاه به من طعن می‌زد زیرا که به ایشان شمشیر کشیده نشد و شدت قتال ندیدند.

سعد گوید که: از راه حيله از او قهر کرده از او جدا شدم، در حالتی که اعضای اندرونم از شدت غضب ورم کرده، و جگرم از غصه پاره پاره شده بود. و پیشتر از این طوماری ساخته پاره‌ای مسایل مشکله که مابین چهل و پنجاه بود کسی را هم نیافته بودم که از آنها جواب بدهد، در آن ثابت نموده بودم برای اینکه آنها را از بهترین اهل

بلد خود که احمد بن اسحاق مصاحب امام حسن عسکری علیه السلام باشد بپرسم، او در آن وقت به سمت سر من رأی بیرون رفته بود.

پس از پی او رفته، در کنار آبی به او ملحق شدم. وقتی که با هم مصافحه کردیم گفتم که: آمدنت برای خیر است؟ گفتم: شوق ملاقات مرا به این جا آورد، بعد از آن به طریق معتاد بنای سؤال گذاشتم. گفتم که: یک لحظه بدین نهج با هم خواهیم شد، بدرستی که شوق ملاقات امام حسن عسکری علیه السلام بر من غلبه نموده، اراده دارم که از آن حضرت پاره‌ای مشکلات را از تأویل و تنزیل قرآن بپرسم.

آن صحبت مبارکه را اخذ کن، اگر صحبت آن حضرت را می بینی چنان حساب می کنی که او دریایی است که عجایب و غرایب آن هرگز تمام نمی شود و او در پیش روی ماست، اینک به خدمتش می رسیم.

پس رفتیم و به سر من رأی وارد گردیدیم و به در خانه امام حسن عسکری علیه السلام رسیدیم. اذن دخول طلبیدیم، مأذون گشتیم. و در دوش احمد بن اسحاق، انبانی بود که با پارچه‌ای آن را پوشانیده بود، در آن انبان صد و شصت کیسه درهم و دینار بود، در هر یکی از آن کیسه‌ها مهر صاحبش بود.

سعد گوید: وقتی که نور آن حضرت ما را فراگرفت او را مانند ماه چهارده شبهه به نظر آوردیم، بالای ران راستش طفلی بود که در خلعت و منظر به ستاره مشتری شباهت داشت، و میان سرش موی کم داشت و در دو طرف آن موی بسیار بود گویا الف در میان دو واو واقع گردیده، و در پیش آن حضرت اناری بود از طلا که نقشهایش می درخشید و به دانه‌های جواهر مکرر بود؛ بعضی از رؤسای اهل بصره آن را به آن حضرت به رسم هدیه فرستاده بود، آن حضرت قلمی در دست داشت. وقتی که می خواست بنویسد آن طفل انگشتان او را می گرفت نمی گذاشت که بنویسد، لهذا آن حضرت آن رمانه طلا را در پیش او می انداخت و او را به برگرداندن مشغول می نمود تا اینکه او را از نوشتن باز ندارد.

آنگاه به آن حضرت سلام کردیم، و به اظهار ملاطفت جواب سلام فرمود. اشاره

نمود که بنشینید، وقتی که از نوشتن فارغ گردید، احمد بن اسحاق انبان را از میان پوشی بیرون آورده و در پیش آن حضرت گذاشت. آن حضرت به آن طفل نگاه نمود و فرمود که: مهر را از هدایای شیعیان و دوستان خود بردار. او گفت: ای آقای من! آیا جایز است که این دست پاک را بسوی هدایای نجس و اموال خبیثه دراز نمایم، زیرا که حلال و حرام آنها به هم قاتی شده‌اند؟ وقتی که آن حضرت این را شنید فرمود: یا اسحاق! هر چه که در انبان است بیرون کن تا اینکه این طفل حلال آنها را از حرام جدا نماید.

پس اول کیسه‌ای که احمد در آورد، آن طفل گفت که: این کیسه فلان بن فلان است که در فلان محله شهر قم سکنی دارد. هم آنچه که در آن است شصت و دو دینار است، از آن جمله چهل و پنج دینار ثمن زمین سنگلاخی است که آن را صاحبش فروخته و از برادرش به او ارث مانده بود، و چهارده دینارش از ثمن نه طاقه پارچه و سه دینارش از وجه اجاره دکان است.

آنگاه آن حضرت فرمود که: ای پسر من! راست گفتی و حرام آنها را به این مرد نشان ده. گفت که: از میان آنها بیرون آور دیناری را که خطوط سگه‌اش به هم چسبیده، تاریخ آن فلان سال است و نقش سگه‌ای که یک رویش محو شده، و نیز بیرون آر یک پارچه طلا را که وزنش ربع دینار است. علت حرام بودن آنها این است که صاحب این مال در فلان ماه، یک من و یک چارک رشته پنبه وزن نموده به یک نفر جولاه از همسایگان خود داد، مدتی از این گذشت، ناگاه دزدی آن را از نزد وی دزدید. جولاه قصه را به صاحب آن خبر داد، او قبول ننمود او را تکذیب کرد، و یک من و نیم رشته‌ای نازکتر از رشته خود که به او داده بود از او گرفت و از آن رشته پارچه‌ای ساخت و آن را به این پارچه طلا فروخت و دینار را به همان نشانه بیرون نمود.

بعد از آن کیسه‌ای دیگر بیرون آورد، آن طفل گفت که: این کیسه از فلان بن فلان است که در فلان محله شهر قم سکنی دارد، همه آن پنجاه دینار است اخذ آن بر ما حلال است. آن حضرت فرمود که: این از چه راهست؟ گفت: این دینارها از ثمن گندمی است که صاحب آن در وقت قسمت حق زارعی با وی شریک بوده حیف و میل نموده

به طرزی که پیمانہ را که به حصّۀ خود می‌رسید پر می‌کرد، و پیمانہ‌ای که حصّۀ شریکش می‌شد ناقص می‌نمود.

آن حضرت فرمود که: ای پسر من! راست گفتم. بعد از آن، آن طفل گفت: یابن اسحاق! همه این مالها را بردار به صاحبانش رد کن یا اینکه به کسی وصیت کن که آنها را رد کند، ما را به آنها احتیاج نیست و پارچه آن پیرزن را نزد ما بیار.

احمد گوید که: آن پارچه را در توی خورجینی گذاشته فراموشم شده بود. راوی گفته: وقتی که احمد بن اسحاق برای آوردن پارچه برگشت، امام حسن عسکری علیه السلام به من نگاه نمود و فرمود: یا سعد چه چیزی تو را به این جا آورد؟ عرض کردم که: احمد بن اسحاق مرا به ملاقات مولای خود شوقمند گردانید، فرمود: چه طور شدند آن مسائلی که اراده داشتی بررسی؟ گفتم: به آن حال هستند نپرسیده‌ام، فرمود: هر چه می‌خواهی از آن مسائل از نور دیده من بپرس، و اشاره به آن طفل نمود.

پس به آن طفل عرض کردم که: ای مولای ما و پسر مولای ما! روایتی به ما از شماها رسیده که رسول خدا طلاق زنان خود را در دست امیر المؤمنین علیه السلام نمود چنان که در دعوی جمل به نزد عایشه پیغام داد که اهل اسلام را به فتنه انداختی، و مسلمان را که پسران تواند به نادانی خود به مقام هلاکت رسانیدی، اگر از این حدّت و شدّت دست برداشتی فبها و الا تو را طلاق می‌دهم، و حال آنکه وفات آن حضرت همه زنان او را مطلقه نموده بود.

آن طفل فرمود که: مراد از طلاق چیست؟ گفتم: زن را سرخود گذاشتن به طرزی که اگر بخواهد که شوهر بکند بتواند. فرمود: اگر وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را بدین نهج سرخود نموده بود، پس چرا شوهر کردن به ایشان حرام گردید. گفتم: زیرا که خداوند عالم شوهران را به ایشان حرام نمود. گفتم: وقتی که خدا شوهر نمودن را به ایشان حرام کرد چگونه وفات آن حضرت ایشان را سرخود نمود؟ گفتم: ای پسر مولای من! پس مرا از معنی طلاق که رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم آن را به دست امیر المؤمنین علیه السلام سپرد، به من خبر ده.

فرمود که: خدای تعالی شأن زنهای رسول خدا صلی الله علیه و آله را تعظیم نموده ایشان را مادران مؤمنان قرار داد و به این شرافت مشرف ساخت. پس رسول خدا به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: یا ابا الحسن! این شرافت برای ایشان باقی است ما دامی که در اطاعت الهی هستند، هرکدام از ایشان بعد از این به خروج نمودن بر توبه خداوند عالم عصیان نمود، او را از میان زنان من مطلق العنان بکن و از مرتبه مادری مؤمنان بپنداز. عرض کردم: به من خبر ده از فاحشه مبینه که اگر زن در ایام عده اش به آن مرتکب شود، هر آینه شوهرش را حلال می شود که او را از مسکن خود بیرون نماید. فرمود که: مراد از فاحشه مبینه به حق است نه زنا؛ زیرا که اگر زن مرتکب زنا شود و در مقابل آن حدی بر او جاری گردد، احدی را نمی رسد که بعد از آن به جهت حد از تزویج وی ابا و امتناع نماید، لیکن اگر به حق نماید رجم بر او واجب می شود. و رجم هم خزی و خواری است، و خدا به رجم هرکسی که امر نمود هر آینه او را خوار گردانید، و هر که را که خوار گردانید هر آینه او را دور نمود، و هر که را دور نمود احدی را نمی رسد که او را نزدیک گرداند.

بعد از آن عرض کردم: یا بن رسول الله! به من خبر ده از امر خدای تعالی به پیامبرش موسی علیه السلام که فرمود:

﴿ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى. ﴾^(۱)

یعنی: کفشهای خود را بکن، زیرا که به وادی مقدس قدم گذاشتی، و حقیقت معنی این آیه را بیان فرما، زیرا که فقهای اهل سنت و شیعه گمان نموده اند که کفش موسی علیه السلام از پوست میته بود؟

آن حضرت در جوابم فرمود که: هر که این را بگوید، هر آینه به موسی بهتان و افترا گفته و او را در نبوت خود جاهل و نادان اعتقاد نموده، زیرا که امر در این مقام از دو وجه بیرون نیست، نماز موسی علیه السلام در آن کفش جایز بود یا نه؟ اگر نمازش در آن جایز بود

هر آینه پوشیدنش هم در آن بقعه جایز می شد هر چند که آنجا بقعه‌ای مقدّسه و مطهّره بود؛ زیرا که از نماز پاکتر نبود. و اگر نماز در آن جایز نبود هر آینه لازم آید که موسی حلال را از حرام تمیز ندهد و چیزی را که نماز در آن جایز نیست نشناسد، و اینگونه اعتقاد کفر است.

عرض کردم که: پس تاویل آن را بیان بفرما، فرمود که: موسی علیه السلام در وادی مقدّس، مناجات به درگاه الهی نمود که: پروردگارا! محبّت خود را برای تو خالص گردانیدم و دل خود را که خانه محبّت تو است از محبّت اغیار خالی و عاری نمودم، و پیشتر از آن به اهل و عیالش محبّت شدیدی داشت. وقتی که این مناجات را نمود خداوند تبارک و تعالی فرمود:

﴿ اَخْلَعُ نَعْلَيْكَ ﴾ (۱)

یعنی: اگر محبّت را برای من خالص کرده‌ای و دلت را از چرک محبّت اغیار شسته‌ای، حبّ اهل و عیال را از دلت بیرون کن.

بعد از آن عرض کردم که: از تاویل «کهیصص» به من خبر ده. فرمود که: این حروف از جمله اخبار غیبند، خداوند عالم بنده خود زکریّا را بر آنها مطلع گردانید، بعد از آن، آن را به محمد صلی الله علیه و آله حکایت فرمود، و آن قصّه چنان است که زکریّا علیه السلام از خداوند واهب العطایا مسألت نمود که نامهای خمسة النّجبا را به او تعلیم فرماید. خدای تعالی جبرئیل را فرستاد، آنها را به او یاد داد. بعد از آن زکریّا علیه السلام در وقتی که نام محمد و علی و فاطمه و حسن را بر زبانش جاری می نمود، همّ و غمّش زایل می گردید. وقتی که نام حسین علیه السلام را می برد، از شدّت گریه گلوگیر می شد و نفسش قطع می شد. روزی مناجات نمود که: پروردگارا! سرّ این چه می شود که هر وقتی که آن چهار اسم را ذکر می کنم، از همّ و غمّ تسلی می یابم، وقتی که نام حسین علیه السلام را می برم، آهی می کشم و سرشک چشمم مانند سیل جاری می شود! وقتی که این مناجات را نمود، پروردگار

عالم آن سر را بیان فرمود و گفت: «کهیصص» کاف نام کربلا، و هاء اشاره به هلاکت عترت طاهره، و یاء عبارت از یزید ظلم کننده بر حسین علیه السلام، و عین اشاره به عطش ایشان است، و صاد عبارت است از صبرشان به این بلاها.

وقتی که زکریا این فقرات جانسوز و دلسوز را استماع نمود، تا سه روز از مسجد خود جدا نشد و خلائق را از آمدن به آن جا منع کرد. پس به آواز بلند گریه و زاری آغاز نمود، و گریه کنان به این فقرات مرثیه می گفت که: آیا بهترین مخلوقات خود را به مصیبت پسرش اندوهگین خواهی نمود و امتحان این قضیه جان سوز را به در خانه او نازل خواهی کرد؟ پروردگارا! آیا به علی و فاطمه لباس این مصیبت را خواهی پوشانید و این الم و اندوه را به ساحت دلهایشان می اندازی؟

بعد از اینها می گفت که: پروردگارا! در سن پیریم مرا پسری عطا بفرما که به سبب او، دلم مسرور و دیده ام پر نور شود و او را وصی و وارث من گردان، و او را نسبت به من مانند حسین علیه السلام بکن نسبت به محمد صلی الله علیه و آله و سلم، یعنی: وقتی که او را به من عطا فرمودی، دلم را به محبتش گرویده گردان، بعد از آن دلم را به شهادتش به درد بیار چنان که دل حبیب خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به شهادت پسرش به درد خواهی آورد.

پس دعای زکریا علیه السلام به درجه اجابت قرین شده خداوند واهب العطا یا یحیی علیه السلام را به او کرامت فرمود و دلش را به شهادت وی به درد آورد، یحیی علیه السلام شش ماه در شکم مادر ماند.

بعد از آن عرض کردم که: خبر ده به من از علتی که مانع است امت را از نصب و اختیار امام برای خودشان، یعنی: مانع چیست از اینکه امت برای خودشان امام نصب بکنند؟

در جوابم فرمود که: آیا مرادت امام مصلح است یا مفسد! عرض کردم: مصلح، فرمود: آیا ممکن است اینکه امت کسی را مصلح اعتقاد نموده او را به امامت نصب بکنند و او در واقع و نفس الامر از اهل فساد بوده باشد و ایشان ندانند؟ عرض کردم که: آری ممکن است، فرمود: علتی که سؤال نمودی همین است، آن را به برهانی که عقلت

به آن وثوق کند برای تو ایراد می‌کنم. خبرده به من از انبیایی که خدای تعالی ایشان را برگزید و کتابهای خود را به ایشان نازل گردانید و ایشان را به وحی و عصمت مؤید نمود، زیرا که ایشان علمهای امتان بودند، و ایشان در اختیار امور از امتان بینا تر و داناتر بودند، مانند موسی و عیسی (علی نبینا وعلیهما السلام)، آیا در ماده موسی و عیسی علیهما السلام با بسیاری عقل و کمال علم که داشتند ممکن است اینکه منافقی را به اعتقاد ایشان که مؤمن است اختیار نمایند؟ عرض کردم: آری، ممکن نیست.

فرمود: پس در حق موسی چه می‌گویی که با بسیاری عقل و کمال و علم و نزول وحی بر او، از اعیان و اکابر خود که در ایمان و اخلاصشان شکی ندارد، هفتاد نفر مرد برگزید و حال آنکه در نفس الامر منافق و بی‌ایمان بودند، چنان که پروردگار جل و علا می‌فرماید:

﴿ وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا ﴾^(۱) تا به آنجا که فرمود
 ﴿ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً ﴾^(۲) ﴿ فَأَخَذْتَهُمُ الصَّاعِقَةَ بِظُلْمِهِمْ ﴾^(۳)

یعنی: موسی از میان قوم خود برای وعده‌گاه ما هفتاد نفر مرد برگزید، وقتی که به آن جا حاضر شدند، به موسی گفتند که: به تو ایمان نمی‌آوریم مادامی که خدا را آشکارا نبینیم. به سبب ظلم و کفری که از ایشان صادر گردید آتش صاعقه ایشان را فراگرفت. پس وقتی که پیامبر برگزیده خدا را مانند موسی علیه السلام چنان یافتیم که مفسدی را به اعتقاد اینکه مصلح است اختیار نمود، هر آینه می‌دانیم که تعیین و اختیار امام سزاوار نیست مگر به حضرت علام الغیوب که از مخفیات سرایر و مکنونات ضمائر مطلع و آگاه است. و بعد از آنکه در حق انبیا واقع شد اینکه اهل فساد را به اعتقاد اینکه اهل صلاح است اختیار نمودند، اختیار و تعیین مهاجرین و انصار خلیفه اول را از درجه

۱ - سوره اعراف: آیه ۱۵۵.

۲ - سوره بقره: آیه ۵۵.

۳ - سوره نساء: آیه ۱۵۳.

اعتبار و اعتماد ساقط گردد.

بعد از آن فرمود: یا سعد! در وقتی که خصمت در مقام گفتگو در سر مذهب ادعا نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله خلیفه اول را با خود به غار نبرد مگر برای اینکه می دانست که خلافت بعد از خود مر او راست و تأویلات آیات در نزد اوست و زمام امور امت در دست وی است و در جمع نمودن متفرقات امور و بستن راه خلل دین و اقامه حدود و فرستادن لشکرها برای فتح بلاد کفر، اعتماد بر اوست، پس چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله از زوال نبوت خود ترسید همچنین از زوال خلافت وی نیز ترسید، زیرا که حال فرار پیامبر صلی الله علیه و آله مقتضی این نبود که در خصوص پنهان شدنش از ابی بکر یاری بطلبد، پس سبب بردن پیامبر صلی الله علیه و آله او را به غار نبرد مگر اینکه ترسید از اینکه او کشته شود و امر خلافت ضایع گردد، و علی علیه السلام را در رختخواب خود نخواستید مگر برای این به شأنش اعتنا ننمود و از کشته شدنش باک نکرد و او را نسب به خود کَل و گران می شمرد و می دانست که اگر او کشته گردد، برای وی ممکن است اینکه دیگری را در وقت رو دادن امور عظیمه که علی علیه السلام در آنها بکار می آید در جای او نصب نماید.

پس چرا در جواب خصم خود نگفتی که: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود که: مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد شد و این مدت را بسته نمود بر عمرهای این چهار نفر خلیفه که در مذهب شما خلفای راشدینند؟! اگر این را می گفتی هر آینه او ناچار مانده آن را تصدیق می کرد. بعد از آن می گفتی که: رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان که می دانست که خلافت بعد از خود مر ابی بکر راست، آیا نمی دانست که بعد از ابی بکر مر عمر راست، و بعد از او مر عثمان راست، و بعد از عثمان با علی علیه السلام است؟ هر آینه او از تصدیق نمودن این هم چاره ای نمی جست.

بعد از آن می گفتی که: بنابر این بر رسول خدا لازم و واجب بود که همه آن چهار نفر را به ترتیب، به غار نبرد و از کشته شدن آن سه نفر و زوال خلافت ایشان هم بترسد چنانکه از زوال خلافت ابی بکر ترسید زیرا که تخصیص دادن ابی بکر به این ملاطفت و ترک نمودن آن سه نفر باعث استخفاف و خواری ایشان است بایستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را نکند.

بعد از آن فرمود که: در وقتی که خصمت گفتم که: از حال صدیق و فاروق به من خبر ده که: آیا ایشان به طوع و رغبت به دایره اسلام داخل گردیدند یا به اجبار و اکراه؟ چرا در جوابش نگفتی که: اسلام ایشان نه به طوع و رغبت بود و نه به اجبار و اکراه، بلکه از راه طمع مال و جاه دنیا اسلام آوردند، زیرا که ایشان با یهودان مجالست و معاشرت داشتند، و از ایشان خبر می گرفتند چیزها را که در تورات و سایر کتابهای گذشته که بر پاره‌ای احوال آینده اشتمال داشتند دیده بودند. از آن جمله قصه جناب محمد المصطفی ﷺ و عاقبت کار او را می پرسیدند، ایشان می گفتند که: محمد ﷺ بر عرب مسلط خواهد شد، چنان که بخت النصر بر بنی اسرائیل ظفر یافت؛ مگر اینکه محمد ﷺ در ادعای نبوتش کاذب است.

وقتی که این را از یهود شنیدند به اطاعت محمد ﷺ آمدند و به او در خصوص داخل کنار به دایره شهادت لا اله الا الله یاری نمودند، و به طمع اینکه هر یکی از ایشان بعد از استقامت به هم رسانیدن امور محمد ﷺ به حکومت شهری برسد، با او بیعت نمودند. وقتی که از نیل این تمنا مأیوس گردیدند، به دهانشان دهن بند بسته با چند نفر مانند خودشان از منافقان برای کشتن پیامبر ﷺ سر راه عقبه را گرفتند؛ لیکن خداوند عالم مکر و حیلۀ ایشان را از او باز داشته، ایشان را با غیظ دل‌هایشان برگردانید و به مطلبی که اراده نموده بودند نرسیدند، چنان که طلحه و زبیر به نزد علی ﷺ آمدند و به طمع اینکه هر یکی به حکومت شهری منصوب شود با او بیعت نمودند. وقتی که از نیل این تمنا نومید شدند، نقض بیعت کرده بر او خروج نمودند، آنگاه خداوند عالم هر یکی را از ایشان در محلّ هلاکت امثال ایشان که نقض بیعت آن حضرت کردند هلاک نمود.

بعد از آن امام حسن عسکری ﷺ با آن طفل به نماز برخاست من هم از نزد ایشان برگشته از پی احمد بن اسحاق رفتم، در اثنای راه گریه کنان به پیش روی من آمد، گفتم: چرا دیر کردی و سبب گریهات چیست؟ گفتم: آن پارچه را که حضرت احضار آن را از من خواش نمود گم کرده‌ام. گفتم: ضرری بر تو نیست، برو ماجرا را به حضرت عرض

کن؛ پس داخل خدمت آن حضرت شد بعد از اندکی تبسم کنان بیرون آمد در حالتی که بر محمد و آل او صلوات می فرستاد. گفتم: سبب شادی و سرور چیست؟ گفت: پارچه را دیدم که در زیر پای آن حضرت انداخته شده و روی آن نماز می گزارد.

بعد از آن تا چند روز به خدمت آن حضرت مشرف می شدیم و آن طفل را در نزد وی نمی دیدیم، وقتی که روز وداع رسید با احمد بن اسحاق و دو نفر پیرمرد از اهل سرزمین ما به خدمت آن حضرت مشرف شدیم، و احمد بن اسحاق در پیش روی آن حضرت سراپا ایستاد عرض نمود که: یا بن رسول الله! کوچیدن ما نزدیک و محبت و جدایی شدید گردیده، از خداوند عالم مسألت می کنم که بر جدت محمد مصطفی و پدرت علی مرتضی و مادرت سیده زنان و بر دو سید جوانان اهل بهشت که یکی عمّت و دیگری پدرت باشد، بعد از ایشان بر ائمه طاهرین که پدران تو اند، و بر تو و پسر تو صلوات بفرستد، و از خدا می خواهیم که شرافت و بزرگی تو را بلند گرداند و دشمنت را خوار و ذلیل کند، و این روز را آخر ملاقات ما با تو نگرداند.

راوی گوید: وقتی که احمد بن اسحاق این کلمات را بر زبانش جاری نمود آن حضرت را به نوعی رقت گرفت که اشک چشمش مانند سیل در صحنه رخسارش جاری گردید.

بعد از آن فرمود: یا بن اسحاق! مکلف نیستی به اینکه در دعای خود از حد بگذری، بدرستی که در دلت به خدا ملاقات می کنی بعد از جمله مؤمنانی که خدا در دلهای ایشان است. آنگاه احمد افتاده غش نمود، وقتی که به هوش آمد عرض کرد که: به حق خدا و حرمت جدت پیامبر صلی الله علیه و آله از تو خواهش می کنم که مرا به دادن یک طاقه پارچه مشرف گردان، می خواهم آن را برای خود کفن نمایم. پس آن حضرت دست مبارکش را به زیر فرش برده، سیزده درهم بیرون آورد؛ فرمود: اینها را بگیر و بر نفقه خود و غیر آنها صرف بکن، و کفنی که از ما خواستی به تو خواهد رسید. بدرستی که خدای تعالی ضایع نمی گرداند اجر کسانی را که عمل نیکو می کنند.

سعد گوید: وقتی که بعد از برگشتن از خدمت آن حضرت به سه فرسخی شهر

حلوان رسیدیم، احمد بن اسحاق تب نمود و مرض شدیدی به او عارض شد، به نوعی که از حیاتش مأیوس و نومید گردیدیم. وقتی که به حلوان وارد شدیم و در کاروانسرای فرود آمدیم، احمد بن اسحاق مردی را از اهل بلد خود که در آن جا مقیم بود خواند، بعد از آن گفت که: امشب از نزد من بروید و مرا تنها بگذارید؛ پس از نزد وی برگشته هر یکی از ما به خوابگاه خود رفت.

سعد گفته: وقتی که طلوع نزدیک شد، فکری به دلم عارض گردید، پس چشم باز کرده ناگاه کافور نام، خدمتکار امام حسن عسکری علیه السلام را دیدم می گفت که: خدا عزای شما را نیکو و در عوض مصیبت شما خیر و خوبی به شما کرامت فرماید. بدرستی که رفیق شما را غسل دادیم و کفن کردیم، برخیزید او را دفن بکنید، و بدرستی که او در نزد آقای شما از همه شما عزیزتر است. این را گفت، بعد از آن از نظرم غایب گردید. پس بر سر جنازه احمد بن اسحاق با گریه وزاری جمع شدیم تا اینکه او را به حَقَش سپردیم و از دفنش فارغ گردیدیم.^(۱)

در «احتجاج» از سعد مثل این حدیث را به طریق اختصار در ایراد مطالب گذشته روایت نموده.^(۲)

مؤلف گوید که: نجاشی بعد از آنکه سعد را توثیق کرده و به جلالت شأنش حکم نموده گفته که: سعد به امام حسن عسکری علیه و علی ولده السلام ملاقات کرده و لیکن بعضی را از اصحاب ما دیدم که خبر ملاقات او را به امام حسن عسکری علیه السلام ضعیف می شمردند و می گفتند که: این حکایت ساخته است.

مؤلف گوید نیز گفته که: صدوق علیه السلام به صدق و صحت اخبار از این بعضی که نسبت ضعف به این حدیث داده و حالش هم معلوم نیست داناتر و بیناتر است؛ پس رد نمودن اخباری که متن آنها به صحت آنها شاهد است، به محض گمان و وهم با اینکه

۱ - کمال الدین، ص ۴۵۴، ج ۲۱، باب ۴۳، من شاهد الفائم.

۲ - احتجاج شیخ طبرسی، ج ۲، ص ۵۲۳، احتجاجات الحججة (عج).

سعد در زمان آن حضرت بود و ملاقاتش به او امکان داشت. زیرا که وفاتش چهل سال تخمیناً بعد از وفات آن حضرت واقع شده، ناشی نمی‌شود مگر از راه مبعوث نمودن عدول از اخبار و عدم وثوق به احادیث و اخبار و تقصیر نمودن در معرفت شأن ائمه اطهار علیهم السلام، زیرا که ما چنین یافته‌ایم که هر وقتی که اخباری که بر معجزات غریبه مشتملند به اینگونه اشخاص می‌رسد، ایشان یا در خود مضمون آن اخبار قدح می‌کنند، یعنی: به مضمون آنها نسبت عیب می‌دهند، یا در راوی آنها بلکه اکثر راویان اخبار که مقدوح شده‌اند، جرمی و تقصیری ندارند با نقل اینگونه اخبار که به معجزات غریبه مشتملند، پس قدح ایشان از راه عدم معرفتی است به شأن ائمه اطهار علیهم السلام.

باب بیست و پنجم

بیان علت غیبت حضرت مهدی علیه السلام و کیفیت بهره‌مند شدن مردم از او در زمان غیبت آن حضرت

شیخ صدوق در کتاب «علل الشرایع» از ماجیلویه، او از برقی، او از پدرش، او از ابن ابی عمیر، او از ابان و غیر ایشان از امام صادق علیه السلام روایت نموده آن حضرت فرمود که: رسول خدا فرمود که آن طفل - یعنی: صاحب الامر علیه السلام - ناچار است از اینکه غیبتی نماید. کسی عرض کرد که: یا بن رسول الله! سبب غیبتش چیست؟ فرمود که: از کشته شدن می‌ترسد. (۱)

در همان کتاب از عطار، او از پدرش، او از اشعری، او از احمد بن حسین بن عمر، او از محمد بن عبدالله، او از مروان انباری روایت نموده، او گفته که: از باقر علیه السلام روایت شده اینکه خداوند عالم وقتی که همسایگی ما را با جماعتی ناخوش داشت ما را از میانشان بیرون می‌برد. (۲)

۱ - علل الشرایع، ص ۲۴۳، باب ۱۷۸، علة الغیبة، ح ۱.

۲ - علل الشرایع، ص ۲۴۴، باب ۱۷۸ علة الغیبة ح ۲.

در کتاب «کمال الدین» و «علل الشرایع» از مظفر علوی، او از جعفر بن مسعود و حیدر بن محمد سمرقندی و ایشان از عیاشی، او از جبرئیل بن احمد، او از موسی بن جعفر بغدادی، او از حسن بن محمد صیرفی، او از حنان بن سدیر، او از پدرش، او از ابی عبدالله علیه السلام روایات نموده آن حضرت فرموده که: قائم ما را غیبتی می شود زمانش طولانی، عرض کردم که: سبب آن چیست؟ فرمود که: خدای عز و جل ابا دارد از اینکه سنتهای انبیا را در غیبتهای ایشان در ماده قائم علیه السلام نکند. یا سدیر! او ناچار است از اینکه به قدر مدت غیبتهای ایشان غیبت نماید. چنان که خداوند عز و جل فرموده:

﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ﴾^(۱)

یعنی: همه سنتهای پیامبران سلف در ماده شما جاری می شود.^(۲)

نیز در کتاب «کمال الدین» و «علل الشرایع» از ابن عبدوس، او از ابن قتیبه، او از حمدان بن سلیمان، او از احمد بن عبدالله بن جعفر مدائنی، او از عبدالله بن فضل هاشمی روایت کرده، او گفته که: از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم می فرمود که: این امر را غیبتی باید؛ کسانی که از اهل باطلند در اثنای آن غیبت در حق آن حضرت شک و ریب نمایند. عرض کردم که: فدای تو شوم، سبب انداختن ایشان به شک و ریب چیست؟ فرمود: سبب آن امری است که در کشف نمودن آن به شما از جانب خدا مأذون نشده ایم. عرض کردم: پس در غیبتش وجه حکمت چیست؟ فرمود وجه حکمت در غیبتش همان وجه حکمتی است که در غیبتهای سایر حجج الهی است که در زمان گذشته مدت مدیدی از نظرها غایب گردیدند؛ بدرستی که وجه حکمت در غیبت قائم ما علیه السلام ظاهر نمی شود مگر بعد از ظهورش؛ چنان که وجه حکمت کردهای خضر علیه السلام مانند شکستن کشتی و کشتن طفل و برپا داشتن دیوار برای موسی ظاهر نشد، مگر در وقت مفارقتشان از همدیگر.

۱ - سوره انشقاق: آیه ۱۹.

۲ - کمال الدین، ص ۴۸۰، باب ۴۴ علة الغیبة، ح ۶. و علل الشرایع، ص ۲۴۵، باب ۱۷۸ علة الغیبة ح ۷.

یا بن الفضل! این امر امریست از امور خدا و سرّی است از اسرار او و غیبتی است از غیوبش. وقتی که ما اعتقاد نمودیم به اینکه خدای تعالی حکیم است، هر آینه تصدیق می‌کنیم این را که همه افعال او بر وجه حکمت صادر است هر چند که آن وجه حکمت بر ما معلوم نباشد. (۱)

در آن دو کتاب مذکور، از ابن عبدوس، او از ابن قتیبه، او از حمدان بن سلیمان، او از محمد بن حسین، او از ابن محبوب، او از علی بن رئاب، او از زراره روایت نموده، او گفته که: از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم می‌فرمود که: آن قائم علیه السلام را پیش از ظهور غیبتی می‌شود، عرض کردم که: سبب آن چیست؟ فرمود که: می‌ترسد، و به دست خود اشاره به شکم خود نمود. زراره گفته که: مراد آن حضرت این است که از کشته شدن می‌ترسد. (۲)

و در کتاب «کمال الدین» از عطار، او از سعد، او از ابن عیسی، او از ابن نجیح، او از زراره مثل این را روایت نموده. (۳)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» او از ابن عقیده، او از عبدالله بن احمد، او از محمد بن عبدالله حلبی، او از ابن بکیر، او از زراره مثل این را روایت کرده. (۴)

مؤلف گوید که: بعضی از اخباری که بر علت و سبب غیبت مشتملند، در باب خبر دادن پدران گرام قائم علیه السلام به ظهورش و قیام وی مذکور گردید.

در کتاب «امالی» از سنائی، او از ابن زکریا، او از ابن حبیب، او از فضل بن صقر، او از ابی معاویه، او از اعمش، او از صادق علیه السلام روایت نموده آن حضرت فرمود که: روی زمین از وقتی که خداوند عالم آدم علیه السلام را خلق نموده، از حجّت خدا خالی نمانده، آن حجّت یا ظاهر بوده و مشهور یا غایب بوده پنهان و مستور، و بعد از این هم تا قیامت از

۱- کمال الدین، ص ۴۸۰، باب ۴۴، علة الغیبة، ح ۱۱. و علل الشرایع، ص ۲۴۵، باب ۱۷۸، علة الغیبة ح ۸.

۲- کمال الدین، ص ۴۸۱، باب ۴۴، علة الغیبة، ح ۹. و علل الشرایع، ص ۲۴۶، باب ۱۷۸، علة الغیبة ح ۹.

۳- کمال الدین، ص ۴۸۱، باب ۴۴، علة الغیبة، ح ۷.

۴- غیبت نعمانی، ص ۱۷۷، ح ۲۰، باب ۱۰، ما روی فی غیبت.

حجّت خدا خالی نخواهد ماند، که اگر آن حجّت نمی بود به خدای تعالی عبادت کرده نمی شد. سلیمان گوید که: به خدمت آن حضرت عرض کردم که: خلائق به وجود حجّت که غایب و مستور است چگونه منتفع می شوند در وقتی که ابر، آن را پوشیده باشد؟ حضرت فرمود: همانطور که از خورشید بهره مند می شوند، زمانیکه ابر آن را پوشیده باشد.^(۱)

در کتاب «خرایج» از کلینی، او از اسحاق بن یعقوب روایت نموده، او گفته که: از ناحیه مقدسه به توسط محمد بن عثمان برای من بیرون آمد اینکه: علت و سبب غیبت را که پرسیده بیان می کنم. لیکن بار دیگر از این قبیل سؤاها نکنید، زیرا که خدای تعالی در کلام خود می فرماید:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءَ إِن تُبَدَلْ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ ﴾^(۲)

یعنی: ای آنان که ایمان آورده اید! مپرسید از پاره ای چیزها زیرا که اگر آنها به شما اظهار کرده شوند، هر آینه شما را غمگین و اندوهگین می کنند. بعد از آن فرموده بود که: علت غیبت من این است که هیچ یک از پدران من نشد، مگر اینکه بیعت سلطان جابر زمان خود به گردش واقع گردید. من خروج می کنم در حالتی که احدی را از طغیان کنندگان در گردنم بیعتی نمی باشد، و کیفیت منتفع به وجود من در ایام غیبتم مانند منتفع شدن است به آفتاب در وقتی که ابر آن را از نظرها پوشیده کند. بدرستی که من باعث امان اهل زمینم، چنان که ستارگان باعث امان اهل آسمانند. بعد از این در سؤا نمودن را از پاره ای چیزها که به شما فایده ای ندارد ببندید و خودتان را در دانستن چیزی که به آن مکلف نشده اید، به مشقت میاندازید. دعا را در خصوص تعجیل فرج بسیار کنید؛ زیرا که این باعث فرج یافتن شما است والسلام علیک یا اسحاق بن یعقوب و علی من اتبع الهدی.^(۳)

۱- امالی صدوق، ص ۱۵۶، ح ۱۵، مجلس ۳۴.

۲- سوره مائده: آیه ۱۰۱.

۳- خرایج راوندی، ج ۳، ص ۱۱۳ ح ۳۰، فی علامات و مراتب النبی و اوصیائه.

در کتاب «کمال الدین» از ابن عصام، او از کلینی، مثل این حدیث را نقل نموده.^(۱) در کتاب مذکور، از چند نفری، ایشان از محمد بن همام، او از فزاری، او از حسن بن محمد بن سماعه، او از احمد بن حارث، او از مفضل، او از ابن ظبیان، او از جابر جعفی، او از جابر انصاری روایت نموده، او گفته که: از رسول خدا پرسیدم که: آیا شیعیان از قائم علیه السلام در ایام غیبتش منتفع می شوند؟ فرمود: آری، سوگند به خدایی که مرا بر پیامبری مبعوث نموده، بدرستی که ایشان به وجود وی منتفع می شوند، و در زمان غیبت، از نور ولایتش منتفع می شوند مانند اشعاع از خورشید، هر چند که ابر آن را پوشانیده باشد.^(۲)

مؤلف گوید: تمام این حدیث در باب نص پیامبر به ائمه علیهم السلام مذکور است.

مؤلف گوید که: تشبیه آن حضرت در حال غیبت به آفتاب که در زیر ابر پوشیده

شده اشاره به نکات چندی است:

اول: این است که نور وجود و علم و هدایت به توسط آن حضرت به خلایق می رسد، زیرا که در اخبار مستفیضه ثابت و محقق گردیده است اینکه ایشان برای ایجاد علت غائیه هستند، یعنی: اگر ایشان نمی بودند، هر آینه نور وجود به احدی نمی رسید، و از برکت و شفاعت ایشان علوم و معارف برای خلق ظاهر و منکشف می شود، و بلاها از ایشان زایل گردد. و اگر وجود شریانشان در این عالم نمی بود، هر آینه مخلوقات به سبب اعمال قبیحه و افعال شنیعه خود شان مستحق انواع عذاب بودند چنان که خداوند متعال می فرماید:

﴿ وَمَا كَانَ لِلَّهِ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ ﴾^(۳)

یعنی: خدای تعالی به ایشان عذاب نمی کند، مادامی که تو در میان ایشانی.

۱ - کمال الدین، ص ۴۸۵، باب ۴۵، ذکر التوفیعات، ح ۴.

۲ - کمال الدین، ص ۲۵۳، باب ۲۳، نص الله عزوجل علی القائم، ح ۳.

۳ - سوره الفال: آیه ۳۳.

بدرستی که ما چند بار تجربه نموده‌ایم چنین یافته‌ایم که در وقت بستگی کارها و مشکل شدن امور و دور شدن از آستانه حق تعالی و بسته شدن درهای فیض و رحمت الهی، وقتی که ایشان را شفیع نموده و دست به دامن رحمتشان زده‌ایم، به قدر ارتباط و آشنایی معنوی که در آن حال برای ما حاصل شده، آن امور مشکله برای ما آسان گردیده. و این معنی مشاهده و محسوس است برای آنکه خداوند عالم دیده دلش را به نور ایمان نورانی گردانیده. توضیح این مطلب در کتاب ایمان گذشت.

دوم: این است که در وقتی که آفتاب در زیر ابر پنهان کردید، خلائق با اینکه از او منتفع می‌شوند باز ساعت به ساعت انتظار می‌کشند که از زیر ابر درآید و ظاهر شود برای اینکه انتفاع ایشان به آن بیشتر گردد. همچنین در ایام غیبت آن حضرت، مخلصان شیعیانش در هر وقت و زمان، انتظار ظهور و خروج او را می‌کشند و از ظهورش مأیوس و نومید نمی‌شوند.

سوم: آنکه، منکر وجود شریفش با بسیاری ظهور آثار وی مانند کسی است که وجود آفتاب را انکار نماید در وقتی که در زیر ابر پنهان است.

چهارم: آنکه گاه می‌شود که پنهان شدن آفتاب در زیر سحاب برای بندگان اصلح و انفع باشد از ظاهر شدن، همچنین غیبت آن حضرت در این زمان اصلح است برای ایشان از ظهورش، از این جهت غایب گردیده.

پنجم: آن است کسی که می‌خواهد که به آفتاب نظر کند، او را ممکن نمی‌شود نظر کردن به آن در حالتی که آشکار است و ابر آن را نپوشیده، بسا می‌شود به سبب نظر نمودن به آن کور شود، زیرا که قوه باصره‌اش از احاطه نمودن به آن ضعف و عجز دارد. همچنین است آفتاب ذات مقدسه آن حضرت. بسا می‌شود که ظهورش به دیده دل‌های بندگان ضرر برساند و باعث کوری ایشان باشد از ادراک حق، لیکن در حال غیبتش به ایمان آوردن به او متحمل می‌توانند بشوند، چنان که ایشان به آفتاب در حالتی که در زیر سحاب است نظر می‌کند و متضرر نمی‌شود.

ششم: آن است که آفتاب گاه از زیر سحاب بیرون می‌آید، یکی به آن نگاه می‌کند

و دیگری نمی‌کند. همچنین ممکن است اینکه آن حضرت در ایام غیبت برای بعضی ظاهر شود و برای دیگری نشود.

هفتم: آنکه ائمه علیهم السلام نظر به اینکه نفعشان به همه مخلوقات عموم و شمول دارد، مانند آفتاب از ایشان بی بهره نمی‌شود مگر کسی که دیده حق بینش کور باشد چنان که در اخبار قول خدای تعالی:

﴿ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا ﴾ (۱)

به این معنی تفسیر و تأویل شده، ظاهر ترجمه‌اش این است که: هر که در دنیای دیده دلش کور شود، هر آینه در عقبی هم کور و گمراه خواهد شد.

هشتم: آن است که افتادن شعاع آفتاب به خانه‌ها به قدر روزنه‌های آنها به قدر ارتفاع موانع است از افتادن آن به آن خانه‌ها، همچنین منتفع شدن مخلوقات به انوار هدایتشان به قدر ارتفاع موانع است از حواس و مشاعرشان که به منزله روزنه‌ها هستند نسبت به دل‌هایشان، و آن موانع عبارت است از شهوات نفسانی و علایق جسمانی، و رفع علایق جسمانی و رفع شهوات نفسانی و دفع حجابات کثیفه به جایی منتهی می‌شود که صاحب این صفت به منزله کسی می‌شود که در زیر آسمان بایستد و شعاع آفتاب از هر طرف به او احاطه نماید، همچنین است حال شیعه نسبت به ایشان، وقتی که حجاب شهوات نفسانی و علایق جسمانی را از خود بالمزه دور نمود هر آینه شعاع آفتاب فیض ایشان او را از هر طرف فرا می‌گیرد.

مؤلف گوید: بعد از بیان این وجوه که از این بهشت تو را هشت در گشودم، یعنی: در باب این تشبیه هشت وجه بیان نمودم. بدرستی که خدای تعالی در این باب از فضل خود هشت در دیگر هم برای من فتح نمود، لیکن عبارت کتاب از ذکر آنها تنگ و قاصر است، امیدوارم که خداوند عالم در خصوص معرفت ائمه اطهار علیهم السلام به روی من و تو هزار در بگشاید که از هر در آنها هزار در دیگر گشاده شود.

در کتاب «کمال الدین» از پدرش و ابن ولید، و ایشان از سعد و حمیری، و ایشان از ابن عیسی، و از ابن محبوب، و از محمد بن نعمان روایت نموده، او گفته که صادق علیه السلام فرمود که: نزدیکتر بودن بندگان به خدا و خشنودتر بودن او از ایشان در وقتی است که حجّت خدا را منقود نمایند و برای ایشان ظاهر نشود و از ایشان پنهان گردد به نوعی که مکان وی را ندانند؛ با وجود این بدانند که حجج و بیّنات الهی باطل نشده؛ پس در آن اوقات صبح و شام منتظر فرج باشند و شدیدترین غضب او بر دشمنانش این است که حجّت خود را از میانشان بردارد، به نوعی که بر ایشان ظاهر نشود. در آن حال خداوند عالم می داند که دوستانش در خصوص حجّت او شک نمی کنند، اگر بدانند که ایشان در این باب شک می کنند هر آینه یک طرف العین او را غایب نمی گرداند.^(۱)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از کلینی، و از محمد بن یحیی، و از عبدالله ابن محمد بن عیسی، و از پدرش، و از بعضی رجالش، و از منضّل بن عمر، و از ابی عبدالله علیه السلام مثل این را روایت کرده.^(۲)

در کتاب «کمال الدین» از ابن ولید، و از صفّار، و از احمد بن حسین، و از عثمان بن عیسی، و از خالد بن نجیح، و از زرارة بن أعین روایت نموده، او گفته که: از صادق علیه السلام شنیدم می فرمود که: آن طفل پیش از آنکه به امر امامت قیام نماید، باید غایب شود، عرض کردم که: سبب غیبتش چیست؟ فرمود می ترسد و به دست خود به گردن و شکم خود اشاره نمود، یعنی: می ترسد از اینکه گردن او را بزنند یا شکمش را پاره کنند. بعضی از ایشان می گوید که: او در وقتی که پدرش وفات یافت، وفات نمود و نسل پدرش منقطع گردید و بعضی دیگر گویند که: دو سال پیش از وفات پدرش متولد گردید. پس اینگونه شکها را در خصوص وی می کنند. زیرا که به خدای تعالی واجب است اینگونه مخلوقات خود را، امتحان نماید، تا اینکه اهل باطل در این مقام شک

۱ - کمال الدین، ص ۳۳۹، باب ۳۳، ما اخبر به الصادق من وقوع الغیبه ح ۱۷.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۱۶۱، باب ۱۰، فصل ما روی فی غیبتہ علیه السلام.

و ریب خود را بروز دهد. (۱)

در کتاب مذکور، از ابن متوکل، او از محمد عطار، او از یقطینی، او از ابن ابی عمیر، او از سعید بن غزوان، او از ابی بصیر، او از ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: ولادت صاحب این امر، بر خلق مخفی است تا اینکه در هنگام ظهور، بیعت احدی برگردنش نباشد. (۲)

در کتاب مذکور، از پدرش و ابن ولید، و ایشان از سعد، او از یقطینی، و ابن ابی الخطاب، و ایشان از ابن ابی عمیر، او از جمیل بن صالح، او از امام صادق علیه السلام که فرمود: قائم علیه السلام مبعوث شود در حالتی که در گردنش بیعت احدی نمی شود. (۳)

در کتاب مذکور، از پدرش، او از سعد، او از ابن یزید و حسن بن طریف در یک جا، ایشان از ابن ابی عمیر، او از هشام بن سالم، او از صادق علیه السلام آن حضرت فرمود که: قائم علیه السلام قیام می کند در حالتی که بیعت احدی در گردنش نیست. (۴)

در کتاب مذکور، از طالقانی، او از ابن عقده، او از علی بن حسن بن فضال، او از پدرش، او از ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت نموده آن حضرت فرموده که: گویا شیعه را می بینم که امام چهارمین را از اولاد من نایاب کرده اند. در آن حال برای خودشان چراگاه - یعنی: جای آرام و استراحت - می طلبند نمی یابند. عرض کردم: یا بن رسول الله؟ سبب اضطراب و بی آرامی ایشان چه می شود؟ فرمود که: امام ایشان غایب و پنهان گردد، عرض کردم که: علت غیبتش چیست؟ فرمود: این است که در وقت ظهورش احدی را در گردن وی بیعتی نباشد. (۵)

۱- کمال الدین، ص ۳۴۲، باب ۳۳، ح ۲۴.

۲- کمال الدین، ص ۴۷۹، باب ۴۴، ح ۱. علة الغیبة.

۳- کمال الدین، ص ۴۷۹، ح ۲، باب ۴۴، علة الغیبة.

۴- کمال الدین، ص ۴۸۰، ح ۳.

۵- کمال الدین، ص ۴۸۰، ح ۴.

در کتاب مذکور، از عبدالواحد بن محمد عطار، او از ابی عمرو کشی، او از محمد بن مسعود، او از جبرئیل بن احمد، او از محمد بن عیسی، او از ابن ابی عمیر، او از سعید بن غزوان، او از ابی بصیر، او از ابی عبدالله رضی الله عنه روایت نموده آن حضرت فرموده که: ولادت صاحب این امر از خلائق پنهان می شود تا اینکه در وقت ظهورش بیعت کسی در گردن وی نباشد. خداوند عز و جل کار وی را در یک شب اصلاح می کند. (۱)

در کتاب مذکور، از مظفر علوی، او از ابن عیاشی و حیدر بن محمد ایشان از عیاشی، او از عبدالله بن محمد بن خالد، او از احمد بن هلال، او از عثمان بن عیسی، او از خالد بن نجیح، او از زراره روایت نموده، او گفته که: صادق رضی الله عنه فرمود که: قائم رضی الله عنه باید غیبت نماید. عرض کردم که: سبیش چیست؟ فرمود که: از نفس خود می ترسد، و به دستش به شکم خود اشاره نموده. (۲)

در کتاب مذکور، به اسناد سابق از عیاشی، او از محمد بن ابراهیم وراقی، او از حمدان بن احمد، او از ایوب بن نوح، او از صفوان، او از ابن بکیر، او از زراره، او از باقر رضی الله عنه مثل این را روایت نموده. (۳)

در کتاب مذکور، از ماجیلویه، او از عمّ خود، او از برقی، او از ایوب بن نوح، او از صفوان، او از ابن بکیر، او از زراره، او از صادق رضی الله عنه روایت نموده آن حضرت فرموده که: این طفل را پیش از قیام به امر امامت، غیبتی خواهد بود. عرض کردم: چرا؟ فرمود که: از کشته شدن خود می ترسد. (۴)

در کتاب «علل الشرایع» از ابن مسرور، او از ابن عامر، او از عمّ خود، او از ابن ابی عمیر، او از کسی که ذکر نموده، او از ابی عبدالله رضی الله عنه روایت نموده که: به آن حضرت

۱- کمال الدین، ص ۴۸۰، ح ۵.

۲- کمال الدین، ص ۴۸۱، ح ۷.

۳- کمال الدین، ص ۴۸۱، ح ۸، باب ۴۴، علة الغیبة.

۴- کمال الدین، ص ۴۸۱، ح ۱۰، باب ۴۴، علة الغیبة.

عرض کردم که: چرا امیر المؤمنین علیه السلام در اول امر با دشمنان خود جهاد و قتال نمود؟ فرمود: ترک قتالش به جهت آیه بود در کتاب خدا:

﴿ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً ﴾^(۱)

عرض کردم که: مراد از کسانی که مزایلت می کنند کیانند؟ فرمود: نطفه های مؤمنانند که در اصلاب کافران ودیعه گذاشته شده اند. پس حاصل مضمون آیه وافی هدایت آن است که: اگر نطفه هایی مؤمنان از پشت های کافران منتقل شوند، هر آینه کافران را به عذاب دردناک معذب می کنیم؛ پس چون که امیر المؤمنین علیه السلام می دانست که در اصلاب دشمنانش نطفه مؤمنان هست، از این جهت با ایشان قتال نمود و ایشان را نکشت، همچنین قائم علیه السلام ظهور نمی کند تا وقتی که امانت های خدا، یعنی: نطفه مؤمنان از اصلاب کفار و منافقان بیرون آیند. وقتی که آنها بیرون آمدند، آنگاه آن حضرت بر دشمنان خدا خروج می کند و ایشان را به قتل می رساند.^(۲)

در کتاب مذکور، از مظفر علوی، او از ابن عیاشی، او از پدرش، او از علی بن محمد، او از احمد بن محمد، او از ابن محبوب، او از ابراهیم کرخی او از ابی عبدالله علیه السلام مثل این حدیث را روایت کرده.^(۳)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از غضایری، او از بزوفری، او از احمد بن ادریس، او از ابن قتیبه، او از فضل، او از ابن محبوب، او از ابن رثاب، او از زراره روایت نموده، او گفته که: آن حضرت فرمود که: قائم علیه السلام را پیش از ظهورش غیبتی خواهد شد. عرض کردم که: سببش چیست؟ فرمود که: از کشته شدن می ترسد.^(۴)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از ابن عیسی، او از محمد بن سنان، او از محمد بن

۱ - سوره فتح: آیه ۲۵.

۲ - علل الشرایع، ص ۱۴۷، ح ۲.

۳ - علل الشرایع، ص ۱۴۷، ح ۲.

۴ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۳۲، ح ۲۷۴، علة المانع من ظهوره.

یحییٰ خثعمی، او از ضریس کناسی، او از ابی خالد کاهلی روایت نموده در حدیثی که ابی خالد آن را نقل کرده و ما آن را مختصر نمودیم، او گفته که: از ابی جعفر علیه السلام خواهم نمودم که نام قائم علیه السلام را ذکر بکند تا اینکه با نامش بشناسم. فرمود: یا ابا خالد! از چیزی سؤال نمودی که اگر اولاد فاطمه او را بشناسد، هر آینه او را پاره پاره می‌کنند.^(۱)

محمد بن ابراهیم، از علی بن احمد، او از عبیدالله بن موسی، او از محمد بن احمد قناسی، او از ایوب بن نوح، او از صفوان، او از ابن بکیر، او از زراره روایت نموده، او گفته که: از باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود که: قائم علیه السلام را پیش از آنکه به امر امامت و خلافت قیام نماید، غیبتی خواهد شد و او کسی است که دیگران میراث وی را مطالبه خواهند نمود. عرض کردم که: سبب این غیبت چه می‌شود؟ فرمود: می‌ترسد و به دستش به شکم خود اشاره نمود، یعنی: از کشته شدن می‌ترسد.^(۲)

مؤلف گوید که: شیخ طوسی رحمته الله علیه گفته که علتی نیست که از ظهور آن حضرت مانع شود مگر ترسیدن او از کشته شدن. زیرا که اگر مانع غیر از این امر دیگر بود، هر آینه استتار و پنهانی آن حضرت را جایز نمی‌شد بلکه ظاهر می‌شد و به انواع مشقت و اذیت متحمل می‌گردید؛ زیرا که بلندی مراتب ائمه علیهم السلام و همچنین انبیا و تعظیم شأن ایشان از این است که در جنب رضای الهی به مشقتهای بزرگ متحمل شده‌اند. که اگر گفته شود که: چرا خدای تعالی خلائق را از قتل وی منع نمی‌کند به چیزی که میان آن حضرت و کسانی که اراده کشتن وی دارند حایل و مانع شود؟ در جواب گوییم: منعی که با تکلیف منافات ندارد. نهی کردن خلائق است از مخالفت وی و امر نمودن ایشان است به تبعیت و یاری او و واجب نمودن اطاعت اوست بر ایشان، و همه اینها فعل خداوند عالمیان است، و آنکه حایل بود در میان آن حضرت و ایشان به نوعی که ایشان را قهراً از قتل وی باز دارد، با تکلیف منافات دارد و نقض می‌کند چیزی را که غرض از

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۳۳. ح ۲۷۸. علة المانعة من ظهوره.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۱۷۷. باب ۱۰. ح ۲۰. ما روی فی غیبتة علیه السلام.

تکلیف استحقاق مکلف است به ثواب و حایل شدن میان او و ایشان با این غرض منافات دارد. بلکه بسا می شود که در باز داشتن ایشان از قتل وی به طریق قهر و غلبه مفسده‌ای برای خلائق به هم رسد، و فعل مفسده از خدای تعالی حسن ندارد.

و اینکه ما ذکر کردیم مانند آن این است که بعضی اصحاب ما ذکر کرده گفته است که: ممتنع نیست اینکه در ظهور آن حضرت مفسده‌ای بشود و در استتارش مصلحت؛ زیرا که این سخن مستلزم نیست که در هیچ حال نبوت و رسالت واجب نشود، و لازم آید که رسالت و نبوت از قبیل الطافی باشد که به تغیر و تبدل زمان تغییر می یابند، و قهر و حایل شدن از این قبیل نیست، زیرا که ممتنع نیست اینکه گفته شود که: در این زمان در ظهورش مفسده‌ای هست و در غیبتش مصلحت. معنی آن این است که: ریاست و ائمت در این زمان واجب نیست.

اگر گفته شود که: پدران آن حضرت همه ظاهر بودند و هیچ نترسیدند و چنان نشد که احدی به ایشان نتواند برسد، در جواب گوییم که: حال پدرانش مانند حال وی نبود، زیرا که از حال ایشان برای سلاطین آن زمان چنان معلوم بود که ایشان فکر خروج و داعیه ریاست ندارند و اعتقاد سلاطین این نبود که ایشان شمشیر خواهند کشید و دولتهای را پایمال خواهند نمود؛ بلکه اعتقادشان این بود که ایشان منتظر ظهور مهدی خودشانند، در این اعتقاد ایشان به دولت سلطان زمان ضرری نداشت.

و حال صاحب الزمان علیه السلام چنان نیست زیرا که از حال وی معلوم است اینکه با شمشیر خروج می کند، دولتها را زایل و پایمال می گرداند و ممالک را مسخر می کند و همه پادشاهان را مقهور می نماید و اساس عدل و داد را برپا می دارد و جور و ستم را از میان خلائق برمی دارد. پس کسی که با این صفت باشد لا محاله از حدت و شدت او ترسیده، آنگاه کسانی که از او می ترسند، چشم به او دوخته به فکر قتلش می افتند. وقتی که آن را مشاهده نمود، از شر ایشان احتراز نموده، خود را از کسانی که به ایشان اطمینان و خاطر جمعی ندارد، خواه دوست باشند و خواه دشمن، تا وقت ظهورش مخفی و پنهان می دارد.

و نیز می‌گوییم که ظاهر بودن پدرانش علیهم‌السلام برای این بود که می‌دانستند که اگر حادثه‌ای برای هر یکی از ایشان رو دهد، هر آینه از اولادش کسی هست که در جای وی بنشیند، و صاحب الزمان علیه‌السلام چنین نبود زیرا که معلوم است اینکه پیش از حضور وقت کسی نیست که در جای وی بنشیند. از این جهت غیبت و استتار او واجب شد و حالش در این باب از احوال پدرانش جدا گردید.

اگر گفته شود که: آن حضرت زایل شدن خوف را در وقت ظهورش به چه چیز می‌داند، که اگر به وحی می‌داند به امام وحی نمی‌شود، و اگر به علم ضروری می‌داند این با تکلیف منافات دارد؛ زیرا که وقتی که شخص دانست که در جهاد و قتال ضروری و آسیبی به وی اصلاً نخواهد رسید، هر آینه در آن حال تکلیف او به جهاد مستحسن نمی‌شود، و اگر به علامتی و امارتی می‌داند که موجب حصول ظن است، این هم مستلزم فریب خوردن است که باعث هلاکت نفس می‌شود.

می‌گوییم که: از این اشکال دو جواب هست:

یکی آنکه: خدای تعالی زمان خوف را که زمان غیبت باشد، و زمان زوال خوف را از او به زمان پیامبر خود به پدران آن حضرت و ایشان هم به او خبر داده‌اند؛ پس او در این مقام تابع چیزی است که از جانب خدا به او رسیده و او را بر آن مطلع گردانیده و مخفی داشتن آن از ماها برای مصلحتی است، پس خود آن حضرت در این مقام به علم رفتار می‌کند نه به ظن.

دوم آنکه: ممتنع نیست اینکه از علامات و امارات به حسب عادت چنان مظنه که سلطنتش قوت یافته، پس در آن وقت ظهور کند و پدرانش هم به او خبر داده باشند که هر وقتی که قوت سلطنت خود را گمان نمودی، آنگاه بر تو واجب است اینکه ظهور کنی، پس اصل ظهورش قطعی می‌باشد و مظنه شرط آن می‌شود. یعنی: به علم قطعی می‌داند که در وقت حصول آن مظنه، ظهور بر او واجب است چنان که آن را در مقام حکم حاکم شرعی در وقت شهادت شهود می‌گوییم، یعنی: حاکم شرعی می‌داند که در وقت شهادت شهود حکم بر او واجب می‌شود و در مقام عمل به جهت قبله به حسب

علامتی که موجب مظنه باشد، در تعیین آن نیز جاری می شود. یعنی: به علم قطعی می دانیم که در وقت حصول ظن به جهت قبله، عمل نمودن ما به آن جهت بر ما واجب است. (۱)

و اخباری که در خصوص غیبت آن حضرت روایت شده که: شیعیان در زمان غیبت امتحان کرده می شوند و امر بر ایشان صعب و مشکل گردد و صبر نمودن ایشان در این وقت امتحان کرده می شود؛ مراد از آنها خبر دادن است از چیزهایی که در زمان غیبت اتفاق خواهد افتاد، نه این است که خداوند عالم امام علیه السلام را برای این چیزها غایب نمود؛ چگونه می شود که خدای تعالی چنین چیزی را اراده نماید و حال آنکه چیزی از ظالمان به مؤمنان می رسد، نسبت به ایشان ظلم است و نسبت به خدای تعالی معصیت؟! و خدا همچنین چیزی را اراده نمی کند؛ بلکه سبب غیبت خوف است و مراد از این اخبار خبر دادن است از چیزهایی که در حال غیبت اتفاق می افتند و بیان حال مؤمن است که او در این به سبب صبر کردن و چنگ زدن به دین خود تا وقتی که خدا او را از ستم ظالمان فرج دهد، ثواب می برد.

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۲۹، فصل ۵، علة المانعة من ظهوره .

باب بیست و ششم

﴿ بیان امتحان شیعه در ایام غیبت ﴾

﴿ و نهی از تعیین وقت ظهور و وقوع بداء در خصوص وقت آن ﴾

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از جعفر بن محمد، او از اسحاق بن محمد، او از ابی هاشم، او از فرات بن احنف روایت نمود، او گفته: امیر المؤمنین علیه السلام قائم علیه السلام را ذکر نمود و فرمود که: هر آینه او از شما غایب و پنهان می شود تا وقتی که جهال می گویند که: خدا را به آل محمد حاجتی نیست.^(۱)

در کتاب مذکور از محمد حمیری، او از پدرش، او از ابن یزید، او از حماد بن عیسی، او از ابراهیم بن عمر یمانی، او از مردی، او از ابی جعفر علیه السلام روایت نموده: آن حضرت فرمود: ای جماعت شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم! هر آینه امتحان کرده خواهید شد مانند حرکت سرمه در چشم، زیرا که صاحب سرمه می داند که در چه وقت سرمه به چشمش واقع شد و لیکن نمی داند که کی زایل می شود. پس یکی از شما خود را

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۰، ج ۲۹۰، علة المانعة من ظهوره.

در وقت صبح در جااده شریعت ما می بیند، بعد از آن در حالتی شب می کند که از شریعت ما بدر رفته، و همچنین شب می کند در حالتی که در شریعت ما است بعد از آن صبح می کند به حالتی که از شریعت ما بیرون رفته.^(۱)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از علی بن احمد، او از عبیدالله بن موسی، او از علی بن اسماعیل، او از حماد بن عیسی مثل این را روایت نموده.^(۲)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از محمد حمیری، او از پدرش، او از ایوب بن نوح، او از عباس بن عامر، او از ربیع بن محمد مسلمی روایت نموده، او گفته که: صادق علیه السلام فرمود که: هر آینه شکسته می شوید مانند شکسته شدن شیشه. و شیشه بعد از شکستن اگر گذاخته شود باز به صورت اول عود می کند، لیکن شما مانند شکستن کوزه، سفال شکسته می شوید که هرگز به صورت اول بر نمی گردد. به خدا سوگند هر آینه از هم جدا کرده می شوید و به خدا سوگند هر آینه امتحان کرده می شوید و به خدا سوگند هر آینه به غربال زده خواهید شد چنان که زوان به غربال از میان گندم بیرون کرده می شود.^(۳)

و در کتاب «الغیبه» آورده که: از علی بن یقطین روایت شده، او گفته که: ابو الحسن علیه السلام به من فرمود که: یا علی! شیعیان را ائمه ایشان در مدت دوست سال تربیت می دهند و اصلاح حال می کنند با اینکه ایشان را به تعجیل فرج و نزدیکی ظهور حق امیدوار می کنند. و یقطین که از اتباع بنی عباس بود به پسرش علی که از جمله خاصان امام موسی علیه السلام بود گفت: چرا وعده ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خصوص سلطنت ما، یعنی: بنی عباس نموده بود به وقوع پیوست، و وعده ای که در خصوص ظهور دولت ائمه شما نموده بود واقع نگردید. علی گفت که: وعده ما و شما هر دو از

۱- غیبت شیخ طوسی، ص ۳۳۹، ج ۲۸۸، علة المانعة من ظهوره.

۲- غیبت نعمانی، ص ۲۰۶، ج ۱۲، باب ۱۲، ما روی فی التمهیص.

۳- غیبت شیخ طوسی، ص ۳۴۰، ج ۲۸۹، علة المانعة من ظهوره.

یک مصدر - یعنی: از رسول خدا - صادر گردیده مگر اینکه به شما وعده شده بود زودتر ظهور به هم رسانید، و به شما داده شده و چنان که وعده شده بود به وقوع پیوست و امر ما هنوز به هم نرسانیده. پس ما خود را به آرزومندی و امیدواری نگه می‌داریم، اگر به ما گفته می‌شد که: این امر تا دویست سال یا سیصد سال واقع نخواهد شد، هر آینه دلها قساوت به هم رسانیدند و اکثر مسلمانان از اسلام برمی‌کشند. لیکن ائمه ما اینطور گفتند که: ظهور دولت ما نزدیک است به زودی واقع خواهد شد تا اینکه تالیف قلوب شیعیان نمایند، یعنی: دلهای ایشان را به دست آرند و آنها را از قساوت و ارتداد نگه بدارند.^(۱)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از کلینی، او از محمد بن یحیی، و احمد بن ادریس، او از محمد بن احمد، او از سیاری، او از حسن بن علی، او از برادرش حسین بن علی، او از پدرش علی بن یقطین، مثل آن را روایت نموده.^(۲)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از غضائری، او از بزوفری، او از علی بن محمد، او از فضل بن شاذان، او از احمد بن محمد و عبیس بن هشام، ایشان از کرام، او از فضیل روایت نموده، او گفته که: از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که: آیا این امر را وقت معین هست؟ فرمود که: وقت قرار دهندگان دروغ گفته‌اند، سه بار این کلام را فرمود.^(۳)

در کتاب «الغیبه» از فضل بن شاذان، او از حسین بن یزید صحاف، او از منذر جوّاز، او از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده آن حضرت فرمود که:
وقت قرار دهندگان دروغ گفته‌اند، ما وقت قرار نمی‌دهیم نه در زمان گذشته و نه در زمان آینده.^(۴)

۱ - غیبت شیخ طوسی. ص ۳۴۱، ح ۲۹۲. علة المانعة من ظهوره.

۲ - غیبت نعمانی. ص ۲۹۵، ح ۱۴، باب ۱۶، ما روی فی المنع عن التوقیت.

۳ - غیبت شیخ طوسی، ص ۴۲۵، ح ۴۱۱، اخبار الواردة فی انه لانعین لوقت خروجه.

۴ - غیبت شیخ طوسی. ص ۴۲۶، ح ۴۱۲، اخبار الواردة فی انه لانعین لوقت خروجه.

در کتاب مذکور به این اسناد از عبدالرحمان بن کثیر روایت نموده، او گفته که: در نزد ابی عبدالله علیه السلام بودم ناگاه مهزم اسدی به خدمت آن حضرت داخل شد و عرض کرد: فدای تو شوم! جماعتی از من پرسیدند که: این امر کی واقع خواهد شد هر آینه بسیار طول کشید؟ فرمود: یا مهزم! وقت قرار دهندگان دروغ می گویند، و شتاب کنندگان در این امر هلاک می شوند، و کسانی که در این باب در مقام تسلیمند نجات می یابند و عاقبت امورشان بسوی ما بر می گردد.^(۱)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از محمد بن یعقوب، او از محمد بن یحیی، او از سلمة بن خطاب، او از علی بن حسان، او از عبدالرحمان مثل این را روایت کرده.^(۲) شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» او از فضل بن شاذان، او از ابن ابی نجران، او از صفوان بن یحیی، او از ابی ایوب خزفروش، او از محمد بن مسلم، او از صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت به من فرمود که: هر کس که برای تو در خصوص این امر، وقت دهد، از تکذیب وی باک مکن، زیرا که ما در این خصوص برای احدی تعیین وقت نمی کنیم.^(۳)

ایضاً در کتاب مذکور، از فضل بن شاذان، او از عمر بن اسلم بجلی، او از محمد بن سنان، او از ابی الجارود، او از محمد بن بشر همدانی، او از محمد بن حنفیه در حدیثی که ما محل حاجت را از آن ذکر کرده ایم روایت نموده، او گفته که: امام علیه السلام فرمود که: بنی عباس را سلطنت طولانی خواهد بود، وقتی که از سلطنت خودشان مطمئن و خواطر جمع شدند و گمان نمودند که سلطنتشان هرگز زایل نخواهد شد، آن وقت امر الهی به ناگهانی نازل شده دولت ایشان را پایمال گرداند به نوعی که شبانی - یعنی:

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۴۲۶، ح ۴۱۳، اخبار الواردة فی انه لاتعین لوقت خروجه.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۲۹۴، ح ۱۱، باب ۱۶، ما روی فی المنع عن الترفیت.

۳ - غیبت شیخ طوسی، ص ۴۲۶، ح ۴۱۴، اخبار الواردة فی انه لاتعین لوقت خروجه.

رئیزی - باقی نمی ماند که ایشان را بر سر خود جمع نماید، این است معنی قول خدای تعالی:

﴿ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ. ﴿١﴾

ظاهر معنی آن این است که: تا وقتی که زمین از گل و گیاه زینت خود را اخذ نمود و مزین گردید، و اهل زمین چنان گمان نمودند که تسلط یافتند به زمین و مزین نمودن آن در دست ایشان است، آنگاه گردانیدیم آن را مانند جایی نمودیم که زراعت و علف آن بریده شده باشد، بطوری که گویا دیروز با این گل و گیاه اصلاً رنگین نبوده، همچنان آیات و علامات را تفصیل می دهیم برای قومی که در آیات ما تفکر و تأمل می کنند.

راوی گوید عرض کردم که: فدای تو شوم! آیا این امر را وقت معین هست؟ فرمود: نیست، زیرا که علم خدا بر علم وقت قرار دهندگان غلبه نموده چنان که خداوند عالم به حضرت موسی سی شب و عده گذاشت که بعد از سی شب، الواح تورات را به او بدهد، و آن را به ده شب دیگر اتمام نموده، و حال آنکه موسی و بنی اسرائیل آن را ندانستند وقتی که آن سی شب گذشت بنی اسرائیل گفتند که: موسی به ما فریب داده دروغ گفت، پس گرساله پرست شدند لیکن علامتی برای آن ذکر می کنیم و آن اینست که در وقتی که احتیاج خلاق به وجود امام علیه السلام بسیار شد و بعضی ایشان بعضی دیگر را ناخوش داشتند، در آن وقت صبح و شام منتظر امر الهی باشید. ^(۱)

در کتاب «الغیبه» از فضل بن شاذان، او از محمد بن علی، او از سعدان بن مسلم، او از ابی بصیر روایت نمود، او گفته: به خدمت آن حضرت عرض کردم که: آیا این امر را وقت معین هست که بدنهای خود را به اشتیاق دریافتن آن راحت کنیم؟ فرمود:

۱ - سوره یونس: آیه ۲۴.

۲ - غیبت شیخ طوسی، ص ۴۲۶، ح ۴۱۵، اخبار الواردة فی انه لانعین نوقت خروجه.

آری تعیین وقت آن شده بود لیکن شماها آن را فاش و آشکار نمودید، بنابراین خدای تعالی مدّت دیگر بر آن وقت افزود.^(۱)

در کتاب مذکور از فضل، او از حسن بن محبوب، او از ابی حمزه ثمالی روایت نموده، او گفته که: به خدمت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم که: علی علیه السلام فرمود که: تا هفتاد سال شدّت و بلا هست و می فرمود که: بعد از بلا و سعت و استراحت است و حال آنکه هفتاد سال گذشت و ما وسعت و استراحت ندیدیم. حضرت فرمود که: خدای تعالی این امر را در این هفتاد سال قرار داد. وقتی که امام حسین علیه السلام کشته گردید، غضب الهی بر اهل زمین شدّت نمود، پس آن را تا به صد و چهل سال تأخیر نمود ما آن را به شماها خبر دادیم شما، آن را پنهان نداشته فاش نمودید و پرده پنهانی را از روی آن برداشتید به حدی که مشهور گردید. پس از این جهت خداوند عالم آن را از این وقت تأخیر نمود و بعد از این دیگر خدای تعالی وقتی در خصوص آن امر به ما خبر نداده:

﴿يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾.^(۲)

یعنی: خدای تعالی هر چیز را که بخواهد محو بکند می کند، و هر چیز را که بخواهد ثابت گرداند می کند، و حقیقت علم در نزد اوست.

ابی حمزه گوید که: این حدیث را به خدمت صادق علیه السلام عرض کردم، فرمود: صحیح است به همین نهج واقع شد که نقل کردی.^(۳)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» او از کلینی، او از علی بن محمد و محمد بن حسن، ایشان از سهل و محمد بن یحیی، او از احمد بن محمد و ایشان از ابن محبوب، او از ثمالی، او از باقر علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود که: خدای تعالی وقت این امر را در این هفتاد سال قرار داد، تا آخر خبر سابق نقل نموده.^(۴)

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۴۲۷، ح ۴۱۶، اخبار النبی عن التوفیت.

۲ - سوره رعد: آیه ۳۹.

۳ - غیبت شیخ طوسی، ص ۴۲۸، ح ۴۱۷، اخبار النبی عن التوفیت.

۴ - غیبت نعمانی، ص ۲۹۳، ح ۱۰، باب ۱۶ ما روی فی المنع عن التوفیت.

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از فضل، او از محمد بن اسماعیل، او از محمد بن سنان، او از ابی یحیی تميمی سلمی، او از عثمان نوا روایت کرده، او گفته که: از صادق علیه السلام شنیدم می فرمود که: این امر در خصوص من بود، یعنی: از مشیت الهی چنین گذشته بود که، من خروج بکنم و زمین پر از عدل گردانم لیکن بدا واقع شد، پس آن را خدای تعالی تأخیر نمود و در خصوص ذریه من بعد از این هر چه می خواهد می کند. (۱)

محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود، از ابی لبید مخزومی روایت نموده، او گفته که: ابی جعفر علیه السلام فرمود: یا ابا لبید! بدرستی که از بنی عباس دوازده نفر به سلطنت می رسند، چهار نفر ایشان بعد از هشتمشان کشته می شوند، نصیب یکی از آن هشت نفر درد گلوست که او را گلوگیر نموده می میراند، ایشان طایفه ای اند عمرشان کوتاه و مدت سلطنتشان کم و شیوه و سیرتشان خبیث، از ایشان فاسق کوچکی هست ملقب به هادی و ناطق و غاوی.

یا ابا لبید! در هر حرف مقطعه قرآن علم بسیاری هست، بدرستی که خدای تعالی: ﴿ اَلَمْ * ذَلِكَ الْكِتَابُ ﴾ (۲) نازل نمود، آنگاه محمد صلی الله علیه و آله و سلم قیام نمود تا اینکه نورش ظاهر و کلمه اش ثابت گردید و متولد شد در رزوی که متولد گردید، و در روز ولادش از ابتدای خلقت آدم شش هزار و یکصد و سه سال گذشته بود.

بعد از آن فرمود که: این معنی از حروف مقطعه قرآن در وقتی که آنها را بدون تکرار بشماری واضح و آشکار است، و عدد حرفی از آن حروف نمی گذرد مگر اینکه در وقت گذشتن آن مردی از بنی هاشم به سلطنت قیام می کند؛ بعد از آن ابتدای خروج حسین علیه السلام «الم» الله بود، وقتی که مدتی که به خروج آن حضرت متعلق بود به سر رسید در مدت «المص» قائم اولاد عباسی قیام نمود، و در وقت گذشتن آن در مدت «الر» قائم

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۴۲۸، ح ۴۱۸. اخبار النبی عن التوفیق.

۲ - سوره بقره: آیه ۱ و ۲.

ما قیام خواهد نمود. پس این گفت: مرا به فهم و به قوّه حافظه بسیار و از دیگران پنهان بدار. (۱)

مؤلف گوید: چیزی که در حلّ این خبر که از جمله مشکلات اخبار و پنهان کرده شده اسرار است به خاطر می‌رسید این است که آن حضرت بیان نمود که: حروف مقطعه‌ای که در اوایل سوره‌های قرآن است، اشاره است به اوقات ظهور سلطنت جماعتی از اهل حق و جماعتی از اهل باطل. پس آن حضرت استخراج نمود ولادت رسول خدا را از نامهای این حروف که به زبر و بینه بسط داده شوند چنان که در وقت قرائت به آنها تلفّظ کرده می‌شود، لیکن به حذف اوایل سوره‌های که مکررند مثل اینکه «الف لام میم» نه بشماری و مکرر آن را در پنج سوره به حساب نیاری، زیرا که اوّل شش سوره «آلم» است آنها: «آلم ذلك الكتاب»، «آلم الله»، «آلم احسب الناس»، «آلم غلبت الروم»، «آلم تلك آيات الكتاب»، «آلم تنزیل» است یکی را از اینها می‌شماری و مابقی را چون که مکررند می‌اندازی، وقتی که حروف مقطعه اوایل سوره‌ها را بدین نهج شمردی همه آنها صد و سه حرف می‌شوند موافق تاریخ ولادت پیامبر است، زیرا که ولادت با سعادتش از وقت تمام شدن شش هزار سال از ابتدای خلقت آدم، صد و سه سال گذشته اتفاق افتاد پس بنابراین مبدء تاریخ ولادتش از آخر این شش هزار سال قرار داده می‌شود. پس قول آن حضرت که این معنی از حروف مقطعه قرآن در وقتی که آنها را بدون تکرار بشماری واضح و آشکار است؛ اشاره به این معنی است که تقریر نمودم. بعد از آن بیان فرمود که: هر یکی از اوایل این سوره‌ها اشاره است به ظهور دولتی از بنی هاشم که آن دولت در وقت گذشتن آن مدّتی که از حروف اوّل آن سوره مفهوم می‌شود، ظاهر خواهد شد. پس «آلم» که در سوره بقره است، اشاره به ظهور دولت رسول خدا زیرا که اوّل دولتی که طایفه بنی هاشم ظاهر شد دولت عبدالمطلب بود، پس آن مبدء تاریخ است، و از وقت ظهور دولت وی تا ظهور دولت حضرت

۱ - تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲، ح ۳، در تفسیر سوره اعراف.

رسول ﷺ که وقت بعثتش باشد قریب به هفتاد و یک سال است، و این عدد عدد «آلم» است، پس آلم اشاره به این است.

و بعد از این به ترتیب قرآن «آلم» است که اوّل سوره آل عمران است و آن اشاره است به خروج حسین بن علی علیه السلام. خروج آن حضرت در اواخر سال شصتم هجرت واقع شد و بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله سیزده سال پیش از هجرت بوقوع پیوست. لیکن شیوع یافتن امر نبوتش دو سال از ابتدای بعثت گذشته است، و مبدأ این تاریخ دو سال از ابتدای بعثت گذشته اعتبار کرده می شود؛ پس از آن وقت تا خروج جناب سید الشهدا علیه السلام هفتاد و یک سال است که موافق عدد «آلم» است چنان که مذکور گردید.

بعد از آن به ترتیب قرآن «آلمص» است دولتی بنی عباس در وقت انقضاء آن مدّت ظاهر گردید، لیکن این سخن اشکال بهم می رساند به اینکه ظهور دولتشان و ابتداء بیعت مردم به ایشان در سال صد و سی و دوّم هجرت واقع شد و حال آنکه در آن وقت از بعثت صد و چهل و پنج سال گذشته بود. پس آنچه که در خبر است با این موافق نمی شود، زیرا که عدد «آلمص» صد و شصت و یک است، و مبدأ آن هم مبدأ «آلم» است که بعثت باشد، پس بنا بر این باید ظهور دولتشان صد و شصت و یک سال از بعثت گذشته اتفاق افتاده باشد و حال آنکه چنین نیست.

و خلاصی از این اشکال به چند وجه ممکن است:

اوّل آنکه: مبدأ این تاریخ، یعنی: تاریخ «آلمص» غیر مبدأ «آلم» باشد مثل آنکه مبدأ آن از ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفته شود، زیرا که ابتدای داعیه بنی عباس در سال صدم هجرت گردید و ظهور بعضی اموراتشان در خراسان در سال صد و هفتم یا هشتم به وقوع رسید، پس از ولادت آن حضرت تا این زمان صد و شصت و یک سال می شود که تمام عدد «آلمص» است.

دوّم آنکه: مراد از قیام قائم بنی عباس، استقلال به هم رسانیدن دولت ایشان است، و این در اواخر زمان سلطنت منصور بود، و این مدّت اگر چه مبدأ آن را از بعثت بگیریم باز با عدد «آلمص» مطابق می شود.

سوّم آنکه: این حساب مبنی است به حساب ابجد قدیم که به مغاربه منسوب است. در آن ابجد بدین نهج است **صَعْفَضُ قَرَشَتْ تُخِذُ ظَغِشُ** پس صاد در حسابشان شصت محسوب می شود. پس بنابراین، عدد «المص» صد و سی و یک می باشد، و بعد از این در کتاب القرآن تصریح خواهد آمد به اینکه حساب «المص» در حدیث رحمت بن صدقه مبنی است به حساب ابجد قدیم، پس تاریخ آن با تاریخ الم موافق می شود، یعنی: مبدأ هر دو یکی می باشد، زیرا که صد و هفتاد سال از هجرت گذشته دعوتشان در خراسان ظاهر گردید؛ آن بود که دستگیر شدند و بعضی هم از ایشان کشته گردیدند و سیزده سال تخمیناً هم از بعثت است تا هجرت، این را وقتی که به آن مقدار افزودی صد و سی سال تخمیناً تمام می شود و ظهور دعوتشان در سال صد و سی و یکم بوده که عدد «المص» است.

و احتمال هست که مبدأ این تاریخ زمان نزول همین آیه باشد، بنابراین اگر نزول آن در مکه معظمه است، چنان که مشهور این است؛ آنگاه گوئیم که: احتمال هست که نزول آن، چند سال پیش از هجرت اتفاق افتاده باشد. پس بنابراین مدّتی که مابین نزول آیه و ظهور دعوت و بیعت ایشان است در خراسان، به عدد «المص» نزدیک می شود. و اگر محل نزول آیه مدینه منوره است، گوئیم که: ممکن است اینکه نزول آن در وقتی باشد که از آن وقت بیعت ایشان نیز با عدد مذکور مطابق آید.

و اگر به آن چه که در کتاب القرآن در خصوص خبر رحمت بن صدقه تحقیق کرده ایم رجوع بکنی، هر آینه برای تو ظاهر می شود اینکه وجه سوّمی اظهار وجوه مذکوره و با خبر رحمت بن صدقه هم مؤید است. یعنی: این حساب مبنی به حساب ابجد قدیم است. پس بنابراین باقر علیه السلام در این حدیث صاد را شصت حساب نمود، لیکن نسخه نویس آن را تغییر داده، نود نوشته، و اینگونه تغییر و تبدیل از نسخه نویسان بسیار صادر می شود؛ زیرا که ندانسته اند که خبر مبنی به ابجد قدیم است. پس گمان چنان نموده اند که شصت است غلط افتاده، زیرا که با حساب ابجد جدید که در میان ایشان متداول است مطابق نیست پس آن را تغییر داده نود نوشته.

و مراد از مدّت خروج امام حسین علیه السلام که در این حدیث واقع است، مدتی است که به خروج آن حضرت تعلق دارد. پس بنا بر این مدتی که از وقت شهادت آن حضرت تا خروج بنی عباس است از توابع و لواحق خروج آن حضرت می باشد؛ چنان که در این مدّت خداوند عالم انتقام او را از بنی امیه گرفت حتی همه ایشان را فانی و مستاصل گردانید.

و معنی قول آن حضرت که: قائم ما در وقت انقضای مدّت «المر» در مدّت «الر» قیام می کند به چند وجه محتمل است:

اول: آنکه این خبر از جمله اخباری باشد که تحقق مضمون آنها موقوف است به حصول شرطی از شرایط و آن شرط حاصل نشده؛ و به جهت عدم حصول آن در مضمون خبر بدا واقع گردیده تحقق به هم نرسانید؛ چنان که اخبار این باب به این وجه دلالت دارد.

دوم: آنکه «الر» تصحیف «المر» است - یعنی: آن حضرت «المر» فرمود لیکن نسخه نویسان غلط کرده «الر» نوشته اند - و مبدأ این تاریخ را مانند «المر» وقتی قرار بدهیم که به بعثت نزدیک است و مراد هم از قیام قائم علیه السلام قیام او باشد به امر امامت در پنهانی، زیرا که امامت آن حضرت بعد از وفات پدرش در سال دویست و شصتم هجرت شد؛ وقتی که یازده سال پیش از هجرت را هم به آن مقدار افزودی، با عدد «المر» مطابق آید.

سوم: آن است که مراد از «الر» مجموع عدد همه «الر»های قرآن است و آن پنج است، مجموع عدد آنها هزار و یکصد و پنجاه و پنج می شود، و این وجه را تأیید می کند اینکه آن حضرت در وقت ذکر «الم» به سبب مکرر بودنش ما بعد آن را که لفظ الله باشد، هم ذکر نمود چنان که گفت: «الم الله» تا اینکه سوره ای که مقصود او بود معین گردد، ظاهر شود اینکه مراد از آن یک «الم» نه همه آنها به خلاف «الر» چون که همه آنها مراد بود از این جهت آن را مطلق گذاشت. یعنی: ما بعد آن را ذکر نمود و این وجه را نیز تأیید می کند چیزی که بعد از این در خبر امام حسن عسکری علیه السلام خواهد آمد.

چهارم: آنکه مراد از انقضاء مدّت «الر» انقضای مدّت حروف متطّعه است که ابتدای

آنها از «الر» باشد؛ به این معنی که غرض از گرفتن آنها از «الر» این باشد که عدد «المص» تنها با عدد «الم» نیز از مجموع حروف مقطعه قرآن استقاط شود، و عدد همه آنها بنابر تقدیر اول هزار و ششصد و نود و شش می شود، و بنابر تقدیر ثانی هزار و ششصد و بیست و پنج، و به حساب مغاربه بر تقدیر اول دو هزار و یکصد و نود و چهار می شود؛ و این وجه چهارم انساب است به قاعده کلیه که آن حضرت فرمود و آن این بود که: در وقت انقضاء مدت حرفی از حروف مقطعه قرآن دولتی از بنی هاشم ظاهر می شود؛ زیرا که دولات قائم عليه السلام آخر همه دولتها است؛ پس مناسب این است که ظهور آن در وقت انقضای مدت همه حروف مقطعه باشد که هر یکی از آنها به دولتی متعلق است. لیکن این وجه از ظاهر لفظ حدیث دور است و ما هم به آن راضی نمی شویم؛ زیرا که ظهور آن حضرت بنابر این تقدیر بسیار طول می کشد و ما طاقت بر آن نداریم. خداوند واهب العطای تعجیل فرج او را به ما روزی گرداند.

تحقیقاتی که در خصوص حلّ این خبر مشکل و شرح آن مذکور گردید از ذهن و قریحه خودم به فضل خدا به عرصه ظهور درآمد فخذ ما ایتک وکن من الشاکرین واستغفر الله من الخطأ والخطی في القول والعمل انه ارحم الراحمین.

در تفسیر عیاشی، از هشام بن سالم، او از بعضی اصحاب ما، ایشان از صادق عليه السلام روایت نموده که از آن حضرت از معنی قول خدای تعالی:

﴿ اَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ. ﴾^(۱)

پرسیدم. فرمود: در وقتی که خدای تعالی چیزی را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر دهد و وقت آن را هم تعیین نماید، هر آینه قول او «اتی امر الله فلا تستعجلوه» در این مقام گفته می شود. یعنی: امر خدا رسید، تعجیل و شتاب مکنید تا اینکه وقت آن برسد. بعد از آن فرمود: وقتی که خدای تعالی خبر داد که فلان چیز شدنی است؛ هر آینه به منزله این است که شده است، یعنی: از این جهت لفظ «اتی» فرمود به صیغه ماضی که دلالت

بر تحقق وقوع دارد و حال آنکه معنی در مستقبل است.^(۱)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از عبدالواحد بن عبدالله، او از محمد بن جعفر، او از ابن ابی الخطاب، او از محمد بن سنان، او از ابی الجارود، او از ابی جعفر رضی الله عنه روایت نموده که از آن حضرت شنیدم می فرمود: همیشه انتظار خواهید کشید تا اینکه مانند بزی می شوید که ترسانیده شده باشد؛ که قصاب در حال ملاحظه فریبی و لاغری آن از گذاشتن دست خود به هر جای بدن آن باک نمی کند؛ زیرا که از جهت ترس در زیر دستش آرام گرفته حرکت نمی کند. یعنی: دشمنان هر چه بخواهند در باره شما می کنند، و شما از بسیاری عجز و ذلت از کرده ایشان ابا و امتناع نمی توانید بکنید. در آن وقت شما را شرافتی نمی شود که به سبب آن صاحب شرافت بشوید، و تکیه گاهی نمی باشد که در کارهای خود به آن تکیه و اعتماد نمایید.^(۲)

عبدالله بن حمیری در کتاب «قرب الاسناد» او از ابن ابی الخطاب، او از بن زنی روایت نموده، او گفته که: از رضا رضی الله عنه مسأله ای در خصوص خواب دیدن پرسیدم، جواب فرمود. بعد از آن گفت: اگر ما بدهیم به شما هر آن چیزی را که می خواهید، هر آینه برای شما بد می شود؛ بعد از آن به سخن گفتن در خصوص صاحب این امر شروع نمود.

راوی گوید که: فرمود که: شما در عراق هستید کارهای این فرعونیان را و مهلتی را که به ایشان داده شده می بینید؛ خودتان را از میل نمودن به آنها نگه دارید و تقوی الهی را بر خود لازم دارید، دنیا شما را فریب ندهد و فریفته مشوید به کسانی که چند روز در دار دنیا مهلت داده شده اند؛ گویا که امر به دست شماها رسیده، یعنی: گویا قائم رضی الله عنه ظهور نموده و امر خلافت به شماها رسیده.^(۳)

۱ - تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۵۴، ح ۲، در تفسیر سوره نحل.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۱۹۳، ح ۵، باب ۱۰، ما روی فی الغیبه.

۳ - قرب الاسناد، ص ۱۶۱، احادیث المروری عن الرضا رضی الله عنه.

در کتاب مذکور، به این اسناد روایت نموده بزنطی گفته که: به خدمت امام رضا علیه السلام عرض کردم که: فدای تو شوم! اصحاب ما از شهاب، او از جدت روایت کرده که آن حضرت فرمود که: خدای تعالی ابا دارد از اینکه احدی را مالک گرداند به چیزی که رسول خدا را در مدت بیست و سه سال به آن مالک گردانید، یعنی: خدای تعالی امر شریعت و دعوت را بعد از رسول خدا به کسی دیگر نخواهد داد. آن حضرت در جوابم فرمود که: اگر جدم صادق علیه السلام آن را فرموده است، هر آینه چنان می شود که فرموده، عرض کردم که: فدای تو شوم؟ در این باب تو چه می فرمایی؟ فرمود: چه خوب است صبر نمودن و منتظر فرج بودن، یعنی: امر شریعت و دعوت خلائق بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست کس دیگر خواهد رسید، پس انتظار وی را باید کشید. بنابراین حدیث شهاب اصل ندارد. بعد از آن فرمود: آیا نشیده‌ای قول عبد صالح را - یعنی: قول پدرم موسی بن جعفر علیه السلام را - که می فرمود:

﴿ وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ ﴾^(۱) ﴿ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ ﴾^(۲)

یعنی: چشم به ظهور آن حضرت بدوزید من هم با شما چشم بآن دوخته‌ام و منتظر فرج او باشید، بدرستی که من هم با شما از انتظار کشندگان فرج اویم، و صبر را در این باب بر خودتان لازم بدانید زیرا که رسیدن فرج در وقت یأس و نومیدی است؛ کسانی که پیش از شما گذشتند از شما صبرکننده تر بودند.

و حال آنکه جدم امام محمد باقر علیه السلام فرموده که: به خدا سوگند یاد می کنم هر آینه سنتهای این امت با سنتهای امتان گذشته طابق التعل بالثعل مطابق است، ناچار است از اینکه در میان شما واقع شود هر آن چیزی که در میان امتان گذشته واقع شده، اگر شما در یک حال بودید هر آینه در غیر سنت و طریقه کسانی می شدید که پیش از شما بودند. اگر علما - یعنی: ائمه اطهار - می یافتند کسانی را که به ایشان علوم و اسرار

۱ - سوره هود: آیه ۹۳.

۲ - سوره اعراف: آیه ۸۶.

بگویند و ایشان آنها را پنهان داشته فاش نکنند، هرآینه حکمت را برای ایشان بیان می‌گردند و علوم و اسرار را به ایشان تعلیم می‌نمودند، لیکن شماها را خدای تعالی مبتلا نموده به اینکه اسرار فاش نمایید و به غیر اهلس اظهار کنید و شماها جماعتید که ما را به دل‌های خود دوست می‌دارید و کردارتان با این مخالف است. به خدا سوگند هرآینه اختلاف یاران تو با یکدیگر ساکن نمی‌شود، از این جهت صاحب شما غایب و پنهان خواهد شد. چه شده است بر شما که به نفسهای خود مالک نمی‌شوید و صبر نمی‌کنید تا اینکه خدای تعالی بیارد چیزی را که می‌خواهید. این امر چنان نیست که به حسب خواهش و اراده خلق بیاید؛ بلکه امر، امر خدای تعالی و قضای اوست و در آن صبر باید نمود، و تعجیل نمی‌کند در خصوص امری مگر کسی که از فوت شدن آن بترسد و خدا را خوف نمی‌شود.

بدرستی که امیر المؤمنین (سلام الله علیه) به عیادت صعصعة بن صوحان تشریف برد و به او فرمود که: یا صعصعه! به سبب عیادت من تو را بر برادران دینی خود افتخار مکن و به نفس خود نگاه بکن و چنان بدان که این امر - یعنی: ظهور صاحب علیه السلام - به شماها رسیده؛ پس آرزوی ظهور وی شما را مشغول نگرداند. بعد از آن امام رضا علیه السلام نیز فرمود که: بدرستی دیدی که از غلام آل یقطین و سایر فرعونیان و ظالمان در باره شماها چه‌ها صادر گردید؛ اگر خدای تعالی شرایشان را از صاحب شما دفع نکند، و حسن تقدیر و تدبیرش در باره او و شما نباشد، هرآینه کار به جای بد می‌انجامد. به خدا سوگند یاد می‌کنم هرآینه سلامتی شما و صاحب شما از خدای تعالی است. آیا برای شما پندی از ابی الحسن علیه السلام حاصل نشد در وقتی که هشام در باره آن حضرت کرد آن چیزی را که کرد و آن حضرت هم به ایشان گفت و خبر داد که آیا چنان می‌دانید خدا را که هشام را در خصوص آن چه که در ماده ما کرد، پیامرزد و از سر این تقصیر وی در گذرد. و فرمود: اگر بدهیم به شما هر آن چیزی را که می‌خواهید، هرآینه برای شما بد می‌شود و لیکن کسی که به چیزی عالم است، به علم خود عمل می‌کند. یعنی: ما می‌دانیم که اظهار پاره‌ای چیزها به شماها مضر است، آن وقت به اصرار شما گوش

نمی‌دهیم بلکه به علم خود عمل می‌کنیم.^(۱)

شیخ صدوق در کتاب «علل الشرایع» از پدرش، او از حمیری، او به اسناد خود رفع حدیث به علی بن یقظین نموده، او گفته که: به خدمت امام موسی علیه السلام عرض کردم که: سبب چیست در اینکه جنگها و دعواهایی که در خصوص شما از رسول خدا روایت شده است به عرصه وقوع نمی‌آید، و آن چه که در حق دشمنان شما روایت شده صحت به هم رسانیده و به وقوع پیوسته؟ فرمود: چیزی که در خصوص دشمنان ما روایت شده از مصدر حق که مخبر صادق است بیرون آمده؛ از این جهت به صحت و وقوع پیوست، و غرض از آن چه که در حق ما روایت شده مشغول نمودن شماها است به آرزوی ظهور دولت ما که خودتان را به این آرزو و امید مشغول نماید و دل تنگ نشوید، و این غرض هم حاصل گردید، یعنی: شما هم با این آرزو و امید مشغول گشتید.^(۲)

در کتاب «خرایج» از کلینی، او از اسحاق بن یعقوب نقل نموده، او گفته که: به توسط محمد بن عثمان عمری توقیعی برای من درآمد بدین مضمون که: ظهور فرج با خدا است، وقت فرار دهندگان دروغ گفته‌اند.^(۳)

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از علی، او از پدرش، او از محمد بن فضل، او از پدرش، او از منصور روایت نموده، او گفته که صادق علیه السلام فرمود: یا منصور! این امر برای شما میسر نمی‌شود بعد از مایوس و نومیدی؛ به خدا سوگند هر آینه این امر واقع نمی‌شود تا وقتی که از هم دیگر تمیز بیابید، و به خدا سوگند هر آینه این امر واقع نمی‌گردد تا وقتی که امتحان کرده شده باشید، و به خدا سوگند هر آینه این امر واقع نمی‌شود تا وقتی که اظهار نماید شقی، شقاوتش را و سعید سعادتش را.^(۴)

۱ - قرب الاسناد، ص ۱۶۸، احادیث المروی عن ارضاء علیه السلام.

۲ - علل الشرایع، ص ۵۸۱، ح ۱۶، باب ۳۸۵ نوادر العلیل.

۳ - خرایج راوندی، ج ۳، ص ۱۱۴ فی علامات و مراتب النبی و اوصیائه علیهم السلام.

۴ - کمال الدین، ص ۳۴۶، ح ۳۲، باب ۳۳، ما اخبر به الصادق من وقوع الغیبه.

در کتاب مذکور از پدرش و ابن ولید و ایشان از حمیری، او از یقطینی، او صالح بن محمد، او از هانی تمّار روایت نموده، او گفته که: صادق علیه السلام فرمود که: صاحب این امر را غیبتی هست؛ کسی که در زمان آن غیبت به دین خود چنگ بزنند مانند کسی است که به دست خود از سر درخت قتاد [و آن درخت بزرگی است که خارها دارد مانند سوزن] بگیرد. و دستش را به قصد شکستن و ریختن خارهای آن به سمت پایین بکشد، آنگاه همه خارها به دست وی فرو می‌روند. این است معنی خرط القتاد، و این مثلی است که در خصوص امر مشکله گفته می‌شود. یعنی: حفظ دین در زمان غیبت مانند این دشوار است. بعد از آن به دست مبارکش به خرط قتاد اشاره نمود، بعد از آن فرمود که: صاحب این امر را غیبتی است، در آن وقت بنده تقوی الهی را باید برخوردارم بدارد و به دین خود چنگ بزند.^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از ابن ابی خطاب، او از ابن بزیر، او از عبدالله اصم، او از حسین بن مختار قلانسی، او از عبدالرحمان بن سیاب، او از ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود که: حال شما چگونه می‌شود در وقتی که بی‌امام بمانید و از علم و هدایت وی بهره‌ور نشوید، و بعضی از شما از بعضی دیگر تبرّی و دوری نمایند. در آن وقت از همدیگر تمیز می‌یابید و امتحان کرده می‌باشید و به غربال زده می‌شوید، و در آن حال سالها با هم مختلف می‌شوید، یعنی: قحطی به هم می‌رسانند یا اینکه در هر سال یک نوع حادثه نازل می‌شود. در آن اوقات در اول یک روزی از روزها، امارتی و سلطنتی به هم می‌رسد، و در آخر همان روز قحطی و قحطی اتفاق می‌افتد.^(۲)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از غضایری، او از بزوفری، او از احمد بن ادریس، او از ابن قتیبه، او از ابن شاذان، او از ابن ابی نجران، او از محمد بن منصور، او از پدرش

۱- کمال الدین، ص ۳۲۶، ح ۳۴، باب ۳۳، ما اخبر به الصادق من وقوع الغیبه.

۲- کمال الدین، ص ۳۴۷، ح ۳۶، باب ۳۳، ما اخبر به الصادق من وقوع الغیبه.

روایت کرده، او گفته: ما جماعتی در خدمت صادق علیه السلام با هم سخن می‌گفتیم. ناگاه آن حضرت به ما متوجه شده فرمود که: شما چه می‌گویید؟ هیئات هیئات نه چنین است که می‌گویید. به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه واقع نخواهد شد چیزی که چشمهای خود را به آن دوخته‌اید تا وقتی که به غربال زده شوید. نه چنین است که می‌گویید، به خدا سوگند هر آینه آن چه که چشمهای خود را به آن دوخته‌اید، واقع نمی‌شود تا وقتی که از همدیگر تمیز بیابید. نه چنین است که می‌گویید، به خدا سوگند هر آینه چیزی که چشمهای خود را به آن دوخته‌اید واقع نخواهد شد، مگر بعد از یأس و ناامیدی. نه چنین است که می‌گویید، به خدا سوگند هر آینه چیزی که چشمهای خود را به آن دوخته‌اید واقع نخواهد شد تا وقتی که اظهار نماید شقی شقاوتش را و سعید سعادتش را. (۱)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از احمد بن محمد بن سعید، او از کتاب ابی عبدالله جعفر بن محمد محمدی در سال دویست و شصت و هشتم هجرت، او از محمد بن منصور بن صیقل، او از پدرش، او از باقر علیه السلام مثل این را روایت نموده. (۲)

در کتاب مذکور، از کلینی، او از محمد بن حسن و علی بن محمد، او از سهل بن زیاد، او از محمد بن سنان، او از محمد بن منصور، او از پدرش روایت نموده، او گفته که: من و حارث بن مغیره و جماعتی از اصحاب ما در خدمت باقر علیه السلام نشسته بودیم بطوری که سخن گفتن ما را می‌شنید، آنگاه مثل این حدیث را ذکر نمود مگر اینکه در هر دفعه قسم یاد می‌کرد، چنین می‌فرمود که: نه چنین است که می‌گویید، به خدا سوگند هر آینه آن چه که گردنهای خود را بسوی آن دراز کرده‌اید واقع نخواهد شد. (۳)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از احمد بن ادریس، او از ابن قتیبه، او از احمد بن

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۳۵، ح ۲۸۱، علة المانع من ظهوره (عج).

۲ - غیبت نعمانی، ص ۲۰۸، ح ۱۶، باب ۱۲، ما روی فی التمهیص و الامتحان.

۳ - غیبت نعمانی، ص ۲۰۹، ذیل ح ۱۶، باب ۱۲، ما روی فی التمهیص و الامتحان.

شاذان، او از بزنی روایت کرده، او گفته که ابو الحسن علیه السلام فرمود: آگاه باشید، به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه چیزی که چشم بدان دوخته‌اید، واقع نخواهد شد تا وقتی که از همدیگر تمیز یابید و امتحان کرده شده باشید، و باقی نماند از شما در اعتقاد خود مگر جمع قلیلی، بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود:

﴿ أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ. ﴾^(۱)

﴿ وَيَعْلَمِ الصَّابِرِينَ. ﴾^(۲)

یعنی: آیا چنان گمان می‌کنید که به حال خود گذاشته خواهید شد و خدای تعالی جهاد کنندگان و صبرکنندگان را از شما تا حال ندانسته و تمیز نداده.^(۳)

در کتاب «قرب الاسناد» از ابن عیسی، او از بزنی، مثل این را روایت نموده، لیکن در این روایت این فقره را افزوده که: امتحان کرده شده می‌شوید بعد از آن هر ده نفر شما چند نفر از دین خودشان برگردند و در سر اعتقاد صحیح باقی نمی‌مانند.^(۴)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از سعد بن عبدالله، او از حسین بن عیسی علوی، او از پدرش، او از جدش، او از علی بن جعفر، او از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام روایت نموده، آن حضرت فرمود: وقتی که امام پنجمین از اولاد هفتم مفقود و پنهان گردید، در آن وقت در خصوص دین خود به خدا پناه ببرید کسی شما را از دین بیرون نبرد، ای پسر! بدرستی که صاحب این امر ناچار است از غیبت تا اینکه کسانی که به این امر - یعنی: به ظهور قائم علیه السلام - اعتقاد نموده‌اند از اعتقاد خودشان برگردند. بدرستی که آن غیبت محنتی است از جانب خدا که بندگان خود را با آن امتحان خواهد نمود.^(۵)

۱ - سوره توبه: آیه ۱۶.

۲ - سوره آل عمران: آیه ۱۴۲.

۳ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۳۶، ح ۲۸۳، علة المانعة من ظهوره (عج).

۴ - قرب الاسناد، ص ۳۶۹، ح ۱۳۲۱.

۵ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۳۷، ح ۲۸۴، علة المانعة من ظهوره (عج).

در کتاب مذکور، از اسدی، او از سهل، او از محمد بن حسین، او از ابن ابی عمیر، او از ابی ایوب، او از محمد بن مسلم، و ابی بصیر روایت نموده، ایشان گفته‌اند که: از صادق علیه السلام شنیدیم می فرمود که: این امر واقع نمی شود، تا اینکه دو ثلث خلائق از اعتقادی که در خصوص این امر کرده‌اند برگردند. پس ما گفتیم: وقتی که دو ثلث ایشان از اعتقاد خود برگشتند، پس که باقی می ماند؟ فرمود: آیا راضی نمی شوید به اینکه شما در میان آن ثلث دیگر باشید که باقی مانده؟^(۱)

در کتاب مذکور آورده که از جابر جعنی روایت شده، او گفته که: به خدمت باقر علیه السلام عرض کردم که: فرج شما کی خواهد شد؟ فرمود: هیهات هیهات! فرج ما واقع نمی شود تا اینکه به غربال زده بشوید، بعد از آن بار دیگر به غربال زده بشوید، تا سه دفعه این را فرمود، تا اینکه کسی که ناصاف است از غربال بیرون رود و آنکه صاف است در آن باقی بماند. یعنی: کسی که در اعتقادش صدق و صفا دارد، از امتحان درست درآید؛ کسی که اعتقادش مغشوش و ناصاف است، از امتحان درست بیرون نیاید.^(۲)

محمد بن ابراهیم، از علی بن احمد، او از عبیدالله بن موسی، او از محمد بن موسی، او از احمد بن ابی احمد، او از ابراهیم بن هلال روایت نموده، او گفته که: به خدمت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم که: فدای تو شوم! پدرم به انتظار این امر وفات نمود، من هم با این سن رسیده‌ام که می بینی آیا بمیرم و خبر در این باب از تو نشنوم؟ فرمود: یا ابا اسحاق! آیا تعجیل می کنی؟ عرض کردم: آری، به خدا سوگند یاد می کنم هر آینه تعجیل دارم، و چگونه تعجیل نکنم و حال آنکه سنم به این جا رسیده است که می بینی؟ فرمود: یا ابا اسحاق! آگاه باش به خدا سوگند یاد می کنم هر آینه این امر واقع نمی شود تا وقتی که از یکدیگر تمیز بیابید و امتحان کرده شده باشید، و تا اینکه باقی

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۳۹، ح ۲۸۶. عنة المناعة من ظهوره (عج).

۲ - غیبت شیخ طوسی، ص ۳۳۹، ح ۲۸۷. عنة المناعة من ظهوره (عج).

نماند در این اعتقاد از شما، مگر جمع قلبی. بعد از آن کف دست مبارکش را کوچک نمود، یعنی: جماعتی که در این اعتقاد باقی می‌باشند در قلت و کمی، به قدر اینند.^(۱) در کتاب مذکور از علی بن احمد، او از عبیدالله بن موسی، او از محمد بن حسین، او از صفوان بن یحیی روایت نموده، او گفته که: امام رضا علیه السلام فرمود: به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه چیزی که چشمهای خود را به آن دوخته‌اید، واقع نمی‌شود تا وقتی که امتحان کرده شده باشید و از همدیگر تمیز بیابید و باقی نماند از شما مگر نادری.^(۲)

در کتاب مذکور، از علی بن حسین، او از محمد بن یحیی عطار، او از محمد بن حسان رازی، او از محمد بن علی کوفی، او از ابن محبوب، او از ابی مغرا، او از ابن ابی یعنور، او از ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده که از آن حضرت شنیدم می‌فرمود که: وای بر طغیان‌کنندگان عرب از شری که نزدیک شده، عرض کردم که: فدای تو شوم! از طایفه عرب در خدمت قائم علیه السلام چقدر می‌باشد؟ فرمود: جمع قلبی، عرض کردم: به خدا سوگند هر آینه کسانی که از ایشان ظهور آن حضرت را وصف می‌کنند بسیارند؛ پس چرا جمع قلبی در خدمت آن حضرت می‌باشد؟! فرمود: خلاق ناچارند باید امتحان کرده شده باشند و از یکدیگر تمیز بیابند و به غربال زده بشوند و جمع کثیری در غربال بیرون رود.^(۳)

در کتاب مذکور از کلینی، او از محمد بن یحیی و حسن بن محمد، ایشان از جعفر بن محمد، او از قاسم بن اسماعیل انباری، او از حسن بن علی، او از ابی مغرا، او از ابن ابی یعنور روایت نموده، او گفته که از ابی عبدالله علیه السلام شنیدم می‌فرمود، و مثل این حدیث را ذکر نموده.^(۴)

۱ - غیبت نعمانی، ص ۲۰۸، ح ۱۴، باب ۱۲، ما روی فی التمهیص و الامتحان.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۲۰۸، ح ۱۵، باب ۱۲، ما روی فی التمهیص و الامتحان.

۳ - غیبت نعمانی، ص ۲۰۴، ح ۷، باب ۱۲، ما روی فی التمهیص.

۴ - غیبت نعمانی، ص ۲۰۵، ذیل ح ۷، باب ۱۲، ما روی فی التمهیص.

در کتاب مذکور، از علی بن احمد، او از عبیدالله بن موسی، او از احمد بن محمد، او از حسین بن علی بن زیاد، او از بطاینی، او از ابی بصیر روایت نموده، او گفته که: از باقر علیه السلام شنیدم می فرمود که: به خدا سوگند یاد می کنم، هر آینه از یکدیگر تمیز می یابید و امتحان کرده باشید، و به خدا سوگند یاد می کنم هر آینه به غربال زده می شوید؛ چنان که زوان از میان گندم با غربال بیرون کرده شده می شوید. ^(۱)

ایضا در کتاب مذکور، از ابن عقده، او از قاسم بن محمد بن حسین او از عبیس بن هشام، او از ابن جبله، او از مسکین الرحال، او از علی بن ابی مغیره، او از عمیره بنت نفیل، او گفته که: از حسین بن علی علیه السلام شنیدم می فرمود که: این امری که انتظار آن را می کشید، واقع نخواهد شد تا وقتی که بعضی از شما از بعضی دیگر تبرّی نماید، و بعضی از شما به روی بعضی دیگر تف بیندازد، و تا اینکه بعضی از شما بر بعضی دیگر لعنت کند، و بعضی از شما بعضی دیگر را کذاب بنامد. ^(۲)

در کتاب مذکور از محمد و احمد پسران حسن، ایشان از پدرشان، او از ثعلبه، او از ابی کهمس، او از عمران بن میثم، او از مالک بن ضمیره روایت نموده، او گفته که: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: یا مالک بن ضمیره! حال تو چگونه می شود در وقتی که شیعیان به این نهج با هم دیگر اختلاف نمایند، و انگشتان مبارکش را به همدیگر گذرانیده مانند شبکه نمود و اشاره فرمود به اینکه اختلاف شیعیان اینگونه باشد. عرض کردم: یا امیر المؤمنین! در آن خیر و خوبی نمی باشد؟ فرمود: ای مالک! همه خیرها در آن وقت است، در همان زمان قائم علیه السلام قیام می کند و هفتاد مرد را که به خدا و رسول دروغ و افترا می بندند می آورد و می کشد. بعد از آن خدای تعالی جمیع خلائق را به یک دین جمع می کند. ^(۳)

۱ - غیبت نعمانی، ص ۲۰۵، ح ۸، باب ۱۲، ما روی فی التمهیص.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۲۰۵، ح ۹، باب ۱۲، ما روی فی التمهیص.

۳ - غیبت نعمانی، ص ۲۰۶، ح ۱۱، باب ۱۲، ما روی فی التمهیص.

در کتاب مذکور از کلینی، او از جماعتی از اصحاب خود، ایشان از احمد بن محمد، او از معمر بن خلاد روایت نموده، او گفته که: از ابی الحسن علیه السلام شنیدم می فرمود:

﴿ اَلَمْ نَحْصِبِ النَّاسَ اَنْ يُتْرَكُوا اَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ. ﴾^(۱)

یعنی: مردم چنان گمان دارند که به حال خودشان گذاشته می شوند که بگویند: به خدا ایمان آوردیم، و هیچ فتنه و امتحان در خصوص ایشان نشود. یعنی: چنان نیست که به محض قول ایشان که ایمان آوردیم، اکتفا شود، بلکه ایشان را به محک فتنه و امتحان می کشند. بعد از آن فرمود که: آیا می دانی فتنه چیست؟ عرض کردم: فدای تو شوم؟ فتنه به اعتقاد ما آن است که در دین می شود. بعد از آن فرمود که: ایشان امتحان کرده شده می شوند چنان که امتحان کرده شده می شود طلا. بعد از آن فرمود که: خالص کرده شده باشند چنان که طلا خالص کرده شده می شود.^(۲)

در کتاب مذکور، از کلینی، او از علی بن ابراهیم، او از محمد بن عیسی، او از یونس، او از سلیمان بن صالح، او رفع حدیث به باقر علیه السلام نموده. راوی اول گفته که: آن حضرت فرمود: از این حدیث شما - یعنی: ظهور قائم علیه السلام - دلهای مردم اعراض دارند؛ پاره‌ای را از آن حدیث به ایشان نقل بکنید، هر که از ایشان به آن اقرار نمود، برای وی بیفزایید - یعنی: از این احادیث برای او بسیار نقل بکنید - و هر که آن را انکار نماید، او را به حال خود بگذارید. زیرا که لا محاله فتنه و امتحانی بعد از این واقع خواهد شد چنان امتحانی که محرمان و اهل اسرار ما از آن امتحان درست در نمی آیند؛ و نیز از آن امتحان درست در نمی آید، کسی که یک مور را شکافته دو تا می کند - یعنی: در وقت نظر مانند موشکاف است - پس فتنه و امتحان به مثابه‌ای می شود که باقی نمی ماند مگر ما و شیعه ما.^(۳)

۱ - سوره عنکبوت: آیه ۱ و ۲.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۲۰۲، ح ۲، باب ۱۲، ما روی فی التمهیص.

۳ - غیبت نعمانی، ص ۲۰۲، ح ۳، باب ۱۲، ما روی فی التمهیص.

در کتاب مذکور، از احمد بن هود، او از ابی هراسه باهلی، او از ابراهیم بن اسحاق نهاوندی، او از عبدالله بن حماد انصاری، او از صباح مزنی، او از حارث بن حصیره، او از ابن نباته، او از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود که: شما مانند زنبور عسل باشید در میان مرغان، هیچ مرغ نیست مگر اینکه زنبور را ضعیف و حتیر می‌شمارد. اگر آنها بدانند که در شکم زنبور چگونه برکت هست، هر آینه آن را ضعیف نمی‌شمارند. با خلاق با زبانها و بدنهای خود خلطه و آشنایی بکنید؛ لیکن با دلها و کردارها از ایشان دوری بورزید. سوگند یاد می‌کنم به آن خدایی که روح من در قبضه قدرت اوست هر آینه چیزی را که دوست می‌دارید - یعنی: ظهور صاحب این امر را - نخواهید دید تا وقتی که بعضی از شما به روی بعضی دیگر تفت بیندازد، و بعضی هم بعضی دیگر را کذاب و دروغگو بنامد - و تا وقتی که از شما. یا اینکه فرمود: از شیعه من باقی نماند به قدر سرمه‌ای در چشم و نمک در طعام، یعنی: همه از دین برگردند و در سر اعتقاد خود باقی نماند، مگر قدرقلیلی.

و مثلی در این باب برای شما می‌گوییم: و آن این است که مردی قدری گندم داشته باشد؛ آن را از غش و زوان و غیره پاک و پاکیزه کند و در توی خانه بگذارد. زمانی در آن جا بماند بعد از آن برود و ببیند که شپش گندم به توی آن افتاده، پس آن را بیرون آورد پاک و پاکیزه گرداند، بعد از آن برگرداند در جایش بگذارد تا به مدتی آن را بدین نهج بکند؛ تا اینکه قدرقلیلی از آن بقیه خرمن که شپش به آن ضرر نمی‌رساند باقی بماند همچنین است حال شما از یکدیگر تمیز یافته جدا کرده شده می‌باشید. حتی باقی نمی‌ماند از شما مگر جمع قلیلی که فتنه به ایشان اصلا ضرر نرسانیده.^(۱)

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از ابن عقده، او از علی بن تیملی، او از محمد و احمد پسران حسن، ایشان از پدرشان، او از ثعلبه بن میمون، او از ابی کهمس و غیره روایت نموده به طرزی که حدیث تا به امیر المؤمنین علیه السلام رفع نموده و مثل این حدیث

۱ - غیبت نعمانی، ص ۲۰۹، ح ۱۷، باب ۱۲، ما روی فی التمهیص والامتحان.

مذکور را ذکر کرده.^(۱)

مؤلف گوید که: قول آن حضرت که مانند زنبور عسل باشید در میان مرغان، امر نمودن ایشان است به تشبیه، یعنی: اعتقادات خود در دل‌های خود پنهان بدارید و به دشمنان اظهار مکنید؛ چنان که زنبور چیزی را که در شکم دارد ظاهر نکند هر آینه مرغان به تمنای بیرون آوردن عسل از شکم آنها، همه آنها را فانی می‌کنند.

در کتاب مذکور، از عبدالواحد بن عبدالله، او از احمد بن محمد بن رباح، او از محمد بن عباس بن عیسی، او از بطائنی، او از ابی بصیر روایت نموده که باقر رضی الله عنه فرمود: مثل شیعه ما نیست مگر مثل گندمی که در انبار باشد و شپش به توی آن افتد؛ بعد از آن پاکش نموده در جایش بگذارند؛ بعد از چندی باز شپش به آن برسد و نیز پاکش کرده به جایش بگذارند؛ تا به مدتی اینگونه بکنند تا اینکه باقی نماند از آن مگر قدری که شپش به آن ضرر نمی‌رساند. همچنین شیعه ما تمیز داده شده می‌باشند و امتحان کرده شده می‌شوند تا اینکه باقی بماند از ایشان طایفه‌ای که فتنه به ایشان ضرر نمی‌رساند.^(۲)

در کتاب مذکور، از ابن عتده، او از جعفر بن عبدالله محمدی، او از ثعلیسی، او از سمندی، او از صادق رضی الله عنه، او از پدرش باقر رضی الله عنه روایت نموده که آن حضرت فرمود که: مؤمنان امتحان کرده شده خواهند شد. در آن وقت خدای تعالی ایشان را از یکدیگر تمیز می‌دهد، زیرا که خدا ایشان را از بلیات و موارت دنیا ننگه نمی‌دارد، لیکن ایشان را از کوری و شقاوت عقبی محافظت می‌کند. بعد از آن فرمود که: حسین بن علی رضی الله عنه کشته شدگان خود را بالای یکدیگر می‌گذاشت، بعد از آن می‌فرمود: که کشته شدیم مانند کشته شدن پیامبران و اولاد و اتباع ایشان.^(۳)

۱- غیبت نعمانی، ص ۲۱۰، ذیل ح ۱۷، باب ۱۲، ما روی فی التمهیر و الامتحان.

۲- غیبت نعمانی، ص ۲۱۰، ح ۱۸، باب ۱۲، ما روی فی التمهیر.

۳- غیبت نعمانی، ص ۲۱۱، ح ۱۹، باب ۱۲، ما روی فی التمهیر.

در کتاب مذکور، از ابن عقده، او از علی بن حسین، او از حسن بن علی بن یوسف و محمد بن علی، ایشان از سعدان بن مسلم، او از ابی بصیر، او از ابی عبدالله رضی الله عنه روایت کرده: که به خدمت آن حضرت عرض کردم که: آیا این امر - یعنی: ظهور قائم رضی الله عنه - وقت معین ندارد که به خاطر جمعی ظهورش در آن وقت بدنهای خود را راحت کنیم؟ فرمود: آری، وقت معین شده بود لیکن شما آن را فاش نمودید؛ از این جهت خداوند عالم آن امر را از آن وقت به تأخیر انداخت. ^(۱)

در کتاب مذکور، از علی بن احمد، او از عبیدالله بن موسی عباسی، او از یعقوب ابن یزید، او از ابن ابی عمیر، او از ابن بکیر، او از محمد بن مسلم روایت نموده، او گفته که: صادق رضی الله عنه به من فرمود که: یا محمد! هر که از ما در خصوص تعیین وقت ظهور صاحب این امر به تو خبر دهد؛ از تکذیب وی مترس و باک مکن، زیرا که در این باب تعیین وقت نمی‌کنیم. ^(۲)

در کتاب مذکور، از ابن عقده او از محمد بن فضل بن ابراهیم و سعدان بن اسحاق بن سعید و احمد بن حسن بن عبدالملک و محمد بن حسین قطوانی و ایشان از ابن محبوب، او از اسحاق بن عمّار روایت نموده، او گفته که: از صادق رضی الله عنه شنیدم می‌فرمود که: وقت این امر در سال صد و چهلم هجرت بود، لیکن آن وقت به شما خبر داده شد شما آن را فاش نمودید. از این جهت خداوند عزّ و جلّ آن را از آن وقت تأخیر نمود. ^(۳)

در کتاب مذکور، به این اسناد از ابن محبوب، او از اسحاق بن عمّار روایت نموده او گفته که: صادق رضی الله عنه فرمود: یا اسحاق! این امر دو بار از وقتش به تأخیر افتاده. ^(۴)

در کتاب مذکور، از کلینی، او از جماعتی از مشایخ خود، ایشان از برقی، او از

۱ - غیبت نعمانی، ص ۲۸۸، ح ۱، باب ۱۶، ما جاء فی المنع عن التوفیت.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۲۸۹، ح ۳، باب ۱۶، ما جاء فی المنع عن التوفیت.

۳ - غیبت نعمانی، ص ۲۹۲، ح ۸، باب ۱۶، ما جاء فی المنع عن التوفیت.

۴ - غیبت نعمانی، ص ۲۹۲، ح ۹، باب ۱۶، ما جاء فی المنع عن التوفیت.

پدرش، او از قاسم بن محمد، او از بطایینی، او از ابی بصیر، او از صادق علیه السلام روایت نموده، او گفته که: از آن حضرت ظهور قائم علیه السلام را پرسیدم، فرمود که: وقت قرار دهندگان دروغ می گویند، زیرا که ما اهل بیت در این باب تعیین وقت نمی کنیم. بعد از آن فرمود: خدای تعالی ابا دارد از اینکه خلاف نکند وقتی را که وقت قرار دهندگان آن را تعیین می کنند. (۱)

در همین کتاب، از کلینی، او از حسین بن محمد، او از معلی بن محمد، او از حسن بن علی خزفروش، او از عبدالکریم خثعمی، او از فضل بن یسار، او از باقر علیه السلام روایت کرده که: به خدمت آن حضرت عرض کردم که: آیا این امر را وقت معین هست؟ فرمود: وقت قرار دهندگان دروغ گویانند. بدرستی که موسی علیه السلام به عزم مناجات با پروردگار خود بیرون رفت و سی روز با قوم خود وعده گذاشت؛ وقتی که خداوند عالم ده روز بر بالای آن افزود، قوم او گفتند که: موسی با ما خلف وعده نمود، پس کردند آنچه کردند. یعنی: اساس گوساله پرستی را بنا نمودند. پس بنا بر این هر وقتی که ما از امور آینده چیزی را به شما خبر دادیم و آن هم به گفته ما مطابق درآمد، پس بگویید که: خدا راست فرمود. و اگر چیزی را خبر بدهیم و به گفته ما مطابق در نیاید، باز بگویید که: خدای تعالی راست فرموده، تا اینکه دوبار اجر و ثواب به شما داده شود. (۲)

بنده حقیر مترجم گوید که: ظاهر این است که آن دو اجر، در مقابل و عوض تصدیق قول خدا است. در این دو صورت و احتمال هست که آنها هر دو به صورت ثانیه متعلق باشند؛ یکی در مقابل تصدیق قول خدا باشد، و دیگری در عوض یأس و نومیدی که دل ایشان را فرا گرفته، زیرا که چشم داشت چنین داشتند که گفته امام علیه السلام مطابق واقع درآید، وقتی که مطابق در نیامد مأیوس و نومید گردیدند، از جهت این حرمان و مأیوسی مستحق ثواب گردیدند.

۱ - غیبت نعمانی، ص ۲۹۴، ح ۱۲، باب ۱۶، ما جاء فی المنع عن التوقیت.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۲۹۴، ح ۱۳، باب ۱۶، ما روی فی المنع عن التوقیت.

در همین کتاب، از کلینی، او از حسین بن محمد، او از جعفر بن محمد، او از قاسم بن اسماعیل، او از حسن بن علی، او از ابراهیم بن مهزم، او از صادق علیه السلام روایت نموده که: در خدمت آن حضرت سلاطین بنی فلان را - یعنی: بنی عباس را ذکر نمودیم، آن حضرت فرمود که: خلاق را هلاک نمود - یعنی: اعتقادشان را ضایع نکرد - مگر تعجیل ایشان در خصوص این امر. بدرستی که خدای تعالی به سبب تعجیل بندگان تعجیل نمی‌کند، زیرا که این امر را وقتی است باید در آن وقت ظاهر شود، اگر بندگان آن وقت را دریابند نمی‌توانند که آن امر را یک ساعت از آن وقت پیش و پس نمایند.^(۱)

در کتاب مذکور، از علی بن احمد، او از عبیدالله بن موسی، او از محمد بن احمد قلانسی، او از محمد بن علی، او از ابی جمیله، او از حضرمی روایت نموده، او گفته که: از صادق علیه السلام شنیدم می‌فرمود که: ما برای این امر وقت قرار نمی‌دهیم.^(۲)

در همین کتاب از علی بن حسین، او از محمد عطار، او از محمد بن حسن رازی، او از محمد بن علی، او از ابن جبله، او از علی بن ابی حازم، او از ابی بصیر، او از صادق علیه السلام روایت نموده که: به خدمت آن حضرت عرض کردم که: فدای تو شوم، ظهور قائم علیه السلام کی خواهد شد؟ فرمود که: یا ابا محمد! ما اهل بیت برای این امر وقت قرار نمی‌دهیم و حال آنکه رسول خدا فرموده که: وقت قرار دهندگان دروغ گفته‌اند یا ابا محمد! برای این پیش از ظهورش پنج علامت هست: اول: آنها ندایی است در ماه رمضان که شنیده می‌شود. دوم: خروج سفیانی. سوم: خروج خراسانی. چهارم: قتل نفس زکیه. پنجم: فرو بردن زمین است لشکر سفیانی را در بیابان.

بعد از آن فرمود: یا ابا محمد! بدرستی که پیش از ظهور این امر ناچار است از وقوع دو طاعون، یکی طاعون ابیض و یکی طاعون احمر، عرض کردم: فدای تو شوم طاعون ابیض و طاعون احمر کدامند؟ فرمود: طاعون ابیض نوع مرگی است که ذی حیات را

۱ - غیبت نعمانی، ص ۲۹۶، ح ۱۵، باب ۱۶، ما روی فی المنع عن التوقیت.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۲۸۹، ح ۵، باب ۱۶، ما روی فی المنع عن التوقیت.

به سرعت فانی می‌کند، و طاعون احمر شمشیری است. و قائم علیه السلام خروج نمی‌کند، تا وقتی که در شب جمعه بیست و سوم ماه در رمضان از میان آسمان به نام وی ندا کرده شود. عرض کردم که: به چه چیز ندا شود؟ فرمود: به نامش و نام پدرش، بدین نهج گفته می‌شود که: آگاه باشید! بدرستی که فلان بن فلان قائم آل محمد است؛ پس سخن او را بشنوید و اطاعت وی را بکنید. در آن وقت ذی روحی باقی نمی‌ماند مگر اینکه این صدا را می‌شنود. در آن اثنا کسی که در خواب است، به سمت آن صدا بیدار می‌شود و به صحن خانه خود بیرون می‌آید و دختران باکره از پس پرده عفت در می‌آیند، و به سبب آن صدا قائم علیه السلام خروج می‌کند و آن صدای جبرئیل است.^(۱)

حسن بن سلیمان شاگرد شهید علیه السلام در کتاب محتضر گفته که: روایات شده است اینکه به خط شریف امام حسن عسکری علیه السلام یافته شد حدیثی که ظهورش این است که به قدمهای نبوت و رسالت به مراتب بلند حقیقت قدم گذاشتیم؛ حدیث را سنجیده تا اینکه فرموده: بزودی برای شیعیان چشمهای آب حیوان بعد از چشیدن عذاب آتش نیران ظاهر می‌شوند. یعنی: بعد از ابتلای ایشان به شداید ایام غیبت که مانند آتش نیران است. لذا یذ فرج به ظهور قائم علیه السلام ما که به منزله چشمهای آب حیوان است، برای ایشان میسر خواهد شد؛ در وقتی که از سالها به قدر عدد «آلم» و «طه» و «طسین» ها بگذرد.

مؤلف برای توجیه این حدیث بیانی ایراد نموده و گفته که: احتمال هست که مراد از «آلم» جمیع «آلمها» و «آلمص» و «آلم» را باشد؛ زیرا که عدد همه آنها با «طه» و «طاسین» ها به هزار و یک صد و پنجاه و نه می‌رسد، و این نزدیک است به وجه سوم که اظهر همه وجوه بود که در خصوص توجیه خبر لبید ذکر کردیم.

و اینکه در این جا ذکر کردیم آن را تأیید می‌کند چنان که در آن جا به این تأیید اشاره نمودیم. یعنی: گفتیم که: این وجه را وجهی که بعد از این در خصوص خبر عسکری علیه السلام

۱ - غیبت نعمانی، ص ۲۸۹، ح ۶، باب ۱۶، ما روی فی المنع عن التوفیت.

بیان خواهیم کرد تأیید می‌کند. بعد از اینها گفته که: این توقیت تعیین وقت ظهور نمودن که از این اخبار فهمیده می‌شود، بر تقدیر صحّت آن اخبار منافات ندارد با اینکه در سایر اخبار از توقیت نهی وارد گردیده، زیرا که مراد از آنها نهی است در توقیتی که به طریق باشد، بدا در آن هست. چنان که در اخبار گذشته به این معنی تصریح گردید. پس ما بین آنها منافات نیست یا اینکه اخبار نهی به غیر امام علیه السلام تخصیص داده شود. یعنی: جایز نبودن توقیت در حق غیر امام است نه در حق امام، و این وجه آخری منافات دارد با بعضی اخبار که دلالت دارد به اینکه برای امام علیه السلام جایز نیست که تعیین وقت ظهور نماید، و وجه اول اظهر است.

و غرض ما از ذکر این وجوه، اظهار احتمالی است که منافی آن زمان نباشد که در خصوص ظهور ذکر کردیم. پس بنا بر این اگر آن زمان بگذرد و العیاذ بالله فرج ظاهر نشود و از آن زمان تخلف کند، هر آینه آن تخلف به بد فهمی ما مستند خواهد شد. یعنی: اخبار توقیت به وجوه کثیر احتمال داشتند و مراد از آن وجوه در نفس الامر یکی بوده ما خطا نموده مر او را نفهمیده ایم، و با وجود این می‌گوییم که: احتمال وقوع بدا در جمیع محتملات اخبار توقیت هست؛ یعنی: به هر احتمال که تعیین وقت ظهور شود و ظهور از آن وقت به تأخیر بیفتد، در آن حال می‌توان گفت که: بدا واقع گردید از این جهت به تأخیر افتاد. چنان که در حدیث ابن یقظین و ثمالی و غیر ایشان به وقوع بدا اشاره‌ای گذشت، پس از وساوس شیاطین انس و جنّ با حذر باش و به خداوند عالم توکل کن. یعنی: اگر ظهور فرج از آن زمان به تأخیر افتد و شیاطین انس و جنّ به تو وسوسه بکنند که هرگاه قائم علیه السلام موجود بود، هر آینه در آن زمان ظاهر می‌شد. در آن جا به مسأله بدا ملتفت شده فریب ایشان را مخور.

باب بیست و هفتم

﴿ بیان فضیلت ﴾

﴿ و ثواب انتظار فرج و مدح شیعیان ﴾

﴿ در زمان غیبت و آنچه که انجام آنها در این زمان سزاوار است ﴾

شیخ صدوق در کتاب «خصال» در حدیث اعمش ذکر نموده که صادق علیه السلام فرمود که: «دین ائمه و شیوه ایشان ورع و عفت و صلاح است، تا به قول آن حضرت که شیوه ایشان متظر فرج بودن است به صبر کردن».^(۱)

شیخ مذکور در کتاب «عیون اخبار رضا» به سه سند از رضا علیه السلام، آن حضرت از پدرانش روایت نموده که رسول خدا فرمود که: «افضل عملهای امت من، منتظر بودن است به رسیدن فرج از جانب خدای تعالی».^(۲)

در کتاب «امالی» از ابن حمویه، او از محمد بن محمد بن بکر، او از ابن مقبل، او از

۱ - خصال، ص ۴۷۹، ذیل ح ۴۶، ابواب الاثنی عشر.

۲ - عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۳۶، ح ۸۷، باب ۳۱.

عبدالله بن شیبیب، او از اسحاق بن محمد قروی، او از سعید بن مسلم، او از علی بن الحسین، او از پدرش، او از علی علیه السلام روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر که از خدای تعالی به دادن قدر قلبی از روزی خوشنود و راضی شود، هر آینه خدا هم به عمل قلبی از او راضی می شود، و منتظر فرج بودن عبادت است»^(۱)

در کتاب «احتجاج» از ابی حمزه ثمالی، او از ابی خالد کابلی، او از امام زین العابدین و سید الساجدین علیه السلام روایت نموده که، آن حضرت فرمود که: «غیبت ولی دوازدهم خدا که وصی رسول خدا و سایر ائمه است، بعد از رسول خدا امتداد می یابد. یا ابا خالد! بدرستی که اهل زمان غیبت او که به امامتش قایل و به ظهورش منتظراند، از اهل همه زمانها افضلند. زیرا که خدای تعالی از عقل و فهم و معرفت آن قدر به ایشان عطا فرموده که زمان غیبت در نزد ایشان به منزله زمان حضور مشاهده گردیده و گردانیده ایشان را در این زمان به منزله کسانی که در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمشیر جهاد کرده اند. ایشانند مخلصان حقیقی و شیعیان ما که تشیع صدق و صفا دارند، و ایشانند دعوت کنندگان خلائق بسوی دین خدا در پنهانی و آشکارا و منتظر فرج بودن بزرگتر فرجی است»^(۲)

در کتاب «امالی» از شیخ مفید، او از ابن قولویه، او از کلینی، او از علی، او از پدرش، او از یقطینی، او از یونس، او از عمرو بن شمر، او از جابر روایت نموده، او گفته که: «به خدمت باقر علیه السلام با جماعتی بعد از آنکه اعمال حج را تمام کرده بودیم، شرفیاب شدیم و او را وداع نمودیم و به خدمتش عرض کردیم که: یا بن رسول الله! به ما وصیتی و نصیحتی بشما. فرمود که: قوی شما به ضعیف شما یاری کند، و غنی شما بر فقیر شما مهربانی نماید، و هر یکی از شما به برادر دینی خود نصیحت و خیر خواهی بکند چنان که برای خودش خیر خواهی می نماید، و اسرار ما را پنهان بدارید، و خلائق را به گردنهای ما سوار نکنید.

۱- امالی شیخ طوسی، ص ۴۰۵، ج ۵۵ مجلس چهاردهم.

۲- احتجاج شیخ طوسی، ج ۲، ص ۱۵۴، ج ۱۸۸.

و به امر ما و به چیزی که از ما به شما می‌رسد نگاه نکنید و در آن تأمل نمایید؛ اگر آن را با قرآن موافق یافتید قبول کنید و اگر مخالف یافتید بیندازید، و اگر امر به شما مشتبه شد - یعنی: ندانستید که با قرآن مخالف است یا موافق - توقف کنید و به ما رجوع نمایید تا اینکه در خصوص آن برای شما شرح بکنیم چیزی را که برای ما شرح کرده شده. پس وقتی که به وصیت ما عمل نمودید، هر آینه از آن تجاوز نمی‌کنید. پس به این حال اگر یکی از شما پیش از ظهور قائم عجله وفات یابد، هر آینه به منزله شهید می‌باشد، و هر که قائم عجله ما را دریابد و در پیش روی وی کشته شود، او را اجر دو شهید داده می‌شود، و هر که در پیش روی او یکی را از دشمنان ما بکشد هر آینه مستحق اجر بیست نفر شهید گردد.^(۱)

شیخ صدوق در کتاب «کمال الدین» و کتاب «معانی الاخبار» از مظنر علوی، او از ابن عیاشی، او از پدرش، او از جعفر بن احمد، او از عمرکی بوفکی، او از حسن بن علی بن فضال، او از مروان بن مسلم، او از ابی بصیر روایت کرده که صادق عجله فرمود که: «طوبی باد برای کسی که در ایام غیبت قائم ما عجله به امر ما چنگ بزند و دلش بعد از هدایت یافتن از حق برنگردد. عرض کردم که: فدای تو شوم؟ طوبی چیست؟ فرمود: درختی است در بهشت که بیخش در قصر علی بن ابی طالب عجله است. هیچ مؤمن نیست مگر اینکه شاخه‌ای از شاخه‌های آن در قصر وی می‌باشد.»

این است معنی قول خدای تعالی: ﴿طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسَنُ مَا أَبِی﴾^(۲)،^(۳)

شیخ صدوق در کتاب «خصال» از اصول اربعمائه نقل نموده که: امیر المؤمنین عجله فرمود: «منتظر فرج باشید و از رحمت خدا نومید مشوید، زیرا که دوستان عملها نزد خدای تعالی انتظار فرج است.»

۱ - امانی شیخ طوسی، ص ۲۳۱، ج ۱، مجلس نهم.

۲ - سوره رعد: آیه ۲۹.

۳ - کمال الدین، ج ۲، ص ۳۵۸، ج ۵۵، باب ۳۳، ما اخبر به الصادق عجله، معانی الاخبار، ص ۱۱۲، باب معنی

بعد از آن فرمود که: کنندن کوهها از بیخ آسانتر است از مدارا و رفتار نمودن با پادشاهی که مدّت سلطنتش طول یافته باشد. پس در این باب از خدا اعانت و یاری بطلبید و صبر کنید، زیرا که زمین ملک خدا است. به آن وارث می گرداند از بندگان خود کسی را که می خواهد و عاقبت امر برای متقیان است، و به این امر پیش از رسیدن وقتش تعجیل مکنید که باعث پشیمانی می شود، و این مدّت را به طولانی ن شمارید که موجب قساوت دل های شما گردد.

هر که به امر ما چنگ بزند، هر آینه در جایگاه قدس با ما می باشد، و هر که منتظر ظهور امر ماست مانند کسی است که در راه خدا به خون خود غلطیده است»^(۱)

محمد بن حسن صفار در کتاب «بصائر الدرجات» از ابن معروف، او از حماد ابن عیسی، او از ابی الجارود، او از ابی بصیر، او از باقر علیه السلام روایت نموده که، آن حضرت فرمود که: «روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالتی که جماعتی از اصحاب در خدمتش بودند، به درگاه الهی عرض نمود که: پروردگارا! برادران مرا به من برسان، دوبار این را عرض نمود. در آن حال اصحاب عرض کردند که: یا رسول الله! آیا ما برادران تو نیستیم؟ فرمود: نه، زیرا که شما اصحاب ما هستید؛ برادران من جماعتی هستند که در آخر زمان می باشند، ایشانند که به من ایمان می آورند و حال آنکه مرا ندیده اند. بدرستی که خدای تعالی ایشان را به نامهای خودشان و نامهای پدرانشان پیش از آنکه ایشان را از پشتهای پدران و بچه دانه های مادران بیرون آورد، به من شناسانید. هر آینه باقی بودن هر یکی از ایشان در سر دین خود، شدیدتر و دشوارتر است از خراط قنادر در شب تاریک یا اینکه هر کسی از ایشان در سر دین خود باشد مانند کسی است که اخگر درخت غضا را در دستش نگه دارد. ایشان مانند چراغهای شب تارند خداوند عالم ایشان را از همه فتنه های تیره و تاریک نجات می دهد»^(۲)

۱ - خصال، ص ۶۱۶، ج ۲، حدیث اربعمائه و ص ۶۲۲.

۲ - بصائر الدرجات، ص ۸۴، ج ۴، جزء ۲، باب ۱۴.

مترجم گوید که: درخت غضا بنا بر آن چه که نقل شده، درختی است که آتشش به غایت تیز می شود که از شدت گرمی و تیزی تا چهل روز خاموش نمی باشد؛ پس اخگر آن را به سبب تیزیش بدست گرفتن به غایت دشوار است، از این جهت رسول خدا ﷺ باقی بودن برادران خود را در سر دینشان به آن تشبیه نمود.

در کتاب «کمال الدین» از ابن متوکل، او از محمد عطار، او از ابن عیسی، او از عمر بن عبدالعزیز، او از چند نفری، ایشان از داود بن کثیر، او از صادق علیه السلام در خصوص تأویل قول خدای تعالی: ﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾^(۱) روایت نموده که، آن حضرت فرمود که: «مراد از متقیانی که به غیب ایمان می آورند آنانند که به قیام قائم علیه السلام اقرار نمایند و بگویند که ظهور آن حضرت حق است و واقع خواهد شد».^(۲)

در کتاب مذکور، از دقاق، او از اسدی، او از نخعی، او از نوفلی، او از علی بن ابی حمزه، او از یحیی بن ابی قاسم روایت نموده، او گفته که: «از صادق علیه السلام از معنی قول خدای عزوجل ﴿الْم * ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾^(۳) پرسیدم فرمود که: مراد از متقیان شیعه علی علیه السلام، و غیبت عبارت است از حجت خدا که غایت خواهد شد. صادق علیه السلام گوید که: شاهد این مطلب قول خدای تعالی است:

﴿وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِيهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ﴾^(۴)

یعنی: می گویند: کاشکی نازل می شد بر او آیه ای از پروردگار خود، پس بگو به ایشان

۱ - سوره بقره: آیه ۲ و ۳.

۲ - کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۰، ح ۱۹، ما اخبر به الصادق علیه السلام.

۳ - سوره بقره: آیه ۱ - ۳.

۴ - سوره یونس: آیه ۲۰.

که غیبت نیست، مگر برای خدا پس به ظهور او منتظر باشید؛ بدرستی که من هم با شما از جمله انتظار کشندگانم.

پس خدای عزوجل در این آیه شریفه چنان خبر داد که: آیه عبارت است از غیبت و مراد از غیبت حجّت خدا است، و مصدق این مطلب که مراد از غیبت حجّت قول خدای عزوجل است:

﴿ وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً. ﴾^(۱)

یعنی: پسر مریم را با مادرش بر خلائق، حجّت قرار دادیم.^(۲)

در کتاب مذکور، از ابن عبدوس، او از ابن قتیبه، او از حمدان بن سلیمان، او از ابن بزیع، او از صالح بن عقبه، او از پدرش، او از باقر رضی الله عنه، او از آباء کرامش روایت نموده که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: انتظار فرج از سایر عبادات افضل است.»^(۳)

در کتاب مذکور، از محمد بن علی بن شاه، او از احمد بن محمد بن حسن، او از احمد بن خالد خاندی، او از محمد بن احمد بن صالح تمیمی، او از محمد بن حاتم قطّان، او از حماد بن عمرو، او از صادق رضی الله عنه او از پدرانش روایت نموده که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی رضی الله عنه فرمود که: یا علی بدان که کسانی که یقین ایشان در خصوص عقاید دینیّه بیشتر است، قومی اند که در آخر زمان باشند، ایشان چنانند که پیامبری نمی بیند و حجّت خدا هم از ایشان غایب می شود، با وجود این، به محض دیدن سیاهی در روی سفیدی - یعنی: به محض دیدن آیات و احادیث که در قرآن و کتابها نوشته شده - ایمان می آورند.»^(۴)

در کتاب مذکور، از همدانی، او از علی، او از پدرش، او از بسطام بن مرّه، او از

۱ - سوره مؤمنون: آیه ۵۰.

۲ - کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۰، ح ۲۰، ما اخبر به الصادق رضی الله عنه.

۳ - کمال الدین، ج ۱، ص ۲۸۷، ح ۶، ما اخبر به النبی صلی الله علیه و آله و سلم.

۴ - کمال الدین، ج ۱، ص ۲۸۱، ح ۱، ما اخبر به النبی صلی الله علیه و آله و سلم.

عمرو بن ثابت روایت کرده، او گفته که: سید ساجدین علیه السلام فرمود که: «هر که در ایام غیبت قائم علیه السلام در ولایت و دوستی ما ثابت قدم باشد، هر آینه خدای تعالی عطا می کند به او اجر هزار نفر شهید را که مانند شهدای بدر واحدند»^(۱).

احمد بن محمد بن خالد برقی در کتاب «محاسن» از سندی، او از جدش روایت نموده، او گفته که: «به خدمت صادق علیه السلام عرض کردم که: چه می فرمایی در خصوص کسی که به انتظار و آرزوی این امر وفات می یابد؟ فرمود: او به منزله کسی است که باشد در زیر خیمه ای که در وقت ظهور برای آن حضرت برپا می شود. این را فرمود، اندک زمانی سکوت نمود بعد از آن فرمود: او به منزله کسی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد»^(۲).

در کتاب مذکور، از ابن فضال، او از علی بن عقبه، او از موسی نمیری، او از علاء بن سیابه روایت نموده، او گفته که: صادق علیه السلام فرمود که: «هر که از شماها به انتظار این امر وفات نماید، مانند کسی می شود که در خیمه قائم علیه السلام باشد»^(۳).

در کتاب «کمال الدین» از مظفر علوی، او از ابن عیاشی، او از پدرش، او از جعفر بن احمد، او از عمرکی، او از ابن فضال، او از شعلبه، او از نمیری، مثل این را روایت نموده»^(۴).

«محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از علی بن احمد، او از عبیدالله بن موسی، او از احمد بن حسن، او از علی بن عقبه مثل این روایت کرده»^(۵).

برقی در کتاب «محاسن» از ابن فضال، او از علی بن عقبه، او از عمر بن ابان کلبی،

۱- کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۳، ح ۷، ما اخبر به السجاد علیه السلام.

۲- محاسن برقی، ص ۱۷۳، باب ۳۱، ح ۱۴۶، من مات علی هذا الامر ...

۳- محاسن برقی، ص ۱۷۳، باب ۳۱، ح ۱۴۷، من مات علی هذا الامر ...

۴- کمال الدین، ج ۲، ص ۶۴۴، ح ۱، ثواب المنتظر للفرج.

۵- غیبت نعمانی، ص ۲۰۰، ح ۱۵، فی الصبر و انتظار الفرج.

او از عبدالحمید واسطی روایت کرده، او گفته که: «به خدمت باقر علیه السلام عرض کردم که: خدا کارهای تو را اصلاح نماید، به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه به سبب انتظار این امر، بازارها ترک نمودیم و از داد و ستد دست برداشتیم. به حدی که نزدیک شد که از غایت فقر و بی چیزی سائل به کف شویم. فرمود: ای عبدالحمید! آیا چنان می‌بینی کسی که نفس خود را بر بندگی خدا منحصر کند، خدا او را فرجی ندهد؟ آری به خدا سوگند هر آینه پروردگار عالم او را فرجی و گشایشی عطا می‌فرماید. خدا رحمت کند بنده‌ای را که نفس خود را به اطاعت و انقیاد ما منحصر نماید. خدا رحمت کند بنده‌ای را که امر ما را احیا کند. عرض کردم که: اگر پیش از دریافتن قائم علیه السلام وفات نمایم، حال من چگونه می‌باشد؟ فرمود: کسی که از شما می‌گوید که: اگر قائم علیه السلام را دریابم، هر آینه به او نصرت و یاری می‌کنم به منزله کسی است که در خدمت آن حضرت به شمشیر خود جهاد نماید، و مانند کسی است که در خدمتش شهید شود و برای او دو بار شهادت اتفاق افتاده باشد».^(۱)

«در کتاب «کمال الدین» از مظفر علوی، او از ابن عیاشی، او از پدرش، او از جعفر بن احمد، او از عمرکی، او از ابن فضال، او از ثعلبه، او از عمر بن ابان، او از عبدالحمید مثل این حدیث را روایت نموده، و در این روایت چنین گفته که: او به منزله کسی است که به شمشیر خود در پیش آن حضرت جهاد نماید، بلکه مانند کسی است که در خدمتش شهید شود. یعنی: فقره ثانیه را به لفظ بلکه ذکر نموده».^(۲)

در کتاب «محاسن» از ابن محبوب، او از عمرو بن ابی مقدم، او از مالک بن اعین روایت نموده، او گفته که: صادق علیه السلام فرمود: «کسی که از شما در اثنای انتظار این امر وفات می‌یابد، به منزله کسی است که در راه خدا شمشیر بکار برد».^(۳)

۱ - محاسن برقی، ص ۱۷۳، باب ۳۸، ح ۱۴۸، من مات علی هذا الامر ...

۲ - کمال الدین، ج ۲، ص ۶۴۴، ح ۲، ثواب المنتظر للمفرج.

۳ - محاسن برقی، ص ۱۷۴، باب ۳۸، ح ۱۵۰، من مات علی هذا الامر ...

در کتاب مذکور، از علی بن نعمان، او از اسحاق بن عمار و غیر ایشان، از فیض بن مختار روایت نموده، او گفته که، از صادق علیه السلام شنیدم می فرمود که: «هر که از شما به انتظار این امر وفات کند، به منزله کسی که با قائم علیه السلام در خیمه او باشد.

راوی گوید که: آن حضرت اندکی ساکت شد، بعد از آن فرمود: نه چنین است، یعنی: نه چنین است که فضیلت او منحصر به این باشد بلکه به منزله کسی است که در پیش روی آن حضرت شمشیر بزند. بعد از آن فرمود: نه چنین است بلکه به خدا سوگند او نیست مگر مانند کسی که در پیش روی رسول خدا شهید شده». (۱)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه»، از احمد بن ادریس، او از علی بن محمد، او از فضل بن شاذان، او از ابن ابی عمیر، او از حسین بن ابی العلاء، او از ابی بصیر، او از صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود که: «سلمان (رض) وقتی که داخل کوفه گردید و به آن جا نگاه کرد، همه بلاها را که به آن جا رسیدنی بود ذکر نمود؛ تا اینکه سلطنت بنی امیه و سلطنت کسانی را که بعد از بنی امیه مالک خلافت گردیدند خبر داد. بعد از آن گفت: وقتی که کار به این جا رسید، از خانه های خود بیرون نیاید تا اینکه طاهر بن طاهر که غیبت نموده و از اهل و وطن دور افتاده ظهور نماید». (۲)

در کتاب «کمال الدین» از مظفر علوی، او از ابن عیاشی و حیدر بن محمد و ایشان از عیاشی، او از قاسم بن هشام لؤلؤی، او از ابن محبوب، او از هشام بن سالم، او از عمار سبابی روایت نموده، او گفته که: «به خدمت صادق علیه السلام عرض کردم که: آیا عبادتی که در ایام دولت باطل کرده می شود به اقتدای امامی از شما که از راه تقیه، امامتش را مخفی و پنهان می دارد افضل است یا عبادتی که در ایام ظهور حق با امام ظاهری از شما کرده می شود؟ فرمود: یا عمار! به خدا سوگند هر آینه تصدق در پنهانی افضل است از تصدقی که در آشکارا کرده می شود، و همچنین عبادت پنهانی شما در ایام

۱ - محاسن برقی، ص ۱۷۴، باب ۳۸، ح ۱۵۱، من مات علی هذا الامر ...

۲ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۳، ح ۱۲۴، ماورد فی غیبتہ عن الائمة علیهم السلام.

دولت باطل به اقتدای امام مستور به جهت خوف شما از دشمنان افضل است از عبادت کسی که در ایام حق به اقتدای تبعیت امام ظاهر می‌کند، و نیست عبادتی که در ایام دولت باطل با خوف کرده می‌شود مانند عبادتی که در ایام دولت حق با امنیت به عمل آورده می‌باشد.

بدانید که هر یک از شما یک نماز واجب در وقتش به تنهایی بگذارد بطوری که آن را از دشمن مخفی و پنهان بدارد، خدای تعالی ثواب بیست و پنج نماز واجب را برای او می‌نویسد، و هر که از شما یک نماز نافله به طریق مذکور بگذارد، هر آینه خداوند واهب العطا یا ثواب ده نماز نافله را به او کرامت می‌فرماید. هر کسی از شما حسنه‌ای به عمل بیارد، خدا بیست حسنه در نامه عملش می‌نویسد. خداوند عالم در وقتی که مؤمن اعمال خود را نیکو به عمل بیارد، به طرزیکه که به تقیه کردن دین و امام و نفس خود را محافظت کند و زبان خود را از چیزهای که نباید گفت نگه دارد، حسنات او را چند بار مضاعف می‌گرداند، زیرا که خداوند عالم صاحب کرم است.

راوی گوید: عرض کردم که: فدای تو شوم مرا به عبادت و طاعت راغب و حریص نمودی، و لیکن دوست می‌دارم که بدانم که عبادت ما چگونه افضل می‌باشد از عبادت اصحاب امامی از شما که ظاهر است و حال آنکه دین ما و ایشان یکی است و آن همان دین خدا است؟ فرمود: زیرا که شما در داخل شدن به دین خدا و نماز و روزه و حج و سایر عبادات و اعمال خیر، سبقت بر ایشان کردید و نیز از ایشان پیشی کردید در اینکه عبادت خدا را به سبب خوف از دشمن در خنیه به عمل آوردید؛ به تبعیت امامی که از راه تقیه امامت خود را اظهار نمی‌کند، و در مقام اطاعت وی ایستادید، و به حدت و شدت اهل باطل با او صبر نمودید، و به ظهور دولت حق منتظر گردیدید، و از سلاطین ترسیدید که شما را و امام شما را اذیت رسانند و بکشند، و حق خود و حق امام خود را در دست ظلمه می‌بینید؛ در حالتی که شما را از آن منع کردند و شما را به فقر و طلب معیشت مضطر گردانیده‌اند؛ با وجود این به عبادت پروردگار خود و بیم دشمن صبر کرده‌اید. به سبب اینها خدای تعالی ثواب عملهای شما را مضاعف

گردانیده، پس گوارا باد شماها را.

راوی گوید: عرض کردم که: فدای تو شوم، پس بنا به فرموده تو، دیگر آرزو نمی‌کنم که اصحاب قائم علیهم‌السلام بشویم، زیرا که عملها ما به سبب امامت تو و اطاعت ما به تو از اعمال دولت حق افضل است.

فرمود: سبحان الله! آیا دوست نمی‌دارید که خدای تعالی حق و عدل را در بلاد ظاهر گرداند و حال همه خلایق را خوب کند که خدای تعالی سخن ایشان را یکی کرده، ایشان را به یک دین جمع بکند و به میان دل‌های مختلف الفت بیندازد، و در روی زمین به خدا معصیت کرده نشود، و حدود الهی در ماده خلایق جاری گردد، و حق به دست اهلش برگردد و آن را اظهار بکنند تا اینکه چیزی از حق به سبب خوف از خلق مخفی و پنهان داشته نشود.

یا عمار آگاه باش! به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه کسی از شما با این حالت که شما در آن هستید وفات نمی‌یابد، مگر اینکه در نزد خدای تعالی از بسیاری از شهدای بدر و احد افضل می‌باشد، پس مژده باد شما را.^(۱)

در کتاب مذکور، از مظفر علوی، او از ابن عیاشی، او از پدرش، او از جعفر بن معروف، او از محمد بن حسین، او از جعفر بن بشیر، او از موسی بن بکر، او از محمد واسطی، او از ابی الحسن علیه‌السلام، او از پدرانش علیهم‌السلام روایت نموده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که: «افضل عملهای امت منتظر بودن است به فرجی که از جانب خدا است».^(۲)

در کتاب مذکور، به این اسناد از عیاشی، او از عمران، او از محمد بن عبدالحمید، او از محمد بن فضیل، او از رضا علیه‌السلام روایت نموده که از آن حضرت پرسیدم که: «برای ما فرج کی خواهد رسید؟ فرمود: آیا منتظر فرج بودن فرج نیست؟ یعنی: انتظار فرج کشیدن فرج است، زیرا که خدای تعالی می‌فرماید:

۱- کمال الدین، ج ۲، ص ۶۴۵، ح ۷، ثواب المنتظر للفرج.

۲- کمال الدین، ج ۲، ص ۶۴۴، ح ۳، ثواب المنتظر للفرج.

﴿فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ﴾^(۱)

یعنی: منتظر فرج باشید، زیرا که من هم با شما از جمله منتظرانم.^(۲)

مترجم گوید: خدای تعالی در آیه کریمه به انتظار فرج امر فرموده و بنده را انتظار فرج به قصد امتثال امر الهی فرج است، و حال آنکه از اخبار گذشته فهمیده می شود اینکه انتظار فرج از افضل عبادات است، و میسر بودن افضل عبادات برای بنده فرجی است که از جانب خدا به او می رسد.

«محمد بن مسعود در تفسیر خود از محمد بن فضیل مثل این را روایت نموده».^(۳) در کتاب «کمال الدین» به این اسناد از عیاشی، او از خلف بن حامد، او از سهل ابن زیاد، او از محمد بن حسین، او از بزنی روایت نموده، او گفته که رضا رضی الله عنه فرمود: «چه خوب است صبر و انتظار فرج، آیا نشنیده ای قول خدای تعالی را: ﴿وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ﴾^(۴) و قول او را که فرماید: ﴿فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ﴾^(۵) صبر را بر خود لازم بدانید، زیرا که فرج نمی رسد مگر در حالت یأس و نومیدی، بدرستی که کسانی که پیشتر از شما گذشتند از شما صبر کننده تر بودند».^(۶)

«در تفسیر عیاشی از بزنی مثل این حدیث را نقل نموده».^(۷)

در کتاب «کمال الدین» از علی بن احمد، او از اسدی، او از نخعی، او از نوفلی، او از ابراهیم کوفی روایت نموده، او گفته که: «به خدمت صادق رضی الله عنه مشرف گردیدم، در خدمتش بودم ناگاه موسی بن جعفر رضی الله عنه داخل گردید و او در آن حال طفل بود.

۱ - سوره اعراف: آیه ۷۱؛ سوره بونس: آیه ۲۰ و ۱۰۲.

۲ - کمال الدین، ج ۲، ص ۶۴۵، ح ۴، ثواب المنتظر للفرج.

۳ - تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۵۹، ح ۶۲، در تفسیر سوره هود.

۴ - سوره هود: آیه ۹۳.

۵ - سوره اعراف: آیه ۷۱.

۶ - کمال الدین، ج ۲، ص ۶۴۵، ح ۵، ثواب المنتظر للفرج.

۷ - تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۰، ح ۵۲، در تفسیر سوره اعراف.

پس بسوی وی از جا برخاستم و سرش را بوسیدم و نشستم. پس صادق علیه السلام فرمود: یا ابا ابراهیم آگاه باش! بدرستی که اوست صاحب تو بعد از من. آگاه باش هر آینه در خصوص وی پاره‌ای قومها هلاک می‌شوند - یعنی: با وی عداوت می‌ورزند - و پاره‌ای دیگر سعادت و نیک‌بختی می‌یابند، پس خدای تعالی بر قاتل وی لعنت کند و عذاب را بر او مضاعف گرداند. آگاه باش هر آینه خدای تعالی از صلب وی بعد از آنکه پاره‌ای کارهای عجیب از راه حسد بر او گذشته می‌شود، البته بیرون خواهد آورد کسی را که بهترین اهل زمین است در زمان خود. پس او را دشمنان از راه حسد پیشنهاد خاطرشان نموده، از راه حسد در فکر تلف کردن وی می‌باشند و پاره‌ای کارهای عجیب به قصد تلف کردنش در حق وی به کار می‌برند. لیکن خدای تعالی امر او را به حد کمال می‌رساند. هر چند که مشرکان آن را ناخوش بدانند، تا اینکه از صلب وی بیرون آورد مهدی نام را که کامل کننده عدد دوازده امام است. خداوند عالم کرامت خود را به ایشان مختص گرداند و منزل و مأوی ایشان را در عالم قدس قرار دهد، و کسی که انتظار ظهور امام دوازدهم را کشد مانند کسی است که در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر کشیده شر دشمنان را از او دفع نماید.

وقتی که سخن حضرت به این جا رسید، مردی از دوستان بنی امیه داخل مجلس گردید. لهذا کلام آن حضرت منقطع شد؛ بعد از آن به قصد دریافتن تتمه این کلام پانزده بار به خدمت آن حضرت رفتم میسر نگردید. وقتی که سال آینده رسید به خدمتش شرفیاب گردیدم در حالتی که نشسته بود فرمود: یا ابا ابراهیم! اوست کسی که شیعیان خود را بعد از تنگی شدید و بلای طولانی، فرج می‌دهد. پس طوبی باد مرکسی را که آن زمان را دریابد؛ بعد از آن فرمود: یا ابا ابراهیم! این قدر که گفتم برای تو کافی است. ابی ابراهیم گوید که: از فرموده آن حضرت نوعی فرج و سرور برای من حاصل گردید که هیچ وقت با مثل آن فرج از خدمت آن حضرت برنگشتم.^(۱)

۱ - کمال الدین، ج ۲، ص ۶۴۷، ح ۸، ثواب المنتظر للفرج.

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از فضل، او از اسماعیل بن مهران، او از ایمن بن محرز، او از رفاعه بن موسی و معاویه بن وهب، او از صادق علیه السلام روایت نموده که: «رسول خدا فرمود: گوارا باد برای کسی که قائم اهل مرا دریا بد در حالتی که پیش از قیامتش دوست او را دوست می داشته و دشمنش را دشمن، و سایر ائمه هدی را که هم پیش از او بوده اند دوست می داشته؛ اینگونه اشخاص رفیقان و دوستان منند و گرامی ترین امت منند در نزد من. رفاعه گوید که فرمود که: گرامی ترین خلق خدا هستند در نزد من.»^(۱)

در کتاب مذکور، از فضل، او از ابن محبوب، او از عبدالله بن سنان، او از صادق علیه السلام روایت نموده، او گفته که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: «بعد از شماها قومی می آید که یک مرد را از ایشان اجر و ثواب پنجاه نفر از شماها می باشد. عرض کردند که: یا رسول الله! ما در جنگ بدر و احد و حنین در خدمت تو بودیم، و قرآن هم در خصوص ماها نازل شده؛ پس چگونه می شود که ایشان از ما بهتر باشند؟ فرمود: اگر شما دچار شوید به شدایدی و حوادثی که ایشان دچار خواهند شد، هر آینه مانند صبر ایشان صبر نخواهید کرد.»^(۲)

برقی در کتاب «محاسن» از عثمان بن عیسی، او از ابی الجارود، او از قنوه نام، دختر رشید هجری روایت کرده، او گفته که: «چه بسیار است سعی و تلاش تو در طاعت و بندگی، گفت: ای دختر من! قومی بعد از ما به زودی می آیند که تنگتر و تأملشان در خصوص دین افضل است از سعی و تلاش کسانی که پیشتر از ایشان بوده اند.»^(۳)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از فضل، او از ابن ابی نجران، او از محمد بن سنان، او از خالد عاقولی، او در حدیث خود از صادق علیه السلام روایت نموده که، آن حضرت فرمود

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۴۵۶، ح ۴۶۶، علائم الظهور ...

۲ - غیبت شیخ طوسی، ص ۴۵۶، ح ۴۶۷، علائم الظهور ...

۳ - محاسن برقی، ص ۲۵۱، ح ۲۶۸، مصابیح الظلم.

که: «چرا به ظهور این امر چشم می‌دوزید و می‌شتابید؟ آیا در امن و امان نیستید؟ و آیا مردی از شما، از خانه خود بیرون نمی‌رود که کارهای خود را بگذراند بعد از آن برگردد و هیچ آسیبی از دشمنان به او نرسد؟ یعنی: شما در امنیت هستید، زیرا که از خانه‌های خود بیرون می‌روید و حواجج خود را به جا می‌آورید و مراجعت می‌کنید و هیچ آسیبی از ایشان مانند دستگیر شدن و کشته گردیدن به شما نمی‌رسد. اگر کسانی که پیش از شما بودند، اینگونه امنیت را داشتند، هر آینه بسیار شاد می‌شدند و حال ایشان چنان بود که مردی را از ایشان می‌گرفتند و دست و پایش را می‌بریدند و در شاخه‌های درخت خرما به دارش می‌کشیدند و منشار بر سرش می‌گذاشتند، با وجود این همه این مصایب از تقصیر و گنہکاری خود می‌دانست با اینکه با وجود این مصایب متوجه نمی‌شد مگر به تدارک و تلافی تقصیرات و گناهان خود.

مترجم گوید که: ظاهر این است که مراد از آنکه حضرت حال ایشان را حکایت فرمود، مؤمنان است که در زمان بنی امیه بودند. بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود:

﴿ أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ. ﴾^(۱)

یعنی: آیا گمان کرده‌اید که داخل بهشت خواهید شد و حال آنکه هنوز به شما نرسیده است مانند آن چیزی که به کسانی که پیش از شما بودند رسید؟ ایشان شدت و بد حالی دیدند و متزلزل و مضطرب گردیدند، اینگونه مصایب هنوز به شما رونداده تا اینکه پیامبر و مؤمنان بگویند که: نصرت و یاری خدا به ما کی خواهد رسید، آگاه شوید که یاری خدا نزدیک است.^(۲)

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از فضل، او از ابن اسباط، او از حسن بن جهم روایت

۱ - سوره بقره: آیه ۲۱۴.

۲ - غیبت شیخ طوسی، ص ۴۵۱، ج ۴۶۹، علائم الظهور ...

کرده، او گفته که: از ابی الحسن علیه السلام پرسیدم که: «برای ما فرج کی خواهد شد؟ فرمود که: آیا نمی دانی که منتظر فرج بودن فرج است. عرض کردم: نمی دانم مگر اینکه تو به من یاد دهی. فرمود: آری، از جمله فرجها انتظار فرج است.»^(۱)

در کتاب مذکور، از فضل، او از ابن فضال، او از ثعلبه بن میمون روایت کرده، او گفته که: «امام خود را بشناس، زیرا که اگر او را بشناسی ضرری بر تو نخواهد رسید. خواه ظهور این امر پیشتر واقع شود و خواه به تأخیر افتد، هر که امام خود را بشناسد بعد از آن پیش از اینکه این امر را دریابد بمیرد، و بعد از وفات او قائم علیه السلام خروج کند هر آینه او را اجر می رسد مانند اجر کسی که در خیمه قائم علیه السلام با آن حضرت باشد.»^(۲)

در کتاب مذکور، از فضل، او از ابن فضال، او از مثنی حنّاط، او از عبدالله بن عجلان، او از صادق علیه السلام روایت نموده که: «آن حضرت فرمود: هر که به این امر معتقد شود بعد از آن پیش از قیام قائم علیه السلام بمیرد، هر آینه به او داده می شود اجر و ثواب کسی که در خدمت آن حضرت کشته شود.»^(۳)

و برقی در کتاب «محاسن» از محمد بن حسن بن شمون، او از عبدالله بن عمرو بن اشعث، او از عبدالله بن حمّاد انصاری، او از صباح مزنی، او از حارث بن حصیره، او از حکم بن عینه روایت نموده، او گفته: «وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام طایفه خوارج را در جنگ نهروان به قتل رسانید، مردی به نزد آن حضرت آمد، حضرت فرمود: سوگند به خدایی که دانه را می شکافد و انسان را خلق می کند، هر آینه در این مقام با ما حاضر شدند کسانی که هنوز خالق عالم آبا و اجداد ایشان را خلق ننموده، آن مرد گفت که: چگونه حاضر می شوند با ما کسانی که هنوز خلق نشده اند؟ فرمود: آری ایشان قومی هستند که در آخر زمان می آیند و در کرده های ما با ما شریکند و نسبت به ما در مقام

۱ - مدرک پیشین، ص ۴۵۹، ح ۴۷۱، علائم الظهور ...

۲ - مدرک پیشین، ص ۴۵۹، ح ۴۷۲.

۳ - مدرک پیشین، ص ۴۶۰، ح ۴۷۴، علائم الظهور ...

تسلیمند. ایشان در کارهایی که ما می‌کنیم شریکان مایند، و اینکه گفتم حق است»^(۱).
در کتاب مذکور، او از نوفلی، او از سکونی، او از صادق علیه السلام او از پدران گرامش،
ایشان از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده، که آن حضرت فرمود: «افضل عبادت مؤمن
منتظر بودن اوست به رسیدن فرج از جانب خدا»^(۲).

در تفسیر عیاشی، از فضل بن ابی قرّه روایت نموده، او گفته که: از صادق علیه السلام شنیدم
می‌فرمود که: «خداوند عالم به ابراهیم علیه السلام وحی فرمود که: به زودی پسری برای تو
متولد می‌شود، او هم آن را به ساره خبر داد، او گفت:

﴿ءَالِدٌ وَاَنَا عَبْجُورٌ﴾^(۳)

یعنی: آیا من می‌زایم در حالتی که پیر شده‌ام؟! وقتی که این کلام از ساره صادر
گردید، خداوند عالمیان به ابراهیم وحی فرمود که: ساره بزودی می‌زاید و اولاد وی به
سبب رد نمودنش این سخن مرا، چهار صد سال به عذاب و مشقت مبتلا می‌شوند. بعد
از آن، آن حضرت فرمود: وقتی که عذاب و مشقت بنی اسرائیل طول کشید، چهل روز
گریه و زاری به درگاه الهی استغاثه نمودند، در آن حال خداوند عالم به موسی و هارون
وحی فرمود که: ایشان را از عذاب و اذیت فرعون رها کنید. پس خدای تعالی عذاب
صد و هفتاد سال را که تنمّه چهار صد سال بود، از ایشان باز داشت.

راوی گوید که آن حضرت بعد از بیان نمودن اینها فرمود که: هرگاه شما هم مانند
ایشان گریه و زاری و استغاثه بکنید، هر آینه خدای تعالی به ما هم فرجی عطا
می‌فرماید، و اگر چنین نکنید هر آینه این شدت تا به آخر مدّتش که برای آن مقدر شده
ممتد می‌شود»^(۴).

۱ - محاسن برفی، ص ۲۶۱، ح ۳۲۲، مصابیح الظلم.

۲ - محاسن برفی، ص ۲۹۱، ح ۴۴۰، مصابیح الظلم.

۳ - سوره هود: آیه ۷۲.

۴ - تفسیر عیاشی، ص ۲، ح ۱۵۴، ح ۴۹، در تفسیر سوره هود.

در تفسیر عیاشی، از محمد بن مسلم، او از باقر علیه السلام در خصوص قول خدای تعالی:
﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ ﴾ ^(۱)
 روایت نموده که آن حضرت فرمود که: مراد از این آیه، اطاعت امام علیه السلام است، ایشان
 خواهش جهاد کردند. پس وقتی که خدای تعالی خواهش ایشان را قبول نموده، جهاد
 را در خدمت امام حسین علیه السلام بر ایشان واجب نمود، گفتند:

﴿ رَبَّنَا أَخْرْنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ نُّجِبُ دَعْوَتَكَ وَنَتَّبِعِ الرَّسُولَ ﴾ ^(۲)

یعنی: ای پروردگارا! ما را تاخیر کن و مهلت ده تا به وقتی که نزدیک است در آن
 وقت دعوت تو را اجابت می‌کنیم و به پیامبرانت تابع می‌شویم. بعد از آن حضرت
 فرمود که: مراد ایشان این بود که جهاد تا ظهور قائم علیه السلام تأخیر شود. ^(۳)

شیخ مفید در کتاب «مجالس» از عمر بن محمد، او از جعفر بن محمد، او از عیسی
 بن مهران، او از ابی یشکر بلخی، او از موسی بن عبیده، او از محمد بن کعب قرظی، او
 از عوف بن مالک روایت نموده، او گفته که: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای کاشکی
 به برادران خود ملاقات می‌نمودم؛ در آن حال ابی بکر و عمر عرض کردند که: آیا ما
 برادران تو نیستیم و حال آنکه به تو ایمان آوردیم و با تو از مکه به مدینه هجرت کردیم؟
 فرمود که: ایمان آوردید و هجرت کردید، و ای کاشکی به برادران خود ملاقات
 می‌نمودم. وقتی که این را شنیدند آن سخن را نیز گفتند، پس آن حضرت فرمود که: شما
 از اصحاب منید لیکن برادران من بعد از شما خواهند آمد، ایشان چنانند که مرا ندیده
 به من ایمان می‌آورند، و مرا دوست می‌دارند و به من نصرت و یاری می‌کنند و گفته مرا
 تصدیق می‌نمایند، پس ای کاش می‌رسیدم به برادران خود». ^(۴)

۱ - سوره نساء: آیه ۷۸.

۲ - سوره ابراهیم: آیه ۴۴.

۳ - تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۵۸، ح ۱۹۶، در تفسیر سوره نساء.

۴ - امالی شیخ مفید، ص ۶۳، ح ۹، مجلس ۷.

محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از ابن عتده، او از قاسم بن محمد بن حسین بن حازم، او از عباس بن هشام، او از عبدالله بن جبلة، او از علی بن حارث بن مغیره، او از پدرش، او گفته که: به خدمت صادق علیه السلام عرض کردم که: «ایام فترت خواهد شد که مسلمانان امام خودشان را در آن ایام نخواهند شناخت؟ فرمود که: چنین گفته می شود که می گویی، یعنی: چنین خواهد شد، عرض کردم: پس در آن وقت چگونه رفتار کنیم؟ فرمود که: اگر این فترت واقع شد، به طریقه ای که در دست دارید چنگ بزنید و با آن رفتار بکنید تا وقتی که طریقه دیگری برای شما ظاهر شود.»^(۱)

«به این اسناد از عبدالله بن جبلة، او از محمد بن منصور صیقل، او از پدرش منصور، از کسی که او نامش را ذکر نموده، او از صادق علیه السلام مثل این را روایت نموده.»^(۲)

از محمد بن همام، او از حمیری، او از محمد بن عیسی و حسین بن طریف و ایشان از حماد بن عیسی، او از عبدالله بن سنان روایت نموده، او گفته که: من و پدرم به خدمت صادق علیه السلام مشرف گردیدیم. آن حضرت به ما فرمود که: «اگر در زمانی باشید که در آن زمان امامی نباشد که هدایت کند، و نشانه ای نباشد که دیده شود، حال شما در آن وقت چگونه می باشد؟ از آن حیرت نجات نمی یابد مگر کسی که به دعای حریق دعا بکند. پدرم گنت: به خدا سوگند هر آینه این حالت و حیرت بلا است. پس فدای تو شوم چگونه رفتار کنیم؟ فرمود: هرگاه این فترت وقوع بهم برساند، و او را - یعنی: قائم علیه السلام را هم در نیابید - هر آینه به دینی که در دست دارید چنگ بزنید، و آن را از دست ندهید تا وقتی که امری برای شما صحت به هم رساند، یعنی: ظهور قائم علیه السلام واقع شود.»^(۳)

و به این اسناد، از محمد بن عیسی و حسین بن طریف، ایشان از حارث بن مغیره

۱ - غیبت نعمانی، ص ۱۵۱، ج ۲، ما روی فی غیبت علیه السلام.

۲ - مدرک پیشین، ص ۱۵۱، ذیل ج ۳.

۳ - مدرک پیشین، ص ۱۵۹، ج ۴.

نصری، او از صادق علیه السلام روایت نموده که: به خدمت آن حضرت عرض کردم که: «به ما چنین روایت می شود که صاحب این امر مدّتی غیبت خواهد نمود؛ پس در آن وقت چگونه رفتار نماییم؟ فرمود: به طریقه ای که در دست دارید چنگ بزنید، و به آن رفتار بکنید تا وقتی که امر برای شما ظاهر گردد».^(۱)

مترجم گوید که: مقصود از این اخبار آن است که در دین، تزلزل و در عمل تحیر واقع نشود - یعنی: در اصول و فروع دین - چنگ بزنید به آن چه که از امامان خودتان به شما رسیده و عمل را ترک نکنید و از دینی که دارید برنگردید، تا وقتی که امام شما ظهور نماید. و احتمال هست که مراد این باشد که: تصدیق نکنید کسی را که ادّعا می کند که اوست قائم علیه السلام، و به او ایمان نیارید تا وقتی که امر وی برای شما به معجزات ظاهر گردد. و کلام در این خصوص از سعد بن عبدالله در باب ادّله ای که شیخ آنها را ذکر نموده بود منقول گردید.

محمّد بن همام در کتاب «الغیبه» به اسناد خود، از ابان بن تغلب، او از ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده که: آن حضرت فرمود: «زمانی به خلیق می آید که در آن زمان سبطه ای به ایشان رود آورد به نوعی که در اثنای آن سبطه علم مستور و پنهان می گردد چنانچه ماران در سوراخ به همدیگر چسبیده پنهان می شوند. در وقتی که ایشان بدین حالت می باشند ناگاه ستاره ای برایشان طلوع می کند - یعنی: قائم علیه السلام ظهور می نماید - عرض کردم که: سبطه چیست؟ فرمود: فترت و حیرت است، عرض کردم که: آن زمان چگونه رفتار نماییم؟ فرمود: به طریقه ای رفتار کنید که الآن در دست دارید تا وقتی که ستاره شما به امر خدای تعالی طلوع نماید».^(۲)

و به این اسناد، از ابان بن تغلب، او از صادق علیه السلام روایت نموده که، آن حضرت فرمود که: «چگونه می شود در وقتی که ما بین دو مسجد - ظاهر این است که مراد از این

۱ - مدرک پیشین، ص ۱۵۹، ح ۵.

۲ - مدرک پیشین، ص ۱۵۹، ح ۶.

دو مسجد، مسجد الحرام و مسجد مدینه است - سبطه واقع شود که در آن سبطه، علم مستور و پنهان گردد، چنانچه مار در سوراخ خود پنهان می‌شود و شیعیان با هم اختلاف می‌کنند و بعضی از ایشان بعضی دیگر را کذاب می‌نامند، و بعضی به روی بعضی دیگر تف می‌اندازد. پس عرض کردم که: در این حال هیچ خیر و خوبی نمی‌شود. فرمود: همه خیرها در این وقت است. تا سه بار این را فرمود بعد از آن فرمود که: فرج نزدیک شده». (۱)

از کلینی، او از چند نفری از رجال خود، ایشان از احمد بن محمد، او از وشاء، او از علی بن حسین، او از ابان بن تغلب، او از صادق علیه السلام روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «چگونه می‌شوید در وقتی که سبطه واقع شود، مثل این حدیث را به الفاظش ذکر نموده». (۲)

از احمد بن هوزة باهلی، او از ابی سلیمان، او از ابراهیم بن اسحاق نهاوندی، او از عبدالله بن حماد انصاری، او از ابان بن تغلب، او از صادق علیه السلام روایت نموده که، آن حضرت فرمود که: «به اهل عالم سبطه‌ای رو می‌دهد که در اثنای آن سبطه، علم در مابین آن دو مسجد مخفی و پنهان می‌شود مانند پنهان شدن مار در سوراخ خود. عرض کردم که: سبطه چیست؟ فرمود: حیرت است که به معنی فترت نزدیک است؛ در وقتی که ایشان بدین حالتند، ناگاه ستاره‌ای برای ایشان طلوع می‌کند. عرض کردم که: فدای تو شوم! پس در این مدت در میان خلائق کدام دین و طریقه‌ای می‌باشد؟ فرمود: به این طریقه که الآن در دست دارید عمل بکنید تا وقتی که خدای تعالی صاحب آن را ظاهر گرداند». (۳)

مؤلف گوید: در کتاب کافی، خبر ابان بن تغلب بدین نهج هم مروی است که،

۱ - مدرک پیشین، ص ۱۵۹، ح ۷.

۲ - مدرک پیشین، ص ۱۵۹، ذیل ح ۷.

۳ - مدرک پیشین، ص ۱۶۰، ح ۸.

صادق علیه السلام فرمود که: حال تو چگونه می شود در وقتی که مابین آن دو مسجد گیرودار شدید واقع گردد، و به سبب آن، علم از میان خلائق مستور و پنهان شود؟ و این حدیث اشاره است به خروج لشکر سنیانی و استیلای ایشان به مابین مسجد الحرام و مسجد مدینه که به سبب وقوع این فتنه علم در میان همه خلائق پنهان می باشد، نه در مابین آن دو مسجد تنها. چنان که از اصل این روایت که محمد بن ابراهیم در تفسیر خود نقل نموده و فهمیده می شود تأویل اصل روایت به این معنی ممکن است چنانچه می گوئیم که: مراد از اینکه علم در میان آن دو مسجد، مستور و پنهان می شود این است که به سبب وقوع فتنه در آن مکان، علم مستور و پنهان می شود، یعنی: نسبت به همه خلائق به اینکه به سبب استیلا یافتن اهل جور و ستم به آن مکان، پنهان بودن علم در آن جا از سایر جاها بیشتر می شود نه چنین است که تنها در آن جا پنهان می شود.

و جزری در معنی این حدیث گفته که: اسلام به مدینه پناه می برد و در آن جا پنهان می شود چنانچه ماران به سوراخ خودشان پناه می برند، و در آن جا به هم دیگر چسبیده پنهان می شوند.

در کتاب مذکور از محمد بن همام، او از حمیری، او از محمد بن عیسی، او از صالح بن محمد، او از یمان تمار روایت کرده، او گفته که صادق علیه السلام فرمود که: «صاحب این امر را غیبتی خواهد شد. کسی که در آن زمان به دین خود چنگ زند، مانند کسی است که بادستش خارهای درخت قتاد را برکند. بعد از آن با دست مبارکش اشاره نمود، یعنی: خارهای درخت قتاد را چنین برکند. بعد از آن فرمود که: کدام یکی از شما می تواند که خار قتاد برکند. بعد از آن اندک زمانی سر مبارکش را به پایین انداخت بعد از آن فرمود که: صاحب این امر را غیبتی خواهد شد، در آن زمان بنده را لازم است که از غضب الهی پرهیزد و به دین خود چنگ نزند.»^(۱)

در کتاب مذکور، از کلینی، او از محمد بن یحیی و حسن بن محمد و ایشان از جعفر

بن محمد، او از حسن بن محمد صیرفی، او از صالح بن خالد روایت نموده، او گفته که: در خدمت صادق علیه السلام نشسته بودیم، آن حضرت فرمود که: «صاحب این امر را غیبتی هست. مثل حدیث گذشته را تا آخرش ذکر نموده»^(۱).

در کتاب مذکور، ابن عتده، او از احمد بن یوسف، او از ابن مهران، او از ابن بطاینی، او از پدرش و وهیب بن حفص، او از ابی بصیر، او از صادق علیه السلام روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «ما ناچاریم از آذربایجان، که هیچ چیز با آن مقاومت و مقابلهت نمی تواند بکند، وقتی که حال بدین منوال گردید در خانه های خود بنشینید و در جای خود آرام بگیرید مادامی که ما آرام گرفته ایم، زمانی که حرکت کرد حرکت کننده ای - یعنی: قائم علیه السلام - ظهور نمود در آن حال بسوی وی بروید هر چند که رفتن شما مانند رفتن طفل خردسال که در روی کنلش که بر زمین گذاشته راه می رود، به خدا سوگند یاد می کنم هر آینه گویا که او را در میان رکن و منام چنان می بینم که خلاق به او بیعت می کنند و او بیعت را از ایشان قبول می کند به شرطی که با ایشان با احکام قرآن تازه که بر عرب سخت و گران است رفتار نماید، بعد از آن فرمود که: وای بر طغیان کنندگان عرب از شری که نزدیک شده»^(۲).

مترجم گوید که: معنی آذربایجان به حسب لغت معلوم است چنان که مؤلف اشاره ای به طریق رمز به این نمود.

در کتاب مذکور، از ابن عتده، او از بعض رجالش، او از علی بن عماره، او از محمد بن سنان، او از ابی الجارود، او از باقر علیه السلام روایت نموده که، به خدمت آن حضرت عرض کردم که: به من وصیّتی و نصیحتی بفرما. فرمود که: «تو را وصیّت می کنم که طریقه تقوی را پیش بگیری، و در وقت غلبه و استیلائی این جماعت در خانه خود بنشینی و بیرون نروی، و حذر بکن از معاشرت کسانی که از ما خارجند زیرا که ایشان نه در حق هستند و نه طالب آن.

۱ - سدرک پیشین، ص ۱۶۹، ذیل ح ۱۱.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۱۹۴، ح ۱، فی الصبر و انتظار الفرّج.

و بدان که بنی امیه را سلطنتی خواهد شد که خلائق قادر نمی شوند به اینکه ایشان را از آن سلطنت باز دارند، و اهل حق را دولتی ظاهر خواهد گردید که در وقت ظهورش خدای تعالی آن را از ما اهل بیت به هر کسی می خواهد عطا می فرماید. هر که از شماها آن را دریابد در نزد ما بلند مرتبه می شود، و اگر او را پیش از ظهور آن بمیراند هر آینه به او در مقابل وفاتش خیر و اجر عطا می فرماید.

و بدان که هیچ طایفه برای دفع ظلم و عزیز گردانیدن دین، بر نمی خیزد مگر اینکه بلا و حادثه او را هلاک می گرداند، تا اینکه برمی خیزد طایفه ای که در جنگ بدر با رسول خدا حاضر بودند. ایشان چنانند که کشته ایشان دفن نمی شود و انداخته ایشان از زمین برداشته نمی شود و به زخم خورده ایشان مداوایی نمی باشد یعنی: دفن کرده نمی شود کسی که ایشان او را بکشند، و برداشته نمی شود از زمین کسی که ایشان او را بیندازند، و مداوا کرده نمی باشد کسی که ایشان او را زخم دار نموده باشند. یا اینکه مراد این است که خود آن طایفه کشته نمی شوند تا اینکه دفن کرده شده باشند. و انداخته نمی شوند تا اینکه برداشته شوند، و زخم بر نمی دارند تا اینکه مداوی کرده شده باشند، و خبر آینده این معنی دوم را تأیید می کند.

راوی گوید، عرض کردم که: این طایفه کیانند؟ فرمود: ملائکه اند.^(۱)

در کتاب مذکور، از محمد بن همام و محمد بن حسن بن محمد بن جمهور، و ایشان از حسن بن محمد بن جمهور، او از پدرش، او از سماعه، او از ابی الجارود، او از قاسم بن ولید همدانی او از حارث اعور همدانی روایت نموده، او گفته که امیر المؤمنین علیه السلام در منبر فرمود:

«إذا هلك الخاطب وزاغ صاحب العصر وبقیت قلوب تتقلب من مخصب ومجدب، هلك المتمنون، واضمحل المضمحلون وبقى المؤمنون، وقليل ما يكونون ثلاثمائة او يزيدون، تجاهد معهم عصاة جاهدت مع رسول الله يوم بدر لم تقتل ولم تمّت».

یعنی: وقتی که هلاک گردید کسی که طالب خلافت است یا خطیبی که به نا حقی خطبه می خواند، و صاحب عصر - یعنی: قائم علیه السلام - از خلائق اعراض نموده، به تدبیر خداوند عالم از نظرها غایب گردید و پاره‌ای دلها - یعنی: دل‌های شیعیان - در حیرت و انقلاب ماندند به نوعی که پاره‌ای از آنها در حق ثابت و برقرار شدند و پاره‌ای دیگر به حيله و گمراهی سابق برگشتند، در آن حال هلاک می شوند کسانی که به این امر می شتابند و مدّت غیبت صاحب عصر را طولانی می شمارند و در مقام تسلیم نمی باشند، پس پیش از آنکه فرج ببینند هلاک می شوند - یعنی: از عقیده حق برمی گردند - و آنان که در این باب در مقام صبر و تسلیم اند و در عقاید خود باقی می مانند ایشان مؤمنان و مخلصانند که جمع قلیلی هستند و در عدد سیصد نفرند یا چیزی بیشتر، خدای تعالی ایشان را به سبب قوت ایمان و صحت یقین، سزاوار نموده به اینکه به ولی او یاری بکنند و با دشمنش جهاد نمایند. ایشان چنانچه در روایت وارد شده، بعد از قوام بهم رسانیدن امر خلافتش از جانب وی عمّال و حکام روی زمین خواهند شد، و در ابتدای ظهور آن حضرت ایشان در جهاد و قتال یاری می کنند طایفه‌ای که در جنگ بدر در خدمت رسول خدا جهاد نمودند و هرگز در جنگ نمردند و کشته نشدند، ایشان طایفه‌هایی بودند از ملائکه»^(۱).

مؤلف گوید که: چنان به خاطر می رسد که خطبه‌ای که این فقرات از آن است خطبه‌ای طولانی است آن را دیده‌ام، و آن حضرت بسیاری را از حوادث آینده در آن خبر داده، و شرح این خطبه که مذکور شد از محمد بن ابراهیم است نه از من. در کتاب مذکور، از ابن عقده، او از احمد بن زیاد، او از علی بن صباح بن ضحاک، او از جعفر بن محمد بن سماعه، او از سیف تمّار، او از ابی مرهف روایت نموده، او گفته که: صادق علیه السلام فرمود که: «محاظیر هلاک می شوند. عرض کردم که: محاظیر چیست؟ فرمود که: تعجیل کنندگانند به ظهور فرج. و نجات می یابند مقربان، یعنی: کسانی که

می‌گویند: فرج نزدیک است و به ظهور آن امیدوار می‌شوند، یا آنان که به سبب تقرب یافتن در درگاه الهی در این مقام صبر می‌کنند، و حصار دولت مخالفان در روی بنایش استقرار بهم رساند. یعنی: امور سلطنتشان قوام گرفت و محکم گردید، بنابراین در خانه‌های خود بنشینید، یعنی: به مقام طلب خلافت برای ماها نیایید، زیرا که ضرر فتنه به کسی می‌رسد که آن را برانگیزاند. و هر وقت که ایشان در باره شما اراده اذیت می‌کنند، خدای تعالی ایشان را به مشغله‌ای دچار می‌کند که ایشان را از آنچه که اراده کرده‌اند باز می‌دارد»^(۱).

در کتاب مذکور، از ابن عقده، او از یحیی بن زکریا، او از یوسف بن کلب مسعودی، او از حکم بن سلیمان، او از محمد بن کثیر، او از ابی بکر حضرمی روایت کرده، او گفته که: من و ابان به خدمت صادق رضی الله عنه مشرف گردیدیم در زمانی که علمهای سیاه در نواحی خراسان ظاهر شده بودند و به خدمت آن حضرت عرض کردیم که: آیا رأی تو در این باب چیست؟ فرمود که: «در خانه‌های خود بنشینید، هر وقت که ما را دیدید که بر سر مردی جمع شده‌ایم آن وقت اسباب جنگ برداشته بسوی ما بیایید»^(۲).

در کتاب مذکور، از محمد بن همام، او از جعفر بن محمد بن مالک، او از محمد بن احمد، او از ابن اسباط، او از بعضی اصحاب خود، او از صادق رضی الله عنه روایت نموده که، آن حضرت فرموده: «زبانهای خود را نگه دارید و از خانه‌های خود بیرون نروید، زیرا امری [یعنی خلافت] که به شما اختصاص دارد، به شما نخواهد رسید و به دیگران هم نمی‌رسد، و همیشه طایفه زیدیه شما را از آن امر باز خواهند داشت»^(۳).

در کتاب مذکور، از علی بن احمد، او از عبیدالله بن موسی، او از علی بن حسن، او از علی بن حسان، او از عبدالرحمان بن کثیر، او از صادق رضی الله عنه در خصوص قول خدای

۱ - مدرک پیشین، ص ۱۹۶، ح ۵.

۲ - مدرک پیشین، ص ۱۹۷، ح ۶.

۳ - مدرک پیشین، ص ۱۹۷، ح ۷.

تعالی: « **﴿ اَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ ﴾** ^(۱) روایت کرده که آن حضرت فرمود که: امر ما - یعنی: ظهور قائم علیه السلام - عبارت است از امر خدا که در خصوص آن تعجیل و شتاب نباید کرد، و این امر با سه لشکر قوت می یابد. یکی: ملائکه، دوم: مؤمنان، سوم: رعب و خوف ماست که در دل‌های دشمنان می باشد. خروج قائم علیه السلام مانند خروج رسول خدا است، و اینکه گنتم معنی قول خدا است: « **﴿ كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ ﴾** ^(۲) یعنی: چنانچه تو را خدای تو از خانه ات به حق و راستی بیرون آورد. ^(۳)

در کتاب مذکور، از محمد بن همّام و محمد بن حسن بن محمد، و ایشان از حسن بن محمد بن جمهور، او از پدرش، او از سماعه، او از صالح بن نبط و بکر مثنی و ایشان از باقر علیه السلام روایت نموده که، آن حضرت فرمود که: «شتاب کنندگان در خصوص ظهور این امر، هلاک می شوند. یعنی: از دین و اعتقاد خودشان بر می گردند، و نجات می یابند آنانکه آن را نزدیک می شمارند و به ظهورش امیدوار می شوند و حصار مخالفان بزودی بنایش ثابت و محکم گردید، یعنی: امر خلافتشان قوام بهم رسانید. بدرستی که بعد از گذشتن این غم و اندوه، فتح عجیبی خواهد شد. ^(۴)

در کتاب مذکور، از محمد بن همّام، او از جعفر بن محمد بن مالک، او از احمد بن علی جعفی، او از محمد بن مثنی حضرمی، او از پدرش، او از عثمان بن زید، او از جابر، او از باقر علیه السلام روایت نموده که، آن حضرت فرمود که: «مثل کسی که از ما اهل بیت پیش از ظهور قائم علیه السلام خروج کند مثل بچه مرغی است که پیرد و به روزنه دیوار بینند و اطفال با آن بازی بکنند. ^(۵)

۱ - سوره نحل: آیه ۱.

۲ - سوره انفال: آیه ۵.

۳ - غیبت نعمانی، ص ۱۹۸، ح ۹.

۴ - مدرک پیشین، ص ۱۹۱، ح ۱۰.

۵ - مدرک پیشین، ص ۱۹۹، ح ۱۴.

در کتاب مذکور، از علی بن احمد، او از عبیدالله بن موسی، او از محمد بن حسین، او از محمد بن شیبان، او از عمّار بن مروان، او از منخل بن جمیل، او از جابر بن یزید، او از باقر علیه السلام روایت نموده که، آن حضرت فرمود که: «ساکت شوید و آرام بگیرید مادامی که آسمانها و زمین قرار گرفته اند - یعنی: بر احدی خروج مکنید - زیرا که این امر - یعنی: اینکه خلافت حق ما است - مخفی و پنهان نیست. آگاه باشید که این امر از خدای تعالی به ما رسیده نه از خلائق؛ و آگاه باشید که آن از آفتاب روشن تر است. یعنی: سزاوار بودن ما به امر خلافت از آفتاب آشکارتر است نه به نیکوکاران پنهان است و نه به بدکاران، آیا صبح را می شناسید؟ امر ما به منزله صبح است که در آن خفا و پنهانی نیست»^(۱).

مؤلف گوید که: محمد بن ابراهیم گفته که: خدا به شما رحمت کند به شیوه و طریقه ائمه علیهم السلام نگاه کنید که: چگونه صبر کرده اند و نفوس نفیسه خودشان را از مطالبه حق خویش باز داشته منتظر فرج گشته اند و ذکر نموده اند که تعجیل کنندگان در خصوص این امر هلاک می شوند، و کسانی که این امر را تمنا می کنند بطوری که در مقام تسلیم نمی باشند دروغ گویانند، یعنی: در ادعای دوستی ما کاذبند. و نیز فرموده اند که آنان که در این باب در مقام صبر و تسلیمند، نجات می یابند. و ثبات امر مخالفان را تشبیه به ثبات حصار در روی بنا نموده. خدای تعالی به شما رحمت کند، شما به شیوه و طریقه ایشان رفتار نمایید و فرموده ایشان را تسلیم شوید، و از طریقه ایشان بیرون مروید، تا آخر کلامش. مؤلف تا به این جا نقل نموده.

در کتاب مذکور، از ابن عقده، او از احمد بن یوسف، او از ابن مهران، او از ابن بطاینی، او از پدرش و وهیب بن حفص، ایشان از ابی بصیر، او از صادق علیه السلام روایت کرده که، آن حضرت روزی فرمود که: «آیا خبر ندهم به شما چیزی را که خداوند عالم هیچ عمل را از بندگان قبول نمی کند مگر با آن؟ عرض کردم: آری، بفرما. فرمود که: آن چیز شهادت است به یگانگی خدا، و به اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و فرستاده اوست،

و اقرار است به اوامر الهی و ولایت ما و تبری نمودن است از دشمنان ما - یعنی: ائمه علیهم السلام - و تسلیم شدن است نسبت به ایشان، و طریقه ورع و تقوا را پیش گرفتن و در بندگی سعی و تلاش نمودن است و مطمئن بودن و انتظار ظهور قائم علیه السلام کشیدن است. بعد از آن فرمود که: برای ما دولتی هست، هر وقتی که خدا بخواهد ظاهر می گرداند. هر که دوست بدارد که از اصحاب قائم علیه السلام باشد، هر آینه باید که به ظهور آن حضرت منتظر شود، در ایام انتظارش به مقتضای ورع و تقوا رفتار نماید و به اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده متصف شود. اگر در این حالت او را مرگ دریابد و قائم علیه السلام بعد از او ظهور نماید، هر آینه می رسد به او مانند اجر کسی که آن حضرت را دریافته. پس آنچه که گفتم اخذ کنید و منتظر باشید، گوارا باد بر شما ای امت مرحومه»^(۱)

در کتاب مذکور، از ابن عقده، او از علی بن حسن تیملی، او از ابن محبوب، او از ابی ایوب، او از محمد بن مسلم روایت کرده، او گفته که: از باقر علیه السلام شنیدم فرمود که: «تقوای خدا را پیش گیرید و با ورع و سعی و تلاش در اطاعت الهی، به دین خود اعانت و یاری نمایید، و هیچ چیز در آخرت مانند دینداری و بندگی، باعث غبطه نمودن و رشک بردن دیگران نمی شود به یکی از شما، یعنی: وقتی که یکی از شما رحل اقامت را به دارالقرار کشید آنگاه در مقابل طاعت و بندگی که در دنیا کرده نعمتی به او داده می شود که دیگران به آن غبطه می کنند و رشک می برند. پس وقتی که علاقه خود را از دنیا برید و به عرصه عقبی قدم گذاشت، می بیند که نعمت و کرامت و مژده بهشت از جانب خداوند کردگار او را استقبال نمود و ایمن گردید از کسی - یعنی: از خدا در دار دنیا از او می ترسید - و یقین می کند که دینی که او در دار دنیا با آن دین متدین بود، حق است، و کسی که با دین وی مخالفت داشته در طریقه باطل بوده و امروز هلاک شده. پس مژده باد به شما آیا بیشتر از این چه می خواهید؟ آیا دشمنان خودتان را نمی بینید که در سر معصیت خدا کشته می شوند و بعضی از ایشان بعضی دیگر را

در سر مال دنیا می‌کشد؟ و شما با این احوال نیستید و از ایشان دوری ورزیده در گوشه‌خانه‌های خود با امن و اطمینان قرار گرفته‌اید و حال آنکه سفیانی در گرفتن انتقام به شما از دشمنان شما، کنایت می‌کند، و خروج وی از جمله‌علامات است برای شما با وجود اینکه آن فاسق اگر خروج کند، شما بعد از خروجش یک ماه یا دو ماه با آن حالت می‌مانید. یعنی: بعد از آن قائم عجله ظهور می‌کند و در آن مدت شدتی و اذیتی از او به شما شیعیان نمی‌رسد، حتی جمع کثیر را به قتل می‌رساند و شما را نمی‌کشد.

وقتی که آن حضرت این را فرمود، بعضی از اصحابش عرض نموده که: در این حال اهل و عیال را چه کنیم؟ فرمود که: مردان شما باید پنهان شوند، زیرا که از حدت و شدت وی نیست مگر نسبت به شیعیان ما و آن چه که زنانش بر ایشان آسیبی نیست ان شاء الله.

پس گفته شد که: دجال بکدام سمت خروج می‌کند و آنان که از او می‌گریزند به کجا می‌روند؟ فرمود: هر که بخواهد که از ایشان بگریزد باید به مدینه یا به مکه یا بعضی از شهرها برود. بعد از آن فرمود که: در مدینه چگونه آرام می‌توانید بگیرید و حال آنکه لشکر این فاسق آن جا را هم قصد می‌کند! لیکن در مکه قرار بگیرید و از آن جا به جای دیگر مروید، زیرا که محل جمعیت شما آن جا است. و مدت فتنه سفیانی نیست مگر به قدر زمان آبستن بودن زن که نه ماه باشد، و از آن مدت ان شاء الله تجاوز نمی‌کند.^(۱)

در کتاب مذکور، از کلینی، او از علی بن ابراهیم، او از پدرش، او از حماد، او از حریز، او از زراره، روایت نموده، او گفته که: صادق عجله فرمود که: «امام خود را بشناس، زیرا که اگر او بشناسی ضرری بر تو نمی‌شود، خواه ظهور این امر پیشتر واقع شود یا به تأخیر افتد.»^(۲)

۱ - غیبت نعمانی، ص ۳۱۰، ح ۳، ما روی فی خروج السفیانی.

۲ - مدرک پیشین، ص ۳۲۹، ح ۱، ما جاء فی من عرف امامه

در کتاب مذکور، از کلینی، او از حسین بن محمد، او از معلی، او از محمد بن جمهور، او از صفوان، او از محمد بن مروان، او از فضیل بن یسار روایت کرده، او گفته که: از صادق علیه السلام این آیه شریفه را پرسیدم:

« **يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اِنْسٍ بِامِئِهِمْ** »^(۱)

یعنی: روزی می شود که هر طایفه را به امام خودشان می خوانیم. یعنی: در روز قیامت هر طایفه را با امام خود، به محشر می آوریم. فرمود: یا فضیل! امام خود را بشناس، زیرا که هرگاه او را بشناسی بر تو ضرری نمی رسد، خواه ظهور این امر پیشتر واقع شود یا به تأخیر می افتد. هر که امام زمان خود را بشناسد و پیش از قیام صاحب این امر وفات کند، به منزله کسی می شود که در میان لشکر آن حضرت باشد، نه چنین است که فضیلتش منحصر به این باشد بلکه به منزله کسی است که در زیر لوای آن حضرت باشد.

محمد بن ابراهیم گفته که: بعضی از اصحاب ما، آخر حدیث را چنین روایت نموده اند که آن حضرت فرمود که: «او به منزله کسی است که در پیش روی رسول خدا شهید شده باشد»^(۲).

در کتاب مذکور، از کلینی، او از علی بن محمد، او حدیث را تا به بطائنی رفع نموده، او از ابی بصیر روایت کرده، او گفته: به خدمت صادق علیه السلام عرض کردم که: فدای تو شوم! فرج کی خواهد شد؟ فرمود: ای ابی بصیر! تو از کسانی هستی که اراده تحصیل مال و جاه دنیا دارند، زیرا که هر که این امر را بشناسد، یعنی: بداند که قائم آل محمد علیهم السلام هست و غیبت نموده بعد از مدتی ظاهر خواهد شد و منتظر ظهور وی باشد؛ هر آینه همین انتظار برای وی فرج است. پس با وجود این فرج، شتاب نمودن به ظهور آن حضرت، دلیلی است بر اینکه آن شتاب و تعجیل برای فرج دنیوی است که

۱ - سوره اسراء: آیه ۷۱.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۳۲۹، ج ۲.

تحصیل مال و جاه دنیا باشد، نه برای فرج دینی، زیرا که فرج دینی به انتظار فرج حاصل شده»^(۱).

در کتاب مذکور، از کلینی، او از علی بن ابراهیم، او از صالح بن سندی، او از جعفر بن بشیر، او از اسماعیل بن محمد خزاعی، روایت کرده، او گفته که: ابی بصیر از صادق علیه السلام پرسید من هم می شنیدم گفت: چه می فرمایی آیا من قائم علیه السلام را در می یابم؟ فرمود: «ای ابی بصیر! آیا امام خود را شناخته‌ای؟ عرض کرد: آری شناخته‌ام، به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه امام من تویی، پس آن حضرت دست او را گرفت و فرمود که: ای ابی بصیر! به خدا سوگند هر آینه باک نداری از اینکه در سایه خیمه قائم علیه السلام با شمشیر خود احتبا نکنی. مراد از احتبا این است که: کسی بنشیند و بند شمشیرش را مانند کمند درویشان به پشت و ساقهای خود بگذارند، پس مراد آن حضرت این است که: ای ابی بصیر! باک نداری از اینکه زمان ظهور قائم علیه السلام را در نیابی»^(۲).

در کتاب مذکور، از کلینی، او از جماعتی از اصحاب ما، ایشان از احمد بن محمد او از علی بن نعمان، او از محمد بن مروان، او از فضیل بن یسار روایت کرده، او گفته که: از باقر علیه السلام شنیدم می فرمود که: «هر که بمیرد و امام خود را نشناسد، مانند مرده ایام جاهلیت مرده. هر که بمیرد و امام خود را نشناسد، هر آینه پیش یا پس بودن این امر به او ضرر ندارد. هر که بمیرد در حالی که امام خود را شناخته، هر آینه به منزله کسی است که در خیمه قائم علیه السلام با آن حضرت باشد»^(۳).

در کتاب مذکور، از کلینی، او از علی بن محمد او از سهل بن زیاد، او از حسن بن سعید، او از فضاله، او از عمرو بن ابان روایت نموده، او گفته که: از صادق علیه السلام شنیدم می فرمود که: «علامت را بشناس - یعنی: امام زمان خود را بشناس - وقتی که او را

۱ - مدرک پیشین، ص ۳۳۰، ج ۳.

۲ - مدرک پیشین، ص ۳۳۰، ج ۴.

۳ - مدرک پیشین، ص ۳۳۰، ج ۵.

شناختی پیش یا پس بودن ظهور این امر به تو ضرر نمی‌رساند. بدرستی که خدای تعالی می‌فرماید:

﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾ (۱)

پس هر که امام خود را بشناسد، مانند کسی می‌شود که در خیمه منتظر باشد. (۲)
 «در کتاب مذکور، از ابن عقده، او از یحیی بن زکریا بن شیبان، او از علی بن سیف بن عمیره، او از پدرش، او از حمران بن اعین، او از صادق علیه السلام مثل این حدیث را روایت نموده، مگر اینکه در اول این روایت چنان ذکر نموده که: امام خود را بشناسی، و در روایت اول فرموده است که: علامت را بشناس، و در آخر این روایت ذکر نموده است که: در خیمه قائم علیه السلام باشد، و در روایت اول به جای قائم علیه السلام منتظر ذکر نموده». (۳)
 کلینی در کتاب «کافی»، از محمد بن یحیی، او از احمد بن محمد، او از حسین بن سعید، او از حماد بن عیسی، او از حسین بن مختار، او از ابی بصیر، او از صادق علیه السلام روایت کرده که، آن حضرت فرمود: «هر که پیش از ظهور قائم علیه السلام لوای سلطنت برافرازد، مانند بتی است که غیر از خدا معبود قرار داده شده باشد». (۴)

مؤلف گوید که: به اسناد چند حدیث لوح سابقاً گذشت اینکه: خداوند عالم فرمود

که: بعد از آن، نبوت محمد صلی الله علیه و آله را کامل می‌گردانیم با پسرش که باعث رحمت است بر عالمیان و در او ست کمال موسی و نواریت عیسی و صبر ایوب، و بزودی دوستان من در زمانش - یعنی: در زمان غیبتش - ذلیل می‌شود، و سرهای ایشان مانند سرهای طایفه ترک و دیلم از بسیاری ذلت و خواری پایین می‌شوند. پس کشته و سوزانیده می‌شوند و در آن زمان ترسان و هراسان می‌باشند، و روی زمین به خون ایشان رنگین می‌شود، و آه

۱ - سوره اسراء: آیه ۷۱.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۳۳۰، ح ۶.

۳ - مدرک پیشین، ص ۳۳۱، ح ۷.

۴ - کافی، ج ۸، ص ۲۹۵، ح ۴۵۲، خروج القائم علیه السلام.

و ناله در میان زنانشان آشکار گردد، ایشان دوستان حقیقی منند. همه فتنه‌های شدید را به برکت ایشان دفع می‌کنم، و به سبب ایشان تزلزل و اضطراب را از خلائق زایل می‌گردانم و شدت و بلاها را دفع می‌نمایم. بر ایشان باد رحمت‌های پروردگار عالم، ایشانند هدایت یافتگان.

شیخ محمد بن علی خزاز قمی، در کتاب «الکنایه» به اسناد سابق در باب نص به دوازده امام از جابر انصاری، او از رسول خدا ﷺ روایت نموده که، آن حضرت فرمود که: «حجت خدا از میان امت غایب گردد و نامش برده نمی‌شود تا وقتی که خدا او را ظاهر گرداند؛ وقتی که خدا خروج وی را ظاهر گردانید، زمین را پر از عدل گرداند چنانچه از ظلم و جور برگردیده.

بعد از آن فرمود که: گوارا باد کسانی را که در ایام غیبتش صبر می‌کنند، و گوارا باد کسانی را که در راه راست خودشان ایستاده از آن بیرون نمی‌روند. ایشانند کسانی که خدا در کتاب خود وصف نموده چنانچه فرموده:

﴿ وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ. ﴾^(۱)

یعنی: آنان به غیب - یعنی: به امام غایب - ایمان می‌آورند.

و نیز فرموده: ﴿ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. ﴾^(۲)

یعنی: ایشان طایفه خدا هستند، آگاه شوید بدرستی که طایفه خدا رستگارانند.^(۳) در تفسیر نعمانی به اسناد آینده که در کتاب «القرآن» ایراد نموده‌ایم روایت کرده، امیر المؤمنین علیه السلام گفت که: رسول خدا ﷺ به من فرمود: «یا ابا الحسن! بر خدا سزاوار است اینکه اهل ضلال را به بهشت داخل گرداند. بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: رسول خدا ﷺ از اهل ضلال، مؤمنان را ایراد نمود که در زمان فتنه - یعنی: زمان

۱ - سوره بقره: آیه ۳.

۲ - سوره مجادله: آیه ۲۲.

۳ - کفایة الأثر، ص ۵۹ - ۶۰، باب ما جاء عن جابر الأنصاری، عن رسول الله ﷺ.

غیبت امام - به امامی که از نظرها پوشیده و مکانش مخفی و پنهان است، پیروی می‌شوند. پس ایشان به امامتش اقرار می‌کنند و به دستگیره درش چنگ می‌زنند و انتظار خروج وی را می‌کشند. در این باب یقین دارند و در مقام صبر و تسلیمند و نامیدن رسول خدا ﷺ ایشان را به اهل ضلالت از این راه است که ضلالت به معنی گم کردن راه است، و ایشان هم به مکان امام خودشان راه نمی‌یابند و او را به شخص نمی‌شناسند.

و دلیل این مطلب آن است که: خدای تعالی وقتی که جرم آفتاب را از نظرهای بندگان خود با ابریا غیر آن، پوشانید، و حال آنکه آن را برای شناختن وقت نماز علامت قرار داده؛ آنگاه ایشان را مرخص می‌کند که نماز را تأخیر بکنند تا به وقتی که آفتاب ظاهر شود، و وقت نماز به سبب ظهورش برای ایشان معلوم گردد. همچنین است کسی که انتظار خروج امام عجله الله فرجه را می‌کشد و به امامتش چنگ می‌زند. یعنی: در خصوص همه واجبات به او وسعت داده بطوری که اگر آنها را به نوعی که از اخبار و احادیث فهمیده به جا آورد، از او مقبول می‌شود و از معنی واجب ب او دن بیرون نمی‌رود و هر چند که در نفس الامر بدان نهج نباشد. پس اینگونه شخص صبرکننده است که از خدای تعالی چشم داشت عطاى اجر و ثواب دارد، و غیبت امامش به او ضرر نمی‌رساند.^(۱)

شیخ مفید رحمه الله در کتاب «اختصاص» به اسناد خود، از حسن بن احمد او از احمد بن هلال، او از امیه بن علی، او از مردی روایت نموده، او گفته: به خدمت صادق علیه السلام عرض کردم: «آیا ما افضلیم یا اصحاب قائم علیه السلام؟ فرمود: شما از اصحاب قائم علیه السلام افضل هستید، زیرا که شما روز و شب را به سر می‌برید در حالتی که از سلاطین جور می‌ترسید که به شما و به امام شما آسیبی برسانند، اگر نماز بگذارید به طریق تقیه می‌گذارید، و اگر روزه بگیرید به طریق تقیه می‌گیرید، و اگر حج بکنید با تقیه می‌کنید، و اگر در خصوص امر شهادت بکنید شهادت شما را از راه عداوت قبول نمی‌کنند، و پاره‌ای را از این قبیل

شمرد. بعد از آن عرض کردیم که: چون که ما از ایشان افضل شدیم، دیگر تمنای ظهور قائم علیه السلام نمی‌کنیم.

راوی گوید: وقتی که آن حضرت این سخن از من شنید فرمود: **سُبْحَانَ اللَّهِ! آيا دوست نمی‌داری که عدالت ظاهر گردد و راهها امن شود و داد مظلوم از ظالم گرفته گردد.**^(۱)

در کتاب «کمال الدین» از ابن ولید، او از صفار، او از برقی، او از پدرش، او از مغیره، او از مفضل بن صالح، او از جابر، او از صادق علیه السلام روایت نموده که، آن حضرت فرموده که: «بر خلائق زمانی می‌آید که امام ایشان از ایشان پنهان می‌شود، و گوارا باد کسانی را که در آن زمان در سر دین ثابت قدم می‌باشند، و کمترین ثوابی که به ایشان داده می‌شود این است که خدای تعالی ایشان را ندا می‌کند که: ای بندگان من! شما امین سرّ من شدید، و پنهان شده‌ام مرا - یعنی: حجّت غایب مرا - تصدیق نمودید. پس مژده‌ای می‌دهم به شما خواهید رسید، پس شما غلامان و کنیزان حقیقی من هستید طاعت را از شما قبول می‌کنم و از سر تقصیر شما می‌گذرم و شما را می‌آمزم، و به سبب شما بندگان خود را از باران سیراب می‌کنم، و بلاها را از ایشان دفع می‌نمایم که اگر شما نمی‌بودید هر آینه عذاب خود را بر ایشان نازل می‌گردانیدم.

جابر گوید که: عرض کردم: یا بن رسول الله! در این زمان کدام یکی از عملهای مؤمن افضل است؟ فرمود که: نگه داشتن زبان و گوشه‌گیری.^(۲)

در کتاب «کمال الدین» از پدرش و ابن ولید و ایشان از سعد و حمیری و ایشان از ابراهیم بن هاشم، او از محمد بن خالد، او از محمد بن سنان، او از مفضل بن عمر، او از صادق علیه السلام روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «نزدیکتر بودن بندگان به خدای تعالی و خوشنودتر بودن او از ایشان در وقتی است که حجّت خدا را نایاب نمایند، و او برای ایشان ظاهر نشود و مکان وی را هم ندانند؛ با وجود این بدانند که حجّت خدا باطل

۱ - اختصاص شیخ مفید، ص ۳۰، ذیل حدیث الغار.

۲ - کمال الدین، ج ۱، ص ۳۳۰، ح ۱۵، ما اخبر به الباقر علیه السلام.

و مضمحل نشده. لهذا هر صبح و شام منتظر فرج باشند، و شدیدترین غضب خدا بر دشمنانش در وقتی است که حجّت خدا را نایاب نمایند و او برای ایشان ظاهر نشود؛ زیرا که ایشان در این حال در خصوص وی شک می‌کنند و شک هم باعث ازدیاد غضب الهی می‌شود نسبت به ایشان، و خدای تعالی دانسته است که دوستانش در خصوص آن حضرت در حال غیبت شک نمی‌کنند، و اگر می‌دانست که در این باب از ایشان هم مانند دشمنان شک واقع می‌شود، هر آینه حجّت خود را یک لحظه غایب نمی‌گردانید. پس این فتنه واقع نمی‌شود مگر برای اشرار»^(۱).

«محمد بن ابراهیم در کتاب «الغیبه» از کلینی، او از علی بن ابراهیم بن هاشم، او از پدرش، او از محمد بن سنان، مثل این را روایت نموده»^(۲).

«در کتاب «کمال الدین»، از پدرش و ابن ولید و ایشان از سعد، او از ابن عیسی، او از محمد بن خالد مثل این را روایت نموده»^(۳).

«شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از سعد، او از ابن عیسی، مثل این را نقل نموده»^(۴).
 «محمد بن ابراهیم، در کتاب «الغیبه» از محمد بن همام، او از بعضی رجالش، او از احمد بن محمد بن خالد، او از پدرش، او از مردی، او از مفضل مثل این را نقل کرده»^(۵).
 در کتاب «کمال الدین» به این اسناد روایت نموده که، مفضل بن عمر گفته که: از صادق علیه السلام شنیدم می‌فرمود: «هر که در انتظار این امر بمیرد، به منزله کسی می‌شود که در خیمه قائم علیه السلام با آن حضرت باشد، نه چنین است بلکه به منزله کسی است که در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر بکار برد»^(۶).

۱ - مدرک پیشین، ج ۲، ص ۳۳۷، ح ۱۰، ما اخبر به الصادق علیه السلام.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۱۶۲، ح ۲، ما روی فی الغیبه علیه السلام.

۳ - کمال الدین، ج ۲، ص ۳۳۹، ح ۱۶، ما اخبر به الصادق علیه السلام.

۴ - غیبت شیخ طوسی، ص ۴۵۷، ح ۴۶۸، علائم الظهور.

۵ - غیبت نعمانی، ص ۱۶۱، ح ۱، ما روی فی غیبه علیه السلام.

۶ - کمال الدین، ج ۲، ص ۳۳۸، ح ۱۱، ما اخبر به الصادق علیه السلام.

در کتاب مذکور، از عطار، او از سعد، او از ابن عیسی، او از خالد بن نجیح، او از زراره روایت کرده، او گفته که: از صادق رضی الله عنه شنیدم می فرمود که: «قائم رضی الله عنه را پیش از قیامتش به امر امامت غیبتی هست! عرض کردم که: سبب چیست؟ فرمود: می ترسد و با دستش به شکم خود اشاره نمود.

بعد از آن فرمود: یا زراره! اوست منتظر او است کسی که خلائق در ولادتش شک می کنند چنان چه بعضی از ایشان گویند که: او هنوز در شکم مادر است، و بعضی دیگر گویند که: پنهان شده، و پاره ای گویند که: متولد نشده، و پاره ای دیگر گویند که: دو سال پیش از وفات پدرش متولد گردیده و اوست منتظر که خلائق انتظار ظهور او را می کشند. بر خدای تعالی واجب است که شیعه را با غیبت آن امتحان نماید. پس در این وقت اهل باطل در خصوص وی شک می کنند.

زراره گوید که: عرض کردم که: فدای تو شوم! اگر آن زمان را - یعنی: زمان غیبت را - دریابم چه باید کرد؟ فرمود که: اگر آن زمان را دریابی به این دعا مداومت کن:

«اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنَّمَا تَعَرَّفَنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنَّمَا تَعَرَّفَنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنَّمَا تَعَرَّفَنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي.»

یعنی: پروردگارا! خودتان را به من بشناسان زیرا که اگر خود را به من شناسانی، هر آینه پیامبر تو را نمی شناسم. پروردگارا! پیامبر خود را به من بشناسان زیرا که اگر او را به من شناسانی هر آینه حجت را نمی شناسم. پروردگارا! حجت را به من بشناسان، زیرا که اگر او را به من شناسانی هر آینه گمراه شده از دین خود بر می گردم.

بعد از آن فرمود: یا زراره! جوانی باید در مدینه کشته شود، عرض کردم که: فدای تو شوم! آیا لشکر سفیانی او را می کشند؟ فرمود: نه لیکن، بنی فلان او را می کشند بطوری که خروج می کنند، تا اینکه داخل مدینه می شوند به نوعی که اهل مدینه نمی دانند که ایشان چگونه داخل شهر گردیدند، در آن حال آن جوان را می گیرند و می کشند؛ وقتی که او را به ظلم و عدوان کشتند، دیگر خدای تعالی به ایشان مهلت نمی دهد. پس در آن

وقت منتظر فرج باشید»^(۱).

«در کتاب مذکور، از طالقانی، او از ابی علی بن همّام، او از احمد بن محمد نوفلی، او از احمد بن هلال، او از عثمان بن عیسی، او از ابن نجیح، او از زراره، مثل این را روایت نموده»^(۲).

«در کتاب مذکور، از ابن ولید، او از حمیری، او از علی بن محمد حجاج، او از ابن فضال، او از ابن بکیر، او از زراره، مثل این را روایت نموده»^(۳).

«شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از سعد، او از جماعتی از اصحاب ما، ایشان از عثمان بن عیسی، او از خالد بن نجیح، او از زراره، مثل این را روایت کرده»^(۴).

«در کتاب «الغیبه» از محمد بن همّام، او از جعفر بن محمد بن مالک، او از عباد بن یعقوب، او از یحیی بن علی، او از زراره، مثل این را روایت نموده»^(۵).

«نیز از کلینی، او از علی بن ابراهیم، او از خشاب، او از عبدالله بن موسی، او از ابن بکیر، او از زراره، مثل این را نقل نموده»^(۶).

«و نیز از کلینی، او از حسین بن احمد بن هلال، او از عثمان بن عیسی، او از ابن نجیح، او از زراره، مثل این را نقل کرده»^(۷).

در کتاب «کمال الدین» از پدرش، او از سعد، او از ابن عیسی و ابن یزید و ایشان از ابن فضال، او از جعفر بن محمد بن منصور، او از عمر بن عبدالعزیز، او از صادق علیه السلام روایت کرده که، آن حضرت فرمود: «وقتی که صبح شام و امام نیافتی که به آن پیرو

۱- مدرک پیشین، ج ۲، ص ۳۴۲، ح ۲۴.

۲- مدرک پیشین، ج ۲، ص ۳۴۳، ذیل ح ۲۴.

۳- مدرک پیشین، ج ۲، ص ۳۴۳، ذیل ح ۲۴.

۴- غیبت شیخ طوسی، ص ۳۳۳، ح ۲۷۹، علة المانعة من ظهوره علیه السلام.

۵- غیبت نعمانی، ص ۱۶۶، ح ۶، ما روی فی غیبتہ علیه السلام.

۶- مدرک پیشین، ص ۱۶۷، ذیل ح ۶.

۷- مدرک پیشین، ص ۱۶۷، ذیل ح ۶.

بشوی، در آن وقت دوست بدار کسانی را که پیشتر از آن وقت دوست می داشتی، و دشمن بدار کسانی را که پیشتر دشمن می داشتی - یعنی: تَوَلَّى و تَبَرَّى را پیش گیر - تا وقتی که خدای تعالی امام را ظاهر گرداند»^(۱).

در کتاب مذکور، از ابن ولید، او از صفار، او از ابن ابی الخطاب و یقظینی و ایشان از ابن ابی نجران، او از عیسی بن عبدالله بن [محمد بن] عمر بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه، او از خالویش صادق رضی الله عنه روایت کرده، که به خدمت آن حضرت عرض کردم که: «هرگاه حادثه‌ای برای تو رو دهد - یعنی: بسوی دارالقرار رحلت کنی - به که پیرو بشویم؟ آن حضرت اشاره به امام موسی رضی الله عنه نمود، عرض کردم که: بعد از او کیست؟ فرمود: پسرش، عرض کردم: اگر پسرش هم وفات کند و بعد از خود پسر صغیری و برادر کبیری بگذارد، آیا به کدام یکی از ایشان پیروی شوم؟ فرمود: به پسرش، و بعد از او همیشه چنین است، عرض کردم که: هرگاه او را نشناسم و مکانش را ندانم چه باید کرد؟ فرمود می‌گویی:

«اللَّهُمَّ إِنِّي اتَوَلَّى مَنْ بَقِيَ مِنْ حُجَجِكَ مِنْ وُلْدِ الْأِمَامِ الْمَاضِي.»

یعنی: پروردگارا! دوست می دارم کسی را که باقی مانده حجت‌های تو و از اولاد امام سابق است، اگر این را بگویی، به تو کفایت می‌کند»^(۲).

«در کتاب مذکور، از پدرش، او از سعد و حمیری و ایشان از ابن ابی الخطاب و یقظینی و ایشان از ابن ابی نجران، مثل این حدیث را روایت کرده».

در کتاب مذکور، از مظفر علوی، او از ابن عیاشی، او از پدرش، او از جبرئیل بن احمد، او از عیسی بن محمد بن عیسی، او از یونس بن عبدالرحمان، او از عبدالله بن سنان روایت کرده، او گفته که: صادق رضی الله عنه فرمود که: «به زودی شبیه‌ای به شما می‌رسد و در اثنای آن شبیه امامی نمی‌یابید که هدایت کند، از آن شبیه نجات نمی‌یابد مگر

۱ - کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۸، ح ۳۷، ما اخبر به الصادق رضی الله عنه.

۲ - مدرک پیشین، ج ۲، ص ۳۴۹، ح ۴۳.

کسی که به ادعای غریق دعا بکند، عرض کردم که: دعای غریق چگونه است؟ فرمود که: چنین می‌گویی:

«یا الله یا رَحْمَنُ یا رَحِیمُ یا مُقَلَّبَ الْقُلُوبِ ثَبَّتْ قَلْبِی عَلٰی دِیْنِكَ.»

یعنی: ای پروردگار من و ای رحم کننده و ای آنکه دلها را می‌گرداند! دل مرا در دین خود ثابت گردان. راوی گفته که: من چنین گفتم:

«یا مُقَلَّبَ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ ثَبَّتْ قَلْبِی عَلٰی دِیْنِكَ.»^(۱)

در کتاب مذکور، از ابن متوکل، او از حمیری، او از ابن عیسی، او از یقطنی، [او عثمان بن عیسی بن عبید] او از ابن محبوب، او از یونس بن یعقوب، او از کسی که او را ثابت نموده، او از صادق علیه السلام روایت کرده که، آن حضرت فرمود که: «چگونه می‌شود حال شما در وقتی که در مدت عمر، امام خودتان را شناسید؟ آنگاه یکی از حضار عرض کرد که: در این حال چه باید کرد؟ فرمود که: چنگ بزنید به طریقه‌ای که الان در دست دارید تا وقتی که طریقه دیگر ظاهر و یقین شود.»^(۲)

در کتاب مذکور، از پدرش، او از حمیری، او از ایوب بن نوح، او از ابن ابی عمیر، او از جمیل، او از زراره روایت نموده، او گفته که: صادق علیه السلام فرمود که: «زمانی بر خلائق می‌آید که امامشان در آن زمان غایب می‌شود. عرض کردم که: تکلیف ایشان در این حال چیست؟ فرمود: به طریقه‌ای که در دست دارند تمسک بکنند تا وقتی که طریقه‌ای دیگر بر ایشان ظاهر گردد.»^(۳)

در کتاب مذکور، از مظفر علوی، او از ابن عیاشی، و حیدر بن محمد، ایشان از عیاشی، او از علی بن محمد بن شجاع، او از محمد بن عیسی، او از یونس بن عبدالرحمان، او از علی بن ابی حمزه، او از ابی بصیر روایت نموده او گفته که:

۱- مدرک پیشین، ج ۲، ص ۳۵۱، ح ۴۹.

۲- مدرک پیشین، ج ۲، ص ۳۴۸، ح ۳۸.

۳- مدرک پیشین، ج ۲، ص ۳۵۰، ح ۴۴، ما اخبر به الصادق علیه السلام.

«صادق علیه السلام در معنی قول خدای عزوجل: ﴿يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا﴾^(۱) فرمود که: آن روز عبارت است از روز خروج منتظر قائم علیه السلام که از ما اهل بیت است».

پس بنا به فرموده آن حضرت حاصل مضمون آیه شریفه این است که: در روز قیام قائم علیه السلام بعضی از آیات و علامات الهی ظاهر می شود، کسانی که پیش از آن روز به امامت آن حضرت اعتقاد نکرده اند، یا اینکه اعتقاد نموده اند لیکن در ایام اعتقادشان عمل خیر نکرده اند، هر آینه اعتقادشان در آن روز به امامت آن حضرت برای ایشان نفع نخواهد بخشید.

بعد از آن فرمود که: «طوبی باد برای شیعیان قائم ما علیه السلام که در ایام غیبتش به ظهورش منتظر و در زمان ظهورش به امرش مطیع می باشند. ایشانند دوستان خدا که خوف و ضرری بر ایشان نیست، و ایشان هرگز در آن روز اندوهگین نمی شوند».^(۲)

در کتاب مذکور، از پدرش، او از سعد، او از ابراهیم بن مهزیار، او از برادرش علی، او از علی بن محمد بن زیاد روایت کرده، او گفته که: «به خدمت ابی الحسن علیه السلام نوشتم که: فرج کی خواه شد؟ در جوابم نوشت که: در وقتی که صاحب شما از بلاد ظالمان غایب گردید، منتظر ظهور فرج باشید».^(۳)

۱ - سوره النعام: آیه ۱۵۸.

۲ - کمان الدین، ج ۲، ص ۳۵۷، ح ۵۴، ما الخیر به الصادق علیه السلام.

۳ - مدرک پیشین، ج ۲، ص ۳۸۱، ح ۳، ما الخیر به انهادی علیه السلام.

باب بیست و هشتم

- ﴿ بیان کسانی که در غیبت کبری ادعای دیدن آن حضرت را کرده‌اند ﴾
- ﴿ و اینکه آن حضرت به میان خلائق می‌آید و ایشان را می‌بیند ﴾
- ﴿ و ایشان او را نمی‌بینند، و سایر احوال او در ایام غیبت ﴾

ابن منصور در کتاب «احتجاج» آورده که به ابی الحسن سمیری توقیعی از صاحب علیه السلام درآمد، بدین نهج:

«یا علی بن محمد السمیری اسمع اعظم الله اجر اخوانك فيك فانك ميت ما بينك وبين ستة ايام فاجمع امرك ولا توص الى احد يقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالى ذكره وذلك بعد طول الامد، وقسوة القلوب، وامتلاء الارض جورا وسيأتي من شيعتي من يدعي المشاهدة، ألا فمن ادعى المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة، فهو كذاب مفتر، ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم».

خلاصه مضمون کلام اعجاز نظام این است که: «ای علی پسر محمد سمیری! بشنو. خدای تعالی به برادران دینی تو در خصوص وفاتت اجر عظیم کرامت فرماید. زیرا که در مابین این شش روز که ابتدای آن از حالا باشد، وفات خواهی یافت. پس عزم وفات بکن و مهیا باش و به احدی وصیت مکن که بعد از وفات تو در جایث بنشیند؛ زیرا که

غیبت کبری واقع گردید. پس ظاهر نخواهیم شد مگر به اذن خدای تعالی. و این ظهور بعد از آن است که مدّت غیبت طول کشد و دلها قساوت به هم رسانند و زمین پر از جور گردد، و به زودی پاره‌ای از شیعیان من می‌آیند که پیش از خروج سفیانی و رسیدن صیحه از آسمان، ادّعی دیدن من می‌کنند، ایشان دروغ و افترا گویانند»^(۱).

«در کتاب «کمال الدین» از حسن بن احمد مکتب، مثل این حدیث را روایت نموده»^(۲).

مؤلف گوید که: کلام صاحب علیه السلام محوّل است بر کسانی که ادّعا بکنند که: ما آن حضرت را می‌بینیم و از جانب او نایب هستیم، و پاره‌ای چیزها هم از جانب آن حضرت مانند سفرای شیعیان برسانند تا اینکه منافی نشود با اخبار گذشته و آینده که در خصوص کسانی روایت شده که آن حضرت را در ایّام غیبت کبری دیده‌اند.

در کتاب مذکور، از پدرش و ابن ولید و ابن متوکل و ماجیلویه و عطّار و ایشان از محمّد عطّار، او از فزاری، او از اسحاق بن محمّد، او از یحیی بن مثنی، او از ابن بکیر، او از عبید بن زراره روایت نموده، او گفته که از صادق علیه السلام شنیدم می‌فرمود که: «خلایق امام خودشان را نایب می‌کنند و از ایشان غایب می‌شود، و در ایّام غیبتش به موسم حج حاضر می‌شود و ایشان را می‌بینند، ایشان او را نمی‌بینند»^(۳).

«در کتاب مذکور، از پدرش، او از سعد، او از فزاری، مثل این را روایت نموده»^(۴).
«در کتاب مذکور، از مظفر علوی، او از ابن عیاشی، او از پدرش، او از جبرئیل بن احمد، او از موسی بن جعفر بغدادی، او از حسن بن محمّد صیرفی، او از یحیی بن مثنی، مثل این را نقل کرده»^(۵).

۱ - احتجاج، ج ۲، ص ۵۵۵، ح ۳۴۹، فی ذکر توفیع له علیه السلام.

۲ - کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۶، ح ۴۴، ذکر التوفیعات.

۳ - کمال الدین، ج ۲، ص ۴۴۰، ح ۷، من شاهد القائم علیه السلام.

۴ - مدرک پیشین، ج ۲، ص ۴۴۰، ح ۸.

۵ - مدرک پیشین، ج ۲، ص ۳۵۱، ح ۴۹.

«شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از جماعتی، ایشان از تلعبیری، او از احمد بن علی، او از اسدی، او از سعد، او از فزاری، مثل این را نقل نموده»^(۱).

«محمد بن ابراهیم، در کتاب «الغیبه» از محمد بن همام، او از جعفر بن محمد بن مالک، او از حسن بن محمد صیرفی، او از یحیی بن مثنی، مثل این را روایت نموده»^(۲).

«در کتاب مذکور، از کلینی، او از محمد عطار، مثل این روایت کرده»^(۳).

«در کتاب مذکور، از کلینی، او از حسن بن محمد، او از جعفر بن محمد، او از قاسم بن اسماعیل، او از یحیی بن مثنی، مثل این را نقل نموده»^(۴).

در کتاب «کمال الدین» از مظفر علوی، او از ابن عیاشی، او از پدرش، او از جعفر ابن احمد، او از ابن فضال، او از رضا علیه السلام روایت نموده که، آن حضرت فرمود که: «خضر علیه السلام از آب حیوان خورد؛ از این جهت تا حال زنده ماند، و تا نفع صورت نخواهد مرد، و به نزد ما می‌آید و سلام می‌دهد، ما صدای او را می‌شناسیم لیکن بدنش را نمی‌بینیم، و در هر جا که نامش مذکور می‌شود حاضر است. پس هر که از شما او را ذکر نماید، باید بر او سلام کند، و در هر سال به موسم حج حاضر گردد، جمیع اعمال را به جا می‌آورد، و در عرفه می‌ایستد دعای مؤمنان را تصدیق می‌کند، و به زودی خدای تعالی وحشت قائم ما علیه السلام را به سبب انس گرفتن به او زایل گرداند، و تنهایی او را به رفاقت وی مبدل می‌کند»^(۵).

در کتاب مذکور، از ابن متوکل، او از حمیری روایت کرده، او گفته که: از محمد بن عثمان عمری (رض) شنیدم می‌گفت که: «به خدا سوگند یاد می‌کنم هر آینه صاحب این امر هر سال به موسم حج حاضر می‌شود و خلایق را می‌بیند و می‌شناسد، و ایشان

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۱، ما روی عن الائمده فی غیبه علیه السلام.

۲ - غیبت نعمانی، ص ۱۷۵، ح ۱۳، ما روی فی غیبه علیه السلام.

۳ - مدرک پیشین، ص ۱۷۵، ح ۱۴.

۴ - مدرک پیشین، ص ۱۷۵، ح ۱۶.

۵ - کمال الدین، ج ۲، ص ۳۹۰، ح ۴، ما روی من حدیث الخضر علیه السلام.

هم او را می بینند لیکن نمی شناسند»^(۱).

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از احمد بن ادریس، او از علی بن محمد، او از فضل بن شاذان، او از عبدالله بن جبلة، او از ابن مستنیر، او از مفضل بن عمر روایت نموده، او گفته که، از صادق علیه السلام شنیدم می فرمود که: «صاحب این امر را دوبار غیبت هست. مدت یکی از آنها طول می کشد تا به حدی که بعضی از خلائق گویند که: او وفات نموده، و بعضی دیگر گویند که: کشته شده، و پاره ای گویند که: رفته در این باب به مثابه اختلاف می نمایند که در سر اعتقاد صحیح در خصوص او باقی نمی ماند مگر چند نفری، و احدی خواه از اولادش باشد و خواه از غیر ایشان به مکان وی مطلع نمی شود، مگر پروردگاری که مدبر امور اوست»^(۲).

«محمد بن ابراهیم، در کتاب «الغیبه» از کلینی، او از محمد بن یحیی، او از احمد بن محمد، او از حسین بن سعید، او از ابن ابی عمیر، او از هشام بن سالم، او از صادق علیه السلام مثل این را نقل نمود»^(۳).

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» به این اسناد، از فضل، او از ابن ابی نجران، او از علی بن ابی حمزه، او از ابی بصیر، او از باقر علیه السلام روایت نموده که، آن حضرت فرمود که: «صاحب این امر باید غیبت و گوشه گیری نماید، و ناچار است در گوشه گیریش از قوت یافتن، یعنی: قوت وی در گوشه گیری و ضعفش در آمیزش اوست با خلائق و در سی نفر وحشتی نمی باشد، و چه خوب منزل است مدینه منوره؛ یعنی: منزلش در ایام غیبت آن جا می باشد»^(۴).

مترجم گوید: ظاهر این است که سی نفر اشاره به رجال الغیب است که در ایام غیبت آن حضرت در خدمتش می باشند.

۱ - مدرک پیشین، ج ۲، ص ۴۴۰، ح ۸، من شاهد القائم علیه السلام.

۲ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۱، ح ۱۲۰، ما روی عن الائمة فی غیبتة علیه السلام.

۳ - غیبت نعمانی، ص ۱۷۱، ح ۵، ما روی فی الغیبة.

۴ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۲، ح ۱۲۱، ما روی عن الائمة فی غیبتة علیه السلام.

در کتاب مذکور، از ابن ابی جید، او از ابن ولید، او از صفار، او از ابن معروف، او از عبدالله بن حمدویه بن براء، او از ثابت، او از اسماعیل، او از عبدالاعلی غلام آل سام روایت نموده او گفته که: با صادق علیه السلام از مدینه بیرون رفتیم؛ وقتی که در روحاء و آن جایی است مابین مکه و مدینه که از مدینه تا به آن جاسی میل راه است فرود آمدیم، آن حضرت به کوه روحاء در حالتی که به آن جا سایه انداخته بود نگاه کرده، فرمود: «این کوه را می بینی؟ این را کوه رضوی می گویند، پیشتر از این کوههای فارس بود ما را دوست داشت، از این جهت خدای تعالی آن را برداشت در نزدیکی ما گذاشت. آگاه باش در این کوه هرگونه درخت میوه هست، و تا دو بار فرمود که: این جا چه خوب جایگاه امان است برای کسی که ترسان و هراسان باشد. آگاه باش بدرستی که صاحب این امر را در این جا دو غیبت خواهد شد، یکی کوتاه و دیگری طولانی»^(۱).

در کتاب مذکور، از فضل بن شاذان، او از عبدالله بن جبلة، او از سلمة بن جناح جعفی، او از حازم بن حبیب روایت نموده، او گفته که، صادق علیه السلام به من فرمود: «یا حازم؟ صاحب این امر را دو غیبت خواهد شد؛ در آخر مدّت غیبت دو مین ظهور خواهد نمود، و اگر کسی نزد تو آید و بگوید که: من دست خود را از خاک قبر صاحب علیه السلام تکانیدم - یعنی: او را دفن نمودم - و دستم را که به خاک قبرش غبار آورد شده بود پاک کردم، هر آینه او را تصدیق مکن»^(۲).

محمد بن ابراهیم، در کتاب «الغیبه» از علی بن احمد، او از عبیدالله بن موسی علوی، او از احمد بن حسین، او از احمد بن هلال، او از ابن ابی نجران، او از فضاله، او از سدیر صیرفی روایت نموده، او گفته که: «از صادق علیه السلام شنیدم می فرمود که: در صاحب این امر جهت شباهتی هست به یوسف علیه السلام، عرض کردم: گویا از غیبت و حیرت به ما خبر می دهی؟ فرمود که: این طایفه ملعون خوک طبیعتان چرا منکر این مطلب می شوند! بدرستی که برادران یوسف صاحب عقل و دانشمند و اولاد پیامبر

۱ - مدرک پیشین، ص ۱۶۳، ح ۱۲۴.

۲ - مدرک پیشین، ص ۴۲۳، ح ۴۰۷، تأویل ما روی فیه علیه السلام.

بودند به نزد وی آمدند و با وی سخن گفتند و معامله کردند، و ایشان برادران وی بودند، او هم برادر ایشان بود، با وجود اینها او را نشناختند تا وقتی که خودش را به ایشان شناسانید. چنان چه گفت که: من یوسفم. آن وقت او را شناختند. پس این امت سرگردان مانده چرا انکار می‌کنند! زیرا که خدای عزّ و جل در وقتی از اوقات چنان اراده نماید که حجّت خود را از ایشان پنهان گرداند. بدرستی که سلطنت مصر در دست یوسف (علی نبینا وعلیه السلام) بود و در میان او و پدرش هجده روز راه اگر می‌خواست که مکان خود را به او معلوم نماید، هر آینه قدرت داشت.

پس این امت چرا انکار می‌کنند، این را که خدای تعالی بکند در باره حجّت چیزی را که در خصوص یوسف علیه السلام نمود به این طریق که این ستم دیده و از حقش دور افتاده؛ یعنی: صاحب این امر در میان ایشان تردّد نماید و در بازارهایشان راه برود و به روی فرش ایشان قدم بگذارد، و ایشان او را نشناسند، تا در وقتی که خدای تعالی او را مأذون نماید در اینکه خود را به ایشان بشناساند؛ چنان چه یوسف علیه السلام را مأذون نمود، لهذا در وقتی که برادرانش به او گفتند که: تو یوسفی؟ گفت: آری، یوسفم.^(۱)

«در کتاب مذکور، از کلینی، او از علی بن ابراهیم، او از محمد بن حسین، او از ابن ابی نجران، مثل این حدیث را روایت کرده».^(۲)

در کتاب مذکور، از ابن عقده، او از علی بن حسن تیملی، او از عمرو بن عثمان، او از ابن محبوب، او از اسحاق بن عمّار، روایت کرده، او گفته که: از صادق علیه السلام شنیدم می‌فرمود که: «قائم علیه السلام را دو غیبت خواهد شد، یکی طولانی دیگری کوتاه، و در ایام غیبت کوتاه خاصان شیعیان به مکانش مطلع می‌شوند، و در دیگری خاصان هم مطلع نمی‌باشند».^(۳)

در کتاب مذکور، از کلینی، او از محمد بن یحیی، او از محمد بن حسین، او از ابن

۱ - غیبت نعمانی، ص ۱۶۳، ح ۴، ما روی فی الغیبة.

۲ - مدرک پیشین، ص ۱۶۴، ذیل ح ۴.

۳ - مدرک پیشین، ص ۱۷۰، ح ۱، ما روی فی الغیبة.

محبوب، او از اسحاق روایت کرده، او گفته که: صادق علیه السلام فرمود که: «قائم علیه السلام را دو غیبت خواهد شد، یکی کوتاه و دیگری طولانی؛ و در غیبت اول به مکانش مطلع نمی‌شود مگر خاصان دوستانش». (۱)

در کتاب مذکور، از ابن عقده، او از علی بن حسن، او از ابن ابی نجران، او از علی بن مهزیار، او از حماد بن عیسی، او از ابراهیم بن عمر کناسی روایت نموده، او گفته که، از ابی جعفر علیه السلام شنیدم می‌فرمود که: «صاحب این امر را دو غیبت هست، و نیز شنیدم می‌فرمود که: خروج نمی‌کند در حالتی که در گردنش بیعت دیگری باشد». (۲)

در کتاب مذکور، از قاسم بن محمد بن حسین بن حازم، از کتاب او، او از عبیس بن هشام، او از ابن جبله، او از سلمه بن جناح، او از حازم بن حبیب روایت نموده، او گفته که: «به خدمت صادق علیه السلام مشرف گردیدم، بعد از آن عرض کردم که: خدای تعالی کارهای تو را اصلاح نماید، پدرم و مادرم وفات نمودند و هیچ حج نکردند، و خداوند عالم احسان کرده مرا مال دار گردانید، آیا چه می‌فرمایی در اینکه از جانب ایشان حج نمایم؟ فرمود: بکن، زیرا که آن باعث آرام ایشان می‌شود.

بعد از آن فرمود: یا حازم! بدرستی که صاحب این امر را دو بار غیبت اتفاق خواهد افتاد، و در آخر مدت غیبت دوّم ظهور خواهد کرد. پس اگر کسی بیاید و به تو بگوید که: دست از خاک قبر آن حضرت تکانیدم - یعنی: او را دفن کردم - و دستم را که در حالت دفنش غبار آلود شده بود پاک کردم، هر آینه او را تصدیق مکن زیرا که او ظهور و خروج نکرده؛ نخواهد مرد». (۳)

در کتاب مذکور، از عبدالواحد بن عبدالله، او از احمد بن محمد بن ربیع زهری، او از احمد بن علی حمیری، او از حسن بن ایوب، او از عبدالکریم بن عمرو، از ابی حنیفه سائق، او از حازم بن حبیب روایت کرده، او گفته که: «به خدمت صادق علیه السلام عرض کردم

۱ - مدرک پیشین، ص ۱۷۰، ح ۲.

۲ - مدرک پیشین، ص ۱۷۱، ح ۳.

۳ - مدرک پیشین، ص ۱۷۲، ح ۶.

که: پدرم مردی بود عجم، حج نکرده وفات نموده، اراده دارم که از جانب وی حج نمایم و تصدق کنم، آیا رأی شما در این باب چیست؟ فرمود: بکن، بدرستی که اجر آن به او می رسد. بعد از آن فرمود: یا حازم! صاحب این امر را دو بار غیبت خواهد شد، همین حدیث گذشته را تا به آخر ذکر نموده.^(۱)

در کتاب مذکور، به این اسناد، از عبدالکریم، او از علا، او از محمد، او از ابی جعفر رضی الله عنه روایت کرده که: از آن حضرت شنیدم، می فرمود که: «قائم رضی الله عنه را دو بار غیبت هست، در ایام یکی از آنها چنین گفته می شود که: آن حضرت هلاک شده و معلوم نیست که به کدام بیابان رفته.»^(۲)

در کتاب مذکور، به این اسناد، از عبدالکریم، او از ابی بکر و یحیی بن مثنی، او از زراره روایت نموده، او گفته که: از صادق رضی الله عنه شنیدم می فرمود که: «قائم رضی الله عنه را دو غیبت خواهد شد، در یکی رجوع می کند و در دیگری دانسته نمی شود که در کدام مکان است، و همه اوقات به موسم حج حاضر می شود، خلائق را می بیند ایشان او را نمی بینند.»^(۳)

مؤلف گوید: مراد از رجوع آن حضرت در ایام غیبت اول، رجوع اوست به خاصان دوستان و سنیران خود، و رسیدن خبر اوست به خلائق.

در کتاب مذکور، از ابن عتده، او از محمد بن منضل بن ابراهیم بن قیس و سعدان بن اسحاق بن سعید و احمد بن حسن بن عبدالملک و محمد بن احمد بن حسن قطوانی، ایشان همگی گفته اند که: خبر داد به ما حسن بن محبوب، او از ابراهیم خارفی، او از ابی بصیر، او گفته که: «به خدمت صادق رضی الله عنه عرض کردم که: باقر رضی الله عنه چنین می فرمود که: قائم آل محمد رضی الله عنه را دو غیبت هست، یکی از دیگری طولانی تر. فرمود: آری، چنان است که فرمود، لیکن ظهورش واقع نمی شود تا وقتی که به شمشیر بنی فلان حرکت

۱- مدرک پیشین، ص ۱۷۲، ذیل ج ۶.

۲- مدرک پیشین، ص ۱۱۳، ج ۸.

۳- مدرک پیشین، ص ۱۱۵، ج ۱۵.

کند و حلقه جمعیت شیعیان تنگ گردد، یعنی: به سبب تقیه نتوانند که جمع کثیری از ایشان در یک جا حلقه زده بنشینند و تا وقتی که سفیانی خروج نماید و بلا شدت به هم رسانند و مردن و کشتن خلائق را فراگیرد به نوعی که در آن حال به حرم خدا و رسول پناه می‌برند.^(۱)

مترجم گوید: ظاهر این است که مراد از بنی فلان، بنی عباس است، زیرا که ظاهر تعبیر آن حضرت به بنی فلان مشعر بر تقیه است، و در عهد او دولت بنی امیه منقرض و دولت بنی عباسی ظاهر گردید، بنابراین تقیه آن حضرت از بنی عباس انساب می‌باشد، پس مراد از بنی فلان بنی عباس است.

در کتاب مذکور، از کلینی، او از محمد بن یحیی، او از احمد بن ادریس، او از حسن بن علی کوفی، او از علی بن حسان، او از عبدالرحمان بن کثیر، او از مفضل بن عمر روایت کرده، او گفته که: «از صادق علیه السلام شنیدم فرمود که: صاحب این امر را دوبار غیبت خواهد شد، در ایام یکی از آنها به اهلش رجوع می‌کند، و در دیگری گفته می‌شود که: معلوم نیست که به کدام بیابان رفته. عرض کردم که: در آن حال چه باید بکنیم؟ فرمود که: اگر در آن وقت کسی ادعای سفارت و نیابت از جانب آن حضرت نماید، از او پاره چیزهای بزرگ که شأن نایب آن حضرت جواب دادن است از آنها بپرسید؛ یعنی: او را به پرسیدن این چیزها امتحان بکنید.»^(۲)

در کتاب مذکور، از ابن عقده، او از قاسم بن محمد، او از عبیس بن هشام، او عبدالله بن جبله، او از احمد بن تضر، او از مفضل، او از صادق علیه السلام روایت نموده که، آن حضرت فرمود که: «صاحب این امر را غیبی خواهد شد که در آن غیبت چنین می‌گوید: ﴿فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾»^(۳)

۱ - مدرک پیشین، ص ۱۷۲، ح ۸.

۲ - مدرک پیشین، ص ۱۷۳، ح ۹.

۳ - سوره شعراء: آیه ۲۱.

پس آن حضرت به قول خداوند عالم متمثل شده، مانند موسی بن عمران گوید که: از شما فرار نمودم در وقتی که از شرّ و بیداد شما ترسیدم، پس پروردگار من نبوت را به من عطا فرمود و مرا از جمله انبیاء مرسلین گردانید». (۱)

در کتاب مذکور، از کلینی، او از جماعتی از اصحاب ما، ایشان از احمد بن محمد، او از وشاء، او از ابی حمزه، او از صادق علیه السلام روایت نموده که، آن حضرت فرمود که: «صاحب این امر از غیبت ناچار است، و در اثنای غیبتش ناچار است از گوشه گیری، و چه خوب منزل است برای وی مدینه، و در سی نفر وحشت نمی باشد. پیشتر بیان کردیم که مراد از سی نفر کیانند». (۲)

«در کتاب مذکور، از کلینی، او از علی، او از پدرش، او از ابن ابی عمیر، او از ابی ایوب خزّاز، او از محمد بن مسلم، مثل این را روایت نموده». (۳)

در کتاب مذکور، از عبدالواحد بن عبدالله، او از احمد بن محمد بن رباح، او از محمد بن عباس، او از ابن بطائنی، او از پدرش، او از مفضل روایت کرده، او گفته که: «از صادق علیه السلام شنیدم می فرمود که: صاحب این امر را خانه ای هست نامش بیت الحمد، در آن خانه چراغی می باشد که از روز ولادتش تا وقتی که با شمشیر ظاهر می شود، روشن است و خاموش نمی گردد». (۴)

«شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» از محمد حمیری، او از پدرش، او از محمد بن عیسی، او از محمد بن عطاء، او از سلام بن ابی عمیره، او از باقر علیه السلام مثل این را نقل نموده». (۵)

۱ - مدرک پیشین، ص ۱۷۴، ح ۱۰.

۲ - مدرک پیشین، ص ۱۸۸، ح ۴۱.

۳ - مدرک پیشین، ص ۱۸۸، ذیل ح ۴۲.

۴ - مدرک پیشین، ص ۲۳۹، ح ۳۱، فی ما روی فی صفة علیه السلام.

۵ - غیبت شیخ طوسی، ص ۴۶۷، ح ۴۸۴، فی ذکر صفاته علیه السلام.



﴿ در احوال کسانی که آن حضرت را ﴾

﴿ در ایام غیبت کبری نزدیک به زمان ما دیده‌اند ﴾

مؤلف گوید که: رساله‌ای یافتم مشهور به قصه جزیره خضراء در بحر ابیض، و دوست داشتم که مطالب آن را در این کتاب ذکر نمایم، زیرا که مشتمل بود بر ذکر احوال کسانی که به خدمت آن حضرت رسیده‌اند، علاوه بر این پاره‌ای حکایات در آن درج شده بود. و جهت اینکه باب علیحده برای آن قرار دادم و در ذیل سایر بابها ذکر نکردم. این است که آن را مانند مطالب سایر بابها در کتابهای معتبر ندیدم تا اینکه آن را هم در اثنای آنها ذکر نمایم. مطالب آن را با عبارتش چنان که دیده‌ام نقل می‌کنم، بنده حقیر مترجم خطبه دیباچه آن را با عبارتش نقل نموده بعد از آن به ترجمه پرداخت.

«بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي هدانا لمعرفة، والشكر له على ما منحنا للأقتداء بسنن سيد بريته محمد الذي اصطفاه من بين خليقته، وخصنا بمحبة عليّ والائمة المعصومين من ذريته صلوات الله عليهم اجمعين الطيبين الطاهرين وسلم تسليما كثيرا».

بعد از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله می‌گویم که: در خزینة امیرالمؤمنین و سید الوصیین و حجّت ربّ العالمین و امام المتّقین علی بن ابی طالب علیه السلام به خطّ شیخ فاضل عامل فضل بن یحیی بن طیبی کوفی (قده) چنین یافتیم: الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله و سلم، بعد از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله این بنده محتاج به عنو پروردگار عالم فضل بن یحیی بن علی طیبی کوفی، چنین گوید که: از شیخ شمس الدّین بن نجیح حلّی و شیخ جلال الدّین عبدالله بن حرام حلّی در نیمه شعبان سال ششصد و نود و نهم هجرت در مشهد سید شهدا و خامس آل عبا (علیه افضل التّحیة و الثّنا) حکایت عجیبی که زین الدّین علی بن فاضل مازندرانی در بحر ابیض و جزیره خضراء آن را مشاهده نموده بود شنیدم. ایشان هم در سرّ من رأی از خود علی بن فاضل استماع نموده بودند؛ وقتی که این حکایت را شنیدم، به ملاقات وی شوقمند گردیدم و خواستم که آن را از زبان خود او بشنوم، لهذا به قصد ملاقات وی عزم نمودم که به سرّ من رأی بروم.

در آن ایام چنان اتفاق افتاد که او در اوایل ماه شوال سال مذکور از سرّ من رأی به سمت حلّه بیرون آمد به عزم اینکه از آن جا به نجف اشرف برود و به عادت سابقش در آن جا اقامت نماید.

پس وقتی که ورود او را به حلّه استماع نمودم و من هم در آن وقت منتظر ظهورش بودم، ناگاه دیدم که سواره‌ای آمد می‌خواهد که در خانه سید حسن بن علی موسوی مازندرانی که در حلّه سکنی داشت، فرود آمد. تا آن وقت علی بن فاضل را نشناخته بودم لیکن از خاطر چنان خطور نمود که همان سواره علی بن فاضل است.

وقتی که از نظرم غایب شد، از پی افتاده به سمت سید مذکور آمدم. چون به در خانه اش رسیدم، دیدم که سید شاد و خرّم در دم در ایستاده، چون مرا دید که به نزد او می‌آیم، به رویم خندید و آمدن علی بن فاضل را به من خبر داد. پس دلّم از شدّت فرح و سرور پرید، و از بسیاری اشتیاق نتوانستم که خود را نگه بدارم که در غیر این وقت به او ملاقات نمایم.

پس با سید داخل خانه شده بر او سلام کردم و دستش را بوسیدم، از سید پرسید که: این کیست؟ گنت: فضل بن یحیی طیبی است صدیق شما، وقتی که این را شنید تواضع نموده از جا برخاست و مرا در جای خود نشانید و نسبت به من حریم قرار داد، و حال پدرم و برادرم شیخ صلاح الدین را مکرر از من پرسید؛ زیرا که ایشان را سابقاً می‌شناخت و با هم آشنایی داشتند، و من در آن اوقات در نزد ایشان حاضر نبودم بلکه در شهر واسط در خدمت شیخ ابی اسحاق ابراهیم بن محمد واسطی تحصیل علم می‌کردم. بعد از آن با وی مشغول سخن گفتن گردیدم و از سخنانش چنان در یافتم که در اکثر علوم مانند فقه و حدیث و علوم عربیه مهارت دارد.

در این اثنا شرح آن حکایت را که شیخ شمس الدین و شیخ جلال الدین به من خبر داده بودند از او خواش نمودم. پس آن را از اول تا آخر در حضور سید حسن بن علی موسوی صاحب آن خانه و حضور جماعتی از علمای حلّه و علمای اطراف که به دیدن وی آمده بودند به من نقل نمود؛ و این روز، روز یازدهم شهر شوال و سال، سال ششصد و نود و نهم بود، و صورت آن حکایت که از زبانش شنیدم این است، هر چند که در پاره‌ای الفاظ وی که نقل نمودم تغییر اتفاق افتاده لیکن معنی یکی است.

گفت که: چند سالی بود که در شهر دمشق شام به طلب علم مشغول بودم؛ در نزد شیخ عبدالرحیم حنفی مذهب خدای تعالی او را به راه راست هدایت نماید، علوم اصول و علوم عربیه تحصیل می‌کردم، و در پیش شیخ زین الدین علی مغربی اندلسی مالکی مذهب علم قرائت؛ زیرا که او به هر یکی از قرائت هفتگانه دانا و در بسیاری از علوم مانند صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و اصول فقه و اصول عقاید بصیر و بینا، و به جهت حسن فطرتش طبیعت نرم و ملایمی داشت که هرگز در سر مذهب و مباحثه علمی، لجاجت و عناد نمی‌کرد.

و هر وقتی که ذکر شیعه به میان می‌آمد می‌گفت که: علمای امامیه چنین گفته‌اند، به خلاف سایر مدرّسان، زیرا که ایشان هر وقتی که ذکر شیعه می‌گذشت می‌گفتند که: علمای رافضیان چنین گفته‌اند، از این جهت او را اختیار نموده تردّد را به نزد او نموده و دیگران را موقوف کردم، مدّتی در نزد وی مانده از این علوم یاد می‌گرفتم.

ناگاه چنان اتفاق افتاد که او از دمشق عزم سفر دیار مصر نمود، چون که در میان ما محبت بسیار بود لهذا مفارقتش بر من گران آمد همچنین مفارقت من نسبت به او؛ پس امر منجر شد به اینکه مرا به رفاقت خود به شهر مصر ببرد با یکدیگر به راه افتادیم؛ مدتی راه رفتیم تا اینکه به شهر قاهره که از سایر شهرهای مصر بزرگتر است وارد گردیدم. پس شیخ ما در مسجد ازهر منزل نموده مشغول تدریس گردید، فضیلتی مصر از آمدنش مطلع گردیده همه ایشان به تمنای اینکه او را زیارت کنند و از علومش بهره‌ور شوند به آن جا وارد گردیدند. پس نه ماه در قاهره مصر اقامت نموده و ما هم در کمال خوشحالی در نزد وی بودیم.

ناگاه قافله‌ای از شهر اندلس وارد گردید، و در نزد مردی از اهل قافله نامه‌ای از پدر شیخ ما بود. در آن نامه به شیخ ما اظهار داشته بود که: بیماری شدید به من عارض شده دلم می‌خواهد که پیش از آنکه مرگم در یابد ترا ببینم، پس درنگ نکرده عازم این سرزمین باش. وقتی که شیخ نامه پدرش را دید، دلش رقت نمود و گریست و مصمم شد که به جزیره اندلس برود و بعضی از شاگردهای او عزم رفاقت وی نمودند، من هم از جمله ایشان بودم زیرا که او محبت بسیاری به من داشت و برای سفر هم تهیه خوبی دید. پس با رفاقتش به سمت اندلس سفر نمودم، وقتی که به اول دهی از دهات جزیره اندلس رسیدیم، تبی به من عارض گردید از حرکت بازداشت.

چون که شیخ مرا بدین حالت دید، رقت نمود و گریست و گفت که: جدایی تو بر من گران است. پس به خطیب آن ده، ده درهم داد که به امور من قیام نماید تا وقتی که از این دو امر یکی واقع بشود: صحت یابم یا وفات نمایم. اگر خدای تعالی به صحت و عافیت منتم گذاشت، از پی او به اندلس بروم؛ پس این عهد را با من نمود، به سمت شهر خود متوجه گردید و مسافت راه به کنار دریا از آن سرزمین تا شهر اندلس پنج روزه راه بود.

پس سه روز در آن ده ماندم، به حالتی که از شدت تب بر حرکت قادر نبودم و در آخر روز سوم، تب از من زایل گردید. پس بیرون رفته در کوچه‌های آن ده می‌گشتم، ناگاه جماعتی دیدم که از کوه‌های که به کنار دریای مغرب زمین نزدیک است به آن جا وارد

شده پشم و روغن و سایر متاع برند، از احوالشان پرسیدم؛ گفته شد که: این جماعت از سمتی می آیند که به سرزمین بربر نزدیک است و آن هم در نزدیکی جزایر رافضیان است.

وقتی که این را استماع نمودم، مسرور و خوشحال گردیدم و جاذبه شوق سرزمینشان گریبانگیر خاطرم گردید، چنین گفته شد که: از این جا تا به آن سرزمین بیست و پنج روزه راه می باشد؛ از جمله آن مسافت دو روزه راه آب و آبادانی ندارد. بعد از آن دهات به یکدیگر متصلند.

پس از آن جماعت درازگوشی برای طی آن مسافت که آب و آبادانی نداشت، به سه درهم کرایه نمودم. وقتی که آن مسافت دو روزه راه را با رفاقتشان طی نمودم و به سرزمین ایشان که آبادانی بود رسیدم، پیاده شده به اختیار خود از دهی به ده دیگر می رفتم تا اینکه به ابتدای آن سرزمین رسیدم، در آنجا چنین گفته شد که در میان تو و جزیره رافضیان سه روزه راه مانده.

پس درنگ ننموده از آن جا گذشتیم؛ به جزیره ای رسیدم که چهار قلعه توی هم داشت، و آنها برجهای بلند و محکم داشتند، و آن جزیره با آن حصارها در کنار دریا بود و آن قلعه در بزرگی داشت. آن را باب بربر می گفتند. از آن در داخل شدم کوچه های آن را می گشتم و مسجد آن جا را می پرسیدم، تا اینکه آن را به من نشان دادند. وقتی که به مسجد داخل شدم، آن را جامع بزرگی به نظر آوردم که در کنار دریا در سمت مغرب شهر واقع شده بود. در آن جا برای استراحت نشسته بودم، ناگاه مؤذن به اذان ظهر شروع نمود و «حي على خير العمل» را هم گفت بعد از فراغت از اذان به تعجیل فرح صاحب الزمان عليه السلام دعا نمود.

در آن حال گریه ام گرفت؛ بعد از آن خلایق دسته به دسته داخل مسجد گردیدند و در چشمه آبی که در زیر درختی که در سمت شرقی مسجد بود، به وضو ساختن مشغول شدند و من هم به ایشان نگاه می کردم در حالتی که با فرح و سرور بودم، زیرا که وضوی ایشان را مطابق می دیدم به آن چه که از ائمه هدی عليهم السلام منقول شده.

وقتی که از وضو فارغ گردیدند، ناگاه مردی خوش روی و با وقار و آرام از میان ایشان ظاهر شد و پیش افتاد، و در میان محراب برای نماز ایستاد، و صفهای جماعت در پشت سرش راست گردیدند. پس او را امام قرار داده در عقب او نمازی کردند که مشتمل بود به واجبات و مستحباتی که از ائمه علیهم السلام نقل شده است، و همچنین تعقیب و تسبیح را بدین نهج به جا آوردند، و به سبب شدت مشقت سفر نتوانستم که با ایشان نماز بگذارم. پس وقتی که از نماز فارغ شدند و مرا هم بدین حالت دیدند، اقتدا نکردن مرا ناخوش داشتند. همگی متوجه جانب من گردیده از من پرسیدند که: حال تو چگونه است و نماز را در کجا می کنی و مذهب کدام است؟ گفتم: اصلم از عراق و مذهبم اسلام، می گویم:

«اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدى ودين الحق ليظهره على الاديان كلها ولو كره المشركون».

گفتند که: این دو شهادت برای تو نفع ندارد، مگر اینکه جانت در دار دنیا به سبب آن از کشته شدن در امان می باشد، چرا شهادت دیگر را نمی گویی تا اینکه بی بی محاسبه داخل بهشت بشوی؟ گفتم: آن شهادت کدام است؟ خدا به شما رحمت کند آن را به من یاد دهید. در آن حال پیشنماز ایشان گفت که: شهادت سوم اقرار است به اینکه امیر المؤمنین و يعسوب الدين وقائد الغر المحجلين على بن ابى طالب و یازده نفر از اولاد او اوصیاء رسول خدا و خلفاء بلا فصل اویند، و بعد از رسول خدا پروردگار عالم، اطاعت ایشان را بر بندگان خود واجب گردانیده و ایشان را اولیاء خود گردانیده است و امر و نهی خود را به زبان ایشان بر بندگان رسانیده، و ایشان را در روی زمین بر خلائق حجّت قرار داده، و ایشان را برای مخلوقات اسباب امان گردانیده، زیرا که پروردگار عالم برای پیغمبر خود در شب معراج در مقام قاب قوسین او ادنی نامهای این دوازده نفر را مشافهتاً ذکر نموده و امامت و خلافتشان را به او اظهار فرموده، آن صادق امین و رسول رب العالمین هم به ما خبر داده.

وقتی که این سخنان را از ایشان استماع کردم، به خداوند سبحانه و تعالی در مقابل

این نعمت، حمد نمودم و به غایت شاد و خرم گردیدم به حدی که خستگی راه به جهت فرح، از من زایل گردید. و به ایشان معلوم نمودم که من هم مذهب ایشان را دارم، پس به مهربانی و ملاحظت به من متوجه گردیده، منزلی در زاویه‌های مسجد برای من تعیین نمودند. مدتی که در آن جا بودم، با اعزاز و اکرام به نزد من تردد می نمودند، و پیشنهادشان چنان شد که شب و روز از من جدا نمی شد.

وروزی از او پرسیدم که: ذخیره اهل این بلد از کدام سرزمین می آید زیرا که برای ایشان در این جا زراعتی نمی بینیم؟ گفت: ذخیره ایشان از جزیره خضراء بحر ابیض که از جمله جزایر اولاد صاحب الامر علیه السلام است می رسد. گفتم: در سالی چند دفعه می آید؟ گفت: دو دفعه و امسال یک دفعه آمده و دفعه دیگر مانده. گفتم: تا وقت آمدن آن چه مدت مانده؟ گفت: چهار ماه.

پس به سبب طول آن مدت متأثر شدم و چهل روز در نزد ایشان مانده، شب و روز برای زود آمدن کشتیهای ذخیره دعا می کردم. در این مدت، کمال اعزاز و اکرام را در حق من مرعی و منظور می داشتند تا اینکه در روز آخر آن چهل روز، به سبب طول مدت دل تنک گردیدم، لهذا به کنار دریا بیرون رفته به یک سمت مغرب که اهل بلد گفته بودند که ذخیره ایشان از آن سمت می آید. نگاه می کردم ناگاه چیزی سفیدی به نظرم رسید؛ پس از اهل بلد پرسیدم که: آیا مرغ سفیدی در این دریا می باشد؟ گفتند: نمی باشد. بعد از آن از من پرسیدند که: آیا چیزی در روی دریا دیدی؟ گفتم: آری. پس شاد گردیدند و گفتند که: این همان کشتیها است که در هر سال از بلاد اولاد امام علیه السلام برای ما می آید.

پس نگذشت مگر اندک زمانی که کشتیها رسیدند؛ بنا به گفته ایشان: آمدن آنها در آن وقت در غیر وقت معتاد بود، پیشتر از همه کشتی بزرگی در رسید. بعد از آن یکی دیگر، بعد از آن هم یکی دیگر، تا اینکه هفت تا تمام شد. و از کشتی بزرگ شیخی مستوی القامه و خوب روی و خوش لباس بیرون آمد، داخل مسجد شد و وضوی کامل به طریقی که از ائمه علیهم السلام منقول است گرفت، و فریضة ظهر و عصر را به جا آورد.

وقتی که از نماز فارغ شد به سمت من متوجه گردیده سلام کرد. جواب سلام را رد نمودم، بعد از آن از من پرسید که: نامت چیست و چنان گمان دارم که نام تو علی باشد؟! گفتم: راست گفتمی، پس با زبان کسی که مرا می شناسد با من سخن گفت، در اثنای گفتگو پرسید که: نام پدرت چیست؟ بعد از آن باز خودش گفت که: گمان این است که فاضل، گفتم: آری، و شک نکردم در اینکه او در سفر کردن ما از دمشق به مصر با ما رفیق بوده. پس گفتم: ای شیخ! چگونه مرا و پدر مرا شناختی؟ آیا در سفر ما از دمشق به مصر با ما بودی؟ گفت: نه، گفتم: آیا در سفر ما از مصر به اندلس هم نبودی؟ گفت: سوگند به مولای خود صاحب الامر علیه السلام یاد می کنم که هر آینه با شما نبودم، گفتم: پس از کجا نام مرا و نام پدر مرا می شناسی؟ گفت بدان که نام و نسب و صورت و سیرت پیشتر از این به من رسیده، باید ترا به جزیره خضراء ببرم.

پس از شنیدن این سخن شاد گردیدم، زیرا که دانستم که مرا در نزد ایشان نامی هست. و از عادت آن شیخ این بود که در نزد اهل آن جا مکث نمی کرده است مگر سه روز لیکن در این دفعه یک هفته در آن جا توقف نمود و آن ذخیره را به صاحبانش که برای ایشان همیشه مقرر شده بود رسانید. وقتی که خط رسیدگی از ایشان گرفت، عزم سفر نمود و مرا هم با خود برداشت و در روی دریا مشغول راه رفتن شدیم.

وقتی که روز شانزدهم سفر ما شد، در روی دریا آب سفیدی دیدم. پس شروع نموده به آن نگاه می کردم و در نگاه کردنم طول می دادم. ناگاه آن شیخ به من گفت و نامش محمد بود که: چرا نگاه می کنی به این آب؟ گفتم: آن را در غیر لون آب دریا مشاهده می کنم.

گفت: اینجا بحر ابیض است و آن جا جزیره خضراء، و این آب در اطراف این جزیره مانند حصار مدور گردیده. از هر سمت که به این جزیره بیایی، آن آب را می بینی، و از حکمت حکیم علی الاطلاق و برکت مولای ما صاحب العصر علیه السلام هر وقت که کشتیهای دشمنان به این آب داخل می باشند، غرق می شوند، هر چند که استحکام داشته باشد. در آن حال قدری از آب استعمال نمودم و خوردم ناگاه مانند آب فراتش یافتم که بعد از

آن این آب سفید را طیّ نموده به جزیرهٔ خضراء رسیدیم، از کشتی بزرگ به جزیره فرود آمدیم و داخل شهر گردیدیم. ناگاه دیدیم آن شهر در کنار دریا در میان هفت قلعه که توی هم بودند، واقع شده. رودخانه‌های چند و درختان بسیار که همهٔ انواع میوه‌ها را داشتند، در آن جا بود، و بازارهای بسیار و حمام چندی به نظر آوردم، و اکثر عمارت‌های آن از مرمر شفاف بنا شده بود، و اهلش در بهترین زیّ و حسن منظر بودند. به سبب مشاهدهٔ اینها دلم از شدت شادی طپیدن نمود.

بعد از آن رفیق من محمّد بعد از آنکه در خانه‌اش استراحت نمودیم، مرا برداشته به جامع بزرگ برد. در آن جا جمع کثیری دیدم، در وسط ایشان شخصی نشسته بود که هیبت و وقار و آرام را به حدّی داشت که قادر بر وصف آن نیستم، و مردم به او با لقب سیّد شمس الدّین محمّد عالم خطاب می‌کردند، و قرآن و علم فقه و علوم عربیه و اصول الدّین و علم فقهی که از صاحب الامر علیه السلام اخذ می‌گردند مسأله به مسأله و قضیه به قضیه و حکم به حکم بر او می‌خواندند. برای اینکه او ایشان را به خبط و خطایشان اگر داشته باشند مطلع گرداند.

وقتی که به پیش روی وی رسیدم جای وسیعی به من داد و در نزدیکی خود نشانید و مشقت راه را از من مکرّر پرسید، و گفت که: همهٔ احوال تو پیش از این به من رسیده بود. شیخ محمّد به امر من تو را به این جا آورد.

بعد از آن امر نمود، تا یکی را از زاویه‌های مسجد مخلی نموده تنها برای من منزل قرار دادند، گفت: در هر وقتی که دلت خلوت و استراحت بخواهد، این جا منزل تو است. پس برخاستم به آن جا رفتم و تا وقت عصر استراحت نمودم. ناگاه دیدم که گماشته‌ای به نزد من آمد و گفت که: از مکان خود به جای دیگر مرو تا اینکه سیّد و اصحاب او بیایند با تو شام بخورند. گفتم: سمعاً و طاعةً.

پس نگذشت مگر اندکی، ناگاه دیدم که سیّد با اصحابش تشریف آورد؛ پس نشستند بعد از آن طعام حاضر نمودند، پس خوردیم و برخاستیم و با سیّد برای ادای نماز مغرب و عشا به مسجد رفتیم. وقتی که از نماز فارغ گردیدیم، سیّد به منزل خویش

رفت. من به مکان خود برگشتم. هجده روز بدین منوال در آن جا مکث نمودم در صحبت سید بودم.

چنان چه در جمعه اول با سید نماز می کردم، دیدم که سید نماز جمعه را دو رکعت به نیت و جوب به عمل آورد، بعد از نماز به سید گفتم که: شما را دیدم که نماز جمعه را دو رکعت به طریق و جوب به عمل آوردید؟ گفتم: آری، زیرا که شرط آن موجود بود؛ از این جهت واجب شد. من در پیش خود گفتم: گاه هست که امام علیه السلام در آن جا حاضر بود، از این جهت واجب گردید.

بعد از آن در وقت دیگر در جای خلوت از او پرسیدم که: آیا امام علیه السلام در آن جا حاضر بود؟ گفتم: نه، و لیکن من از جانب آن حضرت به امر او نایب خاص هستم، گفتم: ای سید من! آیا امام علیه السلام را دیده‌ای؟ گفتم: نه، و لیکن پدرم به من خبر داد، گفتم که: صدای آن حضرت را در حالتی که سخن می گفت شنیدم، لیکن خود او را ندیدم. و جدم هم صدایش را شنیده و هم خودش را دیده بود.

گفتم: ای سید من! چرا یکی آن حضرت را می بیند و دیگری نمی بیند؟ گفتم: ای برادر! خدای تعالی از میان بندگان خود هر که را می خواهد فضل و احسان خویش را به او عطا می فرماید. چنان چه از میان بندگان خود انبیا و اوصیا را نموده، و ایشان را نشانه‌های راه دین و حجت‌های خود قرار داده بر خلائق؛ ایشان را میان خود و مخلوقات وسیله و واسطه نموده تا اینکه هلاکت هالکان و نجات ناجیان بعد از اقامه حجت و برهان باشد بر ایشان، و خداوند عالم روی زمین را برای اینکه لطف خود را در باره بندگان ارزانی بدارد، از حجت خالی نگذاشته، و برای هر حجت ناچار است، از سفیری و واسطه‌ای برای اینکه پاره‌ای احکام را از جانب وی به خلائق برساند.

بعد از آن سید از دستم گرفته مرا به خارج شهر برد و با هم به سمت باغات رفتیم. پس در آن جا نهرهای جاری و باغهای بسیار به نظر آوردیم که انواع میوه‌های رنگین و شیرین مانند انگور و انار و امرود و غیر آنها داشتند، بطوری که مانند آنها را در بلاد عراق و شام ندیده بودم.

پس در حالتی که ما از باغی به باغ دیگر می‌گذشتیم و تفریح می‌کردیم، ناگاه مرد خوش صورتی که دو طاقه پارچه از پشم سفید پوشیده بود به پیش روی ما آمد. وقتی که به نزدیکی ما رسید بر ما سلام کرد و برگشت و از صورت و هیأت وی تعجب نمودم و از سید (سلمه الله) پرسیدم: که این مرد کی است؟ گنت که: آیا این کوه بلند را می‌بینی! گفتم: آری، گنت که: در وسط آن جایگاه خوبی هست و در آن جا چشمه‌ای هست، در زیر درختی که شاخهای بسیار دارد در نزد آن چشمه قبه‌ای از آجر ساخته شده، و این مرد با رفتنی که دارد در این قبه خدمتکارند.

در هر روزی از روزهای جمعه وقت صبح به آن جا می‌روم و امام علیه السلام را از آن جا زیارت می‌کنم، و دو رکعت نماز می‌کنم و از آن جا ورقی می‌یابیم که در آن نوشته می‌شود، احکامی که در مقام محاکمات در مابین مؤمنان محتاج می‌شوم، و هر قدری که از احکام در آن ورق نوشته شده به آن عمل می‌کنم، و هر حکمی که در آن جا نوشته نشده خود را از آن باز می‌دارم. و تو را سزاوار است اینکه به آن جا بروی و امام علیه السلام را از قبه زیارت بکنی.

پس به کوه رفتم و قبه را چنین یافتم که نشان داده بود، و دو نفر خادم در آن جا دیدم، یکی از ایشان که او را میان باغات دیدیم، به من مرحبا گنت، و دیگری ناخوشم داشت. و آن یکی که مرحبا گنت، به رفتش گنت که: این را ناخوش مدار، زیرا که او را در صحبت سید شمس الدین دیدم. وقتی که این را شنید، به من مرحبا گنت، و هر دو با من سخن گفتند و برای من نان و انگور آوردند. پس خوردم و از آب آن چشمه که در نزد قبه بود آشامیدم و وضو ساختم و دو رکعت نماز کردم. و به ایشان گفتم که: آیا امام علیه السلام را می‌توان دید؟ گتند که: دیدنش ممکن نیست و ما مأذون نیستیم که به احدی در این خصوص خبر بدهیم. پس از ایشان التماس دعا نموده ایشان برای من دعا کردند، بعد از آن برگشتم و از کوه پایین آمدم تا اینکه به شهر رسیدم.

وقتی که داخل شهر شدم، به در خانه سید شمس الدین آمدم آن گاه گنته شد: که او به چه کاری از خانه بیرون رفته؟ پس از آن جا گذشته به خانه شیخ محمد که در کشتی

به او رفیق بودم رفتم و با او نشستیم؛ رفتیم را به کوه ملاقات آن دو خادم را و ناخوش داشتن یکی از ایشان مرا به او نقل کردم، گفتم: هیچ کس مرخص نیست که به آن مکان برود مگر سید شمس الدین و امثال وی. از این جهت آن خادم تو را ناخوش داشته، و از او اصل و نسب سید شمس الدین را پرسیدم گفتم که: از اولاد امام علیه السلام است و میان او و امام علیه السلام پنج پشت هست، و او به امر آن حضرت نایب خاص است.

بعد از روزی به سید گفتم که: مرا مأذون کن در اینکه پاره‌ای مسایل که به آنها احتیاج می‌افتد از تو نقل بکنم، و قرآن را در پیش تو بخوانم تا صحت و فساد قرائت به من نشان دهی، و مواضع مشکله را از علوم دینیّه و غیر آن را به تو عرض کنم، تا اینکه آنها را از برای من حلّ بکنی. پس خواهش مرا قبول نموده، گفتم که: اگر از تحصیل این مطلبها ناچاری پس ابتدا به قرائت قرآن بکن.

پس شروع نموده می‌خواندم و در هر جا که در مابین قرآن در آن جا خلاف بود، می‌گفتم که: حمزه چنین خوانده، و کسائی چنین، و عاصم چنین، و ابو عمرو بن کثیر چنین. سید گفت که: ما این جماعت را نمی‌شناسیم، بلکه قرآن پیش از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه نازل نشده مگر با هفت حرف، و بعد از هجرت در وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجة الوداع فارغ شده بود، جبرئیل به او نازل گردید و گفت: یا رسول الله! قرآن را در نزد من تلاوت بکن، تا اینکه اوایل و اواخر سوره‌ها و شان نزول آنها را برای تو بیان نمایم.

پس در آن وقت علی بن ابی طالب و حسنین علیهما السلام و ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و حذیفه بن یمان و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و حسان بن ثابت و جماعتی از صحابه رسول، خدا از نیکان ایشان راضی شود؛ نزد آن حضرت جمع شدند. پس او قرآن را از اول تا آخر تلاوت نمود و به هر جایی که در آن اختلاف بود می‌رسید، جبرئیل علیه السلام آن را برای وی بیان می‌نمود، و امیرالمؤمنین علیه السلام آن را در یک ورقی از پوست می‌نوشت، پس بنابر این همه آیات قرائت امیرالمؤمنین علیه السلام است. گفتم: ای سید من! بعضی آیات را چنین می‌بینم که نه ما قبلش ربطی دارد و نه ما

بعدش، و فکر قاصرم به غور این معنی نمی‌رسد. گفت: آری، امر چنان است که دیده‌ای، و سرّ آن این است که: وقتی که سید بشر محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله از دار فنا به دار بقا رحلت فرمودند و آن دو صنم قریش که خلیفه اول و ثانی باشند، غصب خلافت نمودند، امیر المؤمنین علیه السلام قرآن را جمع نموده و در توی بقچه‌ای گذاشت در مسجد به نزد ایشان آورد؛ فرمود که: این کتاب خدا است، جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله به من امر نموده که آن را بشما بنمایم تا اینکه روز قیامت در نزد خدای تعالی حجّت بر شما قائم شود. در آن حال فرعون و نمرود این امت - یعنی: عمر بن الخطاب (علیه اللعنة و العذاب) - به آن حضرت گفت که: ما به قرآن تو احتیاج نداریم. آن حضرت فرمود که: حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخنت را به من خبر داده بود، لیکن از راه اتمام حجّت آن را به شما نشان دادم.

پس این را فرمود و به منزلش برگشت در حالتی که می‌گفت:

«لا اله الا انت وحدك لا شريك لك لا راد لما سبق في علمك ولا مانع لما اقتضته
حکمتك فکن انت الشاهد لي عليهم يوم العرض عليك.»

یعنی: پروردگاری نیست جز تو، بی نظیری و بی شریکی، رد کننده‌ای نیست چیزی را که از علم تو گذشته، و مانعی نیست از رد کردن چیزی که حکمت آن را اقتضا نموده، پس در روز قیامت در خصوص من کرده‌های این قوم را شاهد باش.

در آن حال پسر ابی قحافه مسلمانان را صدا نمود گفت که: در نزد هر کس آیه‌ای یا سوره‌ای هست، آن را بیاورد. پس ابو عبیده بن جراح و عثمان و سعید بن ابی وقاص و معاویه بن ابی سفیان و عبدالرحمان بن عوف و طلحة بن عبدالله و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت و سایر مسلمانان، هر یکی آیه‌ای، سوره‌ای آوردند و این قرآن را جمع نمودند، و آیاتی را که دلالت داشتند به افعال قبیحه ایشان که بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله از ایشان صادر گردید انداختند؛ از این جهت این آیات را به هم دیگر غیر مربوط می‌بینی، و قرآنی که امیر المؤمنین علیه السلام آن را جمع نموده و در نزد صاحب الامر علیه السلام محفوظ است، همه احکام حتی ارش خدش در آن قرآن هست. و اما این قرآن

که در میان ما است، در صحت آن و در اینکه آن کلام خدا است شک و شبهه نیست. این حدیث که نقل کردم بدین نهج از صاحب الامر علیه السلام صادر گردیده.

مترجم گوید: ارش خدش عبارت است: از اینکه کسی در بدن دیگری به آلت حرب یا غیر آن مانند خراشیدگی، جراحی احداث نماید. به نوعی که پوست بدنش را بالمرة نبریده باشد، بلکه در روی آن جراحی مانند خراشیده شده حادث گردد. در این حال حکم آن به حسب شرع این است که: مجروح را غلام فرض کرده، اهل خبره دو بار او را قیمت می‌کنند. یک بار با این جراحی و بار دیگر قطع نظر از این جراحی کرده، و تفاوت مابین این دو قسمت را ارش خدش گویند. باید آن را جراح به مجروح ادا نماید. علی بن فاضل گوید که: از سید، نزدیک به نود مسأله نقل کردم، و آنها الآن در نزد من است، و آنها در یک مجلد نوشته آن را به «فواید شمسیه» نامیده‌ام، و بر آن مطلع نمی‌گردانم، مگر مخلصان را از مؤمنان، ان شاء الله تعالی آن را خواهی دید.

وقتی که جمعه دوم رسید و آن روز هم نیمه ماه بود و از نماز فارغ شدیم و سید هم در مجلس افاده قرار گرفت، ناگاه صدای هرج و مرج از بیرون مسجد به گوشم رسید، به سید گفتم که: این چه صدا است که می‌شنوم؟ گفت که: در هر روز جمعه که به نیمه ماه افتد، امرای لشکر ما سوار شده منتظر فرج می‌باشند. پس در آن حال در خصوص تماشا کردن به ایشان از سید اذن طلبیدم، پس مأذون شده بیرون رفتم، ناگاه جمع کثیری دیدم که تسبیح و تهلیل و حمد می‌کنند و از خدای تعالی فرج امام قائم علیه السلام م ح م د بن الحسن مهدی خلیف صاحب الزمان علیه السلام را مسألت می‌نمایند.

بعد از آن به مسجد برگشتم، سید گفت که: آیا لشکر را دیدی؟ گفتم: آری، گنت: آیا امرای ایشان را شمردی؟ گفتم: نه، گنت که: عدد ایشان سیصد است، سیزده نفر باقی مانده خدای تعالی فرج ولی خود را زود گرداند، بدرستی که او جواد است و کریم. گفتم: ای سید من! فرج کی خواهد شد؟ گنت: ای برادر! علم این امر نیست مگر در نزد خدا و متعلق است به مشیت او، بسا هست که امام علیه السلام خودش هم آن وقت را نمی‌داند. بلکه برای آن امر پاره‌ای علامات هست که به ظهورش دلالت می‌کنند.

از جمله آنها نطق ذو الفقار است، به نوعی که از غلافش بیرون می آید و به زبان عربی فصیح می گوید که: یا ولیّ الله! برخیز با نام خدا و دشمنان او را بکش. و از جمله آنها سه صدا است که همه خلائق آنها را می شنوند. صدای اوّل این است که: ای جماعت مؤمنان! قیامت نزدیک شده. دوّم آنکه: آگاه باشید! لعنت خدا باد بر کسانی که در حقّ آل محمد ﷺ ستم نمودند. سوم آن است که: بدنی در روی جرم آفتاب دیده می شود در حالتی که می گوید که: خدای تعالی مهدی صاحب الامر ﷺ م ح م د بن حسن را مبعوث نمود؛ امر و نهی او را بشنوید و اطاعت کنید. گفتم: ای سیّد من! مشایخ ما احادیث چندی از صاحب الامر ﷺ به ما روایت نموده اند که: آن حضرت در وقتی که به غیبت کبری خبر داد! فرمود که: هر که بعد از غیبت من، ادّعی دیدن نماید، هر آینه دروغ گفته. پس بنابر این در میان شما چگونه پیدا می شود کسانی که آن حضرت را می بینند؟! گفتم: راست گفتمی، بدرستی که آن حضرت این سخن را فرموده، مگر به سبب بسیاری دشمنانش که پاره ایشان از اهل بیت خود او، و پاره ای دیگر از فرعونیان و ظالمان بنی عباس بودند. شدّت تقیّه در آن زمان به مثابه ای بود که شیعیان بعضی، بعضی دیگر را از ذکر آن حضرت منع می کردند، و در این زمان مدّت غیبتش طول یافته و دشمنان از دست یافتن بر او نومید گردیده اند، و بلاد ما از خود ایشان و ظلمشان دور است، و از برکت آن حضرت احدی از دشمنان قدرت ندارند که به این سرزمین برسند.

گفتم: ای سیّد من! علمای شیعه از آن حضرت روایت نموده که: او خمس را برای شیعیان خود مباح گردانیده، آیا این حدیث از آن حضرت به شما روایت شده؟ گفتم: آری، شیعیان را که از اولاد علی باشند مرخص نموده که خمس را برای خودشان صرف نمایند. گفتم: آیا شیعه را در خریدن کنیزان و غلامانی که اهل عامّه ایشان را اسیر نموده مرخص فرموده؟ گفتم: آری، در خریدن کنیزان و غلامانی که غیر اهل سنت اسیر کرده باشند، نیز رخصت داده. زیرا که آن حضرت فرموده که: با ایشان به طریق معامله رفتار بکنید ایشان. با خودشان با آن طریق رفتار می کنند و این دو مسأله سوای آن مسأله

است که به «فراید شمسیه» نامیده‌ام.

بعد از آن سید (سَلَمَه الله) گفت که: آن حضرت از مکه در مابین رکن و مقام در سال و تر خروج می‌کند - یعنی: در سالی که جفت نباشد مانند یکم و سوم و پنجم و هفتم و غیر آن - پس باید مؤمنان به آن منتظر باشند.

گفتم: ای سید من! چنان دوست می‌دارم که در همسایگی شماها باشم تا وقتی که خدای تعالی اذن فرج بدهد. گفت: ای برادر! بدان که در خصوص مراجعت تو بسوی وطن خویش حکمی پیشتر از این به من رسیده، و برای من ممکن نیست اینکه با آن حکم مخالفت نمایم، تو هم از مخالفت آن حذر کن، زیرا که تو صاحب عیالی و مدّت مدیدی است که از ایشان دور افتاده‌ای، و برای تو جایز نیست که بیشتر از این از ایشان دور باشی. پس از استماع این سخنان متأثر گردیده گریستم و گفتم: آیا جایز است اینکه در خصوص این امر به خدمت آن حضرت رجوع نمایی بلکه مرا مرخص بفرماید که در این جا بمانم؟ گفت: ممکن نیست. گفتم: آیا مرا مرخص و مأذون می‌کنی در اینکه هر چیزی را که دیده‌ام و شنیده‌ام نقل نمایم؟ گفت: باک نیست از اینکه آنها را برای مؤمنان نقل بکنی تا دل‌هایشان اطمینان به هم رسانند مگر فلان و فلان چیزی را و آنها تعیین نموده.

گفتم: آیا ممکن است نگاه کردن به جمال آن حضرت؟ گفت: نه، و لیکن ای برادر! بدان که هر مؤمن مخلص را ممکن است اینکه آن حضرت را ببیند به طریقی که او را شناسد. گفتم: ای سید من! من هم از جمله بندگان صاحب اخلاص اویم و لیکن او را تا حال ندیده‌ام.

گفت: نه چنین است که می‌گویی بلکه دو مرتبه او را دیده‌ای، یکی این بود که در وقتی که به سرّ من رأی آمدی، و آن اوّل آمدن تو بود به آن جا و رفقای تو پیش افتادند و تو در عقب ماندی، تا اینکه به کنار جویباری رسیدی که آب نداشت، در آن وقت سواره‌ای که به اسب سفید سوار شده بود نزد تو حاضر گردید و در دستش نیزه درازی داشت و سرنیزه سنان دمشقی بود. وقتی که او را دیدی ترسیدی اینکه لباسهای تو را از

تو بگیرد، و چون به نزدیکی تو رسید گفتم: مترس و بسوی رفیقان خود برو. بدرستی که ایشان در زیر آن درخت انتظار تو را می‌کشند. وقتی که سید این را نقل نمود همان ماجرا را به خاطر آورد گفتم: ای سید من! ماجرا به همین نهج بود که فرمودی.

گفتم: مرتبه دیگر اینکه در وقتی که از دمشق با شیخ اندلسی که او استاد تو بود، به عزم مصر بیرون آمدی و از قافله در عقب ماندی بطوری که دستت از قافله کوتاه گردید و بسیار ترسیدی، در آن حال سواری که پیشانی و پایهای اسبش سفید بودند و در دستش هم نیزه داشت به سر راه تو آمد و گفت که: مترس و برو به آن دهی که در سمت دست راست تو است، و امشب را در نزد اهل آنجا بخواب و مذهب خود را به ایشان بیان نما و از ایشان تقیه مکن، زیرا که اهل آنجا با اهالی دهاتی که در سمت جنوبی دمشق واقعند، مؤمنان و مخلصانند و در دین و طریقه علی بن ابی طالب و سایر ائمه علیهم السلام که از ذریه اویند هستند.

یابن فاضل! آیا آن سواره تو را به اینکه من گفتم دلالت کرد؟ گفتم: آری، دلالت نمود و به نزد اهل آن ده رفتم و در نزد ایشان خوابیدم و مرا اعزاز و اکرام نمودند و از مذهبشان پرسیدم، بی آنکه از من تقیه بکنند در جوابم گفتند که: ما در طریقه علی بن ابی طالب و سایر ائمه علیهم السلام که از ذریه اویند هستیم. گفتم: این مذهب از کی برای شما حاصل کردید و کدام شخص آن را به شما رسانید؟ گفتند که: ابوذر غفاری ما را به آن هدایت نمود در وقتی که عثمان او را از مدینه به سمت شام اخراج بلد نمود، و معاویه هم او را از شام به سمت این سرزمین ما اخراج بلد کرد، پس برکت وجودش ماها را فرا گرفت. بعد از آن چون آن شب را صبح نمودم، از ایشان خواهش کردم که به قافله ام برسانند و مذهب خود را هم برای ایشان بیان نمودم، در آن حال مرا به دو نفر مرد سپرده ایشان به قافله ام رسانیدند.

بعد از آن گفتم: ای سید من! آیا امام علیه السلام در هر مدّت حج می‌کند؟ گفتم: یابن فاضل! همه دنیا در زیر قدم مؤمن یک گام است، پس چگونه می‌شود که سیر دنیا مشکل باشد نسبت به کسی که وجود دنیا و بقای آن به سبب و جود او و پدران او است! آری،

در همه سال حج می نماید و پدران خود را در مدینه و عراق و طوس زیارت می کند، و به این سرزمین ما برمی گردد. بعد از آن سید مرا به مراجعت نمودن به سمت عراق تحریص و ترغیب نمود و گفت که: اقامه را در بلاد مغرب بیشتر از این موقوف کن و برای من چنین مذکور ساخت که سکه دراهم ایشان چنان است:

«لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله محمد بن الحسن قائم بامر الله.»

و پنج درهم از آنها به من عطا فرمود؛ آنها را برای تبرک در پیش خود نگاه داشته ام. بعد از آن مرا با آن کشتیها که آمده بودم روانه نمود، تا اینکه رسیدیم به آن بلده ای که اول شهری بود از شهرهای بربر که در وقت سفر کردن از دمشق به مصر به آن جا داخل گردیدم، و سید (سلمه الله) قدری گندم و جو به من داده بود، آن را در شهر به صد و چهل دینار طلای رایج بلاد مغرب فروختم. و از آن جا به طرابلس که از جمله بلاد مغرب است متوجه گردیدم، و به جهت اطاعت امر سید راه خود را از اندلس نکردم و از طرابلس با حجاج مغرب زمین به مکه معظمه مشرف گردیده حج کردم و به عراق آمدم، اراده دارم که تا روز وفاتم در نجف اشرف مجاورت نمایم.

بعد از آن گفت که: نام احدی را از علمای امامیه ندیدم که در نزد اهل شهر صاحب الامر علیه السلام ذکر شود مگر نامهای پنج نفر از ایشان که سید مرتضی موسوی و شیخ ابو جعفر طوسی و محمد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه و شیخ ابی قاسم جعفر بن سعید حلّی باشند.

راوی گوید که: این آخر آن چیز بود که از شیخ صالح متقی علی بن فاضل مازندرانی شنیدم، خداوند عالم امثال او را در روزگار بسیار بسیار و بیشمار گرداند.

«والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و صلى الله على خير خلقه سيد البرية محمد و على آله الطاهرين المعصومين و سلم تسليما كثيرا.»

مؤلف گوید: به این حکایت لاحق می کنیم بعضی حکایات را که در نزدیکی زمان ما به عرصه وقوع رسیده، از جمله آنها حکایتی است که جماعتی آن را از سید امیر علام نقل نموده اند. او گفته که: در بعضی از شبها در نجف اشرف در صحن روضه مقدسه در

حالتی که بسیاری از شب گذشته بود می‌گشتم. ناگاه شخصی را که به سمت روضه مقدسه می‌آمد، دیدم. پس به سمت او رفتم، وقتی که به او نزدیک شدم، دیدم که استاد ما ملا احمد اردبیلی است (قده).

و خود را از او پنهان نمودم، تا اینکه به نزدیکی در روضه مقدسه رسید و در هم بسته بود. ناگاه دیدم که در گشوده گردید، او داخل روضه شد. آنگاه شنیدم که تکلم می‌کند، گویا که با کسی درگوشی سخن می‌گوید. بعد از آن بیرون آمد و در بسته گردید، و از پی او رفتم تا اینکه از نجف بیرون شد و به سمت مسجد کوفه متوجه گردید.

و از عقبش چنان می‌رفتم که مرا نمی‌دید، تا اینکه داخل مسجد گردید و در محرابی که امیر المؤمنین علیه السلام شربت شهادت نوشیدند، قرار گرفت و زمان طویلی در آن جا درنگ نمود، بعد از آن برگشت و از مسجد بیرون شد به سمت نجف اشرف متوجه گردید.

من هم در پشت سرش بودم، تا اینکه به نزدیکی مسجد حنانه رسید، ناگاه در آن حال سرفه‌ام گرفت بطوری که نتوانستم خود را نگه بدارم. وقتی که صدای سرفه مرا شنید، به سمت من متوجه شده مرا شناخت. گفت: آیا تو امیر علامی؟ گفتم: آری، گفت: در این جا چه کار داری؟ گفتم: از وقتی که داخل روضه گردیدی تا حال با تو هستم، و تو را به حق صاحب این قبر سوگند می‌دهم که هر آینه این ماجرا را که در این شب برای تو اتفاق افتاد از اول تا آخر به من خبر ده.

گفت: خبر می‌دهم به شرط اینکه مادامی که من زنده‌ام آن را به کسی نگویم. من هم در این باب عهد و پیمان نمودم. وقتی که از من مطمئن گردید، گفت که: بعضی مسایل برای من مشکل گردید؛ در آنها فکر می‌کردم ناگاه به دلم افتاد که به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام می‌روم از او می‌پرسم. وقتی که به در روضه مقدسه رسیدم، بی‌کلید به روی من گشوده گردید، چنان چه دیدی. پس داخل گردیدم و به درگاه الهی تضرع و زاری نمودم برای اینکه امیر المؤمنین علیه السلام جواب مسایل مشکله مرا بفرماید، در آن حال از قبر مطهر صدای شنیدم که: برو به مسجد کوفه و آنها را از قائم علیه السلام بپرس؛

زیرا که او امام زمان تو است. پس آمدم در نزد محراب، آنها را از آن حضرت پرسیدم و جواب شنیدم، و الحال می بینی که به خانه خود بر می گردم.

از جمله آنها حکایتی است که پدرم به من خبر داد گفت که: در زمان ما مردی بود به صلاح و تقوا مشهور به درویش مکی و بسیار حج می کرد، و در میان خلائق مشهور بود که او طی الارض دارد.

و در بعضی از سالها به شهر اصفهان وارد گردید، به نزد وی رفتم و به او گفتم که: آیا حکایت طی الارض که در خصوص تو اشتها یافته چگونه است! آیا اصل دارد یا نه؟ گفت: سبب این شهرت این بود که من در سالی به رفاقت حجّاج که متوجه بیت الله بودند، می رفتم. وقتی که به مکانی رسیدیم که از آن جا تا مکه معظمه هفت یا نه منزل مانده بود، از قافله در عقب ماندم تا اینکه قافله از نظرم غایب گردید. راه گم کردم و متحیر و سرگردان ماندم و تشنگی بر من غالب شد حتی از حیاتم مأیوس گردیدم.

در آن حال صدا نمودم که: یا ابا صالح! یا ابا صالح! خدا شما را رحمت کند؛ راه را به من بنمایید؛ ناگاه سیاهی در آخر بیابان به نظرم رسید و تأمل نمودم در اندک زمانی نزد من حاضر گردید؛ ناگاه دیدم که جوانی است خوب روی و خوش لباس و گندمگون در زئی بزرگان و بر اشتری سوار شده و مطهره آبی با خود داشت، پس به او سلام کردم. جواب سلام مرا رد نمود، بعد از آن گفت: آیا تشنه ای؟ گفتم: آری، پس مطهره را به من داد آب خوردم، بعد از آن گفت: آیا می خواهی که به قافله برسی؟ گفتم: آری، پس مرا در عقبش سوار اشتر نمود و به سمت مکه متوجه گردید.

و از عادت این بود که هر روز حرز یمانی می خواندم، پس به خواندن حرز شروع نمودم، و در بعضی جاهای آن می گفت که: چنین بخوان. پس نگذشت مگر زمان اندکی تا اینکه به من گفت که: آیا این مکان را می شناسی؟ نگاه کردم ناگاه خود را در ابطح دیدم، گفت: فرود آی. وقتی که پایین آمدم، برگشت و از نظرم غایب گردید.

در آن حال دانستم که او قائم علیه السلام بود، پس از مفارقت وی نادم شدم و به نشناختن او تأسف خوردم. وقتی که هفت روز از این مقدمه گذشت، قافله رسید و مرا در مکه

معظمه دیدند، بعد از آنکه از حیاتم نومید شده بودند. از این جهت به طى الارض مشهور گردیدم.

مؤلف گوید که: پدرم گفت که: حرز یمانی را در نزد او خواندم و تصحیح نمودم و در خصوص آن به من اجازه داد.

و از جمله آنها قصه‌ای است که جماعتی از جماعتی، ایشان از سید سند فاضل کامل میرزا محمد استرآبادی (نور الله مرقده) به من خبر داده‌اند، او گفته که: در شبی طواف بیت الله می‌کردم، ناگاه جوان خوب روی آمد مشغول طواف گردید. وقتی که به من نزدیک شد، دسته گل سُرخ‌ی که آن وقت فصلش نبود به من داد، آن را گرفتم بوییدم به او گفتم: ای سید من! این گل از کجا است؟ گفت: از خرابات. بعد از آن از نظرم غایب گردید.

و از جمله اینها قصه‌ای است که آن را جماعت اهل نجف اشرف برای من نقل نمودند، گفتند که: مردی از اهل کاشان به عزم حج وارد نجف اشرف گردید؛ در آن جا بیماری شدید به او عارض شد به حدی که از بسیاری لاغری پاهایش خشکیده، از راه رفتن باز و رفیقانش او را در نزد مردی از صلحا که در بعضی حجرات صحن مقدس سکنی داشت گذاشتند و به عزم حج بیرون رفتند.

و این مرد هر روز در حجره را به روی وی می‌بست، و برای تفرج و طلب منافع به صحراها می‌رفت، و در بعضی از روزها این مرد بیمار به او گفت که: دلم تنگ شده و از این منزل متوحش گردیدم. امروز مرا ببر در جایی بینداز، بعد از آن به هر جا که می‌خواهی برو.

پس خواهشم را قبول نموده مرا برداشت، به مقام قائم علیه السلام که در خارج نجف اشرف بود برد و نشانید، و پیراهن خود را در حوض شست و بر بالای درختی که در آن جا بود انداخت، بعد از آن به سمت صحرا در رفت، و من تنها مغموم و مهموم مانده در عاقبت کار فکر می‌کردم.

ناگاه جوانی خوب روی و کندم گون داخل صحن گردید؛ بر من سلام کرد و به مقام

قائم علیه السلام داخل گردید. در محراب چند رکعت نماز با کمال خضوع و خشوع که هرگز مانند آن ندیده بودم به جا آورد. چون از نماز فارغ گردید، از آن جا بیرون شده به نزد من آمد و از من حالم پرسید. گفتم که: به بلایی دچار شده که به سبب آن دلتنگ گردیده‌ام، خدای تعالی نه شفا می‌دهد که سالم شوم و نه قبض روح می‌کند که راحت باشم. گفتم: اندوهگین مباش، بزودی خدای تعالی این هر دو را به تو عطا می‌فرماید. یعنی: هم شفا می‌دهد و هم بعد از شفا دادن قبض روح می‌کند.

وقتی که او بیرون رفت، آن پیراهن از درخت به زمین افتاد، پس برخاستم آن را برداشتم و شستم و بر بالای درخت انداختم. در آن حال در خصوص امر خود متفکر گردیدم. در پیش خود گفتم که: من بر حرکت توانایی نداشتم و قادر نبودم به اینکه از جای خود برخیزم، پس چگونه شد که قدرت به هم رسانیدم! پس به حال خود نگاه کردم اثری بیماری در خود ندیدم، آنگاه دانستم که آن جوان، قائم علیه السلام بود. پس بیرون رفته به صحرا نگاه کردم کسی را ندیدم و به غایت پشیمان گردیدم.

وقتی که صاحب حجره آمد، از حالم پرسید و در چگونگی امر من متحیر گردید. چون ما جرا را نقل کردم، به سبب فوت شدن این فیض از او و از من، اظهار حسرت و ندامت نمود و با هم به حجره رفتیم.

اهل نجف اشرف چنین نقل نموده‌اند که: آن مرد صحیح و سالم بود تا اینکه حجاج و رفیقان وی آمدند. وقتی که ایشان را دید و مدت قلیلی هم با ایشان به سر برد، بیمار گردید و فات نمود و در صحن مقدس مدفون گردید. پس بنا بر این هر دو آن امر که قائم علیه السلام در خصوص وی خبر داده بود به درجه صحت رسید.

و این قصه در نزد اهل نجف اشرف از جمله حکایات مشهوره است، و ثقات و صلحای ایشان هم آن را به من خبر دادند.

و از جمله اینها قصه‌ای است که بعضی از فضلاء کرام و ثقات اعلام آن را به من خبر داد، گفت که: بعضی که به او وثوق داشتم به من خبر داد که: او هم روایت می‌کرد از شخصی که به او وثوق داشت و او را بسیار مدح می‌کرد که او گفت: در وقتی که بلده

بحرین در تصرف پادشاه فرنگ بود. والی آن جا را مردی قرار داده بود از مسلمانان، برای اینکه باعث زیادتی آبادی آن و به حال اهلش اصلح و انسب باشد، و این والی از جمله ناصبیان بود، او را وزیری بود که تعصب را در طریقه ناصبی از او بیشتر داشت و نسبت به اهل این جا به سبب دوستی ایشان به اهل بیت علیهم السلام اظهار عداوت می نمود و انواع حيله برای هلاکت نمودن ایشان و ضرر رسانیدن به ایشان به کار می برد.

روزی به نزد والی آمد و اناری در دست داشت آن را به والی داد، ناگاه دیدم که در آن انار نوشته: «لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله» والی در آن تأمل نموده، دید که آن کتابت در اصل آن انار است بطوری که احتمال نمی رود که انسانی آن را ساخته باشد. پس تعجب نمود به وزیر گفتم که: این انار برای باطل نمودن مذهب رافضیان آیتی است آشکار و حجتی است قوی، بنابراین رأی تو در خصوص اهل بحرین چیست؟

گفت که: خدا کارهای تو را اصلاح نماید، ایشان جماعتی اند متعصب و منکر دلائل و براهینند و سزاوار این است که ایشان را احضار کنی این انار را به ایشان بنمایی اگر قبول کردند و از مذهب خودشان به مذهب ما برگشتند، هر آینه به سبب این عمل ثواب عظیم برای تو می باشد، و اگر از این مقام ابا نمودند و در ضلالت و حیرت خودشان باقی ماندند، هر آینه ایشان را در میان سه امر مخیر گردان: یا با ذلت و خواری جزیه بدهند، یا از این حجت بین که هرگز ایشان را از آن خلاصی نخواهد شد جواب بگویند. یا اینکه مردهایشان کشته گردد و زنانشان اسیر و اموالشان غنیمت شود.

چون والی این رأی را از او شنید، به غایت پسندید و به علما و فضلا و سادات اهالی آن جا پیغام داد ایشان را احضار نمود و آن انار را به ایشان نموده و گفتم که: اگر از این حجت جواب شافی ندهید، هر آینه باید به طریق ذلت مانند کفار جزیه بدهید، یا اینکه مردهای شما کشته و زنان شما اسیر و اموال شما غنیمت گردد. پس در این باب متحیر مانده بر جواب قادر نشدند و رویهایشان متغیر گردید و بدنهایشان لرزید.

و بزرگان گفتند که: ای امیر! به ما سه روز مهلت ده، امید چنان داریم که جوابی

بیاریم که تو بیسندی، و اگر نیاوریم هر چه که می خواهی در خصوص ما بکن. پس مهلت داد ایشان ترسان و حیران از نزد وی بیرون رفتند.

و در مجلسی جمع شدند و اشهب فکر را در بیابان این مشکل به جولان آوردند، آخر الامر رأی همه ایشان به این قرار گرفت که از صلحا و زهاد آن جا ده نفر و از میان ده نفر، سه نفر برگزیدند و به یکی از ایشان گفتند که: امشب به صحرا برو، در آن جا به خداوند کردگار عبادت بکن و به امام زمان و حجّت ملک مئان استغاثه نما، امید هست که آن حضرت طریقه خلاصی را از این قضیه صعب و مشکل برای تو بیان فرماید.

پس آن مرد بیرون رفته در آن شب با خضوع و خشوع و گریه و زاری به عبادت و دعا مشغول گردید، به صاحب الامر علیه السلام استغاثه می نمود تا اینکه شاهد صبح نقاب سیاهی ظلمت شب را از او برداشت، و وصال شاهد مدعا میسرش نگردید. پس به نزد ایشان آمد و ماجرا را خبر داد. پس در شب دوّم دوّمین را از آن سه نفر فرستادند، او هم مانند مرد اوّل از نیل این مدعا محروم گردید، لهذا اضطراب و جزع ایشان بیشتر گردید. پس سومین ایشان را احضار نمودند، او مردی بود صاحب فضل و تقوا و نامش محمّد بن عیسی. پس او در شب سیّم سر و پا برهنه به صحرا بیرون رفت، و آن شب مانند دلّهای ناصبیان تیره و تار بود. پس به دعا و گریه و زاری آغاز نموده، و در باب خلاصی این مؤمنان و دفع شدن این بلا از ایشان به کرم خداوند کردگار متوسل گردیده و به صاحب الزّمان علیه السلام استغاثه نمود.

وقتی که آخر شب در رسید، ناگاه مردی را دید که به او خطاب می کند می گوید که: یا محمّد بن عیسی! به چه سبب تو را در این حالت می بینم و برای کدام امر به این بیابان بیرون آمده ای؟ گفت که: ای مرد! مرا به حال خود بگذار، زیرا که برای امر عظیم بیرون آمده ام، آن را ذکر نمی کنم مگر برای امام خود و شکایت نمی نمایم آن را به کسی که بر دفع آن قادر نیست.

آن شخص گفت: یا محمّد بن عیسی! من صاحب الامرم، حاجت خود را بگو. گفت که: اگر تو صاحب الامر باشی، حاجت مرا می دانی احتیاج نداری به اینکه من آن را

برای تو شرح کنم. گفتم: آری چنان است که می‌گویی، تو برای حکایت کتابت انار که بر شما مشکل گردیده و برای چیزی که والی شما را با آن ترسانیده بیرون آمده‌ای. وقتی که این را شنیدم، به سمت وی متوجه گردیدم و گفتم: تو مولای منی و دانستی مصیبتی را که به ما روداده، و تو امام و ملجأ مایی و بر دفع آن قادری.

پس آن حضرت فرمود که: یا محمد بن عیسی! بدرستی که در خانه وزیر (لعنه الله) درخت اناری هست، وقتی که آن درخت بار آورد، وزیر، قالبی در صورت انار از گل ترتیب داد و آن را دو نیمه کرد، و در توی هر یکی از آن دو نیمه بعضی را از این کتابت حک نمود، بعد از آن اناری را در حالت کوچکی در توی آن دو نیمه بگذاشت و آنها را بر آن بست؛ پس آنچه که در آن قالب حک شده بود در پوست انار جا کرده بدین صورت گردید.

چون فردا به نزد والی می‌روید به او بگو که: جواب تو را آورده‌ام، لیکن نمی‌گویم مگر در خانه وزیر. چون به خانه وزیر می‌روید، به جانب دست راست بنگر در آن جا غرفه‌ای می‌بینی، آنگاه به والی بگو که: جواب را اظهار نمی‌کنم مگر در این غرفه، وزیر از این مقام ابا و امتناع می‌نماید و تو در این باب مبالغه بکن و راضی مشو مگر به اینکه به غرفه بالا روی. وقتی که وزیر به غرفه بالا رفت، تو هم با وی برو و مگذار که پیشتر از تو بالا رود. پس وقتی که داخل غرفه شدی در دیوار آن روزه‌ای می‌بینی و آن جا کیسه سفیدی هست آن را بردار؛ در توی آن کیسه همان قالب را که برای این حيله ساخته بود می‌یابی، بعد از آن، آن را در پیش والی بگذار و انار را هم به توی آن بگذار تا اینکه حقیقت حال برای وی ظاهر و منکشف گردد.

و نیز یا محمد بن عیسی! به والی بگو که: ما معجزه دیگر هم داریم و آن این است که در توی این انار جز خاکستر و دود چیزی نیست، اگر بخواهی که صحت این خبر برای تو معلوم شود به وزیر امر کن تا آن را بشکند. وقتی که وزیر آن را شکست، دود و خاکستر به ریش و رویش می‌پرد. وقتی که محمد بن عیسی از امام عليه السلام اینها را شنید، با بشارت و سرور بسوی طایفه خویش برگشت.

چون صبح کردند، به نزد والی رفتند. محمد بن عیسی هر چه که امام علیه السلام او را به آن امر کرده بود، به عمل آورد. همه آنها به مقام صدق و صحت رسید. در آن حال والی به او متوجه گردید و گفت که: اینها را کدام شخص به تو خبر داد؟ گفت: امام زمان ما و حجّت خدا بر ما، گفت: امام شما کی است؟ او ائمه علیهم السلام را یک به یک شمرد تا اینکه به صاحب الامر علیه السلام رسید.

والی گفت: دستت را دراز کن، پس دست او را گرفت و گفت که: شهادت می دهم به اینکه خداوند کردگار یکی است، و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و فرستاده او است، و خلیفه بلا فصل بعد از او امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است، بعد از آن به امامت ائمه علیهم السلام تا آخرینشان اقرار نمود و ایمانش خوب گردید و امر نمود وزیر را کشتند و از اهل بحرین معذرت طلبید و به ایشان احسان نمود و ایشان را معزز و مکرم داشت. راوی گوید که: این قصه در میان اهل بحرین مشهور است، و قبر محمد بن عیسی در مابین ایشان معروف، همه اوقات خلائق آن را زیارت می کنند.

فهرست آیات

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
٦٨٤	اتى امر الله فلا تستعجلوه
٧٢٩	اتى امر الله فلا تستعجلوه
٦٤٨	اخلع نعليك
١٠٨	اذا تلى عليه آياتنا ...
٨٥	اذا هم منها يركضون ...
٨٦ و ١٠٤	اذن للذين يقاتلون بانهم ...
١١٢	اعلموا ان الله يحيى الارض ...
١٠٠	افامن الذين مكروا السيئات ...
٣٢٥	افحسبتم انما خلقناكم عبثا وانكم ...
٥٩٨	اقتربت الساعة وانشق القمر
٨٩	اقتربت الساعة
٤٣٦	الا من ارتضى من رسول
٧١٩	الذ وانا عجزو
٨٧	الذين ان مكناهم في الارض ...
٣٦٠	الذين يذكرون الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم
٩٥	الذين يؤمنون بالغيب
٦٩٥	الم * احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا امنا ...
٦٧٩	الم * ذلك الكتاب

- آلَمْ * ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى ... ٧٠٧ و ٩٥
- أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ ... ٦٩١
- أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ ... ٧١٧
- أَمْ مَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ ... ١٠٥ و ١٠٦
- إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ ... ٣٠٤
- إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً ... ٨٢
- إِنَّا بِنَا أَرْسَلْنَا بِهِ مُؤْمِنُونَ ... ٣٠٤
- إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ ... ٨٤
- أَنْ صَالِحاً مَرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ ... ٣٠٤
- إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ ... ٢٠٥
- إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ... ١٥٣
- إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ ... ٨٧
- إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا وَأَكِيدُ كَيْدًا ... ٩٠
- إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ... ١٢٠
- أَوَلَمْ تُؤْمِنُ ... ٥٧٣
- أَوَلَمْ تُؤْمِنُ قَالِ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ ... ٤٨٦ و ٦٦
- أَوْ يُحَدِّثُ لَهُمْ ذِكْرًا ... ٨٥
- أَيُّنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ ... ٢٢٩
- أَيُّنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا ... ٩٧
- أَتَيْنَاهَا أَمْرًا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا ... ٥٩٨
- أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ ... ٧٢٠
- أَمْ مَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ ... ٨٧

- ۸۶ أَنْ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ
- ۷۳۶ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ
- ۹۶ و ۹۸ أَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحْيِي الْأَرْضَ ...
- ۹۹ الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا ...
- ۸۳ و ۱۰۱ و ۱۰۲ بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا ...
- ۹۲ تَصَلَى نَارًا حَامِيَةً
- ۸۴ و ۱۰۱ ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ
- ۴۵ و ۵۴ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ
- ۶۷۷ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّتَتْ ...
- ۳۱۳ حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا ...
- ۹۰ و ۱۱۱ حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ
- ۱۱۱ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ
- ۱۶۷ حَمَّعَسَقَ
- ۵۷۳ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى
- ۷۲۰ رَبَّنَا أَخْرِنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ نَجِبِ دَعْوَتَكَ وَتَتَّبِعِ الرُّسُلَ
- ۱۱۰ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ
- ۷۰ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ
- ۱۱۰ سَتْرِيهِمْ ءَأَيَّتِنَا فِي الْأَفَاقِ ...
- ۷۰۵ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ
- ۴۳۶ عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا
- ۸۵ عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يَزَحَمَكُمْ
- ۱۰۶ فَتَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ ...

- فَاخَذَتْهُمْ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ٦٥٠
- فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى ٦٤٧
- فَإِذَا جَاءَ وَعَدُ أُولَئِهِمَا ١٠١ و ٨٣
- فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ ١٠٣
- فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا ١٠٤
- فَانظُرُوا إِلَيَّ مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ ٧١٤ و ٦٨٦
- فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ ٣١٥
- فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ ٨٤
- فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ ٣٨
- فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ ٥٢٧
- فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِرًا وَأَقَلُّ عَدَدًا ٩٠
- فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا ٧٥٣
- فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنُوسِ * الْجَوَارِ الْكُنُوسِ ٢٠٢ و ٢٠١ و ٩٣
- فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا ٨٥
- فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ ٦٤٣
- فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ ١٠٩
- فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ ٨٦
- فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ ٩٧
- فِي جَنَابٍ يَتَسَاءَلُونَ ١٠٩
- فَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا ٩٩
- قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمٍ يُبْعَثُونَ ١٥٩
- قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ ١١٢ و ٩٦

- قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا ... ۲۲۱ و ۹۵ و ۹۴ و ۹۱
- قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ ۱۶۲
- قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ ۱۱۰
- قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ ... ۱۰۹
- قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۳۲۱
- كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً ۸۲
- كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ ۸۲
- كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ... ۱۰۹
- كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ ۷۲۹
- لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ۵۲۷
- لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقَلَتْ فِي السَّمَوَاتِ ... ۲۲۵
- لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ ۶۵۸ و ۲۰۸
- لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ ۸۳
- لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً ۶۵۰
- لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ۶۶۷
- لَوْ لَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهِ آيَةً مِنْ رَبِّهِ فَقُلُ ... ۹۵
- لَهَا شَرِبٌ وَلَكُمْ شَرِبٌ يَوْمٍ مَعْلُومٍ ۳۰۴
- لِيَسْأُوا وُجُوهَكُمْ ۸۴
- لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ۱۵۹ و ۱۰۸ و ۱۰۷
- مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَأِ الْأَعْلَى ... ۱۲۰
- مُدَاهَمَّتَانِ ۸۹
- مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ ۱۶۵

- ٦٦٣ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى ...
- ١١١ مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ
- ٦٥٠ وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا
- ٩٠ وَآخِرَى تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ
- ٥٤٤ وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ
- ٦٨٦ وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ
- ٧١٤ وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ
- ١١٢ و ٢٢٠ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً
- ٧٣٦ وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ
- ٩١ وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى
- ١٠٢ وَأَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ
- ٨٢ وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ
- ١٦٠ وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ
- ١٦٠ وَإِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ
- ١١٥ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ
- ١٩٥ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ
- ٩٩ وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ
- ٨٤ وَأَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ
- ١٦٥ وَاتَّبَعَتْ مَلَآئِكَةُ إِبْرَاهِيمَ
- ١١٠ وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ
- ٩٠ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى

- ۸۳ وَتَرَىٰ كُلَّ أُمَّةٍ جَائِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ
- ۹۸ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ
- ۵۳ وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا
- ۸۲ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِّنَ النَّاسِ يَسْقُونَ
- ۷۰۸ وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً
- ۴۸۰ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمُ وَبَيْنَ الْقُرَىٰ الَّتِي بَارَكْنَا ...
- ۷۰ و ۱۹۵ وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ
- ۹۲ وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ
- ۱۲۴ و ۱۷۶ و ۱۸۷ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ
- ۹۷ و ۱۰۳ و ۱۱۵ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ ...
- ۱۱۲ وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ ...
- ۹۶ و ۱۱۲ وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ ...
- ۸۲ وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا
- ۸۳ وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ
- ۱۰۱ وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ ...
- ۸۴ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا
- ۱۰۱ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا
- ۳۱۰ وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ
- ۱۰۹ وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ
- ۱۰۰ وَلَئِن أَخْرَأْنَا عَنْهُمْ
- ۸۱ و ۹۹ و ۱۰۴ وَلَئِن أَخْرَأْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ ...

- ٨٨ وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ ...
- ٩٨ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ ...
- ١١٠ وَلَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ ...
- ٨٣ وَلَتَعْلَنَّ عَلُوًّا كَبِيرًا
- ١١٠ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ
- ٨٣ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا
- ٨٦ وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ
- ٥٧٣ وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي
- ٨٨ وَلَمَنْ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ ...
- ١٠٩ وَلَمْ نَكُ نَطْعِمُ الْمَسْكِينِ ...
- ١٠٥ وَلَنَذِيقَنَّاهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى ...
- ١١٠ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ أَلْفَضَلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ ...
- ٨٥ وَلِيَتَّبِعُوا مَا عَلَّمُوا تَشْبِيرًا
- ٨٤ وَلَيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا ...
- ١٢٤ وَلِيَمَّخِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ
- ٤٣٦ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ
- ٤٣٦ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا
- ٦٠٤ وَمَا تَشَاوُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ
- ٣١١ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ
- ٦٦١ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ
- ٨٦ وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ ...

- وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا ۶۲ و ۷۰
- وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا ۱۱۱
- وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ۳۵۱
- وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ ۲۵ و ۴۳ و ۹۷
- وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ ۷۰۷
- هُدًى لِلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ۷۰۷
- هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ ۹۲
- هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ ۲۰۸
- هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى ۹۱ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ ۶۶۰
- يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ ۱۷۷
- يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ ۵۴۵
- يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ ۸۶
- يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ ۸۹ و ۱۰۶
- يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ ۱۰۵
- يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ۶۷۸
- يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ ۷۳۳ و ۷۳۵
- يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا ۹۳
- يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ ۷۴۴

بسمه تبارک و تعالی

«از خدای متعال فرج و ظهور

ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را بخواهیم»



واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران آماده پاسخگویی به سؤالات و مشکلات اخلاقی، تربیتی، اجتماعی، فقهی و اعتقادی شما عزیزان می باشد.

می توانید سؤالات خود را به آدرس «قم - صندوق پستی ۶۱۷ - واحد تحقیقات فرهنگی مسجد مقدس جمکران» ارسال نمایید.

شایان توجه است که مطالب و نامه های عزیزانی که با این صندوق پستی مکاتبه می نمایند، بمنزله اسرار ایشان بوده، و در حفظ و نگهداری آنها کاملاً دقت و مراقبت خواهد شد.

مسجد مقدس جمکران - قم

واحد تحقیقات

بسمه تبارک و تعالی

«به مردم بگو: به این مکان (مسجد مقدس جمکران) رغبت نمایند و آن را عزیز دارند ...».

«از فرمایشات حضرت مهدی علیه السلام به حسن بن مثله جمکرانی»



قابل توجه عاشقان و شیفتگان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و ارادتمندان به ساحت مقدس آن حضرت:

مسجد مقدس جمکران در رابطه با اجرای طرح جامع مسجد و تأمین نیازمندیهای شما عزیزان نمازگزار، آماده هرگونه همکاری و جذب کمکهای نقدی و غیر نقدی شما می باشد. کمکهای نقدی خود را به حساب جاری ۳۱۳ بانک ملت - شعبه مسجد مقدس جمکران - واریز نموده و رسید آن را به آدرس: قم صندوق پستی ۱۶۱ مسجد مقدس جمکران، ارسال نمایید.

مسجد مقدس جمکران - قم

کتابهایی که انتشارات مسجد مقدّس جمکران منتشر نموده است:

- ۱ - در کربلا چه گذشت
- ۲ - نجم الثاقب
- ۳ - خزائن الأشعار جوهری (اشعار)
- ۴ - خوشه‌های طلایی (اشعار)
- ۵ - در جستجوی قائم علیه السلام (کتابنامه)
- ۶ - یاد مهدی علیه السلام (شعر و نشر)
- ۷ - عقد الدرر
- ۸ - کلیات مفاتیح الجنان
- ۹ - منتخب المفاتیح
- ۱۰ - هدیة احمدیه
- ۱۱ - تاریخچه مسجد مقدّس جمکران (به زبان فارسی)
- ۱۲ - تاریخچه مسجد مقدّس جمکران (به زبان عربی)
- ۱۳ - تاریخچه مسجد مقدّس جمکران (به زبان اردو)
- ۱۴ - تاریخچه مسجد مقدّس جمکران (به زبان انگلیسی)
- ۱۵ - زیارت ناحیه مقدّسه
- ۱۶ - کرامات المهدی علیه السلام
- ۱۷ - در جستجوی نور
- ۱۸ - آخرین خورشید پیدا
- ۱۹ - فدک ذوالفقار فاطمه علیها السلام
- ۲۰ - اعتکاف، تطهیر صحیفه اعمال
- ۲۱ - امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام
- ۲۲ - غیبت، ظهور، امامت
- ۲۳ - اهمّیت اذان و اقامه و ...
- ۲۴ - پرچمدار نینوا
- ۲۵ - حضرت مهدی علیه السلام فروغ تابان ولایت
- ۲۶ - از زلال ولایت (چهل حدیث از امام حسین علیه السلام)

